هذا کتاب ریاض الاحزان

بسم الله الرحمن الرحیم

نخستین چه بهتر فرازم قلم ثنای الهی نمایم رقم
سر خامه‌ام راز زبان ثنات ثنای [illegible] بیانم [illegible]

که با نطق [illegible] از آن نماید ز توصیف تو در آن بیان
بدین پهن صحرا رود لنگ لنگ خورد پای [illegible] دامن سنگ

[illegible] کمال و کی با وصف ذات بود عقل کل [illegible] از این صفات
[illegible] فهم عقل [illegible] گوش این کند فهم دم کو جوش

چنین [illegible] که بام سزد که [illegible] ز هوش و کمال و خرد
بدریوزه کی [illegible] بیان از صفات الهی کنم

کی با وصف ذات [illegible] سر آید ثنا [illegible]
کجا مور لنگ اندرین پهن دشت تواند بصحرای توحید گشت

[illegible] غزال خیال نتازد در اندیشه [illegible]
بکس نیست قدرت که درین بارگاه برد راه بر ذات پاک اگر

بود عقل [illegible] در او فکر [illegible] نه [illegible] وصف کند صفات
ازین ماجرا عقل کل قاصر است ز نه چرخ این پایه بالاتر است

[illegible] خیال بصحرای توحید با [illegible] قال
چه رخش خیالم بهر سو دوید ز صحرای توحید پایان ندید

بجنت خیالم هر چه کردم نظر بپای خیالم هر چه کردم گذر
چه پایان ندیدم فتادم ز کار [illegible] بندهٔ خاکسار

شدم غرق [illegible] خیال است [illegible]
تو واحد کی بجز ذات مدار [illegible] ذرات پروردگار

ثری [illegible] سر پا کران تا کران ز شرق و ز غرب [illegible]
هم اندرین راه حیران [illegible] زبان در ثنا جملهٔ کائنات

نزادی [illegible] کجا [illegible] آتش [illegible]
ز صنع تو پی بردم از تو وجود که از توست موجود بود و نبود

محیطی ز قدرت بکون و مکان ثری تا ثریا کران تا کران
تو نه چرخ سیمین برافراختی سر خاکیان [illegible] ساختی

تو آراستی صفحهٔ آسمان ز رخشنده [illegible] کوکب سیارگان
[illegible] شمع [illegible] خورشید و ماه بر این چرخ سیمین زرین کلاه

ز صنع تو موجود شد کاف و نون نمودی [illegible] چرخ را بی ستون
کل [illegible] آدم [illegible] تو موجود کردی جحیم و بهشت

تو باغ جنان را که آراستی [illegible] که میخواستی
ز قدرت در ایجاد کردی بنا جحیمی ز بهر معاصی سزا

ز صنع تو ای فاطر لایموت [illegible] ذاتت گواه ثبوت
زمین را ز قدرت تو دادی قرار که بر پشت گاو [illegible]

تو بر پشت [illegible] ماهی در آب بحکمت وجود [illegible]
پس آن گاو [illegible] بیقرار همه صفحهٔ ارض لیل و نهار

ز قدرت جبالی نمودی پدید که تا او [illegible] زمین [illegible] رسید
ز حکمت پدیدار کردی دیگر ز یک قبضهٔ خاک آدم بو البشر

چه بار او [illegible] از او نسل بسیار آمد وجود
ز رحمت بهر امتی از وفا نمودی رسول و کتاب عطا

هر آن امتی پا نهادی [illegible] ز قول رسول و کتاب خبر
بیک نوع کردی بر ایشان عذاب یکی را بر آتش یکی را بر آب

چو نوح نبی شد ز امت بری گرفتند هر جا [illegible]
بر آن قوم نوح نبی در غضب [illegible] کار ایشان [illegible]

بر آن کو [illegible] ای بی نیاز [illegible] ز رحمت [illegible]
گشودی ز الطاف بر روی نوح ز طوفان [illegible]

خود [illegible] شد ز تو کامیاب شدند منکران سر بسر غرق آب
چه نمرود ملعون [illegible] آمد خلیل نمودی [illegible] ظلم [illegible] خلیل

[illegible] که آتش افروخت آن [illegible] سوزان از آسمان
خلیل [illegible] در منجنیق نمودی [illegible] حریق

چه آتش [illegible] بالا روان تو [illegible] گلستان
چه [illegible] بآخر رسید گل و لاله از هر کنار [illegible] دمید

ز اطراف او گشت چون روان چمن گشت پر لاله و ارغوان
چه شد امت لوط را رهنمون [illegible]

پس آن لوط [illegible] ملک [illegible] امداد کردی روان
چه شد لوط ز آن شهر بر کفر [illegible] چهار از فرشته [illegible]

بکندند ز هفتم زمین [illegible] [illegible] زیر طاق سپهر
پس از [illegible] فزون نمودند زیر فلک سرنگون

چه فرعون [illegible] عظیم [illegible] با کلیم
دگر آن داور [illegible] معجز نما عصای کلیم از کفش اژدها

فرو [illegible] اعجاز موسی [illegible] همه [illegible] در شکم
[illegible] فرعون از [illegible] [illegible] هامان [illegible]

[illegible] ز مصر [illegible] دلیل [illegible] دریای نیل
چه قارون [illegible] حشمت و مال [illegible] [illegible] موسی کمر تنگ بست

ز منع زکوة آن لئیم لعین فرو رفت آخر بخاک زمین
[illegible] موسی [illegible]

ازین قدرت و اقتدار جلال ز توصیف این ذات [illegible]
با عجاز صالح [illegible]

[illegible] از صنع پاک که [illegible] در تیرهٔ خاک
[illegible]

[illegible] شتر [illegible] کشید [illegible]

سر [illegible] قوم [illegible] روز غضب [illegible] جلال [illegible]

پرستش [illegible] ز چه یوسفی [illegible]

که یعقوب [illegible] در فراق

[illegible]

چه بیند با منت سبیل نجات | کند قهر با خالق کائنات
مهمت کند یونس داوری | کنی غرقش از درج پیغمبری

بخشم و غضب رو کند در فرار | بدریا و کشتی در آید سوار
بجاش کنی تلخ شهد شرنگ | کنیش گرفتار کام نهنگ

در آن بطن ماهی کشی شرمسار | بگیرد پشیمان و نادم قرار
خروشان و جوشان در آن بطن حوت | بآیه حی الذی لا یموت

پس آن توبه بپذیری او را ز رحم | نهنگش کند قی بصحرای گرم
نماند چو جوش طلب روی خاک | تابان ریگ سوزان تو ای [illegible]

کدوئی بروئی نیش بیابان | بز کوهی از کوه سویش روان
هر بار صد رحمتش پروری | عطایش کنی تاج پیغمبری

روانش کنی باز در نینوا | بامت شود مهتر پیشوا
چه عیب شود با کمال وجود | گرفتار بد فطرتان یهود

بدارش کشند فرقه ظالمان | ز رحمت بری جانب آسمان
الهی عدل تو پاینده است | به باران لطفت زمین زنده است

تو ئی صانع و قادر ذو العدل | بذات تو پایندن امری محال
تو خود گفتی ای کردگار ودود | گر بار بشست کی چه خواهم نمود

بجز آنکه بخشیدیش از وفا | دهم سایه لطفم از مهر جا
الهی تو ئی فرد یزدان پاک | منم مجرم و عاصی و مشت خاک

ز فرمان تو روز و شب گشتن | دو دیدم بماند دیوانگان
بصحرای مهر و بدشت خطا | ممدوم بخود ظلم بی منتها

یقینم شد غافری و غفور | سپردم عنان را بدست صبور
الهی بذات خود و هشت چار | ز دریای عصیان برم در کنار

بجاه همه مهتران رسول | در فیض بگشای راه قبول
بخون حسین شاه گلگون قبا | تمام رحمت مصطفی

سلام و صلوات بی انتها بر سرور مصطفی مهتر و بهتر جمیع انبیا سید المجتبی خاتم الانبیاء و المرسلین پادشاه ممالک یقین
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین مخاطب بخطاب یا ایها النبی رحمة للعالمین
مقرب بمقام دنی مشرف بمکان قاب قوسین او ادنی صاحب هوش گوش یا ایها المزمل معزز بخطاب یا ایها المدثر
فرمان رسان بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته زبده و خلاصه ناس
[illegible] فلک که پاس محفوظ قلعه والله یعصمک من الناس شهباز بلند پرواز اوج سوره سبحان الذی اسری [illegible]
[illegible] قلع و قمع کننده بنیان فرقه اشقیا کیا گهر دودمان حضرت خلیل نمره بهشت نخل جناب حضرت
[illegible] علیه و آله الطیبین الطاهرین شافع یوم الجزاء للمؤلفه

آنکه از بود وجودش عالمی موجود شد
عالمی نورش شد از حق بو البشر [illegible]
سجده تعظیم کو بندش ملک یکسر تمام
گرد نعلین جنابش گوهر حق کلاه عرش
آنکه از سم جلالش تا بدنیا پا نهاد
تا که طالع آفتاب روی او شد در جهان
رونق ابلیس [illegible]

رحمة للعالمین آنکه از لطف وجود شد
تا صدور از صدر لاهوتی معبود شد
[illegible] درگاه حق آمد مردود شد
[illegible] خبر مسعود شد
[illegible] مسعود شد

[illegible] روشن و الضحی بدر الدجی
[illegible] خاک قدس

چون دنا خوش برد ماغش [illegible] آمد شد | مار آن بیحد ز خوی باشور و ویل گشت | حق نمایان گشت کفر کافری مفقود شد
جمله آفاق روشن گشت چون صبح بهار | صفحه ارض الهی باز نورانی شد | کیست آن سرور ابو القاسم محمد مصطفی
از خدا بر وی سلام بیحد و معدود شد | و ز بر سلام و صلوات نامعدود بر روح | و لی حضرت معبود وصی و خلیفه بر حق بلا

فصل احمد محمود شهسوار میدان لا فتی الا علی تاجدار سوره هل اتی مصداق مخاطب آیه انما ولیکم الله غازی و مجاهد جهاد فی
سبیل الله زوج زهرای بتول طهیر و ناصر دین حضرت رسول اسرا آمد جمیع اهل قبول مهتر و بهتر اخیار قاسم الجنة و النار
مخاطب بخطاب لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار امیر ابرار قاصم و قاتل الکفرة و الفجرة شافع یوم المیعاد سرور تمامی ابرار
لشکر کشنده ایجاد غالب کل غالب مطلوب کل طالب امام المشارق و المغارب اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب و اولاد امجاد
الطیبین الطاهرین آن مظهر العجایب و الغرایب امیری کو بنور کشتی ایجاد حق لنگر بعهد مهد با قدرت دریده اژدر

چه شد در کعبه مولودش شرف بر کعبه شد ظاهر | صفات [illegible] و ذات [illegible] و عین الله شد مظهر
ید اللهیش نامی گشت وقت کندن در | زیان زرم با عدای دین در قلعه خیبر

ز ضرب تیغ تیزش کار [illegible] منتظر گشتند | زهی حق امین الله کشید اندر زمین شهپر
گرفتن بازویش را از هوا میکائیل و اسرافیل | مبادا کاد ماهی را خورد تیغ گران پیکر

تمام ارض را زیر آب و منهدم سازد | با دست خدا او دست و دستگیر حق حیدر
تمام قلعه را لرزاند با دست ید اللهی | چه زد در حلقه و برکند بابش تا بخیبر در

دراهن سپر و آنکه با شرارش هیبت وی | زمین از خون موسی نمود از تیغ خود احمر
در شهقه منزل کوه پل اندر خندق | ز خندق بود در خیبر سپاهی بیحد و بامر

دید بدین خلق باشی در هوا در روی | نصیری گو خلقی را از این معجز در آن معبر
دیگر در رزم ابن عبدود [illegible] | که از تکبیر بخشش برگشت شد دین کر بیکر

بش [illegible] گوهر ز ضرب ذو الفقارش ریخت | دل اسلام لرزان بود یکسر ز عمرو بد اختر
رسول الله فرمود فضیلت ضربت [illegible] | کند زمین روز تا روز قیامت خلق [illegible]

به تیغ او خیبر [illegible] العلم [illegible] | جهانم بود تا آن در آنجه ساقی کوثر
ز ضرب تیغ او فریاد [illegible] | ندای لا فتی الا علی [illegible]

گروهی با نجاکت [illegible] | شهنشاه فلک جاه بلند اوج غضنفر
صفات اللهیش [illegible] | نهنگا [illegible]

کشیدی نعره هر که از زمین تا آسمان یکجا | صد [illegible] تمام ارض و بحر و بر
بهر جانب [illegible] | ز سطح ارض و فوق شرق [illegible]

نبودی گر وجود او کی دین در میان بودی | تمام خلق بودی بت پرست مشرک و کافر
نبودی گر وجود او رواج دین که میسر | ز تیغ او رواج آمد بدین شرع پیغمبر

نبودی گر [illegible] کعبه را قبله میخواندی | شدندی خلق یکسر بت پرست مشرک و منکر
نمیکردی کسی اقرار بر دین رسول الله | نبودی راه علی پای بو اسلام [illegible]

در علم نبی جامع دین و بانی مذهب | بکارزم تیغش برگروه کفر کین اکثر
نجات از نار دوزخ داد خلقی را بمهر خود | براه آورد خلقی را که شد مخلوق [illegible]

قسیم جنت و نار اندر عرصه فردا | شفیع خلق عاصی در معاد صفحه محشر
پسر شد سوی آن حفظ احمد [illegible] | [illegible] پاینده معتبر

اما بعد چنین عرض میکند تراب آستان قدسی پاسبان امام زاده واجب التعظیم و لازم التکریم حضرت ذکره باعلی الالف التحیة
دلشاد بنده گنه کار مجرم درگاه خداوند غفور غفار
چون مدتها عمر گران بها صرف عملهای فاسد و باطله نموده بجهة زاد عقبی خطر آخرت تحفه مهیا ننموده تا آنکه مضامین این اشعار گوهر
فرسوده ام خلیده گریبان طاقت نجوسی و غفلتم دریده طایر خیالات آمال دور و دراز از نظام بریده للمؤلفه

ای برین لذت چند روزهٔ فانی مغرور
اندرین خاک گرفتار نشیمنه و فقیر
ایکه هست بهوسها سوی ما کن نظری
زن فرزند کن از تو و حال تو نفور
کس نپرسد ز تو آنگاه پس از مردن تو
پسر اند همه رشته بریده ز اجل
چشم عبرت بنما باز نگر بر دیگران
بر سر دست تو لائی همه روز جزا

قدمی رنجه نما جانب اصحاب قبور
بلبلان وی همه در بوتهٔ غم خار اسیر
عنقریب است در اینخانه در آئی سفری
مرکب چوب نوارت برسند بگور
نه ز اولاد و اقارب نه خویش و زن تو
داغ مرگی ز قرابت بدامان و بغل
زده بر باغ جوانان قوی از خزان
دامن پاک امیشان چو او آل عبا

باین بزرید مدت فاصله یکزرع در آن
بند از بند جدا ریخته بر خاک تنها
عنقریب است درین خانه نمای مسکن
عبرت از حالت ما کن اگر هستی هشیار
پدر نهند بر دیت اجل رشتهٔ جان
همه رضا ندکه نخفته بایی چال تنها
یا رب از لطف نجشای تو عصیان همه
همه را خیر ز الطاف حقت خاتم کن

خفته در خاک کسی خیل گدا با سلطان
گوش دل می شنود از همه آه و نوا
هم نشین تو عملهاست لباس تو کفن
زاد راهی بنما فکر بهره بردار
ما در این مهر بمانیم نگر در پس ان
مار پیچیده بگردن بعوض زلف بتان
گوش از رحمت خویش با جان همم
علی و آل علی را تو شفیع هم کن

ای صل قریب به پنجاه سال از عمر این گم گشتهٔ بادیهٔ ضلالت و گمراهی و این سفینه شکستهٔ دریای معصیت و روسیاهی گذشت به خیالم
رفت که خواهی نخواهی امروز فردا است چون برادران و همرهان و همراهان کاروان بانگ الرحیل از جانب ملک جلیل بوسطهٔ بانگ جلیل
از خانهٔ تو مایند تو که کار سستمند مشغول لعبات دنیا تماشا بارهای گران گناه چه کردی و چه تمتع ازین عمر گرانمایه بردی بخبر آنکه
در زمان زند تا زمام اختیار خود بدست نفس اماره سپردی هر چند توسن فکرت بهر سمت دوانیدم و سمند خیال بهر جانب جهانیدم
بجای نرسید بجز آنکه این غرقهٔ بحار عصیان دست توسل و تضرع بدامان لشکر زمین آسمان مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام
و اولاد و امجاد آنسرور خصوص بدامان همت گلگون قبای عرصه هنوز دیگه تا ز معرکهٔ کربلا حضرت سید الشهداء علیه و آله
التحیة و الثناء زده تا اینکه در معرکهٔ روز محشر در دیوان خانهٔ عدل خداوند اکبر فریادرس این بندهٔ خاکسار مضطر شود
چون اغلب از اوقات در ذکر تعزیه و مرثیهٔ مصیبت آنسر چشمهٔ عین الحیوة مشغول به نظمهای نا قابل بی معنی در ذکر مصائب
او از طبع منکدر این روسیاه جاری شده و ذاکرین و نوحه کنندگان فرزند خاتم المرسلین در مجالس و محافل مؤمنین مسلمین
مذاکره میکردند جمع آوری متفرقه منظم و منثر از روی کتب علمای اعلام و قصلدی حجی التعزیه و الاحترام کثر الله امثالهم از احادیث
صحاح معتبر نوشته و مندرج منتظم ساخته شد بدینجهت تا بعد الایام نیز ذاکرین و محبان و شیعیان آن امام
عالیمقام مذاکره نمایند بمدلول حدیث معصوم من بکی او ابکی او تباکی وجبت له الجنة انشاءالله
باعث نجاة در طی عقبات یوم العرصات این عبد جانی و قرائت کنندگان و گریه کنندگان این کتاب نمایندگان
و امید از ناظران و مستمعان این صحیفه چنانم که چشم از عیوب اسلوب و خطاها و سهوهای آن پوشیده
و در اصلاح رفوع خلاف آن کوشیده و این مجرم درگاه حضرت ربانی را بدعای خیر یاد و شاد فرمایند و بالله

التوفیق و علیه التکلان

خاک بر سر شتند بر ملک دلم عشق خیالش بنوشتند
غارت گر هوشم عاری ز کلاه دست در آورد بجوشم
روزیکه در ایجاد سرشتند گلمرا
این عشق زد خیمه بملک دل جانم
گردند سر از مهر حسین طرف دلمرا
باجنید کلاه فنده دل طالب او کامد
با با فردی داد از این طبع روانم
بر یوسف اولاد و نبی گشته خریدار
با مهر حسین چه کل
که هزار غزای شوری
اسباب غرقه

مهید که زان ملخم نزد سلیمان در درج قبول افتد ازین چهر مور آن یا رب مکسل دست من از دامن پاکش کن جا در مزار مم سیر تربت پاکش
چون این مصیبت نامه از سر تا پا در ذکر مصیبت حضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه و آله التحیة و الثناء است عنوان آن از ادب است
بر مصیبت و گفتاری نیست در او عیر از تعزیت سرور شهیدان لهذا او را مسمی بمخزون بریاض الاحزان بر مقدمه و شش مصابیح
و هر مصباح مشتمل است بر چند ز جاج لمؤلفه صاحب هنران عیب بدم هر گز نسنند در بدی بوم از بابا هنران تمام آتشی دیش
در خاک زنند بر دلم نیش ایراد گرفتند کلامم گرد و هله زهر شهد جامم با این عدم کمال عرفان بر غول چه صدف سلطان
با با خردمی و با کمالی زد بر سر من اینچنین خیالی امید که صاحبان عرفان پوشند ز من خطا و نقصان هر کس ز خطای من بپوشد از آب طهور رحمت بنوشد

ندانم از چه سبب شد ز دل قرار شب
اگر ز کشته حسین یار بار خنجر کین
اگر ز جای نخفته علم ز سرور دین
اگر ز روی قاسم نگشته است عزا
ز چشم احمد و از چشم حیدر صفدر
بسوی منیره و سرا آنجناب تا بانست
اگر ز صغرا غمگین بگوش مختار است

کلاه شکسته شد از چهره رفته بار آب
برای چه شد عالم پر از غبار شب
چرا نشد است چرا غایب بهار آب
بیستونکه چرا حجله روز گار شب
روانه اشک شده همچه جویبار آب
برای تشنه لبان است قطره بار آب
ز هجه گریه چرا از کف اختیار شب

اگر عزیز رسول خدا بستر خون
فکنده از چه سبب آسمان بخاک بلا
اگر نرفته علی اکبر از جهان ناکام
ز مرکبهاش و اولاد هاشم است یقین
اگر ز بلند حسین خفته نی خطا و رخنه
بیکسی سینه زنان و پدر ببرید گوهان
چون زال کهن سال فلک همیشه با اهل ایمان کج رفتار از ظلم و ستم پیش از آن

فسانه است ز شمشیر بار بار آب
ز فرق خونین زخم تاج زرنگار شب
بحیرت فاطمه از دیده اشکبار آب
ز چشم چرخ رود اشک بر کنار آب
تمامی چرخ شده است سوار آب
بنا له از غم جان باز زار شب

اهل عرفان بسیار از شر و عداوت با اهل ایمان در بازی و از راه مکر و حیله در روح بازی این شعله است تا کسی نواز معاون هر شعله
و اسرار سبحان الله و الواحد القهار از کردار رفتار این عجوزهٔ نابکار دنیا و از حرکات و سکنات این مفسد پر هوا گرفتار بار داد
در گردش آن و سر سپهر بیچاره ببین که از اول خلقت حضرت ابو البشر آدم تا ظهور حضرت خاتم همیشه انبیای کرام و اولیای معظم
ظلم و ستم فرقهٔ ظلم بوده تا آنکه انوار نبوت و ولایت از اصلاب پاکیزه و ارحام مطهره نسلا بعد نسل بطنا بعد بطن از یک
بدیگری انتقال یافت شعبه بشعبه گروه گروه فرزندان آدم جدا شدند تا زمان آن رسید که انوار رسالت احمد مختار و حیدر کرار
اظهار ظاهر و آشکار شوند مانند روز از شب تار مانند سفیدهٔ صبح از لیالی مظلم نمودار کردد تمامی ظلمتها از آن انوار و نور سحر مبارکه ظهور
هویدا و ظهور یافت به سبب از تذکار این اخبار از عداوت اصل یزید بن معاویهٔ ملعون غدار با حسین مظلوم فرزند سید مختار
چنانچه علامهٔ مجلسی اعلی الله مقامه در جلد دهم بحار الانوار میفرماید که در کنز الغرائب آورده اند که سبب این عداوت اصالتی امیه دولت ضرر آن شجره
خبیثه یزید پلید با شاخ شجرهٔ طیبه حسین مظلوم شهید آنکه در عهد رئیس سرور اشراف بهتر و مهتر طوایف قریش بن خافت عبد مناف
بجناب حضرت قادر کشت چهار پسر عطا نمود از جمله هاشم سرور و توامان از بطن مادر متولد شدند که پیشانیهای ایشان بهم چسبیده بود
هر چند فکر خیال در باب انفصال بیشتر آن اطفال نمودند فکر شان بجای نرسید جز آنکه با حربه با برید آخر الامر چنان کردند این جنس
بشخصی از عقلای عرب بسیار این مطلب را نپسندید و پسندید چرا گفت که آنکه این حربه تا ابد در میان اولاد این دو همیشه و خون ریخته شود بسیار در آن

عاشق مصیبت حضرت نصیر... (marginal note)

لمؤلفه: زن او مولوی که چون توانا سیدهم را عاقبت بینا شان یک بهر هاشم رئیس اهل دین هست یک از ختم المرسلین
عبد شمس آن دیگری جد یزید کز نسل او حسینی را شهید هست امیه از بیان حق حرف ابن عبد الشمس بن عبد مناف
با خبر باش عبد شمس او را بزرگ شد مسمی بعد آن اش پسر صاحب انساب النواصب می‌نویسد که در کتاب تألیفات جناب مولانا
ملا محمد اردبیلی اعلی الله مقامه ذکر نموده که در اصل نسب امیه از قریش نبوده این امیه مشهور غلامی بود رومی و آن غلام عبد الشمس ابن
عبد المناف بود چون بزرگ و صاحب اعتبار گردید عبد الشمس او را آزاد نموده بفرزندی خطاب نمود و فرزند او بود چون در میان طوایف عرب
متعارف بود چنین غلامی را از بنده گان آزاد نمایند تمام مالک او را باخود اند پس ازین حدیث معلوم شود امیه قریش نبود چنین حلقه بگوش بود
عبد الشمس در گوش بود با ابن سبب دو سبط او را قریش خواندند در مجالس محافل خود و بعد عبد الشمس و فرزندان اویش دانند در کتاب نفائس
الدیمان و رساله تبصرة العوام آورده اند که عبد الشمس را پسری نبود از نسل عقیم بود بالا نفر شامات رفت در آنجا قضا را
امیه را از شخص قصابی خرید در زمان جاهلیت در میان عرب متعارف بود مرد یکه عقیم بودی غلام با و بواسطه می نمودی عبد الشمس عمارت
با او فار کنند مطیع نبقا از شد پس عبد الشمس با او لواطه کردی ابتدا نوشته در بدیع الشلفه آمده که شیخ ابن العنهم آنرا از قریش نبود اند اهل
انسان از روم است و بنیاد از خبث انسان معلوم است چنانچه خداوند در قران مجید فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الارض
وَهُم مِن بَعدِ غَلَبِهِم سَيَغلِبُونَ فِي بِضعِ سِنِين یعنی بنی امیه غالب آیند بر ملک روم و نزدیک است غالب آیند ملک روم
و نزدیک است غالب آیند بر بنی امیه اولاد عباس انتهی کلام ابن النواصب اصل بنو امیه از قریش نبودند خلافت کنند از آنکه کوزه انار محمد مختار

انچه را که کرد زن ملعون مکن
از نبیره زید حسین شد شهید
بانواده رسول خدا که کارزار
عریان خون طیبه قتاره بردی
کردت پاره پاره زینت نعل اسبها
افتد درین حرارت گرمای آفتاب

از عبد شمس آن ظلمت ظهور کرد
ای بود از عداوت اصلیه که آنها
در خون طیبه چون آل احمد حسین
از کشید معتبر خویش بر زمین
ظالم یزید تخم ستم از چه کاشته

ز عقاب او بروز فنا در شرور کرد
لب تشنه کشت زاده زهرا بکربلا
آمد بکربلا بغضب آل هار حسین
از دل کشید شیون دوزخ آتشین
داغ حسین بسینه زینب گذاشت

انها نتیجه داد یزیدی شود پدید
نسل ستم بود یزید ستم شعار
دیده او تنی تمام ز شمشیر چاک چاک
که کو شود ز عرش چه بود تو را گناه
آیا ز روی ستان بدن از سنان کباب

علامه مجلسی از حیوة القلوب می‌فرماید از هاشم فرزندان ذکور و اناث بهم رسید ولیکن نور رسول الله مجید
باز بصورت خوش پدید نبود ازین بابت حزن شدید داشت شبی در رو کعبه در طواف از ایزد متعال سؤال نمود که او را فرزندی
روزی کند که نور حضرت رسالت در او ساطع شود پس آنجناب خواب رفت در عالم آواز شنید که بر تو باد سلمی دختر عمرو که او طاهر
مطهر است و پاک دامان است از کنابها مهر کران بده و او را خواستگاری نما فرزندی از وی تو را روزی شود که سید پیغمبران از او بهم
پس هاشم از آن جریان از خواب بیدار شد بطوریکه اقارب را جمع نمود و خواب خود را نقل نمود و در پیش مطلب گفت
این زن که نام میبری از قبیله بنی نجار است در میان قوم مشهور بنجابت و عصمت و عفت و حسن و جمال و صداقت رحمت وو رفته
او را خواستگاری نمایم مقدمه آنجناب برادر مطلب و بسیار غم نمود متوجه مدینه شد تا داخل مدینه که پیر نور محمد از جبینش ساطع بود
تمام مدینه را روشن کرد در حمره خانها پر تو افکن گردید پس اهل مدینه بتماشا بدر دویدند و پرسیدند که کیستید شما که نیکوتر از شما ندیدیم خصوص صاحب نور

مطلب گفت ما ئیم اهل خانه خدا ساکنان حرم حضرت باری تعالی این برادر منست هاشم ابن عبد المناف از برای خواستگاری آمده‌ایم
سلمی را از شما طلب می‌نماید پدر سلمی در میان آن قوم بود عرض کرد که اگر بهر که خطبه می‌نمائید دختر منست و لاکن اختیار خود با اوست چون روز دیگر
ببازار رسیدند مردم جمع حیران شدند از جمال هاشم خوشحال شدند از هر طرف بجانب ایشان دویدند سلمی نیز در میان آن گروه استاده بود
جمال هاشم که دید در آن وقت پدر نزد دختر آمد گفت مژده میدهم تو را با مری که موجب سروری و فخر و عزت ابدی تو است سلمی گفت
آن بشارت کدام است پدرش گفت این خورشید آسمان عزت که می‌بینی بخواستگاری تو آمده در اطراف جهان بکرم و سخاوت
و عفت و کفایت مشهور است پس سلمی از غایت حیا روی گردانید دید بفحوای کلام رضا و خوشنودی فهمید لمؤلفه: باز آمدیم الی آخر دفا
از عروس قاسم یاد رخا چون خبر کو میرزا عیش طرب شد روان آتش بغیبی سبب باز شد آمد مشوق عیش حرام
در عزای اکبر یاد دید کام یاد شد آمد حجله اش کعبه سیاه سر بلند کعبه بوی ما سرا کو بیا یار آمد دشت کرد را سیر
بسته زنجیر اعدای شریر کسوه آن افتد دل ویرانه کرد زان عروسی شیون و ماتم کرد جای طبل عیش کشتن کوب
روی دارد ما تا بان زیر عرب پس هاشم در کنار خیمه از حریر سرخ برپا کرده و سرا پرده زده مردم از هر جانب جمع آمده چون مطلع از حقیقت
کار ایشان شدند آتش حسد در کانون سینه ایشان مشتعل گردید که نبیه آنکه سلمی در حسن و جمال و عفت و حسن و کمال یگانه زمان
بود پس شیطان بصورت پیری متمثل شد نزد سلمی گفت از اصحاب هاشم بخبر خواهی تو آمده‌ام اینمرد اگر چه در حسن و جمال بی‌نظیر است
ولی در جنگها جبون و ترسناک است و در زنان کم رغبت است زنی را که بسیار بخواهد زیاده از دو ماه نگه نمیدارد و زنان بسیار طلاق داده سلمی گفت
اگر چنین است قلعهای خیبر را پر از طلا و نقره نماید بوی رغبت ننمایم ابلیس که رنجیده بود پدر سلمی را بخود دید پدر رسید سلمی گفت منع نمی‌کنی
مرا از شخصی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و در جنگها ترسناک است پدر چون این شنید خندید فرمود این مرد بهیچ یک ازین
صفات متصف نیست آنکه این را گفته شیطان بود چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت او بیتاب گردید نزد هاشم
فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن هر مهری که از تو طلبند مضایقه مکن که من از آن حقم تو را مساعدت میکنم تا روز دیگر هاشم با تمام
اصحاب کبار بخیمه پدر سلمی آمد هاشم و اصحاب در صدر خیمه نشستند مردم از نور جمال هاشم در حیرت بودند اما صاحب زمان عقد
سلمی بهاشم رسید لمباز خطبه خواستگاری نمود مطلب بلند از برای هاشم پدر سلمی عرض کرد ای بزرگان حرم اجابت نمودیم فرمود
شما را فاما جاریست عادت قدیم ما مهری کران از برای این امر شان مقرر دارید مطلب فرمود صد ناقه سیاه چشم
سرخ مو برای شما مقرر ساختیم ابلیس بصورت کسی حلبیس بود نزد پدر سلمی آمد گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگان قدر دختر ما
در نزد شما همین بود مطلب فرمود هزار مثقال طلا نیز میدهیم ابلیس اشاره بزیادتی نمود پدر سلمی گفت نزدیک آمدی مطلب فرمود ده خروار
عنبر و ده جامه مصری و ده جام عراقی اضافه کردیم باز شیطان اشاره بزیادتی داد پدر سلمی گفت با کرامت فرمود پنج کنیز
هم از برای خدمت ایشان میدهیم ابلیس تلبیس باز اشاره کو زیاد طلب بود پدر سلمی گفت آنچه را که دهید باز شما را میرود مطلب گفت
ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور اضافه کردیم راضی شدید باز ابلیس حرامزاده وسوسه و تلبیس کرد پدر سلمی فریاد زد که ای پیر یهودی چه رشوه
که مرا خجل ساختی پس مطلب او را از جر کرد و از خیمه بیرون نمود یهودی را بنده و ذلت بیرون رفتند رئیس یهود پدر سلمی را دید نمود که ای
پیر از دانایان شام و عراق است چرا او صلاح او بدر مرد ما راضی نشویم دختر خود را بغیر مرد مکه از اهل بلد دهیت چهار صد نفر یهود حاضر بودند

دست شمشیر تقبل صد خیر البشر گشودند سادات حرم چهار نفر بودند شمشیر ها کشیدند مطلب بسر کرده یهود و هاشم با بلیس حمله ور گویر
ابلیس که رکیت هاشم با ورسید او را گرفته بزمین زد که خاک سپاه تید چون نور رسول با آن نا مقبول بید نعره کشید مانند یاری از
زیر دست هاشم بیدوید هاشم نظر نمود دید مطلب بلیس یهود را بدوش نمود هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند
چون خبر بمدینه رسید زن و مرد بجانب ایشان دویدند هشتاد نفر از یهود کشته کردیدند باقی کریختند پدر سلمی التماس نمود تا مطلب
دست از یهود کشیدند و برگردیدند اسباب و لیمه بمیدان محمد کشیدند پدر نزد دختر آمد گفت شجاعت هاشم را دیدی اگر التماس نمیکردم
تمام یهود کشته کردیده بودند سلمی شاد شد گفت ای پدر جهان مهربان آنچه را خیر من دیدی چنان نما و از ملامت کسی پروا نما پس پدر
سلمی نزد سادات حرم آمد گفت ای بزرگان اندوه کینه را از دلها بدر کنید دختر من هدیه شماست هیچ چیز توقع ندارم
مصلحت آنچه کردم زایید هم پدر سلمی مشک و عنبر کافور بسیاری با آن سادات با وقار ایثار کرده همه با رکعه بمدینه آمدند

در مدینه شبانی زفاف کان نور چشم عبد مناف با آن زهره عفاف بنا کردید لمؤلفه

چه کرد از کربلا غم عروسی
زیکسو قاسم چنین ابر کریان
عروسش از غم مشغول ناله
سیه رو مانده ام نزد عروسان

نشد فرصت برایش دیده بوسی
عروس از غم بمحنت مبتلا شد
بسینه تیر غم کردی حواله
چه داماد تحویل غلطیده شد زود

دمی نشسته با آن نار خونبار
چه داماد از عروس خود جدا شد
عروسی کس چو من دیده سیه بخت
اهم گویند عروسش بر قدم لحد

مرا با رد دیگر آمد بخاطر
جدا کبیر با چشمان خونبار
کلی ابنها حسرت نالی کردی
زغصه تیره کردم من بد بخت
بروای تاج تو فتق تنار کس

زعیش قاسم کاشانه منور
زیکسو بود ... کریان
رد از قاسم ز چشمان ... در
فلک ... در
قدوم فاطمه تو مبارک

و حجره از زنانیکه قاسم مرلقا از عروس بخت سیاه جدا شد روی بجانب سیاح دعا ... شیون و غوغا و فغان واویلا در آن حجره ای
محنت افزا بسر باشد که بس کان ملادل مبتلا بناله و شیون آه در آمدند لمؤلفه بگریست نوعروس چو ابر بهار زار قاسم دلش بناله او گشت زار زار
قاسم گریست اشک روان از دو عین او چون یار بتار عمش حسین او بگریست قاسم بیکسی نوعروس گفتند از دو دست کف حسرت و دریغ
که روزگار ندیده تو دیدی ... نشسته عشرتی که شدیم از قضا جدا الحاصل در مدینه زفاف آن زبده اولاد عبد مناف با آن در صدف کرامت
عفاف متحقق شد ولیکن سلمی بعد از رسیدن خلق پسندیده آنجناب آنچه از بابت جهر گرفته بود با اضعاف آن با آن رئیس اولاد عبد مناف
رد نمود در همان شب نطفه عبد المطلب در رحم طاهره سلمی منعقد گردید زنان مدینه تماشای جمال او می کردند از نور سیمای او
حیران میماندند هر سنگ و کلوخ و درخت که میگذشت او را تهنیت میگفتند پیوسته از جانب راست خود صدای می شنید که السلام علیک یا
خیر البشر و این غرائب بهاشم نقل میکرد و از دیگران حقانی هاشم چند روز بعد از آن در مدینه بود تا اینکه اسباب مفارقت بهم
... زبان وصیت بسلمی گشود گفت سپردم بتو امانتی را که خداوند سپرده بود اکنون عهد پیمان میگیرم که آنچه را ... محافظت نمائی
و اگر در غیبت من آن عزیز ... بظهور آید باید در نزد تو گرامی تر از جان او را نگه بداری گویا زبان حال هاشم با نتقال گویا کردید لمؤلفه

گمان من که باشد مرا رجوع دیگر
زکنیهای ملک میشوم از جدا از تو
یهود دشمن دینند و دشمن طفلم
از این وصیت هاشم ز قاسم کند یاد
تمامی صبر بر بچیه تنم چلیده گون

سوی مدینه و سوی تو ای نگاه کهر
تمامی صبر باندوه هجر شام سحر
بهر دقیقه نفر زندم از یهود حذر
نظاره کرد بروی عروس خنجر ور
لکذر کنی بسرم با فغان تو یا در

یقین که این سفر آخرت جان شام
رسد اگر خبر مرگ من پس از چندی
رسد چو تن بنا با بسپهر حیا
که ای عروس جدا مرا از تو دور
نشود نوحه گر اندر سرم بناکامی

که می کشند عنان مرا قضا و قدر
بماحرت طفلم تو یاری و پدر
بمکه تن زروش ازاو ... نظر
ولیک چاره نشد از دست عدو ...
ولیک ... جامه ...

کند کره

کنید گریه ندارید منع از گریه
کشید خط جدائی قدر میانه ما
در ندکوش تو را بهر کوشواره ...

که میرسید ز غم با بلبلان نوحه بر
برید وصل مرا دور زمانه قدر
شوی زگریه تو مشغول ... خاور

جدا نمود قضا قسم از شما ناکام
زمرگ من تو سیه میکنی بسر و انه
ولی برم بتو با شهر شام همراه

تو سوی شام روی من بگو بسفر
ستاره ... از ... شکر
نظاره میکنمت آنچه آید ... بسر

خلاصه سلمی از سخنان هاشم آه سوزناک از دل پر غم کشید عرض کرد سخنان تو را شنیدم و بجان و دل قبول که پسندیدم ولیکن دلم را از
ذکر مفارقت بدرد آوردی از حضرت غفاری امیدواری کامل دارم که بزودی تو را با جمال من وصل و دل اندوه منزل مرا از مفارقت
تو برهاند پس هاشم با برادرش و ساير اقارب بیرون آمد و روی به برادران کرده فرمود که مرگ را اهمیت که هیچکس را از او چاره و گریز نیست
من از شما غایب میشوم نمیدانم بسوی شما برمیکردم یا نه گویا زبان حال آنجناب بدین نوع خطاب میفرمود لمؤلفه مرگ در راه بنی هاشم بسته دام
نیست از بهر بشر در نشأة فانی دوام نیست بهر کس در این غمخانه عالم التجا جمله میمیرند باقی هست ذات کبریا بشنوید از من میوسیدای
هوا داران نفاق درمواطن متفق باشید هم در اتفاق تا نیابد دست دشمنان ... بر شما جبر ناروا باشد پس چگونه بجو بار او بر
تا نیابد بر شما دستی صلاطین زمان مهر با هم خلق را حسنه است در این و آن بعد فرمود ای برادرم مطلب را وصی خود میکنم بر شما زیرا که عزیز
ترین مخلوق است در نزد من وصیت مرا بشنوید و در آشنوای خود داشته و میراث پیغمبران را با و بسپارید وصیت میکنم شما را در باب فرزندم که
در شکم سلمی است که او را شأن عظیم و رتبه بزرگ است در هیچ باب مخالفت اقوال من مکنید عرض کردند شنیدیم گفتار تو را و اطاعت
نمودیم فرمان تو را ولیکن دلهای ما را از ذکر مفارقت هجران بدرد آوردی و از سخنان وحشت انگیزت آزردی خلاصه
از هم جدا شدند هاشم رفته بشام رسید متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید تحفه برای کعبه سلمی تدارک دید خواست
بجانب مدینه برگردد او را عارضه روی داد از رفقا و کاروان باز ماند روز دیگر مرض آن بزرگوار استیلا یافت سنگین گردید رفقاء
غلامان و ملازمان خود را گفت که چاوش ندا کنند که مرگ بسر ایم رفت علامات مرگ را بخود مشاهده مینمایم مرا از این درد رهائی نیست
بر گردید و سلام مرا بکعبه و در مدینه بسلمی برسانید او را از مصیبت من تعزیت بگوئید در باب فرزند دلبندم با و سفارش نمائید زبان حال آنجناب گویا بمضمون لمؤلفه

مرگ آمده و منتظرم قابض جان است
گوئید با و وعده دیدار من و تو
از بهر عزاداری من موی کند او
در یابت طفل من که امید شب و روز
مرگ آمده در وادی غربت نه بیبی

در کشمکش این لحظه مرا روح روان است
او تازه بحشت به تو هنگام فغان است
کن موی ز سر کم که غریبست و جوان است
گوشی بحرات که مرا مونس جان است
میمیرم و با زاری که چشم نگران است

از من برسانید سلامی بسوی سلمی
کن جامه سیه و شب و روز فغان کن
از بهر عزاداری من خانه سیه کن
البته دلش شکسته ایام منور
در این حال علامات مرگ او

او منتظر و مشتاق و دو دیده نگران است
از شوهر تو نیک بمرد ... است
گرد ... بدلت بار گران است
تشویش بر ... ز یهود دیگران است
ظاهر گردید لشکر اندوه ارتحال متواتر رسید

بکمترین خادم مراتب ... کاغذ و دوات طلبید بعد از نام مقدس رب مجید نوشت این نامه ایست از بنده ذلیل نوشت در هنگامیکه ...
مولای او رسیده بود که بار سفر از این فانی دنیا بسوی خانه عقبا ... بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جانم در کشاکش مرگ بود کسی را از
مرگ گریزی نیست اموال خود را بجانب شما روانه کردم در میان خود با تسویه قسمت نمائید قرآن کریمه که از شما ... است که نور هدایت آن باد
و عزت شما نزد او است یعنی سلمی فراموش ننمائید وصیت میکنم شما را باحترام فرزندم و زبان حال ایشان لمؤلفه رسانید از من بسلمی سلام
که هاشم بتو داد ... پیام دریغا که از گردش روزگار جدا ماندم از خویش و حبیب و یار تمام آمد عمرم بغفلت شباب شدم ساکن خاک ...

[illegible]

رسول خدا چهار از اشتیاق رسید چنان ناله و شیون از حرم محترم رسول خدا اوج گرفت که دل قدسیان هفت آسمان طپید جلد صد هاشم ...

سلام مرا سلمی برسانید بگوئید که من از قرب وصال تو سیر نشدم بدیدار فرزند دلشادم بهره ور نگردیدم و سلام رحمت ...

تا روز قیامت این نامه را مهر کنید بپیچید تا ... پسر و گوشت ... نظر با تمام کو گشت ... ای رسول ...

که من حامل آن بودم چون این بگفت ... از عالم فانی بسرای جاودانی رحلت نمود مانند چراغی که خاموش گردد ...

تکفین نمود در غره ... آمدن

[illegible]

فرقه شقاوت چه ظلمها دیدند و چه جورها از آن رهنمایان زینب کبرا دختر بتول عذرا با آن عزت و جاه در چو در شام غریب تنها و کنار

باغ در پهلوی آب دل کباب بر سلطان مالک رقاب حسین شهید میگریست که باغبان معمور به بیرون در رسید و آن مظلومه را احوال پرسید

از شقاوت و بغض شدید که با اهل بیت رسول مجید داشت بیا رکم آن مرغ پر بسته زده که با آن نقاهت مرض و بیماری که داشت دنیا را

وداع کرد عابدین بیمار و فقره دیده خونبار را در آن غربت تنها گذاشت تفصیلی که بعد از این عرض خواهد شد ای اهل چنین قافله ... مدینه

[illegible]

اندر دم مرگت ای پدر جان
زعباس و حمزه بیش در افغان

کیسوی سبز تو کو فشان
بوی شب و صبح سنبل کو بان

دیدار مبارکت ندیدیم
شوری بهمه زیمارت

شه روی برادر شدیم
کان ناله بعرش کبریا رفت

یک بار بیا بپرس و سر نیز در خفای چرخ خضر
خلاصه بار بروصف هاشم

مطلب را بنشین و بشوای خود کردانیدند کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و اقامهٔ حاجیان و سیر شاهانه را که در نزد ایشان بود بمطلب تسلیم کردند
ولیکن چون نزدیک وضع حمل سلمی شد آلی که زنان را پیدا شد باز رسید ناگاه صدای هاتفی را شنید که ای زینت زنان بنی نجار
پردها بر فرزند خود بیاویز و نظر نظارگیان را از وی مستور دار که جمیع اهل اقطار را از آن بزرگوار حاجتمند خواهند چون صدای منادی را شنید
درها را بست و پردها را آویخت و کسی را بحالت خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابها از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان که
شیاطین و متمردان نزد او نیامدند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلی الله علیه و آله از او ساطع گردید در حال خندید و تبسم نمود چون
او را در بر گرفت موی سفید در سرش دید با این سبب او را شیبة الحمد نامید سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا کسی از ولادت
او مطلع نگردید بعد از یکماه قبایل و عشایر او مطلع شدند و بتهنیت او آمدند از غرایب احوال او متعجب شدند چون دو ماه شد راه رفتار
بهم رسانید که او را می دیدند از کثرت حسد او بیتاب میگردیدند زیرا که میدانستند نوری که از روی او ساطع است نور پیغمبری است که از صلب او ظاهر خواهد
گشت چون هفت سال از عمر آن نونهال گذشت چو کوهی در نهایت شوکت و قوت و صولت بارهای گران از خندق بر می داشت اطفال را
بکلدست بر زمین میزد نقش می بست تا آنکه روزی مردی از قبیلهٔ بنی حارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد

دید طفلی در صفا مثل گلا
نور او لبریز مهر جانب چو ماه
حیران الخوان از آن جمال

با بنات خود گل نشسته بلبلا
هم هلال ابرو و هم مژگان سیاه
نطقها در وصف حسنش لال

روح په مسواک لبهایشان بنات
لیک در بازی میان کودکان
گفت نی حی کسی مانند نی که تو در میان ایشان باشی و آن طفل در بازی بهم

سرو قدانا رها عین الحیوة
ماه سان و دیگران سیارگان

مسفیر بود منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم رهبان برای شرف و فخر من آمد زنزدیک گفت آلی کودک چه نام داری فرمود منم شیبة الحمد
فرزند هاشم ابن عبد مناف که پدرم مرد عموهایم با من جفا کردند من با مادر و خالوها در این غربت گرفتار مانده ام تو از کجائی گرد
ایم گفت از مکه فرمود چون بسلامت بمکه برگردی فرزندان عبد مناف را بمبینی از من به ایشان سلام رسان و بگو در نزد ملو ملهم بگو دادم
رسالت از یتیمی یتیم و بیتوا دل پر غم یتیمی کو پدر مرد و شد غربت یتیمش خار هجران بدلت از او که هر ز اعمامش فراموش
چراغ شهر جه کو فراموش زهجران عموهایم بغربار وصیتهای بابم داده از یاد بگو از مکه گر آید نسیمی رساند در دماغ من شمیمی
دل از بوی شمامه اش سازم دل غمگین خود آزاد سازم زهجران شما روزم چو شام است غذا روز و شبان من فراق است مرا بوی پدر زان سو آید
دلم از بوی جانبم کشد باز امید بگو بعموهایم و صایای هاشم را فراموش کردید نسل او را ضایع گذاردید بهر نسیمی که از مکه بمدینه وزد
شمیم شما را بدماغ من رساند تا روزی مرحلت شما شبها را باندوه بروز می آورم خلاصه که مرد از استماع رسالت
آن عندلیب بستان کرامت شد شتاب بجانب مکه روان گردید بعد از طی مراحل بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت
و سلام عرض کرد ای کابرا مام از غربت خود بالتمام غافل شده اید چراغ هدایت خود را در شهر و یکران افروخته اید
پیام آن ماه تمام را بایشان رسانید ایشان را در خواب غفلت که ما ندانستیم که او بمنزله رسید بعد آمد عرض کرد قسم بخدا
که تمام فصحا در حسب نسب حسب او اند و عقد در گفتگوی او با مانند آفتاب اوج حسن و جمالت روشنی دیدهٔ اهل فضل و کمالست

اما اصل مطلب عموی ش در همان مجلس مرکب را هموار طلب یده سوار گردید عنان عزیمت بجانب کعبه مقصود معطوف گردانید تا چون
بمدینه رسید چون داخل گردید شیبة الحمد را دید با کودکان بازی می کند از نور محمدی آن برگزیده سرمدی شناخت
دید سنگ عظیمی بر داشته میگوید منم فرزندهاشم که مشهور است بعطایم مطلب این سخن را شنید با تأمل گردید و ناقه خوابانید
گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من شیبة الحمد تا شنید بسوی مطلب دوید گفت کیستی که دلم بسوی تو مایل گردید گمان میبرم که یکی
از اعمام من باشی گفت مطلب عموی توام او را در بر کشید صورت چون ماهش بوسید و گریست بموزان حال متولعه هم رسید در آن وقت
طال مطلوب کمانا وصل قرین گشت یوسف یعقوب کشید در بغل او را عمو لب بر گتو دل زبی ورد اش بصورت سر
گهی بصورت او بوسه می زدی گریان گهی بیاد برادر شدی کلام افشان دقیقه چه گل او را ز چهره می بوسید گهی چو گونه او را بگریه می بوسید
پس بعد ایفرزند برادر و ای حامل نور پیغمبر میخواهی که تو را بشهر عموها و پدر رسانم دولت سوار عم برآیم گفت آری پس مطلب سوار شد شیبة الحمد
با خود سوار کرد روانه مکه گردید شیبة الحمد عوض کرد عموجان ناقه سرعت بران که پیرم مادرم و خویشان مطلع شوند تنها تا قبیله اوس و
خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا در برای مطلب گفت ای نور دیده غم مخور که خدا کفایت شر ایشان از ما می نماید چون
یهودان مطلع گردیدند که شیبه با عم خود تنها بمکه میرود سابق یک از رؤسای یهود پسری داشت لاطیه نام روزی با اطفال بجهت
بازی کند شیبه استخوان شتری را برداشت و بر سر آن زد و شکست گفت ایفرزند یهود اجلت رسید و بزودی جانهای شما خراب
خواهد شد چون این خبر بپدرش رسید خشمناک گردید این حاکینه بر زید کینه ایشان شد تعقیل ایشان مغتنا تفرقها یهودان و اصلی در آمدند
تا شب بالگاه ناگاه صدای سواران بگوش ایشان رسید شیبه گفت ای عمو راه را بر گردان گفت نور جبین تو ایشان را رهنما خواهد بود
شیبه گفت روی مرا بپوشان مطلب جامه بر سر کرده بر روی شیبه پیچ تا او ترا نکرد نور خدا بر جبیان هیچ پنهان
آن نور شد چراغ ره خیل کمرها هر کو که میل کرد حق می کشید نور اندو که تو ایشان زکل انوار نخل طور خلاصه چون یهودان
بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت مرا فرود آر تا قدرت حضرت داور را بتو بنمایم چون بزمین آمد بسجده افتاد گفت ای پروردگار
نور ظلمت ده و رهنما و رفعت فلک بار رفعت قاسم روزی هر است سؤال میکنم از تو بحق شافع روز قیامت که این شرور از
ما رد نمائی هنوز دعای او تمام نشده بود که سواران یهود رسیدند در برابر ایشان صف کشیدند و قدرت الهی مهابت عظیمی از ایشان
در دل یهودان پیدا شد بتملق و مدارا عرض کردند که ای بزرگواران ما بقصد ضرر شما نیامده ایم بلکه آمده ایم شیبه را زیارت کردیم که
برکت شهر ما و چراغ هدایت ماست در جواب گفت که از شر بعید از مکر و کینه آشکار است از قدرت الهی صلابت
شما فرو گرفته این بهتان میگوئید پس یهود مخذول برگشتند چون مسافتی رفتند لاطیه بیهودان دیگر گفت برگشتن نمی دانید
این گروه معدن سحرند بیائید برگردیم ایشان را دفع کنیم پس شمشیر آتش بار کشیدند جانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون
نزدیک رسیدند مطلب بهوش شد ظاهر و جهاد شاه و احیر کردید پس کمان را گرفت بجنبید تیر چند جوانان از یهود شیر ابصیر فرستاد

یک مرتبه بر مطلب و شیبه حمله آوردند مطلب یارانش در آن وقت شیبه میگریخت تفرج در کاه میجست ناگاه از طرف صحرا اهیل اسپان و [illegible] قعقعه

صلاح شمامان و بکوش ایشان رسید مطلب نکریست که دید که یهود سلمی با بیرون چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه دنبال مطلب

آمده اند چون سلمی دید که یهود با مطلب مشغول محاربه اند بانگ بر ایشان زد که وای بر شما این چه کردارست لا طیة فی العوز روی به یهود رفت

مطلب گفت اندیشی خدا یکجا میروی جانب دیگر کجا بند باز تو آن ستم کار ام الفساد چه نوری بمیدان ظلمت وید

با آن بدسیر تیغ خارا کشید چنان زد که شد پیکر او دو نیم سه همه شد سوی مار جحیم از آن سوی سلمی نمود این خطاب

با اوس و خزرج بصد اضطراب که تا زید برایان گروه شریر بریزید در خاک با تیغ تیر بشب تیر شد تا ز یهود سوی یهود آمد و دید آن

جنود با آن یهودان تباه ببردند در نار دوزخ پناه لب آلوده سلمی چو از خاک شد ز خون یهودی زمین رنگ شد

چه بوی مطلب کشیدند تیغ بترسیدی سلمی گفت ای دریغ بفرزند خود دست لس سینه ریش تا زید مرگ در آمد به پیش کشید از دل ناله

دردناک که برفرق سلمی مریزید خاک خلاصه سلمی قبایل خود را از قتال با مطلب منع نمود آن گشود گفت که میخواهی فرزند شیراز یار دیگر

جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم و برادر و همراهان تو از شما امید دارم که

خداوند حرم او را پیشوای امم گرداند منم مطلب عموی او سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در کوی فرزند ارجمند می

خلاصه سلمی شیبه را مخیر کردانید که اگر خواهی با عم برو اگر خواهی با مادر بمانی شیبه از چون سخنان مادر شنید سر بزیر انداخت قطرات اشک

با سینه عرض کرد با مادر تو میدانی که الفت تو بر سان عجی و رست این جدا از خواهم رخصت فرمایی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گفت

گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم درد مفارقت تو را بر روی دل با بکردم اما مادر را فراموش مکن و جابر رحمه را از من باز بکیر پس او را

مانند جان ببر کشید از برای وداع سر و صورتش را بوسید و همگان از دیدگان بارید نظم گفته یارم آمد زین وداع آمد ز بستان از وداع اکبر بیاد جوان

گفت با لیلی بچشم اشکبار / ما را شد وعده در روز شمار

میروم ما ر سوی عدلی حزن / دست بازم ز خونم لاله گون

اکن جلدم اکن جلدم اکن جلدل

میروم ما ر بمیدان صدا با / سلمی از سمکر دشمنون سر بسر

سلمی از شوریش طفل خودش داشت / بهر هجران پسر دلریش داشت

داشت لیلی داغ بر بالای داغ / آن پسر را که با عزت روان

چون روانش کرد با داغ و جنون / دید او را سعی دیگر لجون

خنجر بنشسته هم روی دل / داغ سلمی بهجران پسر

که بوی شوقش غنچه ز دل شکفد / لیک لیلی را اشتیاق المطلب یقین

لیک لیلی شوقش بجا بنود / درد سلمی چون غم لیلی بنود

در حرم نزد عمو با دو ران / لیک لیلی با فغان آه که

آن بنی که رکهای عاری داشت / زخم خنجر بعد از آن هزار داشت

داغ لیلی که اکبر ما ر خبر / نوجوانش در جوانی شد شهید

مرد واکبر دم شمشیر کین / داشت سلمی ناله از هجر فرق

کرد بر دوش سر فتنک / آن تنی کو بود تار کیر ز گل

نور بس و دیده کام و تمام جسد

درد لیلی را خدا داند فقط

اکنون این درد به درمان کی

پس سلمی بمطلب گفت ای امانتی که برادرت بمن سپرده بود بتو تسلیم کردم او را بخدا تسلیم کن چون

هنگام تزویج او شد زنها با نجابت و شرافت و جلالت برایش تحصیل فرما مطلب فرمود اکر ممیزی برزکوار کریم کردی و احسان نمودی تا زنده ام حق تو را

فراموش نمیکنم نظم گفته که به صد تشنه در آنحال تا مادر مانند لیلی دل آزرده و کبر آن زنق بعزت بسوی قوم تبارش آن جمعت گون در نظر

مادر ز ارش لیلی سر گشته فرزند گذر کو ناگاه نظر بر تن خونین پسر کو خورد از تشنه سر بر خاک بتعکند با شیخ خود خاک همی کند بسر کرد

گیسوی خود شوق بسر زیش خواهش گفت که تنت پاره رسید ای شیر که انقدر زد سینه و بسر تا شد بهوش صد رحمت زشیون بدل جون در شرکه پس مطلب

شیبه را همراه بردیف خود سوار مستوجه حرم پروردگار کردید چون آفتاب جمال شیبه از در ها مکه طالع کردید پرتو انوارش جهان گیر تابید

آن روشنی ضیاء موجب حیرت ساکنان حرم خدا گردید زن و مرد و سیاه و سفید هر کسی از خانه بدر دوید چون مطلب را دیدند از حسب و نسب آن کاه مولود

پرسیدند از برای مصلحت گفت این بنده منست پس با نخبه منتقب بعبد المطلب گردید پس اکثر اغراء را مدتی در مکه مخفی از رفتن و نزد

با بهرات از نور پاک خود گانات ظاهر میکرد دید

ذبح چاه سیم در نذر عبد المطلب با خدا و عطا نمودن ده پسر را با وفا خالق یکتا و وفا نمودن

عبد المطلب بنذر و قرعه زدن بنام پسران / و بدر آمدن قرعه بنام عبد الله پدر رسول الله

یارم آمد باز شور کربلا / پیر زنان هنگامه بر پا ساختند

داستان نا صبور کربلا / کودکان شیون بعرش انداختند

چونکه شد سلطان دین در خون طپان / یکدگر شیون کوت گفتم با پدر

خیمه‌ها ماندند و فوجی از زنان / اندرین صحرا چه مرغ بسته پر

دیگری از غم گریبان را درید / گفت آن یک کنده شد بنیاد من

رو خراشان دیگری گریبان چاک کرد / کرد لیلی موی پای تو سفید

زینب غمدیده شیون سر گرفت / چون نظر کرد آن حزین دل غمین

ایمرداری تو تکیه بر حریر / تو نمک خورده روی زمان فاطمه

قطره اشکی ده کنون ای پدر / سر صدا چون شاه از شمشیر شد

آن فغان پیچید در صحرا و دشت

آه واویلا و شیون می‌کشید / خون طپان که پدر تو داماد من

بر زمین زد خویش و بر سر خاک کرد / کردش آخر تو از عمو نا امید

صیحه زد مغنعه از سر گرفت / دید حسین خویش را در خون عجیب

تکیه گاهش هدف شد نوک تیر / در عوض کشته چون فاطمه

لیک از آن کن حکم تا بر تند سر / بر فلک آوازه تکبیر شد

بار الها بهر زینب چون گذشت

آنکه اکو اکبر و کو اصغرم / زد بسر لیلی قدی از غم کمان

گفت ای رعنا غزالم ای پسر / الکلیم کشتی ز خنجر چاک چاک

رفت با شیون تبع سر زنان / زد بسر فریاد کرد ای ناکسان

تکیه داری استراحت روی پر / زان نمک ظالم شد آخر جا

پس زمین زد خویش با آه و خروش / جا بنی از حرم بر سر زنان

خاکیان زین غصه بر سر ریز خاک

خون طپان شد هم رعنا کو حرم / کرد فرقش بر رخ و گیسوان

نوجوان با کام الم ای پسر / با کفن خفتی بمیدان هلاک

تا به بیند حال شاه تشنه کام / بیکسان است این شد در خون طپان

شیرخواران شد حسین پا تا بسر / تشنه لب باشش مهر بد از قفا

دست بر نقد رزد شد ز هوش / طبل شادی یک طرف کردی فغان

سبط احمد شد ز خنجر چاک چاک

چون زوال کهن بسال فلک را عادت اینست که گاهی دست تعدی و ستم بر اهل ایمان میگشاید و زلف غفلت کهن سر از تن اهل عرفان

می‌برد بایدی و گاهی اشرار نابکار را بر مسند عزت و فرمان فرمای می‌نشاند زمانه از غرور نخوت صاحب سلطنت حقیقی را بر خاک

سیاه می‌افکند و گاه اراذل دریوزه گر را بر سریر کامرانی می‌نشاند و سبحان الله کردار او همه ناروا و گردش او بر صاحبان عزت

و جلالت سرتاسر کینه و خباثت پس دل بستن بر این دنیا برای عاقل بینا خطاست خلاصه علامه مجلسی در حیوة القلوب میفرماید که عبد

المطلب نذر با خدا کرده بود که اگر خداوند پسر یا زیاده بطلبد با وعطا نماید یکی را در راه خدا فدا نماید چون خالق بشر ده پسر با سرور عطا کرد

نذر خود را بخاطر آورد فرزندان خود را طلبید طعامی از برای ایشان در خانه حاضر چیده بود از تناول آن فرمود ای فرزندان من میدانید

که شما اهم بمن عزیز در پای هیچیک خاری نمیتوانم دید و لیکن امر خدا واجب است نذر کرده ام که اگر یا زده فرزند بمن عطا نماید یکی را

در راه او فدا نمایم حال شما چه میگوئید همه ساکت شدند بیکدیگر نظر کردند تا آنکه عبد الله پدر حضرت رسالت پناه از همه کوچکتر بود عرض

کرد ای پدر تو نذرگاه حکم کن با آنچه فرمایی اطاعت میکنیم و مطیع و صابریم در کمال عمر شریف عبد الله یازده سال گذشته بود چون عبد المطلب

سخن از فرزند ارجمند خود شنید بسیار گریست و او را شکر کرد روی به پسران او را دو آنگاه فرمود که ای فرزندان شما چه میگوئید همه گفتند

شنیدیم و جماعت نمی‌گوییم اگر همه را بکشی یا تسلیم کنی پس آنشب تا ز دعا کرد و گفت بروید نزد مادران خود و امشب ترا خبر دهید با کم از من شنیده‌اید
بگوئید شما ها را اشنیده و سرم بر چشمان شما ها بکشند و ما جهای فاجر بپوشانند و وداع کنید با در این خوراسش و وداع کسیکه دیگر بر نگردد
چون پسران این اخبار وحشت اثر با دران بیان کردند شیون و اویلا از خانهای ایشان بیکبار بلند گردید للمؤلفه یکی چو یار اکبر
بشور افغان بود یکی چو مادر قاسم ز غم پریشان بود یکی بسینه زدی شد مادر اصغر بر آنکه ره ز آن غصه گیسوان به سر یکی زد و در دل هوس خون
سرودی داشت یکی بسینه زنان با کره و دروی داشت زیاده پسرا و یکی تقریبا شاکذاشت زیستن برای مهمانی چه شور حشر در آنشب
بما دران رو داد که تا بصبح نمودند شیون و فریاد بخاطر آورم احوال ام لیلا بغل کشید علی اکبر جوان زیبا را رخ چو ماه پسر از سوز دل ب
حال جمال دلارش دمبدم بوسید روانه کرد بسوی سنان و خنجر و تیغ بخیمه سینه زنان بود در فسوس و دریغ که ناگهان خبر مرگ آن جوان آمد
بهار عمر علی اکبرش خزان آمد کشید صیحه زبانش بکام آمد بند بخود طپید از آن درد و داغ مثل سپند الا ای الا که چه نمود اخترینه وادیلا
ز مرگ نوخط خود گشتن لیلا ای شیعه با وجود آنکه شاید که یکی از آن یازده پسرها در زیر دست پدر از خنجر محنت بمیر زبان راه
داد کرنماید مادر ایشان همه تا صبح از گریه و شیون و اویلا و ناله و آه ننمایند سعد یا امان از حالت لیلا که آن قدر
بدن چون لاله احمرا که از برگ گل نازکتر بود دادشته بدم خنجر جفا فرستاد خلاصه چون آنشب صبح کردند عبد المطلب ردای حضرت
آدم علیه السلام را پیرایه دوش و نعلین شیث را پا و انگشتر حضرت نوح را بانگشت و خنجر برنده در دست فرزندان خود را یک یک
از نزد مادران ندا داده طلبیده همه با نواع زینتها خود را آراسته بخدمت پدر رسیدند بغیر از عبد الله که مادرش دل نمیداد
که آن گوهر یکتا لایق درگاه خدا که قرعه بنام او خیال بود از خوف خدا نماید داد و بیداد عبد المطلب بخانه فاطمه مادر عبد الله
آمد دست آمنه لقا را گرفته بیرون آمد للمؤلفه مادر آن دو کیست که گفت خدا کی برمن مبر از پیش نظر کودک من بیکس من
کجی میرود از بادرا و روح روان مکنی خاک مصیبت زجهان بر سر من گفت لیلا بدم رفتن اکبر بدل نظری جانب بالا بنما اکبر من
تو روی جانب شمشیر سنان لشکر چشمهایم کرده بندد و زدم آخر من بازآی ای اجل وادادل لیلا دریاب آه از مرگ تو بردل آذر من
خلاصه فاطمه بنت عبد الله در آغوش عبد الله بدامن پدر چسبیده پدر بجانبی مادر بجانب دیگری می کشید و تضرع و استغاثه می نمود
عبد الله گفت ای مادر دست از من بدار مرا با پدر بزرگوار واگذار فاطمه بیچاره دست از جانان بر داشت گریبان خود را دریده نعم
انگفت که ای ابراهیم رشت کاری می کنی که کسی بغیر از تو نکرده چگونه دل راضی میکنی بدست خود فرزند نازنین را
بکشی اگر ناچار خواهی بکنی دست از عبد الله بکش که او از همه کوچکتر است للمؤلفه باز آمد یا ای اهل ولا از زمین
کربلا پر بلا آمد عبد الله شه هم در نظر شد روان آنکه جگرپاره از زهرا صبیحه مرغ با فغان بنوزگاه بیر زنان آمد بسوی قتلگاه
او مکر ماند او مادر نداشت غم خوری غیر از پدر بر سر نداشت تا بگیرد دامنش با سوز آه باز گرداند ز سمت قتلگاه قمری آسا بر
زنان رفت آن قمر که جا آغوش دامان پدر بنشست او را همه جا در بر کشید ظالمی قبل از قتل او خنجر کشید سر بریدش از دامان پدر
برحبان قمر صفت بکشته پدر شد وقت قتل ایشان لقا چون سبو آغشته خون در قتلگاه مادر عبد الله تمنا میکرد که بر گوشه
او رحم کن و حرمت این نور بزرگوار که در جبین این ماه جبین است نگهدار چون دید پدر از این سخنان دست از دامن آن ماه
تابان بر نمیدارد فرزند خود را در بر کشید گفت خدا نکند که این نور جبین تو را خاموش نماید چکنم در کار تو چاره ندارم و در امر تو

حیله ندانم کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان شوی در خاک پنهان میشدم تا چاره زهر هجران امیدی از بکشتن ندارم از استماع این
مناجات عبد المطلب بیتاب گو یک سیلاب از دیده بارید رنگش متغیر گردید بالش از رفتار رو ولش از کار ماند بیاد مصیبت گو اطوار که
حالت سلطان کربلا در زمانیکه علی اکبر ماه سیما از حضرت اذن جدا میشد للمؤلفه پدر بقامت سروش زپا نظر میکرد نظر به زرگی
بدرگاه داد گر میکرد که الهی تو گواهی ز حال زار حسین تمام خاک ز اشک دو دیده تر میکرد نگاه بر قد و شکل نگاه میکردی گهی نظاره بر
گیسوی آن پسر میکرد تو بی صبر گهی داد شه لیلا را چه آه ناله ز هجر و غم پسر میکرد ز پای قامت او بکریه روی
بدرگاه داد گر میکرد بدرکه احدی با دو چشم گوهر بار شکایت پسر سعد بد سیر میکرد شنیده معرفت حضرت آنکه عبد الله مادر رضا
تباه گفت ای پدر بگذار مرا با پدرم بروم اگر خدا مرا اختیار نماید بفتر با بنا زهی سعادت از آن جانب نه پسرها پدر بسبای قربانگاه
بنمود جمع قریش از مردان و زنان در مسجد گرد جمع شدند و صدای ناله و شیون بطاق آسمان کهن رسانیدند یهودان کاهنان شام
که آن نور نبوت است بسیار خاموش خواهد شد این را نفهمیدند که نور خدا خاموش شدنی نیست پس عبد المطلب خنجر برهنه کرد کم بار روی
مرگ از دم مثل تکرر برگشت و قرعه بنام اولاد خود متبرک شد و مناجات بدرگاه خالق مجید کرد بعد از آن عرض کو الخالق بمعبود
با تو نذر و عهد کرده ام که یکی از فرزندان خود را بدرگاهت حاضر نموده ام هر یک را که خواهی اختیار نمائی ز با بجا است للمؤلفه
دیگر خاطرم آمد از لفظ شاه دلم غرقه خون گشت با سوز آه بمعبود عرض الخالق آنچنان حسین آمده شاد دل در منا
جوانان مه رو که در پیش روی رسیدند یکسر برای فدا دیگر شیر خواره علی اصغرم بود هدیه یارب قبولش نما
بود دختر انم همه در حضور رسیده بتکبیر که گردن اسیر تا مانند سیلی خور اشقیا بر هنه سر آئید با زارها
گهی کعب نی گاه سیلی خورند گهی چوب ظلم از کف اشقیا بفدای همت حسینی بزرگواری که جان مال و اولاد و اصحاب و انصار
و فرزندان و برادران تمام در راه اینان کرد کار اینان نمود خلاصه عبد المطلب عرض کرد پروردگارا اگر صلاح دانی این امر را در بنده قرار ده
که صبر در بلا بیشتر دارد که تحمل رحمت الهی و در گردن طلابا از خود دانسته نام هر یک را بر تیری نوشته داد که داخل کعبه گردند
فرزندان را نیز داخل کعبه کرده شدند ناگاه مادران صدای شیون غوغا بلند کردند از دیدهای حاضران سیلاب اشک از بطحای مکه
روان شد عبد المطلب از ضعف بشریت می افتاد لعجزه ایمان بر منجهت نگفت پروردگار را نزد وی حلم خود را ظاهر کردن گوهرها
گردن کشیده بودند آب از دیدها روان منتظر که قرعه بنام کدام یک از پسران در آید ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد
عبد المطلب دوید ردای عبد الله را در گردن آن رشک خورشید ماه پیچید او را مانند خورشید از افق کعبه معظمه بیرون کشید
رنگ مبارکش مانند آفتاب بزردی مایل گوهر مانند چراغ صبحگاهی آفتاب درگاه الهی نیلر زید گفت ای عبد المطلب قرعه بنام این
پسر در آمده اگر خواهی بکش اگر خواهی ببخش عبد المطلب بیهوش گو برادران نوحه کنان برادر را در حقوق انکه بیرون دوید للمؤلفه
یکی گریه کنان بوسه زدی صورت ماهش گهی نظر اندر رخ و مژگان سیاهش بوسید بصد ناله یکی از مهر جبینش یکی صیحه کنان
بود زروی نمکینش یکی ناله کنان بود بر آن غمزه نازش با هندی یکی بود بمژگان درازش مالید یکی صورت خود بر سر پایش میخواست
یکی حفظ سلامت ز خدایش باز آمدم از رفتن سلطان غریبان بازاشته لبی جانب میدان الهی زینب ز عطش از لب وی صیحه کنان بود باقی است
حرم اشک فشان سینه زنان بود کلثوم زدی سینه دنبال برادر میگفت که ای روشنی دیده خواهر بنگر ز عطش دال صفت پشت خمیدم

شد قطع در این وقت بکی بار رهیدم — میر دلیفغان با غم دل از سر گرفته — دنبال پدر کودک غمدیده سکینه — بابا مگر از دختر خود مهر بریدی

بعد از تو ندارم بکسی ای باب امیدی — آیا دلت آید که کنی خوار یتیمم — سیلی زند هر لحظه برخ شمر لعینم — کج گردن ما لیک تو اندر بر مردم

یک خیمه یتیمان ستمگر همه عالم — با گردن کج کو رفته ز دل افغان — با شیون دل گوید [illegible] پدر جان — [illegible] تا رسد [illegible] سیلی

کردی رخ ماننده مهم صورت نیلی — آیا دهدت دل که [illegible] ستم زنجیر — در شام روم بسته بزنجیر چو نخجیر — واویلا زنان و کودکان با شیون

افغان راه بسلطان مظلومان در آن بیابان بستند انگشت حیرت بسر کردن ماند که آیا جواب این زنان بیکس و یتیمان ستمکش را

چه گوید ای نسل ابوطالب ای آنکه [illegible] از همه بیشتر میگرفت موضع نور جبین انجم رشید آسمان و زمین را می بوسید [illegible]

کاش یکی میمردم فرزند ارجمند تو را که وارث این نور خدا او را [illegible] داده زمین را از کثرت [illegible] کرامت

[illegible] را زایل خواهم کرد منهدم نمیدیدم چون عبدالمطلب بهوش آمد از صداهای گریه زنان و مردان و شیون

و شیون کودکان هنگام محشر ظاهر شد ناگاه نظر انور بفاطمه افتاد که خاک سیاه بسر میریخت و پستان سینه خود را

میخراشید ای واحسرتا از این شیون و غوغا حالت مادر قاسم و لیلا بخاطرم رسید زمان بیرون رفتن اکبر جوان رشید

چه شیون و واویلا [illegible] از زبان ایشان [illegible] حضرت رسید زبانحال لمؤلفه — لیلا ز فراق ناله میکرد — صد تیر بدل جو اکبر [illegible]

در سپهر چون نو خط خویش — دل واپس خبر جگر پرتشویش — کی وای ز روزگار نامرد — لیلا ز چه ره نمود زینده رد — [illegible]

یکبو [illegible] ندیدم — شد از کف من عصای پیری — شد قسمتم آخر اسیری — ماننده من غریب [illegible]

کردی ز جفا مرا تو بی برگ — کردی پسر مرا جوان مرگ — جز از آن ثبوت ایمان عبدالمطلب که از استماع آن شیون افغان

کودکان و فرزندان و زنان در عزم کاملش اختلالی بهم رسید بازوی عبدالله را گرفت بروی خاک خوابانید [illegible]

اولاد عبدمناف بوی در آویختند بانگ بر ایشان زد که وای بر شما از من بر فرزند من مهربان تر [illegible] حکم خدا را [illegible]

جاری میکنیم و دست از وی برنمیدارم ابوطالب دست [illegible] بدامان پدر مهربان چسبیده [illegible] ای پدر از برادرم بگذر و مرا [illegible]

او سر ببر که [illegible] وفدائی برادر باشم پدر [illegible] من خلاف فرمان خدا نمیکنم پس [illegible] قوم التماس نمودند که بار دیگر [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] بزرگوار راضی شد بار دیگر باز قرعه بنام عبدالله [illegible] عبدالمطلب

[illegible] حکم لازم گردید راه شفاعت مسدود شد [illegible] عبدالله [illegible] قربانگاه آورد [illegible]

دست و پای عبدالله را [illegible] دید که کار بمقام [illegible] پای برهنه شیون کنان [illegible] خویشان [illegible]

[illegible] شفاعت عبدالله قمر سیما [illegible] مسلمان خدا پرست [illegible] جگر در کشتن فرزند [illegible]

در نزد عمر سعد [illegible] شفیع [illegible] لمؤلفه — چه آمد اکبر مه رو بمیدان — غزا ای شد گرفتار لعینان — یکی زد [illegible]

تنش سوراخ شد از بارش تیر — عمودی بر سرش ملعون انداخت — سر آن ماه رو تا جبهه شکافت — روان شد خون ز فرق آن دلاور — [illegible]

[illegible] عنان را پس ز دست [illegible] انداخت — زمین از خون [illegible] لاله گون ساخت — رسید هر کس [illegible] — یکی زد تیغ [illegible]

ز جسمان زره خوش روان شد — که تا از پیکرش تاب و توان شد — پس از [illegible] در خورد بر خاک — تنش از خنجر و تیر و سنان چاک — [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible] رسیدند که عبدالله را در زیر خنجر دیدند [illegible]

[illegible] برآوردند [illegible] جبرئیل اسرافیل [illegible]

[illegible]

جبرئیل زدیده اشک ریزان — [illegible] پریشان — شد ناله کنان ز غم سرا فیل — زد جامه بغم [illegible] قدسی همه سر بسر بشیون

پیراهن خود دریده بر تن — در زلزله جمله سموات — شیون بتمام عالم افتاد — وحش همه [illegible] کشیدند — [illegible] همه جا بهادر [illegible]

ماننده روز قتل یکجا — شد شور و فغان [illegible] — افتاد حسین چه از سر زین — گویید [illegible] ناله [illegible] — شیون [illegible]

در [illegible] — یک [illegible] — از فعل شنیع خویش [illegible] — [illegible] کشید افغان — کامد [illegible]

یکمرد [illegible] یاری تو — نه رحم بکس ز زاری تو — لب تشنه تنت بخون کشیدند — حلقوم مبارکت بریدند — ای [illegible] خون [illegible]

قربان تو خواهرای [illegible] اهل بیت [illegible] رسول [illegible] از خون [illegible] کربلا [illegible] شیون [illegible] یادکن

زمین [illegible] کز دل جمع [illegible] عالم [illegible] شیون ناله [illegible] لمؤلفه [illegible]

[illegible] صدا صدا میکرد — یکی ز مرگ [illegible] ناله سر میکرد — زدی [illegible] — یکی [illegible]

[illegible] — یکی ز مرگ [illegible] — کجائی ای [illegible] اگر بیا بر مادر — یکی ز [illegible]

[illegible]

نجاح چهارم

[illegible] عبدالمطلب [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

با آن جفا و جور نکردند اکتفا — [illegible] — یا رب چه کرد [illegible] — دیدند [illegible]

اول [illegible] — [illegible] — [illegible] ستمگر [illegible] — [illegible]

اول [illegible] — فرزند فاطمه [illegible] — [illegible] — از [illegible] زاده [illegible]

[illegible] — از [illegible] — دیگر [illegible] — گمراه [illegible] روم یا فرنگ

فرمان [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] تو ممنون [illegible] یزید

[illegible] — [illegible] — [illegible] — بر خیمه حسین و [illegible]

[illegible] — [illegible] — انگار [illegible] زاده زهرا [illegible] — [illegible] حسین [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] از تو ای امیر — از قاتل حسین [illegible]

گفتا که [illegible] — [illegible] — [illegible] — لشکر [illegible] کربلا نمود

آن قاتلت [illegible] — [illegible] — [illegible] — گفتا تو ای [illegible] ملعون نابکار

چون این شنید آن [illegible] لعین — [illegible] — [illegible] خاک [illegible] — [illegible]

در [illegible] که عبدالمطلب [illegible] عبدالله را مطابق قرعه دست [illegible] و خنجر [illegible]

مادر عبدالله شیون [illegible] خود [illegible] که [illegible] دل غمگین [illegible]

که فرزند ارجمند من [illegible] لمؤلفه — رسید داد دلم [illegible] — [illegible] عزیزان [illegible]

رسید داد دل من [illegible] — دمی برای شفاعت [illegible] — اگر [illegible] — [illegible]

امان [illegible] فاطمه [illegible] شد — [illegible] — دیگر [illegible] — [illegible] اطفال [illegible]

چه کرد حاکم یزید ستمگر [illegible] — [illegible] عابد بیمار [illegible] — سکینه [illegible] — رقیه [illegible]

سپند [illegible] — [illegible] — کشید شیون زاری [illegible] کلثوم — که ای یزید [illegible] عابد مظلوم

کشید صیحه که یک نفر مسلمان کو   درین دیار یک شخص مهربان کو   که تا ز مهر شفاعت لبی بجنباند   علیک تشنه را از قتل برهاند
قیامتی ز فغان کو که کودکان حرم   که الحمد امیه بسی مرا ازین بما محرم   ای وا ویلاه وقت این قضیه بخاطرم آید چشم پر آب
و دلم کباب میشود فکر کن پدری که فرزند عزیز خود را بمهر محبت میخواهد در راه خدا قربان نماید مادرش را چه اضطراب دست داده بود
که هر صاحب انصاف برای شفیع محشر گریه کند تا بخاطرم رسید مادر دیگری که چگونه فرزند نازنین خود را با هزار و هشتصد و پنجاه زخم
گران در میان خاک و خون غلطان دید آیا چه کرده و چه حالتش دست داده خدا میداند داغ دل فاطمه را زان حال امروز وقتی سید فاطمه اندر حسرت

در خون طپیده بود تن اطهر حسین   اعضای او تمام ز شمشیر چاک چاک   در خون نگار بسته همه پیکر حسین   زهرا رسید و شیون و شورش ...
افغان کشید و گفت که ای نور احسین   آیا چه کرده است کسی نور عین من   حالیت قطعه در تن اطهر حسین   زهرا ز حال زار حسین چون نمود ...
خالق رسید بداد دل مادر حسین   در وقت سر بریدن سلطان تشنه لب   گویا تهاله بود بدامن سر حسین   از ناله و شیون مادر عبدالله

بخاطرم آمد در شیون و حالت مستول عذرا را و حدیثی که دل شیعیان را کباب میگدازد و بسیار صبر و قرارشان را غریب مینماید چنانکه
صاحب کتاب الواعظین منویسد مروی است که در بهشت درختی است که اصل آن شجره در خانه امیر مؤمنان و برگ آن در جنت ...
شیعیان هر گاه شیعه بمیرد برگی از آن درخت بریزد اگر شیعه تو آید یک برگ از آن درخت از ادا عوان عزرائیل ...
بگاه افتاده بینند نزد عزرائیل برند نام صاحبش در آن دیده امر بقبض روحش نمایند ظاهرا و ثابت که کاتب مرتبه شیعیانست
اگر چه در حدیث دیگر وارد است که در لوح میکند آجال و اعمار مخلوق را بقلم تقدیر بدون حکم علی علیه السلام قبض روح ...
و بهر تا روزی یکی از اعوان ملک الموت برگ بسیار بزرگ نورانی یافت که از درخت جدا گردیده و حاله ...
مرتعش شد بعضی از فرشتگان او را آمده گفته نزد ملک الموت گفت آه آه چون نظرش بر آن برگ افتاد تیج تقرب بر زمین زد ...

گویا زد بر سر از غم دست   گفت جبل دین پیغمبر گسست   گویا امروز اندر کربلا   محشر کربست از اهل ولا   خفته اند چون قد سرو حسین
کشته هم قدر رسول خافقین   آه و او یلا که زهرا شد کباب   رکن ایمان بار دیگر زد خراب   محشری شد حلقه قدر ...   شد ... اندر آسمان

در بهر تا قابض ارواح فریاد کشید که وا ویلاه هنگام قبض روح حسین شهید رسید منتوث تمام خود را در رکاب بقصر ولی ملک علام علیه السلام
رسانید که اجازه قبض روح فرزندش حسین شهید از وی بگیرد دید چه دید در ... ز آنجا المؤلفه   نظم   شه دید ادعا شه دین ابار داد

شه نفیش قتاره روی زمین   شرق غرب نسط کرده آمود   بناک کربلا سر نهاده ... جبین   حسین لور ... و فتاده بخون
هزار پاره ز شمشیر ظالمان لعین

ای وای ز ماجرا چون قابض ارواح عمامه و ردای آنجناب را در آن قصر آویخته دید و آنجناب در سر تا ... بلند
سر حضرت بخاک نهاده نظر کرد نور العین خود را بکربلا ... سر مبارک از تیغ شمر چاک حسین را در دامان مبارک پدرش علی المرتضی دید
که آه واویلاه زان حال اسف المؤلفه

دیدا و قتا که حسین چاک از زبان   خون از تمامی بدن اطهرش روان   غرقابه خون فتاده بمیدان کربلا
شوریده بعضی هسله خیمه مخالفان   شمر لعین ز یکطرف ...   در کف زهر گشتن او خنجر و سنان   نبشسته دید شمر جدا را برهنه سر
... حسین ... سلطان انس و جان   بنهاده خنجر خون ریز خویش تیز   تا سر جدا کند ز حسین شه زنان کمان

عزرائیل در این ... قبض روح حسین خواست ای وای ای ... دلدانی فرمود ای عزرائیل صبری که مادرش فاطمه بیاید و از برای این قتیل غرقه بخون ...
عزا بپا نماید و در دم آخرین او را وداع نماید و محنت و ... شیدن غلغله و غوغا در آنحال بلند بعالم رسید ملکی از ملکه ... بنا

آمد که

آمد که یا امیر مؤمنان در یاب فاطمه سیده زنان را که بر سر نعش علی اکبر نوجوان بیهوش افتاده وا ویلاه روزی که فاطمه بر سر نعش حسین نورعین خود نشسته
این حالت برا و دست داده آیا چه حالت دارد زمانیکه سر حسین نازنینش را در میان خاک و خون بد امان دلی و هلال بچون ... بریده ...

بمثل دختر احمد کسی کباب نشد   بمثل فاطمه کس خانمان خراب نشد   کسی ندید پسرا و را در حجله خون   کسیکه حال حسین سبط بو تراب نشد
تنی بمثل تن او بخاک گرم نخفت   تنی کباب چون آن تن ز آفتاب نشد   کسیکه حالت قاسم بخفته حجله ...   ندید حجله دامادیش ز خون خضاب نشد
ز رفت کس چه علی اکبر از جهان ناکام   دلی چه حالت لیلا ز انقلاب نشد   اسیر کس نشد از دست چرخ با معجر   چه زینب همیکس از جور بی نقاب نشد
یتیم شد بسی اطفال اندرین عالم   کسی بمثل سکینه جگر کباب نشد   هزار مادر ازین داغها بدر دیده   کسی چه فاطمه حیران و ترتراب نشد
ندید مادری ... پسری ...   بغیر فاطمه عالم چرا خراب نشد

ای وا ویلاه آیا فاطمه در آنحال بر سر بدن پاره پاره پامال فرزند نازپرورده چه
رسید چه صیحه و ناله و فریاد ... کشید درد دل آن معصومه را غیر خدا کسی آگاه نیست خلاصه تا آنکه ده نفر از خویشان فاطمه مادر عبدالله سرهای
برهنه با شمشیرهای از غلاف کشیده رسیدند از دست عبدالمطلب بچسبیدند گفتند هرگز نگذاریم فرزند خواهر ما را ذبح کنی تا مگر همه ما را بقتل
رسانی عبدالمطلب با سوز فغان سر بجانب آسمان بلند نمود که ای خدای سبحان تو میدانی که ایشان نمیگذارند که حکم تو را جاری دارم و نهند وفا
نمایم پس حکم کن میان من و ایشان و مرا ازین اندوه نجات ده پس در اینحال شخصی از اکابر قوم که او را عکرمه ابن عامر میگفتند حاضر
شد تدبیر نمود که قرعه بیندازد از برای شتران و بنام عبدالله پس هر چه در آید بر آن قرار داده برگشتند تا روز دیگر عبدالمطلب مقرر کرد که همه
شتران او را حاضر کنند عبدالله را جامه‌های فاخر پوشانیدند و ... گوناگون کرده ... و بوهای خوش ...
در نزد خانه کعبه حاضر کردید پدر کارد و ریسمان با خود آورده بود هفت شوط بر دور کعبه طواف کرد ده شتر از شتران حاضر نمود چنانکه قرعه
در پرده‌های کعبه زد عرض کرد پروردگارا حکم تو نافذ و امر تو جاری است قرعه افکنده با اسم عبدالله بر آمد پس ده شتر دیگر اضافه کرد قرعه
انداخت عرض کرد پروردگارا اگر بسبب گناهان کناه من از درگاه تو رد کرده پس تو غفار الذنوب و کاشف الکروب و کریم تا
بفضل خود احسان نمود باز قرعه زد با اسم عبدالله بر آمد باز ده شتر دیگر اضافه نمود قرعه افکند عرض کرد خدایا الهی تو که رازهای پنهان
از تو مخفی نیست ابتدا ... بر همه احوال ما مطلعی بگردان از ما بلا را چنانکه از ابراهیم گردانیدی باز با اسم عبدالله ظاهر شد
پس ده دیگر اضافه کرد عرض کرد ای پروردگار خانه کعبه و عباد این فرزند نزد من محبوبتر است از سایر اولاد مادرش نوحه و ناله و فریاد میکند
از مفارقت او باز قرعه بنام عبدالله بیرون آمد چون قرعه نه رسید باز با اسم عبدالله هویدا گردید عبدالمطلب اینوقت ... رسید
سیما را برای قربانی بسوی خود کشید و ... تا صدای ناله و نوحه و گریه زنان و مردان از هر سمت بطاق آسمان پیچید پس عبدالله پاک گهر
روی بر پدر کرد گفت که ای پدر از خالق اکبر شرم کن فرمان او را رد مکن و در قربان کردن من توقف روا مدار نزد وی مرا قربان راه پروردگار نما
که من صابرم برضا و قضای خدا ز آنحال عبدالله شیرین ... المؤلفه

بنده ای پدر از مهر دست پای مرا   رضا نما بقدرا اگر رضای مرا
به بند محکم ای باب دست پاپ رباب   بپوش روی ... چشمهای مرا   مباد جوش بیاید محبت پدری   خلاف حکم کند مهر تو فدای مرا
زمان ذبح مباد اگر دست پای زنم   بخون خود نکنم آلوده رختهای ترا   ازآن بعید هر آنکه کنی نظاره بر آن   بیاد آوری فغان نالهای مرا
شود محبت تو تازه اشک ...   کفن چه یابی ز مهر کمند لقای مرا   مشو ز زاری من غافل ای پدر ...   چه یاد آورد او موی زلفهای مرا
مگو تو کو تهی ... اگر قبول نماید خدا فدای مرا   ای پدر دست پای را محکم به بند مباد حرکت کنم ز روی ... آنان

که مبادا جسم بر تو غالب شود فرمان خدای عزّ و جلّ بعمل نیاید در این جامها خود ... مبادا که چون من آلوده شود هرگاه
بآن نظاره کنی مصیبت تو تازه شود ای پدر بعد از من ارتحال مادرم غافل نشوی در دلداری او کوتاهی نفرمائی یقین میدانم
بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و اولیا از سخنان عبد الله بخاطرم آمد وصایای علی اکبر سرو بالا زمان رفتن میدان
استقبال به پدر والا جاه در باب مادر ... سوخته اش لیلا بزبان حال است بمؤلفه گفت ای پدر رحم بچشم تر من خبر قتل
آید چه بر مادر من داغ من بر دل آتش جگر لیلا حاصه بوفا به خون کز تکرد پیکر من دختر نیستا کند از ناله ستاره کباب جانب
عمه محنت کش غم پرور من نگذاری بخبر مرگ من آید لیلا شور محشر کند از آه و فغان خواهر من است تا ماشیر ز قتلم به دلش چه در
مدهی دل دهی مادرم آه پرور من بسر ادراه زنانه بر خدا بر زینب هم بکلثوم حزین عمه ای یاور من در ره کوفه و شامات که عطشی کو سند
صبر بمادر من ده ز عطا داور من باز عبد الله گفت ای پدر وصیت میکنم تورا به قضای خدا راضی باش و بناخن غم اندوه سینه خود را مخراش
از این گفتگو آتش مصیبت از نهاد عبد المطلب شعله کشید چنانکه از سخنان علی اکبر با کام مظلوم و اسیر فرقه ظلام صیحه و فراغ کشید مدهوش
گردید بزبان حال است بمؤلفه کشیده صیحه فتاده از پا امام مظلوم ز حرف آن ماه برفت از هوش فتاده خاموش
رسیده زینب بشیون آه نهاده از غم سرش بدامان کشیده شیون ... که ای برادر سری برآور ... خواهر
تو انفلک جاه چه گوش ننهی فغان کشیدی زاکبر من فتادی از پا ز جای برخواست خروش برداشت بخواهرش گفت ... معلا
کلاهی کسیر ... مکدر بکفت گریان برای لیلا که زرد دلم جوش برفتم از هوش بیا تو بخروش عزیز زهرا الحاصل
عبد المطلب عبد الله را خوابانید صورت نورانیش بر زمین چسبانید کارد نزدیک گلوی مبارکش رسانید پس بار دیگر اکابر قریش دست مالش شده
وبه داد ند و در التماس و تمنا پیش کشیدند که نوبت دیگر قرعه بزند عهد کردند که اگر در این باب قرعه بنام آنماه سیار در آید دیگر
کسی شفاعت و ممانعت ننماید پس قرعه بنام عبد الله با صد شتر زدند در این مرتبه قرعه بنام شتران در آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب
دریا در بر آوردند بسوی عبد المطلب دویدند عبد الله را از زیر دستش کشیدند عبد المطلب مبارک باد و تحیت گفتند فاطمه دویده
که عبد الله را در بر کشید میگریست شکر خدا مینمود عبد المطلب گفت انصاف نیست که سه مرتبه با اسم عبد الله یک مرتبه با اسم شتران
بیاید دست از او بر دارم پس آن سرور دو مرتبه دیگر قرعه انداخت با اسم شتران بیرون آمد عبد المطلب ابد که دل از اندوه خالی
ساخت در حال هاتفی از میان کوه معظمه آواز داد که حضرت سبحانه و تعالی فدای شما را قبول نمود نزدیک است از نسل آن بزرگوار
حبیب رب ودود ظاهر موجود شود پس قریش گفتند ای عبد المطلب گوارا باد تورا نامتناهی کرامت الهی که تا نقاب غیبی
از جانب خدا برای فرزند تو ندای فدا کردند پس فاطمه فرزند دلبند خود را بخانه بر گردانید بر سر بر محنت نشست نیدای اما ای
از حالت لیلا دل افسرده وای حزینه پسر مرده بزبان حال است بمؤلفه جز با حالات التفاطمه که شد شاد ای اما ز حال ملیلای حزینه نالان

فغان

فغان ز داغ دل اکبر نیهٔ غم کش / ببردی سینهٔ غمدیده می‌نوازش
میان خیمه نشسته بدیده اندر در / اگر ببارد ببایدم جوانان ز سفر
نشسته بود از نغم ضیا ضد اسیر کرد / هر روز رحمتی دل قدسی سما میکرد
که اکنید اچنینم بن زهری اکبر / اگر کشته شود خاک بر سر مادر
خدا کند که بیاید جوانم از میدان / شوم تصدق که عمر ورا بلا گردان
یقین که برگ گلم پاره شد ز تیغ و سنان / بیا تو قابض ارواح جان من بستان
اگر بلا برسد آن سرو ماه سیما را / فدای مرگ دهند ز غصه لیلا را
خلاصه قبایل اعراب به مبارکباد خدمت عبد الله آمدند ... از هر بلد و مکه

معظمه کرمند و چنین قرعه بنام صد شتر افتاد عبد المطلب سالی یکی ز نهار تا تفاوت ... شتر کعبه کرد و ... قبول در داد و این سنت جاری شد
که دیت هر مرد صد شتر باشد ما که است بمؤلفه

دیگر آن راشد ذبیح الله نام / داد عباس شیر ار حق دو دست / لعنت حق بر یزید و بن زیاد

ذبح اسمعیل و عبد الله نگر / ما حسین نور دیده خیر البشر / کشت قربان حسین تشنه کام
داد تشنه در رضای داوری / همچنان اکبر جوان نوثمر / سر بخنجر داد پیکر بر سنان / در رضا جان شیعیان
پیش ... تشنه راه غم / شد عروسی چون ز داماد اغرا / شد جهان بر شاه دین ماتم سرا / اینچنین همت ندارد هیچ ...

الحاصل چون یهودیان و کاهنان از فدا شدن عبد الله خاتم پیغمبران ناامید گردیدند عبد الله را سلامت
دیدند از غم و اندوه بخود بپیچیدند حیلها در دفع آن حضرت برانگیختند که این کتاب گنجی ذکر گنجایش آن ندارد

حمد بر ذات خداوند غفور / آنکه شد موجود از وی نار و نور
حمد بر ذات خداوندی بری است / آنکه ذاتش عاری از چون و چراست
حمد بر آنکس کل آدم سرشت / آفریده دوزخ و باغ بهشت
بعد از آن نعت رسول خافقین / باعث ایجاد عالمین
آنکه گردید از وجود او سبب / جملهٔ مخلوق و کل ما سوا
بعد از آن آل اسلام نجباست / هر دو قیوم بر روان بوتراب
بر حسین و جمله اولاد حسین / هم حسن فرزند صلّی القبلتین
بازم آمد یاد روی گلرخان / تشنه لب داده بزیر دشنه جان
کیست آن گلرخ که اندر خون طپید / شیر دل عباس میر آب رشید
که بازوها براه حق نثار / در زمین ماریه در راه یار
حیف حیف از آن دو بازوی بلند / کو حلیم آن طفیل از تن فکند
گلرخ دیگر مرا باشد نشان / زیر دم خنجر بداد از دیده کان
کیست آن گلرخ حسین را نور عین / روشنی بخشای چشمان حسین
آنکه جسمش بود نازکتر ز گل / آرزوها داشت کو نه رود دل
حمله را در کودکی آموخته / شد تنش آماج تیر و تیغها
تا علی و اکبرم در خاطر است / بر دلم از داغ اکبرم آذر است
یادم آمد قاسم را در جهان / حمله کاکش گشت ویران از قضا
نو عروسش شد اسیر سوی شام / رفت اندر شام در بازار عام
خاک بیا در سر زبان زن گفتگو / بحر رحمت سید هی چون در سبو
این مصیبت را کجا پایان بود / عقل کل زین ماجرا حیران بود
از احمد کو سنید شیعیان / رزم کین با خاتم پیغمبران

علامهٔ مجلسی اعلی الله مقامه در حیوة القلوب از کلینی بسند صحیح از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از جمله نعمتها که بر ودود کارها فیها خاتم انبیا صلی الله علیه و آله عطا کرده بود آن
بود که نا خوانده میخواند اما چیزی نمی نوشت چون ابوسفیان صاحب التبرأن با گروه قریش مشرکان عزم رزم حضرت
کرد اندک و تند عباس عم آنحضرت نامه بآن سلطان فلک گردش عرض نمود بنوشته از سایر آن نامه وقتی برسول رسید که ... در ورود
که اصحاب بد ربعضی از باغستان مدینه بود نامه را خواند عنوان آنرا از اصحاب یاران پوشید تا داخل مدینه گردید مضمون

نامه را صاحب جلد کتاب فهمانید واشیان از غیب و تحریص نمود که ما از فرقه مرتده عبدالله ابن ابی و جمعی عرض کردند که ما از مدینه بیرون
نمیرویم تا در کوچهای مدینه با آن گروه پر ظلم و کینه جهاد نمائیم مردان ضعیف و غلامان و کنیزان دهان کوچها را از هر جا گرفته بر ایشان
سنگ اندازند بدرستیکه ایشان هرگز بمدینه نیامدند که بر ما ظفر بیابند وقتیکه ما در حصارها و قلعهای محفوظ بودیم هرگز از مدینه
بجهته جنگ بیرون نرفتیم که مغلوب شدیم گویند که رسول خدا باین رای مایل بود که سعد بن معاذ و غیر از او برخواسته عرض کردند که
ای خاتم انبیای اعظم ای باعث خلق کل عالم ای مفخر کائنات کجا ای تاجور تمام دنیا ای مهتر جمله خلایق ای با جلاله مطلق
ای شافع امتان عاصی ای ملجأ جمله معاصی لیکن زوفا عرض ما گوش بر گفته هر کسی مده گوش در وقتیکه ما مشرک بودیم بت
می پرستیدیم کسی از شیخ عرب در ما طمع نمیکرد بجز اینحال در ما طمع میکنند که مانند جناب شاه درین ایام از شهر بیرون
میرویم و در راه رضای خدا شمشیر برنده بر آنکه دشمنان میزنیم و کارزار میکنیم هر که از ما کشته شود شهید هر که نجات یابد در ثواب
بکوهار الهی نامد نمود باشیم پس حضرت رسالت مآب سخن اصحاب را قبول نمود آنجناب با اصحاب سعادت مآب از مدینه بیرون
رفت تا مکان وحمل جهاد را تعیین نماید بروایت علی ابن ابراهیم رسول رب رحیم مکان سپاه را کجا بنا برای عراقیین
تعیین نمود رسول پروردگار اصحاب جان نثار را شمار نمود هفتصد نفر بودند پس رسول بشیر عبدالله ابن جبیر را با پنجاه نفر از
سپاه تیرانداز ان تعیین در کمین نمود سر راه که میرسید کمین آنگروه عنید از دهن دره در نهند پس با اصحاب وصیت نمود
که اگر دیدید که ما را قریش گریزانده داخل شهر مکه نموده ایم شما از جای حرکت ننمائید و اگر دیدید آنگروه عنید ما را گریزانده
داخل مدینه نمودند باز شما غافل نشده از مکان خود زایل نشوید از آنجناب ابوسفیان پلید رسید و جای معسکر را گزید
خالد ولید را با جوانیت سوار جرار معترز در کمین نمود که چون دیدید ما با اصحاب رسول حمید آمیختیم شما از دره در رسید
در اصحاب محمد حمله نمائید سرا از بدن یاجنگ بربائید ولیطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده که گفت
چون در روز جنگ احد صف کشیدیم در برابر دشمن حضرت رسول خالق ذوالمنن پنجاه نفر از اصحاب الف را در
دهن دره احد باز داشت و مردی از انصار را بر ایشان گماشت که امیر باشد آن بزرگوار مبالغه بسیار نمود که اگر
دیدید ما همه کشته شده ایم شما از جای حرکت نکنید اگر آسیبی بما رسد از اینجا میرسد و علم مشرکان در دست طلحه
ابن ابی طلحه پهلوان بود که بشجاعت و صولت و قوت و صولت مشهور و معروف بود و شیر معرکه صفوف بود
او را علمدار در معرکه صفوف نمیگفتند حضرت خاتم المرسلین علم مهاجرین را بدست مبارک امیرالمؤمنین داد و علم
آنجناب در زیر علم انصار ستارا بود وا ویلا بخواطرم رسید از علمداری پدر در صحرای کربلا از علمداری پسر عباس که
ماه لقا علمدار را زمی سید الشهدا قوت بازوی تشنه لب کربلا امیر جابر همت اصحاب سعادتمآب فرزند نامی
ابوتراب که با قلت وکمی انصار در برابر صد و بیست و چهار هزار لشکر جرار خونخوار پا فشردند بجز شهادت
دگر سخن خیال نکردند اما ازین اصحاب بعرض مستمعان میرسد که با وجود بودن شیر خدا ابوتراب
چه نامردی و سستی نمودند زمان شماتت خلقی را بر خود گشودند علمداری ماند شیر خدا ابوتراب جنس سلطان

چون خاتم انبیا صلعم و آله در برابر سپاه اشقیا صفوف از هر جانب راست کرد دیدوزنا زرمی دید امیر که علم برافراخت
زبان حال است لمؤلفه

زبانجان است لمؤلفه ... زین علمداری دیگر ای دادرم ... بهر آمد از عباس مهر رو خاطرم ... زین علمداری حیدر شد کامیاب
ریخت سیل از مژگان با کتاب ... زان علمداری پسر در کربلا ... بر برادر کو دست و سر فدا ... زین علمداری علی از مژگان
در نجف ماننده باران ... زان علمداری برای مشک آب ... شد تن عباس از خنجر کباب ... زین علمداری پدر دلشاد بود
غالب آنفرقه سیداد بود ... زان علمداری پسر در کربلا ... شد دو بازویش ز تیغ کین جدا ... زین علمداری پدر خوناب ریخت
از گروه مشرکان لشکر شکست ... زان علمداری عباس جوان ... کشت تیغ از هر و شی روان ... زین علمداری پدر انصار داشت
همچه ختم انبیا غمخوار داشت ... زان علمداری پسر خون در جگر ... از فغان کودکان در بدر ... مشک اندر دوش گیسو زرم جو
کو از خون آمده خاور وضو ... نی علمدارا بهر کس تشویش بود ... لیک عباس از دو جا دلریش بود ... یکطرف بهر حسین تشویش داشت
جانبی بر کودکان دلریش داشت

وا ویلا از بی انصاری و بی سپاهی سلطان کربلا زمانیکه عباس ماه لقا بجانب سپاه دغا رفت
بر لب نهر و کس دیگر با وه نمانده بود صدای العطش کودکان صغیر شنید مشک بدوش کشید با دل شکسته روانه جانب میدان
ظالمان روان گردید الله اکبر ادیبا حسرتا فرزند پیغمبر چگونه از چنان برادر مهربان مهجور گردید زبان حال لمؤلفه

چند تا بر نام او زر نثار ... زچشمان حسین یکباره شد نور ... نوای دل قرار از زاری ... شد از سلطان بی لشکر قراری
بد بشان برادر در نظاره ... نمود از غصه زینب جامه پاره ... چه زان خون جگر آمد بافغان ... روان شد کهکشان زچشمانان
مسلمانان علمدار حسین رفت ... نوای قلب شاه عالمین رفت ... ز درد دل کشید از سینه شیون ... حسین من چرا کج کرده گردن
چرا شکش یخ کرد دیده جاری ... چه دید عباس با اندر سواری ... عزیزان وقت که شور شیون است ... برفت عباس من تنها حسین است
حسین اید وستان یاور ندارد ... دگر انصار نام آور ندارد ... چه رفت عباس شد لشکر ز هنجار ... حسینم اکبر ندارد
مسلمی در همین صحرا نه پیداست ... شهم تنها دگر لشکر ندارد ... سکینه جان فزان بر سینه و سر ... که بابم بیکس است ناصر ندارد
رقیه جان بیا چون غم تحریرش ... که بابت میرنام آور ندارد

چند از همت جوانمردی میر اسیر کربلا تا جان داشت در یاری هوا داری برادر در قرآن فرو نگذاشت
در جبا از همت اصحاب سعادتمآب فرزند ابوتراب تا جان داشتند در رکابش افشاندند نگذاشتند اصری از اقوام اقارب
بمیدان آنگروه خاسر و خایب روند خلاصه ابوسفیان بی ایمان با علمداران خود گفت مرستی که در رزم ملک لشکر مرسد در میدان
از علمدار است روز جنگ بدر شما باعث شکست لشکر شدید اگر نمیتوانید علم انگاه دارید بما بسپارید پس طلحه در غضب
گفت از غرور و سب ورد کنت تو با چنین میگوئی والله امروز شما را کجه صفهای حرب خواهم اندخت پیش رفت از خشم و کجو
که داشت از سپاه سلطان عرب مبارز طلب شد خلاصه شیر پروردگار مانند رعد بهار خروشید با سپاه انصار یکمرتبه بر آن فرقه
اشرار حمله ور گردیدند لمؤلفه

ز رزم هم دیگر بکشتند باز گو ... سیه روز کار و بخت برگشت ... دو روئی بهر طرف کوه سر از زر داشت
بهم کردید لشکر همتراز و ... بخون همدگر خنجر کشیدند ... ز خشم از قهر دست و سر بریدند ... بخون همدگر تا بروکشا زند
سر اندر کف بهم فریاد دادند ... بهوا مرود روز خون طپیدن ... بخنجر است از خنجر جهیدن ... چنان بر همدگر آمیخت لشکر
چنان بر حالت تیغ و خنجر ... که آن صحرا تمامی گلستان شد ... چو گرگس روح زما از آشیان شد ... سراسر شد ز صد غرق تا بخون
ز خون نوجوانان گشت جیحون ... ز نتهها خون پنهان کرده جاری ... که شد آن دشت از خون آبیاری ... خلاصه در حمله اول فرقه باطل

بد قبیح وجوه با آن سپاه نبوده کر کشیدند اصحاب و در فکر غنایم و اسباب سپاه بی کتاب شدند دست از حرب برداشتند در اینحال خالد ولید
از کمین در آمده بر دهن دره رسید عبدالله با سپاه انبوه او و اصحاب را تیر باران کرد خالد ولید با سپاه بر گردید اصحاب عبدالله
دیدند که مهاجر و انصار بغارت غنایم کفار مشغول اند با عبدالله گفتند ما چرا مکث نمائیم بی بهره بمانیم عبدالله هرچند با آن قوم ناپسند
گفت از خدا بترسید پیغمبر سپرده از جای حرکت ننمائیم هرچند نصایح موعظه اقامه نمود سودی نبخشود دیگر گریزان می شدند که به
اخذ غنایم میرفتند تا آنکه عبدالله با ده نفر از سپاه پیغمبر در دهن دره باقی ماندند زبان حالات المؤلفه بیوفائی بین از اصحاب رسول

[illegible]

بر تو حلال نخواهم کرد پس آنکودک شیرین زبان روی بمیدان نهاد از زبان حالت المؤلفه مادرش از عقب با فغان زاری کرد
از چشم تر بصد سر جاری کرد کرد تر عیب ... تا فدا ایش بر حضرت غفاری کرد

[illegible]

نجاج چهارم در جنگ مغلوبه حمله کننده شدن نه علمدار نامی قریش بعضی به تیغ تیز حیدر
شکست قریش و شهادت عبدالله از دست خالد و حمله نمودن لشکر با خاتم انبیا و هزیمت لشکر آن بارش

[illegible]

بمانندهٔ کوه آهن سوار / مجیره صفت صف کشیده قطار
دلیران ناجی بر آورده کف / برآوازه شد نالهٔ نای و دف
سراسر دلیران آهن قبا / زده صیقل از چشم تیغها
ز سمت سپاه طلالت شعار / برون تاخت آن طلحهٔ نابکار
بغیظ و غضب پای زد در زمین / مبارز طلب گشت از اهل دین
بمیدان بمانند کوهی ستاد / بگردان گردنکش آواز داد
بگو هر که مشتاق باغ بهشت / تنعم نمودن که او سرنوشت
بهندیای مردی بمیدان من / ستابد سمندی که ولدان من
که در شیشهٔ عمر من آرم شکست / روانش نمایم بباغ بهشت
بگو ایچه مجدّ بنام آوران / بمردان جنگ و فوج یلان
نهندیای مردی بمیدان کین / کنم نقش جسمش بخاک زمین
کند آزمایش دلیری خویش / بشمشیر خارا گر آید بپیش
نمایم هنرهای تیغ گرم / ابرزیم چون یلان رزم رزم
امیر عرب شاه خیبر گشا / بمیدانکه بنهم نبهار پا
رجز خوان در آمد بمیدان جنگ / فضای زمین گشت از آنخول تنگ
تن رست شد موی آن شه سوار / ز گفتار آن مشرک نابکار
چو آمد شه دین بمیدان جنگ / قضا زد بمغز سر طلحه سنگ
چو نور الهی بظلمت رسید / عزازیل سان طلحه بخرد طلید
بفرمود سلطان دلدل سوار / نه منبر که خصم پر درد کار
مبال انقدر ای شریر لعین / بشمشیر در آمد تو ای کیان زمین
اگر هر پری چنگ کرکس بر اوج / و یا ماهی ای که از روی زیر موج
روی کو چه نمرود در آسمان / ب باید حجامت تن کهکشان
بچرخ حشت بدرم و باد زمین / بتوفیق جبار جان آفرین
زنم پیکر همچو کوهت بخاک / نهایت نمایم بخاک هلاک
چو این گفت زیبندهٔ لافتی / دل طلحه چون در آمد ز جا
چو این گفت افروخت زین تیغ / که تا سوزد از شرار حریق
نمود عرض پس طلحه را جنگجو / که باشی ز نام و نسب باز گو
بپاسخ بفرمود آن نامدار / منم پور بوطالب کامکار
ز نامم که دهم گر گواهی خبر / علی خواند نام مرا داد گر
چو بشنید این طلحه شد بر شتاخت / بفرق علی خواست ز درس دل تیغ آخت
از آن کعبه چاکش در آمد بهم / بشیر خدا کرد رو کی قصیم
نباشد کس از رزم همسنگ من / ندارند جرئت که آهنگ من
منم آنکه باشد مرا ننگ عار / ز رزم پلنگان اثر در نگار
یلان را در آرم بخشم کمند / ز شمشیر در رزم بستم سمند
تعجب مرا گشت بی ترس و بیم / که رو کهه بر رزم دیو بهیم
تعین نبستای نامدار دلیر / که رو بر تا زد بمیدان شیر
پس آن دیو با تیغ چون اژدها / نمود حمله بر سید اوصیا
چو ظلمت روان گشت سوی نور / چه نمرود بسوی عرش غفور
چو شمشیر کش کرد بالای سر / امیر عرب در کشید سپر
چو ظلمت کی آن نور تابان دوید / که تا تیغ ادبر سر شه رسید
امیر عرب آن یل نامور / سپر زد دم تیغ آن بدگهر
چو شمشیر او راز سر رد نمود / نمود حمله نور الهی بدو در
بر آورد شمشیر بالای سر / بصولت خداوند تیغ دو سر
علی گشت از صارمش برق طور / که مرکب زیان ذات فو الهنور
چو برق تجلی بر آن کوه تاخت / بپاهای او تیغ خارا نواخت
بمانند نخلی بر پیش زمین / چو کوهی کی که کان اهرمن
پی آن دو بیدون خورد اندر زمین / نگون با علم شد بمیدان کین
دل اهل اسلام چون گل شکفت / ملک در سموات تکبیر گفت
غضنفر روان تا که از پیکرش / ببیرون شمشیر خارا سرش
بشیر خدا داد طلحه قسم / نکن سر جدایم بحق رحیم
امیر عرب از سرش باز گشت / همان لحظه ای او بمیدان بهشت
یکی از جنود دلیران دین / ببر سید ز آن قاتل مشرکین

چرا کار طلحه نکردی تمام / نکردی جدا از سرم تخم حرام
بفرمود سلطان دین در جواب / مرا داد سوگند آن با کتاب
ولی دید ضربی ز من تا نشور / دیگر زنده کانی نذارد ضرور
از آن ضرب شه کار عمرش تمام / نخواهم ز جا رست شد تا قیام
چو پور ابو طلحه آنحال دید / چو ابلیس شرر بر زدان دوید
کشید از حمیت فغان غریو / علم را بر افراخت آن نره دیو
چو جانور دوید او برزم عصا / که شد تیغ شه بر سرش اژدها
لوا تا که آن غول فطرت بخت / بفرقش علی تیغ خارا نواخت
بمجنیله تیغش بر آمد بفرق / بکوه صد ز دم تیغ برق
چو کوه بمیدان نکون سر شد / معلق زنان وارد نار شد
ابو رافع بد سیر دیو سان / کشید از کمر خنجر جان ستان
بخشم که با اهل اسلام داشت / دویده علم بر سما بر فراشت
چو شد راست بار دگر آن علم / امیر عرب خنجرا داد خم
بخمیازه آمد شه ملک حق / بسر بست تیغ خارا آشکار در دو
ز آن ضرب حق تار و پودش گسیخت / بخاک زمین با علم نقش بست
یکی خشمگین غول همچون منار / ببیرون تاخت بر شاه دلدل سوار
علم را علم کرد بار دگر / لوا گشت منبر کان جلوه گر
عزیزین عثمان لوا گرد راست / بدو شیر دادار ز دادار خواست
بخشم و بغضب پیر شد جبرئیل / شه ملک ایمان روان خلیل
چو تیغ از برای هلاکش کشید / ز پیکر نمود بخاکش فکند
علمدار شد غرقهٔ بحر خون / دیگر باره کوه علم سرنگون
ببیرون تاخت عبد الله بن جمیل / علم را بر افراشت آن زنده پیل
ولی خدا نور رب ودود / بر آن اهرمن دست بازو گشود
ببالای سر شیر پر درد کار / بر افراخته عربه آمد در
چو شمشیر شه رفت بالای سر / سر آسیمه شد اهرمن در سقر
چو شمشیر شه میل سینه نمود / نگون ساز زرش تیز دستی نمود
نصر حسام شهنشاه دین / روان گشت در اسفل السافلین
چو بر خاک خفت آن لعین بخیل / زمین گشت از خون او رود نیل
بجنبید در مشرکان ماهی و حور / گرازی دیگر گرد در رزم رو
شب تیره افروخت سر سوی روز / سوی نور حق گرد ظلمت بروز
ببیرون تاخت افراشته بر علم / سوی نور تابان دوان شد ظلم
چه آن خشمگین مشرک بد شعار / نمود حمله بر صاحب ذوالفقار
وصی نبی با کمال غضب / فروهی از خشم دندان بلب
چو نور تجلی سوی نار تاخت / بسر باز شمشیر خارا فراخت
چو شمشیر شه با غضب راست گشت / ز قوسین قوسین او در گذشت
عزازیل حیران سراسیمه وار / از آن صولت و هول رو در فرار
دل کز زده از خشم شاه جهر / که بر خاک حی افتاد انک سپهر
همه فوج قدسی تماشاکنان / بوجد و طرب در جنان حوریان
برای تماشای شه راستگست / سرا فلک ز علم در آمد سر چپ
فکندش سر تیغ شیر خدا / بجنبید آن کبر چون اژدها
بجنبید جوزا صفت شد چو باد / روان گشت هر سینه در قعر نار
پس از طالب نرحیل با خشم زور / ظلم رفت سوی نورش کرد ظهور
بجنبید آن اخی خشمگین / پی قتل بر رشته دین حبل المتین
در آن ازدحام سپاهان چه دیو در زم / بر افراخت چون بار رقم علم
بکف بست تیغ خارا الغیظ و غضب / نمود حمله شه نور عرب
سوی شیر حق تاخت مانند باد / نگونش بیدالله بازو گشاد
که تا زد کسی شیر گرد دلیر / که تیغ علی خورد رخش اندر کمر
بدست جد هیکل شده تا / بر آمد تو از فلک بانک مرحبا
دل اهل اسلام گل در شکفت / شر عفریت صفت بار باز جست
چو شیر خداوند بازو گشود / بر اسلام قوة پیاپی فزود
پس آن مشرک با کمال غرور / سوی رزم گه تاخت مانند دیو
چه آن سهمگین غول دژ در نها / ببیرون تاخت برزم شیر خدا

ز ظلمت چه آید بنور غفور
بدست یمینش زننده چو تیغ
بچالاک آن مشرک کین شعار
چو تیغ ید الله بار دیگر
دو بازوش افتاد از جا چنین
سوی بنی عبد دار آن علم
بابن کعب کو بود آن کین شعار
ببغتاد مانند کوهی بخاک
پس آنگه خبر حارث بد سیر
نمود عمره بر پا لوای قریش
دم دره عبد الله نامدار
سپه داشت خالد صد از یار
بیرون تاخت خالد بمانند باد
چه دیو دمان سر زد از پشت سر
چو دیدند کفار خالد بجاست
ز هر جانبی رو سوی رزمگاه
باسلامیان روز کردند شب
بر آمد دو باره چکاچاک تیغ
تبه شد باسلامیان روزگار
سر از پا نشناختی
بدان عادت آن لعین دغا
چو غالب بر اسلام آمد قریش
در آن رزمگه ماند شیر خدا
نکردند رو هیچ بر پشت سر
رسول الله دید چون آنچنان
عجب از شما ایزده جهول

چه از نور خیزد بمیدان نور
چه خورشید تابنده بر تیره میغ
علم را گرفت او بدست یسار
علم شد بر آن مشرک بد سیر
عزازیل بر داشت فریاد شین
نمود آنکه خدمت بمقسوم تمام
که شمشیر سلطان دلدل سوار
ز شمشیر با شعله تابناک
شد از حرص چون ذات آتش ستیر
باسلام شد تلخ در حال عیش
بر آورد خالد تا یکبار
بکف حمله را حربه جان ستان
باسلام شمشیر خارا گداز
باسلام شد بار آن حمله ور
علم در میان سپاه است آست
دو دیدند مردانه با تیغها
ز تیغ آن سپاه قریش از غضب
فرو ریخت سرها ز بدن بیدریغ
کشیدند یکسر از کارزار
گریزان سوی کوه در تنگنا
ز هم رزم بگریختی هر کجا
عزازیل را گشت ایام عیش
دل آزرده با خاتم انبیا

فرار نمودن سپاه اسلام و کشتن بشمشیر امام انام گروه جبل

شتابیده بر گرد کار جهان
فراری شدید از خدا و رسول

علم چون ز بر او خبت آن بد سیر
ببغتاد از پیکرش دست راست
علم را فراشت با دست چپ
چو تیغ ید اللهی آمد فرود
پس آنگه بپیوست دست جدا
هر آن شرط یاری که باید نمود
بجنبش غضب آمد او را العرق
علم چون دگر باره بر خاک خفت
علم را چو بر خاک افتاده دید
شد از سمت دره شتاکه پدید
قلیلی بمانده لوش بجا
ز شمشیر آن نابکار پلید
پس آن خالد دیو خو با سپاه
بتازید بر لشکر مسلمین
قوی کرده دل سوی جنگ آمدند
کشیدند یکجمله گرز گریز
گرفتند اسلامیان را در میان
نیاورده اسلام تاب ستیز
ز تیغ اعادی همه در ستوه
ز شمشیر کین شد عمر بیقرار
نماندند بر جا ز اسلامیان
گریزان شد اسلامیان هر کسی
نماند از دلیران یکی بر قرار
ز سر خود بر داشت ختم رسل
محمد منم ای گروه دغل

که تیغ علی شد بکف جلوه گر
فلک گفت دست یمینت نکات
نمودند حیرت سپاه عرب
تو گفتی که دست چپ او آنچه
نکه داشت با سبزه خو نوا
نمودم تمام است گفت و شنود
حس زینت بلک کوه برق
فلک آفرین بر ید الله گفت
چو روباه ظالم شوکتش دو دید
لعین دغا خالد ابن ولید
چو دید آنچنان ناله کرد از جفا
شد عبد الله و همراهانش شهید
بافواج اسلام ببرید راه
بکل اهل ره بنیه تخت بخاک زمین
بدعوای شیر زمین آمدند
دو باره فشردند پای ستیز
بگرز و بشمشیر و تیغ و سنان
نمودند یکباره میل گریز
برو نهادند رو جانب سوی کوه
گریزان لرزان سراسیمه وار
رمیدند از لشکر مشرکان
بسر ریخت هر لحظه خار حشیش
بجز آنکه بیمود راه فرار
که بودند از خویشتن بیخبر
ندا کرد کی قوم پیمان گسل
رسول خداوند عز و جل

نکردند پروا ز خورد و بزرگ
ندادند کس گوش بر حرف او
چه شد در افتد کار اسلام تنگ
بما حمله ور شد گروه قریش
تمامی ز خوف گروه دغل
بهر حمله آن شیر لشکر شکن
بحق خداوند فرد غفور
ز شمشیر سلطان دلدل سوار
هر آن فوج بر مصطفی رو نمود
بخون علی تشنه بر نا و پیر
دو صد فرقه بر داشتی دست و تیغ
بر آنفرقه آن شیر پروردگار
ز شیر نمی صولت بسته هم در گریز
بشیر خدا دادی آواز شد
ولی خدا بی محابا دو رنگ
بفوج دیگر باز زینت حق
ز کفار اشرار بر داشت دست
بما کرد رو نو گروش ابن خطاب
نمودید بیعت همه با رسول
عمر گفت کردم چو بر روی نظر
درخشان شمر آتش افروخته
بیک حمله آن قهرمان زمان
برای زمین بوسی آنجناب
تو میدانی ای میر عالی نصب
چه آرند رو باز در کارزار

بیرون رفته بودند از جنگ گرگ
دو دیدند در پشته و دشت کوه
نمودیم ما پشت از دشت جنگ
همه چون عزازیل با خشم و طیش
گریزان لرزان بفوق جبل
فرو ریختی مغز کفر از دهن
چه شیری که تازد بافواج گور
شدی فوج کین هر طرف تار و مار
از آن فرقه شمشیر کین می گشود
بقهر و غضب مشرکان شریر
بان تکیه میتاختی بیدریغ
نمودی تبه عیشش در روزگار
چو رو سوی همه کشته ها بر ستیز
گزین جانب آمد سپاه دغا
بر آنفرقه میکرد رو بهر جنگ
ز شمشیر شان منهزم ساختی
نمود حمله بر فوج یزدان پرست
ید الله با صولت مستطاب
شکستید آنفرقه نا قبول
فراری شد از هول هوشم ز سر
ز آن هول شد زهره ام سوخته
هلاکند مرا با همه عمر ما ن
که العفو الشیع گردن قیاب
چنین است در رزم کار عرب
کشند بر طرف ننگ میل فرار

تمامی بعجز او زاری شدن
با جنبا دیگر ز قول عمر
نه بر جا بر رزم سپاه دغا
به پشت سر هر یک از خویش
ولیکن شهنشاه دلدل سوار
بگو یکنفر با در چنان کارزار
زجا کندی هر قطره فوج جراد
چه این فوج گشتی گریزان ازاو
ز تیغ علی گشت محشر عیان
چو می دیدی علی لشکری را ز دور
رسیدی ید الله بفوج شریر
علی از پی آنفرقه از پیش رو
سپاهی چو از فرقه اشقیا
چو شیران جنگ ز دل میخروش
ز سمت رسول خدای غفور
عمر گفت ناگاه آن شیر نر
چو دید عمش زان بخشم و غضب
چه غفلت است ای قوم پیمان شکن
نمود بیتیغ بر آن شمار اسزا
هم چشمان او آمدم در گمان
مرا جرم شد زان بلند آفتاب
ملازیدیم از ترس پا تا بسر
ترا از خداوند بی مشک پاک
کمی رضا الیند و که در گریز
چو بشنید این شاه نوح الیدین

بمانده افغان زاری شدن
راوی دهد مجلسی این خبر
بجز رزم شمشیر شیر خدا
ز صد کم نبودن سپاه دغا
کجا بود با حربه آبدار
چها کو با لشکر بی شمار
بخواندی بر او نه فلک آن یکی
بفوج دیگر باز میکرد رو
در آندشت بر فرقه مشرکان
بقصد رسول خدای غفور
بر تیغ حسام و بدستی سپر
گریزان ز شمشیر او سوی بر
رسیدی بقتل رسول خدا
بپی دفع آن فرقه اول گروش
نمودی چو آن فرقه را منزوی
بفوج گریزان فتادش نظر
سوی ما گریزان بسته دو لب
ز مردی شما شد بود فعل زن
نه بر مشکران رسول خدا
هر طامس است لبریز روغن در آن
شه تیغ بر پای حوزه خواب
زبان تضرع گشودم دگر
مکن ما گریزندگان را هلاک
کهی از گریزند که در ستیز
امیر عرب سر بزیر چنین

زن شنیدن این سخن شرم کرد
سوی قصهٔ اولین رزم ساز
باعدا چنان ریخت بار حریق
چنان کو با خصم دین کارزار
چنان کو با لشکر مشرکین
فلک گشت از هول آسیمه سر
چه دیدند خشمی ز ضرغام دین
غزالان نمودند ز اندیشه رم
چه بشکست شمشیر میر حرم
نمود عرض سلطان ملک خدا
سپه هر طرف گشت دریا بموج
نظر کن اعادی بجوش و خروش
بجو بگردید رسول خدا
بعد بقول دیگر حربه منکسر
بقول دیگر چو بشکست تیغ
چه پیک خدا کو بردی درود
برای یدالله پروردگار
سزاوار میدان پیکار اوست
شد از مجلس نبی این احتمال
عطا کو شمشیر را داد کر
چو بگرفت آن تیغ را شه بکف
چو شد جلوه گر بکفش ذوالفقار
بگفتا ز کفار بگذشت امان
دل چرخ گردون بر آمد بهم
سمک کو از ترس دل اضطراب
یدالله با تیغ آتش فشان

سوی کفر و کفار را کرم کرد
ز شمشیر آتش که ترک و تاز
که دشت احد گشت رنگ عقیق
که شد خیره زان دیدهٔ روزگار
که آمد ز جان آفرین آفرین
ز دست یدالله و تیغ دوسر
علی زید کاو سماک در زمین
همه ما سوا اسیر شد بهم
ز رزمگه سلطان گردون حشم
نجم رسالت ختم انبیا
سخن تو ز آن لشکر فوج فوج
اگر چاره داری سوی چاره کوش
که چون بی عطا گفت سر مرتضی
چه آمد بدست رسول البشر
علی کف بهم سو گفت اید ریغ
رسیدش ز خالق پیام و درود
فرستاده این خون جهان ذوالفقار
بده بر کفش کین سزاوار اوست
عطا کو آن تیغ را ذو الجلال
با این نوع کامد بچشم بشر
بیاید از دست شاه بکف
به هجید ابلیس زنجیر مار
بخصمان ملت سر آمد جهان
زمین گشت ز هول سطوت دو ذم
که گردد زمین سربسر خراب
نموده حمله بر لشکر مشرکان

بر فته همه ز آنکه ترس از دلم
چنان ریخت خون کان هر کرین
ز خون تا به بر برف شنگرف ریخت
همی باخت زینده ی لدقی
یدالله با دست تیغ بلند
قضای زمین و زمان گشت تنگ
قضا و قدر هر دو مبهوت ماست
ولیکن ز بس سده ی کارزار
به تندی روان شد امیر عرب
که شمشیر آن شه شد پاره پار
ندارد علی حربهٔ کارزار
در انجا روایت بود مختلف
شد آنجوب ز اعجاز او ذوالفقار
بر آخر روایت مبارک شنید
در انحال لرزید در بر جلباب
بگرد عرض کو ای حبیب خدا
سزاوار دست علی هست بس
بدست علی داد خیر الوری
برای یدالله در آن سرزمین
یقین گشت بشر و سنگ درب
قضا خورد بر جان اعدا افسوس
چه آن دید چشمش بدست تیغ
یدالله بار دیگر بی درنگ
ز شمشیر بازوی ضرغام دین
سوز ظلمت افروخت شمشیر نور
بهر کس که آن تیغ آمد بفرق

اگر آن دمی جا شود در کلم
ز گل ارمنی گو خاک زمین
دل نامداران لشکر گریخت
چه خورشید تابان با بر سیاه
تزلزل در ارکان لشکر فکند
پرید از رخ شیر آهن گد رنگ
اگر سیر نرد از صولتش کائنات
شد تیغ خون ریز شه پاره پار
قرآن شد بچو رشید برج حب
بهم رست دست مرا روزگار
نمود از سرم هوش طاقت قرار
شکست شمشیر شاه نجف
عطا کو بر شاه دلدل سوار
ز اعجاز شد ذوالفقاری پدید
بیامد بر مصطفی جبرئیل
رسیدم بخدمت نبی عطا
ترا مید چنین تیغ بر دست کس
بگیرش که باشد عطای خدا
بخون ریزی فرقهٔ مشرکین
که آورد جبرئیل او راز غیب
اجابت که بر مشرکان روی بیس
با صحاب خود خورد حیف و دریغ
خروشان و جوشان روان شد چنگ
بنالید بر خویش گاو زمین
شد از شرک بنیاد تا بسور
ز خاک زمین شعله آتش داد برق

بهر کس که می آختی ذوالفقار
ز ترس شعله زد تیغ الماس گون
گهی ریختی از دم و تیغ مرگ
چنان ریخت جنگ گشت جیحون نما
ملایک ز بین زمین و زمان
رسیدی بگوش کهان و مهان
بگرکن گو جبرئیل بر سر نزول
بمثل علی ما را از تو بسر
بفرمود پیغمبر اندر جواب
چنین گفت جبرئیل با مصطفی
رسول خدا ماند با مرتضی
پی قتل ختم رسل پی به پی
ربود از یلان جبر دم هوش و قرار
چنان تاخت کان پردل نامدار
بهر کس که شمشیر کین آختی
شد از نار تیغش جهان رجیم
چنان کو با انبوه دغا
چنان ریخت خون یلان از بدن
ز یکجا نبی حمزهٔ نامدار
لب زخمها خورد آنکرود شاه
ز خون کفت خون آبه بر برف ریخت
ز هر گوشه نالهٔ و سوز بود
سر آمد در آنجا یلان را جهان

چه خورا بیک ضرب کردی دو پاره
علم زید تر خیمهٔ بی ستون
که از بیکرش ریخت باران مرگ
تمام زمین احد در بنا
بتوصیف شمشیر و شه مدح خان
بتوصیف شه قدسیان مدح خوان
که طاعت تورا یا محمد قبول
که دارد نشان زرق جان و سر
بجبرئیل دیا رهی نوتراب
نو خارت جبرئیل از شما
دگر شیر دل حمزه شیر خدا
بیا ریدن سنگ و شمشیر و نی
امیر عرب حمزهٔ نامدار
که رفت از نهیبش ز شیران قرار
سر آسیمه در نار شب تا قفه
گرین تیغ ریزد شرار جحیم
با آلت جادو ز موسی عصا
که دشت احد شد ز گلها چمن
نو نمود علی صاحب ذوالفقار
ز ضرب سنان سپاه دغا
دیا اندران خاک شنگرف ریخت
بسی غمخوان روز نوروز بود

یدالله بهر کس که میکرد میل
همی ریخت ز انصار با قصور
زمین باخت ز انحول خوش تاب
تن پردلان گشت در خاک نقش
ندیدو نه بیند دیگر روزگار
شنیدند مردم ز رحمت کما
قسم بر خداوند بزدان پاک
نمود شرط یاری بدوران چنین
چنان جان ببغش نداز هر تن
روایت چنین است زان با هوش
از آن سوی سفیانیان بار زنگ
زمین شد ز خون لالهٔ احمری
چنان کو جولان بمیدان خنگ
بهر سو که بنیخت مانند شیر
زدی را کبی با اکر بر کمر
بهر سو که می آخت تیغ آن دلیر
ز سم ستور آن زمین در ستوه
چنان ریخت خون آن شه از دست تیغ
لب زاهد اسلام در خون طپید
لب نامداران ز زین شد نگون
ز هر جانب ناله و آه بود
ز انصار با نوخطان رسید

سر آسیمه شیر دلان گری ویل
با برص هر جنبه شد فار تیتور
چه سیماب بر زند شتر کوه قاف
زمین احد گشت از خون منقش
چو آن دید علی تیغ چرخ ذوالفقار
ز لفظ ملک هر زبان لا فتی
نزاید نزاد و نه زاید درین تیره خاک
که دارد ز بهر تو ضرغام دین
علی از منست و من از او حسین
شدی زان جهان گوی گردون حزین
نمودند حشر با آلات جنگ
احد گشت دکان صورتگری
که رفت از رخ شیر اندر کرنگ
شدی منصوم از آن غبار سپهر
بیک ضرب کردی روان در سقر
تا بندد جبینی شدی از حضر
پران از تن پردلان مرغ روح
که خاک احد شد برنگ عقیق
جوانان شدند از جهان نا امید
بدن کو چو لالها غرقه خون
بگوش فلک کاه بانگ بود
لب اندران دشت در خون طپید

سر آمد در آنجا یلان را جهان | زجاج بد | ضربتها کرد در آن جا تمام | بعمر ب خورد باد خزان

انبیا و علی بنفی و شهید بسر لشکر و خم زبانیا شهادت و هبیا شهادت حمزه سید الشهدا

الشهدا و تذکر یم لا شریک | بازجوش شد دلم مانند دیگ | یاکرم آمد بیاز خو فی ان احد | روز قتل نوح ایان احد

حمزه باز آمد بیادم ای خدا / خفت در خون از سنان اشقیا
چون زرین شد قفس روش نگون / از رسول الله فراری شد نگون

با علی آمد بروی پیکرش / مثل یار کو شیون بر سرش
حمزه رفت از این جهان با یادگار / آه آه از دست تو ای روزگار

حمزه را سر شد از دختری / اشک ریزد بر سرش از یاوری
لیک آمد فاطمه با سوز آه / کو شیون از عموی مه لقا

یادم آمد باز احوال حسین / خون چکان شد نعش پاک حسین
دختران اهل رخیم آتشه دختران / سینه شد یکسر ز خنجر کران

تا رسید بر سر نعش پدر / تا شد از سوز دلها نوحه گر
شمر دون بیمروت در رسید / از سر نعش حسین طفلش کشید

حمزه شد کر در جوار خون پیامبر / هم برادرزاده بوسش مهربان
ای امان از حال شاه کربلا / کشته از شمشیر اعدا سر جدا

کز شنید وقت خون بر سرش / بوسه زد شمر دون با خنجرش
حمزه را اکر کرد پیغمبر کفن / با کفن بود حسین بی کفن

حمزه را اکر کرد پیغمبر نماز / وای از حال حسین شاه حجاز
نه صلوة و نه حنوط و نه کفن / نه در آن صحرا برایش قبر کن

کشته شد حمزه برادرزاده داشت / جان حسین کز دو با اندازه داشت
در عزای حمزه پیغمبر گریست / هم برادرزاده اش حیدر گریست

لیک بهر شاه دشت کربلا / نوحه گر بودند مرغان هوا
نه عزا داری شه تشنه کامان / بهر عزادارش گروه وحشیان

حمزه را پوشید پیغمبر ردا / بود جسمش بی کفن در کربلا
حمزه را در خاک با عزت نمود / بر حسین تشنه غمخواری نبود

در لحد خفت حمزه با آه سوز / ماند حسین بی دفن سه شبانه روز
شد حنوطش خاک گرم کربلا / می فشاندند اندر سرش بادها

غسل او نه جز در انجم از خون / بوسه تا بازوش لاله گون
تخته تابوت او چوب سنان / خاک بر سر شد که از انجم فغان

از علامه مجلسی علیه الرحمه مقام در جلاء العیون روایت است که مغیره پسر عاص تابع خناس مردی بود چون انداز سنگ کرانداختی از ترس نه خطا نداشتی آن ملعون از راهی که بجانب احد آمدی دست او سنگی برداشت با خود می گفت کی باید از زمین سنگها محمد را خواهم کشت چون آن روسیاه بر رزمگاه رسید پیغمبر خدا را دید که شمشیری در دست دارد آن ظالم سنگی انداخت که بر دست مبارک آنسرور آمد شمشیر از دست پیغمبر با نظیر افتاد آن شریر فریاد زد که بلات و عزی محمد رسول الله را کشتم شیخ الدقیقی فرمود ای دعا خدا لعنت کند تو را که دروغ گفتی آنوا حسرتا و مصیبتا آن ظالم بجای یک بار ده بار دست بر افراخت سنگ بر پشت نور از آنجناب انداخت بروایتیکه صاحب حزن المؤمنین می نویسد منقول است که در جدال احد رسول خدا را فرقه صندل احاطه کرده در دست حقارت جام ابنیا کشته اند او مصیبت ظالمی از سنگ جفا کوه فرزند آنش را شکست کافری دیگر در کمین کاه بقصد قتلش نشست چه زخمها که بسینه و عارض بدن اطهر خاتم انبیا زدند و چه ستمها که بر آن مهتر اصفیا وارد آوردند آن شهسوار را گروه اشرار از پشت مرکب انداختند کمان ایشان کار رسالت ساختند فریاد قد قتل محمد بگوش رسید و داشتند از استماع این صدا اصحاب انصار آنکه هر یکی بهر سوی رسیدند صدای قتل رسول حمید بمدینه رسید غلغله و شیون در شهر پیچید زنان و دختران از خانها با ناله و فریاد بیتابانه بیرون دویدند و ناله متوحش نه کوه و صحرا کشیدند اینواویلا و واحزنا تا بخاطرم آمد زمین کربلا در زمانیکه فرقه اعدا سر از تن مظلوم کربلا جدا کردند شیر سوی نی جا دادند آواز تکبیر بلند نمودند ندای قد قتل الحسین در خافقین پیچید فاطمه زهرا اگر این خبر

کربلا شنید گریبان صبور برادر دریده فریاد یا ابتاه در زمین بر کشیدی و لیکن زنان مدینه پروانه وار بر دور شمع قامت بلند منور گردیدند با شیون و افغان می کشیدند و امحمدا در کربلا زنان و کودکان حرم رسول الله در آن هنگامه غوغا و طبل شادیانه نزد و تا چه کویند زبان حالات المؤلفه زینب بیچاره آه حسرت چه گوید الهی با آن غم و محنت چه کرد چون شنید آواز قتل حسین وای وای بانوی عصمت چه گوید هر طرف رو کرد جز دشمن ندید زدل بیاد آن غم و محنت چه گوید بر سنان روی برادر را چو دید الهی آن زهره عصمت چه کرد کو لشکر بر سوی خیمها جمله با شادی با غارت چه گوید حکم شد سوزند این شاه خیام زاین سعد مکر دلت چه گوید کشتی حسین آتش بلند از خیمها شد حرام لذت کودکان راحت چه کرد دختران کوچک از بهر فرار رو به دشت از لشکر شقاوت چه گوید آتش اندر دامن طفلان فتاد شد بیمار از روی هم حسرت چه کرد دل هر اینها چو چه سبک می طپید دختر زهرا آن زحمت چه کرد ای اهل ایمان خاتم پیغمبران امکن بسمت یمین و یسار تار بار گویدند مکر شیع و لدل سوار کردت از چهار فرقه اشرار بر بدنش و هر دقیقه در غص احوال رسول خدا الجلال بود و تیغ دیالش مشغول الحرب جدال و زبان معجز بیانش بندای یا اخا رسول الله بلند بود چون رسول خدا را وقت در خدمت وی شافت هر باره شهسوار مضمار و جاهد الکفار را با تیغ حربه و دندان شکسته سوار نمود و چون باز مشغول جهاد کرد و فارید رکشیم بروایت اول المؤلفه زبان الحال ابن قمیه ملحد مرد و دشریر در زمانیکه حسین بر قبل بر ز پشت سر تیغی فکند زاده زانو الفهر خشم بر روی آنجناب که کوه کار کر زان ضربت از فقار سطانی که شد در معرکه آن ابریز بر یاد آمدم از حال حسین چون زبان تقال زین کشید معجز بسیط قتی ز سر حل دید کردن لشکر بر حسین هجوم از خیمه با ناله و دیده شیرین نهاده در بر سینه زد در پیرهن المؤمنون رو کرد با خروش فغان جانب عمر گفت حسین چه کرده چنین خارجی کشند اصحاب تو مکن ای بیحیا نظر

شد تکیه حسین لسنان نیزه کین تیر / بر بر تو تکیه جای تو رضد ز زر
هر کس رسید بر تن صد پاره حسین / نیزه و سنان و خنجر و شمشیر اهل شر

ما در شنید تعزای شیر پسران / کو که ماکن کلویش ز آب تر
دانا که کشتگان تشنه کو سفند / از دل زبان بر تشنه امی آب جگر

گر تنگدری ز کشتنش اما یه حرام / سر آب کشند پس آنکه برند سر
گویا حسین شنید که زینب شد فروش / فریاد زد بو بیعد و چشمان پر گهر

خواهر برو که کار حسینت تمام شد / کن ماری ز مهر بطفلان با پدر
خواهر برو که جان بحلو آمده مرا / بگذشت زینبکار زمهر حسین دیگر

خواهر برو که وعده دیدار ما و تو / افتاد در حشر بر ما کرد و پدر
خواهر برو دقیقه دیگر نظر کن / اندر سنان که حسین را بریده سر

زینب جانان کرت دل تنگ شد / هر کس شنید ناله زارش کباب شد

صاحب حزن المؤمنین مینویسد مرد است که متابعان و یاوران اولاد حرب آن سفینه النجات حمله و تحقق کاینات را چهار موج نمودند مانند نهنگ در دریا گشتند وزن کوه وجهت سنان تیغ و تیر بسیار تیغ بر بدن مولای متقیان میرسید تا آنکه بود زخم از چهره و کاکل و نرخ و گلو و تن آن امام ممتحن رسید چهار نوبت از مرکب در غلطید و ضعف از بسیاری رفتن خون بر آنجناب غالب گردید خامه و جهان بر شیر دختر گشت کبراح سیاه و بنوی بود اشارت فرمود که بعلاج جراحات جسم مولای متقیان رود شیبه آمد خواست چاکهای سینه آنجناب را رفو نماید در آنها مرهم گذارد ناوا حزنا از اعضای از تیر و سنان پاره پاره سلطان مظلوم حسین بی انصار که بیکر و هیئت هزار و نهصد و پنجاه بکجراحت بر بدن آنها ای اوج سعادت رسیده علاوه بر آن داغهای کاری بر سینه آن قربانی درگاه حضرت باری نمایان بود

جراحات بدن پدرش نمایان بود ولیکن جراحاتی در نهان بد نداشت زبانها است المؤلفه حسین را داغ اکبر در نهان بود
قدش خم بهر آن عنا جوان بود سبز زن داغ عباس دلاور قد سلطان بی لشکر کمان بود پدر گر زخم کاری داشت ظاهر
پسر را داغهای بیکران بود پدر مثل پسر غم بسی داشت پسر تنها اسیر کافران بود ز هجران پدر مرحم نهاد بلد
پسر را مرحم اشک خواهران بود علی را بهر سر و یار انصار حسین با شدر درد تهران بود پدر تشویش که از خواهران داشت
حسین خون دل از بهر خواهران بود علی تشویشش از بهر پیمبر حسین تشویشش از بهر زنان بود علی را بود یاری چون پیمبر
حسین را یار شمشیر و سنان بود علی را خوف از بهر اموال حسین در فکر تاراج خیمه بود علی را بهر بیماری ز تشویش
حسین را عابدین خسته جان بود تن تبدار آن بیمار یا رب کجا لایق به زنجیر گران بود خلاصه شبیه تحرکات از شیر شاه

ولایت جراحت متوجه بر حسین چاک دیگر شد و رخنه چاک اول مکافات نشد به دست العلاج جراحات سلطان ولایت یافت
با صطرب ابذره غدمت حضرت رسالت پناه شتافت کریان کریان حکایت عرضه داشت رسول ذوالجلال بنفس نفیس در سر وقت
آن ولی بی همال آمده با آب دهان مبارک زخمهای مبارک سینهٔ آن زبیندهٔ ارائک را التیام داد ایواحزنا و مصیبتا
که رسول خدا در زمانیکه فرزند مظلوم فاطمهٔ زهرا را در میان خاک و خون و ریگ گرم صحرای کربلا با آن جراحات بیحد و احصا
افتاده بود نه مانند شبیه زنده که جراحات اعضای او را بخیه نماید نه رسول ذوالجلالی که آن قامت پامال را از خاک و خون بردارد
و با آب دهان زخمهایش را التیام فرماید زبان حالت المؤلفه کسی نبود در کنار آن سرور کند بخیه زخمان سبط پیغمبر
کسی نبود بجز زینب و زنان حرم ز ترس و اهمه لرزان ز لشکر کافر کسی نبود بجز دختران مظلومش تمام سینه زنان در مصیبت اکبر
کسی نبود کند بخیه زخمهای تنش نکشت بر کنارش بغیر یک خواهر ز بانجال فغان میکشید با شیون فدای پیکر پر زخم تو من مضطر
بگو ز ره کنارت سپه کناره کنند رسد بخدمت تو خواهر الم پرور که تا که بخیه نمایم ز سوزن مژگان جراحت بدنت العرب یا دلبر
ز لخت دل نهم مرحمی بر جراحات هزار حیف که در سر بنا شدت مادر بگو روند کناری سپاه نامحرم که سایه بنت رسول الکرم من از معجر
که ترسم آنکه بیاید ز آفتاب بکوبش جراحت بدن تو کنم چه خاک بسر ای یادگار حیدر؟ عقبه را دختری بود در میان لشکر
مشرکان اتفاقاً هر مردیکه از کفار میگریخت میان سر ره داران با و میرسانید که تو زنی و آلت زنان داری دعوی مردی از تو چه حاجت
از اتفاق شبیه دختر کعب با زینبه که جراح لشکر اسلام بود پسرش در آن معرکه همراه بود در زمان گریزان شدن جملهٔ ان و غلبه
مشرکان آن پسر خواست گریزان شود نسیبه بر پسرش حمله کرد که ای فرزند در نصرت پیغمبر بکجا گریزان میشوی خلاصه مادر پسر را بر گرداند
تا مردی از مشرکان قریش بر آن پسر حمله نمود مادرش نظاره مینمود المؤلفه پیش چشم مادرش آن نوجوان شد قتیل از تیر و شمشیر و سنان
حبذا بر غیرت آن نیک زن بین محبت با رسول ذوالمنن در دو دیده داغ دار خون جگر بر گرفت آن نیک زن تیغ پسر
زد بران قاتل فرزند چون کشت قدرش با ظاهر بیند و کیخون رسول ذوالجلال زبان بتحسین آن ضعیفه گشود شادمان گشت فرمود که خدا برکت
برکت دهد چه شباهت بسیار دارد این حکایت با شهادت وهب دلسوخته که آن سیه کوکب در صحرای کربلای پر آفت زبان حال المؤلفه
با یزید وهب سخن برایم از دیده چه بجز خون کشیم بود دست چون تازه داماد در یاری شاه پای بنهاد آمد بر عروس گریان
از بهر وداع آن پریشان گفتا بعروس زار مضطر شد وعده ما بروز محشر از من تو ز هر جهته رضا باش راضی بمقدر رضا باش

تذکره

فرزند رسول بی تبارست بهر شن دل من شرار پارست بگریست چو ابر در بهاران زین گفته عروس دل پریشان گفتا بوهب دلبر از غم
دامی مرغ نفس ای عزیز همدم ایکاش بشرع دین و مذهب بودی بزنان جهاد واجب من نیز ز تو برای مکاربت می آمدم از پی شهادت
عروس گریان بوهب عرض کرد ای یار مهربان بیا که بخدمت امام رویم شرط کن با من بپای در بهشت نگذاری وهب و عروس نزد آن سرگذشته خضر
باری آمدند پدر از عرض احمد طلب با آن تشنه لب عرض کرد که ای تا جدار کشور شهادت کنیز را که خواهرانت کلثوم زینب را بسم خدمت بگذار که دستان نیارد
که تا دست خیانت نامحرم بدامن عصمت من نرسد مظلوم کربلا گریان و یاران و خواهران از آن کلام جگر بریان گو مرغ زبان بکمال شکسته آلوده
گریست کیطرف نو عروس بیچاره زیکطرف وهب داغدار آواره کشید هر بیچاره جا بنی شیون ز غم نمود گریبان صبر را پاره شده نصیب
دل اندیشه خارزار شدیم روییم جانب کوفان لب زد نقاره فغان کشید ز کیمت زینب و کلثوم سکینه کرد با شور و حشر نظاره کاش که دست
لبسر زد انجا که ره افتاد کشید از دل سوزنده ناله دو باره خلاصه حسن وهب نوجوان لبد ز وداع دختر شهادت مادر مهربان با پای بمیدان زد
عدوان نهاد بدر از رجز خواند جمع کثیری را بخاک هلاک نشاند ز رستاره باره بخدمت مادر شتافت عرض کرد که ای مادر از پسر راضی شدی گفت خدا از تو
راضی و قضی لذت تو رضا میشوم که خود سر در رکاب فرزند فاطمه زهرا و از ین حالات عظما ترین پس عروس از عیش با وصل نهاد چه در لیل آن فکر
دیدهٔ عروس را سر حسرت بار اولها شور فغان آورده سر بسوی آسمان گویا زلب حال شور برپا بود کوید آن که ای جان و تن نمان پیری من
هم مگر انس من رسیده دارم من اشتیاق لوای یار مهربان ای روزگار این چه بدبختی ببر نه تا آمدت بدیده و با بزبان طلع صدا
تو بداغم سوخته دل بر دل چگونه جا دهم این غصه گران چون این شنید شوهر نامدار او صد چشمه شد ز چشمه چشمان او روان
آمد درون خیمه بتمکین تو عروس گفتا که ای عروس تر از آتشم بجان چون ناله تو میشنوم سوزدم جگر آتش زند فغان تو ام اندر استخوان
عروس خسته شکسته پر چون داماد نو را بار دیگر در بر دید مجدد فریاد بر کشید آمد خاک قدمش را بوسید عرض کرد الشوهر ناکام چگونه
از جفای ایام ننالم و اشک خونین چرا نبارم المؤلفه چون ننالم چون نگریم نیست در دل تاب و هوش بعد ازین باید کشم از فراغ هجر نیشهٔ دوش
درد دارم داغ دارم چون نگریم زار زار آتش سوز مرا این آب باید خموش مرگ باید مرگ باید چاره دردم کند شیر مرد یکی وهم بار باید عدید و جوش
وهب نیست بر عروس در کنار گرفت ساعتی از غم مفارقت به زار زار گریستند و وداع آخرین صدای من من مبارز طلبی مخالفین شنید بار از موافقت عروس
کشید رو بجهاد اشرار جمعی بیشمار در ستاره ها ریحاره در کنار معرکه ایستاده با آواز بلند تحریص بجهاد شهی نمود که ایجانان بکوش که در بهار فرزند پیغمبر
بیسر شوی امام مظلوم چون انجانب را دید گریان گردید فرمود ای پیرزن خداوند تو را از حرم پیغمبر جزای خیر دهد چنین دهقان و عیال؟
از بدن جدا که مانند مرغ بی پر در خاک و خون تپید و راه تا بحکم عمر سر از پیکران نیک رو جدا کرد بلبل گلستان مظلوم کربلا انداختند
با درد و دیده سر پسر را بر کشید گفت هزار جهت ایزد رشید شیر تو را حلال چون نمیدهم ازینکار تو قطع شد از هر جهت امید پس آن سر را بر روی دو من
گذاشت عروس با بوسه آه از نهار بر جراحات صورت بصورت داماد گذاشت جان بحق تسلیم نمود در روایتیست عروس نخجیره دیدهٔ شوهرش
از نمرات در علطید بیتابانه شیون کشان دوید جسد شوی را بر کشید صورت بصورتش میمالید شمر پلید بغلام خود امر کرد عمودی بر سر نو عروس زد که بر زده
شوهرش ملحق گردید مادر وهب سر پسر عروس را کشته دید دست بعمود خیمه زده روی بمیدان که بر لشکر زد شکر بسوی فرستاد با مرام کن خشم
سوختر را برگردانید مادر آن زن عرض کرد یا ابن رسول الله معذورم بدار که از هجر فرزند و عروس خون بار ریخته بودم مانند نسیبه که در احد از قتل فرزند بستاند
گردید خلاصه هند ملعونه با وحشی غلام جبیر که از جبیر ابن مطعم بود عهد بسته که اگر محمد یا علی یا حمزه را کشی نقد را از ان بر تو بخشم که از حس نور

لعی بکیم ..

وحشی در جواب آن ملعونه ناصواب گفت که از کشتن محمد بگذر که فرشته گان در حراست او بند و علی جوانیست بسیار حذر کننده
حمزه مردیست جنگ چالاک و در میدان مبارزت بی باک گویا بعزم هلاک سمند خیال توانم تاخت آمده در زیر درختی در کمین
عم خاتم المرسلین نشست للمؤلفه زبان حال است

زیکجانب حمزه شیر خدا / زشمشیر خونریز آن هر دو شیر

[illegible]

اندر زنا است و شرارت از تن میر باید ای اصل وحشی از حق غافل جگر عم پیغمبر را از ضرب خنجر قاتل بدر آورد از برای هند زانیه فاجره ملعونه
که از آن زانیه جایزه ستاند و آن فاجره را از غم اندوه برهاند بجانب هند زانیه دوید و مژده قتل حمزه بوی رسانید آن زانیه و دو جگر
جگر عم پیغمبر را در دهان نجس خود گذاشت که بخاید چون حضرت باری نمیخواست که جگر آن برگزیده حضرت غفاری جز بدن آن مکاره
رانده از درگاه قهاری شود آن جگر را مانند استخوان سخت کرد هند نتوانست بخاید بزمین انداخت فی الحال ملک بامر ذوالجلال شتافت آن جگر را
برگردانیده بجا گذاشت

[illegible]

شمار نداریم ای جمل سغیر خویش حمایل ابو دجانه را رحمت بجا از رقه از حق غافل داد از جانبی ابو دجانه از طرفی با مؤمنان با مشرکان
جنگ میکردند تا آنکه ابو دجانه را جراحات شمشیر و سنان و تیر پیکان ضعیف کرد افتید بر خاک غلطید و لی بجهد جهد او را
بر داشت در خدمت رسول آورده دگذاشت ابو دجانه عرض کرد یا رسول الله آیا وفا به بیعت کردم حضرت رسالت فرموده آری او را دعای خیر کرد
باین روایت شمشیر امیر کبیر در اینجا شکست دو پاره بار دیگر رسول نظرش به پاهای زوج بتول افتاد دید از بسیاری جهاد و قتال پاهای آن
مجاهد اول میلرزید گریان گریان روی بجانب آسمان کرد عرض نمود الهی مرا وعده نصرت دادی وفا نما امیر عرض کرد یا رسول الله صدائی
از بالا شنیدم که کسی میگوید اقدم خیزوم یعنی پیش رو ای خیزوم و خیزوم نام اسب جبرئیل بود باز عرض کرد هر که را تیغ حواله میکنم می افتد
و میمیرد پیش از آنکه ضربت من بوی رسد حضرت فرمود ملائکه اند یاری کنند لمؤلفه در ینوقت شد باز شاه کرم ز تنها روان کرد تیغ
ترم ترم زتند آن ذوالفقار سر زمین احد شد پر از دست و سر چه ارغوان ازدم ذوالفقار سر خصم ریزان بدور و کنار [illegible]
خیبر کن [illegible] لوا را چه دیدند صحابه بپا رسیدند از جبرئیل گروهی ز راست بیاورده کفار پای ستیز دیگر باره کردند
میل گریز اعادی [illegible] شدند سوی شهر مکه گریزان شدند سراز پا ندانسته قوم قریش گریزان و لرزان [illegible] ندا کرد
خدا از رسول بر و در [illegible] ناقبول از ایشان کشت [illegible] تیغ و تیر سر و پیکر و دست اعدا [illegible] الحاصل [illegible] رسول [illegible] بتول با شمشیر
برهنه از پی فرقه اشرار برو اگر دیدی که شتران سوار و اسبها را [illegible] کشند بدانکه اراده مکه دارند و اگر [illegible] سوار شتران را جنیبت میکنند
بدان اراده مدینه دارند چون آن قهرمان جبروت [illegible] نزدیک دید [illegible] شتر سوار [illegible]
نظر [illegible] قهر [illegible] شد کوفت با علی دیگر ازما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم [illegible] بس
جبرئیل [illegible] تعاقب کرد هر چند صدای سم اسب جبرئیل را می شنیدند از ترس تندتر میدویدند ابوسفیان [illegible] میگفت اینک لشکر محمد
رسیدند تا آنکه داخل مکه گردید خبر دادند که لشکر محمد از پی ما می آمدند تا داخل مکه شدیم [illegible] که مکه آمدند
[illegible] لشکر محمد را دیدیم از هر جا که شما بار کردید ایشان فرود آمدند [illegible] شخصی [illegible] سوار بود [illegible]
[illegible] میکردند که [illegible] ابوسفیان میکرد [illegible] خلاصه [illegible] جبرئیل [illegible] کارزار
[illegible] زمین و آسمان جاد و دار [illegible] این حق مکین [illegible] هر زمان [illegible] شیر خدا [illegible]
از جانب [illegible] کار لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بروایت [illegible] ابراهیم رسول [illegible]
نشستن غبار کارزار [illegible] عرض کرد من مردم و [illegible] ابنیا [illegible] بجای [illegible] کارزار [illegible]
نیزه دار [illegible] که [illegible] طلبیدند دیدند [illegible] آن شخص [illegible] یا سید [illegible] گفتم یا سید رسول
از شما احوال پرسید چون نام [illegible] سر بر داشت [illegible] زنده [illegible] آنکه [illegible]
داد که تورا [illegible] دوازده نیزه در اینجا دیده [illegible] دوازده نیزه خورده ام که همه [illegible]
رسیده [illegible] بشمار [illegible] رسول [illegible]
احد [illegible] خون [illegible] نفس در اندرون ضبط [illegible]
[illegible] چون خبر [illegible] رسید [illegible] رحمت کند [illegible] حمزه

خبر داشته باشد گویا زبان حال حبیب خدا این چنین بود لمؤلفه عم تام آور من در نظام سپه هست پیکار رفته نمود از درین غوغا نیست
رخ تهفته زچه ره از نظام عم جوان از نهان نبودن او دل بسرم بر جا نیست کو بیا جنه کنون قامت سرکار انش لکه صف
برانگیزد قد بخون خضابست پس بحارث ابن صمه گفت من موضع او را ندانم او را و بیار چون بآن موضع رسید حالت آنها غرقه بخون دید
بخواست آن خبر وحشت اثر را بر سول مجید برساند امیر کبیر آمد آن بدن مثله کرده هند شریر را دید گریان ابستاد بخوبت آن خبر را پسند
چون آن شیر [illegible] خوردان کرده بود چنان تر تا رسید آن بانو ملک [illegible] بر سر آن کشته قوم عنود دید او را چنان حال بخاک
دستهایش قطع روی سینه پا بر سر او [illegible] خون دل با خاک [illegible] داد تا بارام آمد زمانیکه بعد از جدا کردن سر
مظلوم کربلا این وحی خدا وارد قتل گاه شد و احرام ایشان را دیدید که از باران حرارت قطعه میمود از تیر باران فرقه مرو در پاره پاره
لمؤلفه روکرد بجبرئیل یاد خروش کای آن بدست دشمنم [illegible] میکردم جراحت تنش از باران احوال زیر بار کرده جوش
دارد بهر تنش هزار زخم کاری از ریختن خون تاک خم رفته ز هوش بر دار سرای نور عین عین ایشان جد تو بدیدن رسیده خروش
ای تشنه لب [illegible] غسل و کفن بر دار سراز [illegible] چشم منوش [illegible] آنکس که چراغ عمر تو کرد خموش
طفلان تو [illegible] بردند اسیر [illegible] الغات حبیب [illegible] کوش [illegible] رسول خدا نعش حمزه سید الشهدا [illegible]
هرگز در [illegible] که بیش از این مکان و [illegible] اگر خدا [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] این آیه نازل شد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم [illegible] رسول [illegible] صبر خواهم نمود
[illegible] لمؤلفه [illegible] پاک حمزه [illegible] حمزه [illegible] دل من چاک [illegible]
شهدای دیگر [illegible] چون [illegible] شهدا غسل ندارند بجز خون [illegible] شهدا [illegible] کفن
[illegible] از دل زار [illegible] و خروش [illegible] حمزه [illegible] برقد [illegible]
که آه اگر ردا [illegible] بیرون میماند اگر [illegible] بیرون [illegible]
و [illegible] رسول خدا در صحرای کربلا [illegible] بر روی [illegible] کربلا پر خون [illegible]
[illegible] صحرا [illegible] عزاداری [illegible] مرغان هوا و وحشیان صحرا [illegible]
پاره پاره [illegible] روز [illegible] در میان آن [illegible]
[illegible] طایفه بنی اسد اطلاع یافتند [illegible] از خاک خون [illegible]
[illegible] همه پاره پاره [illegible] شهیدان [illegible] قوم [illegible] خون جگر [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] روز تن پاره [illegible] نه عزیز مصطفی بود که سرش زتن جدا بود [illegible]
سرش از بدن بریدند تن او بخون کشیدند [illegible] نه [illegible] خونبار [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] کربلا [illegible] حرم رسول الله [illegible] صندل [illegible]
رفتند [illegible] آن صاحب عزا [illegible] عزاداری [illegible] نبندد [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] صفیه خواهر حمزه چون [illegible] آمد رسول خدا [illegible] حمزه [illegible] صفیه [illegible] خواهر [illegible]

برادر با جان برابر را با نجابت ببند ای امان از دل خواهران و دختران حسین کی بود رسول خدا که نعش پاره پاره حسین مظلوم
و نعشهای جوانان معصوم را از آن خواهران و دختران دل شکسته پنهان نماید کر آن شقی با نجالت نه بند و حسرتا کفو [illegible] دسته را

عزا از زینب کبرا بانجال المؤلفه
چون سلیمان رها شد خون طپان زینب آمد بر سر نعش شهیدان خواهری نعش برادر دید کم
پاره پاره سر بریده خون طپان عنبر زینب بسته زنجیر کین شکسته از جفای دشمنان گر صفیه دید مرگ حمزه را
دید زینب داغهای بیکران گر صفیه یک برادر کشته دید دید زینب نعش را در خون طپان گر صفیه رفت در دشت احد
کس نبستش با زنجیر گران بسته شد زینب به زنجیر ستم خورد بر سر چوب ظلم ظالمان نعش شه را هر میان آفتاب
اندر آن گرما نبردی سایبان گر بجسم حمزه مرکب تاخت کی تاخت بر جسم حسین [illegible] کوفت زینب [illegible] سر بر
مهلتی بر زینب آزرده جان تا کنم شیون ز بهر این غریب یا که سازم بر سر وی سایبان سوخت [illegible] حسین از [illegible]
خون نهوا از پیکر شه جاروان این بد از زینب [illegible] ظلم [illegible] چند سوز زینب [illegible] ایوا ویلاه [illegible] رسول خدا را در قتلگاه

شهدا آوردند آن بی کسان بی سر را [illegible] خواهران با برادر ما تدارک چون آن بدنهای پاره پاره [illegible] را دیدند ضلعه اندکه آنها چه کردند
و ضجه و شیون برپا کردند المؤلفه زبانحال

بر دی نعش [illegible] ندید کس خواهر بغیر زینب و نعش حسین [illegible] رسید زینب و بوسید آن تن پرخون
فغان کشید که ای سر بریده از خنجر در آمدی ز خیم [illegible] صبح بود مانند گل تو را پیکر چه روی داده تو کشته [illegible]
هزار زخم تو را بر تن است پا تا سر بر هر جمله لباست تو کهنه پوشیدی کدام کافری از تن تو را فکنده بدر [illegible] این تن تو که کهنه [illegible]
کشیده از جسم تو [illegible] زینت نظری کن نمانده بر سر من نه زینت و نه لباس و نه چادر و معجر بگو برای چه از زینت [illegible]
چند حفاظ حیات کی بت شه دیگر لباس پیرهن و گوشواره و خلخال اهم [illegible] ستمگر کافر شدیم جمله [illegible] سپاه کین تاراج
نمانده است کجا بهر تکیه معجر که تا به پیکر چاک تو سایبان سازیم زتاب تابش خورشید امیه خاور از حرم [illegible] روایت [illegible]

آمده است که شیطان در مدینه ندا داده بود که محمد کشته شد زنان مهاجر و انصار از جا تها با دلهای از غم پاره پاره بدر دویدند شیون کنان جانب
احد و در مدینه فاطمه با پای برهنه بسوی احد میدوید شیون و بیتابی و عزا میکشید این روایت آن زهرا آسمان عفت با نوی [illegible]
تا در احد در میان قتلگاه خدمت پدرش خاتم انبیا رسید از شیون و گریه آن آسمان حیا رسول خدا گریان شد [illegible]

از شیون آن فاطمه باز آمده یارم ای فاطمه تازه عروس و دل خونبار ای فاطمه آمد با صد درد و ملال مانند گل [illegible] در حجره عزادار
آن فاطمه با بازوی بسته عریان در قتلگه آمد بفغان و دل صد پاره دید او بدن پاک پدر چاک ز شمشیر آه که کون که همه پیکر [illegible]
این فاطمه دلشاد شد از دیدن بابا آن فاطمه از داغ پدر خسته عزادار این فاطمه از دیدن بابا شده مسرور آن فاطمه او در لحد [illegible]
زهرا ز دو صیحه کشان گفت پدر جان با شمر زنیمان دل کز زده خنجر دار بین صورت ما یکسر [illegible] سپاه همه شد [illegible] از ستم [illegible]
تا چند خورد سیلی بیداد رقیه از خولی و شمر دغم سعد ستمکار وحشی که قاتل حمزه در فتح مکه در خدمت رسول آمده اسلام آورد [illegible]
پیغمبر که وحشی داخل در مرحون لا امر له است الله اعلم احادیث مخزومه [illegible] اصد زیاده از آنست که در این کتاب گنجایش ذکر بیاید بهمین مختصر
اکتفا کرد

مقدمه غزوه احزاب و کندن خندق و لشکر جمع شدن بدور مدینه از زجاج
درمیان خندق در رسید جبرئیل با آیه کلوا و اشربوا
بیا بمثل پیغمبر بر حق و حکایت جابر و غش نمودن از گرسنگی و تشنگی

گرو زمانه [illegible]

گر تو را فهم است عقل است هوشیار پای در بازار خاموشان گذار بین که در خاک مذلت خفته اند ترک نقد زندگانی گفته اند
از جوان و پیر و اطفال صغیر جمله در دست اجل خار و اسیر کاسه چشمان پر از خاک سیه از امیر و از گدا و پادشه
مونس یکجا میان خاک گور اندر آن تنگ نه غیر از مار و مور دستها کوتاه از دنیای دون در لحد خوابیده با حال زبون
آید از هر بند شان چون صدا عبرت از ما که هستی در قفا چون کسی رود در سفر با قیل و قال بگذری از حشمت و مال و منال
چون گذاری روی بر خاک لحد کی زن و فرزند بر دادت رسد خواه فرد ایسد پیک اجل زاد ره کن بساز طول امل
راه بی زری عقبات ایمن ریش ما که خدم خم ز زخم ریش ما خاکیا کو زاد تو زین راه دور کوچه سازی در میان خاک گور
دست زن بر دامن شیر خدا داد هی شاید بفریاد در جزا ورنه با این بار عصیان جحیم منزلت باشد بزیر جحیم

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در حیوة القلوب از شیخ طوسی و علی ابن ابراهیم روایت کرده که غزوه احزاب در ماه رمضان
سال سیم از هجرت بود و سبب آن آن بود که رسول بشیر یهود بنی نضیر را از مدینه اخراج نمود ایشان جمعی کثیر بر خیبر رفتند رئیس ایشان حی ابن
اخطب بمکه رفته ابوسفیان و سایر مشرکان قریش را حرکت داد و هم سوگند شدند که محمد کو بزرگ که بمدینه آیند در رسول خداوند
گروه مؤمنان را سرها از تن برباید خلاصه بروایتی هیجده هزار نفر از اهل نفاق بر قتل خاتم انبیا اتفاق کردند این خبر بحضرت
خیر البشر رسید با اصحاب در این باب مشورت نمود سلمان علیه الرحمه زبان بعرض گشود که یا رسول الله گروه قلیل در مقابله با افواج
کثیر برابری نتوانند مگر آنکه خندقی بنا کنیم که حجابی باشد میان ما و اشقیا و در ولایت عجم اگر میخواست دشمن بر ما دست یابد
که بدینچنین میکردیم روح الامین از نزد رب العالمین بسید المرسلین نزول و سلام رسانید که در این باب رای سلمان صواب است
رسول و حد زمین را پیمود بمهاجر و انصار قسمت نمود و سنگی عظیم در خندق ظاهر گویا جابر گفت که آن سنگ [illegible] رسول رحمت مانند
ریگ فرو ریخت و من در آن حال دریافتم که رسول خدا را کرسنه است عرض کردم که آیا ممکن است که در خانه من چاشت میل فرمائی
حضرت فرمودند چه داری عرض کردم بزغاله و یکصاع جو فرمود برو بعمل آور و چنانکه اراده از عمل آوردن برسول پروردگار خبر دادم
حضرت رسالت مآب با صحاب ندا داد اجابت کنید دعوت جابر را در خندق هفتصد نفر کار میکردیم همه با الله آمدند در راه رسول
خدا هر که را میدید میفرمود بر عوت جابر حاضر شوید جابر گوید شتاب بخانه رفتم و بزن خبر کردم قسم بخدا که رسول او را با
با گروه بسیار و چهار صدمی آیند کسی را طاقت طعام اینگروه بی انتها نیست زن گفت آیا رسول چه مقدار خبر داده که در خانه چه داری
گفت بلی زن گفت غم مدار که سید ابرار خود میداند جابر گفت که پیغمبر داخل شد در دیگ نظر کرد گفت کمچه بزن بر آور و قدری در
آن بگذار پس رسول غفور نظری در تنور نمود فرمود قدری در آن بگذار پس کاسه طلبید بدست مبارک در آن ترید نمود و
ده نفر را طلبید آمده خورده رفتند ده نفر دیگر را طلبید ایشان نیز خورده رفتند همان جای نشستن ایشان با عجاز خاتم پیغمبران
نمایان می شد رسول رب العزت هر ساعت از من ذراع می طلبید می آوردم در مرتبه ذراع گوسفند من سه ذراع آوردم مرتبه چهار
با ذراع خواست عرض کردم یا رسول الله آیا در گوسفند چند ذراع است در هر ذراع من سه ذراع آوردم رسول رحمت فرمود قسم بخداوند
اگر حرف نمیزدی هر آینه همه مردم از ذراع سیر میشدند خلاصه همه مردم سیر خورده رفتند آن طعام از برکت دست خیر الانام آن قدر باقی

ماند تا چند ایام دیگر میخوردیم تمام نمیشد لمولفه   ز اعجاز نبوت این عجب نیست   شهی که بعرش پا گذارد   اعجاز نبی برون
ز حصاست کو عمر کسی که تا شمارد   کو آن قلمی که تا نویسد   کو کاغذ آن که برنگارد   ایضا از حیوة القلوب نوشته است جابر مردی
بود پیر روزی را در خندق با پیر رسول برحق کار کرد شب بخانه رفت بزن گفت چیزی حاضر هست زن گفت نه بخواب برو
تا طعام مهیا شود آن پیر خسته حال تکیه کرد بدون محال بخواب رفت چون بیدار شد وقت صبح در آمد زن گفت ای بخواب
رفتی گفت آری آن پیر دیگر چیزی نخورد با مداد بخندق آمد بکار مشغول شد بی اختیار غش او طاری گردید در آنحال رسول مجید او را گذشت
از حالت او پرسید واقعه را عرض نمود رسول رب بیچون رسانید چرا که در اول اسلام حکم ملک علام چنان بود که اگر کسی خواب میرفت
خوردن آشامیدن برو حرام شدی پس واهب النعم بسبب آن حکایت بر مردم منت نهاد و آیهٔ کلوا واشربوا حتی
یتبین لکم الخیط الابیض من الاسود الی فرستاد یعنی بخورید و بیاشامید تا پیدا شود ازبرای شما رشتهٔ سفید روز از رشتهٔ
سیاه شب چند صد بیش ورود لشکر نامعدود کرده قریش و یهود سه روز رسول در حدود خندق را تمام نمود تا آن هشت در مقرر نمود
هر دری را بگروه از مهاجر و گروه از انصار با گروهی بر قرار نمود چون طوایف یهود و قریش با حشم و جیش بوادی عقیق رسیدند در میان سپاه
حیی ابن اخطب بسوی قلعهٔ بنی قریظه آمد و ایشان در قلعهٔ محکم متحصن بودند و عهدی که با رسول خدا داشتند که در امان بودند کی برادر
شیطان چون دروازهٔ قلعه کوبید صدا شنید کعب ابن اسد رسید بزن گفت این برادر تو است قبیلهٔ خود را ببلا نشانید
ساعت حال آمده که ما را نیز ببلا اندازد عهد ما را با رسول خدا بشکند چرا که محمد با ما نیکی کرده و حق عهد ما بجا آورده
رعایت میکند سزاوار نیست با او خیانت نمائیم پس از غرفه بر نیامد که تو کیستی گفت منم حیی ابن اخطب اینک قریش آمده اند
با هم سوگند از قبیلهٔ کنانه در عقیق فرود آمده اند و قبیلهٔ فزاره با لشکرها در غابه گرد آمده اند هرگز محمد و اصحابش
از جنگ اینگروه انبوه بدر نخواهد شد رفت در را بکش و عهد خود را با محمد تباه نما کعب گفت نه و الله هرگز در را بروی تو نگشایم
برگرد اما عون گفت هیچ چیز تو مانع نیست از در گشادن مگر که جهت آنکه مبادا که در تنور که گذاشته میترسی در خوردن با تو بهم شریک
شوم در را بکش که شریک نخواهم شد   روباه با شغال و دیگر با گرگ باز   با خدعه کرده تب بلا دیده با گراز چنین در گشود نسل
یهودی بر آن یهود   ابلیس فسون نخواند که عقلش ز سر ربود   ابلیس گشت رهبر آن لشکر رجیم   راه اجل گشوده روان که در جحیم
خدعه کرد گفت خدا تو را لعنت کند از راهی در آمدی که از جواب عاجزم در گشود داخل شد لعنت گفت ای کعب بشکن
عهد محمد را و نصایح مشفقانه مرا رد مکن که محمد از این گروه انبوه رها نخواهد شد اگر این فرصت را از دست بدهی
دیگر فرصت بدست نیاید روسای قلعه مانند غزال ابن شمول و دیگران جمعی گرد آمده گوش کردند گفت شما چه میگوئید گفتند ما مطیع
منقادیم زبیر ابن باطا که مرد پیر صاحب تجربه بود زبان گشود گفت که خوانده‌ام توراة را که خدا بموسی فرستاده که خدا
در آخر الزمان خواهد فرستاد خروج کند سامان او در این بحیره است که مدینه باشد بدر از کوش برهنه سوار حمار جامهای خشن
کنده خواهد بر تن پوشید بنان خشک اکتفا خواهد نمود او است خندان و بسیار کشنده مردمان در چشمش سرخی است در بدن
و کتفش خاتم نبوت است شمشیر بدوش گرفته از هیچ کس پروا نمیدارد اگر کوههای جهان برابر او سرکشی نمایند با کوه خواهند
بود حیی ابن اخطب گفت آن پیغمبر از بنی اسرائیل است این از فرزندان اسمعیل است هرگز بنی اسرائیل تابع اولاد اسمعیل

نخواهد شد

نخواهد شد گفته است که خدا ایشانرا بهم تفضیل داده بار شاهی پیغمبری در بنی اسرائیل گذاشته موسی با ما عهد که ایمان نیاوریم مگر کسیکه قربانی بیاورد
که آتش او را بخورد با محمد آیتی نیست این گروه که بر گرد او جمع شده اند بسحر و جادو فریب داده با کاذب و باطل بهمان نادم
نهاله   فسانه خواند بر آنها بصورت ابلیس   یهود را بجهنم کشید با تلبیس   چو کشته بود بر آن فرقه قوت عمر تمام   از آن فسانه
نهادند بپای اندر دام   اجابت نمود سر آنگروه کوران بود   ولی ز دیدهٔ با نور کعب نهان بود   فریب خورد و داد عهد را از دست
ز نقض عهد زمام حیوتش بشکست   القصه چون آن طایفهٔ یهود را با خود همراه نمود گفت بدر آورید نامهٔ عهدی را که در میان شما
و محمد نوشته شده چون آن پلید نامه را گرفت درید فریاد کشید مهیای جنگ شوید که راه چاره شما است چون خبر به پیغمبر رسید
محزون گردید اصحابش از خوف محزون تر حضرت سعد ابن معاذ و سعد ابن حضیر را برای تحقیق این خبر کامل سوگند کرده
استبر بودند فرستاد که اگر نقض پیمان از یهود صحیح است کنایه مطلع سازید چون نزد من آیید بگوئید عضل و القاره چون سعد و سعید
بدروازهٔ یهود رسیدند کعب از بالای قلعه بر ایشان مشرف شده و دشنام گفت و بحضرت رسالت ناسزا و بی احترامی
نمود سعد گفت ای کعب مانند روباهی هستی که در سوراخ گریخته باشی نشسته قریش بر میگردند حضرت رسالت تو را با خواری
و مذلت محاصره و از قلعه بزیر آورده گردن خواهد زد پس سعد بجانب حضرت برگشت عرض کرد عضل و القاره خلاصه چون حیی
ابن اخطب خبر نقض عهد کعب و قوم او بقریش و عرب داد ابوسفیان و مشرکان شاد دل گردیدند اما او بلا از نقض عهد یهود
با رسول دو دو جانی جا رام آمد نقض عهد کوفیان مرتد با فرزند نازپرور زهرای اطهر حسین تشنه جگر که آنجناب را بعهود شروط چند از
که حرکت داده دیار بلا در و دعوت کرده بپای از کوفه آن زنایی سر بدر بیرون بقتل آن سرور نمود   از بهر قتل زادهٔ ختم پیمبران
آمد برون ز کوفه و از کوفیان فغان   آمد سپه ز کوفه بقتل شه مدینه   بستند آب بر رخ سلطان بیکسان   هر چند گفت آب و ندیدم و حی جان
کشتند ز آنجناب جوانان و نوخطان   فریاد العطش ز یتیمان بعرش رفت   ز عابس شد صدا ببر آب با بدن   ناکام شد شبل علی اکبری
ناشسته گل ز خنجر کین گشت خون طپان   یاری نکرد در پسر فاطمه کسی   جز مرد چند پاک گهر از ملازمان   ز اهل زهارت بقصر در نظر
سوم من از ظهیر بیابا با غم و فغان   ظهیر ابن قین از قبیلهٔ بنی اسد در آن نزدیک دست از قبیله و اهل و عیال برداشته بیاری
فرزند رسول ذو الجلال قدم همت گذاشته او عمری بود مردانه و شجاعی بود فرزانه بعد از ... صحرا از امام تشنه لبان
سلام از دین با مرای سپه در برابر وی آمده داد و دلاوری بود نامدار بر اسب کوه پیکری سوار بود ظهیر با و فرمود ای بدبخت از حرم
نمیکنی شمشیر بر روی زادهٔ رسول میکشی سلام خاست سخن گوید ظهیر نیزه بر دهانش زد که سنان نیزه از پشت سرش بدر رفت
بزمین غلطید بدرک رفت بعد از رجز خواندن ظهیر مبارز طلبی از اهل کوفه و شام چون اسلم او را شنیدند جرأت
چرا که هیبت شجاعت او با ایشان رسیده بود پس تحریص ابن سعد جمعی از شجاعان و مبارزان مثل مضراب ابن کعب را در پیش
صالح ابن کعب بمیدان او در آمدند از تیغش بخاک افتادند کس دیگر جرأت میدان نکرد عمر ابن الحجاج گفت هیهات
او شجاع بنی اسد است او را به هزار سوار برابر گرفته اند مگر از جان سیرم که بحرب اسد شیر روم آخر ناچار بعمر گفت جمعی از سپاه
در کمین نشانند چون من بحرب روم او بر من حمله کند من بجانب لشکر گریزان شوم آن لشکر از کمین بر آمده کارش را
تمام نمایند پس سعید سوار در کمین با تیغهای آبدار رفتند ظهیر از این کید غافل با جمعی در میدان ستاده او را دید لبان تشنه و کوفی

[illegible] دهان پر از گرد غبار گرد میدان پر خاک گشته لمؤلفه حیف از آن رعنا جوانان رشید باشرار ز نسل گشتند شهید هر یکی مانند
گل نازک بدن بی کفن اندر میان خون طپید الخ آمد چه اندر کربلا بر حسین فرزند ختم انبیا زینب مظلومه ناله کرد بعد قتل شاه
مظلومان چه کرد دید چون زینب که چرخ کهن چاک از داغ جوانان حسن مثل زینب یار روزگار داغ زینب بی برادران بشمار فلذا حجر
در برابر ظهیر آمده با نهایت خوف و بیم از در با ستار ظهیر گفت یا ابن الدعجانه نزدیک بیا حجر گفت من بمحاربه نیامده ام بلکه به نصیحت
آمده ام ظهیر غضبناک شده با آن ناپاک حمله کرد حجر روی بهزیمت نهاد ظهیر در مرکب ناپاک زده از عقب او تاخت آن ملعون به
کمین رسید سیصد سوار از کمین در آمده بظهیر حمله ور گردیدند ظهیر بی اندیشه تیغ کشید آنقدر با نیزه محاربه کرد که نیزه اش پاره پاره
شد شمشیر کشیده بر آن دو دید تا بیچاره سوار از اشقیا بنار رسانید زبان حال لمؤلفه زخم بیحد خورد از دست اشقیا پاره شد
جسمش ز تیغ اشقیا بر تنش تاب و توان دیگر نماند اشک حسرت از دو چشم خون فشاند ناگهان افتاد از مرکب بخاک دل نهاران [illegible]
کرد فریاد کای امام انس و جان رس بدادم تا که دارم نیمه جان حضرت بسعد غلام امیرالمؤمنین فرمود که ظهیر را دریاب سعد با ده نفر ملازمان بمیدان
رفته آن لشکر را متفرق کرده ظهیر را از میان اشقیا بیرون کشید لمؤلفه نمانده بود ظهیری بجا ز تیغ سنان تمامی بدنش پر ز ناوک پیکان
با تیغ خاره زنبور گشته اعضایش ز حضرت لشکر بیدا واندر آن میدان با بیطاقتی برآنجناب آوردند بحالتش بنده کرباه تا ماتم آن زبان
ز رفته الحاح تهی گه با صد اندوه نهاد پا بسرا و که ای شهید جانان هنوز بود رمق در ظهیر مختصر شد که استاد برش بیا که شاه مظلومان
گشتند خویش رخ خود بپای وی مالید لبید هزار شکر خدا کنم ام تورا قربان حضرت فرمود ای ظهیر بر تو بجای آوردی از یاری مهربان
وجانفشانی در باره حسین کوتاهی ننمودی خدا تورا جزای خیر دهد ای ظهیر هر حاجتیکه داری بگو بجا آوردم ظهیر گفت جام آبی از برای من
آورده اند صبر فرما تا بنوشم عرض کنم حضرت فرمود ای یاران جای ظهیر بوی میشوند و این شربت بهشت بوی میدهند ز خون خوشت کجال ظهیر این جهان
پس ظهیر دهنی بر هم زده مانند کسیکه چیزی بنوشد جان تسلیم نمود آنجناب با یاران گریستند
که در بهشت همسایهٔ مت رفتیم بر سر مطلب نعیم ابن مسعود در میان شب بخدمت سید عرب آمد پیش از آمدن قریش یک روز
مسلمان شده بود قریش را اطلاع نداشتند عرض کرد یا رسول الله من بشما ایمان آورده ام و کتمان نموده ام اگر فرمائی خدمتی
بانسم یا رفته در میان قریش و یهود اختلاف افکنم بامر رسول جهان نزد ابوسفیان آمد رفته گفت [illegible] خیرخواهی شما اعدا بیاری رسول شمشیر کشند
شنیده ام که محمد با یهود اتفاق نموده چون اشقیا داخل لشکر شما شوند بحرب درآیند چون غالب شوند مزارع بنی قریظه و بنی قینقاع را بایشان
وشما را مغلوب نمایند باعث غلبهٔ محمد شوند وعده با ینها داده که چون [illegible] گروهی بگیرد و گرفته بمکه فرستید از مکر ایشان
دهر صبح در گذشته که شما نگذارید که ایشان داخل لشکر شما شوند تا از سرکردهای ایشان گروهی بگیرد [illegible] بر حذر
ایمن شوید ابوسفیان او را دعا کرد که مرا از مکر یهود اطلاع دادی ابن مسعود از آنجا نزد یهود رفته ایشان نیز از اسلام و تحریر حذر باشند
گفت ای کعب شنیده ام که ابوسفیان گفته که یهودان را از قلعه ایشان بدر آوریم و در برابر محمد باز میداریم اگر آنها ظفر یابند و داخل
نام فتح از ماست اگر محمد غالب شود اینها معتقد لشکر باشند کشته میشوند ما بر میگردیم صلاح شما را در آن دیده که شما داخل
لشکر ایشان نشوید تا ده نفر از ایشان را بگیرد و بگیرید اگر محمد ظفر یابند بسیار نشوند تا پیمان محمد را با تمام کرده اند زیرا که اگر
اسیر کرده بر محمد ظفر یابند بر روند محمد با شما جنگ خواهد کرد کعب گفت با ما خیرخواهی نمودی ما بیرون نمیرویم تا گروهی بگیرد وبگیریم لمؤلفه
در نشسته قطرتی اندر میان کبر یهود در آمد دکذر خلاف یک دفعه با اختلاف میان یهود قوم قریش گشته برج اسلام با سرت عیش

یادیشه ایقنا گر

ابقیا از نجوه القلوب است بروایت شیخ طبرسی ابوسفیان گفت شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده اند نزد عالم
پیغمبر فرستاده اند که ما ده نفر از اشراف بزرگان قریش را بگیریم و میگیریم تو داده تا بکشی ما با تو موافقت میکنیم در جنگ ایشان
تا تو از ما راضی شوی ابوسفیان در قرب [illegible] در روایت کعب است که فرموده آنچه از رسول خدا روایت نمایم است داخل
اگر از آسمان بزیر افتم یا مرغ هوا مرا برباید دوست تر دارم از آنکه دروغ به پیغمبر به بندم از خود چیزی گویم در جنگ شاید
توریه کنم زیرا که مدار کار زار بخدعه است چنین خبر بحضرت خیر البشر رسید که بنو قریظه نزد ابوسفیان پرکین فرستاده اند که هرگاه شما
با سپاه رسول خدا ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم نمود حضرت خطبه خواند فرمود که بنو قریظه نزد ما فرستاده اند که چون ما
لشکر اعدا ملاقات کنیم ما را امداد نمایند چون این خبر با بو سفیان بدگهر رسید آن پلید گفت یهود با ما در مقام مکر
یک سبب گریز کفرهٔ قریش این بود بروایتی بیست و سه روز سپاه گمراه قریش در ناحیهٔ خندق بودند جنگ واقع نشد مگر با نداختن
تیر و سنگ پس رسول عرش اورنگ چون ضعف قلوب مسلمانان و اتفاق یهود و مشرکان را دید بنزد بعضی فرستاد و طلب صلح کرد
که ثلث میوهٔ مدینه را بایشان داده تا برگردند درین باب با سعد ابن عباده مشورت کرد سعد عرض کرد یا رسول الله اگر این صلح بامر خداست
ما را در آن چاره نیست حضرت فرمود وحی از جانب رب جلیل نازل نشده ولیکن اکنون مرا گمان آنست که فرقهٔ اعدا [illegible]
شما تیر عداوت بکمان گذاشته اند از هر جانب بسوی شما می آیند خواستم که شوکت اشقیا بشکنم و فرقتی در اسلام بهم بپیوندد
سعد عرض کرد وقتیکه ما مشرک بودیم و خدا را ندانسته و عبادت نمی نمودیم اشقیا را طمع نکردند حالا که خدا را
شناخته پای در اسلام گذاشته ایم چگونه مال خود را بایشان میدهیم قسم بخداوند که در میان ما و مشرکان بجز شمشیر و سنان
چیز دیگر نخواهد بود تا خدا حکم میان ما و اعدا نماید رسول خدا فرمود من نیز ثبات عزم شما را طالب بودم بدرستیکه خدا پیغمبر را
وا نمیگذارد در باره [illegible] ابن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون مدت مکث قریش در محاصرهٔ مدینه طولانی
شد ابوسفیان بحیی ابن اخطب گفت ای یهود قوم تو کجا شدند ابن اخطب نزد قریظه آمد گفت وای بر شما اکنون از قلعه ها بدر
گذارید چرا که نه با محمد بودید و نه با قریش کعب گفت بدر نیائیم تا ده نفر از قریش بگرو نستانیم اگر ظفر نیابند برود نه تا پیمان گسسته
ما را با محمد محکم کنند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش رفته محمد بر سر قلعه ما آمده آنچه خواهد با ما بنماید اگر بدر نیائیم شاید محمد بر ما رحم
نماید ابن اخطب گفت فکر باطل کرده هرگز قریش این کار نکنند اکنون نه با محمد بودید و نه با قریش کعب گفت ای از نومی تدبیر تو
پر تدبیر است چنین خبر با بوسفیان رسید گفت نعیم ابن مسعود راست گفت [illegible] میمون خوک [illegible] از گریزان
شدن احزاب رسالتمآب مأمور بتسخیر قلعهٔ بنی قریظه شریر [illegible] مردان اشقیا کشت زنان اشقیا اسیر [illegible] دستگیر
اموال مزارعشان را بغنیمت گرفت

رجاج در هر کجا بدن عمرو بن عبدود با همراهان و رزم نمودن با شیر خدا و کشته شدن
از شقاوت شاه و همراهان گمراه و آمدن بجنگ بامر خدا و گریزان شدن سپاه اشقیا [illegible]

بیار ساقیا بر دمید بهار | بهار است باید می خوشگوار | بده می مرا زان می احمری | شراب خوشش از با کوثری | که گردم از آن [illegible]
بکبر یهودی رسالم نشست | بده می که تا من ز تیغ زبان | کنم خون روان از تن مشرکان | برآریم از سر [illegible] نهان | زنم آتش از نوک [illegible]

حضرت [illegible] عادل [illegible] جنگ عمرو بن عبدود

ازآن باده افزایدم دل خوشی بتازم بمیدان کافرکشی چنان کن خماری سرم رازمی که محروم بینم زمن کل شیء
بکردد ت می جوهر ورد کار بغیر از همینم نباید بکار بده ساقیا از شراب طهور که کوکوسم از دل نماید بدر
ندارد چه آئینه دل بروز چه فهمد کدام است شب چه روز تو آئینه دل بشوی از غبار نما راز پوشیده را آشکار
بده ساقی ای قبله عاشقان میم آنکه دارم شهی سخن بده می ز حب شه لافتی که دارم سر رزم با اشقیا
ازین می بسرمستی دارم خیال بجز اینکه تا رزم بدست قتال ز علاقه حب شه بر بیان حدیثی که دارد قلم در زبان
چو شد مکتبه ای ابجا زنگ بدور مدینه بسودای جنگ در آن عجب و روز تخت سیاه نه کس رزم جو شد نه کس رزمخواه
ز خندق نه کس را عبور مرور که تا شد ز اعدای ملت صبور در آن عجبده روز یکسر زنگ نکو بند زمی جز از تیر و سنگ
دلیران ز غیرت بجوش آمدند ز قهر و غضب در خروش آمدند دل آزرده و لب گزان سر بسر ثنا یای غیرت زده بر جگر
دلیری بنو اینکه لب میگزید حضوص عمرو مرو د شوم پلید چو شد ظرف صبر لبالب ز خشم چو کاس پر از خون شد او را دو چشم
زما بارت شد همچه خشمی پلنگ بجوربرت فشرمو آمد چنگ چه پوشید آلات رزمی بتن خرد گفت ای عمر ازین اهرمن
بفولاد شد غرق بر پای تا بگفت عقل عزازیل کهرت بقلاد کهن کمر تنگ بجنبازه هر لحظه از بهر جنگ
سپر در پس پشت چین درتهت خرد گفت شد عقرب و باد جنت پس آنگه صالت کوی در زین ببند چو کوهی که نیدمید کوهی بلند
بر آن خنگ رهوار شد همچو تن بمانند صرصر جهید از زمین بر آمد چو بر پرش دیو کدف بگفت عقل جنت ابر در کوه قاف
چه بنشست بر مرکب راهوار فلک گفت شد زنده اسفندیار قضا و قدر رهبرو اندر کمان برزم آمده رستم داستان
ز غیرت بر آورد از دل غریو بفر بد ترا اندرشت مانند دیو بمیدان روان شد چه آن نابکار چه دیوی ببر در نشسته سوار
ایا چند دیوان پولاد پوش کشیدند چون موج دریا خروش همانند اشقر بمیدان کین ز صولت بلرزید کاو زمین
بجولان در آورد در جنگ دغا پر از خشم مانند اژدها بجولان در آورد در دشت جنگ چه در بحر جوشان نهر و نهنگ
همان دم نعره بر سم شد تو تنش که موری که بیراندر تنش تکاور سوی مشرق و غرب راند بنزدیک خندق رسید و جهاند
چه کو آسمکز خندق گذر رفیقان آن دیو هان … هم گرز و همین خنجر بدست ز خندق جهان دین چم …
میان سوی آمد چه دیو دژم نمودند اسلامیان جمله رم بمانند کوهی بکوهی سوار یک نیزه افراز همچو مار
چنان نیزه آن ملحد خشمگین فرو کوفت با زور اندر زمین بقلب زمین نیزه شد جایگیر چه میخی ز آهن بحکم جمیز
پس آنگاه چنین دیو قد کرده است دل فوج اسلام از ترس کاست زبان … خوانگه گشاد باسلام … دوارداد
که ای نامداران شیر زمین دلیران کجایند دارای دین منم آنکه لیزی که در رزم و جنگ نهم گردن شیر نر با پلنگ
منم آنکه دارم سر داوری نیابد ادعا کار پیغمبری بآنکس که کردست دین اختراع کشیدم سپاهی برای نزاع
منم آنکه با شش بلک امیر برم تیر شست و رو پیر کشیدم سپه تا کنون در کشم بمیدان رزم از محمد حشم

ابابکر را سر برم از بدن

ابابکر را سر برم از بدن عمر را کنم رخت بر تن کفن علی را زنم بر فراز سنان بدوزم تنش بر تن آسمان
من از تیزی تیغ الماسگون رسانم زمین تا بگردون باسلام آرم چنان کارتنگ گریزند یکسر ز پیکار جنگ
اگر مرد باشد بشرب زمین نهد پای جرئت بمیدان کین ببینید کنون ضرب دست مرا بنوک سنانش برم در هوا
شما از من و تیغ من غافلید نه آگه ز هنگامه بلبلید که تنها چه کردم بمرد فرار هنوز زنده از تیغ من تار و مار
ندارم سر رزم با هر کسی چه سازد بسیلاب خار و خسی نخواهد کنیفر مرد در رزم پا که آید از او رزم با اژدها
پس از آن صدا داد ای اهل دین ز دم بیکه فریاد در دشت کین که شد کشته صوتم ز قال و قیل نباید چرا کس بدشت جدال
منم زاده عبدود عمرو نام که نامم بود شهره در خاص و عام بهر کس مرا رزم ننگست و عار مگر شیر مردان اژدر شکار
چه دیدند اسلام عمرو زبون بدادند از کف تمامی سکون بمانند دیوی بمیدان رزم پی خون اسلام بسته جزم
رسیدند یکسر حزین و ملول از آن دیو در در قفای رسول بمیدان چه دیدند عمرو پلید دل یکسر از صولتش می طپید
چه مرغان طپیدند اندر قفس رسول خدا پیش و اصحاب پس از صولت اصحاب دل ز رزم نمودند لرزان بهر سوی رم
چنان دید چون خاتم انبیا دل آزرده استاد بر روی پا با صحاب گو سالار دین که مردی ای فوج نصرت قرین
کفایت کند شر این نابکار زما تا چرا بیند از کو کار کسی زین سوالش نگفتا جواب بجز شیر یزدان علی بوتراب
نمود عرض بر خاتم انبیا که جانم علی بر رویت فدا علی مرد و آنکه ادا را رسول پی دفع این مشرک نا قبول
بگفتا رسول خدا با علی که ای میر میدان دشت یلی بود این پرستنده لات و عزی رئیس ستم عمرو بن عبدود
بگفتا امیر دیار عرب که منهم علیم قریشی نسب مرا نی بود باک زین اهرمن بجسمش زره مینمایم کفن
دیگر باره فرمود ختم رسل که بنشین کجا ای مرا جان و دل با صحاب رو کرد بار دیگر که ای نامداران فوج ظفر
کسی باشد آیا درین رزمگاه کند دفع این شر ز انصار ما نیامد ز اصحاب دیگر جواب بغیر از امیر عرب بوتراب
رسول خدا گفت باش اهل دین بود عمرو بن عبدود ای لعین علی گفت شیر الهی تا صد بار منم پور بو طالب کامکار
چه بار سیم گفته شد خطاب جز از شیر یزدان نیامد جواب طلب کرد ختم رسل در برش ز کلتج نهاد اندر سرش
بدست خود عمامه بر روی نهاد بخواند از محبت باو آن نگاه بپوشید بر قامت او زره ولی عم کرده بود برقلب شه
زره چون بپوشید بر تن اثر بر خرد گفت خورشید شد زیر ابر بسر بود عمامه آنکتاب حجاب سحابی رخ آفتاب
غضنفر بدر بار از شهر یار باستاد چون جا گر چوب دار ادب بود در نزد ختم رسل ولی خدا در بر عقل کل
پس آنکه رسول خداوندگار سبق داد ز رحمت ذوالفقار حمایل بخورشید گویی ز تیغ که تا مهرتابد سوی تیره میغ
چه شد مهر رخشان بمیدان روان از آن خیره شد دیده کهکشان نزد سر چه خورشید تیغ … فرو بود سر از تجلی قمر
چه بهرام گردون بفر شکوه سوی ظلمت کرد خورشید رو علی شد بموسای آن نور طور که از طور سینا نماید ظهور
تجلی نمودار شد از جبل چنان برق لامع بقوم دغل نتابید انوار رب غفور کران تا کران گشته لمع تر نور

بتابید انوار پروردگار | بمیدان سنای حق آشکار
چه انداخت آن نور مطلق ورق | گلستان شد آن دشت از نور حق
نظر کرد چون عمرو شیطان پرست | جهان دید مانند باغ بهشت
مرا حیرت آید که آن چشم کور | عزازیل چون دید دریای نور
سراسیمه گردید بر طبش | ازان خوف شد عارضش داغ غش
بشیر خدا گفت چون ملتفت | بخود نوحه گر گشت شیطان صفت
که ای وای کامد زمانم بسر | جدا ماندم از منزل و بوم و بر
اگرچه ز خوف اندر دل خویش مرد | ز غیرت ولی پای دل فشرد
قران گشت سلطان خیبر کشا | ندا کرد عمرو لعین دغا
که ای نوجوان کو دلیر اندرین | که چون من نشیند بالای زین
بزم پلنگان اژدر شکار | بود شیر در کارزار سوار
تو ای کودک نارسیده جوان | چه جرأت شتابی بجنگ یلان
کمانم ندیدی فراز و نشیب | بجا و تو را داده احمد فریب
گریزند ازین پایه ذلیل و فکار | چنین ز هر آمدی خواستگار
یقین هست نشنیده نام من | نهاری چنین پای در دام من
تعجب ز رحم دلیر آمدی | بدین کودکی همچه شیر آمدی
نخوردی همانا تو از عمر بر | بود حیف تا کام بازی تو سر
کجا شد کردن شیر بزمین | که دارند امروز دعوای این
نیابند در رزم جولان کنان | نتازند شیر بجنگ یلان
بگو نام خود تا دل آسایدم | ز مقتول خود با خبر بایدم
زنام و نسب کن برایم بیان | که باشی تو ای نورسیده جوان
بپاسخ بگو میش شیر خدا | بخوانم زنامم شناسی مرا
منم آنکه در روز کار نخست | همین دست من پنجهٔ دیو بست
خداوند اعلی مرا خوانده نام | علی نام من هست مشهور عام
یدالله بیم نیز گوید خطاب | بنی عم شخص رسالت مآب
منم پور بوطالب نامدار | کز نامش بود شهرهٔ روزگار
قریشم منم از نژاد هاشمم | امیر زنان همه عالمم
علی را چه بشناخت آن پر کین | بترسید و گوهر اندر دل بکین
ز دست زر تن موکشش از پیرهن | زره دید بر پیکر خود کفن
ازان گفته لرزید آورد یاد | چه روز احد گو وقت جهار
کلامش ز شهد و عسل بیخته هر | بیاد آمدش روز دعوای بدر
بخلق در محضر و انجمن | ز رزم علی کوفته بود تن
حیا کرد او با بلادت قریش | سر او برد شان عمرو ایام عیش
بنامداران که در خون کشید | بسی پیکر و سر بمیدان برید
بان ترس و هم اشتر بر دغا | بر از زید و پیچید چون اژدها
ولیکن بظاهر به میر عرب | چنین گفت کی مهر عالی نسب
تو چون پور بوطالبی ای جوان | بمن باب تو بود بس مهربان
مرا بود با او بسی دوستی | چنین رزم بر ما نه نیکوستی
ربایم حیات بنوک سنان | کنم محو ذات خدای جهان
ندارم بسر جنگ با تو دگر | بیا بازگرد ای یل نامور
که تا دیگری پا گذارد بجنگ | بچرخش بدوزم بضرب خدنگ
زنم دست بر قبضهٔ تیغ و تیر | کنم پیکرش ریز شمشیر ریز
تو برگرد و زمن نباشد روا | ز نوک سنانت کرم بر هوا
بیا بازگرد ای یل ارجمند | که قتل تو بر من نباشد پسند
چه از سر نیزه با خشم و قهر | فرازم تو را سوی مینا سپهر
تو برگرد از معرض داوری | روان کن بپیکار من دیگری
غضنفر بپاسخ زبان برگشاد | بعمرو جفا کیش آواز داد
که ای بد سیر دیو پرخاشگر | عدوی خداوند و خیر البشر
پرستنده بت سزاوار نار | بود تشنه خون تو ذوالفقار
تو از کشتن من نمایی گریغ | من از بهر خون توام تشنه تیغ
تو را حیف آید ز پیکار من | من نهنگ زده بر تو سازم کفن
کجا رستی ای بد عیار | بیابم کزین کشته شرمسار

در کرو اکراه ای دغل

در بکر واکره ای دغل | که شاید گریزی ز چنگ اجل
چنین گفت راوی خبر گر حدیث | که بود دیم با شیخ دانا جلیس
همین قصه میخواندم اندر کتاب | که گرد عمرو اینگونه با شیر خطاب
بخندید بسیار شیخ کبار | ز گفتار آن مشرک نابکار
بگفتا بدست الهی قسم | بروح رسالت پناهی قسم
که از ترس شاه عمرو پلید | بگفت بود لرزنده مانند بید
که با هستی داشت آن نابکار | بباب نبی مکر بود آشکار
چنین حیله میکرد از ترس و بیم | چه فرعون طاغی ز جنگ کلیم
بیار آمدش رزم بدر و احد | بترسید زان زادهٔ عبدود
ازان ضربهایی که در رزمگاه | ز تیغ علی خورد فوج دغا
همی خواست تا عذری آرد به پیش | گریزد ز شمشیر ضرغام خویش
بود یکرد است که شیر خدا | ازان دیو بیرون نمود ادعا
که در روز قتل ای عمرو اندر حرم | شنیدم در آنخانهٔ محترم
بر آن پرده‌ها بود دست دراز | نمودی تضرع بعجز و نیاز
که گفتی گر از من درین روزگار | سه خصلت بخواهد کسی آشکار
یکی زان سه مطلب اجابت کنم | بدعوی او استجابت کنم
من اکنون سه حاجت کنم بر تو عرض | یکی زان سه مطلب بود بر تو فرض
بگفت عمرو با آن شه کامران | بکن خواهش خویش یک یک بیان
علی گفت اول بیا در گذر | ز شرک و ز بت‌پرستی که دارد خطر
مقرر تو تو ای نامدار ازدغا | که همبست همت ز ذات خدا
کریم است و پروردگارت یکی | وحید است و احد است لا شریک
مقرر شو مهر رسول خدا است | که نز جنس سر حلقهٔ انبیاست
بت آدمی پرستی ای بت پرست | پرستند دایم بت و بت پرست
پرستی اگر لات را با منات | پرستی آنکه را پرستید لات
کریم است صداد که باشد خدا | نه آن کس که سازند با تیشه‌ها
چه بشنید آن مشرک بد شعار | بپاسخ چنین گفت کی نامدار
ازین قول و تکلیف بر بند لب | بود این محال ای امیر عرب
ازین گفته بسیارم آید نفور | نصیحت درین باب بنمود ضرور
نفرمود دارا که تیغ دو سر | گر این قول خواهش ندارد ثمر
بیاید تو از داوری بازگرد | نما آتش قهر از آب سرد
من دشمنی با رسول خدا | محمد بود خاتم انبیا
بیا بازگرد و سپه باز بر | ازین داوری ایدلاور گذر
اگر راست گوید ندارد دروغ | کلامش چو مهر نماید فروغ
رسول است گر از خدای جلیل | ازین داوریها نگردد ذلیل
تو و صد هزاران ازین قوم‌ها | چه آید مرا او گر نخواهد خدا
اگر کار دست و نباشد رسول | تو این خواهش از من بیا کن قبول
کفایت کند شر او دیگران | درخت بهارش سراید خزان
نماند بحرو وحش از عمرو عیش | سپهران دلیران قوم قریش
بسوی دیار حجازی تو روی | تو این لوح خصمی ز غالب بشوی
ز همت سنی فتنه بر سرم | برای سپه را بسمت حرم
چه بشنید این حرف از مرتضی | به پیچید مانند اژدها
که بر بند لب زین کلام محال | که خون ریخت قدما ای بی‌مقال
که من کشتمی باز این داوری | نماند بمن نام تا نام آوری
ازین پس بهر محفل و انجمن | بطعنم سرایند مردم سخن
حضور سگان پس حریفم روز شبان | بخندند بر گفتهٔ من زنان
که گویند هم زنان عرب | سرایند بر طعنه ام روز و شب
که من عبدود بهر دارای لاف | که بگریخت همچون زنان از مصاف
ازین گفته اشنیع خواهش مکن | بود مردنم بهتر از سرزنش
بود خوشترم گر بغلطم بخون | مکان زین مقوله بکشتم فزون
سرم بار در خاک خواری به بت | نگردم به تیر شماتت نشان
نفرمود زینده لا فتی | چه این مرد خواهش نباید بجا
بابن خواهش سیمین کو شدار | ز مردانگی خواهشی کن برار

بابن سن کم با تو کردم قرین   پیاله تو بنشسته بالای زین
تو با اسب یکسر آئی بجنگ   که جنگ با من کجا رفته ننگ
تو با این تن و زور و کوپال و بال   کنی رزم با کودک خورد سال
اگر مرد جنگی بیا پیش تیر   در آ و بزن با من شمشیر و تیر
چو بشنید بن عبدود این سخن   فرود آمد از اشتر کوه تن
زغیرت دماغش برآورد دود   بشمشیر کین آه حوصله نمود
چنین گفت هرگز نبودم گمان   زگردان و مردان جنگ آوران
که کو بنده این نوع با من سخن   عجیب است بسیار در نزد من
بهم بند لب عرصه اسلام گشت تنگ   نماند بهم در مجال درنگ
غضبناک گردید شیر خدا   پی داوری با چنان اژدها
چنان حالتی شد برآمد بهم   که غرید مانند شیر دژم
زخشمش فضای جهان گشت تنگ   زرنج شیر افلاک را رفت رنگ
زبیم نهیبش زمین و زمان   تکان خورد چرخ فلک بار بار
چنان تنگ شد بر سر ما سوا   که شد بسته بر مور و بر شیر راه
بلرزید بر خود ملک در فلک   که سرچشم خورد از سما تا سمک
چو آن قهرمان جلال علی   ید قدرتش شد تجلای نور
چو موسی برآورد در کف عصا   عصا گشت در دست وی اژدها
کلیم الله آسا برآورد دست   که بر لشکر سحره آورد شکست
سوی قصر فرعون کش بد دهان   کشد یکسر کرده قبطیان
چو عزم سگ آن شنفت بر رزم خاست   عزازیل از ترس دل زهره باخت
ز راه خشم قهر دلیل کلیم   سراسیمه شد اهرمن در جحیم
قرین گشت سلطان فیروز جنگ   چو سبر و ما در مصاف پلنگ
بناگاه آن مشرک بدسگال   علم کرد شمشیر بازو و بال
برآورد شمشیر بالای سر   بقصد سر شیر حق بیخبر
برافراخت شمشیر خارا چه بود   بشیر خدا پیش دستی نمود
یکی نعره از جگر برکشید   دوانی سوی شیر یزدان دوید
بدان تیغ شمشیرش آمد فرود   بفرق علی شیر رب ودود
روان تیغ شمشیر آن بدسیر   بفرق خداوند تیغ و سپر
سپر برد در سر امیر عرب   که آن دیو ملعون با کمال غضب
بفرق علی از غضب تیغ جست   چو دیوی بفرق سلیمان نواخت
چو شمشیرش افکند بر سو شفق   سر شاه را با سپر کرد شق
لیکن پاره بس برد تا مغز خشن   زمین شد ز خون سر شه بنفش
زمین گشت رنگین غضنفر ز رزم   زمین و زمان را دل آمد بهم
ز سو در تماشا تمام ملایک   ز گردان مردان نام آوران
برآمد عدو از دو سمت سپاه   که فیروز برگردد از رزمگاه
از آن حمله آن شیر نر   زمین و زمان گشت کاسه بسر
چنان کو به پیچید در رزمگاه   که شد تیره زان دیده مهر و ماه
چنان کو در رزم شیران دمید   کسی آن هول را میدان ندید
چنان پشت در پشت خیل سوار   برای تماشا ستاده قطار
بپیچید از هر سو ماهی و آهو   ز رزم دلیران پرخاشجو
که گردد گرفتار خم کمند   که برگردد از رزم فیروزمند
رسول خدا دست کرد دراز   بدرگاه خالق که ای کارساز
علی را تو باشی دلیل و پناه   نما حفظش از رزم این کینه خواه
علی را تو دانی روان هست   درین زندگی هم حیات منست
نما حفظ او از بلا رو بیمن   ز شمشیر آن مشرک سهمگین
ز الطاف رحمت تو ای کردگار   علی را برای محمد بدار
علی هست امروز جان و دلم   کز و برده هر روز شب حاصلم
تو چون تو بازوی احمدی   پناه منست ای پناه قوی
بنالید با سوز دل انتخاب   زختم رسل شد دعا مستجاب
وصی خداوند جان آفرین   مدد خواست پس از جهان آفرین
غریو خروشید و شیدا فراخت بال   با قتل آن ملحد بدسگال
خروشی چو رعد از دلش شد بلند   تزلزل در ارکان عالم فکند

چنان تلخ شد کام آن شهریار   که رفت از دل گاو ماهی قرار
بر آن بود از قهر بالای سر   حسام انکه داوند تیغ و سپر
که شد مضطرب جمله ما سوا   ز تشویش جنبید عرش خدا
که گر با همین خشم شیر ودود   بخواهد سر عمرو ببرد زود را
نشد آیه تیغ الم سکون   شده خاک زمین بسر نگون
زمین بود از هول در پیچ و تاب   سموات در لرزه انقلاب
فراری بیکجا قرار سکون   گزین ضرب آمد چه بر گاو نون
چنان نور ریزد ازان لطف دور   که ظلمت چو سیماب بر خود طپید
بگاو زمین منقلب گشت حال   سمک مضطرب شد در آب زلال
که از ضرب شمشیر شیر خدا   خدایا بداریم جز تو پناه
اگر برق حلمش نه بفروختی   همه ما سوا را بهم سوختی
در آنحال شیر خدا با غضب   ز خشمش فرو برد دندان بلب
چو تیغش ز سر تا بسینه نمود   بر ابلیسیان قطع هستی نمود
چو بر فرق فرق چنان بت پرست   یدالله را تیغ خارا نشست
ز دست یدالله دلدل سوار   فرو ریخت آتش دم ذوالفقار
بجسم همان بدسیر نار ریخت   که بود عمرو از صلابت گسیخت
چو بر تارک عمرو آمد فرود   صدا کرد بیرون ازانکوه دود
چو عمرو بد اختر نگونسار شد   تن کوه او وارد نار شد
چو آنکه در خاک میدان طپید   شد از دیده مشرکان ناپدید
گرازی سراسیمه شد سر نگون   چو ابلیس چون دست بازو نگون
کسی که زد دست پاک خدا   زند بر ملا تا نماند خفا
ز اعضا آتش رونق از بت شکست   گرفت آتش اندر بت و بت پرست
ندائی بر آمد ز عرش برین   که ای شیر نر آفرین آفرین
مرزا دست تو ای ذات پاک   که از کفر کوهی فکندی بخاک
ز تو عهد زجا است رب غفور   ز تیغ تو افزود بر نور نور
بکاهید کفر از جسامت چنان   بود تا ابد از تو هم بر نشان
بر اسلام تیغ تو آمد قوی   بر از نور شد سر بسر ماسوا
ز تیغ تو دارد در عالم ظهور   تمامی آیات رب غفور
چو آن اهرمن خورد اندر زمین   جدا گشت پیکر ز ضرغام دین
چو شد صوت الله اکبر بلند   دل لشکر کفر از جای کند
بپیچید در ناله صوت نفیر   مسافر چو شد عمرو ملعون در سعیر
چو آمد بسیرت نکوتر شد   تزلزل در ارکان کفار شد
بنالید نای و فغان کوس   هوا تیره گشت و زمین آبنوس
چو بر خاک خفت آن مل یا مدار   برآمد ز افتادن وی غبار
چو آن کو از رزمگه برنشست   بر ابلیسیان ماسوا تیره گشت
در آمد ز شست کین با کمال ظفر   حسام علی بر کفش جلوه گر
ملکین بر سینه آن دغا   بر آن بود سازد سر از وی جدا
محمد چو دیدش بفتح و ظفر   نمود حمد بر داور دادگر
ظفرمند چون گشت شیر خدا   رسول خدا را دل آمد بجا
دل اهل اسلام چون گل شکفت   ملک در سموات تکبیر گفت
خداوند دلدل شه ملک دین   نگارد بریدن سر آن لعین
ز سر بود مانده پاره کوه   شیاطین لعنت و زشت گردید مو
دهانش بشل دهان مغاک   ز شمشیر شیر خدا بر زخاک
چو خرطوم فیلش بهر سو به لب   سیه تر ز قطران و تاریک شب
زبانش بیرون آمده از دهان   چو اژدر که از غار گردد عیان
دو دندان ز هر سو چه دندان خوک   بیرون آمده چون مار ...
جو گوشش ز ترس در درون حجاب   چنان سنگ شکسته ز آسیاب
ز تیغش چو ضرغام دین سر برید   بخون پیکرش همچو گوهر کشید
بیک ضربت در آن کارزار   امیر عرب شاه دلدل سوار
بر آن بدسیر مکر در کار برد   چو زان دیو بر فرق شمشیر خورد

بفرمود با عمرو تا نامجو — عجب شد از آن دو دلیرش بگو — که من یکنفر کودکی شد سوار — برزم تو ام ثابت استوار
تو امروز شیری بمیدان رزم — یل و نامداری بهر رزم و بزم — نباشد بسی این ای یل کم خرد — بجنگ من آوردی از چه مدد
چو بشنید عمر این سخن برجست — که تا آن عدو از کجا جست و گیت — کشیدا ز کمر تیغ شیر خدا — زدش ذوالفقار از عقب بر قفا
بخاک زمین خورد مانند گوی — نما بهر گو مردانه روی — چو آن دیو را دید تیره بخاک — ندا کو جبریل و حقید اک
چو افتاد آن گبر مشرک ز پا — رفیقان او کم نمودند راه — چو روبه گریزان ز چنگال شیر — شدندکان سه مرد و شوم شریر
پس از خوف شمشیر موسی طور — سراسیمه کردن ز خندق عبور — ولی ابن نوفل بخندق فتاد — هوا پس او سر خویش بر باد داد
چو دیدند اسلامیان آنچنان — نمودند هر سو بسنگش نشان — بباریدبر فرق آن شوم سنگ — ز هر سو ز اسلام باران سنگ
امیر عرب تیغ خارا کشید — پی قتل او رو بخندق دوید — چو ظلمت چو برجورد آن تیر نور — بسوز اندرش از برق نور غفور
خداوند دلدل چو بر وی بتافت — بشمشیر خارا تنش خسته ریخت — به هر جهت از کار آن بد سیر — بر آورد بر وی تیغ و سپر
بسوی هبیره شه دین دوید — هبیره ز دل آه سردی کشید — ید الله نزدیک شد چون بر آن — حسام دو سر که بر وی روان
چو شمشیر خارا بپوشش فکند — فرود آمدش پشت زین سمند — جدا گشت از آن دو سیرت نژده — گریزان شد از وحشت و وهم
شنو از عمرو بن عبدود اینچنین — بد از نامداران سوار گزین — معارک گرفتندش اندر عیار — بجانب سواران هزار از سوار
روایت کند راوی معتبر — که عمرو آن هنرمند صاحب جگر — زمانی به تجارت شد سوی شام — رسیدند در دشت لیل بنام
درآمد شبی کین یکی از نفر — همه سارق و رهزن و بدگهر — شب تیره بات دی و هلهله — به تندی بریدند ره قافله
پی غارت قافله بی درنگ — بباریدن تیر و شمشیر و سنگ — بجود قافله گشته یکباره گم — خود او هم شد از سر هشیار و هم
چو دید عمرو احوال را اینچنان — ز جابر آنها شد مثل سبر دمان — بغرتند شمشیر خارا کشید — شتورش پس سوی اشتر دوید
بقوت چو افراخت سر پنجه را — گرفت او بدستی شتر بچه را — شتر بچه را کرد بر سرسری — بر زودان در اندیشت شد حمله ور
چو دیدند آن رهزنان دست زور — نمودند کم راه را در عبور — درآمدند از ترس آن نامدار — نمودند روباه وار فرار
گروه قوافل در آن پهن دشت — سلامت از آن سارقین در گذشت — خلاصه در آن خطر ضرغام دین — بیا الله زده از وی آفرین
سر عمرو بگرفته اشتر بکف — به اسلام افزود شوق و شغف — ملک در سموات اندر شگفت — ز سمای شهنشه تکبیر گفت
رسید آن خداوند تیغ و سپر — بنزد نبی چو کاه خیر البشر — بیفکند در پای شاه زمن — سلیمان دین کله اهرمن
خلاصه رسول جلال مآب — بزد بوسه بر چهره بوتراب — بوی آفرین خواند تحسین نمود — پی عذر خواهی زبان برگشود
سر و صورتش گشته تر از خون — رها گشتش آنکه زمام سکون — پیمبر از آن رمز بگریست زار — چه باران لطف بهار
محاسن ز اشک بصر تر نمود — علی رو بسوی پیمبر نمود — چرا اشک ریزانی اندر جبین — خدا را رسول و نبی امین
بکنج جناب رسالت مآب — تن جان من روح تن بوتراب — تو را روزی آید ز نیک بدگهر — زند برهمی صرت دیگر

شود ریشت از خون فرقت خضاب — کجایم من امروز ای بوتراب — بر این زخم آید تورا باز تیغ — بجز ابن دغن بغلطی دریغ
حسین و حسن را نمای یتیم — شود خسته است ز غم دل چه بیم — پس آن گفت احمد بضرغام دین — شنو از صدای جهان آفرین
نوای نامور شیر پروردگار — ازین ضرب کامروز بردی بکار — برابر بود با بروز قیام — بطاعات مخلوق از صبح و شام
خلاصه بخون خفت عمرو لعین — خبر رفت هر سمت بر مشرکین — بقوم بنی عامر آمد بگوش — سلمه بشمع عمرو دلاور خموش
بخون خفت چون از تیغ ضرغام دین — شده نقش صورت بخاک زمین — خروش برآمد ز اقوام او — سوی خانه عبدود که رود
همه موی سر کنده حالت پریش — خراشیده از پنجه روهای خویش — تمامی خروشان و اندوهناک — زده جامها بر تن خویش چاک
ولی خواهری داشت آن پهلوان — رخش چون قمر قد چه سرو روان — تو ابروی نازش بسان هلال — سیه تر ز چشمش ز چشم غزال
پس کعبه بنشسته در روز و شب — طلبکار او سروران عرب — دلیر و جگردار جنگ آزما — بهنگام رزم چون اژدها
حرم زلفش آورده دلها به بند — سراسر روانش همه در کمند — چو بشنید قتل برادر ز تیغ — بسر زد دو دست و بگفت ای دریغ
تن جامه از غصه صد پاره کرد — ز خون صورت خویش گلنار کرد — بانگت بنمود آذر بجان — بنفشه بمالید بر ارغوان
بفرمود تا نای آید خروش — بجنبد شیران پولاد پوش — طلب کرد از خشم تیر و کمان — سمندی درآورد در زیر ران
روان گشت مانا ز خشم نزد وی — اگر خاک مالید آن مهر سر — که گر کشته شد عمرو در کارزار — ز دست بلیغان اژدر شکار
نیاید دل من از این غم بدرد — کی مسکین شم از جگر آه سرد — وگر کشته باشد بمیدان قتیل — ز مرو باره ساخچان مست پیل
بسوزم از این غم روان چند — کنم گریه امروز تا در ابد — کشم پای غیرت بچشم رکاب — کنم ملک شیر بسر خراب
کشم اندر آن مرز خیل و حشم — سپاهی بخون برادر کشم — بهمراهی لشکری پر ز جوش — ازین درد از دل کشیدی خروش
کنون که برعبدود شد عیان — سواری یکی نامه خوانده شد آن — بر آن نامه مسطور بد این چنین — که عمرو دلاور بخون شد عجین
نه از دست روباه افسون نما — هم او در داو بچه چون اژدها — بد قاتل آن یل پیل تن — دلیر و جگردار لشکر شکن
امیر عرب پیرو تن شکار — وصی نبی صاحب ذوالفقار — بنی هاشم است از سران قریش — که کفو او بنوح تلخ اقسام عیش
دو شمشیر او شیر اندر قرار — رود سیر را از نهیبش قرار — علی کشتی او را بمیدان جنگ — زمین کرد از خون او لاله رنگ
چه این رمز را خوانده شد انتها — درار افروخت صورت چو ماه — بشد دیده را مدرز رخ تب — که گشتم دل آسوده از اضطراب
اگر کشته او را امیر عرب — علی ولی شاه عالی نسب — ندارم ازین قاتل عمرو ننگ — کراو سیر بود این بدریا نهنگ
ز جنگ دلیران مرا ننگ نیست — که روباه با شیر همسنگ نیست — پس آن رفت خورشید ان شد نهان — پس بهم رفت آن سیر گیسوان
صد شریت پی نقص ننگ و عیوب — ز علامه اندر حدیقه القلوب — ز محصوری اهل دین از سپاه — بکیهم چو آمد ز مبکار گاه
نوشته است علامه مجلسی — ز محصوری تنگ بر هر کسی — چو شد مدتی مکث قوم دغا — بدوره مدینه فشردند پا
بر اسلامیان کار بس تنگ شد — حنای کف جمله با رنگ شد — منافق شدند اکثری مردمان — بطعن و ملامت شدند همزبان

رسول خدا زین حکایت غمین　روان کرد اشک بصر از جبین
سوی مسجد فتح رفت از وفا　بدرگاه خالق برای دعا
بنالید بر درگه کردگار　بیامد بوی پیک پروردگار
بگفت ای جناب رسالت مآب　دعایت شد از نزد حق مستجاب
دل خویش از غصه کن شادمان　که دشمن بلا آید از آسمان
شود نازل امشب ز رب غفور　بر این فرقه بد سپاه کفور
رسد لشکر حق تو از آسمان　بر آن فرقه با سنگهای گران
بلا یک رسد حکم پروردگار　ابا ابر و باران شر با وقار
زند بر هم از باد خرگاه را　غباری کند صورت ماه را
رسول خدا زین خبر برشکفت　بمسروری از شوق تکبیر گفت
شب آمد رسول خدای مجید　باصحاب خفته صدا بر کشید
شبی بود بسیار تاریک و سرد　فغان زدی بهر یزدان کرد
شبی بود چون قیر قطران سیاه　نه انجم نمایان نه تابنده ماه
شبی بود تاریک مانند قیر　چه شام غریبان و شام اسیر
در آن بین سرا رسول خدا　بفرمود کای خفته نزدیک ما
حذیفه برآورد سر در جواب　منم ای رسول جلالتمآب
بفرمود سلطان فر الاحترام　بگوشت رسد هر دم از من کلام
نگوئی جوابی چه امر دین　بپاسخ بگفت ای رسول امین
ز سرمای شب هوش کرام رفت　همی هستیم یکسر از کام رفت
نکردم فدایت ز چیزی حذر　بجز ترس سرما و خوف ضرر
رسول خدا گفت هان ای شتاب　روان شو سوی لشکر بی‌کتاب
هر آن بگذرد بی هراس و خطر　بده گوش و در برایم خبر
باحدث امری بجز این مکوش　پی آن کی در نزد من باز گوش
حذیفه شد از نزد آنشه روان　دعا گو شدش ختم پیغمبران
حذیفه بپوشید بر تن سلاح　روان گشت پس جانب مدعا
بگفتا چه کردم ز خندق گذر　ز سرما ندیدم بجسم اثر
شدم گرم آنگه بی ترس و بیم　روان جانب مشرکان لئیم
رسول خدا همچنان در دعا　برای گریزان اشقیا
دگر باره آمد ز رب جلیل　برای مژده بار دیگر جبرئیل
فرستاد حق بر رسول غفور　باعدای دین اشتران باد بور
رسول خدا بر زانو نشست　بتحریص تضرع بپا برد دست
دو چشمان پر اشک کردگار　محمد ز جان گشت شرمسار
سزاوار حمدی تو ای لامکان　برحم تو طالب کیهان و مهان
بگفتا حذیفه چه گشتم قرین　بجز گاه اشرار اعدای دین
بدیدم همه آتش افروخته　ز سرما همه دست سوخته
که ناگاه از حکم رب غفور　وزان گشت بر مشرکان باد بور
بحکم خدا و تدبیر پروردگار　بر آن فرقه از باد شد سنگبار
بجز گاه کین باد چندان دمید　دل لشکر کفر بر هم طپید
چه شد دامن خیمه‌هاشان بلند　ز خشته بیکبار از جا بکند
نزد بر زمین خیمه‌ها را تمام　شد آن قوم را زندگانی حرام
ریگ گشت آنگه مانند قیر　هراسان و لرزان صغیر و کبیر
بکند آتش آن سپه باد بور　پراکنده شد در هوای حبور
چه برد آتش حمله را باد تند　ز سرما دل جمله در بند کند
بآتش چنان کرد آن باد بور　بموسی آن شعله برق طور
خروشان ز سرما گروه عنید　بلرزه تن جمله مانند بید
که او ای آخر درین یوم بد　ندا دیم ... باسر باخبر
حذیفه بگفتا که من آن زمان　نشستم میان ... از مشرکان
که ناگاه شیطان پدیدار شد　باصحاب خود گرم گفتار شد
سه القوم امسال است بد　زمان اقامت گذشته ز حد
بترسید چنین ... هوشیار　عبث باشد اکنون دیر رود فرار
چنین است معلوم حکم یقین　که این ساحر کافر شود با معین
نخواهد ره شد ز دست شما　نباشد گر امسال امر خطر

بلا دیگر

بسال دگر میشود دستگیر　بخون می‌کشیدش بشمشیر و تیر
درین سال بگذشته وقت ستیز　مهیا شوید از برای گریز
پس از این سخن گفت باز آن لعین　کند هر یکی پرسش از همنشین
مبادا که جاسوس خصم است　درین جا بود سازدش بر بلا
میان شما باشد از عذر و مکر　بهشتی بهتر رود بهر ذکر
بگفتا حذیفه چه ابلیس دون　بر آن فرقه برخواند زین در فسون
مرا پیش دستی زبان شد قرین　برای سئوال از هم نشین
معویه گفتا منم زین طرف　سهیل عمرو جانبی شد کف
کسی از من زنام من شد در سئوال　بخود هر یکی از هم در قیل و قال
درین گفتگوها همه در فغان　که ناگاه از جانب آسمان
در آن حال از جانب کردگار　برون تاخت آن دیگر با غبار
صدای مهوش از آن شد بلند　تزلزل در ارکان ایشان فکند
ملایک رسیدند با باد بور　بجز گاه انطلال شرور
چنان منقلب گشته خرگاه کفر　که شد گم ز هر جانبی راه کفر
خروشی از آن باد آمد بگوش　که پرواز کرد از سر عقل هوش
ز جا رم سما حکم پروردگار　بجنبید آن باد بی اختیار
بتندی و تیزی چه رعد شدید　سپاه عظیم الهی رسید
سپاه بزرگی صدا شد عیان　نماند چه رعد غرش کنان
برآمد در آن دشت جوش و خروش　کز آن دل طپیدن فوج پولاد پوش
فرو ریخته بر فرقه مشرکان　ز سمت سما سنگهای گران
خروشی از آن باد هر سو بلند　تزلزل بر ارکان لشکر فکند
از آن باد شد عاقل را این دلیل　همین دم کند قصد ما غرق نیل
چنان کرد بر مشرکان باد بور　که گویا سرافیل دم زد بصور
چنان انقلابی نمودار شد　گریزان گاو و ماهی خبردار شد
سپه‌ها کشیدند یکسر بسر　ز باریدن سنگ سخت حجر
چنان تنگ شد بر سپه روزگار　که گویا قیامت شده آشکار
چنان کرد خالق بر اعدا غضب　بر ایشان شب تیره شد باز تب
ندانست کس پای از سر　هراسان و لرزان و خون در جگر
بر آن مشرکان تا دم از کار خویش　بهوت پشیمان ز کردار خویش
از آن شور محشر در آن نیم شب　فتادند از خوف در تاب و تب
شوند آن فرقه از خوف بار　نهادند ره سوی فرار
چنان گم نمودند خود را سپاه　که با بسته مرکب کشیدن براه
یکی مرکبش پای در کند بند　ز ترس نشسته دل مستمند
بهمیز میزد رود تا براه　نرفتی نمودی بی‌باره جفا
زدی تازیانه بوی دمبدم　چنان مرکب بسته گیرد قدم
چنین گفت راوی در آن نیم‌شب　بدیدم که سفیان حرب در غضب
ز جا برجست بر شتر شد سوار　همی کرد هی از برای فرار
چه راندن ستمگر شتر سوی راه　شتر پای بسته رود در گیاه
زدی ناقه را می نمود اضطراب　بر دو که گشتم ز سرما کباب
حذیفه بگفت از رسول امین　اگر اذن بودم بحکم یقین
بیک تیر میکردم او را هلاک　که جسمش شود نقش خاک
خدایا بحق رسول کبار　ببخشی گناهان این خاکسار
خدایا بجد حسین و حسن　ببخشی گناهم تو با والدین
ذوی الحق وی با همه شیعیان　بحق سلطان لب تشنه‌گان

بجواب مرگ افتادن مغیره در شب ... شدن از آمدن او صبحی بخانه عثمان و کشته شدن مغیره و زدن عثمان رقیه دختر خاتم پیغمبران را با چهار شتر و شهیده شدن او و بعضی گذارشات و وفات زینب خاتون دختر رسول

عاقلا دل مبند بر دنیا　هست این سرای سرای فنا
میرود خامه روز و شب مه و سال　میکند عمر تو زبیخ فنا
تو بآرایش عمارت نو　هم بایمهوش ... حور لقا
تو بغفلت نشسته مست خمار　فیل مرگت بجستجو ز قفا
چشم بگشا بسوی خانه گور　خفته بی‌خبر در چه دارا

کو انوشیروان و کو شاپور   نقش پهلو هم بخاک سیاه   رفته اسفندیار با رستم   هر دو را دست بسته برد قضا
کاسهٔ چشم جمله پر خاک   تن شان بند بند گشته جدا   از همین خانه و چنین زالی   الحذر ای اسیر نفس و هوا
گیر عبرت از آنچه می‌بینی   از جهان شر و ر ما فیها   قاصد مرگ میکند اخبار   همرهان رفته مانده‌ای برجا
فکر زاد و رفیق باید کرد   این سفر را چه میکنی تنها   خاک پا بنده که بجز در جهان   وکلمه لا اله الا الله
دست زن دامن محمد و آل   که شفیعت شوند در عقبا   تذکار این سفینهٔ شکسته بکار عصیان بنابر تراجم اخبار صحت توامان

که علامهٔ مجلسی جلد شان در حیوة القلوب از راویان صحیح البیان مینویسد که کلینی و قطب راوندی بسندهای صحیح و معتبر از ثقة نام روایت کرده‌اند که گفت من در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که عیسی ابن عبدالله قمی از آنجناب پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر می‌شوند حضرت فرمود که مغیرة ابن ابی العاص دعوی کرد که در روز احد من دندان پیغمبر را شکستم و لبهای مبارک او را شکافتم دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشتم دروغ گفت در غزوهٔ احد آنحضرت ختمی مآب در شبی که مشرکان گریختند خدا خواب را بر وی مسلط کرد ماند تا صبح بیدار شد ترسید که او را ببینند و بگیرند پس جامهٔ نابکار خود را بسر پیچید بخوبی داخل مدینه شد که کسی او را نشناسد احوال خانهٔ عثمان وجب الیزان را پرسید تا بخانهٔ آنلعین رسید پنهان شد چون عثمان بخانه آمد او را دید گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول انداختی و لبهای او را شکستی و دعوی کردی حمزه را کشتی با این احوال چرا بدینجا آمدی آنملعون حال خود را با وی نقل کرد چون دختر رسول الله در خانهٔ آن بیحیا بود شنید که مغیره دعوی کرده است که دندان پدرش را شکسته عمش حمزه را کشته فریاد برآورد صدا بگریه و زاری و ناله و بیقراری بلند کرد پس عثمان نزد آن معصومهٔ خسته جان آمد او را ساکت نمود و سفارش نمود که البته بپدرت خبر نده که مغیره در خانهٔ ماست زیرا که عثمان وجب الیزان اعتقاد نداشت که وحی از الهی بحضرت رسالت پناهی نازل میشود پس آن معصومه فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم داشت عثمان چون این سخن از آن مظلومه برنا شنید میدانست که حضرت خون مغیره را هدر کرده لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان نمود قطیفه بروی کرسی افکند پس در نبوت وحی نازل شد حضرت رسول زوج بتول علی را طلبید فرمود تیغ خود را برداشته برو بخانهٔ دختر عم خود اگر مغیره را در آنجا بیابی بکش چون مولای مؤمنان بخانهٔ عثمان داخل شد مغیره را ندید نزد رسول مجید برگردید عرض کرد یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر میدهد که در زیر کرسی است که جامه بر روی آن می‌گذارند پنهان گردیده است بعد از بدر آمدن امیر کبیر عثمان نیز دست عم خود را گرفته بخدمت رسول بشیر آورد و صبر و آنکی تنها بخدمت حضرت رسید چون نظر آن شه از اوج عزت بر آن گرفتار بادیهٔ غوایت و ظلالت افتاد سر مبارک بزیر انداخت بادب بر زد حضرت چرا که رسول خدا بسیار با حیا بود لمؤلفه

حیا و شرم رسول خدا بدان حد بود   که نور پاک خدا از رخش درخشان بود
بهمان قدر که حیا داشت آن سپهر حیا   همان قدر ز حیا دور ذات عثمان بود
بنور مطلق پروردگار رو آورد   اگرچه تابع قرآن برای شیطان بود
چه آن سپهر حیا دید روی عثمان را   کلاه شرم از آن روی او ربوده بود
زبان گشود بعجز و تضرع آنکافر   عمو من از شما چشم داشت احسان بود
ببخشیدش بمن او را که در امان شماست   و یا امان شما با امان عثمان بود

آنملعون گفت بخدا قسم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده‌ام حضرت صادق فرمود بخدا قسم که آن منافق دروغ گفت او را امان نداده بود رسول خدا روی مبارک از وی گردانید پس آن بیحیا بجانب دیگر آمد بار دیگر سخن اعاده کرد در مرتبهٔ چهارم رسول مختار بآن بدکردار فرمود بخاطر تو او را امان داده‌ام

سه روز بعد از این اگر در مدینه یا در حوالی مدینه ببینند بکشند پس چهار شب گذشت حضرت فرمود خدایا لعنت کن مغیره را و هر که او را جا و جا داده و لعنت کن کسی را که او را سوار کند یا طعامی بدهد ده چیز برت مبارک شد عثمان عم آن ده چیز را بعمل آورد در روز چهارم او را سوار کرد از مدینه بیرون کرد از طرفهای مدینه بیرون نرفته که خدا راحله‌اش را هلاک گردانید پیاده روانه شد کفشش پاره شد خون از پای نحسش روان شد با چهار دست و پا راه رفت تا زانوهایش مجروح گردید تا جای آن پلید در زیر درخت خاری آرمید لمؤلفه

جبرئیل آمد بفرمان خدا نزد رسول   گفت یا احمد ترا طاعات بر داور قبول
بر تو آورده‌ام ز خلاق بصد رحمت پیام   کردگار نور رسانده بر جناب تو سلام
مژده است یا ابن اقیه مغیرهٔ اشرار بد سیر   مانده در صحرا از پریکان خار او را مستقر
بر علی کن حکم او را با شرار ذوالفقار   تا روان او بسوزد و آردش ساز دمار

پس بآن آنجناب حضرت ابوتراب با یکی دیگر از اصحاب رفته او را بقتل رسانیدند چون آن ولد زنا بقتل رسید عثمان این واقعه را شنید نزد دختر رسول مجید آمد با آنکه پدرت را اخبار نمودی تا عمم را بجوش کشتی لمؤلفه

خورد آن مظلومه سوگند بلیغ   بهر آن بی‌مذهب بی‌ایمان پلید
آن ستمگر سیر از او باور نکرد   خوف و شرم از حضرت داور نکرد
با چهار استر آن سنگین قلب   خورد کوب اعضای او از ضرب چوب
آنقدر زد آن ستمگار دغا   عضو آن مظلومه شد یکسر سیاه
نه پدر از حالت او با خبر   یاوری نه اندر آن سودا بسر
کار آن مظلومه بجز واه شد   نه علی از حالتش آگاه شد
کو شیا در زیر چوب آن لعین   با زبان حال گفتی این چنین
یاوری بر سر ندارم ای خدا   نه کسی مخبر کند بابا مرا
در کجایی ای خدیجه مادرم   تا نهی بر دامن از رحمت سرم
مرهمی بر زخم اعضایم نهی   یا دهی بر بابت ارام آگهی
در جوانی کشته گشتم بیگناه   پای تا سر گشته اعضایم سیاه
من مکرر دخت محمد نیستم   نور چشم پاک احمد نیستم
بیگناهم ای خدا داری خبر   گفت زارم این شرر بر دل کهر

آه و اسف تا بخاطرم رسید حال زینب کبرا دختر مظلومهٔ فاطمهٔ زهرا که صاحب سرور مزبد از حقایق الاخبار که یکی از اخیار بیان مینماید که محمد مسافری گفت بدمشق رفتم در جوار قبر یافتم که مقدم دیگری مؤذن بر در آن با چشم گریان بتلاوت قرآن مشغول است پرسیدم این قبر از کیست گفت یکی از دختر علی المرتضی زینب کبری دیگری از فضهٔ خادمهٔ زینب سوخته کوکب لمؤلفه

یاد آمده بار دیگرم حالت زینب   آیا چه بر آن سوخته کوکب
گاهی بالم بود و گهی سوز و گهی تب   زنجیر گهی داشت همان سوخته کوکب
هر ذره گرفتار غم و درد و بلا بود   که شام کهی کوفه کهی کرببلا بود
عاری کهی از معجر و گاهی سر بلا بود   در شام عزادار شهید شهدا بود
در شام لب ظلم و لب درد بلا دید   در شام بلا با سر از کرببلا دید
در شام لب سنگ سر جور دبرای   بشنید بهر لحظه صد طعنه کاری
اندر حرکش رخنه ز اندوه جوانان   دل خسته ز بی غم آلام فراوان

خلاصه کلام این که خاتون در مدینه قبور شان در حوالی شام ویران چرا گفت پس از شهادت شهیدان بخدا هلاک مروان بحکم یزید با ایمان نوشت که پس حسین عزم خروج دارد از آن بدکار حکم شد امام بیمار را روانهٔ شام محنت آثار نمود زینب ستم دیده راضی نشد که آن بیمار حمدیده تنها نزد یزید جفا کار رود پس آن سوخته زار و آن برادر کشته صاحب آزار امر نمود که با وه بسته جانب بحوطرة فضه خاتون نشسته زبان المؤلفه شد بار دیگر قافلهٔ غصه روانه هر جا شماتت با فغان ترانه

رو کو سوی مادر به تا شیون زاری کرد عرض برادر نظری کن بگرانه ای کشته به دمن کفن آه حسین جان بر سینهٔ زینب شده صد تیر نشانه
غم روی غم اندوه فزاید بدل آن تا شد دل زینب ز غم غصه خزانه داغ مرا مرگ گرفت برادر این بردن شام است در این دو غم بهانه
تقدیر شده کوی درین راه بمیرم دارم خبر از حال دل زار تو یا نه در راه مرض و من زینب بکف آورد صحت ز کفش رفت در این راه شبانه
تا رنج مرض آمده نزدیک آن شهر بگرفت اجل دامن آن مهر یگانه آن محزونه را افگار با امام بیمار طی منازل و قطع مراحل نمود
زینب محزونه در آن راه شدت مرض گرفتار تا باین زمین محنت قرین رسید ملازمان عبد الملک پلید که جهة اخبار یزید
بشهر رفتند آن ملعون را از بابت مرض کسی ملاقات نمی نمود باین جهة زینب افگار با امام بیمار و خادمه خونبار
دو سه روزی در آنسر زمین توقف نمودند روزی صبحگاه زینب دیده خونبار بسید سجاد بیمار عرض کرد دیشب در خواب دیدم
در خدمت احبابم رسیدم جد و پدر و مادرم هم من با مهر و محبت و زینب اطهر برادر مقتولم که نظری بجانب من نمود و فرمایش نفرمود
عرض نمودم برادر جان زبان حال است برای چیست تکلم نمیکنی با من کسیخت تار دل از غم نگوئی سخن دلم کباب شد ای عزیز مادر من
چها که آمده در راه شام بر سر من ز نیزه بوسه زدم بر لب تو زنان چنانکه بود بفرق تو سنگ کین باران هزار طعنه ز هر ناکسی شنیدم من
چه جور ظلم ز اعدای دین کشیدم من سرت بنیزه ما بود ما بشیون شین بصبح شام زبانهای ما تمام حسین عرض کنم ای برادر ما جانا
ای غمخوار پرستار یتیمان در بدر سیرا با من تکلم نمی نمائی و دیده حق بین بر روی خواهر محنت قرین نمیگشائی با وجود آنکه من ستمدیده
محنت کشیده در راه شام و کوفه اطفال کوچک صغیر تو را گاهی بدامان زمانی به بغل دقیقه در پرش آنی در کنار با آن غم فراوان پروریدم
زبان حال است لمؤلفه غافل نشدم روز و شب ای خیر و خاور ز اطفال صغیر تو من ای جان برادر بود بکهواره پرورش که اندر بغل من
هر لحظه زدن آتشی از کریه دل من کاهی بکنار دبرو کاه بدامان پروردهام اطفال تو در منزل ویران با آنکه نبود بتنم کهنه لباسی
نه شمع چراغی نه بویرانه پلاسی کردم بر یتیمان تو با غصه کنیزی با قامت خم رفت ز من جان عزیزی دیدم که ز چشمان حسین اشک روان شد
با گونه کج جانب زینب نگران شد بگریست ز عینین بر فاطمه نازنین زمین که ای خواهر محزون پریشان با شرم خجل از روی تو تا صبح محشر
آه تو زند هردم ای غمزده نشتر اندوخته سالار یتیمان صف عدوان با خیل یتیمان دل آزرده حیران آمد بسرت آنچه ز اعدای بد اختر
دانم همه را صبر کن ای غمزده خواهر ای صبر بعد از فراقت چند برادر در سفر کو ثبات که در نزد ما جایت خالیست معلوم شد که خبری از
حیاتم نه باقیست بعد از سخنان چند با امام بیمار بفیضهٔ خادمه اظهار نمود در این صحرا در حسرت که غرب غربتش می ماند قفس کی که در چه مکان
واقعست قصه عرض کو معضه حیات زینب فرمود روزیکه از کوفه می آمدیم سر برادر مظلومم را از آن لعین بعد خدا نام که آنرا
بوئیده و بوی آن سر بازدی استشمام نمایم بعد از قصه مکنون و خبر دادن قصه دختر سه ساله مردان زینب گریان افتان خیزان عجز
زنان در آن بیابان خود را بآن درخت رسانید زبانحال است لمؤلفه زینب به پراین شجر نظر کو بازی ز حسین خون جگر کو
خون شد ز چشم وی روانه زد شیون آه عاشقانه زد صیحه و رفت با غم از هوش گردید ز آه و ناله خاموش آمد به هوش بار دیگر
بر داشت فغان که ای برادر یارا آمدم آه لالهزارم بی سیم اسیر قوم زارم اندر ره شام ای حسین جان سر بود تو را به نیزه تابان
لوت تشنه لبی ای شه مدینه بر شیون زاری سکینه یارا آمدم ای غریب محزون وقتیکه چکید دیده آخر خون رفت ز دیدگان زینب

بخواست ز دل فغان زینب کو نظری به تار موییت یک آه برآمد از گلوییت هر وقت که دید آن بیاد آم صد آه بر آید از نهادم
خونی که چکید از گلوییت بنجه نظر دلم بسوییت خون است که بر این درخت دیدم چون غنچه بخون دل طپیدم ای وا ویلا ز ظلم جفا
بیاد روی برادر شبهای تیره بسر برد در آن حوالی باغی از نهالهٔ معموره لعین طاغی باغبان بیدین را از این آگاهی شد که این کسیکه
دلخسته دختر حضرت ولی اللهست با بیل که در دست داشت چنان ضربتی بکمر آن مظلومه خسته زد که بشکست کمرش در آن مصیبت
بیشمار افزود ای وا ویلا و احسرتا رقیه دختر رسول خدا با آن ضربتی که از جهار شتر عثمان بپهلوی او رسیده بود امیدی داشت
که پدرش هم صدا و سپر عترتش علی المرتضی بر سر بالینش گذر نماید یا بر عثمان پر جفا دست تقاص گشاید یا خواهرش فاطمه
مرهمی بر کبود بهای اعضایش گذارد آه آه زینب سوخته کوکب در آن صحرا غریب برادر زاده بهمراهش که نه معلول ظالمان
در همان روز با شیون آه سوز دنیا را بدرود کرد امام بیمار غریب و فضهٔ محنت نصیب را در آن بیابان غربت غمدیده نمود زبانحال
اندر این غربت که اشرار همدم در برش نه برادر مدینه نه ستمکش خواهرش اندر این دشت غریبی داده جان زان ز غمها داغ افزون ز
همه مرگ علی اکبرش عابد بیمار را تب روی آتش آمد دیگر داغ غم زد دیگر آتش تمام پیکرش گفت کو قتیل برادر بابلیر از دست من
شمه از زینب لب بر بام که شد شیون گرش یکطرف میر شکست تیر شکسته ام اعظم او بود بر ستم داد تن آنکه از رفت از خواهرش حال با داغ پدر این داغ
شد سر بار من ماندم بی غسل کفن در خاک جسم اطهرش نه هواداری نه دلداری ز غم آل رسول کو صبا اندر مدینه رو خبر کن مادرش
کو که زینب دختر تست اندر جوار شام کو کز تو او از رحمت کن کند از سر برش هم بیا بابا خبر زینب بابا نماند اندرین غربت بیا
در خاک بستر بیکرش ای دل ای بیداد سیدالساجدین در آن صحرای ظلم آباد نه همراه داشت نه غمخواری نه ندیمی نه یاری نه انیس جبری کو یا
حالی بر روی عارض شد بعد از حالت ندیم اندوه را که پدرش در قربانگاه منای کربلا در میدان کفن نه کفن در ریگهای گرم الصحرا افتاد بود
دید عاشورای دیگر ز آن زمین در جوار شام زین العابدین کر حسین با غش بهر غم یار بود زینبش بعد از حسین غمخوار بود
هر چه آن رفتند از ظلم یزید گشت اندوه دلش بحد شدید ای وا ویلا صد هزار وای تنها که از بهر شیعیان که آن بیمار نعم مبتلا در وادی
خصوصا ز نایله با حالت تب با غم آتش زینب در آن دقت کار سلطان تشنه لب گو میز زبانحال است که عرض می نمود لمؤلفه
طاقت و صبر از تنش یکباره رفت چون بمقتل با تن تبدار رفت دید صحرای سراسر پر ز خون از دو چشمش خون بکرباره رفت
هر طرف کرد ندر آن صحرا نظر چشم او بر پیکر خونبار رفت دید با شش اصحاب گل خونین بدن ارمنان خنجر آثار رفت
ناله و عزتبار از دل کشید زینب غمکین دلش از کار رفت دید چون جای برادر زاده را در لت با جانب بیمار رفت
دردهای خویش را پنهان نمود دید حالش را دلش از کار رفت پس زبان بگشود کای نور دو عین کز حسینم تن صد بار رفت
یادگاری از پدر بر بیکسان بین که از دین مبین آثار رفت صبر کن صبر ای مرا آرام جان حجت از قول حق بر اهل جهان
الحاصل قصهٔ مظلومه از صدمهٔ چوب عثمان و اجل التیران بپهلو بستر بی آرامی و بیماری گذاشت آه آه از ستمزده ای که از جامه
شکش تا هی و آه آتش سر تا بماه برافراشت لعنة الله على اعداء آل محمد جمیعا الی یوم المیعاد

روضهٔ ناچ — در خبر شدن رسول از حالت رقیهٔ ملول و آوردن او را بکربلا و رحلت و دفن آنمظلومهٔ ولی

از مصائب حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیة والثنا در صحرای کربلا

۵ عمر رفت اکنون بیا ما را که غفلت تا بکی است — تا شدی مخبر بسوی عمر سنگین خشک — راه ور پرخطر در پیش ما غفلت — که ابو جهل باز هم ترکار بازدست

عمر را کردیم صرف و زر و اسباب وبال — دادیم از آن خوف فرمان حق روز است — ترسم این فرداد رآید دیگ قهر بجوش — داخل آتش کند انجائی از هیبات

ما گرفتار آن عصیان را اراند در جحیم — از در غفار رشیش با کافرانست — بارالها نفس ظالم کرد خلقی اهلک — ای خوش آنکس از دست نفس ظالم آزاد است

کوه کوه از معصیت داریم بار دوش — رفت انعقار رسانم سرکار ما زانقت — ای تو رحیم تو ما عاصیان مشت خاک — کربودی کرنیا مرزی تو را شد برت

از رحیمی تو بر عصیان نمودم بر گناه — هر اندر رحمت احکامت همه بالاتر است — گرنیامرزی تو خاک را رحیمی و غفور — شیخ جنت اعمالش خریده

در نخت — الحاصل بهمان روایت مجلس سابق رقیهٔ مظلومهٔ اعضا شکسته از صدمهٔ چوب عثمان با تن خسته سر به بستر بیماری و الم نهاد

مدت بیست روز الدنبار پیغام فرستاد که ای پدر بزرگوار از صدمهٔ چوب عثمان نابکار آرام و طاقت قرار از دختر داغدارت فرار

کرده کمانم عمرم بآخر رسیده بفریاد آنمظلومهٔ غمکشیده برس چون پیغام خبر رقیه به پدرش رسول اکبر رسید در جواب او فرستاد که حیای خود را

نگهدار و از این سخنان شرمدار که بسیار قبیح است از زنی که صاحب دین باشد هر روز در شکایت از شوهر نماید بار چند

مرتبه دیگر شکایت نزد آنشفیع قیامت فرستاد گویا بزبان آنمطلومهٔ شیرین مقال برسول ذو الجلال چنین بود زبان حال المؤلفه

سلامم بر تو ای سلطان جبار — امان از کینهٔ عثمان مکار — زمین برباد رفته طاقت و هوش — کمان دارم زمن کردی فراموش

نمیپرسی چرا آخر ز حالم — که کرد عثمان ظالم پایمالم — زدم بس با جفا آن شوهر خویش — شکست عضوم همه دارم دل ریش — زد بمن چوب

کنه از جفایم — رسید ای پدر سر تا بپایم — بود بمیداند خدیجه مادر من — چها دیدم ز ظلم شوهر من — برآور سر ز قبر ای جان مادر

کبودی تنم از چوب بنگر — تمام استخوان من شکسته — کسی بر بیکسم مرحم نه بسته — پدر تا کی کنم از تو شکایت — بگیرم دامت روز قیامت

اگر مشتاق داری دیدنم را — بیا بین ضرب سیلی تنم را — اگر فرزند تو بنمود یار جانب — رقیه کشته بیداد عثمان — الوا اسرتا هر ترسم گران

شهیدهٔ مظلومه خبر برای پدر فرستاد رسید او تا همان جواب اول داد آنمظلومه طاقت طاق و شیرازهٔ صحیفهٔ صبر قرارش گسیخته

اوراق گهربار دیگر به نزد پدر فرستاد که سلامم بر آنجناب برسانید که آیا مگر مهر فرزندی از من بریدی که پای محبت از سرم کشیدی

اگر امروز مرا مادری زنده بودی عقدهٔ از دلم گشودی و پرسش احوال من اعضا شکسته نمودی مرحمی بر شکستهای من می نهادی افسوس

افسوس که خدیجه از من خبری ندارد که چه اذیت جفا از عثمان دغا کشیدم گویا بزبان حالی باین مضمون داشت المؤلفه

داری از فرزندیم عار ای پدر	نیست از من خبردار ای پدر	کشت عثمان با چه صد خاری مرا	از جفا و ظلم کرد زار ای پدر
گر نیائی بر سرم میدان یقین	کردی از مرگم خبردار ای پدر	آرزو دارم به بینم روی تو	جان سپارم با دل زار ای پدر
آرزو دارم نشینی بر سرم	سر کشم بهر تو اسرار ای پدر	داد ای جان دختر بی مادرم	خون شد دلم از تو وفادار ای پدر
نیست مرحمی چه عثمان لعین	هر را دادیان بود از عار ای پدر	کن شتاب ای باب میمیرم یقین	شد چشمم با دل زار ای پدر
کشن لطلبهٔ دست هم پای مرا	ریز شکم روی رخسار ای پدر	الواحرا چون مرتبه چهارم کن	آن اعضا شکسته بی همدم

بر رسول امم رسید که ای پدر بزرگوار من غریب گرفتار را دریاب که این عذار مرا گشت حضرت رسول زوج بتول را

طلبید فرمود شمشیر خود را بردار بخانهٔ دختر عمت رقیه روی آر بهر حالت که باشد آن اذکار و عذار را در نزد من کن

اگر عثمان مکار نگذارد او را با شمشیر خود دارد راه دار بما حضرت امیر مؤمنان روانهٔ خانهٔ عثمان شد خاتم پیغمبران

بی تابانه از عقب روان شد از شدت غم دانه و هیکه در دل مبارک آن زیبندهٔ تاج تبارک کره کرده بود گویا آنجناب حیران

گردیده بود المؤلفه — پیغمبر رحمت ز غم دختر بیمار — گویید روان خسته دل و چشم گهربار — حیران دل آزرده دلش غنچه صفت تنگ

پرسان ز رقیه بفغان طالب دیدار — اندوه دلش کوه ز داغ دلیچه باندوه — در خانهٔ عثمان ببرآنه سیار — داخل آستانه

چون رسول خدا با چشمان خون پالا بر در خانهٔ عثمان پر جفا رسید شیر خدا علی المرتضی آن شهیدهٔ مظلومهٔ اعضا شکسته را از

خانه بیرون آورده بود و بهلا چون نظر رقیه خون جگر بچگر گوشهٔ مبارک پدر افتاد صدای شیون بلند کرد که آه ای رسول خدا دریاب مرا

حالت آن زهره سیمای حیا بسیار گریست المؤلفه — گریست کز نظر او باب جانی دختر — رقیه جانی و جانسی رسول البشر

رقیه بر رخ او نشان نظر میکردی — ز آه خویش دل او کباب میکردی — کمان ز گریه نهین ملک بجوش آمد — تمام اهل سموات در خروش آمد

فتاد غلغله در جمله آسمان زمین — کشیده ناله از آنگریه جبرئیل امین — فتاد غلغله گویا در عالم ملکوت — خروش گشت بلند در صوامع جبروت

الحاصل آن شهیدهٔ مظلومه را بمنزل آوردند و هیئت او را کشودند نظر نمودند دیدند که پشتش از ضرب تازیانه

یکجا مجروح و سیاه گردیده گویا فاطمهٔ معصومه را از دیدن آنحالت آن شهیدهٔ مظلومه غش بالای دو ماه رسید و رسالت مآب دلکباب

دیدگان پر آب گویا المؤلفه — دید چون آن رحمة للعالمین — از جفا در بدنش پیچ و چین — شد دلش از حالت دختر کباب

شد مشوش کرد بازاری خطاب — آنکه گشت اینگرفتار الم — چون کشد او را که کرد این ستم — سوخت او را دل بر آن احوال زار

که هوش و طاقتش یکسر فرار — گفت کین دلخسته تقصیرش چه بود — کشته ضرب چوب عضوی کبود — این آخر دختر پیغمبر است

از چه ره پا مال آن بد گوهر است — الوا اسرتا چون حضرت رسالت پناه اعضای مظلومهٔ شهیده را از ضرب چوب سیاه دیده بود

دلش بهیجان آمده مرتبه فرموده صدا کشید او را چرا تو را گشت الوا ویلاه حضرت ختمی پناه دختر مظلومهٔ خود را با این حالت اعضای

از چوب سیاه دیده چه حلمی و رزید ایجان امتان بقربان چنین پیغمبر با حلم و صبر مهربان از حلم و صبر دیگرش که طرم رسید در کجا

الوا ویلا در کربلا در آن زمانیکه قتیل خنجر و شمشیر اشرار حسین فرزند نازپرور آن بزرگوار در آن صحرای خونخوار غریب و بیکس و یار

و انصار با لب تشنه و شکم گرسنه پاره پاره گردید در میانهٔ دریای خون خاک غلطید جبرئیل امین از آسمان با تاج تقرب

بزمین زد با سید المرسلین و آرواح انبیا و جنت قرین کردند دشتی دیدند از خون نو جوانان ناکام تازه خار رنگین

و کوشوارهٔ عرش الهی با بدن چاک چاک بر زمین افتاده و جوانان ناسیما در طرف زخمهای بدنش از هر سو چون گل داغ داغ المؤلفه

دید او کجا فتاده با اعضای چاک چاک — عریان بخون طپیده و بسیر بروی خاک — و او عزیز خویش چه ماهی بخون طپان

اندر تعب کشید که جدهٔ تو را فدک   بر کو زجرم خویش اگر شد ز عرش   آیا چه کوه که شدی خون طپان بفرش   ای واویلا و مصیبتا
آن بدن را که آنجناب از باریدن باران حمی فقط که بود تیر باران سپاه عدوان دید بری آنکه کیوان اورا روا نداشت
که غبار بگیرد بر نوک سنان ظالمان انشانید چگونه با آن لطافت حلم ورزید المؤلفه   دید بر نوک سنان کان تا جملا
رأس پر انوار حسین را قطره بار   قطره قطره خون ز حلقومش روان   از سنیز شمر بن سعد سنان   کو رو بر جبرئیل آن بار
گفت بین عضو حسین از هم جدا   دید آتش می پروریم روی جوش   شد چراغ محفلم آخر خموش   پاره پاره خون طپیده از جفا
روی بر خاک و چاره ها کرده جا   گیسوانرا که می شستم بتاب   داشتم از زخم نکردن احتراز   تا مبادا موی از وی کم شود
خاطرش آشفته و در هم شود   این روا باشد که جسم آن جناب   خار ماند در میان آفتاب   بارش زهرا ازین غم در هم
قد باش از غم دهش خم است   صد حسرت چون آن شهیدهٔ مظلومه را اجابت آورد و ندر روز یکشنبه بود چنین بشد عثمان
منافق بپهلوی جاریه دختر رسول بر حق خوابیده و پهلوی زا نمود تا آنکه آن مظلومه در روز دوشنبه و سه شنبه در بستر درد آلم خوا
و آثار مرگ بر خود دیده پدر عالیمقدارش را در بالین طلبیده گویا زبان حالش با مضمون گویا گوید المؤلفه   بنگر دمی بدیده گریان
شدم گم اشکبار پریشانم ای پدر   اعضای من ز چوب جفا زشت گشته بود   آخر من غریب مسلمانم ای پدر   آیا که کنه من ز قاتل
بهر چه کوفت بد پشیمانم ای پدر   فرقم شکسته پهلوی من خسته دل کباب   من مرغ پرشکسته و بی جانم ای پدر   هر کس ز بعد بردن من غسل
در خدمت تو طالب جانم ای پدر   آهسته گو ز لطف بشوید پیکرم   چون کشته عداوت عثمانم ای پدر   بوی تو هست مرحم ز حمانم
در بر بگیر پیکر بی جانم ای پدر   چون میروم بخاک و ندارم برادری   یادم نماز آیهٔ قرآنم ای پدر   روز چهارشنبه آن مظلومه
شهیده و آن معصومه ستم کشیده را حالت منقلب گردیده در بستر با اعضای خسته طپیده و آههای کاری از صدمات عثمان
با علاعرف جهان طیران نمود بدرجات شهیدان ملحق گردید شیون زاری و نالهٔ بیقراری از خانوادهٔ رسول باری بلند گردید
شیون برآمد از خیل نسوان   بگریست زان غم ختم رسولان   زان شور شیون آتش بجز من   از مرد و از زن
از جور عثمان بگریست زهرا   با شور و غوغا بر خواهر خود   مو کرد افشان میگفت گویا   با ناله و آه
ای کشتهٔ چوب از جور خصمان   بنگر بخواهر افسرده خاطر   مات و مکدر مو ها پریشان   اندر جوانی
ناکامرانی رفتی ز دنیا   ای ماه تابان ای بیگناه هم   اعضا سیاه هم از ضرب چوب   مقتول عدوان
اندر فراقت در دل نه طاقت   دارم ز دامنت فریاد سوزان   ای واویلا از خانهٔ رسول خدا شیون برطاق
طارم خضرا بلند گردید گویا از نالهٔ آن غمزدگان شیون از قدسیان آسمان بلند گردید البته فاطمهٔ مظلومه از داغ
آن شهیدهٔ مغموم در سرنعش آن کشتهٔ چوب جفا با آه جانکاه با این ناله و نوا با خواهرش کلثوم مرحوم گویا این نوع
میسرود که از آن نوحه گری از سینهٔ ملایک هفت آسمان آه بلند نمود که ای خواهر در بر و ای کشتهٔ چوب عثمان بد گهر
دیدهٔ حسرت از خواهری بکش بروی فاطمه زهرا نظر نما المؤلفه   بنگر ای خواهر بروی فاطمه   کو شده بر گفتگوی فاطمه
ای شهید چوب عثمان دغا   یک نظر از مهر سوی فاطمه   بیکس رفتی تو خواهر از جهان   گریه بگرفته گلوی فاطمه   رفتی و رفت از دلم تاب و قرار

رفت بابا آبروی فاطمه   ای غزال خسته از جور جفا   دست گشا بر آرزوی فاطمه   مادرم بودی ز بعد مادرم   کن چه پا بی جستجوی فاطمه
داشتم دلخوشی بتو در روزگار   ای عزیز مشکبوی فاطمه   بعد از شیون آه و واویلا مردم مدینه از پیر و برنا از برای نماز آن شهیده دعا ساز
سده چوب سیاه بدر خانهٔ خاتم انبیا حاضر شد رسول خدا با جنازهٔ دختر مظلومه بیرون رفت و فاطمهٔ زهرا امر نمود
که با زنان مؤمنه هم همراه جنازه آن مظلومه بیایند عثمان وجب الثیران با مردم بیرون آمد چون نظر مبارک خاتم رسولان بر آن
منافق بی ایمان افتاد فرمود هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده همراه جنازه نیاید آن منافق بر نگردید تا سه مرتبه این عبارت را
خاتم رسالت تکرار نمود در چهارم مرتبه فرمود بر میگردد یا آنکه نام او و پدرش را برده در میان مردم او را رسوا خواهم نمود آن ملعون ترسید
که رسول مجید کفر و نفاق او را بر خلق از سینه ظاهر سازد بر غلام خود تکیه داده دست بر شکم نامبارک گذاشت بخدمت حضرت
آمد که دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم این را برای آن گفت که رسوا نشود برگشت المؤلفه   بگریست بر خواهر خود دختر رسول
مردم گریستند از آن شیون بتول   شوری بلند گشت ز فغان شورشین   از مردم مدینه زار حسین   زهرا همیشه بود با نوحه مبتلا
که در بقیع و گاه بصحرای کربلا   زهرا چه دید از ستم فرقهٔ لعین   وقتیکه دید نعش حسین غرقه خون جبین   گیسو پریشان که زانجسم خون طپان
از دل کشیده نالهٔ پر آه آتشین   افکند خویش را به سر خاک کربلا   از درد دل کشیده ز غم ناله و انین   که خون طپیده از چه فتادی بروی خاک
قدت چرا فتاده بدین نوع بر زمین   در خون کشید که بدن اطهر تو را   از سم اسب ظالم دگر تیغ شامیان کین   خلاصه زنان نیز با جنازه دختر
با فاطمه مخدره زنان هم نالهٔ در عقب خاتم پیغمبران بر جنازه آن شهیده نماز کرده برگشتند   ایضاً علامه مجلسی از جملهٔ کتاب کلینی
موثق روایت که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی یابد حضرت فرمود پناه میبرم بخدا از آنچه بسیار کم است
کسیکه از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود چون عثمان مرد و رقیه مظلومه را شهیده نمود او را آوردند دفن نمایند المؤلفه
همچو گنج او را نهان در خاک کرد   سینهٔ زهرا از فراقش چاک کرد   بهر او بگریست از غم زار زار   رخنه آهش سینهٔ افلاک کرد
شاه اولادی زروی فاطمه   اشک او رخ رحمتش پاک کرد   بعد از دفن رقیه رسول خدا نزد قبر آنمخدره سپهر حیا نشسته آب
آسمان بلند گون آب از دیدهای مبارک فرو ریخت پس بخاطر آورد ظلمهائیکه بر آن مظلومه واقع شد برای او از خداوند طلبید
که از فشار قبر او را ایمن نماید و خداوند بخاطر رسول اطهر آن مظلومه را بخشید و از فشار ایمن گردید لعنة الله علی اعداء آل محمد

غزوهٔ موته

منهاج مقدم   مقدمهٔ غزوهٔ موته و لشکر کشیدن سرخیل غنا ع

و هرقل رومی بقتل رسول خدا و رفتن جعفر طیار با زید بن حارثه و عبد الله رواحه برزم آن ملعونان و شهادت ایشان
ای بربی لذت چند روزهٔ فانی مغرور   خواهی رفت همانا ز نهانخانهٔ گور   چند در کوچه و بازاری و در فکر معاش
بهر آنخانه هم توشه و زادی است ضرور   آه از آن وقت در آنخانه شوی مسکن ما   بسته گردد ز همه جانب ها راه عبور
کفن اندر بر و نی موش یا پیراهن   بدن فربه با جمله شود خوردهٔ مور   چند نازی تو بکو جاه بر این حشمت مال
وقت آید ز زن و فرزند کند از تو نفور   عنقریب است اجل رشتهٔ عمرت گسلد   دست خالی بچه ای طی کنی این منزل دور

بکشا دیده ببین پادشهان خاک بسر   گرچه دارا صد گنج و سام فغفور   کاسه چشم همه پر خاک نگر در افسوس
ملک در دست کسان دیگر ایشان معذور   گرچه این زال به شوهر وفا ناید یک   در همه سال که این زال شریرست و شرور
نوخطان را همه گوید خزان باغ بهار   باورت گر نبود کن گذری سوی قبور   مار دارند بگردن عوض زلف سیاه
شمع عمر همه خاموش چراغ بی نور   خاک پای سفره درازست در پیش   زاد کو توشه کجا راحله کو ای مخمور

الغرض از ظلم این زال کهن سال فلک در حذر باش که این فرتوته در عهد هیچ عهدی با احدی از نیک و بد وفا نکرد و با هر که روی بوی او آورد جز جفا ندید این کجروش بدرفتار همیشه با احمد مختار در کین آن بزرگوار ستمها نمود منجمله شهادت حضرت جعفر طیار پسر عم نامی آن بزرگوار برادر نامی شاه دلدل سوار و چند نفر دیگر از اصحاب اخیار است بروایتی که از قطب الدین علامه مجلسی علیه الرحمه می نویسد که چون حضرت رسول خدا لشکر موته را میفرستاد سردار برای لشکر اختیار تعیین نمود و هر سه را فرمود که اگر فلان کشته شود فلان امیر باشد یکی از علمای یهود در مجلس رسول بود و حاضر بود زبان گشود و گفت اگر این مرد پیغمبرست این هر سه باید کشته شوند گفتند چه سبب گفت زیرا که در بنی اسرائیل هر پیغمبری لشکری میفرستاد و میگفت اگر فلان کشته شود فلان امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد همه بایست کشته شوند   ابن ابی الحدید گفته که سبب جنگ موته آن بود که پیغمبر در سال هشتم هجرت حارث ازدی را با نامه نزد پادشاه بصری فرستاد چون بموته رسید شرحبیل غسانی که از جانب قیصر امیر آنجا بود پرسید که بکجا میروی آن نیک فرجام فرمود شام و از رسولان محمدم آن نامرد حکم کرد آن نیک نام را گردن زدند چون این خبر برسول اکرم رسید حزن شدیدی بوی روی نمود پس لشکری ترتیب داده با جانب موته فرستاد بنا بر نقل شیخ طبرسی روایت کرده که جعفر طیار از بلاد حبشه بمدینه آمد رسول او را با جمعی بجنگ کفار موته فرستاد زید ابن حارثه و عبدالله ابن رواحه را بترتیب امیر نمود چون به بلقا رسیدند لشکرهای روم با ایشان ملاقات نمودند مسلمانان بجانب قریه موته میل نمودند   و در روایت ابان ابن عثمان خبر یافتند که بسیاری از کفار عرب و عجم از قبایل جذام و لخم و قضاعه جمع شده اند مشرکان در زمین مشارف فرود آمده اند تا آنکه در زمین موته آن سه هزار مرد تازی در برابر آن صد و پنجاه هزار نامرد از مشرکین صف جدال و قتال را آراستند   لمؤلفه

چه در موته شد کفر دین را مقر   میان دلیران پرخاشگر   زمین شد سراسر ز لشکر سیاه   ز گرد سپه تیره شد مهر و ماه
ز صوت دلیران پولادپوش   به هفتم فلک از زمین شد خروش   ز جوش و هیاهوی آن پردلان   بچرخ مقرنس گه آمد فغان
همه نیزه در کف سران سپاه   بخون سپه زلت پناه   همه تیغ از بهر اسلام تیز   بخون یلان تشنه اندر ستیز
که دیدست در عالم روزگار   قلیل از سپه رزم با بیشمار   درآمد ز شش جانب آن شور و شور   تو گفتی سرافیل دم زد بصور
برافراشت زید دلاور علم   چه دریای جوشان برآمد بهم   برآمد چکاچاک گرز گران   شد موته بازار آهنگران
چه دریای لشکر درآمد بجوش   ز مردان جنگی برآمد خروش   بجنبید سکان غبرا ز جا   بجا در سمک خورد گاو سما
کمان کو عقد گره کرد در خواب   زمین و زمان جمله لرزید در آب   ز ضرب سم اسب زین رکاب   زمین گشت لرزان چه کشتی در آب

بلرزه درآمد

بلرزه درآمد زمین و زمان   بجنبید چرخ فلک بی امان   ولی زید هیجا چو مرا گرم کرد   که خون یلان پنجه با رزم کرد
بگردن دلیران چنان راند رخش   که شد صفحه موته یکسر منقش   ز خون دلیران اندر آن کوچه   نقوش کرد از خون اعضا [illegible]
بکین نامور کار بس تنگ شد   که جسمش سراسر بخون رنگ شد   شد از زید سر روز آن ذوالقرار   زبانش بتمجید پروردگار
شد از سد سد فوج کمی غرقه خون   لو آخر شد از کفش رنگون   چون زید نامدار از ضرب سنان و بلارک شهید شد از پای درآمد

عبدالله ابن رواحه که از جانب پیغمبر [illegible] سردار سپاه خاتم انبیا بود علم برداشت دلیرانه بلارک جان ستان افراشت حرب بسیار کرد و دلیران نامی را بدم ابدار بدوزخ فرستاد تا بدرجه شهادت با شهدا هم قطار شد نوبت رزم بسردار سیم رسید که جعفر طیار باشد اما بروایت جابر روز جنگ موته رسول سرفراز در مسجد نماز صبح را با اصحاب ادا نمود بر منبر جلال برآمد ایشان را خبر داد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با گروه مشرکان در میدان کارزار ضرب و طعن میکنند چون از اعجاز آن بزرگوار زمین همه تا زمین موته از پست و بلند هموار گردید و آنجناب مبارزت مبارزان را آشکار میدید با اصحاب کیفیت را نقل مینمود و اشک خون از دیده مستعان می گشود تا آنکه فرمود زید ابن حارثه راه شهادت پیمود سرخ رو بباغ جنان بال گشود پرواز نمود جعفر دوید علم را برداشت [illegible] که گذشت ای امیر تا از این خبر دادن کارزار موته را آن رسول امی بخاطر آورد و میدان رفتن نور عین فاطمه [illegible] که موسای کلیم چندین سال قبل از ظهور خاتم انبیا محمد عربی به بیابان صحرای محنت افزای کربلا راهش افتاد بعد از گفتگو [illegible] ولفظ نام رحمن رحیم با صدای کریم وحی بکلیم آمد که زمین کربلا را بوی نشان داده آه آه چون بیابان آن بخشش طوفانی را نظر نمود که از خون بدن تازه جوانان نوخط آن دشت لاله کاری و چشمهای خون از ابدان آن ناکامان جاری و لشکر [illegible] از صد شمار پیکان با تیغهای آبدار و از یکسو شهسواری یکه و تنها و فرد سوار زنان و کودکان کوچک بیشمار بر دور مرکب آن تاجدار یکه با اقارب و تبار احاطه کرده کودکی بنظر درآورد که جلو مرکب آن تنها سوار را گرفته بزبان حال با نیمقال گویا بود لمؤلفه

ای شهریار یکه و تنها بیا مرو   ما را مکن مقید اعدا بیا مرو   آید دلت که کودک [illegible] زبان خویش   سازی یتیم ای شه بطحا بیا مرو
بابم نمانده است نه عم و برادری   کشتند سر جدا همه یکجا بیا مرو   ناکام کشته گشت علی اکبر جوان   این خم زد داغ قامت لیلا بیا مرو
عموی من [illegible] جلادت [illegible]   هم پاره [illegible] درآنجا بیا مرو   ترسم تو هم شهید شوی من شوم یتیم   رحمی بحال صغیره تو بابا بیا مرو

بیابان نظر کرد دید [illegible] چشمهای آن یکه سوار مانند ابر بهار بر رخسار پر انوار او ریزان است و در جواب آن کودک حیران سرگردان گویا روی بآن صغیر دلریش نمود مانند گل او را ببوسید و بوئید [illegible] داشت [illegible] لمؤلفه

ای نور دیده رفت بیا از کنار تو   بادا خزان و زیر باغ بهار تو
من بعد از این نه بینیم ای نور دیدگان   خونت رود ز دیده مه در کنار تو   بعد از پدر بدهر زینب مقام کن   گو مادرت بر تو و هم غمگسار تو
من میروم ز بهر تو آبی بیاورم   شاید ز [illegible] نکنم انتظار تو   بخت تو خفت قمری من از جگر بال   سوزد دلم بناله چو بیچون هزار تو
دانی که بازگشت نباشد بر فتنم   من [illegible] روز [illegible] کار تو   بسپرمت بزینب گیسو سیاه من   زان شیون که کرد عمان طفل ناز من

الحاصل جعفر طیار مشغول کارزار شد و اشرار نابکار گردید با دستی علم بر سپاه ستم حمله ور شد [illegible] کارزار [illegible]

آن نامدار را با اصحاب انصار بیان میکرد جای آن داشت که جعفر چون روانه حرب فرقه کافر شود با نیمقال زبان حال بسرا اید المؤلفه

بیا بکیر علم بدست تا باز دلبند و پست کذشت عمر ز تدکار رسیده موی شست جهان تو هم فنا نه بهر هیچ کس

بقا بهر نفس حال بغیر ذات کبریا ز زندگی تو دست شوی وداع عمر را بکوی بکوش با سپاه دون حضاب ساز تار موی

کذر تو از جوانیت کذشت کامرانیت سر آمده بهار عمر بمرگ ناگهانیت تو کوکب تیم یتیم مکن ز غم تو دل دو نیم

بر سیه شان بهر بسر خدای تو بود کریم کذر ز مال و از منال که جمله را بود زوال لباس تن کفن نما بکوش در صف جدال

الی او بلا جعفر کویا در زمان شهادت غیر از تشویش طفل خود تشویشی نداشت با وجود آنکه پسر رسول خدا پسر عمی و منت علی المرتضی برادری

آه آه از بیتابی دیاری مظلوم کربلا که در آن صحرای پر غوغا یک خیمه اطفال کوچک بی‌گناه را در میان صد هزار نفر کمراه اشقیا المؤلفه

حسین که داشت صدا جبین یتیمان را میان آن همه لشکر زنان و طفلان را زیک طرف سپاهی نه یک هواداری نه مروت

بجا مانده بود ایشان را چها کذشت صدا یا زینب و کلثوم ببر سر آمده طفلان به پدر رسیده سکینه کشت جدا از پدر زمان طفل زینب سیاه کمین

آن یتیم کرانبها چها رسید بسر اکنون انتعش حسین سر ناگه خاک فکندند عورتی تا برآن طپیده کون چنین کذشت و او بلا کشید سد

آن آفتاب سوزان ما روایت شده که علامه مجلسی در بحار العلوم از امام محمد باقر روایت کرده که جعفر طیار در تماشای کار زار از آب

بزیر آمده بهوا را پای که طمع کرد در کار زار تا آنکه آن نامدار اول کسی که در اسلام اسب خود را پی کرد بر کشتیم بروایت اول المؤلفه

کشید آتش ز جان اندرون سنان در آویخت با آن سپاه گران بشمشیر بر پردلان کوبند ز نوک سنان در هوا می فکند

گرفت او گهی را بنوک سنان تنش بخت پیکر آهنگ زدی از غضب تا بروی زمین روانه سوی اسفل السافلین

چنان کوه آن سپه کارزار که زان خیره شد دیده روزگار بیان صفت پسر جعفر جابت برادر مکر زین شیر خداست

ببعضه مکر این شیر در دغا بنی عم تا جی خیر الوری خلاصه آن نامدار چندین شکار با اشرار نابکار نمود تا وقت از حربه جان

ستان رشته عمر پردلان می کسیخت تا آنکه ظالمی از ظالمان نابکار با تیغ آبدار دست آن بزرگوار را از کمین زده از

بدن جدا نمود آنحضرت آه جانکاه از جگر برکشید چشمه خون از بازوی آن همای عرق گون روان کردید کویا در آن حال زبان

بمضمون این مقال کویا گوهر المؤلفه امداد بیداد از تیغ فولاد دست یمینم از پیکر افتاد رو کرد آنگه سوی مدینه کفتا برادر

با سوز سینه ای شاه ابرار با شیر جرار دستم بیفتاد از تیغ اشرار یکجو ندارم از بهر رویم صبرت ز دل زمیدان غم

یکدست دارم آه از جدایی یکدست رفت ای شه صدایی که واویلا بکجا طرم آمد از علمدار کربلا اگر جعفر طیار را کفار دست بریدند

علم بدست چپ گرفت لیکن بمشت علمدار کربلا تشنه بود و کودکان خورد سال بسیار را بوعده آب چشم انتظار کذاشته بود

یک ز تنها زدی بر سر زینب عمو جان برس بفریاد سکینه رسان آب دیگر طاقت ندارم کذاری تا بکی چشم انتظارم یک اندر

تر ده مثل مرغان زبانحال کفت ایعمو جان کجا شد آب تشنه‌های بیرون بیا بین حی سپارم جان شیرین بیا دستی بکش تا بمیرم

بریز لب قطره آبی بر کلویم اگر آبی رسد بر کام جانم بجنبد تا طاقت بروانم دگر ز تشنه لب با قلب بیتاب سپارم جان ز بهر قطره آب

و جعفر تا علم را بدست چپ استوار نمود با فرقه نابکار کارزار میکرد تا آنکه ظالمی دیگر دست چپ را او از تیغ از پیکرش جدا

سخت سیلاب اشک خون از بازوان آن مظلوم روان آه سوزناک از سینه غمناک کشیده روی بسوی مدینه رسول نمود کویا بزبان حال

بمقال میسرود المؤلفه نکرای زینت عرش الهی بکون علمدار جعفر مشتاهی دو بازویم قطع براهت کشت ایثار کرفته دور تا دورم

سپاهی دکیر تاب و توان بر تن ندارم نه ام عون و نصیری و پناهی رهم مسدود شد از چار جانب به بیدستی ندارم دادخواهی

ازین شام سیاه قربان رهت عبیدت جعفر دلتو پادشاهی نمانده بر تنم صاف صدا را ندارم جرم و تقصیر کناهی

جوان مردم من از بار ان بیداد نماندم عمر جز یک نیم آهی آه آه جناب رسول الله نظرش بجانب موته دولت جعفر راه نگاه بود

با صحاب خطاب کرد که دستهای مبارک از بدن برادرم شیر خدا از ضرب بلا رک اشقیا جدا کردید و حرز تا علم ابن سینه به کینه چپ نهاده بام

لال دست همه ام کریم طرم آمد علمدار سلطان بی لشکر عباس باوفا و دلاور زمانیکه در معرکه اشقیا دستهای مبارک از تن دوی

جدا کردید تیر کچته خاطر اطفال خوردسال آن شاه را بردارد بندان گرفت بسیار اهی کرد که شاید قطره آبی با آن کودکان خسته حال رساند

المؤلفه مشک بر دندان گرفت از درد و غم رخش راهی کرد سوی حرم سیر پیدا اند با ضرب رکاب تا رساند بر خیام شاه آب

کودکان بودند اندر انتظار از برای آب آن نامدار ناگهان تیر آمد و مشک کسیخت آب او با آب رویش هر دو ریخت

آب و با چون ریخت کند از خیمه دل با بتهی کو از رکاب بکسل ناگهان زد ظالمی بر فرق عمود چشمه خون از سر وی کشود

گفت با خجلت کجا داری تو رو نزد اطفال حسین گو آبرو مردنت زین زندگی بهتر بود گرچه تنها سبط پیغمبر بود

با هر با زوی جدا و فرق چاک آمد آن شهباز بار بیاری خاک خلاصه از سر دشت صحرای طلب ودل بسیاری جراحتهای قتال جعفر

نیکو خصال کشاک هلاک دختر رسول خدا علیه السلام خبر رسید فرمود که جعفر را از ضرب بردای که بر در خاک انداخته از نهار

اصحاب استیداد بار آمد بردست یار صاحب کار جی نویسید که جعفر مسیر علمدار امینه چپ بیند روی بسوی مدینه پیغمبر نموده گفت

رسول الله سلام بر تو باد سلام وداع کننده ای دریغ که دیگر شرف خدمت تو را نخواهم دریافت المؤلفه از غرقه بخون بارسول کون

کرم استغاثه بود ملعونی ضربتی بر روی زد قامت رعنایش بزمین نکون کردید المؤلفه سروی از پا فتاد در خون ای دریغ

از جفای فرقه دون ای دریغ قامت طوبا تمثال آن جناب خفت در خون گشت گلگون ای دریغ لشکر اعدا ار کشت گشت

ز عنار قوم ملعون ای دریغ عندلیب شاخ گل زاری کنان شد بحال صحنون ای دریغ زین مصیبت کشت افلاک از زبان

کو از غم رو بهامون ای دریغ کبک و قمری هم اندر کوهسار زین مصیبت کردند بازاری فرار آنجناب با جراحات بیحساب

سر مبارک بر تربت نهاد ویکس لشکر عدوان از وهم و صلابت آن شیر در خون طپان جرئت نزدیک رفتن آن کشته علمکون نداشتند

ز جا جم بر از دو هم در شهادت جعفر طیار و ثواب عطا کون پروردگار با وی در بهشت رفتن

رسول خدا بخانه جعفر و خبر دادن شهادت جعفر با ما و مقدمات دیگر رسول با اطفال جعفر علیه السلام

ای که داری بدل شرارهٔ درد / بین فلک با رسول آل چه کرد
لحظهٔ از ستم نکرد دریغ / اکبری را شهید کرد بتیغ
گوگوش بصبح و شب وارون / تا کشید حمزه را ز کینه بخون
نوجوانش شهید کینه نمود / شد عزادار روی رسول ودود
بعد از آن این ستمگر غدار / خون طیار کو جعفر طیار
سید ابن و شیر خدا / هر چه را کو بهند بعزا
زین ستمها بتر نمود ستم / بر حسین پادشاه ملک حرم
برد از شیر بیش بکربلا / با جوانان سرو ماه لقا
تا که عباس را ز ملک بدن / بازوانش جدا نمود ز تن
اکبری را که بد سرو روان / کرد در خاک و خون ز کینه نهان
قاسمش را نمود حجله خراب / دست و پایش ز خون نمود خضاب
شه دین را فکند از سر زین / شد تن اطهرش بخون رنگین
اهل بیتش ز ظلم غارت نمود / سوی کوفه شتر سوار نمود
برد بازارشان سر عریان / ای فلک ظالمان تو ویران
با رسول خدا که کینه کنی / ظلم بر صاحب مدینه کنی
با من خون جگر چه خواهی کرد / زین بترها بتر چه خواهی کرد
گاه از حلق مکشم آزار / گاه از نفس شوم بد کردار
گاه ز ابلیس خصم جگر درم / کمره از کینه‌اش در آزارم
خاکیا وای وای ازین کردار / وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّار

آه آه از گردش چرخ کج رفتار چه ستمها و کینها که با رسول اخیار واصحاب اهل بیت آن بزرگوار نمود که زبان را یارای تقریر و قلم را قوت تحریر نیست بنا بر روایت صاحب بحار چون جعفر طیار از تیغ غدار لشکر اشرار در صحرای موته از چهار موجهٔ طوفان تیغ تیر کفار شریر با بدن پاره پاره بخاک افتاد با آنکه در تن آن بزرگوار دستی نبود سپاه عنود را از بیم و صلابت آن شاه باز طپیده کبوتر یارای آن نبود که پای جرئت به پیش گذارند و سر اطهر آن بزرگوار را از قلعهٔ بدن با تیغ بردارند از هر سو سپاه ظلوم بکار حمله یکبار و هجوم نمودند با آنکه نجاه جراحت که در بدن نازنین آن همای اوج سعادت و آن شهید تیغ فرقهٔ شقاوت از دست آن ناجان خلاصت وارد آمده بود که تیغ جراحت آن در روی مبارک آن جناب طاهر نمایان بود لمؤلفه

آنقدر زخم بتن داشت ز شمشیر سنان / جا اندر تن آن شهید کجا بود عیان
چشمها داشت بتن خون ز تمامی جاری / از دم خنجر و شمشیر سنان کاری
لفظ هاش هم این بود که از دل حزین / خون گر رفت ز شمشیر ستم سال حزین
در پی قتل من استاده هزاران جلاد / بهر خونم همه با خنجر و تیغ فولاد
بهر یک صد ستادست بصد یاد انا / آستین بر زده دارند بدرم جولان
طاقت تاب تب ان کشته فزاری نتنم / خون عوض غسل حنوط کفنم
در خور زخم اگر زخم نماند بجا / بگذارند لباس تنم از بهر کفن
زین سخن باز حسین بدنش یاد آمد / عور عریان ز کفن لشکر بیداد آمد
جامهٔ کهنه که پوشید ز نامردی تن / ز تنش کنده چه شد عرش عزا یاد آمد
اینچنین ظلم نیامد بکسی در دنیا / کز خصان بر سر سید ابرار آمد

و ولد جعفر با آن بیدستی در میان خونی که ننه از سطوت و صولت او کسی جرئت به نزدیک آمدن نمیکردند تا آنکه فوجی کران برو رهگرز داشته اماندان جمع شدند بیکبار آن شهید در خون خاک غلطانرا بر نوک نیزه و سنان بر داشته باسمان بلند کردند خاتم رسولان در منبر با چشم اشکریزان سر بدرگاه قادر سبحان بلند کرد عرض نمود بارخدایا پسر عمم را رسوا کردند دعایش مستجاب آن لطف الهی رو آب بر بابای ازسر سبز بر آن نعش فرقهٔ بی کتاب عطا کرد که بسوی قصور

عنان طیران نمود لمؤلفه

چون شد بنوک نیزه تن اطهرش بلند / آتش مصیبتش بدل قدسیان فکند
گویا که گشت او ز چرخ چارمین / عیسی بدید پیکر جعفر کبوتر بخاک این
بر خوشت بی تامل از فلک یکان خروش / که بی زبان ستمگر کبوتر سیاه پوش
کشتند کودکان دل آزرده‌اش یتیم / شیر خدا و ختم رسل هر دو شد یتیم
شیر خدا فکند بکردن ز غصه شال / اندر عزا نشسته بگریان
نعش با یمای آه آه پیر رسول خدا با دلی بریان و چشمی گریان روانه بخانه یتیمان جعفر گردید و از آن کودکان اسماء بنت عمیس

از این مصیبت عظما خبر که رسول اطهر بخانه‌اش تشریف آورد پسران جعفر که عون و عبدالله بودند طلبید در پیش روی خود نشاند دست ملاطفت که همیشه بر سر یتیمان مردم می کشید بر سرشان کشید و اشک حسرت باریدن آغاز نمود اسماء عرض کرد یا رسول الله چنان بسر ایشان دست میکشی که گویا یتیمند خاتم انبیا از فرط رقت و شفقت اسماء را خبر نمود و فرمود ای که پسر عمم جعفر در راه خدا قربانی گردید اسماء از این خبر آهی برکشید و نالهٔ دلخراشی بلند نمود گویا بزبان حالش با نمیقال اسرود لمؤلفه

ای کشته ظالمان ابتر / ای پاره پاره تیر تیغ و خنجر
رفتی ز حیات نوشیدن دست / کشتم بمصیبت تو پابست
ای کشته ظالمان غدار / داری خبر از من دل افکار
با داغ تو سوزم و بسازم / با این همه یتیم تو چه سازم
آیت که زدند خاک عطشان / ای وای بوقت دادن جان
در موقع مرحمت ای تن طپیده / کان بیند لعنت بر دید
صد حیف بوقت دادن جان / اندر سر تو نبود طفلان
تا بر سر کشته‌ات بمویند / خون تو ز اشک خویش شویند
آه و واویلا رسول خدا

اشک از دیدگان گشود با اسماء فرمود گریه مکن که خداوند مهربان عوض داده که دو بال از یاقوت سرخ بوی عطا کرده که با آنها در بهشت با فرشتگان پرواز می کند اسماء عرض کرد یا رسول الله اگر مردمان جمع نمائی و فضایل جعفر را برایشان بخوانی نام و فضایل او گوش خواهد همیشه در میان قبایل بماند بدنبا شد باز سلطان حجاز از عقب اسماء تعجب نموده اهل حرم خود را فرمود که از برای اهل بیت جعفر طعام بفرستند این سنت جاری شد که دیگران از اقارب برای اهل مصیبت طعام بفرستند و حسرتا که اولاد پیغمبر خدا در زمین کربلا چون پارهٔ جگر فاطمهٔ زهرا در میان خاک خون ریگ زمین کربلا با چهار مرغ طپید کسی نبود یتیمان در سر کودکان سوخته پر آن شهید تشنه جگر را بدامان نشاند و دست ملاطفت بسر روی و موی ایشان رساند اولاد کسی بسر وقت آن یتیمان در بدر نیامد بکر سیاه که با هلهله و غوغا بخانه سرا پرده و پورش کرده کودکان نازپرورده که هرگز های و هوی دشمن نشنیده همیشه در دامان ملاطفت پدر و عموها و برادران پروریده الوا و یلا در چنان هنگامه با آن غوغا چه حالتی بر آن طفلها و بر ادست داد خدا میداند حاشاللهم زینب آن کودکان سوخته کوکب لمؤلفه

کرد لشکر سرچه بسوی خیام / گشت غارت ز آل طاها احترام
ادگد آتش زدن در خیمها / شور و شیون شد بعرش کبریا
گرم شد راه فغان بابرزنان / کودکی با ناله گفتی ای پدر
نیست کو با زجان اخبر / شور و شیون شد بر آن شان
از سر اطفال یکسر تاج رفت / چادر و معجر ز ماتاراج رفت
گوشهای با پدر شد باره بار / از برای اخذ تاج گوشوار
یار رسید کجا یا گوشها / کشت خون آلوده یکسر گوشها
روی با یکسر ز کفار عنود / کشته از سیلی نقشه نیلگون
این بود مزد رسالت لا یزال / بهر سر بها از این قوم جهول
هر یکی زان کودکان ناامید / با تن لرزان بهامون میدوید
کودک دیگر با بنده است / بود جویا زان پسر با اشکف
کی زمان کودک یکی ز ان لشکر / در نجف داری چه کار کوثر زلال
گفت بابد شور و شیون سر کنم / شکوه از ابن سعد بد اختر کنم
کو بیا این کریم کن بانوان / چشم کشا جانب کودکان

کویم این بن سعد شوم ناپسند که آتش در خیام ما بلند ای وا حسرتا ازین بدتر ظلمی که صاحب سرور می نویسد کودکی از آن کسان در
منتظر و حال پدر نشسته و دیده دل از عمر و خواهشها بجز ملاقات پدر بسته چشم براه که ناگاه غلغله و غوغای کفره بلند شد
شرار آتش لشکر شمر بدسیر داخل خیام اطهر شد آن قمری سوخته پر برای سراغ پدر روی تابان بدختر نمود کویا زبان حالی داشت که ای عمه
دیدی ای شیخ بفرما پدرم مدتی چشم منتظرم چهره ای بنما بابا یک بار پدر دیدم شب زنان یک بار وعده لوم داده که می آیم زود
یکبار گذشت زنی وعده موعود ای وا حسرتا تا از ظالم بدسیر غلام خود امر نمود که آن قمری بابا پدر را بسیلی ستم بیازارد غلام حسب امر آن نحس خرام کرد
خود شدت ستم از حرارت سیلی بصورت چون ماه آن شیرین زبان نو جهت داغ غفلت کویا آتش از آن سیلی در نهاد قدسیان افتاد
بنگر ستم آن زن ظلم کستر زن بیمروت الله اکبر آن قمری زار بگریست بسیار هرگز نکرد این کار کافر بجای طفل کرفت
دامان زینب با شور و شین قلبی پر آذر از ضرب سیلی کرد به ناله روی چه ماهم ای عمه بنگر شبیه مسلمان آیا بود در این
کو سیلیم زد انعیم اثر دارم شکایت زین بیمروت در خدمت بابا تا روز محشر واویلا رسول خدا کجا بود دست ملاطفت بر روی
آن شیرین زبان کشیده تلافی ظلم او را از آن بیمروت نماید ای حسن از شیخ طبرسی در همان کتاب مذکور روایت کرده عبدالله
میگفت مرا در خاطر است روزی که خبر البشیر نزد مادرم خبر شهادت پدرم جعفر را میگفت میدیدم که رسول حمید دست ملاطفت
بر سر من و برادرم میکشید اشک از دیده می بارید پس خاتم رسولان سر بجانب آسمان بلند کرد در حالتیکه اشک از چشمش جاری بود
عرض کرد الهی باری جعفر در رضای تو بهترین کرامت شهادت پس خلافت او کن در کودکان او بهترین خلافت پس فرمود ای
اسما میخواهی بشارت دهم تو را عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای شما باد فرمود بدانکه خدا از برای جعفر مرتبه که خدا آن شهید تیغ جفا عطا کرده
پس دست من ملول گرفته بمسجد رفته بر منبر نبوت قرار گرفت مرا در پیش خود در پایه پایین تر نشانید و اثر اندوه بسیار بر روی آن بزرگوار
آشکار بود پس فرمود ای مردم فراوانی اتباع و خویشان دیار آدمی را به پسر عم و برادرش می باشد بدرستیکه جعفر شهید شد
خدا او را دو بال عطا کرد در بهشت با آن بالها پرواز می نماید للمؤلفه آن همای عرش پیما برکشا از رحمت خوش کو طیران با کمال ادب
عزت سوی عرش گشته هم پر با ملایک در بهشت جا داده لطف حق بین که او را هم وثاق قدسیان پس از منبر فرود آمده
ما را بخانه برد امر کرد طعامی از برای من مهیا کنند فرستاد برادر مرا طلبیده در پهلوی من نشانید و چاشت بسیار نیکو خوراند
و سه روز در منزل شریف آن مهر دل افروز بودیم بحجره هر یک از زوجات خود رفتی ما را همراه بردی بعد از سه روز ما را مرخص فرمود
بخانه خود آمدیم پس از آن روزی با خاتم انبیا بخانه ما آمد من و برادرم بازی میکردیم گوسفند از او میخریدیم فرمود خدایا در
خرید و فروش او برکت عطا فرما از دعای آن سرور از آن زمان تا حال هر چه خرید و فروش کنم سودمند شدم و اخر ما پیغمبری کی بود
که اطفال خورد سال فرزندش حسین پایمال اسپ صاحب در خانه طلب دست ملاطفت بر سر شان کشد آب طعام بخوراند
از مرگ پدر و برادر لب تسلی نماید آه آه از آن مصائب عظما غذای شان لخت جگر آب شان اشک دیده با تیر نیزه دهند
که آن یک رنج را از آن مصائب تماشا نماید للمؤلفه کسی زهر تسلای شان زبان نگشود بجز سیلی کسی بر روی شان دستی نسود

اگر کشید زنان

اگر کشید زنی بهر نوخطان افغان زکینه شمر زدی شانه اش به نوک سنان اگر سکینه ز بهر پدر فغان میکرد دوباره بنعم
دیده خون فشان میکرد ز ضرب سیلی کین رو کبود میکرد دید چو مرغ بسته اسیر جهود میکرد دید فغان کشید چو بلبل ز غصه ای اکبر
زدی شب به سینه وی تازیانه شوم لعین اگر کز زینب بی چاره ناله میکردی روان ز چشمها چو چشمه اشک لاله میکردی ستاره ها ز بیاز زرد
ستمکاری مکن فغان و مکن شیون و مکن زاری ای وا ویلا کاظم اسیر زنانیکه آن اسیران را سپاه یزید از سر نعش مطهر حسین
شهید جوانان نوخط نا امید صدا میکردند خدا امید اندر کنج بیکس از ظلم ظالمان بر روی داد للمؤلفه یک هر دم آه شورش بود
گرفتار تن چاک حسین بود برادر جان ز دستم رفت چاره که تا بردارمت از خاک خاره درین صحرا کنارم غم سپارم
نه بخیرم دیگر فرصت ندارم نمانده بر سر من کهنه معجر ندارم سایه ای از مهر بر سر بسوزد آفتابی پیکر تو
بمیرد ای برادر خواهر تو نپرسی چرا چادر نداری لب آخر چرا معجر نداری بمیر سیدی زمین تاراج گشتم
نه آبی بسوی تاراج گشتم یک از درد غم بیرون د لبینه نگر بابا بر احوال سکینه نپرسی بدر جان هجرت کو
ز تاج و گوشوار و زیور تک یک شیون کشیدی که پدر جان مرا هم روی بی کجابان یک کوفه ... یار رفتم
تو را انداختم ناچار رفتم از غایت حب کار ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که خدا بخاتم انبیا وحی فرستاد
که من چهار خصلت از جعفر ابن ابیطالب پسندیده ام پس رسول الله از جعفر سؤال آن خصلتها نمود عرض کرد یا رسول الله اگر آن
آن بود که خدا تو را خبر کرده والله اظهار نمیکردم اول آنکه هرگز شراب نخوردم دانستم که شراب عقل زایل میکند هرگز دروغ
نگفتم دانستم که مردی و مروت را باطل میکند هرگز بت نپرستیدم زیرا دانستم که ضرر نفع در آن متصور نیست پس رسول
خدا دست بر دوش آنحضرت گذاشت نزد که سزاوار است حضرت تو را دو بال دهد که با ملائکه در بهشت پرواز نمائی بروایت
اول بعد از شهادت جعفر عبدالله ابن رواحه علم گرفته تا جان نثار احمد مختار گردید رحمة الله علیه چون علم اسلام بعد از عبدالله
بزمین افتاد خالد ابن ولید علم گرفته کرکبت مسلمانان را گریزانید ابن ابی الحدید روایت کرده که چون لشکر موته را از اهل مدینه
رسید از آزار اهانت بر هیچ لشکری نرسید چون در خانهای خود را میکوبیدند اهل مدینه در برویشان نمی گشودند
می گفتند چرا با اصحاب و یاران خود شهید نشدید حتی بزرگان ایشان از شرم از خانها بیرون نمی آمدند تا حضرت رسول
تسلی داد و عذر ایشان قبول نمود ای کاش ثابت قدمان صحرای کربلا که در یاری نور دیده فاطمه زهرا هر یک بر دیگری
سبقت میگرفت تا یک از ایشان باقی بود کسی از بنی هاشم دست بجدال نگشود للمؤلفه نوجوانان هر یک از جان خوبتر جان سپارده
آن قمر انور یکی شد بهر علی اکبر فدا دیگری بر قاسم با در حنا دیگری از بهر عباس جوان با صد زاری فدا میکرد جان یک درکن صحرا
با آه شورشین خویش را میکرد قربان این چنین اصحاب کربلا بیکسی همچون ... اندرین صحرا قیامت شد بپا از زنان و کودکان
ز حاج سیزدهم در مقدمه جنگ ... با جارث ابن ... رفتن ... در سمن کربلا

[illegible]

آن به که تو باشی

ای غافل از قضا و قدر فکر کار کن | از عمر رفته با دل سوزان شمار کن
کردی برای آخرت خویشتن چه کار | زادی برای راه سفر اختیار کن
فردا اندای مرگ تو را در سر آزند | یاری ز فرزند صالح بهر احتضار کن
سوی بهشت کی دل ما بنما [illegible] | عمری نماند از کف شیطان فرار کن
از دیو نفس حبّ جهان آن کشیده | ادراک کش ز تیغ تو و رفع خمار کن
این راه خوفناک که فردا بود به پیش | فکر رفیق زاد ز بهر گذار کن
دانی رفیق راه به پرهیز از گناه | فکر تو شب آمده و روز اختیار کن
سنجند چنین بروز جزا نامهٔ عمل | فکر جواب محضر روز شمار کن
خاکی بزیر خاک لب تر تا گناه | شو در آن خیل حیدر دلدل سوار کن
شو خاک آستان نجف ای غریق جرم | یارب بحق جاه و مدفن اثنی عشر کن

علامهٔ مجلسی اعلی الله مقامه در حیوة القلوب از فرات ابن ابراهیم از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده که روزی از روزها اکابر صحابه در خدمت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله نشسته بودند ناگاه اعرابی بخدمت آنجناب آمده عرض کرد من مردیم از قبیلهٔ بنی لجیم میدانی که از قبیلهٔ شما جمع شده اند لشکر بسیاری بی اندازه و مرتب شده حارث ابن مکیدهٔ خشعمی امیر ایشان است قسم بلات و عزی یاد کرده که بر گردد در مدینه آمده تو را و اصحاب تو را بقتل رساند پس رسول خدا اکبر از استماع این خبر وحشت اثر مکدر گردیده رو باصحاب نموده که ایکرده مهاجر و انصار استماع نمودید سخن اعرابی را عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کیست در کفایت شر ایشان از ما بکند من ضامنم بحکم از برای آنکس بهشت را هیچکس جواب نگفت رسول مختار بر خاسته بار دیگر آن بشارت را تکرار نمود که من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامنم باز از اصحاب جواب نیامد پس امیر عرب ابو تراب رسید چون رسول خدا را آزرده دید پیش آمده عرض کرد ای رسول مجید سبب اندوه حزن شدید شما چیست حضرت سخن اعرابی را بوی خبر داده و فرمود من ضامن شده ام از برای کسیکه برای دفع این قوم برود دوازده قصر از بهشت عنبر سرشت کسی جواب من نگفت شیر خدا بخاتم انبیا عرض کرد که وصف کن آن قصور را رسول رب غفور فرمود که بنای آنها خشتی از نقره و خشتی از طلا و بجای گل آنها مشک و عنبر بکار برده سنگ ریزه هر قصر از مروارید و یاقوت است خاکش زعفران و تدل آن کافور در صحن هر قصری نهری از عسل نهری از شراب نهری از شیر و نهری از آب بحکمت خداوند دیده اند سبحان ربّی از بیرون آنچه اندرون از اندرون آنها بیرون همه نمایانست در هر خیمه تختی است از مرصّع بیاقوت سرخ و پایهای آن از زبرجد سبز در هر تختی حوری نشسته که هفتاد حلهٔ سبز و هفتاد حلهٔ زرد پوشیده اند و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب گوشت و پوست و حله ها نمایانست مانند شعله که از آبگینه نمایان باشد هر حوری هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او بدست کنیزی است و هر یکی از آنها از آنجوار بهای مجمره ها در دست و آن گیسوها را خوشبو میکنند از آن مجمره بحکمت مالک اشتر با آتش و شرر بکار زار ازان ساطع است که هیچ شامه مثل آن رایحه نبوئیده سید اوصیا عرض کرد یا رسول الله من میروم سید انبیا فرمود یا علی این سعادتها مخصوص شماست تو از برای اینها و اینها از برای تو آفریده شده بر خیز بنام خدا متوجه دفع آن اشقیا شو بروایت دیگر که از ابن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و قطب راوندی و مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شده با هم هم سوگند شدند که از هم جدا نشوند و ترک یاری هم نکنند تا محمّد و علی هر دو را بقتل آورند جبرئیل از جانب

ملک جلیل نازل شد بوستان خلیل عرض کرد که از خداوند مأموری که ابابکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار بقتل و قمع آن اشرار بفرستی پس حضرت رسالت بر منبر نبوت بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ایگروه مهاجر و انصار جبرئیل از جانب خداوند جبار مرا خبر میدهد که دوازده هزار سوار از گروه اشرار بقتل من و برادرم علی جمع گردیده اند مأمورم که ابابکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان بفرستم پس سعی کنید در این امر و استعداد سفر را درست نمائید و سعی دفع دشمن متوجه شوید بنام خدا پس مسلمانان رفته تهیهٔ سفر مهیا کرده آماده بیرون رفتن بجهت شدند پس رسول ابابکر را قبول را طلبیده و بر ایشان امیر گردانیده و سفارش نمود که چون بر ایشان رسیدی اوّل راه تکلیف باسلام آوردن ایشان کن تا اگر قبول نکنند مردان جنگ ایشان را کشته زنان فرزندان ایشان را اسیر نمائی و اموال ایشان غارت نمائی و خانهای ایشان را ویران نما و ابابکر مکار با مهاجر انصار با اسباب و ذخیرهٔ بسیار متوجه کار زار ایشان شده منازل را سپاه میکرد تا آنکه بآن وادی رسیده و نزدیک دیار ایشان فرود آمد چون خبر نزول اصحاب پیغمبر بکفار آنجا خبر رسید دویست نفر از ایشان با اسلحه قتال بنزد مسلمانان آمدند گفتند شما کیستید و آمدن باین دیار از برای چیست بنام امیر لشکر خود را بگوئید بیرون کند تا با او سخن بگوئیم پس ابابکر با گروهی از مسلمانان از لشکر اسلام جدا شده بنزد آنگروه ظالم رفته آنها گفتند بچه کار آمده اید گفت از رسول ملک علّام مأمورم اسلام را بشما عرضه دارم اگر قبول نکنید دمار از روزگار شما برآورم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت که با تو داریم واگذاریم تو را و اصحاب ترا لقمهٔ تیغ آتش بار سازیم و بر داریم البته بر گردید و عافیت را غنیمت شمرید ما را با شما کاری نیست ما مهر علی میخواهیم ابابکر بی سیرت گفت ای قوم ایشان گروه چندین برابر شما میباشند بهتر آنست که زیاده تر ازین درنگ نکنید از دیار یار خود بروید دشمنان شما بر ما در رسید کردید تا حال اینجماعت را برسول مجید عرضه نمائیم لشکر گفتند ای ابابکر مخالفت رسول کردی و از اطاعت آنحضرت بیرون نافرمانی با بیت یافتی ما زر و کار زار نمائی ابابکر رو بایشان گفت من میدانم آنچه را که شما نمیدانید شما حاضر را می بینید و نهان را نمی فهمید پس بر گشته بخدمت رسول آمده عرض کردند حضرت فرمود ای ابابکر عاصی من گردیدی اطاعت فرمان من نکردی پس از آن بار دیگر بمنبر بر آمد بعد از حمد خدا فرمود که من ابابکر را با سپاه بسوی وادی یابس فرستادم بر ایشان اسلام عرضه نماید اگر قبول نکنند بر ایشان شمشیر کشد بجای آن رفته از سخنان ایشان ترسان و هراسان برگشته الحال جبرئیل مرا امر میکند که عمر را بفرستم با همان چهار هزار سوار الحمد لله تا فرمان الهی چنانکه برادرت ابابکر عاصی خدا و رسول گردید تو همان تهیه نمود عمر بدکردار رفته بهمان نهج از سخنان ایشان ترسان برگشت کرخت خاک خذلان بر فرق بیعت باز رسول حجاز بمنبر اعجاز بر آمد فرمود خدا قسم نماید روی ابابکر و عمر را اکنون خالق بشر امر میکند که حیدر صفدر را بفرستم و خبر میدهد که آن وادی بدست او و مسلمانان فتح خواهد شد و صرف حضرت علی با نچه ابابکر و عمر فرموده بود پس سید اوصیا با سپاه حضرت پناه رفته فتح کرده برگشت لمؤلفه کلید فتح ظفر را خدای بی همتا سپرده است بکف با قتدار شیر خدا بهر طرف به حیات رو نداد کار لجا یقین که کشور از بهر شه مبارک بجا علی کشیده حسام و نمود رو بسبیل نه بیش من ز جانب بن دو بدی غزالیل کدام معرکه نشسته نکرد فتح ظفر حنین و بدر و صد باز خندق و خیبر خدا ستایش شد ایجا در ارسولی نمود نامرد فتح مشرکان دغا

در همان کتاب روایت دیگر و اخبار معتبر حمید رحمه در عصایه دارد چون کتیب عظیمی برفت آن عصا را از فاطمه منقولست که آن
حضرت نزد خاتون قیامت رفت و آن عصا را از وی طلبید فاطمه زهرا از طلبیدن عصا سراسیمه گردید که مگر پدرم رسول
مجید تو را بکجا برای کشتی ما میفرستد حضرت شیر خدا در جواب آن زهره آسمان حیا فرمود که مرا بوادی از رمل میفرستند
اسکوریه ماه لقا آن سیده نسا آن زهره زهرا از شنیدن این کلام شیر خدا صدا اکبر بلند کرد واویلا و حزناه فاطمه
زهرا از عصا برخاستن عالم تعریف شیون و واویلا بلند کرد با وجود آنکه بلند است در آن رزمگاه بحضرت اسد الله چه میگذرد
و از آن گذشته چهار هزار سوار همراه است و این پیاده لشکر شرار بیکروایت دوازده هزار سوار بروایتی کنیز با وجود این شیون
فاطمه از خاستن عصا بلند شد پس صدای لیلا دل دختران آن زهره آسمان حیا برسد خصوص زینب بی خبر کوکب
در زمانیکه سلطان تشنه لب بعد از شهادت یاران و برادران و فرزندان بر در خیمه آمد فرمود اخواهر زینب پیراهن کهنه از برای
من بیاور صاحب دشت باین مضمون الفرماید لمؤلفه خواهر خسته من زینب بیچاره بیا در صف کرب و بلا مضطر و آواره بیا وقت گشته که در دست تو دامان حسین

بکس سلد از شر بر رگ سیکباره بیا | کشته دو دنی که شوی همسفر شمر شریر | جانب شام بلا با دف نقاره بیا | سر من بر سر نی بینی و فریاد کنان
جامه جان کنی ای خواهر من پاره بیا | شده وقتی بنشینی سر عریان اسیر | خون بریزی سر خویش چه فواره بیا | گاه بر شانه زند شمر زند کوس نشان
از پی مصلحت حق شده آزرده روان | خواهم این بار ز تو نشکوه کری نکنی | روز من بار دیگر بر سر زانو نکنی | من فدا میکنم امروز تو را با سر خویش
شکوه زین باب تو ای خسته و کی نکنی | پاره بینی بدن من تو چون غلطیده | لیک با صبری از آن تا ز تو بر کی نکنی | به یتیمان من خسته روان یاری کن
غفلت از عابد و بیمار ز بن نکنی | جامه از دیدن من پاره زی رسن | کو بیده حرف دلی ترک ز مطلب نکنی | آه آه تم آه آه زینب خونین پا لار با
سوزان و دیده گریان بسلطان تشنه لبان صاحب دشت باین مضمون عرضه نماید کای برادر جان برادر ای غمگین ز لطف ای پدر یار یتیم
بگو که پیرهن کهنه از چه میخواهی | ز کهنه پیرهن است خسته میخواهی | بگو که پیرهن کهنه ای امام مبین | چه کار آیدت ای شهسوار کشور دین
تو باید اینچنین جامه کهنه پوشی | سبب مصیبت آن کهنه پیرهن پوشی | ز کهنه خاستن نیش نیز زوال | بیاد سید علی ای شهسوار حال کن
خبر ز مرگ و هی گفت بر زینب | برفت از کف زینب ز دست زینب | دلم ز ناله سوزان تو مسوز دیگر | مزن به سینه مجروح خسته ام نشتر

داد و بیداد و مصیبتا گویا از سخنان زینب بینوا پادشاه کم سپاه شیون غوغا از خیمها از زنان و کودکان نکبت سیاه بلند گوید کران
جناب کو اهل دل کباب در جواب فرمود میخواهم آن پیراهن را چاک چاک نمایم در زیر لباسهای که غیرت حلهای بهشت است بپوشم
بعد از فنا ان اوج زین سپر ام از خوشم زنکین شود لشکر دغا از برای غارت لباس تن من بتعجیل کاه ریزند صاحب دشت باین مقال ابراز کرده
یکی ربا بد از حسین تو سپر | دیگری تیغ کشد از کمر | وان دیگر غارت کند عمامه ام | یک کشد از پیکر من جامه ام | آنکه ز تن ربایند جامه ام
روی ریگ خار انداز و تنم | جسم چاکم اندر آفتاب | کرد و عضای من از گرما کباب | کس به دفن من نیاید ای عزیز | تو نما از خار چشم اشکریز
زینت تو ر زندت ای خواهر سوار | با یتیمان کن بر غمگسار | سوزش اعضای من از آفتاب | آن کهن جامه کر کرده حجاب | گر نیاید نیش ز پیرهن بدر
اندرین صحرا سیاه کینه ور | صاحب دشت که از زینب سوخته کوکب جز این که ای خواهر روز سه شب بدن چاک چاک من باشد همادرین صحرا
در میان آفتاب بر ریگهای گرما ماند مسلمانی دست بتغسیل و تکفین من و این نوحه طولانی تک به عزاداری برای جامه کهنه چاک نماید

عزادار ما مرغان هوا نوحه زنان ما وحشیان صحرا تا بوت اندازیم چو بهای شکسته نیزه ها دستان حنوط ابدنهای ما خاک صحرای از خون
طوقان که بارها بر مای فتنه اند آه و واکربتا زینب بنت سیده اینست که برادر با جان برابرش بجز سپاه لشکر سر تیر و دربر بیکر دو چرا که جوانان
گلعذار و ماه سیمایان کبک رفتار پیش از آن سلطان خیر داغ که بجانب قتلگاه رفتند هر یک با اعضای پاره پاره و جراحات از زدن
از ستاره در انیک خاره از ضربت شمشیر و سنان اعدای دل بخون خفتند یکی از اینها بر نگشتند صدا ابدا و دل زینب و کلثوم و کوکان
در بدر محروم از بسکه چه ناله و شیون در آن صحرای پر غوغا بر سر با که پیر لمؤلفه یکی گفتی پدر رسما غریبم دلم پر درد محتاج طبیبم یکی گفتی پدر جانم

مرو میدان که من طاقت ندارم | یکی بر سر زدی با سوز سینه | چرا نوشید جشم از سکینه | یکی با بابا یتیم و دل ندارم | درین طفلی نه جز تو غمگسارم
بگو بابا پدر بر که سپردی | بمقتل خون بچکان تشریف بردی | تو را بابا بمن آخر عزیزم | مرو بابا یتیم بی شکر ریزم | یکی گفتی پدر دردم کجا رفت
کجا تو مونسم با غربت آیت | دیگر بگذشته ام از زندگانی | خدا مرگم دهد اندر جوانی | نه بینم تا تو را من غرقه در خون | امان از کینه و بیداد گردون

الحاصل از عصا برخاستن صاحب الدل دو الفقار کرب و زهرای دغدار بلند شد رسول خدا بحجره فاطمه ماه رخسار داخل گشته فرمود طرا گریان دید
پرسید ای فاطمه چرا گریه میکنی آیا نترسی که شوهرت کشته شود است نه کشته نخواهد شد سلامت با فتح و ظفر بسوی تو برمیگردد ای واویلا که نبود
خاتم انبیا در صحرای پر غوغای کربلا که زینب و کلثوم سوخته کوکب و آن طفلها از شیون غوغا در آن مصایب عظما دلداری نمیدهد
لمؤلفه نه مصطفی که کشید زبان بدلداری | نه مرتضی با تسلی ز راه غمخواری | که تسکین زینب غمزده | سر تو با سلامت حسین تو که
که تسکین کلثوم و اعذار و حید | سر تو با سلامت نه مرکب شهید | که تسکین بیمار خسته مضطر | سر تو با سلامت نه مردن اکبر
ولی ز لشکر عدوان بی مدداری | بنیزه‌های همه طعنه خنجر کاری | ز کربلا بی کوفه و ز کوفه شام | برابر است شد از سرزنش زمانه حرام لمؤلفه علیه

رجعتی در رفتن شیر خدا الحکیم حاتم انبیا بجنگ دوست لشکر الدل و کشته شدن حارث با یکیده از ضرب ذوالفقار
و فتح نمودن و غارت و اسیر کردن زنان و اطفال ایشان و رجوع نمودن بخدمت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله

بیا ساقیا گشته فصل بهار | چمنها شده تازه چون روی یار | بیا ساقیا سوی گلشن خرام | که دنیا بود رزق ... گیر جام
بیا ساقیا میرسد فصل دی | میم ده که ... گذارم و کی | میم ده تو ای ساقی گلعذار | زمستان گذشت و رسیده بهار
بیا ساقیا روزه آمد بسر | من از شیخ و واعظ ندارم خبر | میم ده که گردد سرم پر خمار | نشو مست از چهره ام آشکار
بده می که بازار واعظ شکست | مرا عهد این نو روز است | که امروز مست از مستی کنم | سحر گرم من جی ده می پرستی کنم
بده جی که بلبل آید فغان | دیگر بار سوسن کشید زبان | بده می ... روز ساز | نوا نغمه گر در مقام حجاز
بده جی که دارد دلم اضطراب | که فرد است این دیر فانی خراب | بده ساقی از می لعل رنگ | که دارم دل خویش چون غنچه تنگ
مرا می ده از آن می ارغوان | ز تیم رنگ سپهر آسمان | بده سرخوشم زان می خوشگوار | چه رستم روم سوی اسفندیار
منغی زنک نغمه ام سازست | که بر باغ زینت و آرم شکلات | بده از شراب طهورم بکف | کنم مدح سلطان دشت نجف
بده جام زان باده خوشگوار | ز حب شهنشه دلدل سوار | زبانم کن از می زبان دیگر | شود تیز چون تیغ ذوالفقار و سر
که دارم سر رزم با مشرکان | امیر عرب خسرو انس و جان | بگفت تیغ خارا حایل کند | بگو که تا رو ... آهن کسل کند

چه مأمور شد شاه خیبرگشا بذات رسول رو با سپاه
چو خورشید شد نهان در حصار برای جهانگرای کارزار
میان کمر بست تیغ دو سر که میداد از مرگ خصمش خبر
چو افعی خونخواره در پیچ و تاب بخون ریزی فرقهٔ ناکتاب
حمایل شد او را ز پهلوی چپ که بنده اژدرهای غضب
چو ثعبان موسی گشوده دهان بخون ریزی لشکر قبطیان
چه تیغی که مرگ از دمش می‌چکید ز سهمش دل اژدها می‌طپید
چه تیغی که خوردی اگر در مصاف نمودی دو نیمه سر و پای قاف
برای علی داد پروردگار حسامی که نامش بود ذوالفقار
بمانند جوزا دو پیکر شدی یکی پیکرانا دو اژدر شدی
یکی نیزه در دست آن شهسوار کمان بود از عنبر نامدار
کمان دادیش گر شه جم خدم سر و پای او آمدی در هم
بخون ریزی پیکر مشرکان بسی تند رو تر ز باد خزان
چو قوس قمر آن یگانه گهر یکی تیر آویزه در پشت سپر
کشیده یکی مرکبی زیر ران چو چرخی که بنشسته بر کهکشان
همان اشقر کوه تن سرخ رنگ مکین گشت خورشید پشت پلنگ
بدین شان و شوکت بصد طمطراق چو احمد مکین شد بزین براق
و یا مثل خورشید بالای ابر چو عرش معلا سوار سپهر
برون آمد از خرگه اقتدار بمانند خور سر زد از کوهسار
چو بیرون خرامید شه ز حضور زمین و زمان گشت لبریز نور
درآمد چو نور خدا از حجاب پس پرده جا گیر شد آفتاب
خرامید سلطان دین مثل ماه چو سیاره اندر پی او سپاه
رسول خدا با بزرگان دین همراه سلطان نصرت قرین
که تا مسجد فتح آمد رسول همراه زوج جناب بتول
نمودش رسول از محبت وداع روان گشت ضرغام دین با شجاع
خرامید خورشید سان آنجناب چو بر چرخ گردون بلند آفتاب
شتابانده با فوج لشکر سمند سوی خصم سلطان فیروزمند
همی راند سلطان دین روز و شب جلو ریز پیش فوج سپاه از عقب
سوی دشمن دین بشوق تمام همی راند سلطان بنیکو خرام
براندیشه ملک دین با هجوم بهمراه لشکر درآمد ز بوم
خداوند دلدل شه ملک جود که تا قرب دشمن نماید ورود
شبی اندر آن راه حکم قضا شه و هم سپه گم نمودند راه
شهنشاه دین رهبر عرب بسی جستجو کرد در نیم شب
مناجات میکرد کی ذوالجلال تویی بر حق هادی کل ضال
ره راست را شو مرا رهنمون نما ره تو ما را ز دشت جنون
دعای شهنشاه دین گشت کشف چو تیری پرید او بخشم هدف
اجابت شد از کردگار غفور ز شمس ستون برافروخت نور
ز سابیدن سم اسبان بسنگ عیان شد یکی آتشی رنگ رنگ
از آن آتش آنشب بجستند راه شه ملک دین با تمام سپاه
فرستاد پروردگار غفور سر شمع خویش آیات نور
فرستاد بر جا بجا کائنات ازین رمز آیات العادیات
چه نزدیک شد شاه خیبرگشا بنزدیک آن سپاه دغا
فروزان خورشید اندر حجاب پس پوشش نا پدید آفتاب
شه زنگ با ظلمت زنگبار برون تاخت با خنجر آبدار
جهان را سراسر سحر نمود بجنبش سیه شد ملین مشک دود
کواکب همه بر سر ظهور بدست آمدی چراغی ز نور
در آن ظلمت شب چون برق برافروخت همچون کواکب چراغ
شناکنم هر کسی با وای خویش نگیرند آرامگه جای خویش
در آن شب جناب ولایت مآب همی چشمش نمی‌خفت از بهر خواب
بتحمید از کار پروردگار که تا زنگی لیل شد در فرار
تمجید پروردگار غفور ز مشرق دمان گشت رایات نور
دمادم چه نور ولایت قرار سیاهی پراکنده شد مشتری گو

چو خورشید

چو خورشید از منزل صبحدم زد از رایت کوه برکف علم
سفیدی نمود از سیاهی بروز نهان گشت شب تا ز شد روی روز
زد از رایت شه رسید او صبا چو خورشید تابنده اندر سما
برآن قوم مهرا ز فدا و دغل نمودار شد ربة للجبل
از آن کوه بشد نور تابان ظهور ولی کور کی دیده اش دید نور
که ناگاه بزد گر داور زمان گشودند اسلام بهر اذان
از آنکوه شد ذکر داور بلند ز اسلامیان نعرهٔ ارجمند
شنیدند کفار ذکر خدا بلند گشته از قلهٔ کوه ها
بگفتند راحت بالای کوه بحمد خدای خو آورده روی
چه نام محمد شنیدن بگوش برفت از دل تیرگان نام و هوش
بگفتند این شخص خوش بیان زبان را گشودند بکر از ان
بود این ز اصحاب آن سحرساز بنام محمد زبان کرده باز
ز اصحاب آنکه است آن مهتدا که می آید از کوه در گوش ما
چو تا نام آمد از آن سپهر و صوتی که صاحب خیر البشر
همه رو بما جانب پیش باز نمودند بکشه ادای نماز
ملائکهای روز آمد اندر زمین پی آن قدس شد چرخ برین
چنین بود رسم شه لافتی نمیگشت تا روز از شب جدا
نمیگردد آن شاه ره بهر جنگ سکون داشت آنگه بهر درنگ
چه روشن شدی روز ضرغام دین کشیدی چه چوب آن مرکب برین
کشیدی دو پا تا بچشم رکاب منور شدی چشم آفتاب
ز غیرت چو شه پای زد ز دون خویش دلیران دین را طلب کرد پیش
نمود حکم آن صفدر ارجمند که سازند رایات نصرت بلند
بحکم جناب ولایت مآب علم شد علمهای چون آفتاب
چو رایات سلطان خیبرگشا برافراختن سر بسمت سما
بمانند نخلی که کوه طور ز رایات نصرت عیان گشت نور
بزد برق بر خرگه مشرکان تعجب کنان بر گشودن زبان
علمها که از کوه تابان بود بچشمان نظر هر نمایان بود
بولند مهری که شد آشکار رسیدت اندر پی کارزار
شده آنچنانی که با تیغ تیز شتابان بیم مردانه سوی ستیز
برآمد ز اصحاب او جمله شین نمایانش از برج زین سر نگون
فرازنده کم رسانی ز نوک سنان بلندش نمایند بر آسمان
بمانند طالع سعد دارد ظهور که دشمن بپای خود آمد بگور
پس آنگه ز رنگ تخت جلال شدند آگه از آن سپهر قتال ضلال
برون صلابت در آورد پا بدست عنان دست دیگر لوا
با صحابت دین که از مهر روز بگفت ای پلنگان پر خشم جو
نابنقره در آورید پا بدرنگ شتابید از کوه بر سوی جنگ
روان گشت از پیش ضرغام دین ز پای فوج خون ریز نصرت قرین
نمود از پیش مانند شمس از سپهر سپه همچو سیاره پشت قمر
خرامان خرامان ز بالای کوه سراز برشدند آن همه با شکوه
بگشت سپه صلابت اثر نمودار شد آفتاب ظفر
نشسته است بر اشتر کوه تن چو خورشید بر آسمان کهن
درخشان لوای ز سمت یمین گره ابروانش جبین پر ز چین
حسامی ز دست چپ بر میان چه ثعبان موسی گشوده دهان
زده نعره‌ای یک بیک بالا و سر بخون سپاه ضلالت اثر
یکی نیزه اش بود بکف استوار خروشان چه پیچان بمانند مار
ز حول نهیبش زمین در ستوه ز سهمش بلرزه هم دشت و کوه
ز سهم صلابت چو شیر دژم پلنگان زمین ز سهمش برم
چه بهرام گردون بگردون سوار سیاهی پی ... آن تا صدار

نشسته چو خورشید بالای زین

از آنکوه شیر راند مرکب بزیر / چو خورشید تابنده در چرخ پیر
کجا دید صد لشکر شان و شکوه / سراز برآمد خرامان زکوه
چو چشم فلک خیره از روی او / زمین خم ز شمشیر و بازوی او
سپهر از آن خیره از جنگ دل / حرامی حیران نگر خجال
که یا رب چه شخص و چه بازوست این / یقین با قدرهم ترا زورست این
که با این چنین شخص رزم از کجاست / کرا طاقت رزم شیر خداست
چو دیدند مشرکان لعین / درآمدند روکه ضرغام دین
سوالی از آنقوم بی‌عار و ننگ / بپوشید بر خویش چرم پلنگ
بکف هست تیغ بر بست آن بدبیر / درآورد تا جنگ شان بسپر
کی نیزه چون مار رقم بدست / چو دیوی بر بست کار زشت
چو بر بست زین کوه آمد بجای / بر افروخت بی‌عیبان اژدها
کجا بنده بر کوه مرکب چو تیر / برش آمد آن بیحیای شریر
سرره با بلدم بگرفت زود / سوی نور حق تاخت مانند دود
ندا کرد بر فوج اسلامیان / بجا آوری پیر و تا نوجوان
شما حمله اصحاب جا و گرید / از آنجا دلیر دمان ...
کدام از شما ها محمد بود / بمیدان من پای جرأت نهد
ز جا جوی ادیاس ساز رزم زمین / تمام کون پیکر او عجیب
چو بشنید شیر خدا این سخن / بزد موی آتش سر از پیرهن
برآمد ز جا شهسوار عرب / از آن حرف لب میگزید از غضب
بآن دیو هر آن کو زشته ندا / که ای ار لشند تورا در غزا
تو جا در کر کاذب ای لعین / نه سلطان دین خاتم المرسلین
محمد بود خاتم انبیا / فرستاده بر حق رب از خدا
چو آن دیو مرد اینها سخن شنید / بهم رزمیش مرد مرد نه دید
زبان بر کشاد از برای سوال / کی ای شهنشه نیکو خصال
بگو نام خود تا شناسم ترا / که با نیزه بر بابیت در هوا
بپاسخ نگر بود میر عرب / زمن خواهی ای بخت زرد از نسب
علی دلی که حق نام من / ابوطالبم باب ای کم ززن
پسر عم و داماد پیغمبرم / لقب عرب بستید و سردرم
منم شوهر دختر آن جناب / لقب نام دیگر مرا بوتراب
چو بشنید آن کبر با نام ننگ / بگفت او سلطان فروز جنگ
گرامی نسبت با محمد بود / علی نام داماد احمد بود
بود خوش تمام تورا خنجر طپان / سرت را نوازم بنوک سنان
بود قامت تو نزد من ای سوار / چه قیمت محمد درین روزگار
چو تیغم زند بر سر تو شفق / ز فرقت کنم تا زنخ چاک شق
منم آنکه از ضرب شمشیر من / شود شیر را بی‌دل در بدن
پیکان درم بر سر کوهسار / نمی‌هاست از سهم اندر قرار
بمن کم بود در جهان هم نبرد / بکبر چون برم از سم اسب گرد
چو این گفت آن مشرک بد سیر / ز رشته موی عفریت زد از غار بر سر
زبان رجز خوانی آن نابکار / بمیدان که رزم آواز داد
منم آنکه دارم لقب از خلیل / نمودست کویم جبریل
منم آنکه در رزمگاه احد / بخون در کشیدم سپاه احد
منم آنکه شد مرحب از من قتیل / یدالله مرا خواند رب جلیل
یهودان ز رزمم نبردند جان / ز شمشیر خون ریز نوک سنان
منم آنکه رزم ز کفار سر / بکر دوش بر خالد اکند
منم ای ستم پیشه بد عیار / خداوند دلدل شه کامکار
ز شمشیر زورم نزع با خبر / بکندم در خیبر ای بدگهر
چو این گفت سلطان با اقتدار / بپیچید آنگه مانند مار
برآورد آنشوم مردود تیغ / برای سرش آهن بی‌دریغ
بیافراخت شمشیر بالای سر / امیر عرب بر در سپر
چو تیغش بفرق علی شد روان / نمود حمله اش رد شه انس و جان

بزد دیو بر سر شهسوار عرب / خطا رفت شمشیر دیو غضب
چو شد نوبت با صاحب ذوالفقار / برافروخت شمشیر ضربت مدار
ز بالا چه تیغش بر پشت رسید / عزازیل سان دیو از جا پرید
خطا رفت شمشیر آن تیز / دیگر باره شد گرم از رزم و ستیز
ببالای سر برد شمشیر کین / چو شیطان پی قتل حبل المتین
شهنشاه دین ضربتش کو برد / ز دادار یزدان رسیدش مدد
غضبناک سلطان قل اتما / ز جوشش تکان خورد ارض سما
بجنبش درآورد آن حسام / که شد زهره گاو و ماهی تمام
چو دید آن شهنشه را در غضب / نه افلاک شد سر بسر منقلب
زمین در تزلزل کران تا کران / تکان خورد چون فلک بی بادبان
بشد منقلب سر بسر ما سوا / که امروز دارد غضب مرتضی
پس از ترس جان گاو و ماهی گریست / که بر پیکرم تاب این ضرب نیست
چو شمشیر شد رفت بالای سر / ببرکوه آن دیو سیرت سپر
حسام پیمبر ولایت پناه / چه از پنجه اقتدار خدا
سر از پیرشد بر سر آهرمن / عزازیل زد بر سر خویشتن
چو تیغ علی بر سر دیو شد / برآورد آتش از نعره خنجر گرود
دو پیکر شد آن اهرمن بر زمین / ملایک مرحبا آمد و آفرین
ز کفار برخواست جوش و خروش / رسیدند عونه دلان پولاد پوش
شد آندشت صحرا سراسر سیاه / سپه پشت در پشت هم کوه جا
برادر آن گبر آهن در خروش / زمرگ برادر سر داد هوش
بتاراند بر رزم که تند خنک / بشد حمله ور شد بر ان بلک
چو شمشیر او بر هوا گشت راست / ندانست زینده لدنی نیست
ندانست دست خدا میرسد / ز ضرب حسامش بسوز و جهد
امیر عرب کج بروی نظر / بیاید آنکه دیوی شدش حمله ور
چو صحرا بر جانب دیو تاخت / بفرقش حسام پر آتش نواخت
که شد پیکر علجه کو هشت چو نیم / روانه شد سر از آسیم سوی جحیم
امیر سپه حارث شعمی / که بود آن دغل چون منار قوی
گراز رستم پیشه گرد غسل / جبال النشسته بروی جبل
شده شهره نامش بنام ادراث / قوی بازو و پر دل و پهلوان
برابر به یا لصد نفر روز جنگ / به تیر و به نیزه بدین تیغ و خدنگ
چو با پانصدش رزم بیکار بود / ازین کثرتش در صد ل عار بود
در آن رزم که چون امیر عرب / بپا پا شد آندم مبارز طلب
بر آن دیو چون گفت ناگاه عجب / بر گشت رویش بمانند شب
برون تاخت مانند دیو رجیم / چه حاجت کران بر جدال کلیم
چو ظلمت بسوی شعله نور تاخت / ببر تیغ آن ... برو تاخت
چو تیغش بسر راست شد در هوا / برآشفت بروی قدر با قضا
منور خدا دیو شد حمله ور / چو مرد و مرد بر داد کر
بسوی خداوند یزدان دوید / سوی داد گر رفت سکان کشید
بکینه سلیمان چو آن دیو تاخت / قضا گفت عزازیل خویش باخت
چو انداخت شمشیر بر سوی شاه / برآمد عزیو از سران سپاه
چو تیغش ز سر بد بیست نمود / عزازیل بیتا رایست نمود
چو بر تارک شاه شد همقرین / ز تیغش بزد دید سر شاه دین
که شد تیغ حارث بسر بی خطا / برآن نور بشد باشه لدنی
سلیمان برآمد دیو پادر شد / ببالای سر تیغ الماس کو
بخمیازه آور شه ملک دین / به پیچید خورشید روی زمین
چنان خورد در پشت زین بیحجاب / که در تیره فلک شد بلند انقلاب
چنان شد به تنگ تمدش قرین / سر او بشد سوی بر غاش زین
چو دست خداوند شد تلخ کام / عزازیل شد روز کوته شام

شد از جنبش ماه سوار آسکون / علم برزد ز خیمه به ستون
خراشید رو زهره از هول جان / که پیدا شد از هم جهان تا جهان
سیه گو بهرام گردون ببیر / چه زد برق در رزم تیغ دو سر
سر آمد مریخ اندر خروش / فنا گو بر خویش آرام هوش
چه شمشیرش آمد ز بالا بزیر / غزای عزازیل شد در سعیر
چه شد بر تنش صارم شه غرق / ز تنگ سمندش برون جست برق
نماند آنکه کوه خورد او بخاک / ز مغز سرش تا بپا گشته چاک
دل مشرکان بس پراکنده شد / جهان بار دیگر ز نو زنده شد
بنالید نای و بغرید کوس / ز رفتار ستمکار شوم عبوس
دیگر باره دین مبین تازه شد / به روی جوان ز نو غازه شد
دل اهل اسلام آمد بجا / که فیروز گردید شیر خدا
پس آن باز در رزمگه عرب / شد از قوم طاعن مبارزطلب
غضنفر براو پیش دستی نمود / بسر تیغ شه سید پیشی نمود
تن خاکش از ضرب جان را شکافت / سوی نار شیر از پی آن شتافت
پس از عمر حارث چه شیر دژم / برون تاخت شاه قدر حشم
برافروخت برقی چو ذوالفقار / عزازیل گردید بی زه دار
پس آن تاجدار تمام سواران / بجولان در آورد خنگ دوان
کسی چو بنت رزم آن شهسوار / نکردند کاینده در کارزار
چنان نعره برکشید از جگر / کز آن نعره لرزید قلب حجر
بهم کفر و اسلام آمیختند / چه برگ خزان فرق هم ریختند
برآمد چو بکشیدن درع خود / هبا گشت هور آمد بچرخ کبود
چنان گوی برجست از روی دشت / هوا تیره مانند خیبر گشت
ز رستم ستوران برآمد غبار / که خورشید را چهره گردید تار
چنان کوشش با سپاه دغا / که برآت جا و اژدها

کران تا کران جمله در اضطراب / طبقهای ارض تا ز زد در آب
دف ماه از بیم و صولت شکست / بیفکند بهرام خنجر ز دست
ببالا کسی سر ندید از شاه دست / ز رطوبت که مه بند جوزا شکست
زمین در تلاطم چه سیماب وار / رها گو از آنکه سکون و قرار
چه تیغ اسر سر دو پیکر گذشت / سر و خود مغفر بهم در گذشت
ز پشت زمین گشت شنگرف ریخت / دوال زمین از صلابت گسیخت
بمیدان بغلطید مانند کوی / برآمد ز خیل ستم های هوی
دل مشرکی کنده شد از بنا / چه خفت حارث آن کافر گسسته
جهان گشت زین ضرب آبدار / تر و تازه مانند روی بهار
بخون پیکر مشرک آن بخفت / سراسر جهان گشت باغ بهشت
دل مشرکان گشت از ترس و بیم / بحول خداوند دارا و نیم
بیرون تاخت عمرو که از شرر / برای خداوند تیغ دو سر
چه برقی و زد بر سر کوهسار / لقب گشت صرصر وزان ذوالفقار
نثار سقر شد ز تیغ دو سر / لصد غصه شد هم جلیس ببر
چه نزدیک شد بر شه ملک جود / ولی خدا پیش دستی نمود
چه شمشیر شه آمدش روی سر / دو پیکر روان شد نثار سقر
مبارز طلب گشت بار دیگر / از آن فرقه از خدا بی خبر
برآشفت کان لحظه ضرغام دین / پی رزم آن فرقه مشرکین
بجنبید از جای تمام جنود / قیامت در آنجا شد برپا نمود
سنانها سوی آسمان شد علم / ز دریای جوشان برآمد بهم
ز هر جانب شیهه مرکبان / چه اسپی بجولان گشاده دهان
ز خون سرخ گردید خاک زمین / بموج آمد امواج دریای چین
خرد را سر آمد ز صولت جنون / که می افتد این خیمه با ستون
کمانش ز قربان سپاه رجیم / بخون خفته از ضرب تیغ کلیم

کسی را که زد

کسی را که زد بر دوال کمر / دو پیکر روان کردش در سقر
چنان ریخت تن ضربت حیدری / شد آغشته کان صور نکری
باعدای دین کار گردید تنگ / فرو ماند یکسر ز میدان جنگ
دلیران آن شان ز شمشیر شاه / نثار سقر رو بیکسر پناه
ضعیفان آن فرقه مشرکان / بشیون تمامی بتاراک زنان
الی خواستند ظالمان شریر / ز مردان از جمله برنا و پیر
نمودند زنهای آن اسیر / ضعیفان شدند سر بسر دستگیر
زنان جمله بر سینها سنگ زن / دریده به تنهای خود پیرهن
نمودند تاراج آن با تمام / بحکم شهنشاه با احتشام
دوانید پیکی ز رزجتش / بنزد رسول خدای ودود
بجستم رسل شد در عیش باز / از آن فتح سردار خیل حجاز
ز آن سوی ضرغام دین کو بار / اسیر و غنایم هزاران هزار
ز کفر سخی سید انبیا / ملاقات کردش بشیر خدا
رسول خدا یک که آن بوتراب / غبار ره از چهره بوتراب
زبان رسول خدای ودود / بشکر ثنای الهی فزود
بیازوی مردی تو دادی توان / ز مردون به پیغمبری در جهان
بتو شکر واجب مرا صبح و شام / ستو ای خداوند ذو الاحترام
ببخش ای عصیان این ممتحن / ز رحمت حق و عزت پنج تن
ببخش هم امتان رسول / بکن طاعت جمله را با قبول

برآمد ز گردان عسکر خروش / بزرم پلنگان پند دید بوش
چنان خون شد از جسم اعدا روان / که دریای احضر مگر شد عیان
در آغشت تن غرق بر روی تن / خرد گفت کوه است دار از شکن
چو بشکست اعدای دین پشت رزم / شد آغشت بر اهل اسلام بزم
سپه اندر آن دشت کین تاختند / گرفتند بستند و انداختند
ضعیفان آن فرقه مستمند / همه الامان گفته یکسر بلند
باعدای دین اندر آمد شکست / گشودند بر غارت خصم دست
ز مرگ جوانان خود سینه چاک / در آغشته افتاده در خون خاک
زنان و ضعیفان زن را اسیر / نمودند لشکر بحکم امیر
چه پیک بشارت ز حیدر رسید / پی مژده نزد پیمبر رسید
پی پیش باز شه ملک دین / بهمراه اسلام اصحاب دین
بسوی مدینه آمد فوج دین / برآن آن شهنشاه نصرت قرین
مه و مهر از آن زمین شد قران / نمودند شادی کهان و مهان
ببوسید از مهر سلطان دین / رخ پاک آن مهر نصرت قرین
که از لطف آن خالق سرمدی / شده از علی بازو من قوی
قوی گشت بازو و دولت مرا / ز شمشیر این شیر شیر خدا
ز الطاف رحمت تو ای کردگار / بیامرز این خاک خاکسار
ببخش دیگر والدین مرا / ز رحمت بسلطان کربلا
کمی از در لطف حق نا امید / ز اسلامیان از سیاه و سفید

غصب خلافت نمودن ابابکر عمر از وصی برحق پیغمبر و در پهلوی فاطمه فشردن
و آزار اذیت نمودن تا وفات آن معصومه ختم در — اول غصب خلافت از مر و کذب
و آتش زدن عمر بر در خانه رسول البشر و ناله و گلکوی فاطمه با آن ندیم

جمع علمای عظام دوران / آنکه مشتاقش بود باغ جنان
ثبت که احادیث آتشین / در ... دیگر از حق الیقین
چون رسول هاشمی فخر بشر / خیمه زد زین ملک بر ملک دیگر
بهر کفن خاتم پیغمبران / در نوحه گشته امیر مومنان
ظالمان چند فرصت یافتند / در سقیفه از ستم بشتافتند
جمع گشتند اصحاب نفاق / بهر غصب حق نمودند اتفاق

بر خلافت نصب شد بو بکر چون حور او کی آمدن اهل فتون فوج در فوج آمدن بیعت کنان بو بکر چون شد امیر مؤمنان
چون بنابر گشت نظام مکین حضرت او بد امیر المؤمنین چون خبر شد دختر خیر البشر کرد شیون گفت ای جان پدر
ابن عمر کین کرد بر ما آشکار روز بر ما گو چون شب تیره تار یک طرف مرگ تو آتش زد بجان یک طرف ظلم گروه ظالمان
شد بلند آتش گرفته جان من کن نظر بر شیون طفلان من باین حسن دارد ز دهشت شور و شین همچنین شد شیون از بهر حسین
زینب و کلثوم از دهشت فغان میکنند و میزنند آتش بجان آن سفارشها که کردی ای پدر داد از یاد بو بکر و عمر
چون تو کردی رخ ز زهرا بر نهان آتش افروختی بر استخوان طعن بودم رفته از برم گرد خاکی دیده حسرت برم
داشتم دلخوش ز وصلت ای پدر رفتی و کردی تو هم خاکم بسر از مهاجر یک تن آزار کین از عمر دیگر ابا بکر لعین
کینها کو بر ما آشکار کی توان تقریر یک از هزار چون تو گشتی از دو چشمانم نهان قطع شد یکسر امیدم در جهان
مرگ تو بر دخترت چندان اثر کو در این دار فنا ای پدر گر بگویم این غصه‌ها اندر جهان کوه از آن شد بدشت بار بار
اینچنین اندوه کس تا بر نیست حق بود که چشم ... ابر نیست چون ز دهشت نهفتی اندر جهان شد نهان از چشم مردم آفتاب
تا مرا چشم است بارم بر تو خون تا از این دنیا گذارم پا برون ای پدر باز آ حسین را از وفا در فراق خود نما
منت ... اشک‌ها بد ... ز نی نوبر زنان هر دم حسین را بر لبان غم رسد ما را پدر با لدی هم ستم با روز کین زردی ستم
بار شد اندر دلم داغ فراق داغها آید دلم را روی داغ غصه‌ها را کد غصه‌ها بار شد کوه غمها در دلم انبار شد
کوه را طاقت باین اندوه نیست جز غم ... تر از کوه نیست بین پر حسرت قدش از غصه خم منزوی بنشسته در کنج الم
ظالمان در شادی و ما در نوا فاسقان در عشرت و ما در عزا دشمنان ما بانواع سرور دخترت را دیده شد از گریه کور
رحمت الله در بر قوم دغا شد لباس ما ز سر تا پا سیاه زینب و کلثوم بین بر بر زنان دشمنان شاد و ما اندوهگان
ابتدای این هجر زارم میکشد درد فرقت زار زارم میکشد خاک پا پایان ندارد این الم کن بتفصیل حکایت را رقم

چون خاتم پیغمبران از سرچشمه جهان بدار البشر و رضوان ارتحال نمود امیر مؤمنان بتجهیز و تکفین خاتم پیغمبران مشغول گردید زمره منافقان به سقیفه بنی ساعده شتافتند لغصب خلافت اولوی مطلق پرداختند گوساله سامری ابا بکر را بمسند خلافت بناحق نشاندند اول کسیکه دست بیعت بآن پر تلبیس داد ابلیس بود بمرگ پیغمبر شماتت کنان و در خلافت

گوساله سامری خندان و شکر گویان لعین دیو از حسرت سر ز نار جحیم شد او ... حلقه جحیم
در کف او عصای مکر و حیل دغا دست زد بدست دغل فوج فوج آمدند بن بازی شد عزازیل از عمر راضی
دین حق اشتباه کرد چنان که عزازیل شد از او حیران زین ... شد سیاه تا محشر گشت ... ز زهره پیغمبر

چون امیر المؤمنین از تکفین و تجهیز خاتم النبیین فراغت یافت بجمع کردن آیات قرآن مشغول داشت سامری

یکی از ... عمر گوساله را بابا بکر گفت تا علی بیعت نکند این امر تو قرار نگیرد زیرا که خلیفه بر حق رسول خداست و جانشین بلا فصل خاتم انبیاست مردمان را بآنجناب رجوع تا عدل جمیع مشکلات است پس ابا بکر بدگهر بفرمان عمر کس بطلب شاه در فرستاد چون پیغام گذاردند آنجناب بی رجوع فرمود که سوگند یاد کرده ام از خانه بدر نیایم و ردا بدوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن قرآن ناطق در حجاب ... سوگند یاد کرده ام قرآن را جمع کنم در کیسه گذاشت و بر دوش نهاد نمود در مسجد در میان مهاجر و انصار ورود نمود بعد از آن فرمود که بعد از دفن رسول مختار در جمع آوری کلام پروردگار مشغول بودم همه را جمع کرده ام هیچ آیه از آسمان نازل نشده مگر حضرت رسالت بمن خوانده تاویل آنرا بمن بیان نموده چون در قرآن بود از کفر و نفاق آن فرقه ضلال عمر بدخصال آن قرآن را قبول ننمود سید اوصیا خشمناک بحجره طاهره مراجعت فرمود و وعده فرمود این قرآن را دیگر نخواهید دید تا ظهور نمیرسد قائم آل محمد باز ابا بکر کس بطلب امیر عرب فرستاد آن فرستاده رسالت آنحضرت را بآنجناب رسانید للمؤلفه

که شیر کردگار شهنشاه لافتی دادم رسالت ز عمر خدمت شاه معروض داشت
خدمت شهسوار دین بو بکر رسول است جانشین از بسکه چشم ... آنجناب از حرف او بماند ... چنین شنید
پیشمبر حق خلق ز ... پلید موشی ز پیر چون ز غضب بیرون کشید بانشه قهر گو امیر عرب نظر فرمود رو بگو بابا بکر با بشر
امیر خوانده بر مسند خلافت بر حق نشانده فرمی خلیفه نیست بلا ارتیاب ... مخلوق ما سوا بو بکر را که خوانده بحق خدا امیر
از من ببر پیام بآن ظالم ستمگر

چون جواب شاه بآن حضرت سبحان برعمر و ابا بکر بی ایمان رسید عمر بدگهر مانند شرار از تکبر از جای جست که بعداوت شیر خدا بست گفت تا علی را نکشم از شر و شر رستگار نتوان ابا بکر بدسیر بعمر گریه و در از راه مصلحت بو کند کنانشین باز آن ناکس کس در خدمت آن سرور فرستاد بیعت طلبید آنجناب از اجابت کشید چون آن سرمایه عداوت و رذالت دانستند که آن جانشین بر حق حضرت رسالت باختیار راه بیعت کاری نماید غلام عمر قنفذ را که در شقاوت همسر عمر بود با خالد ابن ولید و جمعی دیگر از آن طایفه عنید بدر خانه وحی رسول مجید بطلب آن امام سعید فرستاد با آنکه از عمر بدسیر اذن داشتند که بی اذن داخل حجره طاهره پیغمبر نشوند آنجناب را بزجر و عنف بجانب مسجد کشند چون آمدند حضرت اذن نمودند اذن دخول خواستند شرف وصول نیافتند بسوی ابا بکر عمر شتافتند عمر برآشفت بانکه زد که شمارا باجابت و اذن علی کار نیست بهر طریق باشد اورا از خانه بیرون کشید در این وقت عمر با آن گروه بدسیر بدر خانه رسول البشر شتافتند للمؤلفه

زان ناکسان ... نه شاهی ظلم بهار ند فرقه گمراه بر اهل بیت رسالت خصوص بر زهرا لفاطمه ... بود احوال زار بر مرگ پدر
گشته بود چنین حالی نمانده بود ... آن خون جگر از آن مصیبت عظمی ... خون زری قدش خمیده ز بار غم مرگ باب حالش ضعیف و زرد
گرفتار در کف ... سیه بیا مدی کسی از بهر دیدن و دلداری بهر دو بیخ گرفتار رنج و پرستاری ز غیر زینب و کلثوم یار غمخوار داشت سیمان
بحجره از شب تا صباح ماتم داشت گهی گریستی از غم مادر الم پرور زدند زینب و کلثوم که سینه و سر و اویلا فاطمه زهرا چند روزی بر آن شیون
و غمخوار بران مصیبت عظما بود که ... اعدا حرکت واداند تا بعد از غصب نمودن خلافت دست ستم برگشاده اند و مصیبات ارتحال را بر آن

سوخته باب فاطمهٔ زهرا که در کودکی انهمهٔ جفاها و بار مصیبتها کشیدند تا برادرش حسین مظلوم بکربلا بی‌پدر رسیدند برادران نامور
و جوانان نامی منظر از ضرب تیر و سنان و خنجر در لجهٔ خون بسر طپیدند طفلان برادر از قتل تشنه و زینب با نعرهٔ الله اکبر کشیدند
در سراپرده‌ها از برای تاراج زنان بی‌پناه و اطفال بی‌کس ریختند لمؤلفه تاراج نمودند از شان زر و زیور با چوب سنان بکین لعین ستمگر

درخیمهٔ آل زدن آتش بیداد گردش فلک زد و صف کرببلا سر بگریخت ای اولاد اطفال بصحرا هر یک سوی داده ز کف چادر و معجر
کردند حصار جمع بستند بزنجیر اطفال حسین را همه از اکبر و اصغر کردند سوار شتر عور بخواری هم عابد بیمار و هم زینب مضطر
بردند سوی قتلگه آن جمع پریشان زینب چو بدید چون طپان نعش برادر چو زار بزمین تو ز شتر ناله برآورد کای نور دل فاطمه ای کشتهٔ خنجر
گشتند تو را آب ندادند بکینه تبخاله نشسته است لب تشنهٔ کوثر با این همه کندند لباس تو حسین جان آن پیرهن کهنه که بخشیده ام خواهر
از تابش خورشید بجوش آمده جسمت نه سایه توان کرد تو را پیکر اطهر معجر ببرم نیست که از آن سایه نمایم این پیکر صد چاک تو ای جان برادر
فرصت نه عدو ام که کنم دفن تنت را بی‌کس که ستم گستر و هم شمر ستمگر سوزی تو ز خورشید من از داغ جوانان تا عمر مرا هست غمت هست مکرر
ماندی تو بخون و ز تو ای جان بجا نیست رفتیم ز بر تو عدو ما در صف محشر وا ویلا اهل بیت را الغرض فرقهٔ اشقیا ساعتی مهلت ندادند که دیده

بر آن اجسام لطیفه و بدنهای شریفه بنا لند و بزارند صدا با دل زینب و کلثوم محروم رسید ای اهل حسین عمر بد گهر با ظالمان بد
اختر بدر خانهٔ پیغمبر آمدند چون عمرو لدا از نادر خانهٔ شیر خدا ملند شد بلند صله با آن گسته نامبارک خود باد بزده که ای پسر ابو طالب در
بکشا حضرت اسد الله الغالب بر صدا در جواب اشقیای سر غایب تحمل نوزید متعرض جواب آن پلید نکردید تا آنکه دختر رسول حمید
بیتاب گوهر با این حالت نقاهت بر خود پیچید تا خود را بعقب در رسانید و از درد الم عصابه ماتم بر سر بست و جسم شریفش کاهید
و از مصیبت بحرخسته با صدای ضعیف و دولت کثیف فرمود ای عمر از ما چه میخواهی چرا ما را بدرد و مصیبت تنها میگذاری که ای ضعیف نالان

زبان حالی با این مضمون با آن رانده درگاه بیچون داشت زبان حال لمؤلفه ای عمر ای بدتر از دیو رجیم چیست دعوای تو ظالم با کلیم
ما عزیزان خاندان مصطفی ماعزادار رسول اطهریم بر عزادار این ستم ننمود روا بیحیا آخر حیا کن از خدا شرم کن ظالم تو از روی رسول
که تکلم که بودی با بتول میزنی با این ستمگر در سرای چون بشد؟ تار مهر خواری خواهی این با اذن ای بیحیا پا گذاری در سرای با شقی
هست کانون مهر ما داغ رسول کم جفای با جیبی بتول بیحیا حرمت زپیغمبر چه شد از خدا شرم تو ای ابتر چه شد عمر بد سیر در جواب دختر خیر البشر

زبان اعتراض دراز کرد که ای بضعهٔ خیر الوری در بگشا والله آتش در خیمه آمیزم اهل بیت را میسوزانم که آه واحزنا فاطمهٔ مصیبت دیده
از داغ رسول خدا با قامت خمیده بردم در آمد که شاید آن بدکار از روی شرم نماید شرارت آنکه از آن ز تار گوهر که زبان حال آنکه آن
ماه با دختر رسول خیر البدل با مقال با لمؤلفه ای پسر خاتم رسولان گشته ز هر شرار نعمان شده دور ز بهشت در و گرنه نار غضب رسد بجان
آتش زنم از نیستان امروز بسوزم با تو عمو که ولگان طفلان از آتش قهر من بیندیش دارد غضبم نشان نیران هستم من آل رحمان
تا هست بجان تن نیم جان ظلمی که رسید از او بمردم خون گشته که برگشت دریابان امروز از او قصاص گیرم با بیت که سبب آن
مقدمه فاطمه مظلومه فرمود ای عمر از خدا بترس میخواهی بطرف بتول بخانهٔ رسول در آئی با اهل بیت رسالت جفا و بیداد نمائی
جور و ستم بر حرم رسول محترم روا داری و حرم رسول خدا را مباح داری آن دشمن خدا و رسول ملعون آه نالهٔ بتول نکو شیر نشنیده و لیکن تا

آنکه در خانهٔ رسول آتش کشید که آه فریاد و حمداه و اباه از دل اهل بیت رسول خدا بلند شد و احسرتا از این تیر زدن که طرفه
دختران خون جگر زهرا از آتش زدن اعدای بی پروا خیام عترت طاها را امروز با دجنه که مثنی فاطمهٔ زهرا داری و مانند عام فقیر
پدری با جوانان نیک نهاد اسیرانی دارد از عماره مقداد شیون فریاد از خانهٔ رسول او تا بدر طاق آسمان کهن آنقدر که گردیدن
دوسوختهٔ در بدر دو آن دو کودک شکسته پر زینب و کلثوم خون جگر در زمانیکه در کربلا حسین مظلوم و جوانانش با بسیر گون شاندر
آفتاد دیدند در مصیبت زعدوان انصاری نه یار غمخواری نه یک خویش تباری نه یک مونس و هواداری در بر جمعی تعلق مصیبت بقلم بر رسید

چون حسین افتاد از بالای زین گشت در خون با جوانانش عجین شد بلند از آن زمین با آسیه تیره و تاریک شد روی هوا
ابن سعد کینه گستر از ستم آتش کین زد بمرعان حرم از هراس لشکر شوم یزید کودکان هر یک بیک سو دوید
هست مشهور آنکه طفلی خورد سال از هراس ترس اعوان ضلال راه چاره چاره سو گردید دید با فغان رو جانب هامون دوید
بیخبر از اینکه اندر خیمه گاه دامنش را آتش کین که جا جامه اش میسوخت او زان بیخبر میدوید و میکشید آه از جگر
در هراس آن طفل کوچک سوزوز ناگهان دیدش با این حالت حمید تند شد بسوی آن کودک دوان تا کند خاموش نارش از جان
دید چون آن طفل می آید حمید گفت تا که ظلم ای اعوان کنید رحم کن بر من مبر سر از تنم پیرهن گر خواهی این پیرهنم
شیخنا سیوم منه با پیشتر من صغیرم از سر خونم گذر جابرم گر خواهی از من رو کنار تا برون آرم برای تو کار
بعد از شیخو اینکه بکبر سرم که عادت ظالمان دیگرم گفت حمید آن لحظه کای طفل صغیر با نگه دارد کمش از دل صغیر
چو دامنت سر زده از حرمت تا کنم خاموش از بیرا هنت آن صغیره کوچکی برخود نظر دید آتش کرد فریاد از جگر
رو بمن کرد و کشید از دل خروش آتش از ملبوس او کردم خموش گفت ای شیخ از خدا یابی جزا اجر بابا از محمد مصطفی
بعد از آن فرمود با سوز اسف شیخنا باشد کجا راه نجف گفتم آیا در نجف داری چه کار ریخت اشکان دیدگانش زار زار
گفت میباید روم با سوز آه خدمت جدم علی المرتضی تا بگویم بهر جدم تاجدار که ز کشته حسینت پار پار
گویم این شد کشته عباس رشید با پدرت از تن جدا در خون طپید آه آه گفتم آه که حمید میگوید دلم از حالت و رفتار و شیرین زبان آن

دکودک را او بسیار سوخت از سخنانش جامهٔ مصیبت اندوه بر بدنم و حسرت با او بمهربانی همزبانی کردم تا بخدمت زینب برادر رسیدم
ای وا ویلا زبانم در کام للال زینب شکسته بال و کلثوم پر و بال نهان گشته در میان فرقهٔ ضلال با کودکان خسته انجو و پامال گردند
و چه شیونی بر پا کردند بیکطرف گرفتار تاراج اشقیا صاحبی سادات در جستجوی طفلان صغیر با گناه که از ترس روی بصحرا کجا سر پا نهان نهال
بیکسی اش بها از کف سنان نیزه‌ها بیاید بیکس جهانی دستگیری جانب متعدد لسلسله پهری خدا امید از آن بیکسی بیکس اسیر در دست ظالمان گرفتار

در آن ساعت چه گویند و چه سر ها که از آرشنه بدیده شبیه لطمه اهل آل رسول الله

دکشتن عمر نجاح دویم

با بردی دختر خیر البشر در پهلوش فشردن و سقط محسن و ریسمان بکردن امیر مؤمنان کردن و کشیدن بمسجد و امر خون آن زبان حال تعلق زمین در گرفته

نشستم منزوی روزی بخانه کشید از سینه ام آتش زبانه کشیده تا بکی در کنج عزلت نظر کن تا ببینی این مذلت
ببین با اهل بیت دنیا چه کرده بمهران زوال بی‌کس سر زناره ببین جور جفا اهل میان چه گویم این عجوز نامسلمان

در قتلگهی که همچو دیدهٔ آورد سر و رسید

به بین بر فاطمه از نو چه کرد / شتاب عمر او را بی پدر کرد / بلطف مادرش از وی جدا کرد / گرفتارش باندوه بلا کرد

چو شد پیغمبر از دنیای غدار / بماتم خانه شد زهرا گرفتار / شبان تا صبحگه شیون کشیدی / بروز آن خانه طاقت ار بریدی

ز سوز ناله آن دل غمینه / بتفسیر پا آمدند اهل مدینه / بتشییر حق نمودند این شکایت / علی با فاطمه گفت ای بکایت

که با شبها بنال ای بلبل زار / بروز آن خلق را کمتر بیازار / و یا کن روزها تا شام ناله / بیاسا شب ای نسرین کلاله

که اهل مدینه این کرد است / که شور شیونت در هر زمان است / چو این بشنید زهرا کرد افغان / بسوز ناله گفت ای علی جان

چه سازم نیست طاقت بروانم / نمایم صبر آب دیده نانم / نمی توانم شوم از ناله خاموش / چه لب بندم زند دیگ دلم جوش

بجای تاجدار ملک ایمان / مخالف مدینه ای علی جان / بعمرم نیست چندان استقامت / روانم جانب ملک قیامت

نماند چند روز از عمر من بیش / زمین بیزار شد بیگانه و خویش / شده هوش و توانم من فراری / نباشد شیونم من اختیاری

بنالم آنقدر تا کور گردم / و یا پنهان بخاک گور گردم / ندارد فاطمه عزم از فغان کار / مدینه بگشتم را اهل انصار

من از این درد و غم تا روز محشر / سکوتم نیست ای اهل پیمبر / بسوزی از فغان تا شامگاهم / ز حالم تا که بسپاری بگاهم

مولانا گریه کن در روز تا شب / کنند غالب بیان از شرح مطلب

الحاصل بهار روایت بی چون عمر منافق در خانه خلیفه برحق آتش بیداد کشید سیده زنان دختر پیغمبر آخر الزمان محزون و جهان در نظر او تار گردید واحمدا و ا رسول الله از دخول عمر بخانه رسول حضرت بتول آمد تا در قبول را مانع شد که ملعون از خدا و رسول بیگانه مانند سگان دیوانه سر غلاف شمشیر بر پهلوی آن سیده زنان زد معصومه فریاد برآورد یا ابتاه یا رسول الله ببین با حال ما بیکس بیداد درین فعل ره نما این کافر ناپاک مانند خوک غضب تازیانه بلند کرد بدست مبارک آن مظلومه معصومه زد المؤلفه

زتازیانه فغان کرد حضرت زهرا / ز ناله اش همه گریست کاینات بما

زتازیانه آن بد سیر کشید فغان / مصیبت جناب ز زهرا ز سینه سوزان / کان چو حق منزل فغان ز عرش برید / چه خورد فاطمه از تازیانه زرین

بناله آمده پیغمبر خدا ز جان / ز ناله اش همه انبیا شدند گریان / ز غم تمامی حوران جنت الماوا / زدند بسر و سینه ز شیون زهرا

خدیجه یاد از آن آه سوز ناله طیبه / بروی خویش بسی شیون گری طپانچه کشید

آه آه دهر تا از حالت آن زهره سپهر حیا که باین مصیبت عظمی مورد اذیت تازیانه آن ولد زنا گردید شیر خدا تا کی وقت تاب آن ملعون غوغای ظالمان دعا علم مولای المؤلفه نشسته بود علی

درین زمان خموش چه دید ناله زهرا دل کشید خروش / نهنگ بحر عدالت باضطراب آمد / بجانب عمر شوم با صواب آمد / دو دست پر اجل بهار

بسوی عمر دل عمر پلید از صلابت حیدر / گرفت زاده خطاب را چو شیر خدا / ز سمت عرش انداخت جانب در زد دست

چنان بزمین نقش شد بروی زمین / ز زبان بنخ برکشید روح این

چون شیر خدا آن ولد الزنا را بزمین زد بینی و گردن آن ظالم را مجروح نمود دست مبارک بقتل آن ناپاک کشود در اینحال یاد وصایای رسول خدا نمود فرمود ای فرزند صهاک حبشیه سوگند بآنکه بحق آنخداوندیکه گرامی داشته محمد را اگر وصیت رسول الله نمیشد هر آینه میفهمیدی که چگونه بر حرمت من داخل خانه من شوی پس آن ملعون از دل وا ندید [illegible] که آن ظالم ستمگستر نزد ابابکر بدبخت فرستاد امداد طلبید فوج فوج منافقان رسید خالد ولید شمشیر کشید بولی مسجد حمله کرد حضرت امیر کبیر خواست اشتر برد غاصب بر سر فرستاده از رسول شتر قسم داد وند

ازانکسون

از آن ملعون درگذشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار در مدینه اسمی ببادی کن بزرگوار درخواستند نزدیک که فتنه برپا شود حضرت ایشان منع نمود آنملاعین بکنج جمع منافقین فهمیدند که امیرالمؤمنین موجب وصیت خاتم المرسلین تیغ ذوالفقار را وقف نیام است با هم گفتند دنیا امروز ما را بکام است عمر بدگهر ریسمان جلیدی بگردن آن نور رب جهید انداخته بجانب بیرون کشید چون بدر خانه رسید فاطمه مظلومه شیون کنان رسید و در بردن آنجناب مانع گردید پس قنفذ بامر پلید تازیانه کشید بر بازوی مادر حسین نشانید که شکست و ورم نمود آنمعصومه کتابک طایفه المؤلفه

خورد چون تازیانه بار دیگر / دختر دادار پیغمبر

کرد بار دیگر زسینه خروش / قدسیان را شد قرار از هوش / عرش کرسی باضطراب آمد / رکن ایمان ز نو خراب آمد

کرد فریاد شور بار دیگر / گفت بابا فاطمه مضطر / بشکستند بازوم بابا / رس بفریاد دخترت زهرا

تازیانه شکست بازویم / سیلی ظلم خورده بر رویم / نه بدل طاقت و نه در تن تاب / یا بابا یا بابا مرا دریاب

شکستن بازوی آن معصومه آن بیحیا حیا نکرد و دست جفا از شیر خدا بر نداشت آن مظلومه با دل خسته و بازوی شکسته دست از امیر کبیر بر نداشت تا آنکه آن ملاعین در به پهلویش فشردند و دنده های پهلوی آن خسته دل شکسته را شکستند فرزند محسن نام کرد در شکم داشت شهید کردند در همان ساعت سقط کرد آن مظلومه بهاین ضربت از زدن آن بجانب گلستان جنت رحلت نمود بروایت دیگر مغیره ابن شعبه بر شکم [illegible] در شکم محترم دختر پیغمبر زد حضرت را با همان حالت اعوان ضلال بجانب مسجد رسول خدا کشیدند بمقام مقال [illegible] که آن معصومه از آنحالت با حالتی بیحالت آمده از ظلم [illegible] حضرت رسالت شکایت نماید المؤلفه

دیگر نماند تاب مرا در دل ای پدر / بر باد رفت کیسه ام حاصل ای پدر / بشکست پهلوی من مظلومه از ظلم

تا که تو از بتول شدی غافل ای پدر / بازوی دختر تو شکست از جفا و ظلم / از تازیانه عمر جاهل ای پدر / شیر خدا رسن بگلو در کف ظلوم

این درد و غم ز من نشود زایل ای پدر / بنگر تو شیون حسنین تا بعرش شد / از ظلم ظالمان ابر باطل ای پدر / داغ تو کمتر از ستم [illegible]

از ظلم [illegible] تاب چه سان در دل ای پدر / شد سقط محسنم بنگر از اثر در / بر فاطمه تو ظلم نگر کامل ای پدر / شیر خدا اسیر گروه ستم شعار

آن ظلم جور [illegible] فاعل ای پدر / بی مادری نمود بسم بی پدر شدم / غم دمبدم نمود بدلم نازل ای پدر / بنگر حسین و زینب [illegible] در فغان

آتش بمنزل [illegible] ای پدر / عضوی نماند بر تن زهرا ندیده ضرب / جسم [illegible] غسل ای پدر / [illegible] منافقان [illegible]

در گردن ریسمان بسته بجانب مسجد کشیدند چون بمسجد رسیدند حضرت اسد الله الغالب با دست در گردن بسته رو بمرقد حضرت رسالت کرده عرض نمود یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی چنانکه هارون ببرادر خود گو خداوند آن نبی تمام انبیا خبر داد و مینمود ای پسر که مادر من قوم ضعیف کردند مارا و نزدیک بکشتند مرا از حال المؤلفه

که یا رسول نظر کن بحال زار علی / نا توان چاره درد دل فگار علی / شد است شیر گرفتار رفته [illegible] / [illegible] فاطمه مجروح [illegible] انتظار علی

فشرده اند گلویم بریسمان ستم / شنو تو شیون طفلان بیقرار علی / تمام عهد ابابکر و عهدهای عمر / زیاد داده شهرت [illegible] کار علی

عمر نمود بما ظلم کینه را چندان / تمام کرد بر خلق اعتبار علی

الحاصل چون نظر ابابکر بد سیر [illegible] خیر البشر افتاد فریاد بر کشید

دست از وی برداری اگر از آل محمد واگذاری حضرت امیر کبری با ابابکر و عمر خطاب که بکدام فضل بکدام میراث بکدام حجت مقتدی
امر خلافت شدی گویا در این حال حضرت شیر خدا جدال با ابن خطاب این مضمون به مقال آورده لمؤلفه ای ابابکر ای لعین بیحیا

اندرین منبر ترا که داد جا   باشی از بوزینه کمتر کز رسول   دید در خواب آنکه ای جهول   شیر چون بر روبهان نخجیر شد
خواب ختم انبیا تعبیر شد   منبر سلطان دین جای تو نیست   نحو یقین دان که ماوای تو نیست   دیو بر جای سلیمان که نشست
رونق دین مبین یکسر شکست   رفته ابلیس لعین بر آسمان   خوانده خود را امیر مؤمنان   بارها نشنیدی از لفظ نبی
کو علی با حق بود حق با علی   کشته ای گوساله از هر سری   با علی داری عناد داوری   در غدیر خم تو ای تخم حرام
برادرت میگفتی بر من سلام   دست بیعت دادیم در انجمن   این چه غدریست ای لعین کم زن   حال در منبر شدی ظالم لعین
بر خلاف حکم رب العالمین   از من تو تا بود نفس رسول   هست که ای بی حیا زوج بتول   تو امیر المؤمنین گشتی خطاب
یا بود مختص ذات بوتراب   پس اصحاب آنجناب بر خواسته هر یک در مقام عتاب خطاب برآمده بعضی از نصوص خلافت

آن سلطان و ولدیت را در نزد شیخ … خواندند … منافقین را … تا … بخشید حضرت فرمود صدا رحمت کنید شما را وصیت
رسول خدا را بیاد آورید زبان از این گفتگوها با منافقین در کام کشید ابابکر بر منبر نشسته بود زبان از گفتگو بسته عمر کینه ور رو بابکر
نموده گفت چه نشسته بالای منبر و علی در پای منبر در محاصرت رخصت بده که گردنش را بزنم در این حال حسنین با دلهای پر
ملال در پشت سر ولی ذو الجلال ایستاده بودند چون این شنیدند شیون و زاری بر کشیدند که یا جدا یا رسول الله ما را بی ناصر و معین
بی معین واد … ازین مقدمه واضح است … در پای منبر امیر بدر و حنین … ما نیکه این … باشند … زینب
خسته … کلثوم زینب مظلومه جوابهای درشت با کلثوم زشت فرمود آن بد سیر از سخنان زینب منقلب در آمد حکم بقتل مظلومه نمود
چنانکه در جلاء العیون و سایر کتب معتبر مذکور است در این حال لمؤلفه

کودکان لرزان همه مثل بید   ناله و حسرت کردن بلند   دور زینب را گرفتند دختران   شد قمر گرد محیط اختران
یک طرف … یکی استوار   رنگ ایشان … بهار   دیگری دامان عمه روی کف   گرد شیون جانب شاه نجف
وان یکی از ماتم شیون می‌کشید   دیگری در پیش پا … طپید   حلقه گردنده اندر روی   چون بنات النعش بر گرد جدی
سهر حال عمه محنت قرین   در فغان ناله زین العابدین   هر زبان گفتی سکینه عمه جان   کار من باشد بروز و شب فغان
چون پدر شد کشته از جور شرر   … ما را تو ما را هم پدر   نیست … را یاوری   بیکسان را تو پناه غمخوری
گر تو کردی کشته … جگر   کو کفایت کودکان در بدر   … بارزبار   احتیاج از … داد داد
تا که باشی … خون ریزی …   ما یتیمان با تبار …   که خنجر کو … ما تو تیز   خون ما اطفال را یکجا بریز
بعد زینب … ما را چه کار   دست از خونش تو ای ظالم بدار   کربلا … ریزی خون او   کن تو ما را سرخ از خون …
ما یتیمان جمله را سر زیر خون   بعد از آن کن … خون …   پس تو ما را … تیغ کش   بر فدای زینب نالان بکش
بی مروت ما یتیمان ذلیل   نیست غیر از زینب … کفیل   نیست ما را غیر زینب هیچ کس   … فریاد مظلومان برس

چنین ناله در … کودکان در بدر و دختران بی پدر از حکم قتل زینب چنان جگر او چ گرفت عمرو بن حریث را دل سوخت چراغ
شفاعت برافروخت که ایها الامیر مواخذه بر قول زنان ما نمیدار معقول نیست کن … فطرت … از اهل بیت … زردگاه
دل رنش روی خویش کشید حکم نمود ایشان در خانه که در جنب مسجد جامع بود حبس نمودند ابواب درد و الم بر روی شان گشودند لمؤلفه

ویرانه شد با آل رسول خدا مکان   شیون رسید از آل محمد بآسمان   با اهل و با یتیمان دلغمین   گشتند بی حفاظ بویرانه مکین
زینب کشید صیحه از آن غصه بر جگر   رو کرد بر سکینه که ای عمه جان ببر   بگذشت انقلاب … روزگار   گشتیم خار دست گروه ستم شعار
من بعد ازین چها گذرد در دیار شام   شد زندگی بآل رسول خدا حرام   ویرانه نشین شدیم خدایا تمام   بر ما چها کنند سپاه ستم جفا
شیون کشید جمله اهل بیت و دختران   با زینب ستمزده … خسته جان   یا رب برس بداد دل دختر رسول   با کودکان خسته … ملول
زنجیر بسته کان همه با من فغان کشید   تا کی بغرق زینب ضعیفان کشید

سیم در بیعت گرفتن از امیر مؤمنان کبری و آمدن فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد و اتمام حجت نمودن با فرقه مفسدین … فاطمه … شام

تا که جفا و کینه … آزار افلاک   با نور چشم احمد مختار افلاک   بر دختر رسول جفا ستم چرا   یاری به ناکسان ستمکار افلاک
در … پهلو ناموس احمدی   سازی اسیر فرقه اشرار افلاک   سندی تو ریسمان جفا ستم شعار   اندر گلوی حیدر کرار افلاک
زهر جفا دهی بحسن …   از دست ظلم جعده مکار افلاک   تیغ ستم کشی برخ گوشوار عرش   روشن کنی عقیقی و گلنار افلاک
سازی بدام … کشتی …   جا بیش … اشرار افلاک   آتش زنی زکین بخیام جناب او   سازی اسیر عترت اطهار افلاک
اشتر نشین کنی …   گردانیش بکوچه و بازار افلاک   آیا رواست دختر سلطان کربلا   سیلی خورد ز شمر ستمکار افلاک
آیا رواست … اهل بیت   گرد … ز عسکر ستم خار افلاک   این جورها که از تو بآل نبی رسید   زین گردها نبازی بیزار افلاک
خاکی شمار … جور …   کویا نه … خویش خبردار افلاک   بهمان روایت مجلسی از حق الیقین و بحار … از شیر خدا کشیدن

عمر ستمکار فریاد ناله و … در شهر … امیر بدر و حنین بواحدا و رسول الله بلند شد حضرت ولی الله … بکر … السینه چسبانید
و … نوزش نمود که شیون و زاری … که … قتل … پس در این حال ام سلمه زوجه خاتم المرسلین ام المؤمنین از حجره
طاهره سر در آورده فریاد کرد که ای اشقیای امت و ظالمان کم فرصت خویش زود … ظاهر گردید و غصب خلافت وصی بر حق
پیغمبر نمودید … لمؤلفه   ای گروهی که خدا …   تا با پیغمبر …
ظلم بر آل محمد از چه راه   جانشین باشد نبی را مرتضی   ریسمان بستید ای اعوان کین   بر گلوی حضرت حبل المتین   دختر پیغمبر …
اوفتاده بر سر خاک سیاه   پهلویش بشکسته با آه خروش   همچو بلبل از نوا خالی خموش   ظلم کمتر ای گروه ناقبول   بهر این دنیا باولاد رسول

پس شیر خدا از جای برخاست روی بسوی مهاجر و انصار کرد فضایل و مناقب بیشمار خود را خصوصی که رسول کبار در حق او فرموده آن بزرگوار …
… بسیار که … آورد … اگر … بودی بابابکر
بیعت … عمر بد سیر … که مردم از صدقه ابابکر … نکنند گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود …

ناپسند صفات خجسته دروغ میگوئی قدرت نداری خالد باید شمشیر کشید اگر همت نکنی کند قسم بحضرت امیر که آن بزرگوار گریبان
آن بدکردار را گرفته بدور انداخت شمشیر از دست آن شریر افتاد هر چند سعی کردند حضرت دست به بیعت نگذارد تا آنکه ابابکر دست کشید خود را
کشاله دراز کرده بدست مبارک آن حضرت رسانید بیعت گرفتند بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که چون امیر کبیر را کشان کشان منافقان
بمسجد کشیدند فاطمه شنیده زنان از عقب سر لشکر زمین آسمان افتادن دختران مانند ابر بهار گریان با آن سرما او خبر بهای
خالمان با جمعی از مخدرات بنی هاشم با ناله و فغان بمسجد رسول در آمد زبان حال المؤلفه

خروش ناله برآورد همچو مرغ اسیر / بروی مبارک بسط ظالمان شریر
بموی پیش قمر برج دین بنبرزد / کشید از دل غمدیده ناله یا هو
ز پرده جگر آن زهره سپهر حیا / خروش کرد که ای ظالمان کردغا
چه واقع است چه رو داده ای ستمکاران / کشاکشید بما دست کینه و طغیان
و روز رحلت رسول خدا شرار دنیا / نمود با شما ظلم و جور و کینه بما
عجب وصیت او را نموده اید ادا / بآل عترت او ای ستمگران دغل
عوض بجای حرمت بما ستم کردید / جفا بعترت سلطان محترم کوثر
جواب حسب شمار المصطفی محشر / اگر سؤال نماید جناب پیغمبر
دختر رسول بدرد کار در حضور جهان داور

بعد از جمله‌های بسیار بحز و خشید آه سر داد از دل پر درد برکشید فریاد که ای منافقان ستمکار دست از پسر عمم حیدر کرار بردارید بخدایی که پدرم را
بحق برسالت فرستاد که اگر دست از وی نکشید ناله‌های آتشین از دل غمگین برکشم موهای سر پریشان کنم پیراهن رسول خدا را بسر
اندازم بخروشی دریای غضب خشم الهی را بجوش آورم که زمین و زمان را بسوزاند و یک خنده از شماها را در زمین باقی نگذارد
والله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی‌تر و بچه اش از فرزندان من عزیزتر نیست گویا زبان حال آن معصومه در جهان با آن گروه ظالمان خطاب نمود

یا این ناقه‌ای بعزاز یل هم قرین / در قهر از حضرت خدا هم نشین
در دست تیغ دار تو از نوحه بتول / گر زار ظلم چند تو با دختر رسول
ورنه قسم است خداوند دادگر / افتد بسم بصورت خود گیسوان بسر
پیراهن رسول بگیرم بروی دست / گرم بکار خانه [illegible] دست
اندر درون سینه کشم شیون چنان / کاتش زنم ز قهر به بنیاد ظالمان
خاک کنم تمام زمین از دود آه / جنبد بجا بگذرم [illegible]
باشد همه ز ناقه صالح عزیزتر / طفلان من ز بچه او نزد دادگر

سلمان علیه الرحمه میفرماید که من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم
نظر کردم دیدم که دیوارهای مسجد رسول از ناله حضرت بتول بلرزه در آمده بلند گردید بنحوی که از زیر آن توان عبور نمود چون حال را
بدان منوال دیدم بخود لرزیدم آثار غضب الهی را معاینه مشاهده نمودم با استغاثه در آمدم که ای بانوی مخدره کرامت و انجا توئی حاجت
ایجگر گوشه حضرت رسالت ای مادر مظلومه حسین وای زوجه امیر المؤمنین براین خون جگر ببخش درایت پدرت رحم نما حضرت بتول
مراعات نمود بحجره طاهره مراجعت فرمود این حالت غیرت دختر پیغمبر اما از حالت و غیرت دختران مظلومه دختر خیر البشر
زینب مظلومه و کلثوم از عیش جهان محرومه که در اول روزگار طفلی با مادر صدیقه ظلمها که از ابابکر و عمر بر پدر دیدند چه آزارها و مصیبتها کشیدند
چشمشان مگذشته که گریبان صبوری هر کدام ز مظلومه در ید المؤلفه

ندیده دیده گردون چو زینب و کلثوم / ز عیش عشرت ایام دهر محروم
ز رفتن گذشته از آن مصیبت زهرا / سیاه در تن شان کو ز مرگ سر خدا
شدند با پدر و مادر آن دو غمدیده / علی الخصوص حزین زینب ستمدیده
جگر دریده حسن شد ز سعد نماس / شدند همره [illegible]
تا ماند غیر حسین از [illegible] / که بود مونس [illegible]
دل [illegible] ز زینب حسین خوش بده / که روزگار جفا جو درستم بگشود
کشید محنت شان [illegible] بلا تقدیر / حسین شهید شد [illegible] مقید زنجیر
سر برهنه و عریان [illegible] سوار شدند / بکوه کاهان داغ از دو هم قطار شدند
چه گویم [illegible] ایشان شام داد بلا / ستم بروی ستم شد جفا بروی جفا

برادرشان زعناد جفا و ظلم سقر / یزید مرتد دون در غرور بیداد
درآنکه ز ابن زیاد [illegible] کرد کان صغیر / بلغیر [illegible] و ظلم حلقه زنجیر
غذای روز و شبان جمله پاره خون جگر / [illegible] ز زهر چو دیده تر

سبب غیرت [illegible] مستمعان کنون ز غیرت کلثوم زینب بیکس
آه آه غم آه آه چون اسیران آل طه را از کوفه بخواری و مذلت بجانب شام شوم افزا بردند یزید ولد الزنا آن ناموس کردگار را
با سایر زنان و یتیمان بمجلس عام اهل شام خواست چنانکه علامه مجلسی اعلی الله مقامه از شیخ مفید و سید بن طاوس رحمه الله روایت
کرده که فاطمه کبری میفرماید چون ما را بمجلس آن ولد الزنا بردند بعد از گفتگوی چند شامی سرخ روئی در چنین بپا برد و گویا [illegible] گشوده
سوی ما اسیران در بدر نظری نمود به یزید مرتد [illegible] روی نمود گفت ای امیر این جاریه را بمن ببخش و از جمال با [illegible] خوشی ممنون [illegible]
دارم فرمایشات ره بجانب من مظلومه محزونه سیه بخت نمود المؤلفه

چه شنیدم این سخن را / دل من طپید در بر / کربت [illegible]
پرخون جگر کبوتر / ز هراس دل جهیدم / سوی عمه ام دویدم / ز جگر فغان کشیدم / من بینوای مضطر / بر عمه جان بدادم / بنگر بما تو امام
گشتم اسیر [illegible] / نه معینی و نه یاور / چکنم که خار زارم / بکف ستم دچارم / بدیار سر بزدارم / بمیان قوم کافر / ز جفای قوم اهل سخت
به تنم سیه شده رخت / چکنم من سیه بخت / نه عمو و نه برادر / نه من عمه جان عزیزم / طلبند بکنیزم / بچه جانب گریزم / نه معینی و نه ناصر
من از این ستم هلاکم / ز هراس سینه چاکم / ز کلام این جفاکار / [illegible] / نه منم ز آل طاها / شده ام اسیر رسوا / نمودم کنیز اعدا
به یزید کنیز کستر

منی ستمدیده حیران منی سیه بخت [illegible] لرزان لرزان بدامان عمه نالان چسبیدم خروش دلخراش از سینه بر آوردم گشتم
که ای عمه جان من ناکام سیه بخت حیران را [illegible] عمه ام زینب ستمدیده مرا در بغل کشید و عقد مروارید از صدف دیدگان باریدن گرفت
مادر غم بتول عذرا شمع زبان کشید خطابا کرد و گفت می شوم زبان و ای زبان اندو و خیالت خام دختران حضرت خیر الانام [illegible]
دکنیز زنا زاده کان محرم حرام می شوند زبان بکام بکش و پای از گلیم خود بیرون مکش که این کار نه در قوه تو است و نه در قوه یزید المؤلفه

بمیرد ایستم کستر عزیزت / که راداری طلب کرده کنیزت
همین قمری که دارد شور شیون / چه گل جا بر دریده از غصه برتن
همین بنشسته بر داغ برادر / شب عشرت ندیده مرگ شوهر
فلک کرده سیه در بر لباسش / بباد کینه داد از کین اساسش
قضا کرد اینچنین بهر عروسی / حنا مانندش افسوس دیده بوسی
عروس بنجه اش باشد نگارین / ز چرخ افتاده در چنگال شاهین
بکرده نور عینم جز عزیزی / تو میخواهی کند بر تو کنیزی
نشاید از تو [illegible] این کار / نه از تو در کلیمت [illegible] نگهدار

یزید بیمار کردار [illegible] سخنان زینب دل افکار چین بابر جبین [illegible] بیچیده [illegible] که ای دختر علی [illegible] سخن [illegible] مگو [illegible]
قسم اگر بخواهم میکنم و از هیچکس پروا نمیکنم زینب مظلومه فرمود نمیتوانی مگر از اسلام ظاهری که داری پای بیرون گذاری کفر باطنی
خود را ظاهر نمائی بروایت دیگر ام کلثوم معموم برآشفت و [illegible] از عاقبت محروم نفرین کرد که [illegible] الهی [illegible] خداوند
[illegible] دیدهایت کور و دستهایت خشک و بگردانند آتش را منزلگاه تو هنوز سخن مظلومه تمام نشده بود که دعایش نزد خداوند
مستجاب شد زبان شامی ناگویا و چشمهایش نابینا و دستهایش بمرض فالج مبتلا شد آری چگونه چنین نشد زبان حال المؤلفه

شد ادا بت اینکه [illegible] آن / لبهای عصمت حق در بیان
تا زبان شکست ز نفرین [illegible] / مستجاب شد [illegible]
کفر راند حلقه عبرت بگوش / شد بلند از هر طرف آه و خروش
ام کلثوم حزین با درد دیگر / کرد رو [illegible] دادگر

گفت شکر نعمت احسان صبح و شام ... که انعام حق بر ما تمام ... کرد پس دختر زار رسول ... سوی آن شامی شوم ناقبول ...

اندرین سودا که خود دیدی سزا ... دیدی اینجا آنچه کردی از ریا ... دیدی ای ملعون جزای خویشتن ... که جسارت ...

ای اهل سعیده زنان با شیون و فغان از مسجد سوی خانه بیت الاحزان روی نهاد او با هموم و غموم بروی خود گشوده با بحال شکایت اعوان ضلال به پدر رسول رب الجلال گویا مضامین این مقال آنچه زبان حال المؤلفه

ای پدر ای آفتاب ملک ایمان ... خبرداری چها کردند این ... در ظلم و ستم بر ما شوند ... بما بجید جفا کاری نمودند ... بر پهلویم زدند از کینها در

[illegible]

عرض کرد ای خسرو ملک حجاز ... پرده بردار از رخ اندر روی راز ... روزی که با رسول تاجدار ... سوی کوفه بند آن شهزاده بار

چون رسد اندر زمین کربلا ... [illegible] ... جمله همراهش جوانان رشید ... تشنه لب گردند خاری شهید

یکه میماند حسین نازنین ... حلقه گردند کفر و دین ... [illegible] ... پس رزمین افتد حسین تشنه لب

[illegible]

از غضب خلافت حیدر کرار و حق احمد مختار فراغت یافتند باز هم ظلم راضی نشدند خاستند فدک که قلع چند ...

[illegible]

ز پهلوی بشکسته در سوز آه   بدستی کمر دست دیگر عصا   چو چشم غزالان سیه در برش   طبرزینی از سر درم تا سرش
گرفتند در رشن دامان آه آن   قرار او بر شش گروه زنان   کشیدی اگر از دل خویش آه   شدی تیره از آه او روی ماه
کشیدی گهی صیحه گاهی خروش   ز مرگ پدر خسته و نیل پوش   بی ضعف حال غم خسته حال   بمسجد در آمد تن از غصه نال
خروشید مانند مرغ اسیر   لوی ما بگریان که ای شریر   چه میخواهی از من ایا کینه ور   بنای چه ظلمست بار دیگر
چه خواهی از این پای سستی و آه   ز ظلم تو بر بست بابا   زهی تو زنه ست قول رسول   سر ظلم داری دگر با بتول
ز من پاره جسم پیغمبرم   ز من بر رسول شما دخترم   نکرده مگر بابم ای کین شعار   فدک را بحکم خدا واگذار
بخشید از من مگر ای لعین   فدک را زره فرست رسول امین   ذوی القربی آیا نکرده نزول   درین باب بر مشرکان قبول
نیم من مگر دختر آن جناب   شما راز هر راه حق وجست   و هر تا آن بهپلو شکسته دربدر دستمدیده خون جگر مانده
مرغ شکسته پر طپید آه جگر خراش از درون سینه کشید بابا بکر پلید فرمود آیا چه میخواهی از من میخواهی بکری زمینی که خاتم انبیا
بحکم خدا من بخشیده آنجناب در دنیا از برای اولاد و اعقاب خود غیر فدک چیزی نگذاشته مگر گوش خود نشنیدی که پیغمبر مود
حرمت هر کسی را در باب اولاد او حفظ او باید رعایت کرد از سخنان نضمه رسول خدا الجلال ابا بکر لعین در فوق منبر دل اشت
از ترس و تشنیع و شماتت امت آمفدر رضیدات دوات قلمی طلبید تا بنویسد فدک را بفاطمه رد نماید عمر از خدا بیخبر بان
گفت تا گواه نیاورد منویس جناب فاطمه آن پر تلبیس بدتر از ابلیس فرمود لعیر آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری است
بینه را باید از مدعی طلبید در بارهٔ من جاری نمیکنی و حال آنکه از مهاجر و انصار رضا رو کنار رسیده اند که من فدک را در تصرف دارم
دیگر تو میخواهی از من باز ستانی پس گواه شما نه با زهرا است عمر گفت تا گواه نیاوری نخواهم داد دختر دل شکسته آمد گواه
اعضا از تازیانه خسته جهت آوردن گواه کذبت سید اوصیا را گواه در جواب فطره و حشر خیر البشر بکند گواه در جبر افشار چنان
آه دلخراشی کشید که دل سنگ کنان بسوخت گویا از آن آه زهرا الزینب خصوصی چون زینب کلثوم مادر مظلومه خود را بحالات آشفته و مغموم
دیدند چه جزهای رسیده از جگرها کشیدند آه آه که یا حسرت آن دو کوکب بر شکسته و آن دو قمری بال بسته در کودکی در درد غصه و الم شدند
آه آه از این مصیبت بکجا طرم رسید آن زمانیکه همان زینب کلثوم را با زنان و کودکان و سرهای منور چون شهیدان بجانب
شام ویران می بردند روزی از روزها نا راحیتی که صاحب سر در منبر میسید که دی هوا گرم شده بود که مرغان در هوا و ما هیان
در دریا از شدت گرما بطش آمده کباب شده بودند در چنان روز برای اشکر ضلالت ظلمی کردند که آن ظلم از بیان بارادت
بر بیان ندارد پیوسته آنکه حسین از حرارت آب هیچ زدند بعضی سرها بسال خود میریختند بقیه را از بهر میریختند بکودکان
شکسته پر و قمریان در بدر امام مبین و زنان خسته اهل بیت طاهرین میدادند لمؤلفه   شیخ واعظ در سرور المؤمنین
میبوسید اینحکایت را چنین   چون رسیدند آن کهکشان ما طلمان   آن اسیران حوالی فضا درون   چون رسید از شرق آن زراق ب
از حرارت مرغ ما هی شد کباب   شد زنی گرما چنان از حد گذشت   کوره آتش شده صحرا و دشت   آب میخوردند هر دم ظالمان

منع میکردند

منع میکردند اطفال و زنان   از حرارت طفلها میکرد غش   بازدی هر دم صدای العطش   بود در خیمه اطفال حال
قطرهٔ دادن اطفال خورد سال   نام یک طفل زینبیان ام   فاطمه کبرا ست در مقتل رقم   آه مسکین چون گرو پیش کدین
اندر آن گرما چه در آن سر زمین   نی در آنجا سایه و نه سایبان   شد ز گرما زرد کنش بر زبان   آن صغیر بسته در زنجیر کین
جو چه ست می طپید اندر زمین   از حرارت گرد ز آن صحرا فزار   کو جای طفلی ز بی بوته خار   دل طپان هر لحظه گفتی یا با
بس بعد با یم ز گرمی هوا   حتی ستور شتر در هرب   ظلم چون گشت ای عشق و کرب   بار می بستند می افتد بر راه
لیک کرنی و از حرارت استقیا   بود با قد تا وقت زوال   رو بر او ز رد اعوان ضلال   بیخبر زان مرغ بشکسته پر
کاروان اهل بیت در بدر   آه آه چون قدری راه در آن صحرا قافلهٔ آه که با ظالمان دین تباه طی کردند زینب که کوکب برج
ملاحظه اطفال صغیر را در کرده دید آن کودک بی پدر از نظر غایب است لمؤلفه چنانکه رحمت بدار شیخ حسن آل عصفور مینویسد که از مقتل
مخوذ کرده مولف ز کتاب الهمان زینب شد که آن صغیر بی خیمه تا کشت زینب از آنجا جز خبر همراه این قمری زر بسته پر
شهوان کشید مهوا خون پر آب کو   ز آن شور و شیون همراه اکباب کرده گفت روز عجب خود کجا ماندی ای صغیر من سفارش از تو شد
بابت گو   خورش حفظ کو مست من دل خون از شام   اول بگرو ز ترا از این طاب کو   ز آن فرد شدی ز سیاه خیمه ما ز آفتاب گیست
آفتاب کجد   گو یا زیر سر شدی ای صغیر ام   از ریکه شمر ظلم تو بجست کو   از ظالمان بداد دل غمگین رسید   مانند کو که نقاب از تو نهید
می زدند نام لال میدام زینب و کلثوم شکسته بال در آن حال در میانهٔ سپاه ضلال گرد چه شور شیونی در میان انگر چه بر اختر جا الف بلند کردند
چرا که برادر مظلوم ایشان در وقت رفتن بمیدان شهادت سفارش کودکان را به ایشان کرده بود با همراه ایشان کو یکیک را بجا اهل بیت ایشان
سپرده بود چرا که میدانست در راه کوفه و شام سپاه ضلالت جور ظلم مالا کلام با اهلبیت و کودکان بسیر رسانند آن امام انام پشت لهذا از غیب
دل شکسته با قلبی از اندوه خسته گویا مترنم با مضمون بود که ای اشقیای امت دل ظالمان کم فرصت لمؤلفه   حق خالق ای سپاه پر جفا
بلبلم از همرهان مانده جدا   سوی صحرای سپاه کین شعار   از دل زینب فراری شد قرار   قمریم گم گشته دل بی تاب شد
کار عشق چشم پر از خوناب شد   چون خبر گشت آن اسیران و زنان   شور شیون شد میان کاروان   محملی بیچ همه در گل بماند
کشتی بشکسته از ساحل بماند   زجر بید پی گفت در پاسخ چنین   صبر کن آرام بنز دست کن یتیم   ثمر تا کی کشت زیاری بلند
تا حشر در آمد شب حین سیر سبد   گفت راوی لحج هم ره کهکشان   تا رسیدیم بر رحیل کاروان   در جوار ساریه یک بوته خار
آن صغیر گشت در چشم اشکبار   سر بخاک تیره و دل در طپش   گاه بنشسته گهی میکرد غش   از زمین بر داشتی سر گاه گاه
که طرف و جوانب را نگاه   گاه میگفتی نظر کن ای پدر   عمه کو از کرد کت قطع نظر   گاه گفتی عمه ام در دشتی
کاندرین صحرا مرا بگذاشتی   در خیالت مرده ام ای عمه جان   باز آی دکن تو در عالم نهان   عمه شد ورد زبان از تو گله
حق بهم احمد برده با قافله   گفت راوی نیک چون بگریستم   دیدم احوالی کز او بگریستم   طفل کس هرگز نبود اینگونه خار
با صغیری در کف دشمن دچار   از لباس کهنه اعضای خویش   پاره کرده بسته اندر پای خویش   از حرارت دشت شور زار زار
ام ز خارش پای نازک پاره پاره

زجر بیدین کرد فریاد ای یتیم خیز ور نه سازم از تیغت دو نیم بهر جست کو مسح هلاک غنچه‌ای کو تو بروی خاک
زجر زد سیلی بروئش از جفا تا زبانش کرد کتعش رها آن صغیر از ترس لرزان متحیر ناله و حسرت از دل کشید
مثل مرغ نیم بسمل شد طپان در میان خاک گشته بی زبان زجر کردش بر ردیف خود سوار تا رساندش بر گروه داغدار
زد ز قهر آن طفل اندر زمین ز آنستم پاره جسمش روح الامین کو نیازی نیست و برافغان کشید از شتر افتاد پیراهن درید
در بغل آوردش از حسرت ز خاک شد سپرها را تمامی سینه چاک شور و شیون از میان کاروان از زمین شد تا بسطح آسمان

خلاصه آفتاب آسمان عصمت خاتون قیامت فاطمه ولی الله المؤمنین حسنین و ام ایمن را گواهی آورد عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد چه اگر جر نفع از برای خود و فرزندانش میکند حسنین کودکند ام ایمن زن عجمی است گواهی شان قبول نیست بروایتی ابابکر نامه نوشت لعل فاطمه داد عمر نامه را از فاطمه گرفت آب دهان بر آن انداخت پاره کرد بروایتی دیگر فاطمه برد نامه را اگر پیغمبر در امر فدک از برای آن شکسته پر نوشته بود عمر بدگهر آن نامه را گرفت و آب دهان بخس خود بر آن انداخت پاره کرد چنانکه در جلد رابع بحیس مذکور است و او بدید فاطمه زهرا آهی کشید فرمود ای پلید چنانکه نامه مرا پاره کردی خدا شکمت را پاره کند چشم مصنف از ذره کمتر عرض میکند که از استجابت دعای خاتون قیامت بود که ابولولو با خنجر شکم آن بدگهر را درید خلاصه بعد از رد نامه زنگال المعصومه گویا با نیمچال الله لمولفه

بر سر بداد دل زار یا رسول الله بر بین شرارت اشرار یا رسول الله نگر مهاجر انصار حاضر ندیکسر
کند قباله احکام و کینهای عمر کسی نگفت بدیه فاطمه ستمست صد پاره جگر خاتم رسولان است کسی نگفت زهرای ز در فشرده
سر تو باد سلامت که باب تو مرده کسی نگفت زهرای زار خسته جگر سر تو های سلامت زمرگ پیغمبر کسی نگفت که زهرا که صبر کن زو فراق
بجز که داغ مراعات کسی مرداغ عوض نداد هیم ازعمر جفا دیدم چه ظلمها ز ابابکر پر جفا دیدم

پس از معصومه خطبه در نهایت فصاحت زبان و طلاقت لسان ادا نمود و بحجج شافیه در امر فدک بیان فرمود از مهاجر انصار گواهی طلبید که حضرت رسالت فرموده که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار دهد مرا آزرده هر که مرا آزارد خدا را آزرده هم شهادت بحقیقت احتجاج او دادند فرمود که باشید که ابابکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن خدا بر ایشان ثابت کرد و این آیه را تلاوت نمود إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

فرده بخم رفتن حسنین بمسجد خاتم انبیا سید کونین و رسیدن آنحضرت با امام حسن بکلوی

دلگیر شدن حسین از شکوه منبر و مادر بردن و آمدن فاطمه بمسجد تا که نزد غمزه کردن آن از عیدت این مطلب بیان ذرقه کربلا عزاداری فاطمه امین جبرئیل

این عزا از حسین تشنه لب بشنو ای شیعه اندیشه از نجف آنکه روزی خاتم پیغمبران بود اندر مسجد آن فخر جهان
ناگهان صیادی آمد در حضور کو عرض شافع روز نشور صید کوم کچه آهوی ظریف کن قبول هدیه از مور ضعیف
گشت شاد از آن دل مصطفی تو حسن حاضر بوی گردش عطا تو حسن بدبره آهوشد دمان شد حسین پیدا بر فخر زمان
دید چشمش آن بره آهو عجب با برادر کرد بازیهای خطاب از کجا یافتی بره غزال گفت عطایم کرد جد با کمال
پس حسین گفت بجد مصطفی چون حسن کن بره آهوم عطا چون شنید این را از او جد رسول پس بخود آهو شد از جان ملول

بر التماس

بر التماسش لب شیرین گشود لطفها کرد و تسلیش نمود باز آن گلگون قبای بینوا گفت آهو بره ام نما عطا
این محال آمد که سر پیچ پیچم در کمانم بچه خبر دمیدم مانده پیغمبر از این سودا ملول در جواب نور چشمان بتول
باز آن خورشید تابان بی مثال بعد از او صدیقه خود آهو سوال گشت نزدیک بپیغمبر که شیون کند اشک جاری آمد خاور کند
ناگهان شد صیحه و غوغا بلند آهوی با بره مانند سپند گشت پیدا بر آتش اندر جلو نا که مرگ گشت سرورش ورق
آن زمان بسته زبانش برگشود عرض حالت نزد پیغمبر نمود داشتم دو بره ای شاه زمن بیچه بردیم با غزالان در چمن
بچه از بچگانم ز آن زمین صید شد در دست صیاد کمین گشت معلوم آنکه او را از وفا هدیه آورد از برای مجتبی
بودم این با بره نزد آهوان ناگهان بشنیدم این از آسمان که غزال خسته زار ملول زود تر بشتاب در نزد رسول
جهد کن نزد رسول عالمین بره خود را رسان نزد حسین تو کرده ای از چشمها سیلان کند بس سبب آنی قرار او را کند
گر حسین اشکش نمود بر رخ روان در فغان آید گروه قدسیان میکنم شکر خدای عالمین آمدم بگریسته چشم حسین
گفت از آواز شاهان رسول شاد تر شد زاده پاک بتول گفت پیغمبر دعا بهر غزال آمد اندر خاطرم ای آه حال
آنکه ای که خدا کربلا بخواهت از چه بابت ستمی صد جفا چونکه افکنند قوم بی دین زاده زهرای اطهار از زین
زد یکی با تیغ و یکی با خنجرش زد یکی شمشیر بران بر سرش ریخت خون در خیم مظلوم زار شد که غم میریخت چشم ابر بهار
ظالمی زد با سنان پهلوی او کافری زد تیغ بر بازوی او خون روان از جمله اعضای وی را بدیدش برای هر رگی
از چه این ظلم جفا باشد روا بر بر و سینه خیر النسا خاک یا خون لب بصر سمار روان در عزای سر دل تشنه کان

فاضل بسطامی در امواج البکاء می نویسد در بعضی از کتب معتبره منقول از ابن عباس روایت شده که گفت روزی نماز را با رسول حجاز ادا کردیم بعد از نماز آنجناب روی با ما نمود و حدیثی چند فرمود که گویا آب بر ملک آتش بیزد ما را به بهشت مشتاق و از جهنم محترز باشد ما بسیار مسرور شدیم آنجناب بروش شگفته و خندان نظر بر مسجد نموده حسین مانند دو سرو خرامان مسجد آمدند دست بدست امام حسن بدست امام حسین پیغمبر فرمود مَن مِثلُنا وَقَد جَعَلَ اللهُ جَدَّنا افضلَ اهلِ السَّمٰواتِ وَالأَرَضِينَ وَاَبانا خَيرَ اهلِ المَشرِقِ وَالمَغرِبِ وَاُمَّنا خَيرَةَ اهلِ الجَنَّةِ سَيِّدَةَ نِساءِ العالَمِينَ لمولفه که را است مسند جد بر جمله عالم سر کرا باب است همچون شیر خدا حیدر کرا مادر است همچون مادر ما زهره زهرا لو بر جمله پیغمبران در تاج آنکه فرا در اینحال راوی میگوید دیدیم اشک از چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گونه مبارکش جاری است گفتم سبحان الله این وقت گریه رسول غفور از چه راه است خاستم از خاتم انبیا سوال نمایم سر مه ضیا صبر ده با گنج شما رسید ای دو فرزند ما از پدر و من بعد از فرمایشات چند خاصه کائنات حسن را بر ران راست حسین را بر ران چپ نشانید و دو پدر و مادرم فدای شما باد پس دهان مبارک بدهان حسن گذاشت مدت طویلی می بوسید و می بوئید و اشک از دیده می بارید پس گلوی مبارک امام حسین را بوسیده و دهان معجز بیان بر گلوی مطهر آن نوگل بوستان ایمان گذارده بود زار زار گریه میکرد و اشک از دیده اش سیلان مانند ما نیز از گریه او گریان شدیم و سبب آنرا نپرسیدیم پس امام حسین از خدمت سید کونین نزد مادرش فاطمه زهرا با ناله و شیون رفت گریه بسیار میکرد فاطمه چون طاقت نیاورد

حسین مظلوم را گریان مغموم به بیند یا ملاحظه نماید لهذا گرد کدورت بر قلب آن کشته تشنه زهی کلمات للمؤلفه روا نداشت بتول اگه
چشم آن نور ز اشک دیده نشو آن رخ مبارک تر روا نداشت گل باغ سید ثقلین کند نظاره سرشک رخ حسین زجگر
جنت صبر تشنه کشیده ندر بر بگریه گفت حسین ای فدای تو باز بیا که اشک رخت ره تو پاک کنم مکن تو گریه که من خویش را هلاک کنم
که آه آه ازین گفتگوی پرآذر ز کربلای حسینم رسید در خاطر حسین چه خفت به خنجر سینه دغا بپای چکمه برزد شمر سینهٔ آن شاه
فغان که بود لب تشنه العطش میکرد بزیر خنجر شمر سر بریده میکرد کفی ز شمر لعین جرعه آب می طلبید نداد آب بگلویش و تشنه سر برید
بنوح فاطمه گویا مکر در آن صحرا فغان ناله رسانید چارم خضرا سر حسین مهد و من کشته مظلوم کند خطاب شمر شریر خوار گوش
اگر چه قطع مروت مکن تو را در دل لبان خشک حسین بین توای زحق سرش جدا چه زتن میکنی بده آب گلوی تشنه نکن ذبح مکش تو در خاکش
داغ دار فاطمهٔ زهرا اشک از عینین حسین شهید پاک نمود فرمود مادرت فدایت سبب از گریه چیست که شرارهٔ خاکستر از شیون بر دل
فاطمه مضطر میزنی ای امان گریهٔ مظلوم از سخن بار محروم فرمود فاطمه را اندوه غم در دل هیچ اشک چون سیلاب از دیدگان جاری
فرمود ای نور دیده اسیر درد الم رسیده چرا گریه میکنی صدا هرگز دیدهای تورا نگریاند حسین مظلوم باز جواب بنزد خاتون قیامت نگا
با صبر و طاقت شد فرمود الغرض دلبند ای آرام دل مستمند که هم من بر تو گریه صد زکار و به رعالی شهادت پرداخت سر بردار دل زار
زاری این بیاموز در آن نار جنان در جواب مادر فرمود ای مادر مگو یا صنم رسول ندیده ری بر زدم خدمت او از من ملول شده حضرت بتول
فرمود فداک نفسی بچه چیز خدمت از تو نغور ملول شده زبانحال این سخن حال در جواب مادر پریشان حال گویا متقال مگر من آن جگر دیده مادر
رفتیم بنزد جد اطهر مارا چه رسول هاشمی دید در دامن اطهرش نشانید من جانب جسم نبیش کم لطفی اولات انیش
زان بعد حسن برادرم را بگرفت بجانب طلبید بوسید دهن و دو کامش زد بوسه بسی لبش دهانش از چه دهن مرا نبوسید
دندان لبان من نبوسید زد دست بگردن عزیزم بوسید گلو چرا گلویم بوسی دهن حسین مضطر سر بوسه بگرید بسیار
پس فاطمه با فغان و زاری فرمود بسی بیقراری دارد دهن تو بوی عنبر باشد دولت لبان کوثر زین نکته مدار قلب حیران
جد تو ندارد از تو عار فرمود نبی رسول اکرم در باره تو حسین من سه کنعان لعموم خلق بسیار هر کس بحسین رساند آزار
آزرده شود محمد پاک ای من جسم حسین جسم او هر وقت تو را از هر کجا دید دلشاد شد نیز هر شب هر وقت لبت زاکر به دیدی
از گریهٔ او حسن بنالید که فاطمه نور هر دو عینم کند ار فغان کشته حسینم تو دیدهٔ بار داری که تو و برادرت مشغول گردید گرفتن بدرم
حسن را تحریص حکمه کرد که حسین را زمین اندازد ازین فرمایش سلطان حجاز مادرت سوز گداز آمد عرض کرد ای پدر انوار مرکز را که مکرر
تحریص نمائی فرمود فاطمه اینک جبرئیل حسین را تحریص میکند که حسن را بزمین اندازد باافعال حضرت رسول چگونه ادب
ملول میشوی مادرت بتول بخدمت حضرت رویم زهرای اطهر چادر عصمت بسر دست حسین بخون جگر بدست از حیا چادر زهرا از حیا
میکشید تا مسجد رسول رسید ابن عباس گوید چون فاطمه را با حال دیدیم بهر یک شتاب از مسجد خزیدیم چون خاتم انبیا
فاطمه زهرا و مظلوم کربلا را باین حالت دید آه سرد از دل پر درد برکشید شهنشه حسرت از گریه چون گل فاطمه روانه کرد

با سینهٔ مبارک شکسته از دیدگان آن دلکباب میگفت فاطمه زبان بعجز و ناله گشود عرض نمود السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته گذارد
گفت ای بابا شفیع القدر گیوان جاکرم نیست آگه ز درد و غم پریشان خاطرم ای که از چرخ فلک زیر پای تو فرش که فلک این جد عشق کلاه
عرش کرسی عرش صلابت زیر پای تست ای اشک ریزی چشم زده دل غصه درد و تیر بابا جان ایا نفرمودی حسین ریحانهٔ جنت است یا نفرمودی بوی جنت را
از حسین میشنوم حضرت ریکه کرد یه بیکسی فرمود بلی فاطمه عرض نمود چرا بوسیدی حسین را مانند بوسیدن حسن هر چند از گریه سلامش
میرهم لست تمی بابا در رسول اکرم آهی از جگر کشید فرمود ای دختر در این سری است که اگر مطلع شوی قلبت منکدر شود فاطمه اصرار کرد رسول
ابرار گریست فرمود جبرئیل مرا خبر داده که حسن از دنیا میرود مرود زهر خورده پس موضع زهر او را بوسیدم و او ولد الغریب دلبند
حسین زتیغ ستم چاک چاک میگردد بصد مذلت و خواری هلاک میگردد گلوی نازک حسین را ز خنجر فولاد هر شب گریهٔ ما تا این زمان
کنون بنال از این درد غصه تا محشر سبب همین بگلویش زدم بوسه به بر وحسرتا فاطمه از شنیدن این کلمه صیحه کشید که با همه اکرام
آمد و طپانچه بر صورت زده خاک مسجد بر سر ریخت زنان مهاجرین انصار بدور آن سوخته دل اعتدار جمع شدند شیون نمایان کردند که مسجد
و هر که در آن بود صیحه در دیوار گریستند و لرزه در آمدند ما با خیال آنکه صدای شیون چنان شنیده میآمد بتول عذر عرض کرد یا رسول الله
اینوا قعه در چه زمین است فرمود در زمین کربلا فاطمه مغموم سبب قتل آن مظلوم را سؤال نمود فرمود کوفیان بیوفا نامهای پی در پی باین
پادشاه بیسپاه نوشتند تا او را از حرم من حرکت دهند کربجانب کوفه بیا که تو فرزند بتول جانشین رسول حسین وارد آنجا برسد
از دیار بحار روی بسیار و نگار رسانیدند آن مولود بیکس تنها بماند آه که نور چشمانم دشت کربلا اندر آن صحرای پر خوف و خطر
شد داول آب بروی او پسرنحون غلطد اندر کربلا زین عزیزم یاد و پسران او یک ماند تا قد از روی زین خون چکیده مانند گل اندر زمین
شد آن اطفالش بر خنجر کین هم سرش را جاسپاه کین نیزه سر به نیزه گشته کین دنبال او وای بر حال روی وطفل او ای فاطمه مظلومه عرض کرد ای پدر
آیا من در حیاتم تا اعضای نازنین او را کفن و دفن نمایم پیغمبر آهی کشید فرمود این در وقتی است که نه تو نه برادر و نه پدرش و نه من باشیم
فاطمه عرض کرد آیا پس حسینم را که غسل میدهد و کفن دفن مینماید حضرت فرمود ای دختر یبقی جسده علی التراب ملقی تصهره
الشمس وهو فی العراء و رأسه علی القناة یعنی جسد لطیف او را جهنمی که میگذارند آفتاب بر بدن مجروحش می تابد
سرش را بر نوک سنان نیزه مهاجر جا داشت با مقصور بر نیزه ها بلند چون سر حسین تو جدا خواهد شد زمین عرش کبریا خواهد شد تابوت ز نیزه
برای او است تابوت نی چوب نیزه خواهد شد با دفن و کفن جدا و زیر سم اسبان لگد کوب خواهد شد تنها و غریب بعزا داری
بی تو عزا ایش مرغها خواهد شد مانند چه در آفتاب جسم کباب کوثری بسموم بیابان خواهد شد و او بیابان زهرای اطهر از شنیدن این خبر
نیزه از جگر کشید خود را او در آورد و سر خود پوش کرد عبا چون مادرش زهرا را با حال بیشتر عوغا دید از صدرش اینواقعات شنید
اشک حسرت با دیده عرض کرد یا جداه این مصیبت من عظیم و بلای من جسیم است پس حکم بگریه در آمد از گریه و شیون زنان محشری نمایان شد
مقارن این جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین نزول و سلام رسانید که خدا میفرماید زهرا را از گریه ساکت نما قسم بجلالم کرم
ملائکه آسمانها را بگریه در آورده بگو با مضمون تحم کو تا بد ستگیر و دست نمانم از برای حسین شیعیان حلال زاده و نجیب پاک گرده که صرف
نمایند مالهای خود را در زیارت و مصیبت داری او و ترویج نمایند زنان پاک و دختر نیند فرزندان پاک که دوست دارند حسین مظلوم را مجاور

تبرش باشند یا مانند عبیر و جابرش باشند تا اینکه حضرت قائم ظاهر شود انتقام خون آنحضرت را بکشد و بشارت ده بکسیکه
زیارت کند او را بعد از شهادت او برای اوست در هر قدمی ثواب یک حج مقبول آگاه باش هر کسیکه نفقه نماید درهمی در عزا و زیارت
حسین ملکی تا روز قیامت بآن برای او تجارت کنند و بازای هر درهمی هفتاد حسنه بدو دهند و خداوند در بهشت قصری برای او بنا کند
و هر که یاری کند مصائب آن مظلوم را بگریه اشکهای او را فرشتگان در شیشه‌ها ضبط نمایند لمؤلفه ملک بشیشه کند ضبط اشک مستمعان
دهد بروز قیامت به بهشت صاحب آن کند زبانه چه آتش شعله کشد شود خموش از آن آب آتش سوزان ببین چه لذت قدر حسین اشکبار
بدر روز عزت سلطان پاک تشنه لبان رسول از این خبر مسرور تفصیلات آنحضرت بتول بیان نمود آن معصومه بزرگوار آن سجده شکر آورد بجا
نمود حسین مظلوم بجد امجد عرض کرد که شما بابت اینها چه شفاعت مینمایید فرمود ای فرزند خداوند کلید شفاعت را بمن عطا کرده روز قیامت صاحبان
معصیت امت را شفاعت نمایم پس به پدر بزرگوار عرض کرد شما باین شیعیان من چه مرحمت میفرمایید فرمود خالق دو عالم ساقی کوثر فرموده
آب بخشم در عطش اکبر روز قیامت [illegible] پس به برادر عرض کرد شما چه میدهید فرمود که تو که بایشان داخل گلستان بهشت نمایم پس
کجا بود روز قیامت عرض کرد شما بایشان شیعیان ما چه عطا مینمایید لمؤلفه جناب فاطمه فرمود ای عزیز بتول بحق بابت کبریا تقرب جانب ربعلی
که موی خویش بر تن ایشان کنم با شک بصر در بهشت باشیم من آنزمان مادر طلب کنم ز خداوند که کار عفو عطا کند هم بحور و بارگاه و قصور
قصور منزل ایشان کنند جنت الماوا کنند بر چتر منور قصور شما ای جان ما حامی شیعیان بفدای محبت و مروت چنین امامی که ای جان
اهل بیت شیعه شهید و در این حال جای داشت که فاطمه باین مضمون نغمه سرا شود لمؤلفه ای نور مهر و دیده گریان فاطمه داغ تو سوزدانید دل بریان فاطمه
کردی چه آنزمان تو بخواری بخون طپان آتش زند عزای تو بر جان فاطمه ای تشنه تربت تو [illegible] سازند رخنه سینه سوزان فاطمه
با غسل و کفن تو در آن [illegible] کرم در وای لب پنهان فاطمه نه خواهری که جامه کند چاک بر سرت آندم کجاست زینب گریان فاطمه
کلثوم زینب [illegible] فغان کنند گیرند عزا برای جوانان فاطمه ای بیگناه چنین بگلوت نهند تیغ میکن دعا بحق محبان فاطمه

[illegible] در بیماری فاطمه سیده زنان و صحبت او با امیر مومنان [illegible] عفاف [illegible]

مقام حضرت زهرا چو بیت الاحزان شد | ز مرگ باب بلند آه و شکر زان شد | دریده جامه جان از مرگ پیغمبر | صباح و شام بلند آه و افغان شد
بباد داد صبوری دل بشکوه گشود | ز شیون دل قدسی کباب بریان شد | خطاب کرد که ای چرخ سرنگون کردی | ز گردش تو جهانی تمام ویران شد
زمان که کریم بر دی از کفم مادر | و چشم فاطمه از اشکهای گریان شد | تو دیدی آنکه ز بیداد ری چها دیدم | چه ظلم کینه بمن از قوم خصمان شد
ز سنگ کینه شکستند در دندانش | ز چهره خون رخ همچو ناجریان شد | [illegible] کشید و جفا دیده ز محنت [illegible] | که تا بخاک رسید اهل بیت [illegible] شد
بمنبر پیکرم و داغ عقده مادر | که داغ مرگ پدر تیر بار بر جان شد | باین مصیبت عظما [illegible] | [illegible] بپهلوم [illegible] عرش [illegible] شد
شکست بازوم از تازیانه بیداد | که سقط محسنم از [illegible] شد | دلم ز هجر [illegible] غنچه تنگ [illegible] | [illegible] دلم [illegible] شد
مرا بر کرد لم [illegible] | ز غصه صبر و قرار از دلم گریزان شد | [illegible] | چه ظلمها که بر آن آفتاب تابان شد

بیان این [illegible] مصیبت دختر مظلومه احمد مختار است چنانچه [illegible] شهید ثالث [illegible]
و سایر علما می نویسند که چون رسول خدا دنیا را بدرود نمود حضرت زهرا دقیقه آرام از این مصیبت نیاسود تا آنکه روزی صدای نوحه

وزاری

در بیماری فاطمه زهرا و صحابت آن

[illegible] فاطمه [illegible]

وزاری آن مظلومه بلند گردید شدت یافت امیر مومنان بتسلی او شتافت و تسکینش داد که روز را در خانه خود ساکن شو و امیرش با بی فاطمه
فرمایش آنجناب را اجابت نمود تا آنکه جناب امیر که بیرون شب که بخانه درآمد نظر کرد دید دختر مصطفی رسول حضرت بتول البتول خاموش و از
اندوه و غم بیهوش افتاده زمانی صبر نمود تا بهوش آمد چشم گشود همینکه نظرش بعلی مرتضی افتاد از شدت حزن و اندوه بگریه در گریه
حزن به قلبش پیچیده شده بود آه آه وا ویلا عرض کرد یا علی اهمال از آن میفرمایی که بدر آیم شیر خدا چون بیطاقتی آنماه آسمان حیا دید
چاره جز اذن نیافت فرمود ای مظلومه معصومه ماذونی تا آواز گریه را بلند کنی لمؤلفه بهر گریه آن علیه خسته جان یافت چون اذن از امیر مومنان
خواست برخیزد ز جا از پا فتاد مرتضی آهش برآمد از نهاد باز برخیزاندش از جا با خروش آن علیه خسته بتاب و توش تا رسیدش بر قبر پدر
کرد آن مظلومه بر تربت نظر عرض کرد ای باب با مهربان الغیاث این علیه خسته جان کو تو را بابا که بینی [illegible] دختر [illegible]
خویش را انداخت با سوز و خروش شد خموش و رفت با زاری ز هوش چونکه رفت از هوش آن با صبر و تاب ریخت خون از چشمها بر تربت آب سوی خانه
باز آوردش بسوز شیر حق با نالهای سینه سوز چون امیر مومنان آن مخدومه جهان را بخانه آورد شب و روز در شیون و زاری و زمانی
از ناله و خروش و بیقراری ساکت نمیشد تا آنکه هم هوش میگردید زنان بنی هاشم آب بر رویش می پاشیدند چون بهوش می آمد باز خروش
ز نالهای تر میکردید گاهی بر چشمان حسن زمانی بصورت مبارک حسین نظر مینمود با گریه و خروش میفرمود ای نور دیدگان کجاست جد تاجدار شما
که شما را در بر میکشید و [illegible] راه رفته اند [illegible] که اهل مدینه بشکوه آمدند سید [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
روز [illegible] یا روز گریه کن شب آرام باش لمؤلفه کشید ناله ز دل زهره بیمر حیا نمود عرض بزاری بنزد شیر خدا که یا علی شده زهرا
اسیر محنت [illegible] کجا شکیب توانی ز گریه شب و روز بگو بخلق که زهرا از جهان بیزار همین دو روز دیگر میرود ز دیدار بگو دیگر نشوند
[illegible] مدینه بیش کسی امت رسول البشر ز آه و ناله جان فاطمه شود خاموش زمین [illegible] بگو بخلق که [illegible]
بتول با غم [illegible] شوید شاد که فردا ز گریه بندم لب کسی به روز دیگر نشنود صدای [illegible] اجابت [illegible] پس امیر مومنان
بجهت سیده زنان بیت الاحزان در بقیع ساخت هر صباح فاطمه حسنین را برداشته با خود در آنجا میرفت تا شب گریه و زاری و ناله میکرد
آنوقت علی مرتضی او را بخانه می آورد تا هفتاد و پنج روز که بعد از پدر در حیوة بود لحظه از نوحه و ناله نیاسود امیر مومنان میفرماید چون رسول خدا را
کفن و دفن نمودم لباس مبارک او را ضبط [illegible] آن مظلومه مکرر میگفت یا علی پیراهن پدرم را بنمای [illegible] پیراهن را [illegible]
گرفت پیراهن را بو نمود کرد خروش بست آن تن در غم ز ناله شد خاموش ز بوی پیراهن باب چو داد بباد ز هوش رفت [illegible]
از نوا افتاد [illegible] پیراهن پاک [illegible] فغان [illegible] ز فاطمه [illegible] شکسته [illegible] جگر بهوش آمد [illegible] در خروش
آمد چه آن علیه شکسته پهلو مضطر دو باره ناله و فریاد کرد [illegible] ربود طاقت تاب [illegible] طور [illegible] نشور
در شب هفتاد و پنجم روز در خواب دید که پدرش رسول خدا در قصری از مروارید سفید نشسته فاطمه میفرماید همینکه نظرم بآنجناب افتاد عرض کردم ای
پدر جان در کجا بودی که دلم از نار فراق تو سوخته و بدنم از دوری و مفارقت تو گداخته دیگر تاب فراق ندارم آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible] منتظر قدوم توام فردا شب باید در نزد ما باشی چون بیدار گردید صبح آن روز در رسید آرد خمیر نمود تا آنکه نان [illegible] مقداری از گل تربت
تا گیسوان دو ریحان رسول را بشوید آب نیز گرم نمود تا جامههای مبارک ایشان را بشوید [illegible] در بین [illegible] شیر خدا

علی مرتضی داخل شد چون چنان دید تعجب نموده فرمود ای مظلومه صاحب آزار و ای پهلو شکسته تب کرفتار هرکز عادت ندیدم که تو دم کرد
بدو هر از امور دنیا مشغول باشی امیا تو تن قیامت با این ضعف و نقاهت امروز تورا مشغول به کاری بینم چون آن مظلومه پهلو شکسته
این سخن از آن سید ممتحن بشنید شیون و زاری او بلند که در عرض کرد یا علی هنگام فراق و جدایی و بینک کو باز بانی بحال باشیر اطفال
یا علی ای صدر ملک دین ای ولی حق نبی یا شفیقین میکند یارا قضا از هم جدا کن تو با زهرای عمر پرور وداع که ملک الموت
که شویم کیسوان از حسین و هم حسن با دختران آرد کوم از برای آن خمیر چنین اجلی زمرا فردا اسیر میشوی مشغول تا مدادریم
سرهای روز را بر باریم سیر پنهان سازند کرسنه طفلها آب نان از بهرشان باشد بجا جامه ایشان کرفتم زان با سبب لیدمن
ای سید عالی نسب که شوید رحمت طفلان مرا که کند یاری یتیمان مرا خار زار و بینوا و مضطر شدند روز شان
چون شب تاریک با درند که شوید موی شان را بعد از این فاطمه کیسوی حسین نازنین که فتند از روح ایشان غبار بعد از این شد
کربن اقتدار واحزنا فاطمه زهرا در مرض الموت با آن نقاهت و صدمه یاد از کرشت کیسوی حسین آیا در زمان بهارت
آن معدن سعادت که این کیفیت در صحرای پر غوغای کربلا چه کرد زبان حال ستوده موکنان فاطمه آمد بسر نعش پسر
دید صد چاک حسین خفته بزیر خنجر دید آن نقطه توحید فتاده سرخاک هر طرف حسین است محیط از لشکر یک سنان آخته بر پهلو فرقه کرن
دیگری آخته تیرش ز شرارت بجگر شمر بر سینه آن شاه نشسته با پای جگر لکدی زد که شکست ترکمه آن سینه و بر دید با چشم حسین خفته بزیر خنجر
لب عطشان دل بریان بدن پر آذر خاید هر لحظه زبان خشک ز بی آبی آنکه زینب سوی قاتل که کافر میکشد تشنه مرا من پسر پیغمبر
اول از زینب با حلق مرا ظالم تر بعد از آن سر جدا سازد ز تنم با خنجر کرده نظاره کند زینب بیچاره نظر با چنین حال مبینا کسی در دنیا
زبر ادر که بر دروس سبز خواهر کرد این ظلم جفا را پسر ذی الجوشن زحسین سر بسنان زد بر چشم و خنجر اینچنین ظلم نکردست کسی
کرد بن سعد دغا با پسر پیغمبر الوا ویلتا که روا داشت عبار بر تار کیسوی حسین برهنه چکونه طاقت کردد آهای با پر اب
دریای حزن خاک از تیر سنان کرده ضلال انشینه تا بر چنین روایت زمان صدا کردن سر اکفرنت صانون قیامت فاطمه بیمین سرا
در چنین مکان در نوک سنان ظالمان دیده علاوه بر همه در میان تنور خولی نابکار خاک لعه در خون شده کرو که کرد تا شروع
بشستن کیسوان پسران و دختران نمود که مظلوم کربلا شد جلیه صورت حسین باهشم بوسیده زبانی نشد با بحال آورد که ای نور دیده حسین

تو من نبی بنشین حسین جانانکی تا زنم از شیون آتش عالمی سر کذار ای نور عین در دامنم شد زمان که دشور و شیون
دل نمایم تازه بار از بوی تو هم نمایم شانه غم موی تو هست این کیسو طناب جان من خون طپاند در کشش تا دل من
هست این موی طناب جسم جان کرد داد اندر کربلا در خون طپان در زمان شست آن موی ها کو یا آمدش از کربلا میرود آسر
جبالدی سنین مو ی او پر چنین شد باشور شیون از کتاب عجایبی که از علمای اهل سنت شهید ثالث در مجالس از آن مینویسد
که دختر مظلوم رسول زهرای بتول در صلت شده مرض جناب علی المرتضی داخل حجره آن انسیه حورا شد و دید که قرة العین
رسول خدا نزد حضرت زهرا بگو آنچناب در حطرات آن مظلومه که با شده مرض روی بپوست سپری شل از لیف حرما در بر کنار

المظلومه صاحب آزار نه طعامی خورد و نه دوائی زبانش مشغول بذکر و ثنای الهی آن مظلومه عرض نمود یا ابن عم المخلوق از طینت حضرت خاتم
وصیت میکنم تورا که بعد از من محافظت کنی این دو فرزند مرا کفایت میکنید ایشان را همان مصیبت صدمات که با ایشان وارد شده
دحال زیارت متوفر اق ومصیبت ماند تو قوت منع نکنی از ایشان زیارت قبر مرا زیرا که دل من به بوی ایشان است آنگاه عرض کرد
یا علی تورا حب و وصیت نیست من راضی هستم از تو آیا تو از من راضی هستی خدمت نمودم آنقدر که طاقت داشتم یاری تو
نمودم تا قوت داشتم اعتراف دارم بتقصیر خود در حق تو عفو نما مرا یا ابن عم که در پیش روی ما عقبه هست که قطع آن عقبه نمیکند مگر آن زنی
که شوهر از او راضی باشد فبکی علی وقال یا بنت الرسول روحی لک الفداء از این سخن سیده النسا اضطراب از سیما نمود
آنگاه عرض کرد یا علی بعد از آنکه فارغ شدی از امر من و بقبرم گذاشتی بگیر این قاروره و حقه را با من در قبر کذار علی فرمود
این قاروره آیا است و در حقه چیست فاطمه عرض کرد شنیدم از رسول الله که از بحبت حسین خاموش نماید غضب را از آنکه قبر تو روضه از ریاض
جنان مکر من که سپرده اند صدف صداکریه باشد این اشک چشمهاست از ترس عذاب جمع نموده ام با این شیشه که ذخیره قبر و حشر نمود علی المرتضی عرض کرد
حضرت زهرا اشکهای چشم سیده اوصیا است بی حضرت پاکی نمود بصورت حق نما لید مسیر نمود لو بکی محزون فی امته لرحم الله
هر که یک قطره محزون از فرقه بر دید صدای هر قطره را رحم میکند و تو ای پسر عم من حزن ما از فرقت من اشک محزون اگر دارم
بر کنیزی فاطمه این اشک تو را بر و ما بیدم بطمع رحمت آنکه من کنیزی از خدا و دختر رسول اویم پس از آن بکریه در آمد و حسنین
نیز بکریه در آمدند جناب علی نیز کریان شد در آنحال کویا زهره زهرا بسید او با محال بر و دلموکه چون غسل کفن کنی تن مرا
بر خاک کنی تو سکن مرا قاروره و حقه است بستان اندر لحدم نمای پنهان بشنیده ام این زشاه لولاک کز اشک یتیمها ی نمناک
تا نار غضب ای رحمان خاموش شود ز آب چشمان این اشک دیده زهرا است زاد ره آخرت همین است پس حقه باز کشودند دید
حریر سبزی است که در آن پارچه سفید است در آن چند سطر مسطور است که نور از آن درخشان و تابان است جناب علی فرمود یا بنت
خدیجه این چیست فاطمه عرض کرد این امانت خدا و ندست وقتیکه پدرم رسول مقبول با من تزویج میداد خبر داد که عقد من در تحت شجره
طوبی و صیغه عقد من تو از حضرت آله جاری شد در تحت شجره ملائکه مقربین ایستاده و بر زمین نشسته بودند از بالای درخت طوبی
داشتم جواهرات قیمتی نثار بر حور العین بهشت کردید که مثل مجلس عقد بعد در عقب سر تکه چون قاعده است شب زفاف عروس
افخر البسه خود را می پوشند و دارد عروه حور العین ضبط آنها نمود در ملاقات شب زفاف من جامه پوشیده باز فاطمه گوید که پدرم مرا
تزویج داد نداشتم جز دو پیراهن یکی جدید یکی کهنه در سجاده خود دست بنشسته بودم که سایلی فریاد کرد که اگر در نزد شما پیراهن کهنه باشد
من سزاوارم زیرا که فقیر و برهنه ام لعطا حال از معصوم است بیا هم شب زفاف بسجاده عبادت خود لیش نشسته بودم فارغ زعقد و شوهر
که ناکه از در حجره رسایا فریاد ملک بگذت ز فاف شما بر کبار اگر که پیراهن کهنه هست در شما با این فقیر زراه کرم کنید عطا تو دانی
انیکه چه این کنیک کو به گوشم خورد عطا براه خدا از سر عقد شنید شدم بمنت در اندر رضای ذات خدا زجسم پیراهن نو کندم ایولله
عطا نمودم این با به را بتو پوشیدیم ده باره پیراهن کهنه را بپوشیدم خلاصه چون در شب زفاف پیراهن کهنه پوشیدیم پدرم نزد ما آمد و فرمود اینجر

پیراهن جبه و دستار چرا پس روی امام [illegible] عرض کردم آیا نفرمودی که تصدق در راه خدا باید نمود [illegible] پیراهن جدید [illegible] عرض کردم یا رسول الله [illegible] کردم [illegible] در راه خدا [illegible] [illegible]

[illegible] الله [illegible] جبرئیل [illegible] فاطمه [illegible] از درگاه [illegible] رسول [illegible]

[illegible] اللهم اغفر لامتی [illegible] جبرئیل نازل شد که یا محمد خداوند [illegible] میفرماید قد غفرت لعصاة امة محمد من هو فی قلبه محبة فاطمة وابیها وبعلها وولدیها [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible] فاطمه [illegible] جبرئیل [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] کتب ربکم علی نفسه الرحمة [illegible]

[illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible] رسول خدا [illegible] فاطمه [illegible]

[illegible]

در وفات فاطمه و وصیت و دفن آن حضرت

[illegible]

رسیده بود ابا بکر و عمر [illegible] مردم بعیادت دختر پیغمبر آمدند رخصت طلبیدند که داخل خانه شوند [illegible] ابا بکر [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] فاطمه [illegible] [illegible]

[illegible] ای امیر [illegible] [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] رسول [illegible] [illegible]

[illegible]

بهر زنان که چنین یار مهربان باشد هر زنی که بود یار همچنان باشد اگر طلا بچه زندگی بود مقلدم کفن تهی پدرم در بهشت بر جانم
علی الخصوص حسین را بتو تو را بخدا سپرده‌ام که خدا حافظ کبیر شما و دیگر اینکه نعشی از برای من بساز مثل آنکه ملائکه از برای من تصویر
کرده اند حضرت فرمود ای فاطمه بنما چگونه بتو نموده‌اند پس فاطمه بجانب نعش نمود که ملائکه با و نموده بودند پس عرض کرد وصیتم آنست که
هر ساعت از روز و شب وفات یابم مرا در همان ساعت دفن کنی تا خیر ننمائی و نگذاری احدی از آن کسانیکه بر من ستم کرده اند
بر جنازه ام حاضر شده نماز کنند حضرت امیر علیه السلام فرمود البته چنان خواهم کرد صاحب بحار از کشف الغمه و غیر آن
روایت کرده که چون وفات عذرا بتول نزدیک شد اسما را طلبید فرمود آبی بیاور تا وضو کنم پس وضو گرفت و بروایتی غسل کرد نیکوترین
غسلها پس بوی خوش طلبید خود را خوشبو کرد و جامه های نو طلبید پوشید فرمود ای اسما جبرئیل در وفات پدرم چهل درم کافور
بهشت آورده حضرت آن را سه قسمت نموده یک حصه از برای خود و حصه از برای علی قسمتی از برای من تعیین نموده بیاور که مرا
بان حنوط کنند اسما بنت عمیس گوید که چون کافور را آوردم فرمود در نزد سر من بگذار پس آنمظلومه پاهای خود را بجانب قبله کرده
خوابید جامه بر روی کشید فرمود ای اسما ساعتی صبر کن بعد مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن بداند که من بپدرم ملحق شده ام
اسما ساعتی انتظار کشید بعد ندا داد صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر آن کسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین
او ادنی رسید جوابی نشنید جامه از روی مبارکش برچید دید که مرغ روحش رفته آنمظلومه از دار فنا خدمت بابش محمد مصطفی

دید آن پهلو شکسته با فغان — پر گشاده سوی روضات جنان — دید با ارشد اطفال او — داد اسما بوسه آنها را برو
گفت اینجا تو حجت از وفا — بر سلام از من بهابت مصطفی — داشت اسما از غم دل شور شین — شد حسن پیدا نمایان شد حسین
هر یکی کردند بر مادر نظر — رو بهم کردند با چشمان تر — مادر هر دو مرغ دل کباب — اندرین ساعت چرا رفته بخواب
گفت اسما ای دو مرغ بسته پر — خاک غم ریزید اسما را بسر — نیست اندر خواب ای طفلکان — شد سوی فردوس باغ جنان
آن دو قمری اوفتادن در زمین — با فغان و سوز و آه آتشین — بوسه دادی یکی پای فاطمه — گفت با سوز ای امای فاطمه
بردی کی عمر مادر ما از جهان — اندرین دنیای فانی نوجوان — دیگری گفتی بصد سوز و محن — لب گشا مادر بگو با من سخن
هیچ مادر دل بر غم دو پسر — از فراق ای بی را ای کار — آه آه واحزنا آنها آن دو جگر گوشه رسول خدا عرض کردند

بیاد برید و از مرگ مادر آگاه نمائید چون ایشان از خانه بدر رفتند نزدیک مسجد رسیدند شیون و صیحه بابا بابا کشیدند صحابه باستقبال
آن دو قمر سیاه دویدند سبب این شیون و زاری پرسیدند که مگر جای جد خود را خالی دیده اید که گریه میکنید گفتند آیا ندیدید
فاطمه زهرا از دنیا رفته مارا بی مادر بی یار نموده و حبیب حضرت امیرمومنان از این خبر وحشت ناک
ناله و آه از نهاد از دل آن ملتهب و ... بر آمد که ای دختر محمد مصطفی امیرمومنین علی مرتضی بعد از تو خود را در این مصیبت عظما بکه
تسلی نمایم در مصیبت رسول حق ملول خود را بوجود تو ای بتول تسلی می نمودم اکنون چکنم پس شهادت را چند در مصائب آن
مظلومه مستمند بیان نمود که رگ خون از دیده اش ... گفته — منتشر شد بمدینه خبر مرگ بتول
تازه شد بهر بنی هاشم داغ رسول — زن و مرد برون آمدند با شور و فغان — سر برهنه آن جامه دران زار و ملول — شهر مدینه که زمین لرزه شد

سر زنان سینه زنان جمله اهل قبول — گم شد چنانکه از آن جمیع کسان — بار غم کوه بپا برپا شد نزول — شیون زاری قدسیان بهمان اوج رفت
فیض دو رفت چون زهرا بملاقات رسول. دادند بیلد شور شیون از زن های مدینه از مرد و زن بلند شد زن و مرد بسوی خانه ام مومنان دویدند
زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع گردیدند نزدیک شد که از صدای شیون مرد و زن مدینه بلرزه در آید مردم فوج فوج گروه گروه بعزیت
خدمت آنحضرت می آمدند حضرت نشسته و حسنین نزد آنحضرت میگریستند مردم از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم ملول نزد قبر جناب
رسول آمد فریاد کرد یا جدا یا رسول الله امروز مرگ و مصیبت شما را تازه گردید امروز تو بیادت از دنیا رفت دختر مظلومه پهلو شکسته ات از نزد

خود بیمی تو را آگاه است از هجر گو — شد دختر تو فاطمه از این بیت نفور — رو کرد بتربت سوی تو در قصور — ما بیتیم گرد و دیریس کو که
گفت سیر تو بزرهیت با شتاب حضور — با پهلوی شکسته با چشم خون فشان — آمد کنت تو با شیعی سوز — با مادری سینه باز حسنه کرد
مانده حسین بکردن کج زار ناصبور — کلثوم بین ز فرقت مادر دلش کباب — آشفته گیسوان بجنب تو در حضور — ز پهلوی شکسته مادر جگر و هم
چندان فغان کنم که بشوم از دیده کور — مادر منت فاطمه دختر نبی من — از هم شده ز جور ستمگر زمانه دور — مادر چه از کفم ز میان شتاب رفت
از رفتنش ز دیده ما همره رفت نور

صلی مردم بسیار جمع شدند منتظر بر آوردن جنازه آن مظلومه را می کشیدند پس ابا ذر رضی الله عنه بیرون
آمد گفت بیرون آوردن نعش فاطمه را از این پس تاخیر انداختند مردم متفرق شدند چون پاسی از شب رفت دیای مردم
گرم شد جنازه را بیرون آوردند بروایتی حسنین از غسل و حنوط فارغ شدند خواستند او را در پرده کفن مستور دارند حسین و حسنین
حسنین از برای وداع مادر خود را بروی نعش آن ستم کشیده مضطرا انداختند — آن دو قمری از غم مادر فگار — اشکریزان مثل ابر نوبهار

روی مادر خویش انداختند — خلقی از غم جگر خون ساختند — بوسه دادی حسن رخسار او — پس حسین بنهفت رو پهلوی او
یک یک بگریه های زار زار — تا که آن از روز ماتم شیر خدا — شد عجایب از در آن — گردان آن هر دو را آورده دست
در شب آورد دل مانند دان — هر دو را از بوسه اندر دیدگان — پس مکرر فاطمه اندر نشین — لعل لبهای حسن را با حسین
ناله بر سطح فلک از خاک رفت — مرغ ماهی شد از آن شیون کباب — فوج قدسی آمد اندر اضطراب — دیدگان از مرگ و همه خروش — زد کفن بار دیگر آید بهوش

واو دیدید بعد از کفن عفونت عالم همگی حسنین را وداع آخر با زهرای اطهر واقع شد و دست فاطمه از کفن بلند گردید آن دو قمری را در بر کشید
مانند جان و صورت مبارک آنحضرت بوسیده صدای شیون از آنجا بلند شد سکان صوامع ملکوت اعلی رسید هاتفی آواز بر کشید که ای علی
حسنین را از روی سینه زهرا بردار که شیون ایشان سکان ملکوت اعلی را بگریه آورده پس آن دو را از روی سینه مادر جدا نمود
جنازه آنمظلومه را بیرون آوردند حسنین و عمار و زبیر و عقیل و ابا ذر و سلمان و بریده اسلمی و گروهی از بنی هاشم بر آنحضرت
نماز گذاردند و همان شب او را بخاک سپردند امیرمومنان بر دور قبر آنمظلومه هفت قبر دیگر ساخت که منافقان ندانند قبر آن مخدره
کدام است بروایتی دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه بماند بروایت علامه مجلسی علیه الرحمه تمام قبر آنمظلومه را
با زمین هموار نمود که معلوم نشود زیرا که ابوبکر و منافقان میخواستند نبش قبرش بکنند و بدین سبب در موضع قبر آنحضرت
اختلاف در روایت است بعضی گفته اند در بقیع است نزد قبر ائمه بعضی گفته اند در میان قبر و منبر رسول مدفون است اصح آنست که در خانه خود مدفون
حضرت بگذارد آنکه شیر خدا — در میان قبر سیده نسبت مصطفی — شستشو داد و کرد از دست او آن نعش پاک

در عمر زنی که ظهور اختلاف بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریفش هجده سال بیش نبود [illegible]
زنان منافقان مجبر شدند با بکر و عمر با امیر مومنان اعتراض کردند که [illegible] در نماز او مطلع [illegible] تا کار بجایی رسید که عمر گفت
میروم او را از قبر بدر می آورم و نماز میکنیم حضرت فرمود اگر چنین اراده کنی پیش از آنکه [illegible]
سخن در میان امیر و [illegible] بدراز کشید [illegible] حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند [illegible]
این سخنان نارواکشته [illegible] عمر [illegible] دست کشید علیه اللعنه الشدید

بتجره یتیم

در غزوات مولای متقیان و شهادت او و رسالت [illegible] در اول بیعت نمودن با امیر مومنان

و خروج طلحه و زبیر [illegible] با سعادت و رفتن بجانب بصره و هلاکت آن

چون روحسین بجانب کربلا نمود [illegible]
[illegible]

[illegible]

در مقدمه [illegible] زبیر [illegible] بصره

خلاصه معویه علیه الهاویه از شام بزبیر نوشت که ای امیر المؤمنین زبیر بیعت کرفتم از مردم شام بجهت تو و بعد از تو بجهت طلحه و شما هر دو
از آنکه علی برود در کوفه و بصره مستولی شوید شما هر دو ولایت را مسخر نمایید مردم را بخونخواهی طلب کردن خون عثمان
خلاصه پس از این طلحه و زبیر از آنجناب خواهش حکومت کردند از ایالت کوفه و بصره که شاید بدین بهانه بان ولایات رفته سپاه
اجابت خواهش آن دو بی حیا ننمود و از مخالفت ایشان بریشان اشعاری فرمود در آن زمان بیعتی کردند با قسمهای غلیظ بعد از آن اذن زیارت
بیت الحرام از وصی حضرت خیر الانام خواستند آن بزرگوار آن چار کان بدکردار را مرخص نمود بعد از رفتن ایشان باصحاب فرمود که دیگر طلحه و زبیر را
نخواهید دید مگر در آنجایی که کشته شوند جماعتی از اهل بغی و طغیان پس ایشان راه بیت الله الحرام را پیش گرفتند در راه هر کرا دیدند گفتند که
در بیعت علی نیستیم باکراه و اجبار از ما بیعت گرفتند مردم را از بیعت امیر مؤمنان اغوا کردند تا خود را بمکه رسانیدند عبدالله ابن زبیر
که خواهرزاده عایشه ملعونه بود نزد عایشه فرستادند و عرضه کردند باو که چون عثمان مظلوم بود او را کشته اند ما میترسیم که هر دین خاتم
النبیین رخنه دیگر تو با موافقت و همدستی ما طلب خون عثمان از قاتلان آنجناب بنماییم عایشه گفت کی مرا باین امر دخیل کرده
از امهات مؤمنین ام سلمه در مکه است او را دیده درین امر مشورت نماییم تا چه گوید خبر بام سلمه دادند ام سلمه آمد این ماجرا معلومه نمود
ام سلمه خشمناک شد صدای بلند بر دختر ابابکر نا پسند زد که مردم شنیدند فرمود یا عایشه تو دیروز که در مدینه عثمان را مسلمانان می‌کشتند
پیوسته میگفتی اقتلوا نعثلا او را کافر میخواندی به یهودی نعثل نام تشبیه مینمودی اکنون چه واقع شده او را امیر المؤمنین
و مظلوم میخوانی بخون خواهی او اراده داری برزدن داری لمؤلفه در رد تعجب این حرکات تو نزد عام حیف کز تمیز تا روز از شام تا کاره
خلافت تو بوی ز سوی حق بایستی عداوت تو چه با سر و را نام قول مهربت کر باشد علی بحق امر خلافت بغیر از علی حرام در
سفارشات خدیجه کاینات در باب علی با حرم نبی چه بود چگونه خلافت در زیر رسول خدا را فسردا در جنت الماوا چگونه ملاقات خواهیم
انبیا را هرگز این کار نکنم که خدا و رسول از کردار من بیزار شوند عایشه انکار از رفاقت ام سلمه نومید و دست کشید باز گشت باین ممانعت
شنیده باز زبیر او را اغوا نمود در همان شب هودج از برای آن ملعونه بسته بر آن هودج نشسته ام سلمه هر چند ادا و ممانعت نمود بخود
در جواب ام سلمه خطاب نمود که بجهت اصلاح امر مؤمنین بصره میروم ام سلمه از آن ملعونه روی گردانید پس طائفه دیرینه طلحه و زبیر ادرا
برداشته رو براه بصره کردانیدند ام سلمه رضی الله عنها نامه نوشته اوصیا علی علیه السلام عرضه نمود و در آن نامه درج فرمود که طلحه و زبیر
عایشه را حرکت دادند بجانب بصره و عبدالله ابن عمر را نیز با خود بردند و ادعای خونخواهی عثمان را اراده دارند خدا ایشان را الله
جزای ایشان خواهد داد من چون قابل خدمت نیستم اینک عمرو بن ابی سلمه فرزند مرا که از جان عزیزتر دارم برکاب اقدس فرستادم
که در خدمت شما خدمتگار رهبری تابع و جانثار باشد او را منظور نظر التفات بفرما و چشم محبت از او مپوشی پسر ام سلمه در
خدمت آنجناب آمده در جمیع غزوات در رکاب وصی خاتم کاینات بود تا آنکه از فرا و والی بحرین نمود ایضا منقولست چون عایشه
مصمم سفر بصره شد شتری از برای محمل آن ملعونه طلب نمودند یعلی ابن منیه شتر بسیار بزرگ بجهت هودج عایشه ملعونه آورد عایشه را
بسیار از آن ناقه خوش آمد در این مقام ملعون آن ملعونه بدفرجام کور کرد ساربان نام آن شتر کوه پیکر را عسکر نهاد عایشه از
شنیدن این نام مشوش و دلش در غش افتاد گفت این را نمیخواهم چرا که رسول الله فرموده بود که ای عایشه سوار شتری شوی را
که نامش عسکر باشد زبیر بدکهر سوگند خورد که آن دیگرست عوض کردیم او را فریفته هودجش را بهمان شتر بسته دادهودج را الصحابیف

سپرده احترام داده در بنگاهی و سوار شدن حفصه دختر عمر ملعون بمنزل آمده او را نیز راضی کرد همراه آنکروه سوار شد که برود درین تهاهر بقید کرم
کمراه طلاع یافته آمد اسباب سفر خود را آماده نمود حفصه را منع کرد برکردانید عایشه ملعونه دلش از عداوت علی علیه السلام انباشته بود برکشته سوار
سوار شد امهات بسیار بزور انکار را کرفتند روانه شدن از سوار کردن کمراهان این دختر خلیفه ناحق را قیاوت و عیش بحق پیغمبر یاد آمد
او سوار کردن کمراهان ظالم دختر خلیفه بلا فصل رسول را از کربلا بجانب کوفه و شام است اما آن ملعونه مکاره را با آن احترام زینب ستمدیده را
با آن جلالت احترام اسیر و شکسته با ظلم داد و بدان ذلت ناموس کبرای حضرت رسالت زینب خیر خاتون قیامت با کروهان جلالت
حضرت رسالت در راه شام بسر بردند چنانکه صاحب سرور متوکله حدیث را که دلها از شنیدن آن کباب و جگرها از صبر مستمعان را خراب نماید
روزی را در راه شام که سرا سوار بیکر بتیمه همه شتران از رفتار ماندند شتر داران هرچه سعی نمودند که شتران را براه اندازند کیسوان قدم
از قدم برنداشتند مستخفظین سرها که نیزه های سرهای شهدای بیگناه در دست ایشان بود نیزه ها را بر زمین نشاندند و پای از زمین نشسته دیدند کی دید
هر چند تلاش نمودند یک نیزه از جای حرکت نکرد آنگروه ضلال را یکباره کمیت عقل و خیال لنک کردید لمؤلفه چون شتر از راه و از رفتار ماند

پای در گل ناقها از کار ماند ‖ ساربانان در تعجب زان سبب ‖ ناقه پا در گل چرا ماند از سفر ‖ هر قدر کوشند زجر ناقه ها
پا نکرد آخر یکی از جا جدا ‖ ناکهان حسرت کشید بی ادب ‖ اندر آن صحرا از چشم اشتران ‖ خون تمامی را روان لب از لبها
بر رقیه آن یتیم بسته پر ‖ می کشید از سر رباب زار ستر مهار ‖ ناکه اشتر آمدی با اختیار ‖ کهن آن اشتر تمامی در تعب
ساربانان در تعجب زان سبب ‖ نیزه ها رؤس شهیدان کربلا ‖ کشت سنگین پای در گل در زمین ‖ هر قدر کوشید بقوم اشقیا
نیزه از زمین نجنبید جا ‖ لیک نا ممکن با عدای اشرور ‖ کهن حسرت آسمان حیرت در ‖ جمع شد در پای هر سر لشکری
نیزها از جا نجنبید از سری ‖ بود بن سعد شمر در تعب ‖ آمد و متحیر شد و گفت سبب ‖ گفت لشکر دار قوم حشر کین
طفل از اشتر فتاده بر زمین ‖ گوییا چون گفت زینب با خبر ‖ صیحه زد دست ملامت زد بسر ‖ ای وای بیدمقام آنکه عرضه کنم نالهٔ

داد شیون و شیون و ایتاما و فغان و دعوای اغربا از اهلبیت شکسته رسول خدا در آن صحرا ماند شد که دود آه آنها آسمانها را سیاه کرد

نالهٔ کلثوم دخیل حسین ‖ شد در آن صحرای پر غوغا بلند ‖ فحش چون کوه حنجر کاروان ‖ زینب آزرده با چنین زنان
دیدها پیوسته تا بد در نظر ‖ از حسین طفل صغیر در بدر ‖ بر رقیه خون فشاندن از زمین ‖ از دو چشمان اهل بیت طاهرین
آنچنان محشر در آنجا شد بپا ‖ قد سیاه راخون چکید از دیدها ‖ ز دیکی بر سینه و آن دیگر بسر ‖ در کجا افتادهٔ ای بابا پدر
زنده یا کشته جانا بابا بهلک ‖ چون زنان بالای اشتر شیخی ناک ‖ ای وای زینب بینوا سر بر عزا ‖ در خیال که تعزیر زنشکسته بال
از شتر بدان سوال یکی نماکه زنده مانده یا زیر پای شتران اهل ضلال پایمال گردیده چه جسرت ضجه از دیدها کشید گریه زیاد حسین فرمود لمؤلفه
بلبل شکسته بال پر پشتم ‖ ای رقیه نور چشمان ترم ‖ عمر ار بر زد از درخت جنون ‖ هم سر بابت ز بهر رحمت حسن یکسان
غیرتم آیا کی در گل شد قرار ‖ خلاصه طرف اسیران رفته دان کودک را یافته با اهل بیت رسانیدند قیامت در منتهی که در مقتل وصابح آمده
که موسوم بصالحیه است که سرداران غرای حسین تشنه جگر زینب بزرگوار در بدر آمدند که درزمان رسول خدا را رقیه در بدر سر او را در دامان زینب
پوشیدیم زنها بکانات لمؤلفه ‖ زنده دیدم لیک پوشیده در بر ‖ بدامانش سر کرفته با پدر ‖ زنها چون موی خوا از غصه بیاب ‖ سیه پوشی برین چشم شیرانه

زنان مانند من در ماتم دربدر … زدی بر سینه و سر مثل زینب
زنان مانند من از غصه مجنون … روان از هر دو دیده رود جیحون
رخ خورشید تابان داشتی برقع … بمن رو کرد با روی مشعشع
بگفت ای زینب محزون مضطر … فراموشت شده لطف برادر
ز بس دیدی ستم از نابکاران … فراموشت شد طفلان و یاران
آه آه زینب کشته شد یاره فرمود که گر زن چادری بر سر برقع سیاهی پر اوی
منور داشت فرمود ای زینب خوب وصیت برادر را بجا آوردی رکودکان در بدر او را پرستاری نمودی چون درست متوجه شدم
صدای مادرم فاطمه زهرا بود عرض کردم مادر بلبل گلزار لغه ز نهال است … نه استی تو ای یار چه دیدم … جدا از فرقه اعدا کشیدیم … برخی
هم حیران و بلبل … مثل کودکان موی پریشان … رخ طفلان ما از ضرب سیلی … بنفشه از جفا از ضرب سیلی … ز بس شد بار محنتها
دو چارم … خبر از خویش از طفلان ندارم … چه رنج و محنتها کشیدیم … بپا کرگاه با ما شتر دو دیدیم … مکن بر زینب ما ترحمت … بمن هر ساعتی
باشد قیامت … آه آه مادرم فاطمه زهرا فرمود اسیر در سپاه غرامش از کربلا تا اینجا همراه شما بودم این را فرمود از نظرم پنهان شد
الغرض ظالمان تیر بکودک صغیر اسرار که پسران اهلبیت را از ملعون قرار جسارت شد مشرک این و سرهای شهیدان روانه کرده بودند تا مرکب
یارب چرا گذرنت انجیل را کیاه … در راه شام آنچه رسید سر و جفا … از کودکان با پدر رحیل در بدر … آمد چه بر سر از ستم فرقه زنا
ظلمی چنین نکرده کافر بکافری … لعنت که کرده دغا تا صف جزا … اینظلم اندر کس از چرخ پیر … اطفال در طلب سبحان نوک نیزه
عق در گلوی عابد در زنجیر سلسله … سرها بر نیزه خار بازار کوچه ها

در تفصیل مطاعن عائشه

وخصوصه رفتن عائشه با زبیر و طلحه بجانب بصره و مقاتله ایشان با عثمان بن حنیف و کشتن تا اینکه عائشه در بین نماز بر سر عثمان و کشته شدن جمعی
و تصرف نمودن بیت المال را عبدالله بن زبیر مطلع شدن سید اوصیا لشکر کشیدن بسمت ربذه و مقابله با عدا نهایت تسلیم جمعی

دهد در کربلا بر اساس ظلم اعدا را … ندارد پای چرخ چون سنان غوغای اهل جفا را … گلوی را که می بوسید احمد در کربلا … بریدند از خنجر شمر دغا سر دو نهان
کبر و تش در خون کشید و پیکرش عور و عریان کو … طپان در خاک و خون افکند آخر شمعدان را … علی اکبر را ز تیغ مرغ منقذ بیدین … شکست از او صبح زمین فرق سر او با الله
تن بی کسی را پاره کردند از سنان تیر … زداغش خون جگر با بال پر کردند لیلا را … بریدند دو بازوهای عباس علی از تن … ز خونش رخ گون ظالمان یکباره صحرا را
ز داغش زینب و کلثوم را خون در جگر کردند … چه افکندند از زین آنقدر موزون زیبا را … حنا بستند قاسم را ز خون حجله گو … عروس و مادر شکسته قلب تنها را
بصبحی حجله اش بسته بشام سر نگون کرده … بماند این عروسی ما کار امروز دنیا را … برو از کربلا خاکی بصره دو لشکر … صدا لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار شاه کشور سلطان العلما
تو کار این مجرم رو سیاه و بیان این غریق بار گناه در بیان رفتن طلحه و زبیر و عائشه الکراه بجانب بصره است چنانچه صاحب الغاب النواصب
از غزالی که از بزرگان اهل سنت در کتاب نکاح در مدت چندین کس این خبر را نقل کرده که یکی از مصاحب عائشه مرکز مرض
طبع سید بولدک متوجه گشتی از روز ابابکر بدین دختر خود عائشه رفت شنید که رسول خدا از عائشه دلگیر است گفت اگر در میان شما
… بی بی گذشته بمن خبر دهید تا من محاکمه نمایم پس حضرت رسول فرمود بیا تو حرف بزن یا من عائشه بجواب رسالت مآب عرض کرد شما آن خیر
از راستی سخن بفرما ای عاقل هوشیار آیا آن ناپاک رسید که رسول خدا را بی انصافی زراستی راه نپوید و سخنی جز صوت نگوید در جواب
رسول سخن نا معقول بدین گفت گویا آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله تا الی گوشش نرسیده بود که در اول سخن خون ناحق چون
د بعضی خبرها او را مانع نبود در وقتیکه کمال عداوت منحوست که غازیه رجا بده اسباب است اشد ای را الشدید که صدا در حق آن نظم کرده

وقرن فی بیوتکن الآیه را در بند نه باید شنت و راهی که در زمان جاهلیت میکردند نکنند زانکه شتر سوار شوند و آن شتر را
پوست پلنگ بپوشند و در بادیه پوست پلنگ زنند و فرود که ازو تعقیب جهال ازکه بصره روند و بر امامی که مهاجر و انصار جمع و یکبار شده و از زاد
عرب و عجم بر امامتش اتفاق که باشند خروج کنند باعث ریختن خون چندین هزار مسلمان گردد … یه خواهت عازیه گرده زن بی حیا
کشید لشکر بیداد بر ولی الله … که تا بجنگ نمودار سفید نزد رسول … ببین چگونه شد که ز حاکت مقتول … کمال حکمت ایوان او بروز نبرد
گرگشت می رود این صدای فرود … بیا ز تو بیک کون دختری چنین بار … بحق عذاب یکان هر دو ظالم افزاید … ازان ابا احمد یزید و عنیره با اوزان اصحاب
النواصب نقل کرده که چون عائشه با طلحه و ابن زبیر در وقت رفتن به بصره بحوأب که سپید ندیکان آنموضع بغریادآمدند عائشه
پرسید که این موضع چه نام دارد چون نام حوأب بگوشش رسید از رفتن به بصره پشیمان گردید گفت از رسول مجید شنیدم که یکی از
زنان من با وصی من علی حرب خواهد کرد بغیر حق چون بحوأب رسد سگان آنموضع بفریاد آیند ای عائشه حذر کن که آن تو باشی
چون طلحه و زبیر چنان دیدند پنجاه کس بهم رسانیدند که همه گواهی دادند که اینجا حوأب نیست باز از کشتن ایشان رختند بر اینها
مطلع شد … چون بشهر ابوموسی رسیدند که قریب به بصره است عثمان ابن حنیف که از جانب امیرالمؤمنین عامل بصره بود مطلع شد ابوالاسود
… را که معروف بود فرستاد که از آمدن ایشان حقیقت … خبر دار نماید چون ابوالاسود با ایشان ملاقات نمود سبب آمدن ایشان را از ایشان سؤال
کرد عائشه گفت بسبب خون عثمان مظلوم می آییم او گفت قاتلان عثمان در بصره نمی باشند که همه در مدینه نزد علی هستند و لا آمدم
که اهل بصره مرا اعانت نمایند و رفاقت کنند در مکافات با علی گفت تو زنی میباشی از امهات مؤمنین باید در پرده عصمت نشسته
عبادت و زهادت کنی چه لوازم مناسبت از خانه در آمدن لشکرها و جمعیت کردن نمی باید حضرت فرموده بود حال که عثمان از بنی عبد مناف
و تو دختر ابابکر از تیم ابن مره این حب تو را با این خونخواهی چکار بر گردید و ستانه ات قرار گیر و فتنه مینگیز عائشه گفت نخواهم برگشت و حالکه ام المؤمنین
زوجه خاتم المرسلین دختر ابابکر جانشین آنحضرتم اعداد و از ایشان مراد هستند و حرمت حرم رسول را میدارند کسی با من منازعه و
جدال نخواهد کرد گفت با تو چنان جنگ نمایم که سرها از بدنها رها یم از طلحه و زبیر و همراهان غیر نیزه اسبش نمودی عمر را در یک جنگ الصوتی ناله
چندانکه نصایح که سودی نبخشید بعد از خبر ابن حنیف با جمعی از اهل بصره بیرون رفته در حوالی به مقابله و مقاتله صف آراسته کردند و جدال
دلیرانه با اهل ضلال نمودند از دو طرف جمعی مجروح شدند ایشان از دخول به بصره منع نمودند تا آنکه مردم میان آن قرار مصالحه دادند که دار
الاماره و بیت المال در دست عثمان باشد تا علی علیه السلام بیاید آن ناکسان بنا از نقیه و عهد قبل نمودند تحریک طلحه ناپاک در آخر شب در بین نماز
ریختند بر سر عثمان پنجاه نفر کشتند و سیر کردند محاسن او را تراشیده عبدالله زبیر را بر بیت المال گماشتند پنجاه نفر از اهل بصره را ... سر
بریدند فساد عظیم نمودند چون خبر پلید صفدر رسید حقیقت طلبید حاکم مدینه نمود و تمام ابن عباس را بمکه فرستاد و خود بجانب ... هزار کس
بذوالقار رفته که نزدیک کوفه است تشریف که ... امام حسن و عمار را بکوفه مأمور نمود از آنجا امداد طلبید نامه بکوفیان نوشت که ابن ... را
جبهة الاسلام عرب خواند ابوموسی اشعری که قراب تر از کوسالة سامری بود از جانب عثمان حاجب ایشان و الی کوفه بود
مردم را از مخالفت با عائشه و طلحه و زبیر مانع گشت نگذاشت بیرون آیند تا آنکه فرزند نامور اشتر صدیق نامدار مالک بن ... مرکار بکوفه رفت
آن ملعون را از کوفه اخراج نمود شرحی مبسوط در نفیر بیرون رفت سید اوصیا ابن ابیطالب نزد مردم را بهواداری آنجناب باید و آن آتش
فتنه را زایل نمود تا آنکه روز سیم نه هزار نفر از برای هواداری حیدر صفدر جمع کرده بودند ایشان را بجانب بصره آورد سه هزار کس

از توابع بصره از شیعیان امیرالمؤمنین که آمدند مجموع بیست هزار نفر شد امیرالمؤمنین نامه بعایشه ام المؤمنین نوشت مضمون
که از خانه خود بیرون آمدی و نزد خدا و رسول عاصی گردیدی زنان را باین امورات چکار کشته شدن عثمان به
گناه تو چون نامه آنحضرت بآن بدگهر رسید فائده نبخشید موجب اصرار آن ظالمه مفتنه گردید للمؤلفه دانه بارانکی
دارد اثر کی بریزد روز و شب روی حجر فلک آن ملعونه با عار و ننگ در نصایح حضرت تولی زرنگ وعظ فرمایا شد لکن اکرار
با اثر شد در دل آن نابکار در زمانیکه ولی کردگار از منزل به منزل دیگر حرکت داشت که به اجتماع سپاه عایشه نامه بحفصه
نوشت که علی در فلان منزل فرود آمده نه زهره آن دارد که پیش آید و نه میتواند که برگردد چون نامه این ملعونه بان ملعونه
رسید بموجب حدیث رسالت پناه الحب و البغض یتوارثان زنان مغنیه را بخواند مضمون کتابت عایشه را بنظم آورده
میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده که تا بحفصه شد للمؤلفه مجلسی دید پر ز عشرت کبیر
داده ابلیس فطرتان ترتیب دف زنان کف زنان زنان چند در پی هجو مؤمنان چند چون ام کلثوم روی مبارک
بعد از شنیدن اشعار ایشان بگشود حفصه خجل گردیده زبان بعذر خواهی گشود ام کلثوم فرمود ظلم تو و عایشه و پدران شما
هر دو نسبت بخاندان ما قدیم است چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتال پدر من دارید پدران شما نیز قصد قتل خاتم انبیا داشتند
خدا شر ایشان را از رسول کفایت کرد آیه وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه الخ در شان شما
نازل شد این فرمود که تا به رجوع نمود للمؤلفه ازین دو کافره فریاد تا روز جزا گشت مستحق برای مرحله سزا که هر دو
و پدر ظلم و جور کین کردند که تا به بیخ بنا انهدام دین کردند هر آنچه ظلم شد از روزگار تا بروز بآل احمد مرسل بنا کرده است عمر
انصافا درست است نوشته اند که کدورت درونی که عثمان والی مسلمانان شد آنچه را که ابابکر و عمر از بیت المال بعایشه میدادند
قطع نمود عایشه گفت اگرچه پدرم و عمر بمن میدادند تو نیز بده گفت من در کتاب و سنت نمی یابم که چیزی بتو یا حفصه باید داد لیکن
پدرت و عمر چیزی بتو و حفصه میدادند بطیب بقای نفس خود من بتو چیزی نخواهم داد گفت پس چیزی از میراث رسول خدا بمن عطا
نما عثمان گفت تو و جمعی از صحابه نیامده شهادت ندادید که پیغمبر را میراث نمیباشد حق فاطمه را باطل کردید اکنون
آمده طلب میراث پیغمبر میکنی من بتو چیزی نمیدهم هر گاه عثمان بمسجد از برای نماز میرفت عایشه بیرون آورده پیراهن قائم
پیغمبر را بر سر میداشت میگفت عثمان مخالفت صاحب این پیراهن میکند چون خلیفه ناحق از عایشه سخنان درشت
درشت میشنید بر منبر بالا میرفت میگفت عایشه دشمن خدا است و در کلام خدا از برای او و حفصه مثل زنان نوح و لوط
زده عایشه نیز میگفت یا نعثل یا عدو الله تو را که رسول خدا نعثل نام نهاد تو را نعثل میگویم نام مشهور عایشه سوگند خورده که با عثمان
در یک شهر نماند للمؤلفه میان فضله و بین این غار محکم شد به مخاصمه احوال هر دو بهم شد ز آن لا ظرطه یک زال دیار
شد بیرون یک زتیغ بدان غوطه خورد اندر خون در کتاب فصول الحق روایتست روزیکه عثمان را
اسلام محاصره نمودند عایشه عازم مکه شد نظر او بجماعت محاصره خورد آنجماعت را بکشتن عثمان تحریص نمود دشنام
بسیار بعثمان نابکار داد که پیراهن رسول هنوز کهنه نشده او سنت او را کهنه ساخت بکشید این

کفتار را

کفتار را اکنون زنده و آتش نگذارید چون بمکه رسید عمره بگذارد متوجه مدینه شد ناگاه در راه دید که عبدالله ابن سلمه از طرف مدینه می آید
از او پرسید که کار عثمان بکجا رسید گفت کشته گردید گفت بخشک کرده اند سجان را که دست او و مردمان از سرمست غارت بیرون
کوتاه شد پرسید که مردم به که بیعت کردند گفت به علی ابن ابیطالب عایشه گفت خلافت قبل ازین بر بنی تیم و بنی عدی بود کاش
آسمان بر زمین افتادی تا مردم بعلی بیعت نکردندی بمکه مراجعت کرد للمؤلفه بغض آن ملعونه از یک شد هزار با ولی حق یقین آن کار
داشت با عثمان چنان بغض شدید سوی خون خواهی او لشکر کشید الحق لفظ استغفار دغل نزد هر کس با محابا و محل گفت عثمان را
علی در آنکار داوری دارم با او در روزگار خلاصه پس با طلحه و زبیر و گروهی از بنی امیه طالحیه و غیره گرد آمدند و او را بخونخواهی عثمان تحریص نمودند
نمیدانست غیر از این آرزوی داشت عمال عثمان از اطراف و اکناف که در مکه بودند جمیع مالها که از ولایتها آورده بودند نزد عایشه
و طلحه و زبیر آوردند لشکر بسیار مرتب ساختند عزیمت بصره نمودند انتهی رفیقم را بر مدرسه مظاهر الانوار روز جمعه دهم شهر جمادی
الآخر سال سی و ششم از هجرت وصی حضرت رسالت با جمع سپاه که بیست هزار بودند با لشکر عایشه که سی هزار شده بودند اکثر آنها
از بنی ضبه بودند و چهار هزار مرد مسلح از بنی ضبه گرد شتر عایشه داد و ایستادند و او را نوعی از ثواب بی اطاعت رسالت مآب حساب میکردند
چون دو سپاه مقابله شدند از مطالب صحیح اظهر حضرت امیر کبیر پناه و اشقیا را نصایح و موعظه فرمود تقدم در جدال نمود بلکه جهد کرد
صلاح حال خلق در رضای خالق در آن باشد بمیان آید و شعله شیطان ناخلف نشان ناحمله گردید موعظه وی کرد کار در گوش ایشان نکرد
کار از تنگ در گذشت کار بجدال کشید اول کسیکه از اصحاب آنجناب شهید شد جوان بود مسلم نام از طایفه عجم و احوال او این است که آنجناب
آنحضرت که نوشته که حضرت قرآن بیان از جناب امیرالمؤمنین بحکومت مدائن نشست روزی در خطبه خواند گفت یا ایها الناس
اشهدوا واقروا ان علیا ولی الله وخلیفة رسول الله حقا حقا در آن قرار داد جوان صحیح نمود
شمشیر حمایت فرمان رشید ای حذیفه از کلام تو چنان مستفاد میشود که ابابکر و عمر ناحق منزلت او را بسکوت نمود چون از منبر
بزیر آمد همان سخن را اعاده نمود حذیفه او را امتزال نمود فضایل جناب امیرالمؤمنین را او خواند و اهل حق برادر شود کور همان ساعت
از مدائن بیرون آمد کمر بخدمت آنحضرت بست در عرض راه بصره به آنحضرت رسید چون در جنگ جمل صفوف حق و باطل آراسته گردید
حضرت سید اوصیا خواست ایشان را بحق قرآن دعوت نماید که دست از جنگ کشند قرآن در میان عالم نمود فرمود کیست
که این قرآن را بر دارد و میان لشکر عایشه بخواند و از عذاب خدا بترساند در آن وقت آن در لشکر چنان نیزه ها کشیده بود که اگر
سر که نهاده رقی مسلم عجم عرض نمود تا آن عرض کرد من پیر دم تا سه دفعه حضرت او را امر به نشستن نمود در مرتبه سیم
فرمود هر که این کار کند کشته گردد گفت آن باکی نیست در راه رضای خدا و علم از تقی قبول نمود قرآن را برداشت روی بلشکر عایشه آورد
و بصدای بلند ندا کرد ای اصحاب جمل این کلام الله است که در دست منست دعوت میکنم شما را بآنچه در آنست آیا در جای قرآن
که با امیرالمؤمنین و اصحاب او جنگ کنید عایشه گفت که اصحاب را امر نمود که او را بکشند مسلم بر تیغ
کو به اجتماع اهل نفاق انکار کشته شد مضطرب شد طلحه از پهلوی او عایشه فریاد کشید که

از خدعه و مکر پسر ابو طالب پس مردی از جنود عایشه مردود بجز بر دست راست از بدن آنجوان جدا کردند که دست آتش با قرآن
بزمین افتاد آن پاکدین با همت دیندار قرآن را بدست چپ گرفت و بصوت بلند همان سخن را که فرموده بود اعاده نمود همان
کافر بشمشیر دیگر بر دست چپ آن پاک گوهر زد که بر خاک انداخت مسلم با همان دستهای بریده قرآن را گرفته بسینه چسبانید
فریاد بر کشید همان سخن را تجدید نمود و اخر تا از حالت دست برین جوان کوا اطرم آمد هنگام شرارت عدوان در صحرای
نینوا با سلطان مظلومان چون آنجناب از سه صد جراحات بیحساب بروی ریگ تیره گرم آن صحرای بی آب افتاد عبدالله
ابن امام حسن عموی خونین بدن خود را در میان حلقه خون زیر تیغ دشمن دید آن ستم بیحساب بی تاب طاقت کرده گویا فریاد کشید
با شیخ سوخته بر طرف کوبید در آنحال با بستقبال میسر شد المؤلفه ای عمه بنگر کو بیت بجسم آید بچشم اکر فوج کوارت
خنجر گذاران باریدن باران چون ابر بیسر ای عمه دیدم عم رسیدم افتاده از زین در خون شناور خورشید کرده فوج ساحر
نیک شاهش اندر برابر بابا بذرم آید چه کارم این زندگانی زین بعد دیگر من با بابم هم با کشتم خالی نگاه است روز محشر
با عم نامی این زند کانم تلخ است بر من واله دیگر اکرچه شیرین زبان عموی خود را در زیر شمشیر و خنجر سنان ظالمان دید
صیحه کشیده از خیمه بیتاب قتل گاه دوید عموی خود را با ان غم شهیدانه جنت المؤلفه برکشید نعره یار جانان تا نزد آن عمو شد پیکان
بلبلست زیر شاخ گل رسید بلبل خانمان منزل رسید چون قتال انقمری بیالا بر دامن شه کرد شیون از جگر دید اعضای عمو را
جا بجا یک آنهمای غرق خون خفته بخاک عندلیب آسا کشید از دل فغان کی عمو کر دور خون ظالمان ایعمو بس بردست
من نظاره باسکینه گریه کردم زار زار اینقدر کردم نظر سوی دشت تا که چشمانم بر آمد خیره گشت تا تو را آوردم
اگر در نظر زیر تیغ دشمنان کینه ور آمدم در سایه تو بر کنار خاک بر فرقم چرا خون ظالمان در چه از حکمت برود
صد حسرت چون من ببینم کو دل صبر و سکون که شوم از درد تو دیگر جدا بره اشاباید کردم فدا در درد دل گیتی را
سلطان دین الصغیر خسته با حال غمین چون بلبل بعجز همزبان زیر شاخ گل بنغره با فغان ناگهان از ظالمان
کینه ور رحمله ور کشتند بر سر ظالمی از راه عدوان بیدریغ از برای ریختن شه اندر خست تیغ آن یتیم خسته جان
آنحال دید ازدل غمدیده شیون بر کشید دست خود را کرد عمو سپر تا نیاید تیغ بر آن نامور تیغ بر آن خورده دست
آن یتیم شاه دین را شد دل سوزان چنیم صیحه زد المقمری با بال و پر کا عمو بر دست عبدالله نگر دست انکودک جدا شد از
تن جدا شور شیون شد بعرش کبریا بجمرو آتشیکه شد آوبر وجت بهر او شیون کشیده غیارت گرد فریادی عموجان این بلید
دست من با حربه خارا برید ایوا ویلا واحزنا از غریب غریب صحرای کربلا که در میان چندین هزار سپاه برادرزاده شیرین
زبانش را از خیمه گاه در آغوش پناه آورد اشقیا با تیغ جفا دست انقمری مه لقا را بریدند در دامن عموی تازنین ما که خونش کشیدند
جای گذاشت با آن صغیر دلکباب با این نوع سئوال جواب نماید المؤلفه شاه دین گفت بعبدالله معصوم صغیر
آمدی از چه سبب جانب تیر و شمشیر گفت ای آدم اندر دم مردن لب است تا سوی خیمه برم جانب زینب خبرت
گفت شه بارش بر کست که ریزد سرما زینب آید ام دیگر بسر پیکرها آمدی قمری من کشته خنجر کردی بکنان آمد و همبازی صغیر کی

کذا بن

گفت عمو آمده ام تا نزده برم با غم شین ببر جیده ام آید زره این لفظ حسین گویم ای عمو نزنش با ره خنجر گشته بر زخم کرد
اصغر کشته گفت آری ببر این مژده موصول مرا قدت صدیقه خیر النسا زهرا کو حسین بی سر از راه تن غرقه بخون
هست زخم تنش از انجم افلاک فزون ایوا مصیبتا یا رسول الله و فاطمه زهرا و علی المرتضی در کجا بودند که آن و عمامه عرفه بخون
با بدن چاک چاک در میان ریگ روی خاک آن صحرای پر هولناک ملاحظه نمایند المؤلفه نه در آنجا کس ز رحم گذر غیر زوبین سنان خنجر
شمر ابتر گفت ای ظالم ای بیرحم در خور باشد مکرانم ذره از رسالت پیر باشد تشنه میرم و ند عید الضحی پدرم روز جزا ساقی
کوثر باشد بیمروت سیه ای ظالم چرا رحم نه باشد رحم خوبست اگر در دل کافر باشد لمحه صبر کن از کشتن من ظالم چشم در راه حسین
زینب مضطر باشد طمع وصل مرا قبله احباب برید جز رقیه که حشمتان هم از در باشد کی منج بنت علی وعده آن شب داوم منتظر لشته جگر
آمد ما در باشد ای صد حسب مروج الذهب نوشته از جمله فرمایشات امیر مؤمنان که در حرب جمل بزبیر ابن عوام فرموده
ای زبیر بیاد داری روزی را که حضرت رسول از خانه عمرو ابن عوف بیرون آمد و دست تو در دست آنحضرت که من بر سیم حضرت
رسالت بمن سلام کرد بروی من خندید تو گفتی ای پسر ابو طالب هیچ بر ابهت تکبر نکردی تکبر با هر گز از خود دور نمیکنی رسول فرمود
ای زبیر آهسته باش که علی متکبر نیست روزی آید که تو بروی خروج نمائی از روی ظلم با علی زبیر چون این شنید علی سر بر انداخت
عرض کرد یا علی راست میگوئی از خاطر کرده بودم اگر روز پیاد دم آورده بودی بر تو خروج نمیکردم انتهی شیعه و سنی روایت کرده اند
آن روز چشم ان لدنی بر استر دلدل شه واد او زن سوار پیراهن رسول را در بر دوش و دستار رسول بر سر بسته از صف لشکر بمیدان
رزمگاه آمد بلند فرمود که کجاست زبیر با او مهر و ذوست الملک سلطان القهرمان جبروت سبحان عرض کرد که جناب شما با اسلحه
زبیر را میخواهید زبیر از سر تا پا غرق آهن فولاد است حضرت تبسمی فرمود از زبیر چه بیم است شما قرار گیرید که من زمان قتل
خود میدانم دقایق بت خوا انتم منشیانیم چون زبیر آواز امیر کبیر را شنید مترود کردید با حضرت او را طلبید زبیر لابد کردید بخدمت
آنجناب رسید چون چشم عایشه ملعونه بر زبیر افتاد فریاد بر آورد که بیچاره اسما خواهرم بی شوهر گردید لشکر یان بعایشه گفته دل
خوش دار که زبیر غرق سلاح و حضرت مرتضی را نه بجز پیرهنی است سر مدال با او ندارد بروایتی چون زبیر بخدمت آنحضرت
رسید فرمود کجاست طلحه پس طلحه هم حاضر شد امیر کبیر با ان دو شریر فرمود که بخدا شما را قسم میدهم که آیا شنیده اید رسول خدا اصحاب
جمعی را می‌خواند که زبیر عرض کرد یا علی ما چگونه ملعون باشیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم حضرت فرمود اگر شما را از اهل بهشت
میدانستم قتال شما را حلال نمیدانستم زبیر گفت آیا نشنیدی که رسول خدا فرموده ده نفر از قریش در بهشتند حضرت فرمود ده را
نام ببر گفت من و طلحه و ابا بکر و عمر و عثمان و ابو عبیده و سعد وقاص و سعید ابن زید و عمرو بن نفیل و عبد الرحمن ابن عوف
حضرت فرمود نه نفر را نام بردی دهم کیست گفت تو یا علی حضرت فرمود که بخدا قسم بعضی از این اشخاص که نام بردی از اهل بهشت
نیستند شنیدم از رسول خدا صلعم که عذاب این نه نفر سخت تر است از عذاب همه جهنمیان اگر دروغ گویم خدا تو را بر من غالب گرداند پس
به بهشت اقرار کردی من تو را و صاحب قرا را از اهل بهشت نه لب حضرت فرمود ای طلحه زنان شما با شما همراه اند گفت نه.

حضرت فرمود شما زنان را که خدا امر فرموده که از خانه اش بیرون آورده اید و در شهرها میگردانید زنهای خود را در پس پرده ها
نشانیده اید این انصاف نیست در حق رسول حمید خدا فرموده با زنان رسول خدا سخن مگوئید مگر از پس پرده که اکنون عایشه را
زنی که اطاعت فرمان رسول خدا نکرد با مردان اجنبی بحرب آمده پس کی بود روا که دختران و کودکان او را در میان مردان
اجنبی سر و پای برهنه وارد شام و ویران میکردند لمؤلفه اگر گروه حشمت را بسر نه کهنه معجری مو بروی شان نه حمله از با چادری
جمله که اشتر سوار و بازوان اندر طناب دختران حشمت هر یک مثل ماه خاوری موی فرق شان رو خراش ان بر رشان اخگران
کودکان خورد را بر سر نه اب و مادری زینبش شد سنگباران اندر ان غوغای عام از زنان شام اندر راه هر بام و دری
دست بسته دل شکسته سر برهنه دختران جمله کی مشغول زاری ها که سر در شیون گری در کجا بودی علی آن وقت با خیم بگرد
زینب و کلثوم را همره اسیر لشکری تا نمایی منع و زنان را از آن ظلم جفا گویا این باشد خلاف ملت پیغمبری
خلاصه پس از فرمایشات چند سید اوصیا از قائم ابیات زبیر گمراه سر بزیر انداخت اندکی سر بلند کرد و عرض کرد یا علی اگر این
سخنان را بیشتر گفته بودی بر تو خروج نمیکردم اکنون برگشته توبه میکنم که سخنی نگویم که از آن ملال شما باشد
پس زبیر برگشت نزد عایشه آمد با طلحه عایشه از زبیر پرسید که میان تو و علی چه گذشت زبیر سخنان پیغمبر را بیان کرد
گفت من در صحیح موقوف جنگ نه که ترسان باشم ولیکن هر روز موضع قدم خود را نمی بینم و در محاربه علی را شک عظیم
پیش آمده عایشه گفت اینها همه جز خوف شمشیر علی نیست ترسیدن تو از شمشیر علی عیب نیست چه بسیار پیش از تو مردان
کارزار از شمشیر علی ترسان و در فرار شدند عبدالله پسر زبیر با پدر گفت ای پدر از ترس شمشیر علی رمیدی ما را رسوا کردی
که هیچ آب غبار آن شسته نگردد زبیر از سخنان پسر و عایشه بخشم آمده خواست بایشان ظاهر سازد که او را از
جنگ علی بیمی نیست ترسش از جای دیگر است پس بانگ بر اسب زده بر سپاه شاه ولایت پناه حمله نمود و تا گروه در میمنه
که او را راه دهید که از زبیر شما را نه پایانیست پس زبیر از جان بیرون رفت و بازگشت از میان لشکر بدر رفته روی بجانب
نهار

در شکست لشکر جمل و مغلوب گردیدن جنگ و کشته شدن

جنگ جمل

بسیاری از منافقان لشکر عایشه و پا نمودن شتر و شکست لشکر طاغیه و کشته شدن طلحه و کشته شدن زبیر و فتح سلطان ولایت

بیا ساقی آن خضر دل مردگان زمی چاره کن درد افسردگان بیا میده مر گل صحن چمن ز مهر جا بنفشه پاره بین پیرهن
مشام من آمد چه بوی بهار سوارت خواهم می خوشگوار بده جامیم از شراب طهور که در دل بیفزایدم باز نور
بیا ساقیا با صراحی جام میم ده که آید جهانم بکام بیار علی شاه دلدل سوار تا زرم دیگر باره در کارزار
لب شیر سخن با بدست آورم بجنبش جهان من غنودت کی درم بیا ساقی لاله رخسار من دمی گوش کن ناله زار من
خوشم گر قطره زان شراب ز رزم سنگ برق افراسیاب بده ساقیا می ندارد گناه زنه تم شه باز در مدح شاه
شراب طهورم ده ای بیقرین کنم وصف رزم دلیران دین چه در بصره شد صحبت حق تمام ز سلطان دین ارسپاه ظلام
زند بید ضرغام دین کو نند چه بر طلحه و فرقه ناپسند ز دخت ابابکر شد در غضب گران بهر ز رات جیم و لب

یکی کان

پس آن شیر حق شاه دلدل سوار شد آماده جنگ و کارزار پی دفع آن فتنه دیو چهر زره کرد از ابر در بر سپهر
ز موج زره خواست از بهر کین که طوفان شد جمله دریای چین پس آنگاه انگشتر کرد ان وقار بر آویخت بر خویشتن ذوالفقار
چه او بر کشیدی تیغ شه بر کمر قضا دل طپان زد دو کف از دو سر که آنروز میدان رزم از سکون رود لیکه چو شد بهر بوی خون
گل سوری از چرخ نیلوفری که شد ذوالفقارش کف حیدری چه سلطان دین خواست گردد سوار ز کف چرخ فراند سکون قرار
مر دلدل آتش خورنیش بادش عیان چه خورشید بنشست بر آسمان چه نورش عیان گشت از نعل طور زمین و زمان گشت لبریز نور
چه پا در رکاب سعادت گذاشت سر دشمن بنای قیامت گذاشت هلال جر با کو چشم رکاب ز رنج شد مکین آن ملک آفتاب
نخر مو با پور خود شد هر این که ای نور چشمان نصرت قرین محمد مرا ای گرامی خلف علم بر فراز و فایش صف
تجلی ده این بیرق زرنگار چه خورشید صبحا نه بر روزگار به یکرو بیت که آن سر بدست لوا الحمد شان از هر جانب بهست
سپردار آن بات سید اوصیا یمین سپه بر کف اژدها با مالک سپهدار لشکر شکن بنام محمد شیر پور لدن
بهمراه مالک جوانان رشید جوان پور قیس دلاور سعید پس آن سمت خیرانشه ان کفاب بعمار یاسر شریح شهاب
محمد که پور ابابکر بود دلیر و هنرمند و پر سکر بود ز اصحاب یکسان شه خدا بثعلب سپه داد عمرو از مهر جا
به پهلوی او نامداری مکین عدی ابن حاتم جوان گزین جناح سپه داد دست شیر بعمرو کعب و حجر آن دو مرد دلیر
کمین را بسردار آن شیر گیر بعمرو بن حمق با بن زهیر پس آن تو قتاده جوان رشید بسردار شیر بر سپه بر گزید
امیر سپاه که فوج سوار شد از جانب شیر حق برقرار بیکدفعه زان فرقه ارجمند شد آواز الله اکبر بلند
بمانند هول قیامت زجا بجنبید از هر جانب سپاه خداوند دلدل شه نامدار بزد دست بر قبضه ذوالفقار
برانگیخت با خشم در رزم رخش زمین شد ز جوشش کبود و بنفش چه جا داشت سازد نصارم خطاب که ای برتن خصم تیر شهاب
نصیر علی آتشین ذوالفقار بود قرنها کهی از کارزار یکی قرن ای اژدر قیرگون گذشته که خوردی ز کفار خون
بزنگ غلاف هم آغوش شد کنام ز جنگت فراموش شد فتنه سنگ خصم بود بان سنگ زنگ تو خواهم زدود
جنایت کنم بر تن خصم تنگ کینه باشد عدو ریز ریز گذشته تا سی سال از روزگار که خفته تا بکی ذوالفقار
ندیدی نه خصمی نه رزم عظیم پس از قتل کفار شد بیم کنون لیک سی سال در روزگار شدم رزم جو بر تو شد وقت کار
لب خفته ای کهنه اندر غلاف بر رست آمد امروز وقت مصاف چه اژدها سر برآور ز غار فرو بر تن خصم با نک علی
عصا وار شو انبر اژدها بهر بلع از غضب قبطیان دغا بدر آی و آماده جنگ شو که الماس دکه برق و که نهنگ شو
بر افروخت ضرغام دین کین تیغ خرد گفت خونابه بارد ز میغ بچشم اعادی شد آندم عیان که ابری شده تیغ بر آسمان
تو دیگر درت که تیغ خدا ابر اول به شد دار در رزمگاه با صحاب دین که آنشه خطاب ستا زید بر قوم حشران با تاب
سحر آمد شهنشاه دین پیش صف بجولان رزم آن ابر کف ز بصری سپه پاره معزبار بدر تا حنت عبد آتم بشر

بمیدان درآمد چو شیر نژند / صدا کرد بهر مبارز بلند / شد از شیر حق رزمگاه از شرر در / چه ظلمت نمود طالع رزم نور
علی ولی آن تیر شهاب / نمود حمله بشنید ما کوا العذاب / بنجر کفش ذوالفقار آشکار / چو برق درخشنده از ابر بهار
خرد کوه میدان شده دشت طور / گران تا گران گشت بر بر نور / تجلی نور خدا در شجر / بتابید با خود ذوالفقار دو سر
بمانند عرش در پشت ربا / چو خورشید بر اوج منزل گزین / ببد خواه دین شد چنان روبرو / اجل دار بگرفتش آتشه کار
برافراخت کین در چو تیغ دو سر / خداوند نصرت علوم و هنر / چو شمشیر شه شد بدستی روان / تن خصم حیران دید برق فراز
چو تیغش بفرق ستم بر چکید / زگردون گذشت و بدوش رسید / زدی آن ز نعل کاه و تیغ برق / ز زین خورد در خاک گردید غرق
بلا مد آن کمان نامدار / ندیده کفش قبضه ذوالفقار / فراموش مردم شد از شه مصاف / از آن ضرب فوج دغا باختلاف
چه دیدند فجار زان ضرب دست / دل نامداران بصری شکست / رمیدند از رزم آن شه یلان / ز دل آب شد زهره پردلان
نکرد دگر کس دگر آهنگ او / رمیدند یکبار از جنگ او / دیگر کس ز گردان پولاد تن / بانشه نگفت این مقوله سخن
خلاصه شه دین و فوج سپاه / شدند حمله ور بر سپاه دغا / وزان رعد گردید باران برق / در آن زرف گشتند بسیار غرق
ز شمشیر آن قهرمان زمان / چه با خزان ریخت سر از بدان / ز شمشیر آن شیر خدا / بکاهید رخسار خورشید و ماه
بفرق هر که راتیغ می آختی / دو پیکر ز اسبش نگون ساختی / روان گو سیلاب خون هر کنار / زمین گشت مانند رود بار
شد از قوه آن حسام دو دم / وجودش روان برد سوی عدم / در آن روز برخاست جوش و خروش / ز گردان و شیران پولاد پوش
ز تف هوا از خون گروه / بجوشید دریا بجوشید کوه / ز سم سمندش زمین در تکان / بمانند فلک بی بار بان
ز فریاد کوس بد آواز نی / گرفت اوج تا بر سپهر صدای / محمد علی را گرامی خلف / بدی گاه جنگ بمیدان صف
برانگیختی اشقر بادپا / سنین سنان در کفش اژدها / چنان ریختی از تن خصم خون / بحیرت از او خصم با ستون
ز داد منش ترکان در بصر / صفوف سپه گشت زیر و زبر / گلستان شد از نقش او رهگذار / هوا پر ز شین ساخت گرد و غبار
از آن سو سپه سر برافراختند / بر رزم خورشید حق تاختند / ز بس تیغ رفت از سپه بر سما / که آهنین قلعه شد رزمگاه
شد از بس سنانها برآمد نتاب / نمط شعاعی نهان آفتاب / ولی الهی بوقت ستیز / نه اندیشه میکرد از تیغ تیز
چنان ریخت در دشت بصره خون / که خورشید را گشت عارض چو خون / چنان ریخت تن از رزمگه خسته شد / ز رخش سپه راه هر و لته شد
چنان ریخت در ساحت بصره سر / سراسیمه شد دور گردون ز رسقر / چنان آتشی زد زرخش حمل / شرارش ز ردی کاسه بر برج حمل
نمود گل چو تا نسیم بهار / سمندش ز خون نقش سم آشکار / ز جولان سپه شعله شد خاک آب / تزلزل بارکان دنیا فتاد
قیامت شد آن روز بر بردلان / ز شمشیر آن قهرمان زمان / یلان نیز از لشکر مشرکین / قیامت نمودند از زمین
گمانا رفته خورشید گشت آب / بیرون ریخت از ازدهای غراب / بیرون تاخت لشکر شه ز نگبار / ابا خنجر سیمگون ازکنار
چراغان نمودند انجم همه / بکف مشعل اختر از مهر و مه / نه رنگ نشست به روی سپر / زمین وزمان گشت مانند قیر

دراعت

دراعت کلی یافت از شب قیرگون / بکف از چو تیغ المسکون / همه فوج در لرزه و ارتعاش / اکه خسته با ناله و خراش
یکی نیم جان بر سر ترک بجو / ز شمشیر حق با تنش چاک جو / ز بعد دو ساعت ز هر دو سپاه / تن خسته گشتند از هم جدا
بسوی منازل نمودند رو / ز راز خستگی حالت گفتگو / نهادند سر خسته یکسر بخواب / طلوع کرد شب شد افراسیاب
سران سپه خسته بجای خوش / نهادند بر خوب سر لب خموش / که تا زنگ شب زنده قد سریر / سراسیمه آمد شتابان ز زیر
فتح علم گشت از کوهسار / بیرون تاخت خورشید بر زنگبار / درخشنده گوهر بسطح زمین / نمانده روی ضرغام دین
ز ضرب رت شد فتنه با دفع آن / بکف حمله اخنجر خونفشان / برآمد دیگر باره جوش و خروش / در آن رزم از فوج پولاد پوش
دمی گه با سوز غم سینه چاک / شو نقش جسم یلان روی خاک / دلیران آهن قبا یکطرف / ابهم هم تبسم بسر بسته صف
ز صف عایشه افعی آسا دلیر / بر پشتی کو از آنپاه سر بری / نشسته بت آسا بر پشت جمل / چو افعی بکین بر قتال جمل
زره پوش پشت جمل همچو خرس / چو ابلیس ره بر سبیل کجش / بیکسوی عبدالله ابن زبیر / که نشناختی راه کبر زدیر
بیکجانب او عتاب لعین / که بود همچو شعله آتشین / همه در جمل جاهلان عرب / به جعاش در حمله نیم شب
نمود ابن عباس روی خطاب / که امیرنده منکر هر کتاب / گهی نعل و گاه اشتر نشین / اگر زنده مانی بقیله کمین
شنیدم عجب از تو تخم حرام / پی دشمنی و تیغ بردی تمام / خلاصه در آن وقت با هم سپاه / پی خون هم از سفید و سیاه
امیر عرب ای دم ذوالفقار / روان کوه از سپاه شرار / چه دید عایشه کار را اینچنان / انا نحول خور ردی ماه تمام
بلرزید در هودج احترام / که شد زنده کان براهیم / بیکسو ابی سوار کرد خطاب / بخواند دل آزرده با اضطراب
که ای قاضی دیدهٔ ای محترم / دلم آمد از بیم لشکر بهم / کاندارم از تیغ اصحاب دین / شوند سر نگون نامداران ز زین
مهار شتر را کن از کف رها / برو جانب لشکر مرتضی / بده آیه را از این فعل بیم / تو دعوت نما بر کتاب کریم
روان گشت قاضی بعی / بخواند سپه را بسوی کتاب / چو آمد بقرب دلیران دین / که خواند بر ایشان کتاب مبین
بنا گه ز حکم قضا و قدر / سوی قاضی اندر حت ملک نظر / بخشمیکه شمشیر زدی یکبار / زمین کردی از تیغ خون رود بار
بهنگامه آن نزول و صعود / نظر غضب سوی قاضی کنید / ببنداخت تیغی بر آن اهرمن / که بگذشت قاضی صد پاره زتن
دو باره سبز بچه برند و تیغ / که بر فرق قاضی زند بیدریغ / چو شمشیر بر فرق قاضی نواخت / ز سر تا بحلقوم قاضی شکافت
عزازیل ان خورد بر روی خاک / دهن جا پر در تاکش گو چاک / چو آن کار آن دیو در خاک پست / فلک گفت لشکر عادی شکست
غلامی بقامت بشکل منار / نمود حمله بر مالک نامدار / ز دوش مالک اندر کمر تیغ تیز / سبارش و شتار راه گریز
لیک آن اعداء ابو الغزی / مدیر تاخت جنگ تا دردا وری / برو پور بو بکر شد حمله ور / بآن دیو چون کین با کمال هنر
ز ضرب حلالت نهش بخاک / سر پای او ستر ز شمشیر چاک / امیر عرب شد مالک رکاب / تعوج بدانش که و انکه خطاب
نمود کرباس میدان جمل / بجز بند مردانه قوم دغل / نماید جهد لیران سپاه / جبین را درآرید زودی بآب

بعز موقعه کان هم امام سپه در خروش آمدن بالتمام
دلیکن سپاه شقاوت همه شده قلعه بر اشتر عایشه
امیر عرب آن شه نامور بگفت ابحر کرامی پسر
صف از هم شکاف از سپاه دغل فرو بر سنان بطن جمل
بصف چون رسید آن بن نامجو بریدند فوج جمل راه او
ندادند راهش سپاه دغا که قربان شده را رسانند جا
امیر عرب شاه لشکر شکن همان نیزه را داد دست حسن
صفوف سپه را ز هم کن جدا شتابی کن و بطن جمل آشنا
چو نزدیک صف شد نظر کرد دید جماعت بر آن لشکر بیحد پدید
خروشید تا شیر نر بر جست دل نامداران لشکر شکست
چو طومار سپه با ضرب بست بهم ریخت یکبارد هشیارست
رسید از نهیبش سپاه دغل رسانید خود را بقرب جمل
شکم را بجنب کند اندو درید کشید از سر نیزه تن میچکید
چو دید آن شجاعت شه نامدار نمود آفرین شیر پروردگار
امیر عرب بپسر داد ارش برو که ای نور عینم بیت نامجو
حسن هست سبط رسول زمن تو نور دو چشمی و فرزند من
خلاصه سپاه ولایت مآب شدن حمله ور بر سپاه کلاب
امیر سپه مالک نامدار خروشان چو شیر عرین شرح انتقام
وزان بار جولان بکی شه غبار فتادند بر یه باران سر از هر کنار
کز سپاه شقاوت شعار ز چهره روان تا که سوی نار
شنو ضبط ابو الیس اهتمام بحفظ جمل بست کرده تمام
یکایک بر ستمگر قتلش بدست خبر تا شدی بسیر افتاده است
کمان بوی سرگین بقوم نفاق چو عطر عبیر آمدی در دماغ
گروهی ز اعدای پرخاشجو ز سرگین اشتر کشیدی چه بو
رسیدا ندران روز بهر مهار ز شمشیر دین تا بایجی بکار

بمانند هول قیامت ز جا یورش کوس لشکر فوج دغا
در آویختند پردلان برملا شد از پیکر هر یکی خون روان
بگیر از کفم نیزه آبدار نما حمله بر لشکر بیشمار
محمد سنانش از کف شه گرفت بسوی سپاه دغا ره گرفت
بهر سمت کو کاند لاور تلاش سر نیزه اش داد تنها خراش
بسوی پدر آمد آن نامور ندادند راهم سپاه شرر
بفرمو با نیزه آبدار بپای جرئت بسمت شرار
حسن نیزه بگرفت با اهتمام چو خورشید خورشید است بام
بچو برار و حلقه فوج سپاه چو سد سکندر جمات در پناه
برافروخت آن نیزه آبدار بهیجید بر فرقه تا بکار
یسار سپه زد بسمت یمین بهم ریخت امواج دریای چین
چو بر پای کوه عجب با شرر ببطن جمل با غضب نیزه زد
چو خورشید سوی پدر شد روان بکف داشت آن نیزه خون چکان
محمد چه دید آنچنان شد خجل سر افکنده از پیش رو منفعل
کشیدی تو خجلت ز بابا بکار کمش خجلت ای برادر من قرار
مشو زرد دیده از این غصه غرق برا نو او هست فرق
گرانسران سپاه دغل شدند سد آهن بدور جمل
در آن رزمگه آتش افروختی اگر پیش آمد بسوختی
زمین شد ز سم ستوران چو موم نمودند سوی اشتر هجوم
ز شمشیر مردان دین سر بسر مهار جمل در کف و دیده سر
هر آنکس گرفتی ز اشتر مهار ز تیغ ز شمشیر دین سوی نار
از آن بوی سرگین اشتر هم شده مست و سر داده پی هم
چنان سرخوش اند در کف مهار ز شمشیر دین ... ز بینهار
چنین بود اقوال آن ناکسان که از مشک بهتر بود بوی آن
که دست از چو صد بار جهنم تن بکف آن مهار و دستار از بدن

نمودند پس ابر دین تیر بار بهودج مرصع فوج از هر کنار
بهودج چنان خورد تیر درشت که گفت عقل هودج شده خار پشت
نهان انعلم ... نمودار شد دل ابر افلاک ز کار شد
چنین گشته خوابید بر روی هم ز شرحش ... کند نوک قلم
بیان کو به آن سپاه دغا که بر لشکر قطعبان اژدها
چنین گفت جابر که در آن قتال بهمراه بودم که ابن ضلال
ندیدم کسی را که با کبر سختی دریا که با خونش آمیختی
علم زیدی و کردی آه آنچنین که قربان از دست ضرغام دین
کسی را که دیدم فتاده بخاک تن از ضرب شمشیر شان چاک چاک
چو جولان نمودی امیر عرب بهر جانبی با کمال غضب
چو در میمنه بودم از میسره بگوش آمدی نعره اش تکبیره
در آن وقت کردم بسوی مرور بسوی کشته طلحه ام شد عبور
فتاده چو روبه به خاک سیاه کشد دم بدم از دل خویش آه
بکن خند ابلیس کردم خطاب سزاوار نیران اسیر عذاب
علی داشتی در کف حسام دودم که میکرد تکفیر میدان را قلم
ندیدی مگر اندرین رزمگاه علی گاه رفتی بسوی سما
گهی شد از دیدها ناپدید زمانی سر از سمت مشرق کشید
د مغرب گهی سر زدی آفتاب تعجب ز مغرب دمد آفتاب
سواری گریزان نشد از سپاه مگر دید علی با سنان در قفا
نمودی طلوع و نمودی غروب بشرق و بغرب و شمال و جنوب
تعجب نمودم ز گفتار آن ازین معجز آشکار نهان
به بینش جواب بهر سو روان تحیر بیس آن لشکر بیکران
طلب خون عثمان کنیدای جنود ز جنبش علی شیر رب ودود
آه عمر مرا طلحه با لشکری بجوش کشید از پی داوری
پس آن و ... شیر پروردگار ز کردار طلحه دلش شد فکار

چنان تیر بارید سوی جمل که ریزد تگرگ بهاران به تل
بهودج چنان تیر آمد بسر بمانند قنفذ برآورد پر
تو گفتی دمیدست باغ خزان که ریزد سر از پیکر پردلان
چنان ریخت خون ذوالفقار سر که سیلاب بگرفت از بحر و بر
شهید سیم ... مجالس خبر ز جا بر دهد ز اهنی ابستر
در آن جنگ بصره سه با شمار ز اعدای عون بد هفتاد هزار
نمودم ز هر کس بحالش سئوال ز ضربت که بکر بختی در صیال
مرا بود امیر عرب در عقب بکف ذوالفقار آمدی با غضب
بپرسیدم از چه گشتی چنین بکف از شمشیر ضرغام دین
کشیدی بس او نعره از جگر علم زیدی از اضداد بوم و بر
از آن نعره لرزان زمان و زمین به فریاد امواج دریای چین
بدیدم که آن سیحای شریر فرو رفته در سینه اش نوک تیر
بگفتم به تیر که کشتت فلان بگفتا ز تیر علی الامان
مگو این سخن ای لئیم شریر علی داشت شمشیر نی داشت تیر
پس آن گفت طلحه مکردی نظر بیا بشنو ای جابر از من خبر
گهی بر زمین داشتی چون خور نزول شدی حمله ور بر سپاه جهول
ز مشرق کشیدی چه خورشید سر دیگر نعره‌ها می کشید از جگر
گهی شرق غرب بهر دوش پیش رو که یکی شکل واحد شدی سو بسو
بهر کس که نوک سنانش رسید اگر چرخ بودی بخون می طپید
چو او نعره از جانبی بر زدی ز هر سمت آن نعره‌ خی آمدی
شنو حال طلحه که آن گبر دون چنان خورد از تیر غوطه بخون
که ای نامداران فوج سپاه بتاز بدی بر لشکر مرتضی
ازین گفته مروان در آمد بجوش برآورد از مرکب عشان خروش
بتعلیقش ... غیرت نمود کنون خون او خواهم از این جنود
پی قتل طلحه کمان کرد راست که ناسنده طلحه ظالم کجاست

نهان کو نخوت سلاح پشت غلام کمان کرد کین نسل شوم حرام
ببند جهت با خشم کوه پر تیر شریری ز زانوی دیگر شریر
چه آن تیر بر طلحه شد آشنا ندانست از کیست زد از کجا
چه از کعبه آورد با خشم بیرون ز جانش چه فواره شد ریخت خون
از آن تیر کین قاصد مرگ دید از آن غصه از سینه آهی کشید
نمود او بر آن بد سیر غلام بدو چشم بکش کن کار تمام
غلام آن ستمکار را از سوار بیرون بود انداخته ریگ کنار
میان خرابه بخود مرده و که تا جان بکاری بمالک سپرد
چنان بود هنگامه رزم گرم ز سیم بدن خون روانشد ز رگ
که مالک بکینه یکسر را هموار چه چرخی که برابر شد سوار
چنان تیغ گشتی شد در رزمگه چه برق درخشان زابر سیاه
چنان ریخت سر از تن پردلان چه از بادی دی برگهای خزان
چنان آتش افروخت بر فوج کین که کوه کز تیغش جهان آفرین
چنان کوه اشتر در رزمگاه که سیلاب خون شد روان از سپاه
بهمت دیگر همچه شیر عرین مهر یار ندار گزین
ز شمشیر او خون لشکر بموج ز هیبش گریزان سپه فوج فوج
خرد گفت شد از رهب شور زمین سرزنان زیر سم ستور
سپهری شد از نوک نیزه در اوج زمین از سم رخش در چار موج
چه باران ببارید تیر از کمان سوی اوج آتش ز زبان
به پوست آنجا هر طرف ای گرد شد از دیده پنهان زمین زیر گرد
چه گلشن شد آن رزمگه سربسر گلستان شد از خون همه بحر و بر
بدستان قلم زد دم تیغ تیز سر خصم شد سربسر نقطه ریز
بدل شد همه عیب از کائنات مرکب ز شنجرف و انبر دوات
ز تکیه ورقهای باد دین ز خون گوی رنگین سراسر زمین
شرح این ها ز نوک سنان بسی ریخت خون از تن پردلان
دیگر عمرو حمق خزاعی نژاد سر خصم از تیغ بر باد داد
عدی ابن حاتم بدشت ستیز سر و تن بسی ریخت با تیغ تیز
محمد که پور ابابکر بود بسا سرزا اعدای دین در ربود
جوان بود بس شمشیر زن ز تیغش حراسان دل اهرمن
چنان کوه بالشکر عائشه چه گرگی که افتد میان رمه
کرشمه خیره زان دیده روزگار ز شمشیر خون ریز مردان کار
ابر عرب گشت با پردلان هجوم آورید هر طرف سرکشان
جمل را در کرید زودی زپا که تا بشکند پنجه اشقیا
دیگر باره کردند لشکر هجوم سوی جمل بر طرف شد هجوم
بعز معاوین کار را طی کنند بشمشیر کین ناقه را پی کنید
دلیران سوی جمل تاختند ز شمشیر کین پایش انداختند
یکی از بنو ضبه بی حیا شتر را باستار بر جای ها
ببر ها از پای جمل ز پاداری آن سپاه دغل
دیگر باره شیران دشت بلا نمودند تیغش بپا آشنا
ز شمشیر مالک بی نامور فنا گشت از ناقه پای دیگر
یکی از بنو ضبه بر جای ها بستار شیطان انس نما
چنان بود باز انجمن برقرار هم عالم ز اوج دیگر کار
بعه بکر و بهت که ابلیس چون که داشت ناقه را سرنگون
دیگر باره فرمود شیر خدا بشمشیر ساند دستش جدا
ولیکن بنصرت دلیران دین بخون غرقه شد سربسر آن کمین
ز شمشیر خون ریز فیلد گشت کمر بند اعدای ملت شکست

چه پشت آن لشکر پرغبار غبار تن جمله را بود بار
بنعش جمل لشکری در کمین دیگر باره از حکم سالار دین
بشمشیر چون دستش انداختند بیک ضرب پس کار وی ساختند
به پهلو چه افتاد ناقه ز پا عنان جمل شد ز کفها رها
حمایل نمودی حبل المتین مهار جمل فرقه ناکثین
رها کردش از کف اعتبار بیفتاد بر خاک چون غبار
پس عمار یاسر بهمراه تیغ چه خورشید در تافت زیر میغ
از او بند محمل بریده فکند که شد عائشه مضطر و مستمند
چه آن دید سلطان ملک خدا به پور ابابکر کرد این ندا
که در باب پس خواهر خویش را ستمکار چون بداندیش را
ز هودج برآر و داری خبر بغیر از تو بینو سزاوار کس
بفرمان سالار گردون خیم محمد بر خواهر آمد دژم
زمیدان به بیرون که در اشک بند پس پرده چون عنکبوتش تنند
دل عائشه گشت چون دستگیر سپه گشت بجیده اعدا اسیر
ز پس ماند کان آهن شد بلند امان داد شان [illegible] جبند
سپه زان ستمکار تا بیست هزار بخون خفت از تیغ مردان کار
رهائی ز بیت بگویم خبر چه بند علی شد بوی کارگر
بیرون رفته از رزمگه با شتاب بوادی السبع شد بخشم پر آب
چه دید احنف از راه آمد بسر شرر در کمر زور دارد ونه تدبیر
بگفت این زبیر آتش فروخت بسی کفر اسلام را زو سوخت
کنون راه خانه گرفته به پیش نموده بسی خلق را سینه ریش
چه عمرو بن جرموز این را شنید بمانند آتش بسویش دوید
نمود او بسوی زبیر آن خطاب کی میروی با کمال شتاب
مرا از تو باشد درین ره سوال درین راه رفتن چه داری خیال
اول آتش فتنه افروختی دل عالمی ز عنایان سوختی
چه عثمان چرا کشتی کنون بنشتر و تبذیر مکر و فسون
پس آن بیعت دادی از نهر دست تو آن بیعت و عهد دادی شکست
پس از آن نمودی زبیداد کین با اشتر تو زوج نبی را مکین
فریبش دهی ای رئیس حبط کشاندی سوی رزم شیر خدا
نمودی چه آن آتش فتنه گرم بروی تو آن وقت برگشت شرم
کنون رو به خانه آمد به پیش روی سمت خانه بر خوف خویش
شنیدم که گوئی از روزگار نمودی بد فتنه ای هرزه کار
تو فرزند خود پیش واداشتی ز رخ پرده شرم برداشتی
باو اقتدا کردی از مفسدی بدادی ز کف دامن احمدی
نفهمیدم از تو پدر دین داشتی باسلام هیچ تو را آشتی
پس آن حمله ور شد نفهمیده پیر جدا کرد از جسم آن دین بیر
بسوی علی رفت دل در رها بیفکند سر پای شیر خدا
بر آن سر چه ضرغام دین بنگریست تأسف کنان بر مآلش گریست
نظر کرد پس با کمال خبر بشمشیر خون ریز دست زبیر
ز لغف تیغ خون ریز او کو رات بفرمود دینای من بیوفاست
چه شد اشجاعت کی شد زبیر نه برکعبه ره برد نه سوی دیر
باین تیغ بس فتنها در سپرد ز خواطر غبار محمد سترد
پس آن کور دا جاهلان تب سوی قاتل نجشم عتاب
کی جوید بر کوثر این قول خویش ز بیرار بکیرتو آید بپیش
ولیکن بشنو قول ختم رسل شنیدم از آن شهنشاه سبل
زبیر دیگر قاتلش خشم کار بروز جزا هست از اهل نار
چه عمرو بن جرموز بشنید این بر آشفت چون آفت خشمگین
ز ضرغام دین تا که این را شنید ز تیغ خودش سینه خود درید

بعصیان اگر میگذارم قدم … ز قول تو ای پیشوای امم
بتو قول تو در بر خاص و عام … که از اهل نار است روز قیام
بخلد حسن کیستی نهم گرچه پا … سر و چشمت سازم ازین صدا
بمن باز گو ای کلام درشت … شکستی کو در قیم از ضرب مشت
که از کوچه گرداندهٔ رو بدیر … که گوئی اینکه زبیری تو خون زبیر
از آنجا بحرفهای تو ابر تقی … مرحمت شمشیر زبان سرا
بگفت این و آهی ز دل برکشید … ز تیغ خودش سینه خود درید
بیاد آتش اینکه با خوف و بیم … روان شد چه مقتول خود در جهیم
چه آن دید فرمود شیر خدا … که صدقت اتام الانبیا
دروغ از تو نشنید کس یک کلام … از آن خالقت خواند خیر الانام
بدیگر روایت روان شد زبیر … تن فرد آسوده از شر و خیر
چه دید عایشه حالت او چنان … برشته کش گرد فوجی روان
بپیش تاخت پنجاه تن بیدرنگ … چه تیری که بر آرد از چشم خدنگ
نمودند هر چند [illegible] راه قصص … اثر زو ندیدند رفتند پس
زبیر آمد و تا بصفوان رسید … محاشع حریفان بصحرایش دید
نمودند با هم سئوال و جواب … پس آنگه شد روان باز با اضطراب
چه احنف شنید از محاشع خبر … ابا چو نفر تاخت از پشت کر
بگفتا عجیب است این از زبیر … که آتش زده کعبه را هم بدیر
نکند استماکر بدین اختلاف … بیامد کو فسار در رزم و مصاف
سلامت دل آسوده بر خویشتن … بخانه رود نزد فرزند و زن
ز بس تاختند تا رسیدند بوی … ز پشتش فرو برد از خشم نی
زبیر دلاور نظر در عقب … نمود و درآمد بغیض و غضب
چه رو کرد پس تیغ خارا شکید … دل عمرو جرموز بر خود طپید
مرد حیلت از پای و راسش فرو چون … زبیری فکندند در خاک و خون
سلاحش تمامی نمودند باز … بخوابش کشیدند بی احتراز
سلاح و سرش را از آن دست کین … رسانیدند در نزد ضرغام دین
هنوز که یکی شد گرا احوال آن … که گردش امیر ولایت بیان
بفرمود قول از بیان خبر … صحیح موثق بی هیچ ستیر
زبان سب قول از حق الیقین … درین صفحه ثبت آمده اینچنین
الهی بحق رسول کبار … بجاه علی شاه دلدل سوار
ببخشای جرم اهل عصیان … عطا کن بمرد قصور خبان
ببخشای خاکی تو اندر لحد … نمود جسم قدرش پر و بال
ببخشای جرم حیدر حسین … احبای خاص تو با والدین
ز شیطان شرش نگاه مرا … بخون حسین شاه گلگون قبا

چهارم در نامه فرستادن امیر مومنان بمعویه با ایمان و مکتوب فرستادن آن شیطان بمولای متقیان

بگوی طرماح و دیدار عتبت او با معویه و کیان آن روسیاه و دیباچه رزم صفین

در نامه نوشتن طرماح و دیباچه صفین

صاحب مظاهر الانوار می نویسد که گویند شیخ حسن بصری از اکابر تابعین بود چون شاه ولایت پناه رسید و در ملازمت آنحضرت عرض کرد که ای پیشوای ملت چرا اینهمه مسلمانان را کشتی آنحضرت خطبه در فصاحت و بلاغت ادا نمود و جواب شافی فرمود او و امثال او را ملزم و مجاب نمود حسن از ارادت کیشان مولای مومنان گردید و دفع شبهات ایشان شد پس از انتظام امر بصره در دهم از رجب عزیمت شهر کوفه نمود بهر بلدی از بلاد اعمال فرستاد که همه اطاعت و انقیاد نمودند مگر بعضی از بلاد جزیره که در تصرف لعنه الله معویه بد بنیاد بود امیر اشتر را در بلدی ملک اشتر را آن صفحات مامور فرمود و او جنگ عظیم با ضحاک ابن قیس عامل معویه علیه الهاویه کرد و مظفر و منصور برگشت شام رجوع کرد پس حضرت جریر ابن عبد الله البجلی را با نامه روانه شام نزد معویه بدر جام نمود

فرمود که نامه ایست بتو نمی خواهم گذاشت اگر متابعت میکنی تصدیق کند فتادی باعظما و اشراف شام نزد ما بیا و الا مهیای جدال باش چون جریر بشام رسید نزد معویه پلید در امضای رساله عمرو عاص را احضار نمود که کار عجب بر من روی داده یکی گریزان شدن محمد بن حذیفه از زندان مصر دیگر لشکر فرستادن قیصر روم بر سر من از حد روم سیم آمدن جریر و ورود علی گفت عمرو عاص که لشکری منیر بستم تا محمد بن حذیفه را تمام کنند و قیصر را نیز تحف و هدایا ایشان میکردانم اما کار معارضه با علی مشکل بود در مقاتله مقابل او نخواهی شد و صرفه درین معامله نخواهی بود اکر جریر بمن دهی بعید رسمکن تو را یاری و مدد کاری میکنم معویه او را امارت مصر وعده داد و دستیگیری نمود پس کنانه و منذور ابن زید اکبر و اصغر شهرت دادند که علی عثمان را کشته باید طلب خون او نمود مردم شام را تمام با این امر الکرم ساخت قتل عثمان را دست آویز نمود جریر را بعد از معطل چهار ماه جواب داد روانه کوفه ساخت حضرت از جریر رنجید او توهم کرد فرار تقرقی با جماعتی از طائفه با و موافق شده بحضرت امیر منافق گردید حضرت از اطراف کعبه امر مرفع لشکر طلبید که از رزم نمود رود قطع شجره خبیثه نماید در مدتی همه جا فوج فوج سواره و پیاده راه افتادند در میان حضرت امیر و معویه شریر صف آرا و مقابل بسیار تردد نمود چون طرفی صرف حق و طرف باطل محض اصلاح در میانه نیز نرفت تا آنکه کار با نجار رسید بخون ریزی یکدیگر لشکر کشیدند و از جمله کسانیکه از جانب امیر کبیر بسفارت نزد معویه شریر رفته طرماح ابن عدی ابن حاتم بود چنانچه مینویسد در کتاب ابن داود در قسم مقبولان مذکور است که او مردی بود جسیم طویل فصیح بلیغ و قتیکه وصی رسول از دار الکفار مقدمه حرب جمل برداخت مظفر و منصور بکوفه بازگشت معویه مه بآنحضرت نوشت بمضمون که این نامه ایست از بنده خدا بنده خدا معویه ابن ابی سفیان بسوی علی ابن ابیطالب علیه السلام اما بعد تحقیقکه بتا بوت کردی چیزی را که تو ضرر داشت و آنچه چیزی را که بتو نفع داشت مخالفت کتاب و سنت رسول الله کردی بجو آرمین حضرت رسول طلحه و زبیر کردی آنچه کردی با ام المومنین عایشه بحق خدا که میخواهم زد تیرشهابها که فرو نشاند حرارت آنرا آبها و حرکت نتواند آنرا بادها اگر بزمین فرود دسوزد و کند شعله بکشد پس مغرور نشو بلشکری که داری و السلام چون نامه بحضرت امیر رسید بصدر نشین سریر خلافت نامه در جواب آن پیشرو طائفه ظلالت در رسالت نوشت بهذا المضمون کتاب روضة المجاهدین بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده خدا پسر بنده خدا پادشاه مومنان علی ابن ابیطالب برادر رسول خدا و وصی و پسر عم او پدر سبطین کشنده عم و خالوی پسر ابو سفیان در روز بدر بسوی بدترین خلق خدا پسر ابو سفیان معویه بی ایمان باید بداند که شمشیری که کشته ام آنها را با منت بجمله که بصاعد قوه من بو همچنان قوت و قدرت که پیغمبر خدا در کف من قرار داده پس بحق خدا که بدل نکردم پروردگار خود را به پروردگار دیگر بدل نکردم محمد را بدین دیگر و پیغمبر خدا را بکس دیگر و نه شمشیر خود را بشمشیر دیگر پس رای رسا شد تو را در اجتهاد تو عاصی شدی بدرستیکه تو را گرفته است بر تو ابلیس و مغرور کرده بیاد نفس و سرکشی و زود خواهند دانست آنها که ستم کردند بازگشت شان بکجا خواهد بود و السلام و باید دانست که از نظم و عبارات و اشارات آنجناب ظاهر میشود چندین حکمت بدانکه از تسمیه بسمله معلوم میشود که نوشتن این مراتب

امرزی با لبیت کمر قطع و ابتر است و از آنکه نوشتی از بندهٔ خدا ان امر می‌شود که بندهٔ خدا کسی را میگویند که بفرمان خدا باشد
و آنکه نوشتند وصی آیهٔ قرآن با این دلیلست انما ولیکم الله و رسوله و آنکه نوشتند پادشاه مؤمنان علی
ابن ابیطالب این نص جلیست آنکه نوشتند برادر رسول خدا علامت است دیگر و آنکه نوشتند پسر عم شرافت ابوطالب را
دلیلست و آنکه نوشتند پدر سبطین فرزند قرابت آنحضرت حضرت رسالت آنکه نوشتند کشندهٔ عم و خال و
شقاوت فطری آن لعین ظاهر کرد آنکه نوشتند شمشیری که آنها را کشته‌ام هست ظاهر کرد که اسلام آن لعین
بشمشیر امیر المؤمنین بوده و قوت ساعد آنحضرت از پیغمبر است و آنحضرت بانی اسلام بوده و آنکه نوشت خدای عز را
بدل انعام نماز دیگر است که معویهٔ لعین نفس پرست بوده و اسلام خود را بدل نمود معلوم است انکار حدیث دیگر نمود و آنکه
نوشت پیغمبر خود را تغییر نداده‌ام دلیلست بر آنکه معویه انکار پیغمبر نمود آنچه آن امام فرموده برهان تام است که حکمی دیگر نکرده
اما کلام آن لعین که نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله که مرابط که رضای خدا در آن نباشد چه صورت دارد
آنکه نوشت بندهٔ خدا پسر بندهٔ خدا دروغ گفته است چه بندگی کرد او و پدرش آنکه نوشت معویة بن ابی سفیان
آن لعین پسر ابوسفیان نیست نسب خبیث او در کتاب انساب النواصب لازم شد در همین مقام ذکر شود که بر هر عاقل
جاهل معلوم شود که آنها زنا زاده و باطل بوده‌اند صاحب کتاب انساب النواصب میگوید روایت میکند راوندی از هشام
ابن محمد کلبی در کتاب مثالب و صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار است که عمارة بن ولید بن المغیرة المخزومی و مسافر بن
عمرو و ابی سفیره … از ولد ابوسفیان همه در یک طهر نزدیکی کرده‌اند با هند زانیهٔ فاجرهٔ کافرهٔ ملعونه رسیده‌اند هند بمعویه آبستن
شد و در کتاب مثالب بنی امیه طاغیه باغیه آورده‌اند که هند با عمرو بن مسافر در سخت ورزها مخالطت با او میداشت
و عمرو او را وعده میداد که تو را زن خواهم کرد تا از او حامله شد و حمل او شش ماهه رسید عمرو از ترس حضور و فضیحت
و رسوائی مسافر شد نزد نعمان بن منذر که پادشاه و صاحب اختیار آن ملک بود و هند را سپرده وعده بسیار با ابوسفیان
بر کرد از عقد بستند در همان روز بخانهٔ او فرستادند چون سه ماه در خانهٔ آن روسیاه در ملک آنجا از زاده جرار زنا ننگ
متولد شد بعد از چند گاه ابوسفیان بحیره رسید عمرو بن مسافر از ابوسفیان احوال هند و حبیب الیان را پرسید او گفت
بنکاح من درآمده از شنیدن این خبر آن عفور بیمار شد … در کتاب بضاعة الایمان مسطور است که ابوسفیان بتجارت
شام رفته در شام یکسال چهارماه توقف نموده چون بمکه برگشت هند ملعونه آبستن بود شکمش بزرگ شده بود ابوسفیان گفت
یکسال چهارماه است من از مکه بیرون رفته‌ام هند … ابوسفیان چوب چند بر شکم هند زد که شاید الولد از زنا
سقط شود فایده نکرد بعد از سه ماه از قدوم ابوسفیان معویهٔ برادر شیطان از مادر زانیه بوجود آمد از صحبت سیاهان محفوظ نبود
چندین بار فرزند زنا آورده در همان روز برگشت از چنان مادر چنین پسری زاید آنکه نوشت علی ابن ابیطالب چنین نامه با طلب
نوشت پس آن کلام بحق باطل بود آنکه طلحه و زبیر را حواریین رسول خواند با وجود آنکه مخالفت کتاب خدا نمودند و وصی رسول
محاربه کردند و آنکه عایشه را ام المؤمنین مطلقهٔ آنحضرت ام المشرکین بود آنکه نوشت تیر تیری خواهم زد که اگر بزمین
فرود آید زمین را نقب کند الی مخالفت این کلام معلوم است آنکه نوشت غره مشو بلشکری که داری که لشکر آنحضرت
جند الله بود و جند خدا ملائکه و مؤمنین بودند یکی از آنها عمار یاسر رضی الله عنه بود که بعد از شهادت او ثابت شد ضلالت
معویه و اتباع او زیرا که حضرت رسالت فرموده تقتلك الفئة الباغیة چون امیر کبیر نامه را نوشت

پیچید

پیچید بدست طرماح داد طرماح مردی بود بلند قامت تنومند عمامه بر سر نهاده بر شتر تیز رو بلند سوار شد شب و روز رفت
تا بدمشق رسید چون بدر خانهٔ معویه … رسید حاجب پرسید که را خواهی گفت آن کیدی حیشم صدول احمق
مکابش تا بجرا در آن وقت ابو العجول اسلمی و ابوهریره و … و عمرو بن العاص و مروان ابن الحکم نزد معویه بودند دربان
گفت او و یارانش هم در باغند طرماح روانهٔ باغ شد چون از دیوار باغ مشرف شد … بر کنار بلند … تنومند
خندیدند گفتند نزد اعرابی شویم در او بخندیم طرماح پیش که سلام نکرد گفتند ای اعرابی از کجا می‌آیی گفت از بهشت گفتند
بکجا میروی گفت حال باول طبقهٔ جهنم رسیده‌ام گفتند چه خبری از آسمان داری گفت امر خدا نازلست ملک الموت … برات
علی ابن ابیطالب شمشیر کشیده … شماست گفتند از نزد که می‌آیی گفت از نزد مؤمن موحد خاص پسندیده که خدا از او
راضی و او از خدا راضی گفتند که را می‌طلبی گفت مرد منافق … بیدین فاسق فاجر ملعون جبار بد ظالم کافر را که شما
او را امیر خود میدانید پس دانستند که آن تیر شهاب فرستادهٔ امیر المؤمنین ابوتراب است پرسیدند چه میخواهی گفت میخواهم
که داخل شوم بر آن کیدی کس گفتند تو او را میخواهی او نیز در فکر تو است طرماح گفت که جز در فکر … یابدا
گفتند شور زنی بیار … دارد صباح او را ملاقات خواهی کرد طرماح گفت لعنة الله علیه تا چند منتظر آن کافر باشم مؤلفه

سفیرست از راه دور آمده | ملاقات یارش ضرور آمده
سوی ظلمت چرخ و اختر گان | ز درگاه خاقان نور آمده
زبهر سلیمان نخست زمان | چو هدهد بدرگاه مور آمده

پس احوال طرماح بمعویهٔ لعنت پناه القا نمودند که با اعرابی
تیز فهم تیز رای وارد شده مانند تیر شهاب از جانب ابوتراب … تنومند حاضر جواب لذا او غافل مباش که بد
بلد است پس طرماح فرود آمده شتر خود را بست بمکانی نشست با یاران صحبت در پیوست که معویه یزید پلید را بیرون
فرستاد که اسباب آراید یزید بر بینی زخمی داشت و صدای درشت آنگاه امر کرد که اسباب عمارت را جمع کردند پس طرماح
گفت که آمده که امیر المؤمنین را ببینی گفت با امیر المؤمنین در کوفه است امیر الفاسقین در شام از برای این کار آمده‌ام خدا
او را هدایت کرد و اند یزید برخاست براه افتاد … پوشش همه همراه آنگروه لعنة الله علیهم … این گروه … که در گمان
دوزخ جمع شده‌اند یزید ملعون را گفت کیست این میشوم که زخم بر خرطوم دارد گفتند ای اعرابی با خبر باش که این یزید
پسر معویهٔ پلید است طرماح گفت خدا او را زیاد نکند هرگز بمراد نرسد یزید چون این شنید برخود پیچید قصد قتلش کرد
ولی پدر اذن نداده بود پلید صبر ورزید گفت امیر المؤمنین تو را اسلام میرساند طرماح گفت جواب السلام او با تست از کوفه بیاورده‌ام
یزید گفت پدرم گفته که پیش از ملاقات تو با او هر حاجت که داشته باشی روا سازم طرماح گفت حاجت من آنست که آن
مار جلب را ببینم چه جانوریست که ادعای خلافت دارد یزید پرده را برداشت طرماح داخل شد خواست با کفش بر روی بساط
منقش او راه رود خادمان گفتند کفش بکن گفت مرا با وادی مقدس است چون نظرش بمعویه افتاد که بر بساط منقش
با مخصوصان من … برادعا و … خندید چون بیاران نظر کرد از احوال هر یک و نام و نشان ایشان
پرسید آنکسیکه بر اول … گفتند … گفت لعنت خدا بر او در بدر … نظرش
بر بشر بن ارطاة افتاد گفت دمر الله بعذاب واقع ابوهریره را گفت قاتله الله انی یؤفکون هذا عدو الله

الکذاب ابو العور السلمی را گفت له خسر الدنیا والآخرة مسلم ابن عقبه را نشان دادند گفت یا مسلم الله ولد یا
وعقبه را دید گفت حشره الله مع الفارون(?) ابو الاعور را شناخت گفت لعن الله تعالی قبیله بنی سلم را گفت
والله هذا عدو الله مروان را شناخت گفت الشیطان ولد الشیطان عبد الله ابن ولید را دید
گفت لعن الله علی ابیه ولد ضحاک الحبشیه لا بارک الله له فی الدنیا والآخرة پس معویه علیه اللعنه
را دید که سبیل بزرگ داشت وریش خود را بغایت تراشیده که بسیار بدقیافه شده بود بنظر می آمد گفت ای حبیب این
کیست گفتند امیر المؤمنین است طرماح گفت انجاب لعنت خدا بر تو که امرای اهل نار را امین نشان دادی پس روی به
او کرد گفت السلام علیک ایها السلطان الفاسق المنافق العاصی عمرو بن عاص پیش آمد گفت چرا نگفتی
السلام علیک یا امیر المؤمنین طرماح گفت ای کاسه لیس لعین وای بر تو وای بر آن مؤمنان که این عاصی امیر ایشان باشد این
کافر اسلامی ندارد معویه گفت چه خبر است گفت نامه سر بمهری دارم بمن ده طرماح گفت مکروه دارم که پای بر بساط گذارم گفت
بعمرو عاص ده تا بمن دهد گفت لعنت خدا بر تاج زنانه تاریش باد که او را از حیا بهره نرسیده او وزیر فاسق است گفت به پسر یزید ده
گفت کتاب کریم را بولد شیطان لئیم ندهم گفت بدست غلام ده تا بیاورد گفت مملوکی که بزر غصب خریده شده باشد او کار
[illegible] گفت بدست سمره ابن جندب ده که از صحابه رسول است گفت لعنت خدا بر او که اول غاصبین حق فرزندان بتول است
گفت به براء ابن عازب ده گفت هو مثله فی عداوة زوج البتول معویه گفت ویک یا اعرابی پس حکم کن
بیای چیز نامه را بدست حق بگیر بدیده گذار معویه نامه را گرفت بخواند و گذاشت گفت چون است حال ابو الحسن علیه السلام
طرماح گفت الحمد لله مانند بدر لامع و اصحاب او چون نجم ثاقب همه کمر بسته که در اطاعت آنحضرت میان بسته
از قید محبت دنیا رسته در دین داری بی نظیر در هر کشت کاری دلیر در حق شناسی تالی انبیا در دانائی کرشمه های اولیا
حصار بدخواهی بدخواهان را تا برج فلک کشیده در حصن حصین ایمان و یقین آرمیده معویه گفت چگونه گذاشته
حسن و حسین را گفت الحمد لله هر دو جوان پرهیزکار و بیدار هر دو لطیف هر دو عفیف هر دو مصطفی هر دو فصیح هر دو بلیغ
هر دو جدا کننده حق از باطل هر دو کامل صاحب علم و عاقل هر دو عالم صاحب عمل هر دو عارف هر دو متقی و شریف
و ظریف و بزرگ و زیرک و دانا لمؤلفه دو نونهال بوستان مرتضوی دو مهر روشن افلاک سید عربی
دو گوهر یکدانه احمد مختار دو کوکب تابان حیدر کرار دو گوشواره عرش دو سلطان حیا دو آفتاب برج سپهر [illegible]
معویه علیه اللعنه ساکت شد بعد از لمحه سر برآورد گفت ای اعرابی شنیده ام که اهل عراق بسیار بی حجاب میباشند گفت
با مردان عراق هر یکی زن را کفایت میکند [illegible] شنیدم که هر یک صد مرد را معویه گفت علی را چه فضیلت است
که مرا نیست گفت آنچه او دارد تو نداری و آن عصمت و طهارت و پاکی مولد او است و حیا و عدالت و شجاعت و سخاوت
و علم و فضل و چند چیز است تو داری او ندارد گفت آن چیست گفت پدر تو صخر بت پرست قوی محارب با رسول خدا چون مسلمان
شد منافق بود و علی چنین پدری ندارد و مادر تو هند دختر عتبه از حرکات خود مشهور و در بی حیائی در عالم مذکور
صاحب علم شهرت روزی چهار مرد جستی [illegible] خواندی و از تازیانه قضیب بکران راندی لمؤلفه صاحب بیرق پدر تو

که مادر زهرزاده هر گز [illegible] او عمته [illegible] بر خوارش بر سیاه تر حیض البته دانسته که علی چنین مادری ندارد تو بزرگی
قلوب بودی و پیش از هجرت پیغمبر رحلت رسول ماند کافر بودی چون مسلمان شدی بجا به کاتب رسول شدی چون
وفات پیغمبر رسید گفتی من کاتب وحی بودم حال مدعی خلافتی اگر زنده بمانی ادعای نبوة و خدائی نیز خواهی کرد تو امیر فاسقان
و امیر مؤمنان است تو این حرامزاده بدشکل بدفعل قبیح الوجه فرزند علی را که تو داری او ندارد از این سخنان غلغله در
مجلس افتاد از جرئت و فصاحت و دلیری [illegible] معویه [illegible] سر بزیر کرد بعد از مدتی سر برآورد گفت ای عرب
این فصاحت از کجا آوردی گفت از در سرای امیر مؤمنان که منبع فصاحت و بلاغت است گفت چه گوئی در حق شیخان
گفت انسب آنکه ما قصد گوئی گفت ابوبکر و عمر را گفت هم فاسقان هم فاجران هم ظالمان و هما لهما اهل النیران لعنة
ابن در حق عثمان بن عفان معویه را خشم زیاده گرفت ای اعرابی چگونه در حق طلحه و زبیر گفت لعنهم الله علیهم تو را با این
سخنان چکار جواب نامه نگار هر دم احوال [illegible] و جزای این منبر کسی [illegible] بر اینان امام و لکن
کبری عمرو عاص گفت این عرب را باید جایزه زبانش را توان بست معویه گفت ای اعرابی چگونه در جایزه گفتی به هم
طرماح گفت من در پی آنم که جان تو را بگیرم [illegible] گفت ده هزار درهم بیاور در کف میخواهی که زیاد کنم جایزه را
گفت بلی اگر تو میخواهی زیاد کن گفت ده هزار درهم دیگر بر آن افزودند طرماح ساکت شد نظر بزمین داشت
چون دیر شد گفت المعویه استهزا میکنی [illegible] در خزانه داری معویه گفت ای چنین است پس از لمحه زر آوردند عمرو عاص گفت
ای اعرابی چون دیدی جایزه امیر را طرماح گفت ای در خدعه و مکر یگانه ای از ضد رسول بیگانه ای در جهان رو سیاه ای در
دین پرستندگان اصنام [illegible] همراه ای چهار [illegible] تو را چه کار [illegible] که نیز زنده صالح [illegible] در زیر تو حرام
نزد او باشد همه بغض و حسد نزد من گردد همه نور و صد [illegible] اگر به خدا باشد مقبول [illegible] رسول معویه را بشنفت
بکاتب فرمود گفت بنویس جواب نامه این بد دین [illegible] کاتب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از من به علی بن ابی طالب
که من تا تو [illegible] لشکر شام [illegible] آن در کوفه و آخر آن تا ساحل دریا [illegible] هزار هزار جرار [illegible] هزار [illegible]
باشد طرماح مضمون را شنید بخندید گفت [illegible] باید کاتب بخندم یا بدعای خلافت تو زیرا که هر گاه [illegible]
الانس جمع شوند ممکن نیست شمار این عدد را کاتب اگر باذن تو نوشته که وای بر او امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] که صدای
بلند و منقار بزرگ دارد دیدم این لشکرها [illegible] چند منقار [illegible] پس طرماح جواب نامه و زر را
برداشت بیرون رفت معویه زبان بلعن عمرو عاص و اصحاب خود گشود گفت اگر من کل خزانه خود را [illegible] از عشر
فصاحت این اعرابی را بکار نخواهید برد عمرو گفت اگر آن کرامتی که علی را است قرابتی که او را با رسول است [illegible] تو را بود
ما از او افصح بودیم معویه گفت فض الله فاک [illegible] دهان تو را پر از طعامی کند که آن پر از سنگ ریزه باشد که حق خدا
که سخن تو زیاده از من تنگ کرد [illegible] زود که انتها دولت بی حوصله و حلم معویه است [illegible] بخدا قسم که جواب تو بجز زر
داد [illegible] و اگر نه طرماح را زنده نمیگذاشت چون مضمون گفتگوی طرماح [illegible] نقل [illegible] کتاب مظاهر الانوار است
در کتاب [illegible] داد از رقم معتقدان [illegible] بحضرت نوشته ارسال داشت اما بعد فقد اتبعنا [illegible]

وترکت ما ینفعک وخالفت کتاب الله عز وجل وسنة نبیه صلعم وآله وقتل اتقیاء لما فعلت
بحواری رسول الله طلحة وزبیر وام المؤمنین عائشة فوالله لارمینک بشهاب لا تطفئه الماء
ولا تزعزعه الریاح واذا وقع وقب واذا وقب ثقب فتنصب [illegible] بغزهک الجیوش والاستعداد
الحروب چون نامه بامیر کبیر رسید در جواب نامه بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله ابن عبد امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب اخی رسول الله وابن عمه ووصیه وابی الحسنین وقاتل عمک وجدک وخالک
انی بت قومک یوم بدر والسیف الذی قتلتهم به هو معی حمله ساعده بر ثبات من صدری
وقوة من بدنی کما جعله النبی صلعم والذی کفی ونصره من ربی وما استبدلت بالله ربی وبالاسلام
دینا وما استبدلت بالسیف بدلا فابلغ ائی وایال واجهد ولا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان و
استفزک الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آنگاه نامه را در پیچید و مکتوب را
بطرماح داد [illegible] معویة ابن ابی سفیان داده جواب بیاور [illegible] سرخ موی سفید [illegible] سیاه چشم بزرگ [illegible]
طرماح مردی بود مردانه سواری بود [illegible] لسانه جری کالمهند قد لو طاق بتکلم فلا یکل
جواب فلا یمل نامه بر عمامه بسته چون برق می رفت تا بشام رسید اتفاقا معویة آنروز در بستان با اصحاب در کنار
دیوار بستان صحبت می داشتند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی دیدند قد بلند بر کوهه شتر عظیمی [illegible] نشسته
همی آید که در صفت آن شتر گفته اند مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل [illegible]
فرستاده [illegible] دریای [illegible] عمرو بن العاص [illegible] تا او را [illegible]
کفت هل خبر عندک من السماء فقال النجم فی السماء وملک الموت فی الهواء وامیر المؤمنین فی القفا
فاستعدوا لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة والنفاق [illegible]
صالح [illegible] گفت [illegible] میخواهم [illegible] عمرو بن عاص [illegible]
بامیر خود نوشت فاما بس تحقیقه [illegible] از عراق شخص بدوی آمده [illegible]
ازان شخص غافل چون طرماح [illegible] از اصحاب [illegible]
تا خبر بمعویه رسید [illegible] طرماح [illegible]
غالب [illegible] گفت ما القوم کانهم ذبابة [illegible] فی ضیق المسالک
چون نزدیک تر آمد [illegible]
کذاشت طرماح گفت من هذا المشئوم ابن المشئوم الواسع الحلقوم المضروب علی الحرطوم
کفتند ایزد گستاخی مکن که این یزید پسر معویه است طرماح گفت لا زاده الله مراده ولا بلغه مراده
چون طرماح بر یزید سلام کرد یزید گفت امیر المؤمنین یعنی ترا سلام میرساند طرماح گفت سلام او با من است از کوفه [illegible] در کوفه

امیر المؤمنین را

امیر المؤمنین ست یزید گفت حاجتی که داری با من بگو گفت معویه را باید ببینم یزید او را بمجلس معویه برد چون با نعلین که بپا داشت
خواست بر فراش رود گفتند فاخلع نعلیک طرماح گفت هذا وادی المقدس فاخلع نعلیک پس دید که معویه
بر سریر نشسته مردم بپای استاده اند گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک
ان تسلم امیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المؤمنین فمن امرک علینا معویه گفت ما معک
یا اعرابی گفت کتاب کریم معویه لعنه الله گفت بمن ده گفت مرا خوش نیاید که پای بر بساط تو گذارم اشاره داد بوزیر خود
عمرو عاص ده گفت هیهات ظلم الامیر وخان الوزیر گفت پس بدست پسر من یزید ده گفت [illegible] گفت ما فرحنا
بابلیس فکیف باولاده گفت بغلام من ده گفت غلام سوء اشتری من غیر حق واعطی من غیر مستحق
معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو ستانم گفت خود برخیز نامه بستان معویه خشمناک برخاست نامه بستد و بخواند زیر زانو نهاد
آنگاه گفت کیف خلفت علی ابن ابیطالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر اللامع
حوالیه اصحابه کالنجوم ان امرهم ابتدروا الیه واذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه
وهو فی یاسر یا معویة وفی بخلک بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمهم وازلهم وان لقی
حصنا بایدهم انقاه وان یقم قرنا بتسلبه وافناه وان لقی عدوا قتله واحزناه
معویه گفت کیف خلفت الحسن والحسین گفت خلفتهما بحمد الله الشابین النقیین النقیین عفیفین صحیحین
فصیحین ادیبین لبیبین خطیبین سیدین سندین الطیبین طاهرین حاملین عالمین
یصلحان فی الدنیا والآخرة معویه گفت چه بسیار فصیح لهجه ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب وجدت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاتقیاء
الاصفیاء الغرقین فی بحر عمیق لا ینجو من الجند عمرو عاص گفت ای معویه این مرد اعرابی بدویست اگر چیزی باو دهی
در باب تو نیز سخنان نیک خواهد گفت با عجب میل عراقیان خواهد شد عمرو بدو گفت ایا طرماح اگر امیر تو جایزه دهد قبول خواهی
کرد گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده معویه گفت تا ده هزار درهم
باو دهند باز گفت میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت نعم فان الله ولی من زاده ده هزار درهم دیگر گفت باو دهند
باز گفت میخواهی بیفزایم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله یحب الوتر معویه گفت سی هزار درهم بیاوردند چون طول کشید
طرماح گفت لو تهزأ [illegible] بمجلس تو [illegible] استهزا اینها نه معویه گفت از چه راه میگوئی طرماح گفت جایزه بمن دادی که نمی
آنرا می بینم و نه تو و نه اهل مجلس تو معویه بخندید گفت تا آن وجه را زود بیاوردند در پیش روی او نهادند نظر کرد
معویه بود و متوجه [illegible] کوید عمرو عاص گفت می بینی جایزه امیر را منظور [illegible] که سخنی که معویه را مدح کند طرماح گفت
هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معویه گفت
کن اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی بحذافیرها وما لی بطاقة [illegible]

بعد مسموعه معویه بنگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله بن عبد معویة بن ابی سفیان الی علی ابن ابی طالب
ان عندی جیوشا کالنجوم ما تسع فی الارض ولا فی النجوم او کالف حمل خود لحث خود الالف
مقابل چون طرماح شنید بخندید معویه گفت چرا می خندی طرماح گفت یا معویه ان علیا کالشمس اذا طلعت
خفت النجوم و هو دبل هو الاشتر بلتقط الحبش بخیشومه و یحفظ بحوصله معویه در خشم
کردید بکاتب خود گفت جواب بنویس عمرو عاص گفت این همه فصاحت ای بدوی نیکذاری جواب نامه نوشته شود طرماح گفت
من دیگر سخن نگویم چون نامه بسته بیرون شد بشاخت معویه با اصحاب عتاب و خطاب نمود که وی بدان بدوی
چه گفت و چه کرد دنیا را بر دیدهٔ من تاریک نمود چه مایه وفصاحت در باب صاحب خود بیان کرد اگر من دنیا را بشما دهم از
شما همقدر کفتار نیاید عمرو عاص گفت تو نیز حسب و نسب و شرافت مانند علی پیدا کن تا ما تو را مدح و ثنا کنیم معویه نخندید
گفت فض الله فاک و قطع شراسیفک والله لکلاما اشد من الکلام الاعرابی یعنی بشکند
خدا دهان تو را و قطع کند استخوانهای پهلوی تو را که این سخن بر من دشوارتر است از سخنان اعرابی طرماح برگشت خدمت
امیر مومنان و مولای متقیان رسید و این طرماح از جمله صحابه کبار آن لشکر بود

حرکت معویه با شکر به نسبتانه رحرب و ...

پنجم حرکت سید اوصیا با سپاه بجانب صفین بمحاربه معویه گمراه و رسیدن بزمین کربلا و مقدمات آنجا و رسیدن بلد
مدینه بر رهب حکایت است در رسالت الرسول معویه مرتبه دیگر بازوج بتول در رسیدن بابوان کسری و سخن گفتن با کله پوسیده و فا ...

سالها کام طلوع در شام

دارم از جور فلک قلب کباب — خون رود از دیده کانم جای آب
گردش او کرده قلبم پر ز خون — وای وای از کین و جور چرخ دون
این ستم گستر ندارد جز جفا — در جفا کار است با اهل ولا
آگهان ای چرخ از تو الامان — تا بکی گردی بکام ظالمان
تا بکی ظلم کنی در هر نفس — خجلت اهل عالم هست بس
روی داری روز و شب با هر دنی — میکنی هر لحظه با من دشمنی
مانده ام افسرده در دام قفس — روز و شب المم بود جرس
الحذر من خسته حال مضطرم — روز و شب آتش فسرده خاطرم
یکطرف از بار عصیان پایمال — جانبی از خجلت اهل عیال
عمرم از بنجه گذشت ابداد و داد — حیف از این عمری که شد از من بباد
سر نکی کوه از زهر بند کی — وای وای از خجلت شرمندگی
وای از آن روزی در آید پیک مرگ — باغ عمرم را ببارد تند تگرگ
سخت جان کندم بیار آمده — عضو تا عضوم بفریاد آمده
گر چه غرقم من بدریای گناه — الحذر کز روز دلم بر توشاه
در دلی در ماتمی در تاکنی — سخت جان کندم بیاسان کی
درد مرگ و بهنگام سؤال — الحذر انطق مرا ستمای لال
... ام الحذر ای عالمین — دست من کوته نازی از جبین
دامن او از کفم منما رها — این زمان تا محشر و یوم الجزا
رحم کن یا رب بجمیع شیعیان — جمله را از بند عصیان وارهان
خاک ... قدم را با والدین — الحذر الحذر شاه دین حسین

در مظاهر الانوار مسطور است که در تواریخ مذکور است که شاه لافتی تاجدار سورهٔ هل اتی بعد از ارسال آن رسول با معویه دین تباه
در روز جمعه در مسجد کوفه نماز را بجماعت ادا نموده خطبهٔ بلیغه فرمود مردم را بخروج از شهر کوفه امر نمود و خود بجناب
بنفس نفیس بیرون تشریف آورد لعدد سپاه کینه خواه شاه دین پناه حضرت ولی الله در حساب شمار نهصد
هزار رسید شیر پروردگار زیاد ابن لبید و شریح ابن هانی با دوازده هزار مقدمة الجیش قرار داده بشام از راه
پیش روانه بجانب شرار نمود و خود از عقب آن سپاه نیک اختر روانه از بهر حرب دشمن بیداد گر

گردیدند گویند عشتار کس از اصحاب بدر و هشتصد نفر از کسانیکه در سفر کوچ معظم ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت رسالت
بودند در موضع حدیبیه بشرف بیعت امام المتقین امیرالمؤمنین مشرف گردیده در معونه غاویه حساب لشکر بنجمخر نود تا صد
بیست هزار بشمار آورد در روی بموضع صفین بنهاد صفین نام موضعیست نام موی در حوالی فرات قریب برقه از کت عراق جانب
شام حبیب السیر می نویسد که چون جناب ولایت مآب از ساحت بصره و مضافات فراغت یافت بکوفه مراجعت نمود
از آنجا بیکه کینهٔ دیرینه در سینه و دماغ بغیر قرشیه شنکر در بصره معویه بر کهر چون هوای خود سری داشت پای بجادهٔ
اطاعت حضرت ولی الله نگذاشت با بینهم اکتفا نکرده سپاهی فزون تر از مور و مار بعزم محاربهٔ آن قهرمان جبروت
پروردگار بهم بسته خون عثمان و حب لهیبزن را دست آویز کرده از شام خیام بیرون زده خبر بحیدر صفدر
رسید از کوفه با سپاه پرخاشگر با بهدام بنیاد آنمرد بدگهر حرکت فرمود از کوفه بنخیله تشریف برد پس چند روز
توقف فرمود لشکر از اطراف ممالک کسانرا که طلبیده بود بحضور بهرسانیده روانه راه گردیدند معجزات بسیار از آنسفر
از حیدر کرار بظهور رسید چون بزمین بابل آمدند وقت عصر بود حضرت در آن مکان توقف نفرمود بتعجیل مرکب راند
چون حضرت از آن صحرا گذشت آفتاب عالمتاب بسر کجا گشت بیشه حضرت ابوتراب دعا کرد آفتاب برگشت تا بجای نماز
عصر رسید آنحضرت نماز را ادا نمود فوراً آفتاب غروب کرد احمد ابن اعثم کوفی گوید که جناب ولایت مآب برکات آب
فرات رسید درخت خرما چند دید کریان شد با ابن عباس فرمود که هیچ میدانی که این چه زمین است عرض کرد نه فرمود اگر شما
بقسمیکه من میشناسم بخواهی گذشت از آن مگر کریان شوی مانند با رید ابر بهار که من حکیم پس شروع بگریه و ناله نمود
گریستن شدیدی که ریش مبارکش تر گردید و اشک بسینه و صورتش جاری گردید لمؤلفه گویا نظرش بود بر این دشت پر آشوب
یوسف سیری کم شده از دیدهٔ یعقوب گویا نظرش آمد از این دشت پرافکر در خون بطپیده قامت عباس دلاور
گویا که بگوشش آمد از گریهٔ اطفال از العطش آه یتیمان پریشان
گویا نظرش آمده با حال مشوش بر جسم فرزند رشیدش زند آتش با گریه بنالید با اندوه فغان که
خون از بصر خویش از غصه روان که کردی بحسین گر نظری آه کشیدی از آه دلش سینهٔ افلاک دریدی گویا نظر آورد که از ضرب حجر
خون از دهن شاه زهر جای جهیدی آه آه تم آه آه شاه لافتی مکرراً می کشید میفرمود مالی و
لآل حرب الشیطان و اولیاء الکفر والطغیان چه کار است مرا با آل ابوسفیان چه کار است مرا با آل حرب که لشکر شیطان
و اولیای کفر و طغیانند پس روی بحسین مظلوم نموده فرمود ای فرزند بر تو باد بصبر از این گروه اذیتها بپدرت رسید مثل آن بتو خواهد
رسید پس آنحضرت آب طلبیده وضو تجدید نمود جا داشت که باین نوع خطاب نماید لمؤلفه که عبارتست شکایت زتو بسیار ای آب
نیست از دل عمدیده بخبر دار ای آب — روزی آید که حسینم بجلوی تشنه — در کنار تو شود خار گرفتار ای آب
بدنش تیر کند چشمهٔ خونبار ای آب — بلب تشنه بیفتد بسر زین بزمین — چاک سازند بدنش لشکر اشرار ای آب — تیر بارند تنش را سپه ظلم و ستم
از جفاکاری دونان ستمکار ای آب — شمر دوشش زقفا سر ببرد با خاری — اهرمه خنجر خونبار شرربار ای آب — کند آنجا یکی قطره نه بیند بدلش
بر سر قامت پر خون تو صد بار ای آب — فاطمه موی کنان سینه زنان روی کند
پس حضرت نماز بسیاری کرد باز خواند همان کلمات آه آه حاکمدار با سوز ساز بیان فرموده آنجناب
عالم بود بر هشکه اطفال کوچک حسین در آن زمین از تشنگی دکر ستگی چه شیون شین بر پا نمایند که پوستها در بدن های ایشان از حرارت

تشنه بهم کشته ای مصیبت علی المرتضی در زمین کربلا نشستیم و غوغا را بگوش و نظر آورد چه حالت بود که آب بر کف کرد زمین
بر کیست و گریست ابن عباس گوید از شدت ناله و گریه آنحضرت از خواب بودم پس از ساعتی چشم گشود مرا طلبید فرمود
میخواهی خبر دهم ترا ای بچه که در خواب دیدم مردان بسیار از آسمان بزمین کربلا نازل شدند با ایشان بود علمهای سفید شمشیرها
بگردن حمایل نموده بودند در اطراف آن زمین خطی کشیده در آن صحرای پر غوغا دیدم خون تازه موج میزد حسینم در دریای خون
دست و پا میزند هر چند ناله و استغاثه میکند کسی بفریادش نمیرسد حالت آن مضمون بفریاد ملو که دست و پا میزد حسین در بحر خون
پای تا سر بود بسمل که بود از سنان و تیر پاره پاره تنش داشت پر مانند مرغ هما چار جانب نقطه نقطه اش خون چو طپان چاک چاک
از ضرب شمشیر و سنان یکطرف سر زنان بر روی که کمان نقش بر گرد جدی گردن کج سینه کوبان دخترش سر زنان بر
گرد و رش خواهرش کو لیا کوفه سکینه ای پدر کو کو پوشیده از ما نظر سازی اندر غم یتیم بابا یتیم هم شوم از
درد غمت دل ریش بهر بابا یتیمی زود بود میشود روی من از سیلی کبود زیر پا هست سوی تو قربانم میشود زنجیر گین
دیگر ندانم زندگی مرا دیگر نباید بکار شعر عربی حتی که سوار حضرت فرمود ای پسر عباس دیدم مردانی از آسمان فرود آمدند
صدای بلند ندا میکردند صبر کنید ای آل رسول که بدست بدترین فرقه مقتول خواهید شد بهارت حصول نماید حسین بهشت مشتاق توست
پس آن مردان سفیدپوش نزد من آمدند مرا تعزیت کنند در این اثنا از خواب بیدار شدم قسم بخدایی که جان علی در قبضه
قدرت اوست از رسول صادق شنیدم که زود باشد که خروج کنند بر ما اهل بغی و طغیان و من در حین تو هم باین زمین
رسیده است زمین کربلا که مدفون میشود در آن حسین با هفده نفر از نسل من و زهرای اطهر در کتب بحار الانوار است که چشم
آنحضرت در اینحال پر از اشک شد باطراف زمین اشاره فرمود که اینست مکان خوابیدن شتران ایشان و اینست محل خیمه و خرگاه
ایشان خداوند منتقم جبار زیاد نماید عذاب کسانی را که بجای آن شتران شتران لاغر میان چموش بدرفتار از اینجا برای
اسیران و سوار کردن اطفال آن بزرگوار حاضر باشند اموال ایشان غارت نمایند آتش خشم الهی بسوزند که اینکه آتش خیمه و خرگاه
بسوزانند پس حضرت اشاره بسمت قتلگاه نموده اینست مکان ریختن خونهای ایشان ای پسر عباس برخیز و طلب کن در این صحرا
پشکل آهوان را هرگز دروغ نگفته ام رسول خدا خبر داده مرا که در این صحرا پشکل آهوی چند که رنگ آنها زرد شده باشد مانند زعفران
ابن عباس گفته یافته گوید خبر یافتم که آنرا آنحضرت بسرعت آمد تا بآنها رسید و آنها را برداشته بوئید فرمود صدق رسول الله
ای پسر عباس میدانی این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بوئیده با حواریون از این صحرا رسیده گله آهوی در اینجا مجتمع دید گریستید
حضرت عیسی با حواریون نشسته گریستند از حضرت سبب گریه پرسیدند فرمود این زمینیست که در آن کشته میشود فرزند زاده
خاتم پیغمبران فرزند فاطمه سیده زنان که بشیرت یا رحمن قبر حسین در این زمین است میشود خاک این از مشک خوشبوتر است و این
آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که اقامت ما در این زمین از بابت اینستکه محبت این و امانت و مهم تا هیچ صحرای که محبت
امن وحشیان بود فرزند پیغمبر آخرالزمان را در آن مکان بخون طپان نمودند ملو که در خون کشیدند اعوان اشرار
فرزند زهرا با جنیب الفقار سرهای یکی از تن بریدند بر نیزه کردند قوم ستمکار دشت بلا را کردند گلشن
بی رخت نو خط در دشت کین خار بی سر نه خواهر نه یکسر برادر تکشیده بی کس یا دل زار گلگون بدنها از خون اعضا
مرغان بیقرار در طرف کهسار در لاله کاره مرغ بهاری در سوز زاری با شور بسیار در هر کنار یک یک عزادار ز خم کار
از شاخ و نوبهار

ای پسر عباس

ای پسر عباس بدانکه حضرت عیسی دست زده این پشکلها را برداشته بوئیده فرموده خداوندا اینها را باقی گذار تا پدر حسین مظلوم را
این تربت دارد بشود و اینها را بوئیده بهایست باقی و لذا تا بحال اینها باقی مانده آنجناب بعد از این کلمات گریبان شد بگرد
از گریه او بگریه درآمدیم حتی آنجناب از شدت گریه بیهوش شد بآن تربت افتاد ملو که چندان گریست سرور اولاد رسول
از گریه شد ز هوش بصحرای کربلا آنقدر اشک ریخت که یکباره شد ز هوش زان آتش کشته شد از جگر فرش بهر مصیبت پسر ناله کرد
افلاک به تیر فغانش هوا که کرد چندان گریست بهر حسینش در آن زمین در شکل که نهفت بزیر رکاب کرد ابن عباس گوید چون
حضرت بهوش آمد قدری از آن پشکلها را بگوشه ردای خود بست بمن را فرمود تو بگوشه ردای خود ببند هر وقت دیدی خون
شده بدان حسین من در این زمین شهید شده همیشه آنها را با ستینم بسته بودم روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم
دیدم آستینم پر از خون گردیده نشستم فریاد کشیدم که مولای من حسین شهید گردیده با فزع و جزع بیرون دویدم دیدم گرد و غبار
مدینه را فرو گرفته چنانکه دیوارها پیدا نیست علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد دوازدهم بحار از هرثمه روایت کرده که در صفین در
رکاب امیرالمؤمنین بودم در زمین کربلا حضرت نماز بامداد را گذارد و کفی از خاک آن زمین گرفت و بوئید فرمود خوشا بحال تو
ای خاک از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند بالجمله صاحب مظاهر الانوار روایت کرده چون باطراف این
رسیدند بجای آمد که کوشکها و بناهای کسری در آن بسیار بود مردم تماشا مینمودند مردی بیت خواند امیرمؤمنان فرمود اگر بجای
آن بیت این آیات کتاب الله میخواندی بهتر بود کم ترکوا من جنات و عیون الخ چون بانبار رسیدند
اسبان و خوردنیها بیاوردند حضرت قبول نفرمود چون بدیر راهبی رسیدند آب در آن منزل ندیدند خسته و تشنه از راهب سؤال نمود
راهب گفت مرا از دو فرسنگ آب می آورند حضرت اسب بجولان در آورد آن زمین را اندک دور کرد حکم کندن موضعی فرمود
چون کندند سنگی بزرگ ظاهر گردید مردم آن سنگ را نتوانستند حرکت دهند حضرت خود آمده گوشه آن سنگ را گرفته بدور انداخت
آبی خوشگوار نمودار شد اسبان و آدمیان همه بخوردند و برفتند چون منزل دیگر رسیدند آب خواستند حضرت فرمود اگر از آن
چشمه بیاورند شکوت جمعی رفته هر چند تفحص کردند نیافتند از راهب پرسیدند راهب گفت یاد کرد هرگز در اینجا آبی ندیده ایم
شنیده ایم که هفتاد وصی پیغمبر از آن آب خورده اند ولیکن بجای آن نتوان رسید برگشته خبر آوردند حضرت جواب نگفت چون
یک منزل رفتند بدیری رسیدند راهبی دیدند که بخدمت رسید و صیادی آورد چنان گفت شنیده ایم خط عیسی است
حضرت گرفته تکریم نمود بوی داد گفت فصلی از آن در صفات خاتم اینجا خواند که نوشته بود بعد از رحلت خاتم در میان
امت مردم اختلاف کنند وصی آن پیغمبر از لب این آب عبور نماید بدین صفات است چون راهب دید با فاله آنجناب است
در رکاب او بود تا در صفین شهید راه امیرالمؤمنین گردید حضرت او را نشسته دفن کرد نشر نمود که این از اهل بیت در رتبه بلندی دارد
آنجناب بمنزل رفته با لشکر معاویه نگاشته او جوابها بسیط آمیز ارسال داشت سخنان عامیانه نوشت که محروم ای پیغمبر تمام نامرد
عنبر بن شمار مرقوم فرموده بعضی از فقرات آن اینست که مرا عجب می آید که تو رسول خدا را در زمان معرفی میتمائی خدا بکه
و روز تو بالا او نبوده و من اصلا او را ندیده ام و این تمثیل است که مرا به بصره و زیره بکرمان برند کوفه این چه حرفست که نوشته
خلافت بعد از مصطفی از صدیق و فاروق بود عثمان ثالث ایشان فوت آنها مشتهر است این سخنان را با تو چه نسبت است که آنها که

اگر بتو راحه اینها همه تعلق بما دارند ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم تو برو اندازه خود را نگهدار
و پس کار خویشتن بنشین و پا از اندازه گلیمت دراز نما همچنانکه رسول خدا را بر همه انبیا تقدیم و ترجیح است مر ابر جمله مهاجر
انصار تو فوقیت است بینی هر کس از ما در راه خدا شهید شود حرمتی دارد عم مرا سید الشهدا گویند که رسول بر جنازه اش هفتاد تکبیر
گفت دست مبارک تا کتفش بپرید برادر من جعفر را دو جناح داد و الطائر فی الجنة لقب داد اگر نه آنست که خدا از خودستائی نهی
نماید چیزها می نوشتم که هیچ مؤمنی یکی از آنها انکار نتواند بیکه در همه حال از تو بهتر فضیلت برابری مکن که ما
صنع خدا هستیم و علم ما را بر آن میدارد که بمردم می آمیزیم ای معویه مشکوة نبوت از ما است شجره خبیثه از شما
هاشم عبد مناف از ما است امیه که ننگ اضداد است از شما است شیبة الحمد از ما است سید اوصیا از ما است کذاب
کذاب از شما است اسد الله از ما است طرید رسول الله از شما است جعفر طیار از ما است رحمن کتاب و سنت از شما است سیدة
النساء از ما است حمالة الحطب از شما است ما دارای دین که حضرت رسول است در باب خون عثمان اولاد عثمان
بیایند و دعوی نمایند بر من ثابت شود که قاتل او کیست حکم کنم آنرا که بتو چه نسبت دارد دعوی خون عثمان نمیکنی دعوی
شمشیر کردی لیکن شنیدی پسران عبد المطلب از شمشیر نترسند یا در جنگ تشنه کشی میکنند باش تا شمشیر ...
که هنوز قبضه آنها از خون پدر و عم و خال و برادرت ... تو رنگین است والسلام لمؤلفه هزار لعن الهی ... ابو سفیان
خورد که زرین مبین حق نبود ... خلاف حیدر ... تمام حرف دروغ ... ظاهر عاری از ... احمد بن اعثم
کوفی گوید که چون زمان کوچ از کربلا برای سید اوصیا رسید محزون غمگین از آن سرزمین کوچید لمؤلفه

از فرق علی شد دلم از غصه | شد روز دیگر در نظرم تیره تر از شب
گویا که بپا آمدش از حال اسیران | از حالت کلثوم دل افسرده زینب
چون جسم حسین خفته که آن از | دم خنجر اهم سید سجاد بستر بتن تب
یا آمدش از شیون فریاد سکینه | از زاری افغان ... جگر
بینا شده از سنان عدو ... | از کاکل سوخته بر صورت عقرب
یا آمدش از شیون افغان رقیه | چون ریش پدر از خون کشته ...
بستند بزنجیر یتیمان حسین را | بردند بکوفه سپه ... مذهب
در وقت سواری چه نمودند یتیمان | از نعش پدر ... کشتند اراب
ای اهل حیدر صفدر را

لشکر بر نعش وارد سجر شد که از اراضی مداین است عمار ساباطی گوید که من در آن سفر خدمت وصی پیغمبر بودم چون در مداین از
نماز فارغ شد برخواست بدلفا مجرد جماعتی گفت با من بیائید با اهل ساباط در منزل کسری طواف میکردند نا گاه نظر آنحضرت بر
کله پوسیده افتاد یکی از اصحاب فرمود که این کله را بگیر با ایوان کسری بیاور خود مرحمت ... بنشست کوره ... آن کله را
در برابر طاقت نهادند آنگاه فرمود ایکله قسم میدهم تو را که خبر ده بمن که کیستم و تو کیستی آن کله بزبان فصیح عرض کرد اما تو
امیر المؤمنین و من بنده خدا کسری انوشیروان عادلم که رعایا بعدل و انصاف سلوک کردم اما بدین مجوس بودم متولد
شد در زمان سلطنت من خاتم انبیا پس رحمت مینخواستم باو ایمان آوردم ولیکن از شغله ... دنیا غافل شدم از این نعمت
عطا از من فوت شد بگو مردم صناد ید جنم مرا خلاص ساخت بسبب برکت عدل و انصاف در آتش دوزخ نمیسوزم فواحسرتا
کاش ایمان آورده بودم ای سید آل محمد و ای امیر امت بر مردم بگریستند و علامه ... روحه ... تعزیه
حضرت کهف که گفت با حضرت امیر ... نظر آنحضرت ... افتاد ... مرجحب از یزید ...

صدای

خلاصه فرود آمده و آن را بپا در حضرت آورد تا زبانش حرکت داد فرمود که خبر ده فقیری یا غنی شقی یا سعید بودی یا پادشاه
آن کله بزبان فصیح عرض کرد السلام علیک یا امیر المؤمنین منم پادشاه ظالم نا رحم قدی دین هر فرست که پادشاه یا پادشاه
لعنت همه روی زمین را تصرف داشتم از خشک و دریا و کوه و صحرا و از مغرب تا مشرق هزار شهر از شهرهای دنیا گشتم هزار نفر
از سلاطین صاحب جاه بنام کشتم پنجاه شهر از آن بغارت کردم از ایشان هزار دختر بکر و قریب هزار علام ترک و هزار بنده ارمنی
و هزار بنده رومی و هزار بنده زنگی هفتاد دختر از پادشاهان بعقد در آوردم ظلمها کردم ملک الموت بر من نازل شد
گفت ای ظالم طاغی مخالفت امر خدا کردی از مهابتش لرزه بر اندامم افتاد استخوانهایم درهم شکست آن دادمن
ابن عیسی را که هفتاد هزار زاد لاد و ملک بجز از جیش من خلاص شدند چون قبض روح شدم معذب در آتش الی الابد
موکل ساخته عذاب من هفتاد هزار زبانیه از آتش که اگر زده شود بر جبال همه عالم سوخته شود هم چنین هر موئی که در بدن من است عذابی
موکل ساخته بر من ماری که مرا میگزد و عقربی که مرا نیش میزند آنها بمن میگویند اینها پاداش ظلمهاست که به بندگان خدا کردی
پس کله ساکت گردید مردم همه در گریه در آمدند سر میزدند فریادی کشیدند عرض میکردند یا امیر المؤمنین نشناختیم منزلت تو را
از سخن گفتن این کله پادشاه ظالم بی طرم آمد از سخن گفتن سلطان مظلومی که سر فرزند نازپرورد فاطمه باشد شهید تا اللّه اعلی حقام
در مجالس می نویسد حدیثی را که از شنیدن آن دلهای مستمعان از جا کنده و بنیاد صبر محبان را خراب مینماید میفرماید که وارد
که اسیران آل محمد را یزید پلید در خرابه جا داده بود که سقف و سایبان نداشت که آن زنان و کودکان با سامان را از سرما

و گرما نگهدارد لمؤلفه | یزید بجا در شام ویران
مکانی داد ماوای اسیران | نه بر روی سقفی و نه سایبانی
ندای سهر با آن ... | برهنه کودکان شاه مظلوم
در آن ویرانه محزون مغموم | که از سرمای شب در شور و شیون
برهنه کودکان هم مرد هم زن | بروز از حمله از گرمی در افغان
فغان آمد از رنج بی کسان | امان از شام و اهل شام یکسر
چه آمد بر سر آل پیمبر | هم از سینهاشان لوح آهی
نه در زمهاشان شمع و چراغی | یکی ور دیش پدر یکی را برادر
جفاجو ظلم و ستم بر بات خاطر | لوزبان ... ماهی
کجا رفت آن کلدل پادشاهی | کنون کشته غریب شهر
فرا امید و مید ... | زن شامی همه در زیب و زیور
زنان تاراج شد خلخال و معجر | زن شامی همه دلشاد و خندان
زنان صبح ... | همه اطفال شامی در ستیزه
تماشا کر بیا هر جا نشسته | حنا بر کف همه اطفال شامی
گلوی ما طناب کین تمامی | تمام دختران شاه را تاج
زنان شد تاج معجر جمله تاراج

ای وای دختر رساله از مظلوم کربلا پدر بزرگوار را در خواب دید چون بیدار شد صیحه کشید سیلاب اشک ...
زمن ابن ... دانستند الفرقی پدر پدر را در خواب دیده هر چند تسلی دادند مفید نیامد در آن زمان خسته
و دختران پرشکسته منتظر بهانه بودند بیکدفعه بشیون ناله در آمدند موهای خود را پریشان کرده طپانچه بر صورتهای خود میزدند
صدای ناله ایشان در آن نیم شب اوج گرفت طاهر بن حارث گوید که سر یزید شقی از من در دامن من بخواب سر مبارک حسین
گلگون کفن در میان طشت از طلا در پیش تخت یزید بیحیا بود که یکبار صیحه و شیون از خرابه بلند شد لمؤلفه شیون شد در آن خرابه

بر اوج | که قیامتش بود دشوار
زینب از درد دل فغان کردی | چلنم ... انکار
کاه در کوفه کاهی در شام | گاه در ... بردار
کالشک زنان شام خورم | سرم کاید از در و دیوار
همه درها کشیدم من | دست شمر ستمگر غدار
بخرابه ... | کم ... این در ... را
چوب ... هموار | دختر مرتضی بویرانه
آل ... بقصر با وقرار | دختران حسین کرنست
دختران یزید بر تخت ... | سر سلطان دین ... طلا
زیر چوب یزید بدکردار

ای وای دیدار از ناله جانگداز آن یتیمان لرزه بر ... یزید شد سر مظلوم را
در میان طشت طلا افتاد و بعد از آن چهار ارش از طشت بلند شد در هوا ایستاد چون ابر بهاری گریبان روی بیجان

عرض کرد اللهم ان هؤلاء اولادنا واکبادنا وهؤلاء اصحابنا المؤلفة پس از مناجات آمد [illegible]

کرد رو گریه کنان در گه حق باری | گفت یا رب بنگر حال یتیمان حسین | اندرین نیمه شب شیون طفلان حسین | کودکانم همه در گریه و زاری
لب تشنه سلسله در شیون سوز و زاری | که شب و روز بدین شیون شنیده هم | پاره‌های جگر پاک حسین‌اند همه | لب از آن گریه کنان ز عطش تشنه لبید
خون جگران رو به یزید آمده ای قوم پلید | من چه کردم که تو بهر ظالم از حق ببرید | که عترت زادم همه با ساز چه بود | [illegible]
علی و زنجیر ستم بسته گلوی شان | داده جا بر جگر تو اسیران مرا | آتش افروخته در سینه سوزان مرا | کودکان خسته و من بی کس در زاری
کینه تا چند تو با آل محمد داری

ششم در راه صفین افتادن سید اوصیا در صحرای بی آب و گیاه — [illegible]

معجزه حسین سید الشهدا که بهره است از عصا در رود معونه با سپاه صفین و نیکان که باشتن بسر اسب قدرت و در روز دیگر صدا با بجا و منع نمودن اعدا
[illegible] سید الشهدا که بنک ابی الاعور و تصرف کردن فرات بر لشکر از آن امر منهدم شدن ابو الاعور

[illegible] سپاه صفین

جرعه از خنجر حسین چو حضا بنوشی چه | سالها باری اولاد زنا بیشتر چه | آن نبی را که به پروردنی بر سر دوشش | چاک از خنجر خصمان دغا نیست چه
گیسوی را که زدی شانه از ابر ملول | کودکی آشفته [illegible] نیست چه | خون طفلان از سمت کشته حسین و اولاد | [illegible] شیر خدا نیست چه
زخم‌های تو سیه پوش رسول مدنی | که در کردن او چال عزا نیست چه | هیچ دهانم چه کشیدن ز تو اولاد رسول | در صف کرب و بلا کرب بلا نیست چه
روی بنگر که سنان حسین و اولاد | سر او از خنجر کین که جدا نیست چه | [illegible] حسرت و حبس | تشنه خون [illegible] نیست چه
ای رخ اکبر گلگون کفن از تیغ سنان | [illegible] | شیر خوار حسین [illegible] تو فلک | [illegible] نیست چه
[illegible] | [illegible] باد فنا نیست چه | کودکانش همه بریان و اولاد | خار [illegible] نیست چه
دل سخت تو به پیمان حسین هیچ نرفت | این چنین ظلم [illegible] نیست چه | غم ها [illegible] ز اندازه و پایان دارد | اینهم بار بلا در روی بلا نیست چه

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار از نصر بن مزاحم روایت کرده که چون لشکر آن امام از مداین کوچ نمود بصحرای بی آب و گیاه وقت عصری نزول اجلال نمود خیمه و خرگاه بر پا نمود که آن زمین از حرارت آفتاب سیاه شد [illegible] از علف گیاه [illegible] سید اوصیا از توقف آنجناب در آن صحرا حیران اصحابرا جرئت سؤال از آن قهرمان جبروت [illegible] توقف که تا شب به روز رسانیدند قریب بطلوع آفتاب [illegible] کسی پا بر کوچ نموده حیرت سپاه بحیرت افزود تا آنکه عدی بن حاتم بخدمت وصی حضرت خاتم آمد عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد چنان استنباط میشود که امروز نیز از این منزل اراده کوچ ندارید این بیابان خراب است دروی نه آب و نه علف گیاه [illegible] از برای عساکر فیروزی اثر و چهار پایان لشکر بهم خواهد رسید پس آن قهرمان جبروت سبحان مشغول تلاوت قرآن بود عدی را امر بسکوت نمود تا آنکه آفتاب عالمتاب ارتفاع برداشت و از حرارت و گرمی آن زمین [illegible] سر داران سپاه نصرت پناه بر در خیمه شاه ولایت جمع آمدند متفق اللفظ عرض نمودند که پدران و مادران ما فدای شما باد امروز لشکر فیروز اثر از شدت حرارت [illegible] سوخته در خطر هلاکتند سبب توقف لشکر در این زمین [illegible] در این بیابان بی آب و گیاه [illegible] ندانستیم اگر امروز از این بیابان کوچ [illegible] جمیع راکب و مرکوب در معرض هلاکت خواهند بود [illegible] فرمود علی ابا الحسین [illegible] آن شفیع مخلوق خافقین رفتند فرمان شاه دلدل سوار را [illegible] گفتند لبیک. پس فرمود [illegible] خلیل نور دو چشم ساقی تسنیم و سلسبیل [illegible] بزرگوار مانند سرو بر لب بستان و جویبار اندر کف مبارک آن تاجور عصا [illegible] مقارنه خورشید با ماه لب [illegible] از تکلم چنان غنچه [illegible] بوسه [illegible] وصل آن شهنشه [illegible]

چون رسم حسین شهید را حضرت ولی مجید چنان بود تا آنجناب بی التفات [illegible] معلوم سبب عرض نمیکرد تا آنکه کمیل بن زیاد که یکی از خاصان آن سرور [illegible] بود عرضه داشت نمود که امیرالمؤمنین [illegible] است نور چشم حضرت رسالت [illegible] آنحرم اسرار سبحان [illegible] فرمود ای حسین جان امروز این تشنه کامان سپاه نصرت پناه را از این صحرای بی آب [illegible] در این جا [illegible] جنود مسعود [illegible] پس حضرت [illegible] صحرای کربلا عرض کرد سمعا و طاعتا آنجناب عصای که در دست داشت بزمین فرو برد فوراً از اعجاز آن [illegible] آن عصا [illegible] بالید از برکت دست حسین شهید سر بسپهر اخضر کشید شاخ برگ بیشمار در روی هم رسید عجبتر در پای درخت چشمه آب خوشگوار پدیدار گردید در آن صحرای [illegible] جاری از آن نهرها جو بهای بسیار [illegible] منشعب گشته بسوی هر طایفه از سپاه روان شد

عصا شد ز کلیم اژدها بقدرت حق | ولی عصای حسین [illegible] درخت سبق | درخت [illegible] در شاخ مثمر آن | [illegible] طبق
بساز مثل حسن ابن علی عجایب نیست | [illegible] | [illegible] بر راه حق جنگ | [illegible] رونق

[illegible] حسین معجز در کربلا [illegible] عالم [illegible] کز تیغ سنان ظالمان [illegible] صداع [illegible] حق [illegible] مصیبت بلادم آمد در زمانیکه از زین مرکب [illegible] بر خاک [illegible] کربلا [illegible]

بر خاک [illegible] حسین را قد و قامت | زان قامت او کربلا گشت قیامت | زینب ز سراپرده شیون بدر آمد | با قامت خم دست بسر زد [illegible]
[illegible] سوی قبله [illegible] بسر خاک | بگشود زبان نزد عمر [illegible] شکایت | خوردی نمک فاطمه ای پسر سعد | کشتی پسرش تشنه [illegible] شقاوت
شرمی ز خدا آب [illegible] به گلویش | [illegible] در محشر هنگام شفاعت | [illegible] حسین [illegible] | [illegible] جلالت
[illegible] رفته تو از رحم | ده آب [illegible] صحرای شهادت | بگذشت [illegible] سبط پیمبر | [illegible] عاقبت
[illegible] ای پسر سعد | [illegible] خواهر او [illegible]

خلاصه آنکه درخت طوبا مثال از قدرت کامله حضرت ذوالجلال [illegible] مختلف [illegible] ظاهر گردید [illegible] سپاه نصرت پناه هر گونه میوه [illegible] تمامی لشکر [illegible] حیدر صفدر از آن درخت خورده ظرفهای خود را مملو ساختند چون [illegible] وصی رسول مجید امر کوچ سپاه نمود لشکر بار بسته و حرکت [illegible] اراده سوار شدن نمود آنشاه ولایت مظلوم کربلا در رکاب پدر والاجناب سوار گردید در حال آن شجر پر ثمر باتفاق آن سرور روان شد حضرت امیر بحسین مظلوم فرمود که عصای خود را بگیر آنجناب دست دراز کرد باعجاز آن سرور عصا شد [illegible] اصحاب [illegible] عرض کردند چه عجب کرامت [illegible] حسین [illegible] امام سید فرمود این کمتر [illegible] است که پروردگار حسین [illegible] اعطا [illegible] ایواویلا از ظلم ظالمان [illegible] آنجناب بر تربت کربلا [illegible] زینب را دید [illegible] مظلوما [illegible]

[illegible] | بر خاک نازپرور زهرا فتاده گو | چشمی بر آب باز بسوی خیام کو | گویا چه دید زینب [illegible] | [illegible]
برگرد روی خیمه کز شمر جفا شعار | کار مرا بخنجر [illegible] تمام کو | برگرد در روی خیمه [illegible] | [illegible] شام کرد | [illegible]
[illegible] مرکم بکام کرد | برگرد در روی خیمه [illegible] | با هوش باش [illegible] | خواهر [illegible] | [illegible]
خواهر برو بخیمه بر کودکان من | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ابن اعثم کوفی و ابو حنیفه دینوری روایت کرده که چون [illegible] از [illegible] صفین [illegible]

بلند گفت آگاه باشید که پسر ابوطالب با جمعی از اهل حجاز و دلاوران عراق و شجاعان مهاجر و انصار بقصد قتل و قمع و نهب و غارت
و اسیری عیال و اطفال شما بسمت شام حرکت کرده [illegible] که بر بزرگ و کوچک شما رحم نخواهد کرد از این مقوله کلمات واهی و دروغ فراوان
جاری ساخت تا آنکه اهالی شام را [illegible] منافقان جری ساخته و خون عثمان ملعون را دست آویز کرده
با عمرو بن العاص و مروان ابن الحکم و ذوالکلاع حمیری و ابوالاعور اسلمی و جمعی از سروران و نامداران دیگر با سپاه شام روی بجنگ امام
نهادند پیش از ورود برگزیده معبود [illegible] در صفین رسیده و آنجا را معسکر گردانیده چون راه آب [illegible]
همینکه خبر سید اوصیا بآن روسیاه رسید ابوالاعور را با ده هزار مرد موکل آب فرات نمود للمؤلفه پدران [illegible] که آب بر روی حیدر
پسران [illegible] بر روی فرزند پیمبر بست [illegible] لشکر بی شمار زنان همراه حسین تشنه با طفلان کوچک تشنه [illegible]
ز فرزند و زن و خواهر مشوش دل حسین را [illegible] زینب مضطر علی اکبر [illegible] حسین را [illegible] تشنه زبان صحرا
علی اصغر رقیه را سکینه العطش گویان حسین [illegible] اطفالش تمامی مضطر [illegible] ریزدیده [illegible] حسین [illegible]
[illegible] علی [illegible] حسین سر داد [illegible] زینب [illegible] را که خدا [illegible]
از [illegible] که در عرش رحمت [illegible] نگذارند که آن جناب [illegible]
[illegible] سیراب شوند [illegible] از کودکان تشنه لب مظلوم کربلا [illegible] در لب آب فرات فرزند سید کاینات
[illegible] لشکر [illegible] فرزند [illegible]
للمؤلفه [illegible] زد دست غم [illegible]
که غم [illegible] تشنه لبان ازره وفا [illegible] بحر [illegible]
دو [illegible] تشنه لب [illegible] عباس [illegible]
[illegible] در رکاب [illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] للمؤلفه [illegible]
[illegible] تیر [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
روایت کرده که [illegible] در صفین در رکاب امیرالمؤمنین بودم چون معویه ابوالاعور را [illegible] قرار داد از شدت عطش [illegible]
سپاه [illegible] نسبه موعلی بابنیه وفرة عینیه
جناب حسین [illegible] کربلا [illegible] فرزند [illegible]
امروز [illegible] ابوالاعور [illegible] تشنه [illegible]
[illegible] فرزند رسول [illegible]

[illegible]

[illegible] نمانید و ازین [illegible] دست بردارند که از طریق خلاف [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] تشنه لب صحرای کربلا [illegible] دیده [illegible] للمؤلفه پس آنگاه فرزند نام آورش

کشید [illegible] کشید [illegible] چهره [illegible] زره چون [illegible] بیا و بخش [illegible]

[illegible] رو بر سر [illegible] کرد [illegible] بکار [illegible] زد در رکاب

[illegible] روان گشت [illegible] شد [illegible] با بنده [illegible] کشتی [illegible]

کمربند [illegible] قدم زد بمیدان [illegible] چو آن فرزند نامور [illegible]

سپاه گمراه [illegible] خطاب [illegible] که مرا [illegible] منم [illegible] فرزند علی المرتضی
آیا در شریعت [illegible] که [illegible] اسلام [illegible] رکاب جناب
[illegible] ابوالاعور [illegible] فرزند پیغمبر عرض کرد [illegible] اصحاب
[illegible] آنجناب [illegible] اثر [illegible]
درآمد [illegible] ابوالاعور [illegible] للمؤلفه چو بشنید این [illegible] غضب

فروغ [illegible] نهنگ [illegible] [illegible] ماننده [illegible]

[illegible] روان [illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible] چنان [illegible] که [illegible] شمشیر [illegible]

سر [illegible] چنان شعله زد آتش ذوالفقار که بر جان اعدای [illegible] گروهی [illegible]

[illegible] کشیدند [illegible] ز عرش روح الامین که ای [illegible] آفرین [illegible] ابوالاعور [illegible] فرار

پس [illegible] لشکر [illegible] زهول [illegible] آه [illegible]

شاه کم سپاه در صحرای کربلا در [illegible] بیرون رفتن بمیدان [illegible] کرد [illegible] اشک [illegible]
[illegible] که ای پدر جان درین بیابان از رحم [illegible] که داری قطره آبی [illegible] لب تشنه ام [illegible]
که [illegible] از برای تو آب می آورم [illegible] زبان [illegible] وعده [illegible]
انتظار [illegible] که پدرش از جنگ ظالمان [illegible] ابوالاعور [illegible]
[illegible] پدر [illegible] استقبال کرد [illegible] یا ابتا العطش [illegible]
یعنی ای پدر جان امیدوارم که از برای من آب آورده باشی [illegible] وعده [illegible] هرگز [illegible]

کرم [illegible] ای پدر [illegible] پدر جان [illegible]

[illegible] پدر [illegible] رحمت [illegible]

ای پدر [illegible] بازبخشیدی [illegible] ناامید

آه آه از خجالت آنجناب ابوالولد آید در جواب آن کودک سیما تشنه لب که چه گوید آن کودک شیرین زبان
دست بر آن تا [illegible] حرمله ابن زد که یکبار زبند کی راز خجالت آن طفل برکنت و با هیچ حرام کرد [illegible] از سینه حسرت آمیز آهی کشید
بار خدایا هیچ کمان را شرمنده عیال و اطفال نکردی آنجناب انگشت مبارک بر دهان آن صغیر و دلکباب گذاشت
و او راستی و داد [illegible] اهل بیت [illegible] مدار خاک [illegible] فرقه تا لجاررا [illegible] داد [illegible] تصرف [illegible] خبر [illegible]
آب دارد که حسین غربت را تصرف [illegible] دل لشکر عدو [illegible] از سر آب پراکنده [illegible] آنجناب [illegible] تشنه تر
لب از آن آب تر نمود تا هم ملتزمین رکاب با سیراب نمود [illegible] الفدای [illegible] جوانمردی [illegible] بزرگواری که جان و مال و عیال
و اطفال براه عاصیان ایثار نمود مخمس چون این خبر با میر کبیر [illegible] رسید ازین مژده در اول [illegible] بار حسین [illegible]
کریان [illegible] سبب [illegible] رسید آه آه لمؤلفه کشیده آه زدل [illegible] گریه کرد روان نمود [illegible] اصحاب او [illegible] و فغان
همین حساب [illegible] که فتح فرات [illegible] صد هزار [illegible] تشنه [illegible] دیگر [illegible] همین فرات [illegible]
بر عیال حسین کنند منع از دو آب [illegible] میر علمدار او کند صدا [illegible] کودکان صغیرش صدای سوز عطش
رود بعرش [illegible] از تشنگی نمانده غش غزال دشته تمامی کباب [illegible] جگر [illegible] ابوالولد [illegible] فرات
در کنار همین فرات فرزندم را با لب تشنه [illegible] از قفا سر جدا [illegible] قدر [illegible]
دهید آبش [illegible] خنجر بگلوی مبارکش [illegible] لمؤلفه آبش نمی دهند لب تشنه می کشند فریاد از [illegible]
ظلمی چنان نکرد مسلمان بکافری [illegible] پسر پاک مصطفی [illegible] از جفا [illegible] لشکر اعدا [illegible]

در گرفتن فرات را اشعث و مالک اشتر [illegible] و دیگر آمدن عمرعاص با لشکر
بمدد ابوالاعور و شکست [illegible] از حیله معویه [illegible] معرکه
زدن معویه [illegible] معرکه [illegible] اول

بیا ساقیا [illegible] سخن / پر از می کن از مرحمت جام من / برزن [illegible] جام می احمری / چه می بینی [illegible] کوثری
جهان تازه کرد [illegible] / عطا کن مرا [illegible] خوشگوار / بده ساقیا [illegible] / [illegible] در سر رزم [illegible]
[illegible] بصوت غزل [illegible] / بزن چنگ [illegible] صدا / از آن [illegible] / بیا [illegible]
بیا ساقیا با کمال سرور / بده می از آن [illegible] نور / بده می که دنیا ندارد بقا / [illegible] دیگر [illegible]
بده ساقیا با نواز سرور / ز جام بهشتی شراب طهور / [illegible] در سر رزم [illegible] / کنم [illegible] اعدا [illegible]
ز تیغ [illegible] / دل کافران را کنم [illegible] / [illegible] ضرغام دین / بصحرای [illegible] آمد [illegible]
از آن [illegible] قوم [illegible] / [illegible] بستند [illegible] راه آب / معویه بوالاعور [illegible] / که [illegible] لشکر [illegible]
ره [illegible] / [illegible] آتش [illegible] / که [illegible] لشکر [illegible] / ره آب [illegible]
سپه [illegible] هزار [illegible] رکاب / ز [illegible] راه آب / [illegible] آمد امیر عرب / سراپرده زد [illegible]

در آن ملک زد شاه گردون خیام / خروش با سپه خیمه احتشام / [illegible] رسیده [illegible] تشنه لب / زرنج ره [illegible] تاب
سوی آب کردن [illegible] تشنه رو / برآمد [illegible] / بر سپه [illegible] / ابوالاعور [illegible]
چو دیدند آن حال با سلطنین / لب تشنه برگشته [illegible] / بمیر [illegible] دین [illegible] / رساندند [illegible] حکایات [illegible]
بحکم معویه [illegible] / بریده ره آب [illegible] / شنیدان [illegible] / سوی [illegible] کرد [illegible]
تو با [illegible] / نماید روا [illegible] / [illegible] معویه آرید رو / نماید [illegible]
که ما [illegible] لشکر [illegible] / درین دشت [illegible] منزل گزین / [illegible] پروردگار / نمائیم در امر [illegible] قرار
[illegible] دین [illegible] / باحکام حکم کتاب مبین / [illegible] کتاب / [illegible] ره آب
سپاه تو [illegible] سبب / بریدند [illegible] ره [illegible] عرب / بحکم خدا [illegible] کتاب / [illegible] این [illegible]
ز منع شما آمدم در عجب / ز ما منع [illegible] سبب / [illegible] راه عبور / [illegible] قوم [illegible]
[illegible] تمام سپاه / ره آب [illegible] / [illegible] معویه [illegible] / غزازیل [illegible]
[illegible] / [illegible] آب [illegible] صواب / [illegible] شما [illegible] عرب / [illegible] آب [illegible]
[illegible] تیز / [illegible] آب [illegible] / [illegible] از آن لشکر [illegible] / [illegible] شما [illegible]
رساندند [illegible] این خبر / ز قول معویه [illegible] / دیگر [illegible] سلطان ملک خدا / [illegible] تمام [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] / [illegible] غزازیل [illegible] / [illegible] / ندارد [illegible] آب [illegible]
[illegible] پیغام [illegible] / [illegible] معویه دین تباه / غزازیل [illegible] / در این [illegible] قاصد جواب
خبر [illegible] رسید [illegible] / از آن قول [illegible] / ولی [illegible] برآمد غضب / [illegible] بد غضب
[illegible] / برای معویه [illegible] محال / [illegible] سر زند آفتاب / بگیرم [illegible] از خصم آب
[illegible] / پشیمان [illegible] / چو خورشید [illegible] منهزم / برآورد [illegible] علم
[illegible] / برآمد ز [illegible] / برآمد [illegible] العطش / [illegible] عطش
[illegible] / امیر عرب [illegible] عالی گهر / بیرون آمد از [illegible] اقتدار / میان سپه [illegible] گذار
روان [illegible] عقل [illegible] / [illegible] رسید [illegible] / [illegible] / [illegible] قرار
[illegible] ناله [illegible] / که [illegible] تشنه [illegible] / گهی خواندی اشعار [illegible] / [illegible] بزد
دل [illegible] ناله [illegible] / [illegible] / [illegible] رنگ [illegible] / [illegible] رزم [illegible]
بگیرم ز اعدای دین [illegible] / [illegible] اصحاب [illegible] / [illegible] منهزم / [illegible] علم
[illegible] سر [illegible] / [illegible] / برآورد [illegible] / [illegible] آفتاب
امیر عرب با کمال وقار / [illegible] در [illegible] اقتدار / ادای [illegible] امام / [illegible] کلام

طلب کرد شاهنشه لافتی / همه ابر پوشیده بر آفتاب
بدرگاه سلطان گردون خیم / امیران لشکر بتعظیم جم

شهنشاه دین شیر پروردگار / به پرده آسمان پرده دار
رخ مهچه خورشید بر فروخت / سوی مالک نامور چشم دوخت

مدد گفت ای برهنه ماهان تن / یل پرهنر شیر لشکر شکن
تو با اشتر قیس بر جا شکر / بپوشید خفتان خود و کمر

بانت صر نائید رو / سوی لشکر خصم با آبرو
یکی فوج نیز از یلان سپاه / بریده بهره خویش در رزم گاه

بتازید برتا بیابان عزور / ابو الاعور از اسب زیر حار
سپاهش بهمراه شمشیر تیز / بتازید در دشت کین ریز ریز

کشند سلام راه آب / دلم گشته بر تشنه کانم کباب
چه مالک ز سلطان ملک صدر / شنید این برافروخت مانند ماه

شد آماده از بهر خون ریختن / دلیر هنر پیشه پیل تن
ز سوی دیگر شیث مانند شیر / برآمد ز جا از پی دار و گیر

[illegible] / نمودند برکه خویش رو
بآلات رزمی بپوشید تن / چه ابری که بر آسمان کهن

چه مالک ز سلطان گردون اساس / [illegible]
شد آذن سلطان اهل عراق / بتازیم بر تا بیابان نفاق

سپاهی بپوشید آلات حرب / برای نگهداری طعن و ضرب
طلب کرد پس مالک نامدار / زیاران خود مرکب راهوار

یکی خنگ صرصر روش پیل بار / نمودند حاضر گرامی نژاد
چه آن کوه تن پر دل و پرهنر / برافراشت پا در رکاب ظفر

[illegible]

چنان کرد آن نامور با یلان / که شد ارض دکان صورت کهان
بهر سو که بازو بکین بر گشاد / [illegible]

ز [illegible] با گرز گردن شکن / فرو ریخت مغز یلان از دهن
چنان آتش افروخت بر فوج شام / که بر شامیان زندگی شد حرام

ز بس کشته افتاد در رزمگاه / که در گشت تا دشت شد لشکر تباه
ز یکجانب اشتر بشمشیر تیز / نمودی تن پر دلان ریز ریز

بهر کس که با خشم می آخت تیغ / گرفتار گردی بنار حریق
نکات زمین جسم ها گونقش / ز خون یلان [illegible]

چنان کو بلشکر خصم چون / ز چشم ره رنگ سیلاب خون
دلیرانه بر فوج کین تاختی / سر از پیکر [illegible] انداختی

ابو الاعور [illegible] / ز تیغ یلان داشت میل فرار
ز سلام آن شد بر افواج شام / که از خوف [illegible] آرام

[illegible] / [illegible] که مالک امیر ظفر
در آن رزم [illegible] گرم کرد / ز گرزش سر [illegible] نرم کرد

من اندر رکاب همان نامدار / بهمراه بودم در آن کارزار
نمودم نظر چون بآن نامور / [illegible]

ز تاب عطش خشک دارد لبان / زبانش برون آمده از دهان
دل من بر آن شیر نر بر فروخت / [illegible]

مرا بود همراه در آن زمان / کمی آب چون دیدمش آنچنان
شدم خدمت آن امیر هنر / [illegible]

[illegible]

کمان کردی ای مرد با حیا   بریدی ره آب شیر خدا   ندانستی این شیر پروردگار   بهمراه این لشکر با شمار
کنار چنین آب ای اهل شام   بماند دل افسرده و تشنه کام   ستمکار احمق ازین اختلاف   که رای تو شوم است در هر مصاف
تو سرمست امروز از راه خیال   کنی دشمنی با شه با کمال   کجا نیست معویه با اهل شام   ازین آب دارند تمتع تمام
که لب تشنه مانند اهل عراق   بکام دل شام اهل نفاق   بپاسخ چنین گفت عمرو شریر   که ای مالک نامدار دلیر
دمی صبر ای نامدار گزین   که بر تو شود آشکارا ببین   ستاندیم امروز در منع آب   بود رای ما شوم یا بر صواب
بحصیکه تا عمرو گفت این سخن   بغرید مالک یل پیلتن   غضبناک شد آن یل نامدار   ز گفتار آن مرتد بد عیار
بروحمله ور گشت مانند باد   که بردارد از دین دنیا فساد   بمانند ما کهسار اجل   شد او حمله ور سوی عمرو دغل
چو عمرو لعین کار دید آنچنان   که دارد بهارش بنای خزان   چو روباه برزق خود خاک بیخت   ز شمشیر آن مالک گریخت
بسمت سپه رو بدوید   بورزخ؟ بورش حزید   ازین سوی مالک بمانند شیر   چو شد حمله ور بر سپاه شریر   مانند
بسی را فکند بر سطح خاک   با عضای پرخون تن چاک چاک   کنار فرات آن یل نامجو   ز خون یک فرات دیگر کرد او
چنان ریخت خون در کنار فرات   که آمد بحیرت ازان کائنات   چنان ریخت از دشت بر دجله خون   که آب زمین جمله شد لاله گون
بنا گاه چشم از بن نامور   به بوالاعور افتاد بار دیگر   بسوی ابوالاعور آورد رو   بترسید بوالاعور زشت خو
شقاوت صفت کرد رو بر گریز   برون تاخت از سم تیغ تیز   خود از پیش صف لشکر از پیش سر   بسمت معویه رفتش بدر
کسی که مانند بگریختند   بسر خاک سعی بیختند   همه خسته حال و همه زخمدار   ز شمشیر مالک نمودند فرار
ز شمشیر شد چون تمام   گریزان شدند لشکر ظلم شام   گروهی ندانسته پا از فرق   در آن دجله گشتند از هول غرق
تصرف نمودند آن سر کنار   گرفتند از شاه لشکری   سوی آب رفتند اسلامیان   دل آسوده خونین جگر شامیان
گروهی ز اصحاب شیر خدا   رساندند بعرض ولایت پناه   گرفتیم ما آب از اهل شام   دیگر از معویه تخم حرام
ز منعیکه کردند بر ما ز آب   درین دشت خیلی ضلالت مآب   براشان ببندیم ما آب نیز   بمیرند لب تشنه بیش از ستیز
امیر عرب با نیاید پسند   نو فرمود کای مؤمن ارجمند   ضلالت این آب بر کاینات   حلال است بر خلق آب فرات
پس آن حکم کرد آن شه ملک دین   بمردی ز اصحاب نصرت قرین   ندا داد وی بر خلایق تمام   باهل عراق و بافواج شام
که آب فرات است از حق مباح   بسلام و کافر سفید و سیاه   حلال است منعش ز پروردگار   حلال است بر وحشی و مور و مار
پس از این ندا شام اهل عراق   سوی آب رفتند با اهل نفاق   دیگر باره از راه تند و مکر   معویه آمد بمکر و فکر
بدین معرکه نا پسند   ازین جایگه با بدان حکم کند   چو خرگاه سلطان اختر سپاه   لبی لب بهتر ازان جایگاه
نوشت او به تیری کای اهل دین   معویه کرده خیال احتین   کند بد اندیشه سند فرات   بسمت شما سر تباه حیات
کند جمله را غرق از راه کین   خبردار باشید ای اهل دین   من از خیر خواهی نمودم خبر   شما را تمام ای گروه ظفر
ز حکم معویه بی حیا   چو آن تیر آمد بر اصحاب شاه   سپه چون شدند جمله با خبر   نمودند گم خویش پا سر بسر
شدند ازین معرکه همه دل گران   خبر شد ازان قهرمان زمان   باصحاب دین گفت این است مکر   معویه تدبیر که زفکر
بود این خط اشتر لعین   شما را حرکت هر زین   معرکه خود درین جایگاه   مجنبید از جا که باشد خطا

سپه را ازین نقطه

سپه را ازین غصه شد تاب و هوش   نکردند فرمان شه گوش   سپاه امیر عرب با تمام   مجنبید از جایگه شاه خطا
بکندند از ترس اعدا خیام   مبادا کشد بند بند فرات   شوند غرق یکسر سپاه نجات   معسکر بجای دیگر شد بنا
چو این دید سلطان ملک مدار   بناچار او نیز چون دیگران   بنزد سپه برد جا و مکان   چو برخواست یکسر سپاه عراق
ز جا کند آکر دید اهل نفاق   معویه جمله اهل شام   معسکر کشیدند جای امام   ز دون خیمه در جای اسلام چون   دل اهل اسلام شد غرق خون
پشیمان نادم همه سر بسر   ز مکر معویه حیله ور   امیر عرب گفت با سروران   نگفتم شما را نباشد زیان
بود از معویه کینه ور   ز مکرت باشید بر جا مقر   تمامی بدادید بر باد هوش   نکردید پندم برا بیش گوش
ندارد پشیمانی امروز سود   مقدم شما را هم داد نمود   مجنب جمله تا هر آن دین   تمامی ز اقوال من غافلین
چو روز دیگر بر دمید آفتاب   ز جا راست شد مالک کامیاب   صفوف سپه را بیاراست شاه   از آنسو معویه دین تباه
چو منظور ست گویا ز جا بهین   بجوش آمدن آسمان و زمین   برآمد دیگر باره آواز کوس   آمد اشکهو در زمین آبنوس

در جنگ شدند دیگر یکمرتبه شدن بسیاری از شامی بکشتن و ... سپاه اسلام ... لشکر

کشیدند صف دو جانب سپاه   شد میل در میل یکسر سپاه   برآمد خروش از سران جیوش   بر فتند شیران جنگ ز هوش
برآمد غریوی در آن پهن دشت   سر فتنه هر سو نمودار گشت   ز هر جای بر خواست غوغا و شور   خرد گفت گویا روز نشور
شد فلک حیران خرد گشت مات   که امروز برهم خورد کاینات   زمین آمد از سم اسپان ستوه   ز هر سو ستاره نما مانند کوه
ز هر سو گشت چون از دم اژدها   سنان کو بر است از اژدها   سپاه تیره گویا از گرد خاک   دهی سینه از هول جان نهی چاک
برآمد صدای نی و نای کوس   زمین کرد با آسمان رو به بوس   چو در جنبش آمد سپاه گران   بمانند دریا طلاطم کنان
سنان های علم شد بر اوج سپهر   بنالید بر دیدها ماه و مهر   برآمد ز مردان جنگ خروش   دیگر از دلیران پولاد پوش
ز سمت ظلمت یکسوی نور   سر فیل آماده دم زد بصور   که آهنگ قیامت شه آشکار   که امروز دعوت در نور و نار
فلک در تعجب تا بالا دست   نمودست با نار ریزان شرارت   درین حال بهرام گردون وقار   امیر سپه مالک نامدار
بکین گشت بر اشقر کوه تن   بکف گرز سنگین گردن شکن   تب آزاد در رزمگه اشقری   مبارز طلب گشت در داوری
بمانند کوهی بمیدان ستاد   مبارز طلب بر دم کو از او   چو از نور تابان لوا شد علم   برون تاخت از جیش ظلمت ظلم
که نامش علی بن صالح بنام   بدر تاخت چون آتش از اهل شام   برابر چه گویا ظلمت بنور   ز کیفر شد طالب خاک گور
پس آن نامور با زخون آن بد نهاد   مبارز طلب شد ز بعد عنود   ز جیش معویه آمد برون   لعینی طلبان شد بمیدان خون
پس آنگه بدر تاخت کبر دیگر   که نامش عبید ز کاروش پدر   چنانش بسر زد یل پاکدین   که با دیو شد در سقر همقرین
بیرون تاخت ملعون ز اهل شام   بیکضرب مالک شد آن نیز تمام   ز شمشیر مالک یل نامدار   ز شر ار شد کشته مرد جهار
جوانا بیرون تاخت تازی سمند   یل نامداری و قامت بلند   حمیری لقب با مالک لقب   که شد هم نبرد امیر عرب
بمانند اژدهای دمان   بنمود حمله بر مالک پهلوان   از این سوی مالک یل ارجمند   لبر گرز شمشیر خارا بلند

همان اهرمن پیش روی نمود   بسیج رزم تیغ آمد فسرود   از انجا که شمر کژ زشت خو   بغلطید در خاک مانند گوی
چنان اهرمن شد بنا رسیر   برانگیخت یکباره فوج شریر   بحکم معویه بی حیا   بجنبید طوفان لشکر ز جا
در آمد شتابان بدریای موج   سوی رزم مالک بسی فوج فوج   ز جنبش ستم کیش بدبخت زار   رسیدند با حربه آبدار
از انسوی نور خدا از ظهور   کلیم اندر آن خون تا شد ظهور   سپاه شه دین در آمد ز جا   شد خنگ معویه در رزمگاه
جنید ظلمت و نور با هم قرین   خرد گشت چون شد دریای چین   بمانند دریا سیه فوج فوج   پی رزم چون در آمد موج
دلیران با جوش عزم رزم جو   یلان داده ره بار کین کیرو   چنان خورد بر عزم زمین دزمان   ز خون ریزی پر دلان و سنان
که خون موج زن بمیدان کین   زمین گشت چون کوه آهنین   بر آمد چنان کو در رزمگاه   که ماهی چنان گشت گم گشته ماه
زمین در تزلزل ز سم ستور   بهم حمله در هر طرف نار و نور   زمین در طلاطم چو بحر گران   بجنبید چون فلک با بادبان
چنان ریخت در دشت گرد و غبار   کزان گرد شد چهره مهر تار   یکی از دلیران افواج شام   دلیر و هنرمند شرحبیل نام
بکف داشت آن روز شمشیر تیز   ازان گرد مرکب پی رزم ریز   که ناگاه انداخت آن خیره سر   چو ببر دمان شد برو حمله ور
بهم در گرفتند شیر و پلنگ   دوانید بر خون اهم مرد خنگ   [illegible]   یکی اژدر دیگری اژدها
بینداخت اشتر به قوت سنان   بسوی عزازیل چون آسمان   سنان شد بلبس [illegible]   بخود کرد در حال کم دست و پای
چه جا کبر شد ازان دو کس سنان   بر افراختش جانب آسمان   پس آن شیر مکاره تیغ کین   بعنف و بقوت زد بر زمین
ابو الاعور از جانبی شد عیان   بمه حمله بر اشتر پهلوان   بر افروخت اشتر بر آن بد گهر   سنین و سنان با کمال ظفر
ز کم ضرب آن پردل نامدار   ابو الاعور شوم شد ز مکار   بنیاورد در رزم پای ستیز   چو روباه آورد رو در گریز
هو شمشیر دلدار بر جا بماند بار   نمودند محشر بتیغ شرار   در شیر بگرفت مالک بر عنبر   چو بر گرفت آن [illegible] دست سر
اهل لشکر شام شد تار و مار   ز شمشیر خون ریز مردان کار   سپه کش کن هر دو در دشت سر   ز جا رفت بادای شامی بدر
چنان حمله ور بر سپاه دغا   بر اندند تا منزل و خیمه گاه   چو دیدند شامی چنان زور دست   نمودند رو منهزم در شکست
چه اندر معسکر نمودن نزول   اهم دست دل داده زار و ملول   اهل شامیان کنده از جا خیام   نمودند بر خویش عشرت حرام
ز ضرب سنان دلیران دین   زدن خیمه در منزل پیش ازین   ز بن کنده و منهدم بار دیگر   نمودند بر جای اول مقر
الهی بجاه رسول کبار   بجاه شهنشاه دلدل سوار   بال رسول آنکه و هادی   ز ما کن مطلب دل روا
گره از ترحم کشایش ز کار   ۸   بحق حسین سرور تاجدار

بعرض رسانیدن اصحاب کتاب الله [illegible] منع آب بکرده حضرت [illegible] قبول نمودن و معسکر نمودن مکان اول منصایح [illegible] نزد معویه دعا و قبول نمودن [illegible] در ماه محرم الحرام [illegible] از مصیبت حسین [illegible]

الحذر ان عزوه بجر بلا   تا بکی کرسته از دست قضا   الحذر تا کی بهر کو در بدر   زیر منت خار زار و خون جگر
تا بکی روز و شبان بهر معاش   در عزبالی و ورز در روز و شب   تا بکی کرد کار رخ املاک   زیر بار ورز اسباب و بال
الحذر از دست نفس بد سیر   میکشم زار از نفس الحذر   خانه عقبا زمن کشته خراب   چون کنم در حشر یوم الحساب

از نوای نفس ستمگر الامان   تا بکی آزاریم روز و شبان   تا بکی در فکر اسباب اثر ۵   با چون روز و شبان همی زهر
اینجهان راحت اندر با فنا   فکر عقبا کن که حق باشد رضا   اینجهان راحت اندر پی زوال   فکر آنجا کن که باشی با وصال
بهر این اشیا بسی هنگامه شد   جمله هنگام نفس از خامه شد   کرد نفس شوم چندین امتحان   خانها که بیراز خواهش خراب
نفس طرح کینها بسیار ریخت   رشته مهر لب مردم گسیخت   ظلمها بر جسم خود کرد آن   تا بروز حشر کرد با خاری دون
ای برادر زین ریاستها مبال   جمله را از پی رسد زهی زوال   گوش کن تا گویمت چندین خبر   کاین ریاستها چه داده ثمر
بین معویه چه طرح ظلم ریخت   رشته سهل از ایکجا گسیخت   آتشی زد آن ستمگر بر دین   کرد خصمی با امیر المومنین
حال حشم خویش را بنمای باز   بین مال آن کبر از این کبر از   تا ابد از کرده هایش آن لعین   هیزم نار است با اصحاب کین
حاکیا از حرب صفین ساز باز   بین چه کرد آن کبر بنیان بنا   ای برادر اینجا گوش دل بنه   و از کار مردان بپرس از نخوت عبر

تا به بین چه فسادها و فتنها در یکروزه دنیا بر پای نمودند تا آنکه درهای درکات نار بر رویهای خود کشودند صاحب مظاهر الانوار رقم نموده که چون در صحرای صفین سپاه معویه بمیدان عسکر لشکر آسمان و زمین در اول جنگ مغلوب بهم آمیختند و خون بسیاری از هم ریختند از ضرب شمشیر مالک اشتر نامدار و هیبت شیران کارزار رسیده تا بجای شهرها [illegible] فاحش دادند از ضرب شمشیر تیز لشکر معویه روی بگریز نهادند چندان آنکه تو جهار را دوانیدند تا همه را بمیان معسکر شان رسانیدند آنها را از میان معسکر بی نصیب ساختند از ضرب شمشیر بیرون کردند رشته خیمه و خرگاه خود را از جای کنده معسکر سی زدند بعضی از اصحاب حضرت ولایت مآب بانجناب عرض کردند که ای لشکر زمین و آسمان اگر ایشان را استبداد [illegible] از لشکرگاه خود دور کرده ایم از ضرب شمشیر ایشان را از معسکر خود بیرون نمودیم اگر سلطان مالک رقاب این رای را صواب داند این آب بکرت مخالف کتاب نرهیم تا زنده و جزای [illegible] در کنار ایشان نهیم انحضرت با جبروت سلطانی با این رای [illegible] نا مسلمانان راضی نشد فرمود که این کار از مروت من دور است که آب از ایشان دریغ دارم مانند معویه و عمرو عاص بای بیمروت بشری کذارم آگاه باشید حلم و کرم و بردباری آن نهنگ قلزم قهاری بالیقین بعرب و عجم و صغیر و کبیر رسیده تا کی بعجبا و وجیکه همین کار را [illegible] با صحاب خود [illegible] تعجب دارم که دشمنان شقاوت نشان آب را بان فرزندان زمان بستند چون بستند بمنادی امر کردند که [illegible] بر جمیع مخلوق کائنات مباح است منع از آن روایت دهر تا قیامت که [illegible] دشت ماریه در کربلا مظلوم آل عبا حسین مظلوم رسیده شد نمودند آب را بر روی آنجناب و اطفال عیال او بستند و دل مبارکش را بسخنان ناهموار خسته نمودند [illegible] شیون اطفال شاه کربلا رفتی از اندوه [illegible] اوج سما آن یکی از تشنگی بیکرد غش دیگری در ناله با یا العطش و آن یکی از تشنگی لبهای خشک [illegible] دیگری در ناله با سوز جگر الامان از تیغ و از بیداد گر [illegible] اندرین دشت بلا از ره رحمت رسید فریاد ما ما کر اولاد حیدر [illegible] بیکس از آل پیمبر هستیم [illegible] جان بابا [illegible] کودکان از دختران [illegible]

دامنش بگرفته نچه از بهر آب ‌ ‌ ایوا ویلا از خجالت شرمنده کامظلوم کربلا که با آن شیرین زبان مه سیما که بیچه در در آید و بچه جوب کن
پر سوخته را دل گرفته کشید که چاره ندارد ای فدای دل سوخته است ای با عبد الله کویا زبانی با آن شیرین مقال با تبسم چون دو لب تو

صبر کن ای مه نو ناله مکن دختر من ‌ ‌ ناله دلسوز تو آتش زده بر پیکر من
قحط آب است بیا کریه زیادت دل ‌ ‌ ناله و شور مکن کوکب روشن اختر من
ناله آنوقت ضرورست روی جانب شام ‌ ‌ شکری بر سر نی نور دو دیده سر من
ناله آنوقت بخانه پشت شتر بنشینی ‌ ‌ پیش پیش تو رود راس علی اکبر من
ناله امروز مکن زانکه جفات اید بختر ‌ ‌ راه اولیست بتو خصم ستم کستر من
سخر و شد چو تو از بری تو زینب است ‌ ‌ حکم انعظام کند روز جزا داور من
شکوه کر زنت تو قرت است تو پیر شب و روز ‌ ‌ بین که خشکیده لب دختر با یاور من
شیر خشکیده زنان راهم از بر آبا ‌ ‌ تشنه لب خفته بکهواره چون اصغر من
بیمروت تو حلال بهم وحش و طیور ‌ ‌ جز باین مرغک خشکیده لب بی پر من
ای اهل حباب امیر مومنان ره بشوای طاغیان و باغیان

معویه شیطان پیغامی سعید بن قیس و بشیر ابن عمر با بن ابا ایمان فرستاد و راه موعظه و نصیح با ان بدگهر کشاد که این دنیا کرای آن نکند که از جهت آن عاقلان رنج کشند و مال مدت کورند آخر الامر از برای دیگران گذاشته بروند سعید و بشیر نزد ابن هند و شریر رفتند هر چند از این مقوله سخن گفتند سود نه بخشید بلکه رعونت و شقاوت آن بد فطرت افزود و برگشته نزد آن برگزیده حضرت عزت حکایت نمودند بر تبه دیگر آن امام متقی شبث ابن ربعی و یزید ابن قیس و زیاد ابن حوضه و عدی ابن حاتم را بنصیحت نزد اشقی فرستاد سید یکه در نزد آن ابتر سخن راندند اثر نمود باز کشتند کان عثمان را بهانه نمود نام مالک اشتر و عمار ابن یاسر و محمد ابن ابا بکر و جمعی دیگر که از اصحاب کبار آنحضرت بودند بجهه ادعای ریب اصرار و ابرام مالا کلام نمود لمؤلفه
خواست هر چند شه دین که بر آن آتش خشم ‌ ‌ بزند کاب آن فتنه نماید خموش ‌ ‌ بعزازیل کی پند علی اکر نمن ‌ ‌ کعیه تاثیر دل بیرا
که بفتنه زده جوش ‌ ‌ خلاصه را اول ماه ذالحجه تا آخر از هر دو سوی هر روز طائفه با طائفه در منازعه بودند چون ماه محرم الحرام در آمد دست از جدال و قتال کشیدند در آن ماه از هر دو جانب سپاه آرمیدند ایوا و یلا و حزنا از شرارت اشقیای بجر وان زنا زادانیه که در همین ماه محرم الحرام راه بر فرزند رسول انام بسته و دل اندوه منزلش را از سنان سخت دنا بهای یلا در پی خسته تا انکه دل مبارک احمد مختار و فاطمه و حیدر کرار را خسته لمؤلفه

لشکری کرد آن ستم گستر روان ‌ ‌ از برای قتل شاه تشنه کان
لشکری همراه او از هر دیار ‌ ‌ بسته سوی شاه دین راه عبور
کشت پیدا حر بشیر نامدار ‌ ‌ هر هشت و دلنا ضیع بهر کار
چون سواد لشکر شنید از دور ‌ ‌ دید یکی اصحاب شاه از راه دور
خیزنکه کوش اسب و نوک نیزه دید ‌ ‌ در کمانش اینکه شهری شد پدید
زانها سر بیت شاه ارجمند ‌ ‌ گفت بیش خویش تکبیر بلند
گفت ما نو باوه خیر البشر ‌ ‌ نخل خرما اندرین صحرا
جمعی از اصحاب گفتند لا ‌ ‌ نخل خرما آید اندر نظر
گفت فرزند رسول عالمین ‌ ‌ گوش اسبانست نوک نیزها
نخل خرما نیست ای اهل وفا ‌ ‌ این بود آثار قتل حسین
هست بیکر لشکر این زیاد ‌ ‌ اکبرم کرد دکم کنش غوطه در
مرگ عباس است قاسم در نظر ‌ ‌ کرده بیرون بهر قتلم از غبار
میر سند این فرقه بهر خون من ‌ ‌ چون نماید خواهر محزون من
وای بلا دختر پیغمبر و کودکان بشکسته پر که سواد لشکر مخالف را و آنجماعت خونخوار را مشاهده نمودند چگونه خوف و اضطراب حاصل کردند این اول خوف ایشان بود که روی نمود و مضطرب شدند بر دایت که شهید ثالث در مجالس المتقین می نویسد که امام مظلوم فرمود که در این نزدیکی قریه هست که خود را بجانب آن کشیم

میل دهیم پس بعضی از اصحاب آنجناب گفتند در جانب یسار فلان قریه است پس میل با آنجانب نمودند سپاه گمراه مخالف نیز از ستدراک اضطراب نمودند از راه منحرف شدند بجانب سپاه آن پادشاه شدند و سرعت نمودند که سبقت با آنجناب و اصحاب حضرت نمایند او که لیکن آنجناب وارد که بر خیمهای حرم را بر سر پا نمود در آن حال حر نامدار با سپاه ضلال در نزد آن برگزیده حضرت ذوالجلال رسید گمانم آنست که چون طفلها و زنان استدراک نمودند که سپاه این زنا گمراه که به سر راه بر ایشان آمده اند خوف و اضطرابی حاصل نمودند جای مقال است عرض کنم زینب ستم دیده با قامت خمیده و زنگ پریده بپای سلطان برگزیده عرض کند برادر جان لمؤلفه

ازین سپه هراس من از دل نمیرود ‌ ‌ ترسیده ام که واهمه از دل نمیرود
ای پادشه چون سوی کوفه کذری ‌ ‌ دانم بکوفه زینب بیدل نمیرود
گر رفت سوی کوفه بخاری رود یقین ‌ ‌ با صولت و صلابت محمل نمیرود
محمل زمن بجای کسی بلدی که مقام ‌ ‌ در کوفه کل تک محمل زینب نمیرود
گفتم هزار بار بکوفان سفر مکن ‌ ‌ با اختیار کس سوی قاتل نمیرود
شنیدی این ز من شد آری اندر بلا دکر ‌ ‌ دیگر سفینه ام سوی ساحل نمیرود

و جا دارد سکینه بهتر ینه سلطان ایام و مدینه عرض کند که ای پدر جان گویا این سپاه دو دشمنانست که سر راه بغریبان بی پناه بریده اند با چشم غضب آلوده و در برابر ما از برای خون ریزی جوانان سید ابرار استاده اند لمؤلفه

بیار کرد ای بابا بسوی قبر پیغمبر ‌ ‌ که شد طاقت ما از دل فراری گشت هوش از سر
ازآن ترسم که زین لشکر بسوی کوفه ای بابا ‌ ‌ رود بر دم از ناموس تو تاج ود روز تور
اهم بهر است مر ترسم پدر فردا بتر کردد ‌ ‌ رود از دست ما اکبر چون تو فخر اکبر
اهم بهر است ای بابا زخویش تیر ترسم ‌ ‌ خورد تیر جفا فردا کلثوم علی اصغر
هم بهر است مر ترسم شوم تشنه نبش فردا ‌ ‌ به بینم گوش اطفال قد تو مالی با باب مادر
اهم بهر است از ما زار کردن ازآن ترسم ‌ ‌ به بینم سر تو را در نوک نی سر بریده بخنجر
اهم بهر است کر سپاه خودم روم شود شام ‌ ‌ ازآن ترسم رود ره راست تو خولی کافر
اهم بهر است کر جوی شتم بر سر خودم فردا ‌ ‌ ازآن ترسم خوری زلب تو چوب قوم بد اختر

ایوا و یلا از حالت بی پناهی دختران در بدر و کودکان شکسته پر نو رادیه پیغمبر که از ظالمان بد اختر چه ظلمها دیدند و چه جورها کشیدند لمؤلفه

اندرآن هنگامه پر دو بلا ‌ ‌ حال زینب با خدا داند خدا
آه از زینب در آن کو ما کرد دید چون ‌ ‌ لشکر از بغو غاچه کرد
بر علی اکبر چه بکذشت آه کدا ‌ ‌ کشته شد ناکام بس لعله چه کرد
مادر قاسم در آن هنگامه ها دید ‌ ‌ قاسم احناد ر پا چه کرد
حضرت کلثوم دید عباس را ‌ ‌ چون جدا از کینه بازوها چه کرد
خلاصه حر دلاور بفرزند ساقی کوثر ‌ ‌ بادب تمام سلام کرد جواب شنید عرض نمود با آنجناب آنچه عرض نمود و شنید آنچه را شنید لمؤلفه
محرمی که خدا قتل شه کرام ‌ ‌ بخون طپید در آن ماه پادشاه انام
نه یک حسین بصف کربلا بخون غلطید ‌ ‌ بخون طپید علی اکبر جوان ناکام
همین نکشت شهید ستم جوانانش ‌ ‌ بسوختند ز کذشت از آن شهید خیام
همین نه خیمه او سوختند قوم ظلم ‌ ‌ با اهلبیت نمودند جور در خوا ایام
همین نه بر شتر عور جمله بنشستند ‌ ‌ شدند خاطر یکباره بر کنیز غلام
همین نه بهر کنیزی خطاب کردیدند ‌ ‌ شدند خرابه نشین تا که بکوفه که در شام
همین عزا نه شیعی بنود شب و روز ‌ ‌ گریه تشنه اهم در غزا به جا مقام لقد اهل علی الحسین

۹ ‌ ‌ بعد از اتمام ماه محرم صف آرای کارزار و مبارزت عبید الله ابن عمر بد گهر با محمد ابن ابابکر

بیان فضایل ماه صیام ‌ ‌ و جنگ مغلوبه میان مؤمنین و ناکثین ‌ ‌ بره ابرام حی بنا شد حرام

بده می سراسر عماری نما | ششم سوز می آبیاری نما
بده باده آمد زمان بهار | بهار است می اینک آید بکار
میم ده کنون با کمال سرور | چه می می که هست آن شراب طهور
بده می ز رحمت دمادم مرا | می حب شاه هنه لا فتی
که با نطق لال است زبان جدال | روم بر سر رزم قوم ضلال
ز تیغ علی از تن مشرکین | برزم چه دریای خون بر زمین
رهی فخر این ایکم با کمال | کنند مدح سلطان صاحب جلال
بیان کند فهم کنوم زبان | بجرئت بمدح شه کامران
امید زبان جستن حسن | قبولش کند مدح ناقص ز من
روایت کنند راوی معتبر | چه روز دیگر خور برافروخت سر
نهنگی که خنجر بسته زنگبار | نگیرند از کفش بردکا پرده دار
چه سیمرغ بیضا برافروخت بال | دلیران نمودند عزم قتال
دیگر باره بر خواست آواز کوس | ز مردوش کنو زبان آبنوس
دیگر باره شد نای زرین فغان | شدند آواره کوس تا آسمان
دهل را دیگر باره برخاست دل | بسینه زنان ناله کرده دهل
برآمد خروش یلان جنگجوش | بجوش آمدن خیل پولاد پوش
به پشت یلان برز چین شد کمند | بجولان در آمد هر سمند
دیگر باره از سم اسب سوار | رها شد زمین را توان قرار
شد از هر سو شور محشر بلند | زمین در تلاطم مثل سپند
چنان نای رزمی در آمد بجوش | که افلاک گشت از آن خروش
صفوف سپاه ستم گشت راست | خروش از دلیران جنگجو خاست
چه دید آن جنان شاه دلدل سوار | که حضرت آماده کارزار
نمود حکم است تخت النجف | که اسلامیان راست گردند صف
دلیران ز غیرت بجوش آمدند | چه شیران پر از خروش آمدند
همه لشکر کوه تن زیر زین | سواران نامی اصحاب دین
همه باندگان آهنی قب | همه کوه پیکر همه اژدها
همه شیر پران خشم پلنگ | شده دشت صحرا پر از نهنگ
چه اکراه از هر دو صف سپاه | دمیدند از هر طرف کوس های
ز جیش سوره نا بکار | عبیده ابن حرث شه سوار
سپه را تاخت که پیکر پیل زور | لعینی ز رحم خداوند دور
پدر را ز رحم الهی بری | بیرون تاخت شتر بدآوری
نماینده هر دو آن بدعیار | چه کوهی که برکوه گرد قرار
چه شیر خدا افتادش نظر | سوی انگرزم که آمد ابن عمر
وصی رسول خدای ودود | بسوی انگر اشاره نمود
که ای پور بوبکر نامی سوار | تو را وقت رزم آمد و کارزار
سوی رزم این مرتد بد سیر | نباشد کسی از تو سزاوار تر
محمد پور آن شه سوار | برون تاخت با حربه آبدار
نماینده نوری بظلمت دوید | بآن بدبخت تیغ خارا کشید
از آن سمت آن شوم بد گوهر | بایشان ابابکر شد حمله ور
گهی این باین تیغ انداختی | که آن ضربت از خویش رو ساختی
گهی آن باین ضرب ببرد بکار | تماشا گر رزم شان روزگار
ز نور ابوبکر و پور عمر | جهان گرد بر خواست و گشت خطر
که روی هوا گشت تار از غبار | ز رستم نمودار رعنا سوار
یکی بود ناری یکی بود نور | یکی رحمت حق یکی از رحم دور
گهی باسنان گاه با تیغ تیز | نمود آن پور خلیفه ستیز
زدن هر چه برهم سنان تبر | نگردید غالب یکی بر دیگر
چه ماندند از رزم هم هر دوتا | مدد خواه گشتند از هر سپاه
مدد خواه گشتند از هر طرف | ز هر سوی در تاخت فوجی ز صف
از آن سمت فوجی از بیدین فوج | کمان گشت قلزم در آمد بموج
با مداد پور ابا بکر شام | ز جا کنده شد یکسر از خاص و عام
با مداد پور ابا بکر هیسه | نمودند اسلام رو بر ستیز
زنکیمت بوده زنکیمت بار | برون تاخت یکسر خزان و بهار
چه طوفان دریا بر آمد بهم | سنانها با خون هم شد علم
کمان گشت عقل در انداز این | بهم خورد دریای عمان چنان

رهن با جنت

زمین باخت رنگ از خروش مصاف | چه دید آن جنان گرم گشته مصاف
دو لشکر بهم اندر آمیختند | ز ضرب سنان خون هم ریخته شد
چنان رفت دیده روزگار | که ز باد دی در زمان بهار
چنان ریخت تن از تنه شد ز نخش | روان گشت دریا برنگ بنفش
ز خنجر هوا موج دریا گرفت | چه خون در آن دشت یکجا گرفت
بوهانش از تیغ کین قطره بار | چه شاخ شکسته ز باد بهار
چنان برق میزد ز هر سوی تیغ | دم تیغ خونابه ریزان ز میغ
شد از تیغ و نیزه دلخسته جو | علمها بر پرده مرگ تار بود
ز شمشیر آتش بر آمد ز آب | که از نیشه از موج صحرا خراب
ز پیچان تن خیل و زرین برگ | زمین گشت دلها صور ترک
ز خون جوانان اصحاب دین | شدند اندر آن دشت صحرا شقایق نشین
نماینده گلش شد اندر آن بر | که جوش گل از خون زده تا کمر
ز گلگون تیغ نیلوفری | ز خون گشت صورت گل جعفری
در آن روز هنگامه شد بپا | شدند انگشت حیرت بدندان قضا
قضا و قدر هر دو مبهوت مات | که خورد است بر هم صف کائنات
اجل ریختی از طناب طناب | بهم گشت میزان بهار خزان
چه خورشید تابان فرو برد سر | شه زنگ خنجر کشید از کمر
بیرون تاخت با لشکر بیشمار | به تخت هلالی شه زنگبار
ز خون گشت پیدا بدریا حباب | چه خورشید پنهان شد اندر حجاب
چراغان سما کوه گرد و بر | جدا گشت آن لشکر از یکدیگر
... بسته و ز صد دار | بمنزل شدند و گرفتند قرار
بخرگاه خود خفت هر لشکری | بعز داکش نیذره داوری
چه پیکند گشت آن ماه حرام | بماه صفر گشت غوغای عام

[illegible]

دیگر باره بر خواست جوش خروش | ببالید کردن عزرائیل است
چه لشکر بار رزم بر خاستند | بجوش آمدن خیل پولاد پوش
دو باره صف رزم گردید راست | نه رزم دلیران نام آور است
ز کوهی ز آهن شدان بوم بر | ز کوهی ز آهن صف آراستند
که گفتی که هنگامه محشر است | همه حارث ل نیزه و گرز بود
میان شده اندشت از نیزها | چه سد سکندر سپه از دو سر
ز گرد کفت البوند البرز بود | بکفت عقل شد محشر از اژدها
ز روپوش تنها بجای کفن | تن پر دلان را کفن پیرهن
بجولان همه تیرهای شهاب | بجسم شیاطین و اهل صواب
سر خشت بر کنده رها ز تن | تن گردنان را ز خفتان کفنی
بمانند حول قیامت تمام | چه اصحاب دین چه اصحاب شام
بر آشفته این خیمه نیلگون | چه افتاده جنبش با مواج خون
دیگر بار آشفته شد روزگار | که لشکر شد آماده کارزار
ز فوج تهی مغز بر بسته صف | هم از هر بیکار لب پر ز کف
از آنسوی الدم چون نور طور | صف آراست انوار رب غفور
از آنها یکی نام خشکین | دلش موج زن همچه دریای چین
حسین و حسن آمده رهنما | در آورده از مشرق رنج سر
دل قوم مرو دشت اساس | زبر را با بکر اندر هراس
دل فوج شامی عمر پر ز بیم | حطوط گاز شمشیر دست کلیم
بهم فوج لشکر گر آشفتند | همی گرز بر برز را کوفتند
ز حنبل شتو تا لشکر چه کرد | بیرون تاخت چون ابر برق گرد
یکی از سواران چون دلیر | برزم میدان پنجه چون جنگ شیر
یکی از سواری عبیدان ز رزم | دلیری ز مردانه با رای عزم
ندیده چه او جنس ... کمبود | بی باکر و در اسپنیده بود
نمود حمله بر لشکر شه چنان | رسیدند از ضرب ... جیش ...
به امداد آن نامی و تیغ | رهانیست خنجر به بوی ز حریق
بسته نگند از تن پر دلان | ز دل ... زهر ...

[illegible]

پیاده ز رزم نهاد بارا به پس بسی پاره شد نیزه‌اش چون خس
ز چندین ستم با غم و ترس و خوف به بیرون بتاخت از رزم عوف
مبارز طلب گشت ز اصحاب دین که بن قیس با نیزه آتشین
بر او تاخت بر کف لوا در سنان به بیرون بتاخت مانند باد خزان
بزد نیزه از اسب برداشتش چه بر باد رستم بیفراشتش
چه گوی بگرداند بر گرد سر بجا ماند آن پردل پرهنر
پس آنگه زدش بر سر تیره خاک که ناگشته گردید خاکش مغاک
در آن حال با خشم ضرغام دین اشاره نمود او بسوی حصین
که ای ابن منذر علم کش بدوش بمانند شیر برکش خروش
لوای سیه را فراز آر به کف ابا بخشید نامداران صف
سواران نامی گردن فراز صف عمرو بن عاص شو کارساز
بتازان در آن صف تو با فوج خاص بکن حمله بر لشکر عمرو عاص
دلاور بمانند شیر ژیان پلنگانه شد بر سپه دامان
بافواج خود زد مرا او بفشرد به بن عاص بر لشکرش حمله برد
بمانند برگ خزان ریخت سر عدو از پیش فوج بریخت سر
بسا سر که مرداد در خاک ریخت معاویه را دل ز جوشش گسیخت
بشد عمرو از حول او در هراس شتر سید زان فوج سرعت ناس
سراسیمه و خون دل و مضطرب یکی دست بر ریش و یکی در عجب
معاویه حیران ز کردار او تعجب فزون دیدش از پیکار او
معاویه هم گهر از شرار برزمش فرستاد سیصد سوار
چه سیصد بر آن فوج آمد مدد ازین سوی شیر خدای صمد
روان گرد امداد او صد سوار همه مرد مرد هنرور کارزار
چنان تاخت در رزم آن نره شیر بنالید از صولتش چرخ پیر
چنان اشقر رزم را تاختند میان سراپرده انداختند
معاویه از حول او محو مات که این گیت نشنیدم از دی عاقبت
طناب سراپرده‌ی دی گسیخت ز رب بر در سراپرده ریخت
گروهی شدند از تیغش اندر ستوه زعاتب بران گشت بسیار روح
براو آفرین خواندند ان کارزار ملک در فلک غایب آشکار

پریشان از آن حال عثمانیان که بود آن یل پردل پهلوان
بنو نامداران اهل عراق که دارد چنین جوش و طمطراق
تن شامی از ضرب مجروح کرد پس آن گاه آمد بدشت نبرد
ابا ادهم باد بید زنگ نمود نذری بمیدان جنگ
ز دیوث بدفطرت بشنو که چون قراری شدش صبر و تاب سکون
به بیرون بتاخت آن پردل پرهنر ابا تیغ بران نظر کن هنر
بسوی سراپرده میر شام برون تاخت با طمطراق تمام
ز لشکر از کفر مجروح کرد بسا غالبان تیغ بیرون کرد
پس آن پرهنر کوه بار دیگر بسوی سراپرده چون گذر
معاویه چون دید آن پردلی از آن شیر میدان دشت یلی
دلاور ستمگر در آمد ببرد چه شد تشنه‌اش جستن آن نامور
بسوی سپاه خود آورد رو بخشکی ستمگار زد رفت خوی
سپاهی همه چشم‌ها چون سپید که شنیده‌ای تن ز عمر بر چتید
سواری ز جیش عراق چنین بتازد بخرگاه ما از کمین
یکی مرد در لشکر ما بنود که آن شخص مکار بر پا نمود
بسا کو انگیزد دل نامدار بشمشیر از جیش ناز عمدار
ز رفعتش کسی سر نیاورد در ازان خنده مرده نکبت اثر
یکی خیره سر کا فراز آمد شنیرید الله در شرع بنام
بگفتا نظر کن که با تیغ کین نمایم چه با فوج ضرغام دین
به بیرون بتاخت سوی خرگاه شاه بسوی سرا کو شد کینه خواه
ابو ایوب آن شیر میدان رزم بخون ریزش عزم با کینه جزم
هم بر تاخت رزم آن بکار خزان گشت گلشن زمان بهار
صبا با خزان گو بروی گذر بگردن زدش شد روان سقر
ز تندی اگر بر شد سر جدا بگردون صدا بند بر زبان دعا

نگر تندی حربه ز رزور دست چه کرد آن دلاور با آن خود پرست
سرش از دو تا کرد با تیغ تیز جدا کرد سر زان تن با تمیز
با مهر بر من جنه کرد اشتهار تا گرد بر کوه آن کوه بار
معاویه گردید مبهوت مات بغرقش فرو در رنج آن باد
نمودند اسلامیان آنش دعا بر آن زور بازو به صد مرحبا
مبارز طلب شد یکی گو ز تنال در آنگه ز فرقه شه یال
به بیرون بتاخت شخصی ز فوج دغا بهم حمله در شد بر رزم آزما
چه مغلوب شد حامی اهل شام ز ضرب مجیبان شه والا مقام
چه اندر خیالی ز نیش آن نامور بر آن شد ببرد از آن جسم سر
بمغلوبی شخص چون نظر کرد باز بمحض نظر کرد آغاز کرد
بمیدش برادر بود زیر تیغ فرو ماند زان کار گفت ای دریغ
شد حیران و وا ماند دانش ز کار دل آزرده مات مبهوت وار
کسی ز اهل اسلام گو تا چنین که ای از محبان ضرغام دین
ز خون ریزش از چه محو مات بخون در کشد کی حرامی صفات
بهادر بیا گو با فلک تنگ بگفتا صبا کن سرش بید رنگ
بگفتا نه هست آتش اهرمن همه ز بادیان مکیم بود زین
چه آگاه شد دست بر ده کار ز دریای حلمش در آمد کنار
فرو ریخت از لفظ گوهر بیان در و گوهر از معدن امتحان
بغرقش نمود از تیغش رها بکش روز محشر بیاید جزا
رها گشت رو به ز چنگال شیر دوان رفت سوی سپه دو بزیر
ز سمت دیگر حامی اهل دین روان شد بخرگاه ضرغام دین
چه روز دیگر گشت خورشید آفتاب همه بر به سنجی ز تشنه کباب

۱۱ مبارزت قیس ابن سعد با شمر ارطاه زخمی و گریزان شدن او و بیامدن عمرو عاص برزمگه و مجروح شدن از ضرب ابن شمر مرقال و گریختن آن و زخمی شدن عبدالرحمن از ضرب مالک اشتر به رزم گریختن و مبارزت عمرو عاص با شیر خدا افگندن عمرو عاص ... عورت و نجات یافتن

خنده بیان د حرکلویز ... بیمو

جهان گشت از فیض رب غفور تر و تازه تابنده چون روی حور
دیگر بار و لشکر بجوش آمدند چه دریا سراسر خروش آمدند
دو باره صف آرا سه طرف گشت دشت خروش از دلیران بر افلاک گشت
بسا نامداران همه در شکوه بر تنها کند شت مانند کوه
ز سطح زمین آسمانها عیان بمانند آسمان اختران
همه مرد رزم و همه پیل زور همه نار رخسار تابنده نور
بظلمت همه در زمین همسران بموج آمد اندر چون بحر حیین
زسیمای مجموع اصحاب حق تنق نور تابان ورق در ورق
زمین آسمان آمد اندر حساب کر تابید از او صد هزار آفتاب
ز سمت دیگر ظلمت آمد بروز ز زنگ کدورت همه زرم روز
چو این هر دو لشکر کشیدند صف برآمد خروش از یلان هر طرف
ز زد طبله بر دل فغان گه کوس جهان زو ترش شد عبوس
ز رفع ر کردن آهن قبا بجنبید حول قیامت ز جا
چنان انعقد با نمود در رشد دل ماهی و گاو از کار شد
چو این هر دو لشکر کشیدند صف بر آمد صدای نی و نای و دف
هر بر تاخت ز اسلام قیس دلیر بروز دغا همچو غرنده شیر
پس بود آن پردل ارجمند جسیم الخلق همچو سرو بلند
مدینه داری از همه ان با نظم باحکام شرع الهی خبیر
بمانند صرصر بر انگیخت خنگ چو کوهی ابا استوار میدان جنگ
چه خورشید در صف میدان سوار بمردان بغرید آوازه داد
که بهر کردن کین دمشق که دارند کو زن ریزی امروز عشق
گذارند پا بمیدان من بتازند خنجر کوبد ان من

بمیدان که رزم چون پا فشرد   دل ضیغم از طاقت و هوش برد
ز جند معویهٔ شوم چون   بشیران ارطاة آمد برون
سگ نور حق دیگری اهرمن   یک ابلیس یکتا ز تیغ ذوالمنن
چه گشتند آن هر دو با هم قران   برای تماشا ستارند پیدان
کشیدند شمشیر از غلاف   بمانند صرصر بهم در مصاف
غضبناک گردید قیس دلیر   برو تاخت اشتر آن شیر زه شیر
ستیغ دو گوهر شکن   بلرزید از سطوتش آسمان
چه آن نور در تاخت بر زرق رو   عمش بر آن تارک آمد فرود
بیک حمله آتش میان بسترد   بشمشیر خونریز مجروح کرد
گریزان شد آن لافتی کم زمان   کجا نور خالص کجا اهرمن
پس آن عمرو بن عاص ام الفساد   بیرون تاخت در رزمگه آشکار
از آنسوی مرقال عالی گهر   بیرون تاخت در رزمگه نامور
چه آمد بمیدان دیو دژم   بسرپنجه شمشیر را داد خم
چه انداخت سر عزازیل دون   دل عمرو چون گشت دریای خون
نمود آن ستمکار راز خم دراز   نمود عمرو بن عاص رو در فرار
پس ابن عبید رحمن شوم پلید   لعین زادهٔ خالد ابن ولید
بمیدان رزم آمد آن دیو شوم   که گردد بسالار میدان زبون
چه آمد بمیدان ز دین بیخبر   که چون حیدر آن شیر نر
چه دیدش عبیدالله کین برقرار   برو تاخت مالک بدین نامدار
بهم نور و ظلمت در آویختند   بمیدانگه رزم گل ریختند
بسر برد آن شیر پرخاشگر   چه ضرغام دین ذوالفقار از کمر
چه شمشیر مالک بسینه رسید   عزازیل با شیر یزدان دو دید
چه شمشیرش آمد تبارک فرود   جدا شد ز سر نیمه و نیمه خود
بدر تاخت اشقر بسوی فرار   دل پر ز خون تا رکند حمله دار
بخرگاه آمد دل پر ز غم   ز شمشیر مالک چه یاد در زم
معویه را کرد تحریص جنگ   سلح پوش گردید آن تخم سگ
برون تاخت ابلیس آن دغا   برو حمله ور گشت یک ره دو ره
دلیر و جگردار فرزند قیس   نبوسید بنش حیل را بکیس
چه آمد بسرعت هم آورد دید   دلاور اگر گوفت جا به اوش ره
ز شمشیر آن شیر لرزان شده   چه روباه ما گریزان شده
بسوی سراپرده آمد چنان   چه ابلیس شد در جهنم نهان
دیگر باره مالک نظر باز کرد   بشیران کرد بکش آواز کرد
که را میر رزم است اندرین رزم   عبیدالله ابن عمر گشت خرم
بمیدان کین آمد و ایستاد   چه شب تاخت گاهی کشید از نهاد
کجا رزم جو گشته روباه پیر   بجولانگه رزم با شیر زه شیر
بالحاح از جنگ آن شیر نر   چه روباه پر حیله آمد ببر
همی کرد هر لحظه حمد خدا   که این شیر غران نمودم رها
چه ابلیس شد در جهنم نهان   بجیمش دیگر باره آمد روان
دیگر عمرو عاص شقاوت شعار   شریر پر از مکر ام النساء
سرش را دیگر باره در شور دید   سوی رزمگاه دلیران دوید
دیگر باره روباه میر لعین   بمیدانگه رزم آمد بکین
بی رزم هیجا شغالان جفت   شتابید خنگ کمین جفت
چه شیر خدا کرد بروی نظر   بیرون تاخت با ذوالفقار از کمر
بپا رزم آمد تند کینه خواه   جهانید دلدل چه باد صبا
بروباه شیر خدا باره تاخت   لعین هیکل مرتضی را شناخت
زمیدانگه رزم روباه سان   هراسان که ایام آمد خزان
دریغا که راندم بمیدان دلیر   چه روباه گشتم گرفتار شیر
دریغا شدم دست [illegible] پایمال   کی رزم جوید بشیران شغال
چه نزدیک گردید شیر عرب   نمود عمرو از ترس رو در عقب
بسوی معسکر دوانید خنگ   بیرون کو خود از میدان جنگ

رسانید خود را

رسانید خود را بلشکر شام   زبالا تا خستش پادشاه امام
ولی مدّ ا تا خستش ز پا   یکی رمح انداخت نه‌روی
چه آن دید مرد شیطان اساس   تبدویرین حیلهٔ عمرو عاص
شریر بد و رچه آن هیچ دید   ز پا از رکاب بکار کشید
بینداخت خود را ز پشت فرس   بنالید از خوف مشتعل حس
چه افتاد از اسب گرگ عنود   ز مکر و ز تزویر عورت گشود
چه مکشوف شد عورت آن دغا   بخندید از هر دو جانب سپاه
چنین کرد آن پرفسون لعین   رها یابد از تیغ ضرغام دین
باین حیله از تیغ او شد رها   باین حیله ره برد تا در کی
چه آن دیو زیبندهٔ لافتی   که مکشوف عورت نمود آن دغا
بحیرت ز تند و بر آزرمش خو   بمحض نظر در عقب کرد رو
چه گرداند روز آن شریر لعین   تعجب نمود آسمان و زمین
مذمت بری اندرین دهر دون   نزادت ما در چنین پرفسون
بدین حیله آن زرد روباه پیر   رهانید خود را ز چنگال شیر
بسا شیر روباه را شکرد   بروباه بیچاره رحم آورد
باین حیله از تیغ شه شد خلاص   که لعنت بر آن شوم شیطان بس
روایت کند راوی نیک فر   زافعال آن ترک [illegible] سیر
بخندید زان فعل سردار شام   بن عاص مرد از تخم حرام
معویه خندید بر عمرو عاص   عجب حیله کرد در گشتن خلاص
بدو گفت عمرو ای کس از ریش خند   ولیکن ازین کار بر من مخند
بآن صولتی کو امیر عرب   بمن داشت رو با کمال غضب
تو گر بودی از صولت بوتراب   شدی زهره ات در دل آب
یقین بود زان صولت هول بیم   زنت بود بیکس طفلت یتیم
بتاراج کین رفته بود از تو مال   اسیرستم میشد از تو عیال
معویه خندید بار دیگر   ز فعل تو هرکه که آید نظر
مرا خنده آید ازین کار تو   ز تزویر امروز بی کار تو
ازین فضح رسوائیت تا قیام   ز هر محفلی گفته گردد کلام
بپاسخ چنین گفت آن شریر   ازین زندگانی دلم گشته سیر
نبود محل رسوائی این جهان   نبود انتقام اندرین امتحان
بود ترس رسوائی واپسین   بحشر خداوند جان آفرین
برای تو منتو بروز حساب   چگویم در نزد داور جواب
برو بشر ارطاة چندین مقام   بخندید بر عمرو نغل حرام
که تا روزی آمد بیا رزم شاه   بروحمله ور گشته شیر خدا
بترسید از صولت شاه سخت   چه از مار بورد ز شاخ درخت
گریزان شد آن مرتد شوم زو   چه عمرو اندر آن حال عورت گشود
از و دست بر داشت سلطان دین   گریزان چه گنگ شیر زمیدان کین
بآن شاه گفتند خیل انام   نکردی چرا کار او را تمام
تغافل بکن کار او را بزر   بفرمود سلطان تخت حجاز
مرا عار آید بدنبالت ستیز   روم از پی جنبال گریز
پس از آن بناشد بافواج شام   که در رزم آن پادشاه انام
برهنه بسوی رزم سلطان دین   همی آمدند فرقهٔ ظالمین
چه مغلوب شد لشکر از شاه میان   گشودی عورت ز بهر امان
کسی ز اهل کوفه در آن دار گیر   محافظت میکنی به عوج شریر
چه با شرم رو تید الیقوم شام   بنا شد شمار الم ننگ نام
زنیمتش را که الام القوم چون   رها بینید جان زین بهانه کنون
ز بی عاری آن شه میان دغا   ز افعال آن فرقهٔ بیحیا
نذارند ننگ و نه از ننگ عار   که بیزار ازین ما بود کردگار
الهی بحق رسول امین   بجاه علی آن امام مبین
بخون حسین تشنه تا صد بار   بعزباد ما کی رسی در شمار
بجاه حسن هم بجان حسین   ببخشای ما که تو با داد [illegible]
بار زند آتش بقلبم شعله در   بیز نم آتش ز زخم [illegible]

از ترس

۱۲ در مبارزت قبیلهٔ همدان با طائفهٔ عک از سپاه شام

و فتح هر روز از طائفهٔ همدان و مبارزت عروهٔ دمشقی با امام متقی و مبارزت مسعده و حکایت زبرقان با حسین تشنه کام و پشیمانی زبرقان و توبه او و خدمت امیر مومنان رفتن محمد حنفیه چند دفعه بر زم اهل شام و شجاعت کان نادره دوران

بازشد آتش بقلبم شعله ور
میزنم آتش ز غم بر خشک و تر
یارم آمد از حسین تشنه کام
کربلا و محشر و غوغای عام

اندر آن هنگامه آن سپاه
چون گذشته بر زنان بی پناه
کردن لشکر در پی تاراج سر
از زنان و کودکان در به در

شور شیون شد بلند از کودکان
بی که خوردن بیکس چوب سنان
ظالمان از راه ظلم و بی حساب
کودکان را نیست یکسر در طناب

ضرب سیلی گشت معجر ها کبود
از غبار آن لعین بی حسود
زینب بیچاره شیون کرد سر
کشید بر جای مظلومان نگر

زینب را داد جاه و داد رس
آمد فریاد این اطفال بی کس
آه اهل بیت و اطفال یتیم
هم گروهی از زنان هر یتیم

کردن ستمکاران شرر
آن امام کشتهٔ بی کس اسیر
کرده یکسر سوار اشتران
بر دوری آتش کو کشته گان

چون رسید در کنار قتلگاه
خون شیر از اشتران انداختند
محشری دیدند آل مصطفی
روی خاک و خاره ها انداختند

هر زنی بر جانب نعشی دوید
آن مه صد پاره در خون شید
زینب دلخسته با صد تاب و تب
در کنار نعش در آن صحرا کرب

ام لیلا با قد همچون کمان
صیحه کرد و زد به سر شیون کنان
زد به نعش حسین نخلی که داشت بابا
بر کشد آه اشتیاق داد داد

گفت ای نوخط ناکام ای پسر
آه کاه برترت برادر سر
شیر شهادت داده کوی زیاد
یاد کن ای کشته کی لیلا را تو یاد

کردمت ای نو جوان ای نوجوان
نخل عمرت قطع کردن ظالمان
ای حرام این زندگی بر مادرت
دیدم آخر غرقه در خون پیکرت

کاز دل اندر فراق خویشتن عمر بود
در دلم رحم و مسلمانی نبود
که فکنده سر و قدت بر خاک
پیکر ارکت کشت که چاک

چشم کن منزلان کور و اندید
هر که کلاه خنجر بر آن در رید
ای مه انتقام کنه نالید هر دو فرش
تا که خدا از روی تو پیت آن دوش

حالت زینب بیچاره سازم بیان
که از آن ظالم گفتن بر آن
نقش صد پاک حسین خون جگر
منت این آورده بر داری سر

گفت کو غوری تو اندر روی خاک
زینت ستمکار اسیر گردید چاک
داده ام تاراج تاج معجرم
چادر و ملبوس یکسر تو نه ام

بهر من چیزی نمانده از خشن
نه کسم بر نعش عورت سایه بان
خاک بیابانی ندارد این جفا
روی بصفین باز دیار کربلا

تذکار این که کار درگاه خداوند غفار بنا بر بیانات ثقلین اخبار صحت آثار راهب اطهار از کتاب منتخب الانوار و علمای اخیار روایت است که چون در معرکهٔ صفین نزاع و جدال لشکر آسمان و زمین امام المتقین با معویه بیدین اشتداد یافت چندین روز قبیلهٔ عک از سپاه معویه بیدین با قبیلهٔ همدان از سپاه امیر المومنین دلیرانه کوشش از اسبان زین بار شده بر یکدیگر درآویختند هم زخم بسیار بکاک از شان خون ریختند ظفر هر روز قبیلهٔ همدان را حاصل تا آنکه روز دیگر دلیر شجاع نامور نامدار سرلشکر قیس ابن سعد ابن عباده رضی الله عنه با طایفه از طوایف علم عزیمت بر کشته دست بردی نمایانست که سپاه کمراهان شام را منهزم کرد چندان شکست فاحشی داد تا آنکه روزی از روزها چون مردم از ضرب و سنان و حملات در هم شدند حرب مبارزت آن معجز اولاد آدم نمیمودند

پس عروهٔ دمشقی که از نامداران مشهور شام بود پای بمیدان آن امام نهاد آواز داد یا علی اگر معویه از مبارزت و مقاتله با تو ترسان است از برابری تو گریزان اینک من پای جرأت بمیدان تو میگذارم و او جلد از کلمات عروهٔ گمراه بخواطرم رسید مبارزت یزید البطحی نابینهٔ مظلوم تشنهٔ پیغمبر آخر که لیلا جهان لشکریان و از شمشیر آن قهرمان جبروت سبحان بهر جانب ترسان و گریزان که آن رئیس گمراهان در مقابل سلطان شهیدان آمد بانگ بر سپاه کوفه و شام زد که ای مردان بی ننگ و نام غیرت شما کجا که این همه سپاه از یکنفر رسیده اید اکنون ببینید که من چگونه در میدان رزم او تیغ زنم و کارش بجرعهٔ جانستان میرزم آن کافر غدار با هزار سوار مقابل میدان شد در برابر آن بزرگوار آمد غلغله و غوغا و همهمه شادیانهٔ سپاه گمراه بلند شد که یزید ابطحی کار امام متقی را مب زد اما از اینجانب زنان و کودکان بیسر و آن آنقالم بی انجام را در برابر سلطان تشنه لبان دیدند تا رسیدند نالهٔ و فغان و اسپیدار مظلوم از در جگر کشیدند زبان حال بلسان شعر

زینت خسته جگر با کودکان
از زره رحمت برادر در کس
اشک حسرت جلوه بر روها روان
که خدا یا را نشد داد رس

بیت آن سلطان حسین بی قرین
هم ز غم مرگ برادر با پسر
از زخم تشنهٔ عشق الدین شفیقا
زده سپر آن کو رک ما پای بر

ام سکینه خوار شیون بر سرکرت
از غم تنهایی و داغ پدر
باز آن رو ماه آیکر گرفت
آمده بنقدر بر تشنه ستم

کمید زینت زده ام تا کی پش
قا مقش بار شده زین غصه خم
بسکه کو بازوی که گیر فرش
هم رقیه کو پیا شیون کشید

آکید مخموط و زار آهسته
کمید آه بر بالی از دست یزید
از شرار این شترپرا هر قش
زینب بی پاره قدی داشت خم

زفته با بیم تا بیاره بهر آب
از غریبهای شاه محترم
دیر که رفته ازین صبر و تاب

لیک از حیب سنان شاپان
ملیث شادی شد باوج آسمان
آه آه چون آن ستمگر از در برابر آن بزرگوار رسید حضرت بانگ بروی زد که کمر امیت ای اشقی جواب نماد شمشیر حوالهٔ آنحضرت نمود لمولفه
خشمگین سرور دین تیغ کجی بی کشید
چون ضیغم که بمیدان غزال دوید
ذوالفقار اسد الله ز دست سرش
بر یزید آمد و جا کو میان کمرش
شد از ضرب خارا کم
وی پدر نیم رفت یکی سوی دوزخ دیگری سوی جهیم
سپاه کودکان در بدر و خواهران خون جگر آن سلطان بی لشکر اسلام دمی شاد که کسیکن کو منزا آنها ازین بحر رعت دیگر کودکان هم با پدر خواهران بی یار در خوشحال شد لمولفه
دمی دیگر هم اطفال بیکس
در بدر شد هم با چادر معجز رستم باید رشد
خواهرانش هم از ظلم سر کردند
داغ غدار الم که یادر کردند
الحاصل مولای متقیان بجانب عروهٔ ایمان تاخت و بگولادن در آورد چون شیر بر وی کارحیدر با کشتی رسید شمشیر خارا حیدر ان بروی آشنا کرد که از زیر کتف او سر بدر کشید آن بزرگوار بان بد کردار فرمود معویهٔ دین تباه از جای و مکان خود آگاه نما ابوالاعور سلمی بمیدان آمد با جمعی از سپاه شام سپاه ابن قیس و حضرت و مالک اشتر بمحاربهٔ او شده سه هزار نفر را از سپاه اشرار دگان روز از شمشیر مالک نامدار و قیس و سایرین هر که روح واصل شدند صاحب تذکره می نویسد چون حریص علام معویه بد فرجام از ضرب تیغ امام انام بنار واصل که برآنجناب با آواز بلند معویه ندا نمود اینک من سپهسالار عراق قدم در میدان قتال نهادم تو خود رئیس اهل شام میدانی قدم بمیدان نه تا باهم نبرد نماییم هر که غالب شد بخت او را باشد عبث مردم را بکشتن مده اکنون اما

معویهٔ بد فرجام ز سید جرئت مبارزت نکرد بعمرو بن عاص خناس خطاب کرد که علی مرا در میدان طلب کارست چاره
چه درین کارست اگر تمام روی زمین را بمن دهند برابر علی نروم پس عمرو عاص عبید الله ابن مسعدهٔ فزاری را که مشهور [illegible] طلبید
و نوید چند با و داده معویه اسب و سلاح خود با و گذاشت آن بد فرجام بمیدان آن قهرمان جبروت سبحان فرستادند
چون ابن مسعده در برابرش مردانه آمد شیر خداوند منان ذوالفقار بر سر آن نابکار بلند کرد آن بر گشته بخت بد کردار
فریاد بلند کرد و بزبان تضرع گشود که یا علی بخدا من معویه نیستم بجبر جامه [illegible] بمن داده و برزم تو فرستاده اطفال مرا
یتیم و زنانم را بی شوهر مکن آن معدن کرم از خون آن ظالم گذشت و بمکان خود برگشت   و زبرقان ابن بدر که
بشجاعت مشهور در زمان سید غفور جندی عامل صدقات بود زمان خلافت عمر [illegible] مامور شد و از آنجا [illegible]
بمیدان آمده مبارز طلبید جگر گوشهٔ رسول مجید حسین شهید اذن مبارزت زبرقان طلبید حضرت دستوری داده برادران
آنجناب چون امام حسن و محمد حنفیه و عون گریان شدند مانع رفتن آنجناب گردیدند حضرت امیر چون گریهٔ ایشان را دید
یکیک التماس داد که بگذارید فرزندم حسین برود که درین حکمتیست و اولاد و حرم تا برادران از رفتن [illegible]
شدند پس چه کردند خواهران سوخته کوکب ام کلثوم بیچاره و زینب اندوه دیده با آنکه برادران سید استند که زبرقان و غیره
در برابر آن نهنگ دریای رحمت سبحان و چوبی چند بیش نیستند با انحال [illegible] علاوه از زن تا مرد فرق بسیارست زنان
رقیق القلب علاوه آن زنان در بدر در برابر خود لخت جگر خوبان را پاره تیر و خنجر دیده اند آه آه چگونه [illegible]   لمؤلفه

گرفت آن لحظه زینب [illegible]   [illegible]   برادر جان [illegible] کجا داری   برادر جان [illegible]
تو زنها آیا چه بد دیدی   رقیه کن نظر با کردن کج [illegible]   تو آزردی [illegible]   و اولاد [illegible]
[illegible] لمؤلفه

چون نیروی ای بابت [illegible]   از رفتن [illegible]   بسپرده [illegible]   [illegible]
بسپر تو مرا جان پدر راز ره [illegible]   [illegible] چاره با ال و پر من   [illegible] اسیری سوی شام   [illegible]
از سیل بیداد مرا حفظ نماید   که طاقت [illegible] مرا [illegible]   شکسته دل [illegible]   شکسته [illegible]
شد پاره گلوی علی اصغرم از تیر   من [illegible]   [illegible]   [illegible]
تو [illegible] زرفتن [illegible]   تا مردن من [illegible]   آنجناب [illegible]   [illegible] طاقت [illegible]
بدلداری [illegible] از خواهر [illegible] کرد [illegible]   خواهر [illegible]
[illegible]   شد صدا دست [illegible] حسین   زآه کاری رخنه بر دلها مکن   [illegible] بدر [illegible] دختران
صبر فرما شیون بیجا مکن   [illegible] صبور [illegible] خدا است   شکوه از مرگ و مصیبتها مکن   کودک شیرین زبانم [illegible]
[illegible] تنها مکن   گیر در آغوش او را [illegible]   خاطر او آه و واغوثا مکن   گاه بر [illegible]
[illegible] در ناله [illegible] مکن   زینب خونین جگر در جواب برادر [illegible] برابر [illegible] مقال سرود   لمؤلفه

رفتی ولی هوای تو از سر نمیرود   اندوه تا قیام ز خاطر نمیرود   من [illegible] دلی [illegible]   [illegible] نمیرود
تو با [illegible] خشک [illegible] خون [illegible]   یارم ز [illegible] تو دیگر نمیرود   تا سرو [illegible]   یارم ز [illegible] نمیرود
وقت [illegible] کنی هر طرف نظر   [illegible] زینب مضطر نمیرود   ای [illegible]   رفتند [illegible]
الحاصل چون حسین نوجوان در برابر زبرقان رسید زبرقان از شوکت و صلابت و مهابت آنجناب ترسید پرسید که کیستی چون از
نام و حسب فرزند سید عرب آگاه شد عرض کرد اگر از سنان جان ستان تو هزار زبان [illegible] رسد حاشا که [illegible]
تا [illegible] جای آنکه دست تیغ بحرب [illegible] زیرا که بارها دیدم رسول سبحان لب و دندان تو را [illegible] آنجناب [illegible]
آنکه حال را ازین سؤال فهمیده چرا معویه [illegible] زبرقان عرض کرد [illegible] حضرت رسالت [illegible]
میدان [illegible] شفاعت کن آنحضرت زبرقان را [illegible] امیر مؤمنان آورد شفاعت [illegible] در لطف [illegible]
[illegible] آه آه از رحم و مروت و شفقت مظلوم کربلا [illegible] یک شفاعت [illegible] زبرقان لیکن در عوض این شفاعت زبرقان
[illegible] و آزاری [illegible] سر [illegible] رسید و اولاد [illegible] رسید [illegible] که صاحب [illegible] المتقین [illegible] امیر
مؤمنان [illegible] و چهار نفر را [illegible] نفر [illegible] یک نفر [illegible] یک نفر [illegible] یک نفر
ابن زیاد بد گهر [illegible] چون مظلوم کربلا [illegible] ابن زیاد [illegible] زاری آغاز [illegible] متوسل شد آن مظلوم
[illegible] شفاعت [illegible] بد گهر [illegible] شفاعت [illegible] شهادت قبول [illegible] حسین مظلوم
[illegible] مظلوم [illegible] دلبند [illegible] دشمنان [illegible] دشمن
[illegible] مظلوم عرض کرد خواهش حسین [illegible] آن شهادت [illegible] آنجناب را فرزندش حسین مظلوم شهید
[illegible] رسول [illegible] امام المتقین [illegible] کربلا [illegible] شهید راه خدا [illegible]
یاد آمده [illegible]   شد [illegible] حسین سبط پیمبر   از [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] حسین [illegible] عترت اطهر   یاد آمدش از [illegible]   [illegible] حسین [illegible]   یاد آمدش [illegible]
[illegible]   اطفال [illegible]   یاد آمدش [illegible]   بر نیزه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   یاد [illegible] ظلم کرده   [illegible]   [illegible]
[illegible] که [illegible] ظالم [illegible] چوب خیزران [illegible] مظلوم [illegible] در حضور خواهران
و دختران [illegible] آه آه ثم آه آه   لمؤلفه
زینب [illegible] چوب [illegible] آنجناب   شیون [illegible] که ظلم [illegible] مکن
[illegible] چوب [illegible]   [illegible] زینب [illegible] مکن   ای [illegible]   [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]   دست [illegible] چنین مکن   [illegible]   [illegible] مکن
[illegible]   [illegible] مکن   [illegible]   [illegible] مکن
[illegible] کتاب [illegible] عباس روایت [illegible] صفین [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
روزی از روزها صفوف قتال [illegible] و [illegible] قدم [illegible] فرزند [illegible]

محمد حنفیه را طلبیده فرمود یا بُنَیَّ شُدَّ عَلیٰ مَیمَنَةِ عَسکَرِ مُعٰوِیَة یعنی ای پسر من حمله کن بجانب راست لشکر
معویه آن شاهزاده بیهمال با مردی تمام و دل بعزم قتال اقدام نمود مانند نهنگ در دریای حرب غوطه ور گردید المؤلفه
بتاخت بر سپه شام همچو ببر دمان ز ضرب تیغ روان کرد جوی خون ز جبال ولی ز دست سپاه غبار شرار رسید بر دهنش خشک ز حرب بی مثال
چو عکس بر پارهٔ ملک صفا بسوز العطش آن آفتاب برج حیا حضرت فرمود تا آن شاهزاده را آب داده دندان عباس کوچک
محمد بعد از آشامیدن آب بقیه را در میان زره بدنش ریخت پس قسم بخداوند لختهای خون در میان زره آن شاهزاده بیرون
می آمد درست آرام نگرفته دوباره شیر خدا خطاب بآن شاهزاده نمود که حمله کن بر جانب چپ عسکر معویه باز آن شاهزاده
خورشید مثال بر جانب چپ با جمع آل زده لشکر را پراکنده نمود اسپند فوج جراحات کرده بر آن شاهزاده اعظم الشأن
وارد کرده بود که پدر بزرگوار که ندا المآء کرد دعید پس آب داده فرمود نیز از بقیه را در میان زره خود ریخت
باز هنوز درست قرار نگرفته که حضرت فرمود حمله دیگر در قلب لشکر کن تا از معویه بدگهر نام محمد باردیگر بر رزمگاه عدو روان گشت
درین مرتبه شجاعت نمایان ازو ظاهر گردید چند مبارز نامی را بقتل رسانید در آن مرتبه المؤلفه از کثرت جراحت تا شیر آمد بی کسی
خون شد روان ز پیکر فرزند شاه دین با حال خسته کرد لب بپدر گذر چشمش ز اشک دید چو عمدید گشتند کرت کرستین بشد مهری
حضرت برخواست مانند چشم فرزند خویش را بوسید فرمود فدیک ابوک پدر مادرم فدای تو با مسرور کردی با این حال یکبار دیگر از رزم
بمهری واحزنا که طرح آمد علی اکبر با بیمار در زمانیکه از معرکه شقیا بالبان خشکیده و جگر تفسیده برگشت از خدمت پدر بزرگوار
با آن قسم زبان که از آن ماه حسن در رهبار هزار ظاهر انکار شده بود چون در خیام رسید فریاد برکشید که یا ابتا العطش المؤلفه
ز رزم کینه چو برگشت سبط پیغمبر کشید ناله سوزان که ای جناب پدر ترس بداد دلم آتش کباب کرد تمکره بخت قوای دلت علی اکبر
حسین شنید چو افغان نو جوان را رسید طاقت و تاب و توان او بسر بجبد روی پسر شد چکوید بی جواب رود از مهر بی سر زد کمان بصر
که ای پدر زبعدای لبان تو باب بکش تو آه سوزان سر از غصه جگر اگر تو هیچ مهر رسید از سید آن علی ز ناله او در رخت زرکیت آنکه کهر
ولی چه اگر تشنه لب سیوه بخوبه ندارد حضرت کاری چو پیکر اگر کر بخواهد جهد ز مرتضی علی الغور بداد بش بوسید چشمهای پسر
حسین نکرد ز آن خجلت آه واویلا کدام است ز دمعش جایی آب آنکشتر خلاصه مولای مومنان بجد فرموده چیز تو را اکبر آورده کیا از خوشحال
میکند با جمیع جهد عرض کرد ای پدر چگونه نکرم و حال که سه دفعه آم مرهبان مرگ فرستادی این برادران من حسن و حسین را امر بجار
نفرمودی و زخم و صدمات خفی حضرت مرتبه دیگر او را بوسید فرمود یا بُنَیَّ اَنتَ اِبنِی وَهٰذٰانِ اَبنٰا رَسُولِ الله
تو پسر منی و ایشان فرزندان رسول الله اند شرم دارم که ایشان را در مهالک خطر و خوف درآورم

۱۳ سؤال شامی از جنگ اویس قرنی در لشکر علی و لیکن از شنیدن صداها ملائکه شامی
از لشکر شام آمدن بعسکر امام انام و جهار و شهادت او و حمله شمر و اهل شام بر امام حسین در
[illegible] شهادت [illegible] و بعضی مقدمات رزم کربلا برحسن و شهادت سید الرحمن

قتل حسین و قتیه زخاطر نمیرود
از آن بدست کشته صدا از بدن ز تیغ / از ظلم ساربان بداختر نمیرود
زد چوب کین زینه بر بدن آنجناب / یادم ز ظلم زاده کافر نمیرود
بسیار دستها ز بدن شد جدا ز تیغ / یادم ز دست تا میر دلاور نمیرود
بر نیزه شد چو رأس حسین اندران زمین / هرگز ز یاد آن سر اطهر نمیرود
ناکام خفت کرده کون نوجوان لب / یادم ز نوجوانی اکبر نمیرود
مشکش صد پاره گشت زدن بر سرش عمود / عباس با یاد تا صف محشر نمیرود

بیار رحمه

بسیار عشقها بعزا شد بدل و لی / یادم ز عشق قاسم مضطر نمیرود
از خون حنا بهار کف نوعروس / یادم ز داغ که خاور نمیرود
چون تیر پاره کرد گلوگاه اصغرش / هرگز ز یاد ناله اصغر نمیرود
زینب برآمد از شتر تا بشهر شام / یادم ز شیون نش حق داور نمیرود
میگفت ای دو قتیه برای سر مادرش / داغ تن دیگر ز سینه خواهر نمیرود
تا دامن کهن بکشم در میان خاک / یادم از آن فغان جگر نمیرود
اندوهت غل بگردن بیمار کربلا / یادم ز ظلم شمر بداختر نمیرود
سیلی بخورد دختر سلطان کربلا / هرگز ز یاد تا صف محشر نمیرود
ویران نشین شدند یتیمان فاطمه / یادم ز آنکه خرابه یا در نمیرود
ز آنکه قرآن رتبه زاشتر براه شام / هرگز ز خاطر دل کافر نمیرود
از زلف پر ز خون علی اکبر جوان / در روز کار از دل مادر نمیرود
خاک چه روی داد تو را زینغ از غم / آیات حق ز سبط پیمبر نمیرود

تذکار این عاصی کنه کار در بیان این جرم در گاه حضرت جبار بر طبق احادیث اخبار از کتب تحکده و مظاهر الانوار از یحیی
ابن کادم از عبد الرحمن ابن لیلی روایت کرده که گفت از کردار معرکه صفین و آن هنگام گیری معویه بدین با امیر
المؤمنین مردی از اهل شام فریاد برکشید که اگر با آن امام آیا اویس قرنی در میان شما است گفتیم بلی آن شخص گفت الله اکبر
از پیغمبر شنیدم که میفرمود بهترین تابعین اویس قرنی است این گفت از لشکر معویه جدا شد بصف ما آمد همراه گرفتا شهید راه خدا
گردید آه ای شیعه اویس ادراک شرف خدمت رسول خدا نکرد و خدمت پنهانی بآنجناب بهم رسانید حضرت سید انبیا چون
ببرادرت و اخلاص او مطلع شد مدحش بسیار فرمود مع هذا که نیکه از نزدیک او را شنید بعد از چار سر که اویس در نظر قریب
بهره میکردند و حق میشمردند الله اکبر از اهل کوفه و شام هر دیده ربکوشها شنیده بودند که رسول بهترین حسین را گاهی
بر کاهی بسینه می نشانید حسین منی و انا من حسین بار در شان او فرموده شهید ثالث در مجالس المتقین از عبد الله
عمر از منتخب خبر میدهد در مسجد پیغمبر بودم آن سرور در منبر خطبه میخواند و جناب حسین طفل صغیری بود داخل مسجد شد از آنکه جامه و
قبای عربی بلند می باشد در بر کرده بود دندان را قدم مبارک بجامه اش پیچیده برو در افتاد المؤلفه گر قبای تار نقش با ...
برو فتاد رسید از آن خروش هنگامه چو دید جد بزرگوارش کشید ناله زار حسین خویش بخاک فتاده بر رخسار بگریه از سر منبر بروی خاک آمد
اگر غلط نکنم سینه چو پاک آمد گرفت در بغل او را بسینه چسبانید گلو و صورت او را بگریه می بوسید ز جد خدا مقاتله باید با
شیطان بر تیکه و لدمه امتحان است ای اصحاب قسم بخدا اینکه بمقامات هیچکه حسین برو در افتاد دل من از جا کنده شد
چون ماند حسین یکه و تنها صف میدان / بسپرد بزینب ز وفا جمع کسان / بوسید رخ فاطمه دردی سکینه / بوسید دو چشمان رقیه که پدر جان
من بعد تو میدید و این عمه محزون / بنشین بسر آغوش که طفلانه داماد / من بعد نه بینی تو دیگر صورت بابت / جز زیر سم اسب بروی حال پریشان
ای وای چه بگذشت در آن دشت به زینب / چون گشت جدا از نظر شاه شهیدان / میدید که حلقه زده در گرد حسینش / بارند بروی تیر سنان خنجر پران
میدید که خون میرود از پیکر پاکش / زد چاک جامه جاک بنا کرد حسین جان / گفت ای خواهر ترم ندار زینب / کن شرم تو از خالق و از محشر و دامان
کو آن بدن خسته دیگر نیست توانش / با زیر چرا تیر بان پیکر بیجان / اشک آمده از چشم عم رود بچشم / از شورش از ناله و دشت خون
بر خاک چه افتاد حسین عرش بلرزید / آمد بسر خشم ز رزلت لصد فغان / ای شیعه پیغمبر مصیبات خدا / چگونه رفت احوالش و قتیه حسینش
از بالای زین بر زمین با بدن مجروح از ضرب شمشیر و سنان بحالت سر بر خاک ریگ گرم کربلا بیفتاد زمانی مدهوش بیفتید

...مارش زهرای اطهر که یک دقیقه سر مطهر او را بدامان گذارد. ابو الحسن ابو حنیفه دینوری روایت میکند روزی از روزها معرکه صفین
جناب امیر المؤمنین در میدان مخالفین بسیار بود حسنین در رکاب امام المتقین که ناگاه جمعی از منافقین از صف معویه لعین
جدا شده نزدیک آنحضرت آمدند آنگروه شریر چند چوبه تیر بجانب آن امام کبیر انداختند لشکر اسلام از زمین نور الانوار دست
مبارک دراز کرد آن دو شاهزاده را گرفته بعقب سر خود کشید که مبادا آسیبی برایشان رسد از رسول خدا چه میکرد [illegible]
اشقیا دعاء المرتضی در زمانیکه خنجر بر لب امام حسن زدند چندین مرتبه زهرش دادند تا پاره های جگر اطهرش بطشت ریخت [illegible]
از بیکسی و تنهائی غریب کربلا که در آن صحرا از دست سپاه دغا چها دید و کشید واویلا از زمانیکه بتاز کربلا در دریای جنگ غوطه ور گردید [illegible]

تا که با عمر بن سعد نادان / جنبید لشکر چون موج عمان / بارید بر لشکر سبط حیدر / تیر پیاپی مانند باران / کردند حلقه از چار جانب
دور حسین را همی بی وفایان / بارید بر وی هم خنجر و نیزه / ناوک پیاپی از جور خصمان / خون شد روان از پیکر وی / از پیکر حسین خورد زخم فراوان
نالید بلبل بر شاخ گل / پژمرد سنبل در کوهساران / بر زد بسینه از غم سکینه / زان درد نالید با چشم گریان / بیداد خواهم بابا بابا هم
ام بی کسانا هیم بی پناهان / زینب بشیون تیغ چو من / زد چاک تن [illegible] / [illegible] / در دم ندارد دیگر [illegible]
لشکر ضلالت زمین کربلای [illegible] آنحضرت تنگ کردند تا آنکه [illegible] سپاه را از ترتیب [illegible] کرم
زمین کربلا انداختند یکی با خنجر خونخوار [illegible] با تیر یکی با ناوک سنان حلقوم و سینه مبارکش را هدف [illegible] یکی با زبان بریده دشنام
میدادند یکی از سنگدلان نا هنجار [illegible] بالای دوش [illegible] المؤلفه [illegible] رسول خدا که [illegible] حسین [illegible]
یکی نیزه میزد بپهلوی او / یکی سنگ بر روی ابروی او / یکی با سنان و یکی با عصا / گروهی بکف حمله را چو بها / از آن [illegible]
قوم غدار / در آن دشت از ظلم آن سنگدار / واویلا و حزنا در آن هنگام غوغا بروایتی زینب از خیمه گاه بیرون آمد و عبدالله
ابن الحسن طفل صغیری بود بر در خیام ایستاده بود المؤلفه / نو گل نو بر گلزار گلستان حسن / تازه سروی بد بوستان حسن
دید عموی فلک قدر نو تا بر زمین / چار سو تیغ و سنان آخته بر روی حسین / که یکی نیزه زند بر سر [illegible] / [illegible] فاطمه زد وای [illegible]
بدن غرقه بخون سبط رسول الله / زینب خسته [illegible] و در دو فغان و شیون / [illegible] / تیر بارند حسین را ز عدا [illegible]
مادر ای فاطمه رو کن بصف کرب و بلا / بین حسین تو بخون غلطیده گشته کفن / [illegible] / [illegible]
واویلا چون عبدالله آن هنگامه غوغا را دید بیتاب گشت عمو را غرقه بخون دید فرزند رسول مجید فریاد کشید یا اختاه
احبسینی یعنی ای خواهر نور چشم را نگاهدار بجانب قتلگاه نیاید المؤلفه / بگرفت عمه دامن او را بسوز و آه / با درد دل کشید بافغان
بخیمه گاه / کان طفل می کشید ز دل شیون عمه جان / بگذار تا روم بعمو نقل کاه / بنگر ز زیر تیغ سنان آن تن لطیف / [illegible] در این
دشت غم پناه / بگذار تا روم بهمه مسموم فدا / اندر منای کربلا [illegible] / آن طفل میکشید [illegible] حسین / زینب کشید [illegible]
با غم شیون بخیمه گاه / از بس کشید شیون و فریاد [illegible] / [illegible] / بروی [illegible] حسین شاه کربلا
گفت از برای کشته شدن آمدی برم / تو مردی ز پیش عمو آمد از قفا / تا که کشید ظالمی حربه در رسید / بر تارک مبارک آن کشته جفا
آن طفل بر روی دست [illegible] / عمو مرا امان که ندارم دگر پناه / وا کرد تا نهد [illegible] آن طفل بی پدر / از تیغ ظالمی که حرامش دهد صدا

رجاج چهاردهم

[illegible]

رجاج چهاردهم در مبارزت عبدالله ابن سوار با عبیدالله ابن عمر [illegible] رفتن پسر عمر [illegible] معویه و عمر عاص از کشته شدن
آن زاده [illegible] و حکم نمودن جمیع سرداران [illegible] مغلوبه و کشته شدن بسیاری از شامیان

روایت کند راوی با خبر / بقول موثق بسی معتبر / بصفین چه هنگامه شد امتداد / ز اسلامیان با سپاه فساد
چه گشتند اصحاب هنگامه گیر / بهنگامه شد گرم قوم شریر / دگر روز چون سر کشید از سحاب / در این دیر فانی بلند آفتاب
سپاه دو جانب بجوش آمدند / چه سیلاب هم در خروش آمدند / برآمد خروش بلند جوش / برآشفت یلان پولاد پوش
دمیدند ز سو ناله کوس ها / ستادند مردان جنگ بپای / دهل بار دیگر بزد بر جگر / دگر باره نقاره زد روی سر
برآمد فغان از دهل طبل کوس / فغان رفت تا گنبد آبنوس / سنانها برآمد با وج سما / شد اندشت صحرا برابر [illegible]
صف اندر صف آراسته خیل سوار / کز آن خیره شد دیده روزگار / چه شد بسته هر سو بمیدان صفوف / برآمد ز هر سو برق سیوف
پس آن گه بتاخت از جنب سپاه شام / عبیدالله آن تخم نجس حرام / چه پور عمر رو سوی رزم کرد / اجل در پیش مرگ [illegible] عزم کرد
بگوشش کشیدند قضا و قدر / که عمرت امروز آید بسر / عزازیل [illegible] در برابرش سپاه / چه پور عمر کرد بر پا غزا
پس آن گه بتاخت آن پلید شریر / نماینده دیو پرخاشگر / بجولان در آورد در دشت جنگ / بایستاد آنکه میدان جنگ
عزازیل آسا بمیدان ستاد / بمردان اسلام آواز داد / که کو هم نبرد از برای نبرد / نهد پای در رزم کو هست مرد
کسی کو که آید سوی کارزار / ببوک سنانش کنم پار پار / هر آنکس که دارد سر جنگ من / ببرون تازد از بهر آهنگ من
عبیداللهم از نژاد عمر / بکار از یلان فوج لشکر / اجل طالب کار آید به پیش / که بیند ملک قاتل مرگ خویش
نمود اضطراب آن شریر دغا / نشاند معویه سوی در غزا / بپوشید سپه بر تن عمر عاص / که خونین سوار از جهانی خلاص
چه این صوت آمد بگوش یلان / ز اسلامیان فرقه پر دلان / بتازید شد سوی شیران جنگ / بجولان در آورد در دشت جنگ
[illegible] بر تاخت از جیش شیر جدا / زبن عبدالله ابن سوار از قفا / بمیدان کین تاخت تازی سمند / دلیرانه مردانه هنگامه بند
برابر چه گردید آن نام در / بمیدان بعبدالله ابن عمر / چه شیری که بر رزم روباه تاخت / روان سوی عزازیل از دو کد تاخت
چه شد حمله ور شیر بر اژدها / عزازیل پوشید در بر سپاه / برادر عبدالله ابن سوار / بر آن [illegible] حربه [illegible] بدار
سپر برد بر سر چه پور عمر / نظر کن بکار قضا و قدر / چه آن حربه آمد ز بالا فرود / رگ جان پور عمر [illegible]
چه آن نامور برش تیغ آخت / بقوت بر او تیغ [illegible] / روانه عزازیل [illegible] در سعیر / چه دیوی که از کوه افتد بزیر
ز زین بر زمین آمد آن نقش پست / سر و سینه استخوانش شکست / بمخصیکه افتاد از پشت زین / [illegible] رفت در اسفل السافلین
زدنش عزازیل شد داغدار / عمر خورد افسوس در قعر نار / که ابلیس [illegible] شد کار [illegible] / دیگر باره اش رکن ملک شکست
چه پور عمر گشت غرق خون / ز غم لات عزی شدن سرنگون / چه پور عمر رفت در قعر نار / معویه کرد عقلش از سر فرار
برآشفت بر خویش آن کینه ور / که رفت از کفم آه پور عمر / جزع کرد آن مرتد نابکار / [illegible]
بر آن ظالم افزود آه و فسوس / بزد طبل بر سینه نالید کوس / [illegible] با کمال شتاب / [illegible] اضطراب

درافتاد غوغا و شور تمام میان سپاه بداندیش شام
چنان منقلب گشت احوالشان عزازیل گریست بر حالشان
بحکم سپهدار اسلام آن زمان تمام جنود شقاوت نشان
ز هشتاد رایت که شد آشکار همه بود در دست مردان کار
حرکت نمودند افواج کین بمانند موج دریای چین
بجنبید مانند بحر گران سپاه ستم سوی اسلامیان
چه برخاست از لشکری فریاد شور خروشی گشت بر پا چو یوم النشور
حرکت نمودند افواج کین بمانند موج دریای چین
بغرما که ما را چه باشد عمل پی رزم این ناکسان دغل
چه حول قیامت سپاه لئام بتازید برشان میان ظلام
برنید بر سر سپاه دغا شما را بود یار لطف خدا
ز گرد سپه آسمان شد سیاه شد منقلب این سپهر ما سوا
چو دریای لشکر بهم ریختند چو عمان اعظم بیامیختند
شد روز محشر بصفین عیان ز خون ریزی پردلان و یلان
ز بیکار هنگامه شد بپا که افسوس خوردن قدر با قضا
چنان تن بهم ریخت تن داوری که شد ارض و کان صور محشری
رخ پردلان از سیاهی گرد چو برگ خزان دیده گردید زرد
ز بانگ یلان کوه اندر خروش ز آسیب دلها زمانه بجوش
بسی را در آن رزم پیکر شکست یلان را ز گردن سر و دست رست
بچرخ فلک خنجر و تیغ ستم ز شمشیر شد پشت افلاک خم
بپا بود هر جانبی رستخیز شد ارض پر چرخ خونابه ریز
بسی کله از گرز گردن شکن فرو ریختش مغز اندر دهن
نزد بر کسی گرز کم خصم دون نزد ورا کسی را که شد سرنگون
نزد بر کسی آن یل نامدار کسی بی سپر را بی اختیار
نزد بر کسی آن یل پیل تن بکر کرد خفتان بجسمش کفن
بسی جنگ مردان سیمین بدن بیفکند در خاک خونین کفن
تزلزل درآمد بعرش آنکه پر از گرد شد دامن کبریا

چه آن بچه سگ رفت سوی سقر همی شد پیالک کین کاسه سر
دهن کرد از ترس او سینه چاک که ابلیس برزد بفرقش خاک
بجنبید هشتاد رایت ز جا بگون خواهی اشتر دغا
همه صاحب تیغ گشت و عز و جاه همه نامداران آمد قتال
ز هوش معویه دعوا طلب بگون خواهش از عجم و عرب
بجنبید دریای عمان ز جا سنان در هوا شد هم از دها
دلیران بعرض ولدت کاب رسانند تا کاشه گردون قباب
بجنبید هشتاد رایت تمام سوی لشکر دین ز افواج شام
بلشکر لوای موج ضرغام دین گرامی نامداران نصرت قرین
بتازید بتیغ مردانه مرد بفوج ستم از سرای نبرد
چه حول قیامت دیگر شد قیام بجنبید افواج شاه انام
ز رستم ستوران افواج دین علم زید بر جهد زمان و زمین
بکیوان برآمد غریو نفیر برافشت ... بهرام تیر
چه شب تیره شد دیده روزگار به پیچید یکباره لیل و نهار
سران را بکف گرز گردن شکن فرو ریختی مغز از بر دهن
تن پردلان شد ز مرگ نگون ز دست یلان رفت تاب و سکون
سران سپه جمله با تیغ تیز نمود تن پردلان ریز ریز
کنون غوطه ور شد تن پردلان بدریا چه کشتی بی بادبان
ز پیکان تیر و ز نوک سنان چه عزرائیل شد پیکر نهان
سر نیزه ها شد ز دلها کارگر ملک را شکست از سر تیر پر
ز شمشیر مالک همی پیل زور چه سرها که جا کرد در خاک گور
ابر یالی بجیدا و بستان بخاک سیه گرد قامت نهان
نزد او کسی را نه بیند اجلش کمر بند خود را هر آن تاب خشتش
نزد بر کسی گرز و تیغ و سنان بجز کوه در خاک غاری نهان
بسی کله و نوخط گلعذار بیفکند در دشت بیکار خار
نزد بر کسی جز که گردش فنا سر و سینه ها کرد از تن جدا
چنان چهره آسمان تار شد ازان خوف در لرزه خورشید شد

ز شمشیر نام آوران زمین ز خون موج زن گشت چون بحر چین
ز تیغ مهیب یلان نامدار در آن ارض شد محشری آشکار
چنان ریخت خون تیغ بر خاک سر برافلاک شد ناله الحذر
چنان کرد آن پردل نامور که شد دشت صحرا پر از دست و سر
ز تیغ یلان از سپاه دیگر ز بس ریخت سرها ز تن تن بسر
نگار خوردن برخود زمان زمین که میشد آنک سپهر برین
بگو خورد گاو زمین پیچ و تاب شد ماهی از ترس در اضطراب
ز جولان اسبان نام آوران دوام زمین خورد بر خود تکان
جهان عنبری جهان خراب که گم گشت از دیده ها آفتاب
ز کوفتن زمین زمان را سکون ببارید از ابر باران خون
ز برق حسامها لکد کوب نقش که شد جمله صحرای صفین بنفش
خرد گفت محشر که دادند خبر همین است محشر نیاید دیگر
زبان از اسم شب ما مضمحل زبان باسماعت جل الجلل
چه زرهی گرز نار با نور حق برآید بهم زهره ما خلق
ببالا همه برزده آستین یکی بهر دنیا یکی بهر دین
سلاحه سپاهی برآشوفتند بسی گرز بر فرق هم کوفتند
یکی را شده ریز تیغ از کمر بدندان رسانیدی نهنگش ضرر
چنان خورد شد حربه کارباز که شد رزم چو دندان گاز
ندیدا نچنین رزم را روزگار که شد روز صفین بخلق آشکار
شد آبا سقیم سقیم امهات بهم خورد ذرات کائنات
سر و دست با بخت بر روی هم که از شرح آن عاجز آید قلم

ز بس خون که رفت از سپاه قتیل که شد ارض صفین چو دریای نیل
ز شمشیر خون ریز دست سعید قیامت در آن عرصه گه پدید
چنان ریخت ره فوج سپاه بحیرت شد این چرخ زرین کلاه
فرو ریخت سرها ز جسم یلان که شد قوس این چرخ قامت کمان
که گفتی عزازیل شد در کمان که صفین بود صور محشر کران
بلرزید از خوف گاو و سما زر بود نوک سنان در هوا
شد اسمعیل قدس از سما مضطرب که احوال عالم شده منقلب
چنان گرد برخاست از زیر پا که ماهی عیان نهان گشت ماه
چنان برق میزد ز هر سوی تیغ که خونابه میریخت از چشم میغ
چنان شیهه برخاست از مرکبان که کر دید کر گوش هفت آسمان
زمین زلزله گشت از خون سراب شد تشنه ها ماهی از روی آب
قیامت که گفتند پیغمبران همین است دیگر نکرد و عیان
با ظلمت نور گاه بهم نشد منقلب با سواروی هم
گهی نور غالب شدی گاه مار که در حیرت آمد از آن روزگار
یکی طالب مال جاه جهان یکی طالب وصل حور و جنان
تو گفتی شده دهر رزم آزما که در آب گیتی برزم خدا
بچنگال دندان گرفتی بدن بدن پاره میکرد با پیرهن
چنین کارزار هرگز نشد اتفاق که کردند شامی اهل عراق
نداد این چنین یاد در فلک که شد منقلب از سما تا سمک
چنین رزم را هیچ چشمی ندید که در دشت صفین برآمد پدید
روایت کند جملی در نهار ز صفین هنگامه روزگار

رزم پانزدهم جنگ عبد الله ابن جعفر نامدار با سپاه عمرو عاص بالفعل و فتح عبد الله جعفر و مغلوب شدن جنگ مبارزت ولد ورد
دربار مالک اشتر و بنیت بر خاشکر و سعید نامور و بدر گرفتن سه هزار شامی بدگهر از ضرب تیغ مالک اشتر و سعید و بنیت بر هنر

یکی روز سر برد چون در حجاب شه زنگ از حجله آفتاب
برافراشت خورشید رایات نور جهان گشت تابنده از نور طور
دو جانب صفوف سپه راست شد همه کار خون ریزی آراسته شد
دلیران جنگی بجوش آمدند چو شیرها نره در خروش آمدند
بسینه زد از روی حیرت دل زبان سرخ روی گشت مانند گل

دیگر بار شد شحنه دفتر پرست خروش و برق جنگ کجاست
برآمد دیگر باره آواز کوس کلک کرد با کوس عمر زدوی بوس
شد از نی نالی شیون بلند کرانهای گوش اکرش بدلها فکند
کرانگ دیگر باره از تیغ تیز نموز ابر اجسام خونابه ریز

زند خون بصحرای مغفین شفق   گل آسا برآرد ورق بر ورق
زهر گوشه چون امیر شوری بپاست   شد عید آنکه جعفر از جای راست
بپوشید اکدت رزمی بتن   زخفتان و خود آن یل پیلتن
چه از پشت پا تا بیالای فرق   بفولاد آهن نهان گو و غرق
بیرون آمد از خرگه اقتدار   چه خورشید بر آسمان شد سوار
سپاهی بهمراه آن نام ور   همه غرق دریای تیر و تبر
هزاران سواران برنیت سرش   خروشان چه سیاره گان لشکرش
بیرون تاخت از سمت جند عراق   سوی لشکر شام با طمطراق
بمید آنکه تیغ بیضا دمید   بجوشید عدو نابدار رشید
از آن سمت از جیش شیطان ناس   بیرون تاخت با فوج عمرو عاص
برابر چه گردید نور و ظلم   سوی آسمان تیغها شد علم
چه آمد چه فوج مغرور شام   کشید تیغ ستیز از نیام
درآمیخت ظلمت بدریای نور   زقلب یلان شد فراهی صبور
زضرغام دین لشکر نامجو   نمودند از خون شامی وضو
بباریدبر فوج شامی تگرک   تگرگی که در آن لعبه بار است مرگ
شب حی ستاز بدآن نامور   اجل بارکی صرصر شد از پی کر
زگرز و زتیغ و سنان بستان   همی خورد بر پیکر شامیان
که در حیرت آمد از آن روزگار   خزان دید شامی ز آن نو بهار
زشمشیر کین آنچنان ریخت خون   بخیرت شد این خیمه با ستون
چنان حمله در گشت بر آن سپاه   که بالید تیغ خ زرین کلاه
زد و قلب لشکر بسمت جناح   بسا رسبه داد باد فنا
سپاهش همه مرد شمشیرزن   زره کوه حسم شامی کفن
چنان آتش حرب شد شعله ور   که آتش گر بباریدبر خشک و تر
شدن غوطه ور جمله در بحر جنگ   برزم شغالان دو روبه پلنگ
چنان آتش حرب افروختند   کباب دل همدیگر سوختند
زشمشیر آن پر دل نامور   برافلاک شد ناله الحذر
ستازاند بر لشکر عمرو عاص   که از زین شد آن شوم حق ناشناس
پی نامداران آن بد سیر   برادند اترو زنبر بار سر
که شد عمرو مره درون مضطرب   زشمشیر آن نامدار عرب
بپا بود از نامداران دین   سوار دلاور بهر گزین
ز جعفر شجاعت بمیراث داشت   لب شیر زن سرور ناس داشت
چنان کوه لشکر عمرو عاص   که شد عمرو مره دغرق اس
درآمد بغربال افغان و آه   زشمشیر آن شهریار شجاع
دل او بلرزید مانند بید   مه موشی سور خیم خز
همی گفت باشد که این پرهنر   که آتش برانگیخت بر خشک و تر
ز لوا اللهعود بد سیر کوشرار   که در رزم بودی یکانه سوار
بمانند آتش برآورد سر   برزم یلان با جنود شرر
برافراخت تیغ آن شریر لعین   بمیران مشهور ضرغام دین
بهر کس رسیدی زدی گرز سر   و یا میزدی هر که را بر کمر
کشیدی تن نامداران بخون   یلان را نمودی ز زین واژگون
بمانند آتش بمیدان جهید   نمایان فوج صد و قیامت بدید
بهر سپت سر او سپاهی گران   شدند حمله در همچه ببر دمان
بفولاد پوشیده اندر تن   ز آهن بتن دوخته پیرهن
سپاهی از آن بود اندر غریو   غریوان نگارش دو دو دام دیو
نگین بود بر شیر تر ره نورد   چه آذر پس پرده لاجورد
به کینه بسیار اندوخته   برافرکین چه آتش برافروخته
چه شد در صف کین که خاد   زپشت سر او شیاطین سپاه
صف اندر صف اندر طرف اهرمن   همه مرد میدان شمشیر زن
بجنبید از فوج شیر خدا   دلیران مردان جنگ آزما
هژبر معارک سعید دلیر   دیگر اشهب پر دل شیر گیر
زیکجانبی میر میدان جنگ   تو دریای رحمت دلاور نهنگ
امیر سپه مالک شیر دل   جگردار شهر اذگن دل کسل

امیری که بند

امیری که مانند او روز جنگ   کجا دیده چشم سپهر دورنگ
نمودند رو بر سپاه دغا   سه شیر دلاور ز شیر خدا
چه آن هر سه شیر اندران دشت نظم   نهادند پا را بمیدان رزم
سه شیر از سپاه ولی وجود   درویدند چون نور تابان بدود
سپاهی پس پشت آن هر سه شیر   نهادند روبر گروه شریر
چو دریای عمان برآمد بهم   دم تیغها گرد سرها قلم
برآمد دیگر باره شور یلان   ز غوغا بحر حمله پردلان
برآمد جرنگیدن درع و خود   بحیرت تیغ
یکی آخته تیغ با اضطراب   بمانند رستم برافراسیاب
چو دریای جوشان برآمد بهم   سنانها علم تیغها شد قلم
کشیدند خیب ستیز روزگار   همه ناله از تیغ مردان کار
یکی سوی گردان کشیده سنان   کمر بام چرخ ستان نرد بان
یکی قد مردی برافراخته   سر از مرد مرکب جدا ساختی
یکی نیزه بر دست و کین تیغ تیز   چه روباه فوجی لئام در گریز
یکی را بآن تا درعنان   چه کشتی که اندازدش بادبان
بسیلاب بس گرچه تیغش بداد   هوا آسمان طرف ره یا کشا
نشیب زمین گشت بر خون همه   گل دشته گوید کاکوکن هم
ز از فلک شد شفق گون از رنگ   زبس بر سما رفت نی کی سنان
برو بر سنان تیر گستاخ شد   چه غربال هر سمت سوراخ شد
تو گفتی که داد آن گران   زحول قیامت بمردم نشان
بچرخ مقرنس ز تصویر میغ   شد از عکس خون لکه بر متن تیغ
چنان شور محشر شد از روز آن است   ندانست کس راه هامون کجاست
زبس خون که از ضربت تیغ ریخت   بسیلاب خون لشته ها گسیخت
بهم گرز و تیغ و سنان ریخته   بشمشیرها کلبن آمیختند
چنان آتش افروخت آن تیغ   که از برق آن سوخت بازان میغ
لب پر دلان را ز نوک سنان   بر نهانها شبنگ زخون برزنان
سنانها عیان از تن مرد کار   چه برق درخشنده بر کوهسار
بهر جا فتاده بخون پیکری   بهر جایی بر خاک غلطان سری
برآن نامک تیغ روز گرد شب   یلان سپاه امیر عرب
شد دامن دشت یکسر نگار   زخون گشت صحرا همه رود بار
تن پر دلان شد ز مرکب نگون   چه کشتی فتاده بگرداب خون
چه بار خزان برگ ریزان شدی   بهر سوی مالک یلان شدی
چه میا ختی میر زیاسعید   تن مرد و مرکب چنان می طپید
بهر سمت گشتی شدی حمله ور   چه برگ خزان ریختی دست کس
دیگر باره مالک بگرز کین   فرو ریخت مغز یلان بر دهن
بهر سوی گاهی چه باد تیغ میل   روان بهر از پیش خونابه سیل
هر آنکه که بردی سنان سوی کس   برانداختی سوی سما چون مگس
مشبک نمودی ز پا تا سرش   ابر خاک انداختی پیکرش
بهر که رفتی چه شیر دژم   سپه کردی از صولتش حمله رم
بهر پهلوی هر کس فشردی سنان   بروی سنان خون شدی سایلان
یکی نیمه جان زیر پستم ستور   کجا تا طلبکاری گور
یکی نیمه جان گشته ترکت امید   یکی شهد در کام گشته شهید
زشمشیر آن بود لادپوش   لب جو زسر داده هوش
یکی را سر و پیکر از هم جدا   بخون غنیه چه زردی است پا
زشمشیر آن هر سه یل   زمین شد ز نقش دلیران چه گل
یکی ز آلام پیچ   سر زلف شان گو بروی بسیج
جوانان سیمین تن گلعذار   بخون دست پا گشته یکسر نگار
در آن دشت از ضرب شیران گشت   لب زور رخ حسم شامی شکست
گهی گشت مالک بن چون خدنگ   چه بر قله کوه چشمی پلنگ
اگر دیدیش رستم داستان   شنیدی او مکگو دی زبان

حق اقرار کردی که این دست نور / ندارد دگر تیغ خارا ضرور
حق اقرار کردی کزین سرفراز / منم پیش میدان او گوی باز
اگر سطوتش دیدی افراسیاب / نمی‌ماندش زهره یکباره آب
ز روتاب بازو بر از خون بشده / به پیکر سپهر شوق گون شده
درآمد دران آتش آن رنگ / همی سوخت هم جوش زد در نهنگ
شد آمد دران پیکر پردلان / همه کهنه اثبان پر آتش زنان
ز بس ریخت نقش ستم روی هم / ز تحریر آن ماند عاجز قلم
زمین و زمان سر سرخته شد / ره رخش زین رزمگه بسته شد
فغان رفت از شادیان تیز / درآمد ز شوق صبح اسیر
قلم کوشها از علم کرد خم / در اصطبل برخاست گم کرده سم
همه روبه‌سا ز دشت ستیز / نمودند رو را سمت گریز
برون آمدن از سپاه شرار / سر پرخاش گرد آمد مدار
همه لیکن ز نشه آن پردلان / شمار رسد بشنو از کشتگان
برآمد ز فوج ستم در شمار / ز مقتول مغلوب تا سه هزار
سر و بال عضا تمامی جحیم / مسافر همه سوی نار جحیم
دلیران دین با کمال ظفر / شدن جانب خیمه با یکدگر
دل اهل اسلام زان رزم شاد / بیاندوه دلهای اهل فساد
همه خسته حالت همه در عزا / همه سینه بریان همه در نوا
همه بر احباب خود دل نهان / تن چاک در خاک در خون عیان
دهد خالق آن ناکسان را جزا / شود خصمشان در جزا مصطفی
ز هر صد نفر آنکه در ضلال / که کردند اسلام را پایمال
خصوصاً معاویه و عمرو عاص / ملعون شقی حق ناشناس
که کردند بر آل احمد ستم / بود هفت دوزخ بر آن هر دو کم
عذابی بر او حق کند بر مزید / خصوصاً بر ابن زیاد و یزید

حکایت اویس قرنی

ع در بعضی از اوصاف اویس قرنی و مبارزت و شجاعت او در صفین در رکاب امیر المؤمنین و شهادت او

این مجرم سراپا تقصیر را خیال آنست که شمه‌ای از اوصاف اویس قرنی عرضه نماید تا بعد از آن بمبارزت و شهادت آن شهید بادیهٔ مذلت بپردازد صاحب مظاهر الانوار می‌نویسد که احمد بن اعثم کوفی در فتوح خود آورده که سلمان بن مهران گفته که چون اویس قرنی بخدمت حضرت امیر آمد من در آنجا بودم که حضرت از قدوم اویس مشعوف شد پس بخدمت آنحضرت علی رسید سلام کرد حضرت از قدوم او فرح روی داد مرحبا گفت و نیک پرسید و مهربانی کرد مردمان اویس را شناختند در حدیث رسول الله در باب او شنیده بودند که در آن سفر اویس و خادم و جلیس آنحضرت بود و او مدام بود در خدمت آنجناب بتحصیل علوم حقیقی و کدام تکمیل نفس ازین بیشتر که با مصحف و شمشیر و ابر لبنی از مقام حضور دل شبها را بیان براه افتاده در خدمت آنحضرت بود تا شهید شد و بنهایت کمال نفس است خبر رسید از عبد الله ابن عباس است از اویس پرسیدند گفت او مردی بود از زهد و تقوی و پرهیزکاری و درجهٔ عظیم داشت در وقتی رسول الله فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن عبد الله گوید از حضرت رسول پرسیدم فرمود در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی خوانند و او را در قیامت درجهٔ شفاعت باشد بعدد طائفه مردم قبیله ربیعه و مضر و درهم او چنانست اگر خالق خود را قسم دهد از برای حاجت الهی البته اجابت او کند هر کس بعد از من او را دریابد سلام مرا باو برساند حضرت امیر فرمود که در دنیا ما کسی هست که او را به پیغمبر رسول الله بود حضرتی فرمود آری تو او را خواهی دید و عمر نیز او را دید ز او طلب دعای خیر نماید سلطان اولیا عرض کرد که او را چه نشان است حضرت فرمود که او

مردی است

که او مردیست میش چشم و سرخ روی جامهای ژنده پوشد و در شهر آبادی در یابد باشد معروفیت که بر کسی او را نشناسد حضور و غیبت او یکسان خواهد بود چون غایب شود او را طلبند چون حاضر شود ملاقات او ثبت نمایند چون سلام کند او را جواب ندهند هر کس این صفات را شنید مایل دیدن او گردید وقتی عمر از مردم کوفه پرسید که اویس در میان شما هست گفتند مردی مجهول است و با او مسخره می‌کنند و کسی اعتنا بان او ننماید گفت رسول الله از او خبری داده که او کیست گفتند مردی مبروص بود که جای او ضد برص را از او رفع نماید و او مردی از دوستان خدا باشد چون این شنیدند این کلام مردم کوفه با در تمنای نمودند و تکریم فرمودند او از آنجا غایب شد کسی را از وی خبر نبود وقتی دیگر عمر از او احوال پرسید مردی گفت مرا برادرزاده اویس نام هست اما نا کم‌رتبت که معروف باشد اکنون شتران ما را بصحرا از برای چرانیدن برده عمر و ابوبکر با جمعی در صحرا به تفحص او قصد کردن اویس کردند او را در میان درختان اراک دیدند که جامهٔ صوف سفید پوشیده بنماز مشغول بود در نهایت خضوع و خشوع و حضور نماز می‌گذارد پس از فراغ از نماز نزد او رفتند عمر از وی پرسید که تو کیستی گفت شتربان گفت از امت پیغمبر کیستی گفت بندهٔ خدای عالمیانم و بندهٔ بندهٔ او عمر گفت همه عالم بندهٔ خدایند نام تو چیست گفت مرا اویس قرنی خوانند حضرت امیر المؤمنین فرمود در پهلوی چپ تو علامتی هست که بما بنما تا شکر حضرت رسول را بجا آوریم اویس جامه برکشید دیدند بهمان نشان که رسول خدا فرموده سلام رسول خدا رسانیدند اویس گریست گفت من درخور این سلام و پیغام نیستم همانا اویس نام دیگر خواهد بود مرا اشتباه بگوید که کیست حضرت امیر نام خود و عمر باز گفت و گفت مرا دعای کن گفت من خود که باشم که دعا کنم برخاسته مرحبا گفت با هم مصافحه کرد چون باز طلب دعا کردند بعد از اصرار دستها برآورد گفت اللهم هذین یذکران انهما یحبانی فیک و قد زاراتی فاغفر لهما وادخلهما فی شفاعة نبیهما محمد صلی الله علیه و آله و عمر گفت اندیشه دارم که فردا نفقه و کسوه از برای تو بیاورم اویس گفت مرا احتیاج نیست زیرا که دو جامه دارم و کفش و نعلینی را اینک در ترتیب کرده‌ام و چهار درم نیز از صاحبان این شتران بمن رسید حضرت امام چه عمر خواهم یافت که این جامه‌ها را پاره و این درهم را صرف نمایم شما درچه اندیشه‌اید که امید از برای این دنیا بکار می‌شود که آن تعداد است در سینه چندین پادشه بیاز نشاند بسیار سرهاست زیر پا کرده هر کس که اندیشه عمر امروز بر دل نهد میتواند که فردا را هم بگیرد هر که اندیشه عمر فردا را گیرد اندیشه عمر یکهفته در شمار آورد هر کس عمر یکهفته در شمار گیرد هر کس کار بر کمال او را استعداد کند بعد از آن کلما در عمر یکماهه بست حساب بکمال او گیرد نه همانا که بدان رسد دهر که سر کی این دنیای فریبنده بگوید دل در زخارف او زنهد همت بر خیر باید معقود کرد اند مرادهای خود را در آنجهان بیابد و بنعمتهای آنجهان از حور و قصور جنان مشرف شود پس عمر بدین گفت چرا بخدمت پیغمبر نیامدی و آنجناب را ندیدی اویس گفت تو او را دیده‌ای گفت بسیار گفت همانا جبه‌ای از ابو بکر نیست تماثیل سئل الله از آنکه او پرسید عمر را بیا از عهده بر نیامد عمر گفت کاشکی کسی نبودی که این خلافت بر گردن می‌گرفت زین تابانی که بر اویس گفت تو واگذار هر که خواهد او را بر دارد این سخنان چیزی تنبیه نشد و بر زمین ای خبر آنستکه در خلافت امام المتقین بخدمت آنحضرت مشرف شد

بیت که تا آنکه در راه او شهید شد ای حاصل پس از این کلمات بر ایشان سلام کرد ایشان همانجا بگذاشت و رفت
شتران بر هم آورد و بجبر ابر داز دیده غایب شد گویند بعد از آن بغداد ربیع ابن خثیم او را در لب فرات
دید که نماز می کرد بعد از نماز براه افتاد و رفت ربیع در دنبالش بسیار شتافت او را نیافت و هرم ابن حیان
او را در حوالی فرات ملاقات نمود نام او و پدرش را نشنیده گفت هرم گفتم مرا از کجا دیده و پدرم را چه دانسته
اخلاص گفت بنی روحان مؤمنان یکدیگر را شناسند و عزم رفاقت کرد گویند اظهار کردم گفت مرا دل با کسی آن نور اینجا نکنم کو بود دیگر او را ندیدم تا در صفین
در رجال کبیر است که چون اویس بعد از رحلت پیغمبر به مدینه آمد عمر گفت چرا نیامدی بخدمت پیغمبر پس گفت تو او را دیدی بگو ابروی مبارک حضرت پیوسته بود
یا گشاده عمر در جواب عاجز ماند نزد رفت در کل خراسان سفر سیاه رود از کل کس او را بر چنانکه از آنجا در لحظه کم نه گوشی تکاند و نه جنبانده دم
بنوش اگر شیر پروردگار عمر بود رسوائی روزگار صاحب تکمله نوشته در رجال المؤمنین است که در بعضی از شبها اویس می گفت
هذه اللیلة للرکوع تا صبح یک رکوع بسر می برد و چنین شب دیگر می آمد می گفت هذه اللیلة للسجود تا صبح بسجود می برد یا و عوض
کردای او چنین طاقت آوری که شبهای بان درازی بیکبار می گذرانی آن عابد یگانه و آن زاهد فرزانه در جواب می گفت کاشکی از ازل
تا ابد یک شب بودی تا یک سجود او را بسر می بردم ایضا نوشته در بسیاری از کتب مورخان است مسطور است در حبیب السیر مذکور است
که اویس در کنار فرات وضو می ساخت که آواز طبل بگوشش رسید پرسید این چه صدا است گفتند آواز طبل شاه ولایت است که بحرب معاویه یاغی
میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من بهتر از متابعت علی ابن ابی طالب نیست پس ملازمت آنحضرت شتافت ایضا در بعضی از ثقات اخبار است
که اویس در منزل ذی قار در هنگام توجه آنحضرت از مدینه به بصره بحضور آنحضرت رسید با یکهزار برادران صحابه بیعت نمود در خدمت
آنحضرت بود تا در غزوه صفین شهید گشت طبرانی نیز در کتاب الانوار از حسن بن حسین قمی از اصبغ ابن نباته روایت شده که
گفت کو با دیدم در خدمت امیرالمؤمنین که در صفین بیعت کند با حضرت فرمود نه تن آنحضرت فرمود که تمام کنند صد
بتحقیق که رسول خدا صلعم خبر داده مرا که بیعت کند با من در این روز صد نفر بنا گاه مردی آمد که قبای از پشم در بر داشت و شمشیر
حمایل کرده با او بود مملو از سنگ و فلاخنی با آنحضرت عرض کرد دست دراز کن تا با تو بیعت نمایم برادران با حضرت امیر او نمود تو
کیستی گفت منم اویس قرنی حضرت دست کشید با او بیعت نمود اویس در اخبار تابعین بخدمت رسول امین نرسید ایضا نوشته اند
در حبیب السیر است که اویس از غلبه فقر و اشتغال بخدمت مادر پیر بریشان حالی که بنده گذاری و تعظیم شرایع انبیا بود شرف
خدمت حضرت فائز نگردید ایضا در بسیاری از کتب تواریخ نوشته اند که چون دندان پیغمبر شکست این خبر با اویس رسید او نیز دندان خود را شکست
گفت الخلیل یوافق الخلیله یعنی دوست موافقت میکند دوست خود را ایضا صاحب تکمله نوشته در کتاب الاختصاص
از جابر ابن یزید جعفی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که شهادت یافتند با علی ابن ابی طالب از تابعین سه تن در صفین که رسول امین
شهادت داده بود از برای ایشان به بهشت اول اویس قرنی دوم زید ابن صوحان و چند بعضی چنین نوشته که تنوره جنگ گرم بود اویس قرنی
بخدمت امام آمد که ماذون جهاد ما شد بود در انکال سیمشیر حمایل کرده بود با خود داشت مخلاطی و فلاخنی پر از سنگ که فراله
خدمت گشاده آماده جنگ عرض کرد ای پادشاه تو کشف شوق جان بازی مرا در سر فتاد خواهم از تو اذن سیدالشهداء جهاد
در هستم و در سر نیز کم خاک تو از خود اضحی کنم خون خود سازم بپای تو نثار اندرین صحرا بر تیغ آبدار

خلاصه بعد از عجز الحاح بشمار اذن جهاد از آن بزرگوار حاصل کرد جمعی از اولاد رسول قبیله ربیعه روی بکارزار نهادند از آن میمنه که داد
مردانگی در داد بسیاری از آن گروه سنگدل را بسنگ فلاخن و سنان شمشیر تیغ بیدریغ بدار فرستاد بعد از آنکه از آن سنگ در جنگ و قت
تمام نمود دست بقائمه شمشیر آتش افشان نمود کشید ازکمر تیغ خاراشکاف چه شمشیر که تازد برفت مصاف

شمشیر بران نمود آشکار | اسی رنگ شنگرف در کارزار | بهر سو که میکرد جنبش زدم | نمودی زخون یال بازو و ضو
بهر سو که تیغش نمودی گذر | ز اقبال نصرت رساندی خبر | بهر سو که شمشیر بردی بکار | شدی خصم تند از او تار و مار
بهر پیکری تیغ می آختی | بمانند خوز آتش میساختی | دو دالکر بند مردان گسیخت | ب سر از تنشان بر خاک ریخت
ز یک تیغ گرد ماهنده از هاشنیر | که شد تیغ با قبضه اش زیر زیر | بر آورد تیغ دیگر از نیام | تباز زد بر لشکر ظلم شام
بی کشت زنده ایشان دست | که شمشیر دویم زشتم گرفت | تهی دست ماندان پیل سه تن | بکین گشت هر سوی ای امرمن
با تیغ کوش ایستاده آشنا | یکی زد بسینش زمت قفا | بشمشیر یکی سینه او درید | بخنجر یکی رشته جان برید
نمودند جسمش ز بس نشان | زپا تا بسر گشت در خون طپان | بزخم خوردن و در آمد زپا | زشمشیر گشت سیاه دغا

چو سمتار قدش کون شد بخاک | بر او شد عزادار ضرغام دین | ابوادیلاشکوه هرساله از شهادت اویس محزون ملول گردید بنفس نفیس
بر بالین او آمد امر نمود که نعش او را از میان رزمگاه بکناری آوردند در حسرتش نماز کردند با کفن سپردند ای مصیبت
از غریبی غربت کردند که در میان ریگهای گرم صحرا دو روز سه شب با اصحاب جوانان ما سیما و برادران دو قربا با عضای
پاره پاره از تیغ خونخوار زنده در آن نشان که سوختند عطشان آن تشنه کامان نوحه خاک مرغان هوا عزا دار شان و حیوانات
صحرا داغ بیابان هوا داری ترتیباری نه داد خواهی کنند سخواطرم آمد دیگر ای گلستان بلبل در شاخ گل از فغان

یا عزیزان این طیور بینوا | چون طپان دیدم حسین را سر جدا | من همانم مرغ در ماندت خطر | دیده ام عباس را ابتر بی سر
من همانم در گلستان مراد | میکشم فریاد افغان از نهاد | آمدم از قتلگاه کربلا | چون طپان دیدم علی را سر جدا
من همانم مرغ که دیدم کز خون | قاسم داماد از زین داد گون | گشت عمر حمله از اطراف آن | رفته در خاک و خون اکبر طپان
من همانم مرغم که دیدم دل فکار | زینب و کلثوم بر اشتر سوار | من همان مرغم که در هم زبان | دیدم اطفال حسین را سر زبان

الیوم حیثیت این مسکینان خداپرستی بنحو که کسان اینجا چاچکی که از میان حرز ناف کرسبردستی نماز کرده در آن عمل باکی دین نکاشند
ابراد بکسر خاطرم آمد صدیث شرح علقمی که گفت در کنار نهر علقمه با عیال خود مشغول ذبح و لحم و شنیده بودم که این
کشته کان خارجی اند که خون غلطیده و لکن مشاهده می نمودم چون بالای کسان ایشان شریف می رسید بوی خوش
از آن نسیم بدماغم میرسید که از بوی عبیر و عنبر خوشتر بود ما شکر که ما بر اسکن میشد نظر میکردم می دیدم ستارگان
درخشان در بهمان در میان آن ابدان که چون عقلای از دو دمی گشیدند مانند گوهرها از زمین باسمان عروج سفر مایند
عجبتر از آن نزدیک بغروب آفتاب بشد سیاهی بشکل شخصی را میدیدم که از جانب قبله پیدا شده در میان کشتگان
غلطید و گرد می آمد هنگام طلوع آفتاب بشد از میان قتلگاه به سر می رفت و جمعه قرار دادم تا به بینم آن شبح کدام

می آید که بصورت شیر می‌نماید این اخبار را چه خورد باشد تا آنکه شخص مهیب صاحب حسن جلی بنظرم آمد که استخوانهایم بلرزه در آمد
چگونه بلرزه نیاید و حال آنکه شیر صد دست تصور میکند حسین مظلوم عضو را پاره پاره آن بدن را که باران بلا در روزگار
از تیر باران حوادث پر پر آورده در میان خاکها قطعه قطعه افتاده باد ها ریگ و خاک آن صحرا را بر او می‌افشاند پس پای
در قتلگاه گذاشت از کشته بکشته گام میداشت تا بجسدی رسید آنجسد را بدر دار در کشید حمال ما کردم که آن جسد را
میخورد چون درست نگریستم دیدم روی خود را بر آن جسد چاک چاک میمالد و آواز حزینی بلند گفته الله اکبر عجب حالی
هوا تاریک گوید شمعهای بسیاری در آن صحرا زده شد صدای گریه و فغان رسید از آنجا سر زمانه زبر زبر رفت
هوش شد یکی طپانچه بصورت نان لیوز جگر بگریست فنی است قتیل العبرات عزیز فاطمه بر هنه تن تمنا حد چاک کرام عالم
بدین تو را مکند کجاک شویم ما همه قربان جسم حرمت کایات زینب نه دم حال و ملکوت آه آه زارع گوید
جمع اجسام گریه کنندگان و نوحه گران بنظرم می آمد رسیدم این ناله و غوغای شماییست و این شور شیون ناله برمست
یکی در جواب گفت ما زنان طائفه جنیانیم در عزای فرزند مظلوم فاطمه بر سر و سینه زنانیم گفتمش که ای شیر نر
کیست این که از قبیله بدر پا گذارد در میان قتلگاه اشک حیدر بدیدگان تشنها سر به هر یکی از او میکند نالهای هزار ان یکی
بر سر هر نعش روی می‌کند که با ابالها نگریزی میکند پس سر بر روی نعش حسین نهاد میکند او را بسر ماتند خال روی عالم
آن خونین بدن را که شهید چون طپانچه کفن بر کوی لفظ او با سوز نیت که غریب خون طپان تشنه لب هر که پرسید
شیون کند خواهر که چاک پیراهن کند یک ساعت گویا ای پسر با نهند تا اندرین دشت خطر تا کند بر این تن
بی سر نماز دفن سازد با فغان سوز و ساز گفت آن دم نیست ای شیر اکوان است ای شخص امیر مؤمنان است ای ابن ابی
حسین تشنه لب شیر حق سلطان دین میر عرب باز گفتم از چه می نالد حسین با فغان و شوق در این صحرا کفت می کرد ای
والاعتبار بر سر نعش حسین یار یار گفتم آیا چیست شغلش کن بیان گفت بهر پاس شاه تشنه کام لیلة الحسین

۱۳ در حلم امیر مؤمنان و تندرو آمدن معاویه عمرو عاص در شرح شهادت مردان
عنتر و به کتابهای رفتن بمعسکر خود با زرة های ابن عتبه و شهادت کن نامدار در مقدمه
غارت لباس سید الشهدا در قتلگاه و حکایت آمدن امام بعد از شهادت بر در جهان

ای برادر کن نظر بر چرخ پیر | کو این روباه شیران را اسیر
ملک را داد دست دیگران | کرده شان در خاک خاری نهان
رفت چون پیغمبر از دار فنا | بعد زهرا رفت در خاک آه
ظلمها کردند بر دخت رسول | زدند بر پهلوی پاک بتول
جان مسلم کنندش بزور | لشکر بیداد اهل عزور
بر خلافت تا شد اشتر کین | با زشور بریدند روی ظالمین
بت دست جان غرور و جاه | حمله را خا بنده بر خاک
بر مبتدی ستمگر بر زکین | بین چه کرد او با امیر المؤمنین
ال هم در کردن حیدر هنوز | کینها کردند بیداد شان بروز
رسمها کردند قوم ظالمین | از جفا کردن حبیب المتقین
تربت نیکو اشتهار | مرتضی شد از عتاد روزگار
ظلمها دیدن امام دین پناه | اندرین تربت ز اصحاب جفا

تا مجلس عبارت

تا بحر اب عبارت تشنه شهید | رخت ازین عالم سوی جنت کشید
تا خورد زهر بر آتش یار | سوی جنت رفت شهزاده بار
آنجناب از مکرا عدای دغا | بار رحلت از مدینه سوی کربلا
کرد بل بستند روی آنجناب | کودکانش در عطش از بهر آب
آنجناب را نه مهلت یک قطره آب | منفعل بد از چه رو گوید جواب
بر سر او که ند ظالمان | خواهرانش در پیش شیون کنان
بر سرش مخورد کار از کینه سنگ | در غارت می با نام و ننگ
خانها را کرد ویران در جهان | این اراذل الکاهل اید وستان
خانه عقبای تو مانده خراب | ایدش تعمیر زافعال ثواب
بعد از آن فرزند مظلومش حسن | ظلمها دید آن امام ممتحن
گشت نوبت چون شاه عالمین | سید خونین کفن یعنی حسین
لشکری کردند بر قتلش روان | اندرین صحرا گروه ظالمان
دشمنان او را گرفته با فغان | آب شیرین خار برای ایشان
کشته آخر جمله انصارش شهید | بعد از آن خو نریزد خونش طپید
اهل بیتش جمله بر اشتر سوار | چون اسیران فرنگ و زنگبار
گرد ان شهرها را ان عجوز | دل کس از وی که باشد کور
خاکیا تا کی خو بی لذتی فریب | مرگ می آید ز بهر تو عنقریب
عزیز بیان هیچ داری در گمان | تا کنی تعمیر در این خانمان

سپهر کج رفتار همیشه با اهل توحید ناساز کار و در آزار ایشان است و بی اختیار اراذل پرستی را شیوه در رفتار خود نموده
نظر کن که این گرد باحیدر کرار چه کینها بروی کار آورد و سعی بر وزیری نمود تا ارکان اسلام را منهدم نمود و گروه بنی امیه
صوب همیشه با آنجناب عداوت و دشمنی با حسب و آنجناب همیشه با ایشان بحسن سلوک و رفق مدارا و مهربانی
سلوک میداشت منجمله اینست که صاحب کتاب المنتخب مینویسد در هنگامیکه جنگ صفین روی نمود
و استدار بهر سه پند شبی در مجلس معاویه غاویه ذکر اوصاف و مناقب جمیله امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب در میان آمد
هر یک از اهنا و معتمدان آن روسیا که تا بجمله سعر قتی باسلام و شرف بزرگی آنجناب داشتند شمه از فضایل
و مناقب آن مظهر العجایب بیان کردند تا آنکه نوبه بعمرو عاص خناس رسید او زیاده از دیگران فضایل مناقب آن خوش
خصایل را بیان نمود بعد گفت ای معاویه حلم و کرم و مروت امیر مؤمنان علی بمرتبه ایست که اگر هر روز با او مقاتله و جنگ
نمائی چنانکه بخدمت آنجناب رویم و سلام و قطع افعال زشت و خواهش ها را اظهار نکند از سبب آزار او بما نرسد
و خصومت و عداوت ما را از کسی قبول نکند برخیز تا بخدمت او رویم تا از آن مروت و حلم و بردباری که آن برگزیده باری
ظاهر کرد معاویه گفت هر چه در اوصاف او بیان نمودی اندکی است از کمالات فضایل که خلاق آفریده است پس در عمان شب
آن دو منافق برقع بروهای خود انداخته که کسی ایشان را نشناسد و معرفتی بحال ایشان بهم نرساند هر دو شتر سوار شدند
روانه لشکر آن سرور شدند تا به سرا پرده آنحضرت رسیدند از شتران پیاده گردیدند یکی از خدام بارگاه عرش اشتباه
آنحضرت عرض کردند که بخدمت مولای متقیان عرض دارد که دو عرابی آمده اند و رخصت بساط بوسی و آمدن بمنزل آن حضرت
دارند و ایشانرا حرف بسیاریست باید در خلوت بخدمت آن مهربان جبروت حضرت عرض نمایند که بخدمت
آنجناب عرضه داشت نمود ما لک اشتر و جمعی از موالیان آن سرور که حاضر بودند رخصت انصراف دادند چون مجلس آن بزرگوار
خالی از اغیار رشد آن دو بدکردار را طلبید چون داخل کردیدند برقع از رو های نحس گشیدند و پای مبارک آنسرور را
انداختند در مولای مؤمنان با ایشان تلطف مهربانی ها نمود بعد از آن معاویه عرض نمود که در خلوت آن سرور بسر بردند و از
خصومت سخن درگذشته معترف کردیدند پس از آن رخصت انصراف گرفته بعسکر خود بازگشتند بعد از لمحه مالک اشتر

وصحاب بزرگوار آنسرور دشمن خیره اظهار شدند حضرت هاشم فرمود با ایشان فرمود که آیا این حق را بار شناخته کوفه
فرمود معویه وعمرو عاص لعنهما مالک رحمه الله چون این را شنید انگشت بدندان گزید که کاشکی علی میشدم و دفع
شرّ این دو اشرار ازین پیغمبر میکردم ههنه مالک اشتر وصحاب کبار آنسرور در تاسف بودند که ایشان بهوش سعاد در معسکر
آیند بسلامت بدر روند آنکان کرم و مروت ارشاد لطف میداد که از حمت دم وقت حرب هرگاه خصم با ما ستیز کند
بکرم وصلح با نزد ما آید ازو ما ایشان ضرر گذاری رسد مولفه اینان شیوه لعدای مروت با دشمنان دین کرده اینان
بر دوستان چگونه بود حضرت ایجناب دارند چشم امداد حمایت هر روز نداشد از تو عنایات کشته‌اند جار
یکسره حلقان عترت تا در جوار ای محبان کوفه ها هر روز فاده خلق کلید شفاعت خلاصه صاحب ایمان اعظمی
منقولست روزی در حرب صفین عمرو عاص بر کین معویه بدین سان تحریص کرد که خود بحرب علی رو وی گفت که دانستم با من دشمنی
داری میخواهی که من بجنگ علی رفته کشته گردم زیرا امید داری هر که بجنگ علی رفت زنده نگشت عمرو گفت ما دام که اگر درا
بجنگ نام شجاعت پیدا کنی و اگر کشته شوی به بهشت روی معویه ما فیه فا گفت لعنت خدا بر تو باد تو میدانی در عرب علی
قاتل و مقتول هر دو بجهنم میروند چگونه من به بهشت روم عمرو عاص خاموش گشت پس چرا حق او را غصب کنی گفت حب ریاست
باز در همان کتاب بنویسد آورده اند که غالب ایام پسر عاص بدتر از خناس در حرب صفین بالای تل می نشست در بزم و دیدن
وسیدان شجاعان نگریستن تماشا میکرد در وقت طعام بر سر خوان معویه ولد حرام حاضر میشد و در وقت نماز در عقب امام
امام نماز بجای آوردی و گفتند چرا چنین میکنی گفت طعام معویه ادسم والصلوة خلف علی اتم
وعند الحرب فالجلوس علی التل اسلم یعنی طعام معویه چرب تر است و نماز عقب علی علیه السلام تمام تر و در وقت
جنگ برتل نشستن سالم تر پس دانسته شد که منافقان دانسته جهنم را خریدند بعذاب سرمدی رسیدند آمدیم بر مطلب که
شهادت اویس بروایتی تمکده وصی رسول بغایت ملول گشت پس هاشم ابن عتبه بن ابی وقاص که از اصحاب خاص آنسرور و ناموری
بواسطه تندی و چالاکی در حرب بهامرقال مشهور گشته علم را سپاه حیدر کرار که مولفه چه هاشم بازوی شیر خدا دشمن اعدا
چه هاشم نور تابان که از ظلمت شود پیدا چه هاشم بر میدان دغا مانند اژدر برای سوزش خاشاک اعدای بار ... چه هاشم تیز زود درگرا
مانند صرصر سبکبار گردد چو هیچه برق ز ابر جدا ملقب گشته مرقال از چالاکی و تیزی نگاه رزم مانند نهنگ مست در دریا
ولی جید اورا پیش طلبید فرمود علم را بردار و پیش رو و برافواج شام حمله نما هاشم چون شیر ژیان حسب الفرمان قهرمان
حضرت سبحان علم را برداشت پیش صف سپاه عدو رفت در زمان روز زره فراخ پوشیده و کلاهی از دیبا بر سر نهاده
بجستی و چالاکی چنانکه عادت او بود بمیدان قتال درآمد مولفه زد دریا بر آورد سر چون نهنگ و یا تازد از کوه غران پلنگ
چه هاشم بمانند تیر شهاب مبارز طلب شد ز فوج کلاب درآمد چه هاشم بمیدان جنگ فضای زمین تنگ ...
زشمشیر تیزش بدان سینه‌ریش ... سر تا خت او ز پیش بجولان چه دادی شتر بادپا ... خورد ... ارض ...
درآنحال مردی از شجاعان مشهور ایام ... هاشم ... زبان ... هاشم ... گرد
گفت ای ... از خدا بترس با آنحضرت ... سزا ... گفت چگونه ... نماز میگذارید

است فرمود نعوذ بالله این چه سخنی است در میان ما عهدی نیست که نماز نگذارد بطریقه المین ... اورا فرو گذارد در اول مردی که
با رسول خدا نماز گذارد علی بود هیچکس از خلق بر دین از علی پیشی نگرفته و کسی با رسول خدا از علی نزدیکتر نیست بیشتر قرآن
خواند ... ازین حرف حیف سخنان ... فریب گذری بدوستی ایشان براه ضلالت بدروغ بزرگی شامی از سخنان هاشم
متعجب گشته گفت ... میگوئی مرا در دین نصیحت کردی اگر از میان این لشکر آیم توبه کنم بخدمت مولای تو توبه
توبه من قبول خواهد شد هاشم فرمود بلی و هو یقبل التوبة من عباده شامی فوراً تا زیانه بر اسب زد بخدمت
سید اوصیا مشرف شد زبان بمعذرت گشود مولفه

خاطرم آمد دیگر حرّ شهید کو ره سلطان با لشکر یزید * برت ره چون بر حسین با مطراف خواطرش باز پیچیدم عنان
گفت بگذارم روی سوی دیگر خبر ابوی کوفه با فوج شرر * شد بلند اندر میانه گفتگو سمت روم و مکه از ملک عراق
چون چنین دیدند طفلان از زبان شور شیون شد بپا در کاروان * رفت زینب را از آن هنگام هوش کودکان را شد بلند از دل خروش
کعبه جانان این های اهوی شور چیست این سپه را با حسین منظور چیست * راه ما بسر بیده اند از چه سبب روز را گردند بر ما تیره شب
گو بابم عمه خونین جگر کشتگی بهر چه آسته تر * قوم دون از کینه جو ئی میکنند ... نرم شو کنند خون میکنند
خوف داریم از سپاه بن زیاد سر دهی از کینه ای بابا ... * صغیران را کشته بابا یتیم اندرین غربت بکاری دل دو نیم
وا ویلا گویا بر آن کودکان بر سیما از نهیب غوغای سپاه اعدا دلها در شیون که مرگ بابی برادر دمحمود را بر تحقیق شیان
یقین کردند تا خبر نداشتند که ابد از شهادت ایشان چه ستمها از آن جفا کیشان بر ایشان وارد می شود کوشها دریده
خواسها بریده سوار شتران برهنه کاینده جا داشت سکینه مظلومه با این مضمون عرض کند مولفه

قامت بابم گشته از زین نگون خوف دارم عمه خونین جگر * کردم اندر کودکی بی بال و پر ترس دارم عمه جان از قوم دون
رفت چون مو پیچ بر دوش سیاه چونکه شد اعدای دین با عزم حرام * بهر قبلت آماده شده سبب رزم چون رسیدند این ... اندر کربلا
چشم گریان شد روان سوی امام عرض کرد از زاده خیر البشر * حر که کارت از جرمش گذر جرم مجرم بر در گاه شما
ره بریدم بر تو از راه خطا بیم دادم کودکانت را هم * رو سیاهم زد امامت فاطمه توبه کارم توبه کارم توبه کار
جرم از عیدست عفو از کردگار آمد آن رحمت دست مرحمت بر روی حر کشید فرمود بلی توبه تو قبول درگاه خدا و رسولست
حر خوشحال با قتال سپاه ضلال گذشت قتال عظیمی کرد سرخ روی بمیدان قصور جنان شتافت صلوات الله علیه حضرت
او لیا عذرش مرا پذیرفته توبه اش را قبول نمود هاشم همچنان مبارز طلب بود کسی بمبارزت او جرأت نمی نمود هاشم
دلاور بتکاور جهانید بسپاه گمراه شام حمله ور گردید مولفه

نیامت عیان گوئی از شاه دان زشمشیر خارا و نوک سنان * چه تیر شهابی که جنبید زجا بشد حمله ور بر سپاه دغا
ب نا مدار آن افواج شام بخوابید از خون لشکر حسام * زدی هر کسی را که برق تیغ دو ان راند پس بر محیق
چه رو به باشیر شد همسری بیالاید کشتر ترا ... شاه که بیرون تا خت یکباره من بکف داشت اگرزی از ...
مقابل چه شد خشت بر خاک راه تعبیر شد ... * بیند هیچ ... عرض ... بجولان درآمد دیگر نامجوی ز تیغ سنان آن یل با کزاد

گرفتار کرد چو شیر ژیان   تن فرد در لشکر روبهان   یقین بست مغلوب گشتن شود   سلیمان اگر بر جهان بشود
زدندش بسی تیر بر نوک سنان   شد از پیکر اطهرش خون روان   احد اعثم کوفی گوید چون از ضرب تیر و شمشیر بسان شدید

تیری آن فرزند شیر خدا که اهدا شد بر زمین افتاد و صال حوریان باغ جنان رسید سپاه معویه پلید خواستند که آن نامدار را غارت کنند لباس علم آن شهید غرقه بخون را در ربایند شقیق بن ثور عبدی از لشکر امیر مؤمنان بر شامیان حمله کرد و آن روبهان را گریزانید نگذاشت که اشرار هتک کنند و علم را ببرند آه آه و مظلوما و احسینا در صحرای کربلا نور چشم فاطمه زهرا از روی زین بخاک زمین کربلا افتاد سپاه ظلوم با تنهای غرقه بخون هجوم نمودند بخاری به زاری بعد از بدن جراحات کاری سر از تنش جدا کردند با بانگ پا شتری بلند کردند لوای کفر   در پی غارت آن غرقه بخون سر کردند

لشکری خوف نه از حق نه پیمبر کردند   یکی آمد زره از پیکر وی کرد جدا   ظلم کیشان نه حذر از صف محشر کردند
دیگری از سرش عمامه و برش برد   بهر چه تا پسر فاطمه لشکر کردند   دیگری کرد دو انگشت بریده زین   تا که انگشترش از پنجه او در کردند
دیگری آمد و شمشیر او و جوشن زد کر   نه همین جوان ز سر او قوم بتر کردند   جامه هایش همه کشیدند تمام از بر تنش   بازار زین به بستر و قوام کردند
جامه کهنه که پوشید زمان رفتن   هم از پیکر او قوم ستمگر کردند   عورت عریان بفکندند حسین را دل خون   خدمتی نه که پیاده کوثر کردند

واحسرتا یک مسلمان خدا پرستی پیدا نشد که بدن نور دیده زهرای اطهر را حمایت کند نگذارد فرقه شقاوت غارت کنند یک صاحب رحم مروتی پیدا نشد که التماس کند آن کهنه پیراهن زیر جامه را در بدنش بگذارند که آفتاب سوزان در بیابان بدن پر خونش را نسوزاند در حقیقت کسی بهم رسیده که حمایت کرد نگذاشت علم علمدار صاحب جوانمرد را سپاه اشرار غارت برند فریاد فریاد از سپاه ابن زیاد که چون عباس علمدار را در روز عاشورا بعد از جدا نمودن دستها بخون کشیدند مظلوم تشنه لب کربلا با آن علاقه و میلی که باآن برادر نامور داشت چون آواز استغاثه آن در خون نشسته در راه شنید خود را باجناحها رسانید تا خود را به بالین آن نهال در خون طپیده رسانید چون برادر را باحالت دید از جان نخراشی از دل کشید مانند مادر ثکلا نالید که ای برادر بکمرم مصیبت تو شکست زبان بحالات لمؤلفه   با گریه و فغان کرد که ای یاور من   مرگ تو شکسته است آه در کمر من

از مرگ تو پیر شده ام هم جانب	ابجب شنیده جان برادر غمخور من	داغت زده داغ عزیزان همه بر من	ابحال بره چشم ره و منتظر من
بنشسته حسین بر سر تو با غم و شیون	خورشید ز خون تو ای جان برادر من	آخر ادب ای باادب حرمت من کو	بر خیز که تعظیم تو بود ارصر من
بگذر ز سپه دور و کنارم من و تنها	زد تهمت که لشکر نصرت اثر من	بردار علم باز بکش بر سر ما دست	ای ماه بنی هاشم ظفر پرور من
بشکن دل اعدای حسین ای تو برادر	کن دفع ز شمشیر اعادی ضرر من	شاهان همه بدارد علم ای میر علمدار	ضایعست بیا خیز ز بهر ظفر من
یکبار دیگر تیغ بکش بر سر اعدا	کن فتح نمایان ز ره دیر نظر من	تا خصم نگوید حسین بی کس و تنهاست	بر خیز تو با اکبر داد و پسر من
هر چند کنم ناله نگوئی تو جوابم	خون میرود از چشمه چشم بصر من	چون بی تو شکست دست سر تو حقی	کن شور دل آگه بکجا رفته کمر من

واحسرتا مظلوم کربلا را بار دیگر آن چون سرو سهی قمر سیما کمر خم و نا گشود خواست برادر بپاره پاره او را بقتلگاه رساند نتوانست چه جای آنکه مانند پدر بزرگوارش نعش هاشم علمدار را با عزت احترام تمام دفن نماید با وجود آنکه هاشم

چاکر

در شهادت عمار

چاکر عباس برادر با جان و دل برابر واحسرتا نورعین زهرا را که از داغ برادر تا که او را در انصحرا در میان خاک و خون بگذارد و نتوانست بقتلگاه سایر شهدا رساند

۱۹ در شکوه سرداران لشکر معویه نزد او نهادید
و ابیات متفرقه سبط غیبه در بیان حال مسکین بعضی سپاه اسلام با امام مجتبی و احوال عمار یاسر و شهادت آن یگانه

ای گشته بر این سرای ره روزه مغرور	کن فکر برای خانه گور	اینجا نه جای ماندن تو است	آنجا نه ترا فرصت مستور
تا چند پی سوار کردی	بر تخته چوب با تن عور	بر خانه قبر رو نمائی	دیگر تو بهشت تو مسرور
بهر سفرت چه زاد تو شد	امیت تو است منزل هور	در خاک شوی غریب و تنها	گردد بدن تو طعمه مور
کاری بکن از شبی اعانت	با خود ببری چراغی از نور	تا خانه آخرت کنی جا	در قصر جنان بجنب حور
دانی چه بود چراغ ایمان	حب علی است و آل منظور	ره بردن راه شرع واجب	کن خانه خویش را تو معمور
خاک بر سر خویش فکری	چشم دل تو ز جرم شد کور	زن دست به امن شهیدی	کردند ز پیکرش سرش دور
از کوه ستم زنت دی نی	در ظلم کرده شوم مغرور		

الحاصل چون روز دیگر بعد از شهادت هاشم نامور جهان از نور آفتاب منور گردید گرفتاران دنیاء آخرت بر سر کار کارزار آمده معویه سرداران سپاه خود را طلبیده گفت شمارا اهتمامی در جمله بکشند کان خلیفه مظلوم جد جهدی که در طلب خون او است بر من واضح و آشکار است بس رنجها که بشما رسیده خصوصا در روز گذشته که بسیاری از بزرگان شما شربت هلاکت چشیدند بعضی مجروح زخمدار گردیدند لکن چاره چیست امر بزرگ شمارا در پیش گرفته صبر پیش گیرید تا فتح دهد خبری از شما دارم اول هر یک از شما اگر آرزو و خواهشی باشد اظهار دارید تا بکام رسانم اگرچه در دهان شیران باید رفت آرزوی شمارا بر آورم هم آنکه از فرط مردی و مردانگی در عرصه رزم چنان آتش افروزید که خرمن حیات علی را بسوزید اشعریان و جمعی دیگر از سران قبایل اتر گفتند ای امیر کارها دشوار گشته چرا بعنوان خرم جنگیم که علی بر حق و تو بر باطل و ما بجهت رضای تو با باطل جمع شده ایم با علی که حق صرف است مجادله مینمائیم چون مارا بهیچ وجه بهره بهشت نیست مارا لابد باید در دنیوی حظی کامل باشد تا عنان بر عنان بجانب علی و سپاه بتالش ان رفته اگلوی گفت هر یک از شما مقصود خود را گفته تا بعمل آورم هر کدام از طوایف قبایل گفتند فلان و فلان ولایت را اقطاع با ارزنها دار تا زنده ایم در تصرف ما بعد در تصرف اولاد ما باشد معویه ارقام و منشورات چند که خواهشهای ایشان بود رقم زد و چون این خبر بخدام بارگاه عرش اشتباه و لشکریان عراق رسید گروهی کوتاه نظر که همت ایشان چنانکه رسم اهل زمانست که رای اندیشه درست نداشتند هوای مال و جاه محرک گشته بجانب معویه علیه الهاویه رفتند خبر بآنسرور دادند عمار یاسر عرض کرد که ما الحمدلله از خدمت شما دلخوش داریم و میدانیم که آخرت را از دنیای ایشان بهتر خواهیم آنچه حکم اشرف صادر باید بر آن قیام نمائیم پس جناب مرتضوی ایشان را دعا نمود پس لشکر حق و باطل مهیای کارزار شدند حرب عظیم و جنگ سخت در آن روز واقع شد که دیده روزگار از دیدن آن تیره و تار شد بروایت مظاهر الانوار عمار از صف اختیار جدا شد و میفرمود خدایا تو میدانی که اگر بدانم رضای تو در آنست که خود را در دریا ترنم یا آنکه

تیغ خود را بر سینه گذارم و دریغ ندارم امروز هیچ عمل بهتر از جهاد با این سپاه قاسطین نیست با سایر رفقای خود روی بجهاد نهاد
ابو نوح حمیری گوید دیدم ذو الکلاع از من سراغ میکند گفتم چه میخواهی گفت آیا عمار یاسر در میان شماست و دل بر جنگ نهاد
گفتم آری گفت بهمراه من بیا و من تو را در پناه خود میگیرم که از شما بتو رنجی نرسد از تو سئوالی دارم چون با او رفتم
عمرو عاص پرسید که آیا عمار در میان شماست گفتم بلی بسیاری از اصحاب شام رسول خدا صلعم آنکه در میان ماست چرا
حال عمار را می‌پرسی گفت علت اینکه از رسول خدا شنیدم فرمود در میان شام و عراق محاربه عظیم اتفاق خواهد افتاد یکی از
آنها امام حق و علم هدایت است عمار در زیر آن علم است زیرا از رسول شنیدم فرمود لعمار لتقتلك الفئة
الباغیة فرمود عمار از حق جدا نشود نخورد آتش جز زخم از وی چیزی ابو نوح گفت اینک عمار مستعد کارزار در میان شما
است عمرو عاص گفت اگر توانی او را بمن رسانی چون بعمار خبر رساندم عمار با ده از ده نفر بمیدان کارزار آمد
عمرو گفت العمار تو را بخدا قسم میدهم که دست از جنگ بدارید مقید بخون مردمان مریزید ما که مسلمانیم هستیم و خدا را
خدا و نماز و قرآن دکر بهشما قائلیم عمار فرمود بهمه حمد الله که از دهان تو بیرون آمد قبله و دین و منبر که خدا راست
نه در شما تو ضال و مضل و کوری پیغمبر خبر داده که ای عمار با ناکثین و قاسطین قتال خواهی کرد الحمد لله با اصحاب جمل جهاد کردم فرمود با
قاسطین قتال خواهی نمود آن شمائید با شما قتال میکنم ندانم مارقین را خواهم دریافت یا نه العمرو شنید از که عمر
گفت من کنت مولاه فعلی مولاه خدا و رسول و علی مولای منند الحمد لله تو مولا نداری عمرو گفت پس
میکوئی در قتل عثمان که علی او را کشت عمار گفت خدای علی او را کشت و علی با خدا به علی مع الحق
والحق مع العلی گفت ای عمار تو نیز در میان آنان که قاتلان او شدند بودی گفت آری بودم و هستم
چرا او را کشتید عمار گفت خواست دین خدا را تغییر دهد عمرو روی به لشکر شام کرد گفت الا تسمعون ای قوم
بقتل عثمان میکند عمار گفت فرعون هم در جواب کلیم الله گفت الا تسمعون پس اهل شام برگشتند عمار بصف
آمده زره پوشید شمشیر به اسب تازی نشست و بآواز بلند که الرواح الرواح الی الجنة لمؤلفه چه عمار رنجبار

چرخ پیری شد هر موی تنش سپهی کشری | اگرچه پیر بانکت جوان بود | چلیس او با امیر مؤمنان بود | بهر جا کرد آهنگ با سهار
سرخود بای پای در نهادی | چه دید گر روز شور فتنه بر پا | نکو او ترک جان با سوز غوغا | نکو گفتا شده وقت سعادت | نه پا بهر یاری نیاز بدین شهادت
که دنیا را نبا شد اعتباری | بنزد این زوال سر پس قراری | عمر از حس و مشتیش کم نبود هر روز | بخود گفتا تو را زین بت نوروز | نیم پای شهادت
سوی میدان | بر سوی جنان در قصر حوران | خلاصه عمار بخدمت حیدر کرار آمده عرض کرد رخصت مصاف ده
وار رخصت مبهتی ببرم به دریغ تن مبیری آنچه لاذیه الخلاص و یاری است بجای آرم آن نو او وقته الحسین گرد
از ناصیه او نمونه مرحمت خواند نظری بروی او گشته فرمود مهلا گر رحمک الله ساعتی مهلت نمود بار دیگر آمد عرض کرد
اجازه نموده و امدیت باز فرمود ساعتی مهلت خدا تو را رحمت کند اول دیدار کنم اطرام رسید شاه کم سپاه
در زمان و واقع با حبیب از سینه آهی کشید چرا که مه تنها با هم انس گرفته بودند حبیب بخدمت پادشاه غریب

اصلاحش مانند عمار در خدمت حیدر کرار بود لهذا از صحبت و شهادت حبیب انکساری در خاطر آن تشنه لب کربلا بود چون
ناچار شد بهر شهادت لمؤلفه

چون حبیب از خدمت شه شد جدا | گشت گریان یار شاه کربلا | سالها بود آن کز او را یار
در محبت بود با صبر و قرار | چون حبیب افتاد اندر خاک پست | رنگ رخسار حسین از غم شکست | آه آه آن تشنه زمرگ حبیب
بار دیگر شد در صحرا غریب | تنهک از چشمان آن سلطان بخود | راه سیل از دیده بر دامان گشود | ترن فغان شد شیون اندر کربلا
اندر آن دم در تمام خیمه‌ها | زینب افسرده شیون کرد سر | دید چون حال رخ حسین از اشک تر | گفت قربان تو بابا خواهرت
من فدای هر دو چشمان ترت | ای غریب وادی کرب و بلا | زین فغان ها سوزن جان ما | خواهر غمگین تو را باشد کنیز
نه که سر تا شده عارض مریز | خلاصه عمار بعد از جواب آن بزرگوار ساعتی متفکر که فرمایش رسول خدا که چندین بار فرموده بود
لیقتلك الفئة الباغیة بخاطرش آمد باز بحضرت امیر کبیر روی نمود اذن محاربه خواست آنجناب با اختیار از مفارقت عمار
بگریه در آمد دراز مرکب پیاده دست در گردن عمار نهاده او را حزنا یاد بحرام آمد در وداع شاه بی سپاه با عباس القادر زمانه
از اهمیت صدا بر شنید لمؤلفه | که این گریه وکا آن در آن صحرا | که می شد ز هم با فغان ناله بپا | یک ناله شده یوسف یعقوب
فغان آه غریبان رسید در عیوق | بحال آن دو برادر نظاره میکردند | ز گریه شان به بدن جامه پاره میکردند | چگونه گریه کند حسین دل از حضرت عباس
چگونه حضرت عباس زخلد با حسرت تماس | فغان زینب و کلثوم ماه بر نظر | زدند جامه بر آن چاک زنان عزادار | که کنید از فکر ماه آن پر بکس
که یار یاور سلطنت بن دیار بلا | خلاصه عمار آن بزرگوار را وداع نمود فرمود جزاک الله یا ابا الیقظان خیر انعم الاخ گفت
و نعم الصاحب عمار از رفتار آن بزرگوار دانست عمان روز روزیست که رسول اختیار خبر داده گریست وداع کرد سوار شد
علیه السلام نیز سوار شد عمار شوق سعادت و لب شقاوت نهاد بر دهکه صاحب تمکده نوشته عمار روی باصحاب
اختیار نمود گفت بدانید که سه مرتبه در خدمت سید انبیا با این علمهای که در دست عمرو عاص و معاویه است جنگ کردیم و این جنگ
که اکنون میکنیم در مقابل این علمها مرتبه چهارم است هر کس از شما ای یاران میل بهشت دارد بسم الله این فرمود روی بمیدان
نمود عمار با آن پیری بجمع سواران امیر مؤمنان امیر لیوای اسب تیز تک سوار شد جمعی از اخیار با او موافقت کردند چون بکارزارگه
رسید رجز میخواند | نحن قتلناكم على تنزيله | اليوم نقتلكم على تأويله | ضربا يزيل الهام عن مقيله
ويذهل الخليل عن خليله | حتى يفيء الحق عن سبيله | چون لشکر اشرار معاویه عمار را در میان معرکه دیدند
بغایت مضطرب گردیدند چرا که شنیده بودند از سید ابرار در حق عمار فرموده تقتلك الفئة الباغیة یعنی میکشند تو را لشکر گمراه
باین واسطه حمله بر عمار را مکروه میشمردند گفتند حاشا که با دست بخون عمار کشیم عمرو عاص چون چنان دید فریاد
برکشید تو دریان آن جماعت بودی که عثمان را کشتند عمار فرمود آری الآن هم با آن جماعتم با شما جنگ میکنیم
آن ملعون فریاد برکشید ای اهل شام گواه باشید عمار اعتراف بکشتن عثمان نمود خلاصه باین بهانه مردم شام را
بحرب عمار دلیر ساخت باز گویند معاویه انبانی پر از طلا کرده بر کرسی نشست گفت هر کس عمار را کشت این انبان
طلا از آن او است پس عمار با قد کمان چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله نمود هر یکی از دغا بیرا دراکرده

که سلسلهٔ حیاتش را بگسلند و آن کمان بازوی دین بعروة الوثقای محبت امیر المؤمنین است تو متصل زده المؤلفه

برآورد تیغ تیز از نیام / چون دید لشکر ظلم شام / مانند شیر آن برآورد کف / چه شیر ژیان خویش را زد بصف

قدی داشت از رنج پیری کمان / بآن قد خم داشت بخت جوان / بهم ریخت او نعش بالای نعش / که از خون شد اندر [illegible]

بآن کهنه سالی نترسید باک / بدشمن فرو ریخت آب هلاک / به نامردان آهن قبا / شد از ضرب تیغ کجش [illegible]

پس آن لشکری از سپاه شریر / پی خون عمار [illegible] / رسیدند با حربهای گران / گرفتند آن پیر را در میان

جبیر سکونی شنا که رسید / بیک نیزه پهلوی پاکش درید / لعنة الله ابو عادیهٔ مری و لعنة الله ابن جبیر سکونی با نیزه بر پهلوی

آنجناب زده جراحات دیگر نیز بر بدن آن پیر پاک زدند بنا بر این ضعف بر او غالب شد بر صفحهٔ [illegible]

[illegible]

بطلب جایزه نزد معویه رفتند معویه حواله بعمرو عاص نمود و عمرو بپسر خود عبد الله محول داشت و آن دو نفر نزد عبد الله با هم مخاصمه [illegible]

کردند هر یک قتل عمار را نسبت بخود داد عبد الله از یکی پرسید در وقت کشته شدن او چه گفت گفت چیزی نگفت دیگری

گفت که در آخر رمق خود گفت اليوم القى الاحبة عبد الله گفت [illegible] خذا الجوائز [illegible]

[illegible]

زجاج نوزدهم در جنگ عظیم لشکر اطهر حسینی که در میان لشکر آسمان زمین و معویه برکین
در آن شب روز واقع شد و کشته شدن بسیاری از آن لشکر و انهزام معویه تخم حرام

روایت کند راوی معتبر
کز آن چه شد شحنهٔ زنگبار
لباس فلک خورد در نیل خم
برآورد از خواب خونخوارگان
نشستند اصحاب دین بهر راز
بپا بان چه آمد ز اصحاب جنگ
بی حصلت که اسباب جنگ
نشستند مردان جنگ بر زین
تمام دلیران آهن قبا
که یکسر بپوشند آلات رزم
علم زیر بر بهر زبان و زمین
ز ابلیس ثانی بفوج صلادم
سپه روز بر لشکر دین کشید
[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو ابر سیه از طرف فوج فوج
فرو رفته سوزن بتار حریر
گزیدش زبان سنان مثل مار
دهان کشته پر گوهر کان بر آب
زده بر هم از حوت تا بر فلک
زمین و ثری تا ثریا گرفت
بر او تیر پران چو مار شکنج
زره کرد در بر ز خیر الوری
ز میر عرب سرور کامجو
نمودند کسب ضیا ماه و مهر
بپالید بهرام خنجر گذار
بباطن صفات پیمبر لقب
خرامید با صولت و طمطراق
میان صف آمد صف آرای کل
گهی کرد تحسین و گه آفرین
گرامی مدار نصرت قرین
بگو شید ای نامداران نجد
چو خورشید بر چرخ با شه مکین
محمد رسید با طمطراق
بپوشش سزاوار جز بوتراب
زره از جناب رسول کبار
محمد بر قامتش بود زیر زبان
ز بر واده آن رزم ز جنگ آوران
بگو گر علی هادی عقل کل
علی جسم ظاهر نبی جان باطن
بگردان گردش که داد داد

بمانند عمان درآمد بموج
سنان بر او تیر گستاخ شد
یکی را سر و سینه و دست و ناف
یکی را تن غرقه خون پیرهن
چنان نقد بی [illegible] نمود از رشد
یکی بادبان با لب پر ز خون
روایت کند راوی با خبر
بیفکند زان پرده بر آفتاب
چو کلاج بر عرش اعلا نهار
دگر تیغ ختم رسل بر کمر
پی چشم تماشا بر آن تیغ جنگ
با تیغ پیمبر چو حیدر بپشت
پیمبر صف بشد بر فرق کین
چو خورشید خاور زمین استار
برون رفت که رایت آن شهریار
بگو شید با لشکر و دعا
سپه بود در رزم و منقاد کرم
سعادت زبینده لا فتی
مکان کو بپا هاله بر فوق عرش برین
از آن تیغ شمشیرش اندر میان
چو قرص قمر بر کتفش سپر
تمامی ز نشر و بو صد آمدند
یکی گفت این مخبر رسول خداست
دگر گفت رسول است باز آمده
اگر غالب ظاهری حیدر است
که ای شیر مردان آهن قبا

سراسر جهان زرگر شد عیان
چو غربال سوراخ سوراخ شد
ز ضرب حسام و ملارک شکاف
زره را یکی کرد بر تن کفن
دل کوه شد چرخ از کار شد
یکی کوه سان از سر زین نگون
در آن روز دادار خیر البشر
نهان گشت خورشید در حجاب
ز عرش معلا ببالا نهار
حمایت نمودی آن یکانه گهر
خداوند تیغ و سر راستین حجت
چو خورشید بر چرخ خضر نشست
قدم زد چو خورشید در دشت کین
بمیدان کرد نگش آواز داد
نظاره کنان بر یمین و یسار
براه رضای رسول خدا
شناکه نظر شد به آن میر رزم
بجنگ جناب رسول خدا
شده پشت ز فرق صولت مکین
چو ثعبان موسی سر قبطیان
که بود ش ز بیرون خیر البشر
همه سوی سلطان عهد آمدند
شه ملک دین حضرت مرتضی است
چرا چون علی رزم ساز آمده
بباطن بلا شبهه پیغمبر است
یلان و دلیران رزم آزما

یکی پیکر اسپر نموده به تیغ
یکی را سنان کرده تن پاره پار
یکی در طعان و یکی در ضراب
ز یکسو شیاطین و یکسو ملک
چنان آتش فتنه بالا گرفت
طلسم تن و جان از آن مثل گنج
چو شد گرم هنگامه رزمگاه
بسر نیزه مهار دستار داد
از آن خیره شد دیده نه سپهر
چو آن تیغ را آن شه شهسوار
در آن هر چنان دید حیدر بچهر
خزان جا چه کوه بهر عراق
علم کرد رایت فخر رسل
گهی داد دل بر دلیران دین
گهی جوش اکه داد دین
گهی کرد تاکید کر کر و جهد
بدید زیر آن لشکر که ضرغام دین
کمان بستند بفوج سپاه عراق
بسر دوخت دستار رحمت مآب
بپوشید بر آسمان ابر وار
نمودند لشکر سراسر کمان
طبیعت تجلی شد از جنگ شان
چرا هست پیدا چو ختم رسل
یکی گفت بی شبهه و بی گمان
خلاصه کنار سپه استوار
شه از میان سپه ده هزار

گذار رسید از میان بر کنار
همه حمله کردند از پشت سر
همه یکدل و متحد یک جهت
بو صد دلیران لشکر فزود
بر فرق آن فرقه بی کتاب
سر افراخت بر فوق عرش برین
بگفت علیان گروه پسین
که شد دشت بازار حشر و فزون
بشامی فرو ریخت باران مرگ
خواند زحل بو تور رب غفور
تن نامداران ز تیغش قلم
بلرزید از آن دلها و زمین
عدو را دل از ترس گشته دو نیم
شکستی از آن دو دستی دست سی
ز شمشیر بریخت سیلاب
بگرز و سنان و به تیغ و تبر
نمودند تحشیر صف رزمگاه
فرو ریختی سر ز فوج شریر
از آن رو بهان تاختی چون هژبر
که پای عدو رفت از جا بدر
نمودند از پیش سیل گریز
که شد دشت صفین همه لاله گون
برآورد فریاد که عمرو عاص
که لاله تنم از من رسید بکون
علی با همین فوج پر خاشکر

به پشت سرش شاه صف صف
چنان در نظر آمد از هر کنار
بجیش معاویه تازان شوید
چو این گفت با جیش شیر خدا
کسی را که شه تیغ بر فرق زد
سر رخش [illegible] سیاه گشت
ز ناله بینداختی هر زمان
در آن ز دره لشکر حجاب
در آن گذشت سیل روان کوه خون
چو شد دست تیغ علی جلوه گر
تو گفتی جهان را بر بنیاد بود
ز ضرب حسام مثل فوج شرار
سوی چرخ رفتی چو آن تیغ دست
ز یکسمت مالک چو شیر ژیان
چنان برق زد آتش طور تیغ
ز یکسو چو فرزند سلطان دین
چو بحر خزان رفتن سر ز جنگ
صف رزم را کرد گرم آنچنان
قیامت علی کشت بر شامیان
چو لغزید پای ثبات سپاه
سپه در عنا پیش از آن سر
چنان رفت سیلاب خون از زمین
که امروز ما را ضرور است صبر
ز کف میرود طاقت از ترک
حیات است باطل بود مرگ حق

چو در عبا نماید چشم صدف
که اندر یک حمله به هر ده هزار
چو باد خزان برگ ریزان شوید
جهاندار شیر آتش رزم سپاه
حسام از سر روئی زمین برق زد
ز مه تا به ماهی و ماهی ز مه گشت
سران را چو باد خزان
ملک بر رخت شه صارم بر آب
به هر جا چو تیغ میر و سر نگون
شد از کار دست قضا و قدر
تمامی همه تیغ فولاد نجوه
شده رحمت عرش آشکار
سپهر آمدی از صلابت بپست
فکنده بیال تکاور چشان
که خونابه میریخت از چشم میغ
حسین و حسن کان دو یار گزین
ز دریای قهر خدا چو نهنگ
که سیلاب چون کوه بهر روان
فرو ریخت سر آنچه برگ خزان
معاویه را رفت بر چرخ آه
زبان نامداران پر خاشکر
که بر ما بود و بدر رزم راه
نبود روز صبر تنها جام زهر
که امروز ما را بود روز مرگ
شده آشکارا ورق در ورق

شهنشاه به هر زبان که به عمله در
که این شب دلان ترکان جنگجو
چو این گفت شیر خدا با جنگجو
بجنبید تیغش چو تیر شهاب
بتکبیر صوت شهنشاه دین
چو شب تار گردد اندر روی زمین
سپاه حسن [illegible]
ز شمشیر او بهاری تگرگ
سپاهی ز پشت [illegible] بسر بود
بهم ریخت شکل وجود عدم
کشیدند از جگر نعره [illegible]
زدی نعره هر دم ولی کریم
بجیش عدو ذو الفقار چو سر
زده بر هم کرد به گنج
ایا صف بصف همچو شیران نر
شرر میروان بر [illegible] سپاه
محمد ز یکجانبی همچو شیر
ز هر جانبی هر یکی همچو ببر
چنان حمله کردند فوج ظفر
بیاورد پای ثبات ستیز
چنان رفت از کشته در دشت جنگ
معاویه را رفت هوش و حواس
بپاسخ بو گفت عمرو زبون
اگر حمله آرند بار دگر
ندا داد مالک [illegible] بیدار

پسرهای جنگی یلان دلیر   ز پستان مردانگی خورده شیر
که ای مداران آهن قبا   بهنگامه گردید لشکر نما
نمائید مردانه مردان بحرب   بهنگامهٔ رزم با طعن و ضرب
که امروز روز دلیری بود   گه رزم و هنگامه گیری بود
بمانند چون کوه آهن بهم   نمائید حمله با فواج شام
پس از حمله مردانه بار دیگر   بفوج اعادی شوید حمله ور
در آن روز مالک یل نامدار   بجنگ عظیمی گرفته قرار
ببال و بکوپال مانند کوه   ز رستم گریزش زمین در ستوه
بهشتش کمین کان یل نامدار   چه کوهی که بر کوه باشد سوار
بیک تیغ تیز یمانی بدست   بکوه ار زدی کوه را می شکست
چه برق دی دشمن زدی بر هلاک   زدی شعله چون اخگر تابناک
باین دست تیغ و باین خشم زور   شدی حمله ور بر سپاه غرور
بمانند ببر دمان روز جنگ   بدریای لشکر زدی چون نهنگ
چه بردی بسی بر آن گرز و حسام   سپه کشتی روز برای شام
ز شمشیر او هر یک شامیی   بمیدان فتادی بمانند گوی
چنان ریخت خون کز میان ازو ضرب   که سیلاب خون راه بر خرس بست
سپه چنان ریخت بر روی هم   ز ترخش بهم کشته برج قلم
چنان آتشی زد با فواج شام   که برشان کرد عشرت حرام
ز سروران راتن و سر شکست   زمین شد پر از پیکر و پا و دست
چنان گرم گردید دشت مصاف   که گردید سیمرغ در کوه قاف
چنان گرد برخواست از رزمگاه   که شد روی خورشید تابان سیاه
چنان تیر بارید ابر کمان   بر آن کت از غالب تن روان
چنان زار لشکر روان شد بمرگ   بصفین ببارید باران مرگ
ب روحها شد ز غالب روان   چه کرکس که رزم که از آشیان
ولی آتش رزم بودی بتاب   که آمد بنصف النهار آفتاب
چه ساعت بساعت زمان در زمان   ببر تنهای تو آتش فشان
چنان آتش فتنه شد در گداز   که از ظهر گردید فوت نماز
ببید آنکه جنگ رزم عظیم   بخون غوطه زد رخ رو بو اهتیم
به پرواز آمد بباغ جنان   پر از رفت آمرغ خلد آشیان
عز بمیدان ثابت بشمشیر تیز   بسی کرد از زن میان ریز ریز
در آن روز شهید عمار کامیاب   بسی سرخ رو سوی جنت شتافت
ز فرزند خالد ز انصاریان   نمودند شب روز و رست میان
چهل شخص از شامیان زبون   طپیدند در خون شدند غرقه خون
دیگر جندل آن پر دل نامور   بمانند کیخسرو رخت سیر
خوشی نیز از شامی ...   بعزم پسر ابن ... شتافت
دل مالک از داغ یاران فکار   روان گشت با شخص سی ...
امیر عرب کرد بر وی نظر   ز مالک روان دیده شد اشک سر
بنوعی که مؤمن پاک زاد   بنور چشم حیدر که ای ...
جرا کشته از ابهر خون قتیل   برای علی کس سبب بیان
نمود عرض کی بابا ملک دین   نکرد سعادت مالک دین
گروهی ز انصار باشند شهید   مرا بود بهر شهادت امید
نکرده چرا مطلب من روا   ینم قابل تربت حیدر صدا
امیر عرب صف شکن   بفرمود با مالک پیلتن
مخور غصه ای پردل پاک زاد   صدا داده بر تو ثواب جهاد
تو اجای دین مسکن غم مخور   که خود ظلم بهر ای دلاور صبر
شهنشه بسیار او ...   دلش از کلام شه کرم ...
شدی آتش حرب هر لحظه تیز   چه ساعت بساعت ز لشکر ستیز
کجای رسیدند ان دشت کار   در رفتار و امانده خرش سوار
زمان ز رحمی بزیر آمدند   پیاده بمیدان دلیر آمدند
نهادند زانو بمردی بخاک   ز شمشیر کردن تن خصم چاک

بر پیمبرا

چه شمشیرها از کمر می گشت   شدی جنگ بسیار با بدن و دست
سنانها قلم شد بمیدان جنگ   بفوج پر عرش گردید تنگ
غباری شد از گرد ملحق جهان   سیه گشت زان چهره آسمان
چنان روز زنگ شد طاق سپهر   فتاد از کف شعل ماه و مهر
جهان را شد از گرد لت پیش   نمیدید هم رزم هم رزم خویش
نه زخمی بفوجی پدر بر پسر   پسر را نه رحمی بسوی پدر
برادر را نه ... رحم دلر   زدی بر برادر تیغ آبدار
چنان ریخته همت سیلاب موت   نماز دیگر نیز گردید فوت
بایما و تکبیر با احتراز   نمودند با وهم و ... نماز
در دو دشت از خون هر نوجوان   بهار لاله گردید با رغوان
همه گونه از لاله لاله رنگ   بسی غنچه مثل دهنهای تنگ
زمین سر بسر خون باشید و بو   ونی چهره های خورشید روی
تو گفتی که بر نیل شنگرف ریخت   ز اسپ لنجم بر سر برف ریخت
سراسر سپه در شتاب و درنگ   یکی بهر نام و یکی بهر ننگ
همی خاک گفتی می شام بود   می آتش میش صبح شام بود
بکف زنگی شب سیه گون حجاب   کشید از قفا چهره آفتاب
بتخت سیه فام زنگی نشست   ره رهرو از چار جانب ببست
ز هر جای هر رهروی کرسید   بصفین بشد هنگام مردم شدید
دلیران نکردند شب ازین ز فرق   بدریای خون خویش را کرد غرق
نکفند کسی زان یلان کین شتاب   سوی منزل آرید رو مو ثبات
چه شب گشت هنگامه شد گرم تر   ز گرز یلان کشته شد بیشتر
بدست یلان گرز گردن شکن   ز ریختی مغزها از دهن
دیگر باره در ناله شد نای نی   بنظاره آمد ز گردون صدای
دیگر ناله و شنف آمد باوج   بدریای طوفان در آمد بموج
... شیر یلان خورد و خواب   ... گوشت تنها کباب
بدندان گرفتن تن یکدگر   غذا خوردن از خشت خون جگر
کباب جگر گشته دل جای نو   که الله حی الذی لا یموت
چنین رزم را دید کی روزگار   خرد گفت مانند این یا کار
که از صبحگه تا بوقت غروب   تو کوس با طبل غم سینه کوب
خروش نکرد و ز ناله خموش   کشیدی تا دم صبح از دل خروش
سپه صبحگه تا بهنگام شام   نمایند آنکه که را حرام
شبانگاه در حشر انقلاب   نه آنیکه از ابر خورد خواب
ندارند تا صبح دست از ستیز   صباح دیگر همچنان گرم تیز
بدندان رباید گوشت از بدن   بتن لخته خون کباب کفن
چه بگذشت شب بهر ...   نداند بجز کردگار و دود
در آن تیره شب چه شمشیر تیز   نمودی بهم رزم خون رستخیز
خلاصه دلی صدای ...   از آن رزم هنگامه حیرت نمود
کجی رو بسوی سموات دشت   بدرگاه داور مناجات داشت
که ای خالق جمله کاف نون   نگهدار این خیمهٔ بی ستون
زمین و زمان از تو دارد ثبات   ز تو برقرار حلقهٔ کاینات
تو کردگاری ز قدره کنون   زمین و زمان رسته از تو کون
قدمها ببابت تو اندر شتاب   شناسنده دلها تو را در حساب
که ای داور و رحیم کارساز   بود دست خلقی بتو دراز
که خواهند حاجت تمام کنان   در درگاهت ای خالق انس و جان
کنون بین ما بسینه دعا   ببدل شوکت حکم ...
چه فارغ شدی ... ز راز نیاز   دیگر تا کی در نشیب و فراز
بر دست بار دیگر انتخاب   بشمشیر خارا و شد دیگر کاب
ید الله بکف قبضهٔ ذوالفقار   غضبناک در تاخت در کارزار
بخشم غضب موج زد بحر نور   بفوج شیاطین و خیل غرور
حسام از کف شه ...   زمین و زمان را هم زمره کاست
ز سر صف بر خواست جوش و خروش   که عیسای گردون نشین شد ز هوش
کشید آتش خشم شه التهاب   جهان شد در اندیشه و اضطراب

چو شد آتش خشم شعله‌ور   گرفت آتش حشمتش او در شرر   ید الله غضب کرد بر اهل شام   سنان زاند اشقر شام ظلام
فلک سکن چون زمان شد زمین   ز شمشیر بازوی ضرغام دین   چو زد تیغ برق از کف عقل کل   سماکت بیجان پر طی السجل
تزلزل در افتاد در شش جهات   شد آبا سقیم و سقیم امهات   چنان منقلب شد جهان جهان   که خون ریخت از دیده کهکشان
در آن شب ز انفاس صلدار   صفات صدا شد بخلق آشکار   ز تیغش همی ریخت باران مرگ   چو ابر بهاری که ریزد تگرگ
فتان بود از پیکر ذوالفقار   باعدای دین اخگر پر شرار   حسامش چو ثعبان موسی دراز   گهی در نشیب و گهی در فراز
بشد منقلب حالت ماسوا   چو دیدند خشمش بحد اشم صدا   نبود هر یکی زو حول حایل در هراس   که دارد غضب این شه حق شناس
فراری شد از قلب قدسی سکون   که می‌بشد این خیمه با ستون   در آن شب شهنشاه با اقتدار   روان گو سیلاب از خم ذوالفقار
به هرکس که تیغش نمی‌ورزید   فلک گفتی الحشر را سر نبود   تو گفتی سرافیل دم زد بصور   ز شمشیر آن نور رب غفور
گهی تاختی بر یسار و یمین   فکندی یلان را ز بالای زین   گهی بود در قلب گه در جناح   زبان داشت دایم بذکر اله
در فتح بر شاه مفتوح بود   جلودار او تن نفس روح بود   گهی او به پیش و اجل پشت سر   باعدای دین عمر آمد بسر
بهر یکروایتی در آن تیره شب   ز جیش معویه شاه عرب   چو می‌تاختی قاسم صلدار   با تفرقه بستدی ذوالفقار
بهر ضرب سر عنکه از پا فکند   به تکبیر گشتی صدایش بلند   شمردند تکبیر آن شهریار   ز با لفظ افزون بد از ده هزار
بنا بود آنیست دست خدا   که از هشت زیبنده لافتی   نوشته یکی قول صاحب فتوح   ز شمشیر آن باز فلک نوح
سپه اندر آن شب ز اعدای دین   ز شمشیر آن حبل المتین   که تا پانصد و بیست و کشته شد   که گوتا در آن تیره شب زنده شد
روایت بود چند ذکر و خبر   صحیح و موثق دیگر معتبر   در آن شب شهنشاه دلدل سوار   چنان کو به پیکر ذوالفقار
که هر لمعه که می‌شد از ضرب زور   رساندی به پیکر دادم قصور   رساندی به شمشیر شه اعوجاج   بریدی بر آتش وز راه علاج
ولی صدا می‌شدی در غضب   فرود آمد از رخش در نیمه شب   گرفتی [illegible] و اعوجاج   امیر عرب صاحب تخت تاج
شدی راست چون پیکر ذوالفقار   شهنشاه دین باز گشتی سوار   شدی حمله در پس ولی [illegible]   لقوم دعا با تمام جنود
بگفتی ولی صدای جبین   نگفتی اگر سید المرسلین   نبا شد جوان چون علی نامدار   نه شمشیر مانند ذوالفقار
هر آینه آتش میبردم بر زمین   وراهش بکستم ز خشم چنین   سپاه معویه تا صبحگاه   کشیدند فریاد افغان و آه
چه از هر طرف بیصبر از قوم عک   در آن شب فغان کرد با اندرنگ   شبی بود چون قیر قطران سیاه   نه سیاره روشن نه تابنده ماه
شبی تیره از گرد نام آوران   بسی تیره‌تر از دل کافران   چو انجم در آن شب چه تابنده ماه   نمی‌دید کس از غبار سیاه
در آن شب معویه با عمرو عاص   طپیدند بر خویشتن از هراس   دگر باره از بیش افواج شام   هدر رفته با حالت انهزام
دگر باره و بیت اعادی شکست   اجل راه بر لشکر شام بست   ز با بهای یکسر لوا و یل وای   شبیون گری تا زمان صباح
چو شد صبح هنگام انبوه شد   زمین از تن کشته‌ها کوه شد   کمان حیا پیر صد ساله بود   کشن از درد زده مردم تا له بود

به تنهای

به تنها ز بس خورد تیر درشت   تن پر دلش جمله شد خار پشت   از آن تیرها پورهای جوان   بزادی [illegible] روان
لب تشنه بر گوشها گفت راز   بدل مرا طعنهای دراز   شد آگنده بر لاله ارغوان   گلستان شد از زخمهای [illegible]
همه دشت گفتی پر از لاله است   سوی آسمان مویه و ناله است   تن زخمیان غرقه در موج خون   چو کشتی شکسته ایم با سکون
قیامه بهر سو سرو پا و دست   شده تنگ بر تیر جای نشست   عرض کرد آن روز محشر قیام   برای معویه با اهل شام
ندید و نه بیند دگر روزگار   چنان رزم و هنگامه و کارزار   در آن رزم انجام جای کشید   که از خشم از تن دل طپید
نمانند ز رفتار رهوار کار   پیاده شدند جمع کارزار   به شکست اسباب در رزم حرب   بمیدان بهم مرد بانند ضرب
بهمت ولکد جنگ انجام شد   شب و روز بر اهل شام شد   چنان جنگ با چشم چرخ کبود   ندید و نه بیند دگر ز عنود
الهی به سلطان مالک رقاب   امیر عرب شهره بو تراب   الهی به سلطان گلگون قبا   کجا باز لطف و رحمت ما
الهی بجد حسن و حسین   بحق خاک تو با والدین   بحق تو حاجات ما عاصیان   عطا کن بهمت دو قصود جان

بیستم در عدد شمار کشتگان لیلة الهریر و غلبه لشکر حضرت امیر بر سپاه معویه شریر
و حیله عمرو عاص اصتدقت انداختن در میان لشکر خسرو ما س قرآن بر نیزه البته حکمین
قرار دادن و فریب دادن عمر عاص ابو موسی خائن را و منازعه وی را که در این

صاحب مظاهر الانوار از تاریخ احمد اعثم کوفی می‌نویسد که صلح الصباح عدد کشتگان تا بیست و شش هزار نفر رسیده بود که در آن شب کشته گردیده بودند و بعضی سی و شش هزار کس گفته‌اند چهار هزار نفر از لشکر سید صفدر و سی و دو هزار نفر از لشکر نجس اثر معویه که بکثر تقتل کرده بودند الله اکبر چنان هنگامه در آن شب شد که کسی یاد ندیده همچنان جنگ در میان مبارزان با تمام تنگ بود دست از هم بر نداشتند تکبیر چو زد خواب بنغشانند کار رسید بجایی که شمشیرها را دست گرفته بند میکردند و می دریدند روز قبل لیلة الهریر و هریر به آن گویند که صدای قعقعه سلاح مبارزان از اول شب تا صباح در میدان باشد آواز سگان که از شدت سرما از جهت حدوث مصیبت نالند بود هر دعوای صعبی که در شب اتفاق افتد او را لیلة الهریر گویند و هریرا خود ذست از مرد هر صدای سگان را گویند صاحب تکمله از روضة الصفا روایت کرده که عدد کشتگان سی و شش هزار شمار آمده از بحار الانوار می‌نویسد که روز قبل لیلة الهریر که شب همان روز بود هفتاد هزار از لشکر حق و باطل کشته شد صاحب ناسخ التواریخ می‌نویسد که هی را به امیر مومنان با معویه شریر بهیجده ماه کشید لشکر آنجناب نود هزار و لشکر معویه اشتر صد و چهار صد هزار نفر علامه مجلسی اعلی الله مقامه در تذکرة الائمه می‌نویسد سپاه معویه گمراه هشتصد هزار نفر بودند و هر صد هزار یک صف که هشت صد صف بسته بود عسکر مولای متقیان پنجاه و سه هزار کس بروایتی نود هزار که اکثر ایشان سیزده ساله بودند درین جنگ از لشکر معویه سی و هفت هزار نفر بنار واصل شد که چهل هزار از آن تفرقه اهرمن از ضرب شمشیر امام حسن و چهار هزار نفر از ضرب شمشیر نور دیده ثقلین جناب امام حسین بنار سقر واصل کردیدند انتهی کلام مجلسی صاحب مظاهر الانوار

می نویسد که لشکر امیرمؤمنان طبل میزدند که عنقریب منصور خواهیم شد و نمانده بود که کار تمام شود معویه علیه الهاویه مشوش
مضطرب و پریشان سراسیمه و حیران گردیده نزد عمرو عاص شیطان آمد گفت فکری کن که لشکر عرب تمام شد
ای معویه ما ندیم روی بازگشت نداریم این لحظه ما را می‌کشند عمرو عاص بنزور خناس گفت حکم کن هرچه
قرآن در عسکر است بر سر نیزها کنند و بلند نمایند فریاد برآورند که ای مسلمانان شما برادران ما هستید از جهت رسول الله
بیایید قسم که حکم قرآن است با آن بار رفتار نمایید تعدی ننمایید معویه این را حیله دانست که مایه فتنه و خشم
در لشکر امیرمؤمنان و اهل شام خواهد گردید پس بامر آن ملعون چنین کردند که مصحف قرآن که عثمان نوشته
بود بزرگتر از همه قرآنها حمل داشت آن را بر سر چهار نیزه بستند در برابر لشکر علی المرتضی برداشتند و ندای اسلام
بلند نمودند زبان باظهار اسلام و ایمان گشودند آنچه گفتنی بود گفتند بروایت [illegible] اول نزد بعضی رؤسای
لشکر ظفر پیکر حضرت فرستاد مانند اشعث بن قیس کندی بعضی دیگر برایشان وعده سیم و زر داده بود بلکه [illegible]
صد هزار درهم بجهت اشعث بن قیس فرستاده بود که اگر کار بعجز آید تها مصالحه قیس بابد معویه بیایند و چنان در بارها این جماعت
بعمل آورده برگشتیم بروایت مظاهر الانوار سپاه عراق چون این بدیدند و این سخنان شنیدند بهم آمدند
که از اعاظم سپاه بود در پناه ولی بخدمت آنحضرت آمد گفت که هم روزه میگوئی که من بسنت رسول الله
و حکم کتاب الله با ایشان عمل خواهم نمود اینک ایشان نیز بهمان راضی گردیدند اظهار اسلام مینمایند اجابت کن و الّا
موافقت کنیم حضرت فرمود چون ایشان دیده اند که مغلوب و مخذول شده اند این حیله و تدبیر را اندیشیده اند
که قرائت [illegible] مکر و خدیعه مشغول درست ای جنگ میشد که علامات فتح هویداست هرچند فریاد کرد که منم
کلام الله ناطق اشعث گمراه گفت معاذ الله دیگر با ایشان محاربه ننمائیم در برابر معویه رفت سخن گفت بحکم معویه
گمراه مردی از آن سپاه این آیه برخواند الم تر الی الذین اوتوا نصیبا الخ خلاصه معنی آنست جماعتی که داده
الله کتاب منحرفند تا میان ایشان هر آنچه خدا حکم فرموده حکم کنند ایشان اباء می نمایند از حکم خدا اعراض
میکنند ازین حرکات در میان مردم کلمات مختلف پیدا گردید دست از جنگ برداشتند درین هنگام
سفیان ثور لشکری فریاد کرد ای اهل عراق ما با اهل شام جنگ میکنیم ایشان را بکتاب میخوانیم اکنون ایشان ما را بکتاب
میخوانند الحاصل بیست هزار مرد مسلح که قرآن خوان بودند و پیشانیهای ایشان از سجود داشت گفتند ما عثمان را
بکشتیم که با کتاب درست رفتار نمیکرد اکنون اگر تو هم با کتاب رفتار نکنی ترا [illegible]
[illegible] معویه [illegible] تا فتنه فرونشیند [illegible] امیرمؤمنان هر را گوش [illegible]
منکر است که او را بایمان دعوت میکردند [illegible] مسلمان شد قرآن خوانند [illegible]
من بودم اول و وسط من همه گفتم بکتاب و سنت رسول باید معمول داشت با این نتوان گفت که تو از حکم
خدا و کتاب او عدول نمائی [illegible] امروز مأمورم و درین [illegible] سخن نتوانم گفت زیرا که سخن نتوانم گفت زیرا

که سخن نمی‌شنوید و من دانم که این خدعه است حال شما دانید پس گفتند لازم است که مالک اشتر را بازخوانی تا دیگر [illegible]
حضرت فرستادند مالک بیاید او عرض کرد که کار قریب بفتح است بازگشت کار پخته را خام میکند باز مردم غوغا کردند
مالک بازگشت روی بایشان کرد گفت ای گمراهان در آن [illegible] لعنت خدا [illegible]
بقدر لحظه [illegible] فرصت ندادید [illegible] از قرآن هرگاه مهلت [illegible] داخل گناه [illegible] مالک فرمود اگر که
اکنون دست از جنگ نگه داشته اید خود را بر حق دانید اینکه گذشته بناحق [illegible] پس [illegible] گشته
شده اند بدوزخ رفته اند گفتند که آن وقت الموت فی الله بود و آن هم [illegible] ترک حرب میکنیم مالک فرمود [illegible]
سیاه شما را فریب داده که دلهای شما را [illegible] گمان کردیم شما خداشناس حق بین [illegible] حال معلوم گردید که
فرق میانه حق و باطل نکرده تحقیق ایمان نیاورده [illegible] در میانه معویه و علی [illegible]
و علی را کافر [illegible] تازیانه کشیده روی [illegible] ایشان زد و لعنت [illegible]
زدند کار بجائی رسید حضرت رسول [illegible] معویه حق نشناس [illegible] عمرو عاص حکم [illegible]
خوارج از لشکر حضرت [illegible] با مالک گفتند [illegible]
در میان شما باشد [illegible] اکنون مأمورم [illegible]
[illegible] صبر میکنیم [illegible] معویه [illegible] که حکم از جانب علی [illegible]
ملعون ابوموسی اشعری که از جانب عثمان [illegible] در کوفه والی بود [illegible] حکم قرار دادند که در برابر عمرو عاص [illegible]
[illegible] احمق [illegible] خوارج [illegible] حکم [illegible] عمر [illegible]
عمرو [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
و بیست عبدالله عباس یا فرزندم حسن اولی باشند خوارج گفتند [illegible]
پس فرمود مالک اشتر که با دین و عاقل [illegible] کامل است و الله عمرو عاص ابوموسی [illegible]
قرار شد نوشته [illegible] مهلت طرفین باشد حکمین هرچه صلاح دانند [illegible]
نوشتند که امیرالمؤمنین علی و معویه [illegible] عمرو [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرمؤمنان [illegible] احنف ابن قیس گفت [illegible]
یا رسول الله صلحنامه حدیبیه در نظرش آمد که سهیل قرار مصالحه میان رسول الله و ابوسفیان و مشرکان قرار داد علی
المرتضی ع می نوشت نوشته بود محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما او را رسول الله میدانستیم مخالفت نمیکردیم [illegible]
فرمود رسول الله را محو کن [illegible] علی دشوار [illegible] پس رسول [illegible] فرمود [illegible]
که پیش از چهل سال رسول خدا [illegible] خبر داده بود [illegible] ابوموسی و عمرو عاص [illegible] حضرت [illegible]

بشام شدند با وجود امیر المؤمنین ع و آن همه سبقت که در جهات و ریاضات در حروب و بخصوص بر خلافت او از صحابه
و رسول الله ابا بکر و عمر لعنت الله علیهما را بر آن سر و مقدم داشتند لیدا از مصاحبت سی سال که هم چنین که خوارج قرآن خوان آنجناب را
منکر قرآن شمردند که حضرت فرمود انا کلام الله الناطق الله اکبر چهار صد نفر از اهالی بر نفاق عراق با کوساله سامری ابو
موسی اشعری که عبد الله عباس نیز در میان آنها بود چهار صد کس از اهالی شام ظلام که عمرو عاص خناس با ایشان بود عمرو ابو موسی را
در هر مقام مقدم میداشت با کمال حرمت پیشنماز میکرد در نماز با و اقتدا میکرد که تو بزرگ اسلامی هر چه رای تو قرار گیرد
مخالفت نه نزرید تا آنکه گوسالهٔ سامری بطریقه که سابقه رغبت داشت رجوع کرده گفت بهتر آنست که خلق را طریقهٔ
عمر رفع رنماشد عبد الله ابن عمر را خلیفه قرار دهند که او مرد است دیندار عمرو گفت خونریز و معویه دنیا طلب است امروز را
خلع نمود عمرو عاص گفت نیکو صلاح اندیشی است دیدی عمرو او را فریفته کرد که فردا بمسجد رویم هر دو را خلع کرده مردم
هر که را خواهند خلیفه قرار دهند تا روز دیگر ابن عباس با بو موسی گفت عمرو عاص مکر و حیلت کمال نمود تو را فریب دهد
حوزی فریب بد آری بجاه حرف و او قرین حرف خدیعت مکروی بسیار معویه عمرو عاص را وعده ها است مقصود او در حرف خوب میکند
برا و تقدم مجو هنگام اول تو گوید ابو موسی گفت خاطر جمع دار من حیله نتواند پیمان موافقت نموده صبح روز دیگر بمسجد رفته
مردم از هر سمت اجتماع نمودند تا چه گویند ابو موسی بعمرو گفت بمنبر رو گفت یکی صاحب خود را خلع کن تا من نیز بنیان نمایم
عمرو عاص گفت حاشا که از اول منزل تا حال که بر تو تقدم جستم تو شیخ عهدی مرد بزرگی باسلام تا تو تکلم نکنی هیچ
نگویم چون ابن بر فرود آئی هر خصم تنها گفتم بگویم ابو موسی بر منبر شد گفت ایها الناس من و عمرو عاص مصلحت دیدیم برای
همه چنان دیدیم که این هر دو هیچکدام نباشند مسلمانان بالاجماع امیری تعیین دارند منکه وکیل اهل عراقم علی را از
خلافت خلع کردم چنانکه این انگشتری را از انگشت در آوردم پس بعمرو اشاره کرد که تو نیز بیا معویه را خلع نما عمرو عاص
بپای منبر شد گفت ایها الناس شنیدید که ابو موسی وکیل اهل عراق علی را از خلافت خلع نمود گواه باشید گفتند آری گفت قول
من نیز گواه باشید که چنانکه این انگشتری را در انگشت خود نصب کردم معویه را بخلافت نصب کردم ابو موسی بسیار برآشفت
گفت لعنت خدا بر تو باد با من مکر کردی عمرو عاص ابو موسی خناس بهم دشنام دادند لمؤلفه ببین زمانهٔ غدار را تو حسن سلوک
نظاره کن به نزاع میانهٔ رگ خوک زمکر نه بهم دست شیر خدا طناب حکم خلافت کشید بر روباه زد الاکره
بهر زو دهست و ضرور نهار رشته صدرا بقبضه کور پس از دشنام گفتها شریح ابن هانی تازیانه بر عمرو عاص زد
عمر تازیانه بر گوساله سامری ابو موسی زد کار بجای رسید اختلاف کلی و نزاع فساد و محاربه پدید آمد مردم میان
افتادند قرار صلح دادند ابو موسی بر شتر سوار شد بکوفه نرفت بمکه شد که روی بکوفه آمدن نداشت پسر عاص کار را خوب
رفت معویه نوشت مژدهٔ خلافت داد چون خبر بامیر کبیر رسید دلگیر گردید فرمود دیدید سخن مرا نشنیدید پسر عاص شما را
بز لفت معویه را تقویت کرد بعضی از خوارج نیز پشیمان شدند با هم گفتند حکم حکم خداست ما را عبث بود حکم
قرار دهیم پس باز ابلیس تلبیس بر خاطر بعضی از آنها وسوسه نمود که اگر علی بر حق بود چرا حکم قبول نمود کفر گفتند و سخنان
دارد بر آنجناب و معویه هر دو منکر شدند و در بیرون کوفه جای که او را حرورا می گفتند اجتماع بنیاد خلاف و نزاع نمودند

با بن عباس

با بن عباس چیزی نوشتند که علی و معویه هر دو کافر شدند ما مردان قاری تا بی دو خدا پرستیم بهیچکدام اعتقاد نداریم ابن عباس با
حضرت بجواب آن فرقه شقاوت شد و سخن گفت باز آمد بحضرت عرض کرد دیدم در بازوی ایشان اثر عرض قایم روزه مواظبت
نماز میخوانند قرآن را تلاوت میکنند و در حق تو سخنان باطل میگویند حضرت فرمود در امر ایشان توقف باید تا از ایشان خونریزی
و آزار مسلمانان بظهور نیاید ما را بایشان کاری نخواهد بود روز دیگر نزد آنها فرستاد سبب انقطاع شما در صحرا چه باشد پیغام دادند
میخواهیم تو بیرون آئی شبانه روز با ما باشی توبه کنیم از نصب حکمین استغفار نمائیم از گناهی که کردیم آنگاه بر معویه لعین
رفته جهاد نمائیم حضرت فرمود من گناهی نکرده ام شما آن روز با من موافقت ننمودید با مالک اشتر نزاع کردید نصایح مرا نشنیدید صلح من
کنید تو را گرفته بدست معویه دهیم یا خود بکشیم اکنون این کار را نیکو خود خطا کرده حکم تعیین نمودید حال پشیمان نادم و گریزان عازم جهاد

در اجتماع خوارج نهروان و شهید کردن عبد الله بن خباب و لشکر کشیدن حضرت امیر ع بر
نهروان و کشتن حضرت ایشان و بلند شدن بانک توبه از شمر از خوارج بر کفر یا ماندن چهار نفر

جنگ مقدمه نهروان

انصاف صاحب مظاهر الانوار می نویسد که گروه گمراه خوارج اجتماع نمودند گفتند لا حکم الا لله بیرون رفته عبد الله ابن کوا را امیر نمودند
و عبد الله ابن خباب که از جانب امیر ابو تراب در نهروان عامل بود گرفته کشتند جاریه وی را که از وی حامله بود شکم دریدند کلمات
کفر طغیان آشکار کردند عدد ایشان دوازده هزار نفر شد چون فتنه آن گروه گمراه بالا گرفت شارع شهر کوفه را مسدود نمودند غارت
شهر بدست گرفتند مولدی منتقمان برای سکون آتش ایشان عازم نهروان شد منجمی در میان اصحاب ساه فرد ان بود عرض کرد یا کاب
در این ساعت سفر شاید مکن که شما و اصحاب زیان است اگر بعد از سه ساعت حرکت نمائی ظفر تو راست آنجناب فرمود اگر تو راست بگو در شکم این
بچه نر است یا ماده گفت اگر فکر کنم توانم شد و لادت فرمود تصدیق تو بقرآن تکذیب است که میفرماید ان الله عنده علم الساعة
لهذا فرمود مدعای این علم اکنون نمود اگر کس بداند چه وقت خیر است چه وقت شر مستغنی خواهد شد از خدا تعالی نخواهد جست در همین
ساعت میرویم و فرمود اللهم لا طیر الا طیرک و لا خیر الا خیرک و لا ضیر الا ضیرک و لا اله غیرک پس فرمود بردم مبادا علم
نجوم یاد گیرید مگر بجهت قبله و تحقیق کردن و میقات نماز و تاریکیهای صحرا و دریا که منجم کاهن است و کاهن چون کافر و کافر در آتش است
ایمرد منجم اگر من بعد بنجوم خواندن تو را حبس موبد میفرمایم و وظیفه ات از هم پای مبارک بر رکاب گذاشت بنهروان رفته لشکر از جهت
فتح فرمود اگر بجهت منجم برفتیم میگفتند قول منجم اثری داشت حکایت چون نزدیک نهروان رسید مردی را دید از یاران خود
یکبار راه سپر گذشته و بر آن تلش حضرت داشت دمی به آن گروه در شک و شبهه است حضرت با و رسید از جای بر خواست حضرت
بجای او نشست سواری را دید از نهروان میآید او را طلبید احوال خوارج را پرسید عرض نمود القوم از خبر ورود تو از آب عبور کردند
حضرت فرمود دروغ میگوئی از آب نگذشته اند سوگند بخدا که ایشان ترسیده از آب نگذرند تا بدست من کشته شوند و آن قتل
که بدست من قضا است ابرم حکم مردی از همراهان حضرت که ضعیف النفس بود بدل اندیشید که بروم تحقیق میکنم اگر خوارج از آب گذشته اند
بر کشته نیزه خود را بر چشم این شیخ عرب میزنم که دعوی غیب میکند پیا رفت پیش روت معلوم گردید که از آب نهروان نگذشته اند
آنجناب است فرمود شرمنده لطف اند آمد حضرت و پیش عورت فرمود بگیر نیزه خود را و در چشم این شیخ عرب خواهی زد
آن شخص نادم و پشیمان ایمان با میر مؤمنان آورد از زنگ شبهه پاک گردید چون بنهروان رسید کل خوارج را دید که صفها

رفت که اندر نیزها بر روی امیر مؤمنان و لشکریان او بر سر آنها همه آواز بلند میکنند لا حکم الا لله و لو کره المشرکون امیر مؤمنان
عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد مشغول صحبت شد حضرت امیر خود رسید برابر آن فرقه ایستاده سلام گفته جوابی ندادند فرمود منم علی بن ابیطالب
شما را سخن چیست بگوئید چه نامد خوارج عرض کردند اول آنکه بار در بصره در پیش روی تو جهاد کردیم چندانکه تو را بر ایشان نصرت داد زر و مال
هر چه داشتند شما را مباح است الا زنان و فرزندان ایشان چرا که زنان و فرزندان ایشان بر ما مباح نباشد اموال ایشان باشد
حضرت فرمود اول آنکه جنگ من با اهل بصره آن بود که ایشان ابتدا به جنگ کردند لابد مدافعه بایست چون ظفر یافتیم زنان و فرزندان
ایشان را روا نداشتم ببرده کرم ای اعدای عترت حسینی بزرگواری که سیر موی نخواستم زنان و فرزندان اشقیا را برده کنم چرا که مسلمان بودند
و حرمت و احسان کرد او را آنها همین بس حساب نبودند که در صحرای پر غوغای کربلا از ضرب سنان و خنجر تیر اعدا جوانان ناکام حسینی را که
چون غلطیدند زنان و کودکان بی‌سر پناه ایشان را چون بردگان روم و تاتار بر شتران برهنه سوار نمودند که مسلمان نبودند که تشنه
و گرسنه هم بزنجیر ستم بسته با بدبختی از نوک سنان خسته روانه کوفه خراب نمودند لمؤلفه کردند سر برهنه و عریان به شتر سوار

آل رسول را چه اسیران زنگبار زنجیر کین بگردن طفلان بسته پر بستند جمله را به ظلم ما قطار کلثوم گاه نوحه برآرد و در حجاب بود
شد سر برهنه داخل بازار غم‌زار زینب که بود عصمت کبرای فاطمه در شام شد اسیر و گرفتار در سمه طفلان هم رسید بیداد رو کبود
شیون کنان امام به مرغان شب چه خوار آیا نبود حضرت کلثوم در بدر دخت رسول و زاده زهرای اطهر زینب مگر نبود ز زهرا و از علی
کردند سر برهنه بمحاذا سوار علی زکی عابد بیمار بی‌بستر گرداندش بکوچه و بازار زار زار آیا مگر نبود مسلمان امین حسین
خونخوار [illegible] و عباس در غبار آنرا همانا غیر ملازم [illegible] دین گردند بی هتک و طعن نابکار و آخر تا نهد تا شاید [illegible] که ماتم باقر

سفر [illegible] ورود اسیران آل اطهار به شام بنهجی که دل سنگ آب شود بیمار کربلا بر شتر برهنه غل بگردن و دستها بزنجیر بسته اهل بیت و حرم
فاطمه در شت سر امام با حالت شکسته بر شتران برهنه نشسته از شیخ صدوق منقول است در کشفات الوجوه روایت که زنان با ستر
و مقنعه سرهای چون آفتاب فاطمه بر نوک سنان کفار سر مبارک حسین مظلوم بر نوک نیزه آمد سر عباس جوان بر نوک نیزه نشستم
سر درخشان علی اکبر بر نوک نیزه و سنان نیز پیش روی اسیران [illegible] کرده هر یک از زنان و طفلان از مشاهده سرهای شهیدان صدا
بشیون و واویلا بلند نمودند چون لعینان بنیزه سنان بر سرهای ایشان میکوفتند القدر بر سر اسیران زده بطوریکه [illegible] سیاه شده بود

از ضعف شیون صابری [illegible] لمؤلفه الحذر آن کودکان و آن زنان بر سر خورده بس چوب سنان شد کبود اعضای یکسر از ستم
از رخ آنگروه ظالمان روز شام از آن ورود اهلبیت بازآمد خاطرم اندوه‌کنان شامیان یکسر تماشا کهرسر همگذر باز دف عشرت کنان
زاهل عصمت گشته واویلا بلند سنگ باران شد بفرق خستگان کوه کان لرزان همانند سینه اندران غوغا همه شیون کنان خارجی گردند ناما اهلبیت
لشکر بیداد خجلت چون محشری و شام شد زآنهای او شاهر شمر آل احمد سرزنان شامیان شاهر زینب مگر کاران عش زینب از شیون بنکان
عابدین در غل گرفتار اسیر هم تربیداز تخت کمران بر سر عاج ماوای یزید عابدین با اشتران با مکان این قدر کرده ابن استدلال از کار
بهر اولاد امیر دولت [illegible] و آخر تا کی بعلی که روا ندانستند زنان و طفلان منافقان اسیر مسلمانان شوند صلحی بیحساب امیر فرمود دیگر

آنکه تاسی برسول خدا کردم در فتح مکه در مراجعه بیکر قتل از زنان و فرزندان کافر منت نهادن بر ایشان چون خوارج این جواب
شنیدند ملزم گردیدند عرض کردند ما چیزهای دیگر نیز تو در دل داریم فرمود بگوئید گفتند در صفین آن روز در صلح‌نامه کتابت کردی نام تو را
امیرالمؤمنین محو کنیم چرا جنگ میکردیم تو لفظ امیرالمؤمنین را حکم محو کردی چون امیر مؤمنان نباشی پس امیر کافران خواهی بود حضرت

مصطفی صلح حدیبیه از قول رسول باشیان جواب داد گفتند در روز قرار حکمین فرمودی در کتاب خدا بنگرید اگر مرا از معاویه فاضلتر دیدید
خلافت را بر وی دهید اگر تو را در شکی از او فاضلتری [illegible] ما شکی را بتوهم امیر مؤمنان فرمود شما با تو میدانید که این سخن را از روی
انصاف گفتم عرض نداشتم انصاف میخواستم در عدم قبول حکمین میدانستم عمرو و ابوموسی فریب میدهند گفتند اگر خلافت حق تو بود
چرا بحکمین راضی شدی فرمود من راضی نبودم شما مرا بجبر راضی کردید اگر راضی بودم نسبت برسول میدهید که در کار بنی قریظه سعد بن معاذ را
حکم کرد او گفت همه را باید کشت رسول قبول نمود چون شخ ولایت یعنی از این تقریرات و فرمایشات خود تصدیق و اعتراف نمودند
از اطراف بانگ التوبه التوبه بلند شد امان خواستند [illegible] خود علم امانی در گوشه میدان برپا کردند [illegible] که از آن
فوج بیرون آید زیر این علم رود در امان است پس بسیاری در زیر علم آمدند چهار هزار از خوارج تا بکار با اصرار پیدار [illegible] قرار
ماندند آغاز سفاهت و عداوت نمودند عبدالله بن وهب که رئیس آن فرقه بود از طلب نمود بمیان صف اندر آمده آواز بلند تکرار کرد
الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون
چندی از این قبیل آیات تلاوت خواند مردی از اصحاب امیر باشتر سر فریاد زد که تو کیستی خطاب خواهی آیات قرآن با برهمن [illegible]
عجب نیست ابلیس لعین از صلب بیرون رفت و در شد تابان اهرمنان بدسرشت آمد پیامبر شد عجبتر آنکه او بر خواند بس تورات بر موسی
دیا گردی بیان انجیل احکام بر عیسی ابوجهل با محمد دم بدم بر خواند قرآن را غرور کرد دیوی رهنما گشته سلیمان را
عجب بیدار بود ای سپهر گردش بنگر که برهان بر صبغی است کرد از کینه شیطان را موالی حقیقیان بعضی قومی که زبان از این
سخنان بدار که گمراهی این فرقه را از آنست که بدین باز گشتند بعضی بر آمدند بعضی سخنان گفتند از امیر مؤمنان جواب شافی شنیدند
آنجناب را یقین کردید که بجز آب شمشیر آن جماعت تیره ضمیر را از سخن و هیچ ایشان را بازنگرداند آنجناب در قلع و قمع ایشان
کوشیدند تا خلعت مرگ ایشان پوشید و اویلا بر این همه زحمات نامرادیات آمده در ترویج اسلام بنی امیه با ننگ تمام چه ظلمها با اولاد
آن امام نمودند که به قلم اقوی تحریر و نه زبان را یارای تقریر است صدوق که صاحب مجرق و دیگران نوشته اند که خاطرم رسید که روز ای
سپاه یزید دیدند که هر یک از تابعان امام شهید که بحرب میروند جمعی از گروه عنیده تا آتش غضب خداوند مجید روانه میکنند
عمرو بن حجاج و جمعی با ابن سعد پلید گفتند باید یکمرتبه بر ایشان حمله نمود آن ملعون پسندید یکمرتبه آن سپاه گمراه رو به خیمه گاه آوردند
در آن وقت بسی نفر از سپاه شه بی پناه باقی بودند سر راه بر اعدا بر بستند آتش حرب شعله ور گردید چون خیام امام انام متصل بیکدیگر بود
از یکجانب بیشتر لشکر اشرار نتوانستند حمله کرد عمر سعد حکم کرد خیام سرادقات را از پای در آوردند لمؤلفه لشکر اعدا بحکم ابن سعد کینه شعار
از ستم کردند رو بر خیمه‌ها چون مور و مار طبلهای ساز دف آمد در نهضت باوج شیون از آل محمد شد بلند از هر کنار کودکان از ترس
اندر لرزه مانند سینه یکطرف از ماتم سپه [illegible] قوم نابکار یکطرف از غم سکینه سرزنان [illegible] فکر [illegible] تشویش غم نادار
یکطرف زینب ز تشویش برادر چون جگر صیحه و آه و خروشی داشت قلبی داغدار گویا کنج پدر برد سر را از نجف در زمین کربلا بکند
با جد الغفار ای واویلا عمر ولد زنا حکم کرد که خیامها را از پای در آورند و آتش بخیام کردن مقام امام زدند صدا میدادند [illegible]
با اهلبیت رسالت چه گذشت لمؤلفه زینب خسته دل گاهی گذم انضغان بسیار زبد ام کلثوم زغم سینه زنان سیلی زبد زرقیه چه توان گفت [illegible]

جنگ نهروان

هیچه بیدا آمده تو نالکشان میلرزید زمین که نه توان گشت صدا میداند از غم اکبر شان تن زده چون میلرزید گاه در فکر پدر [illegible]
شیون از همیاهوی سپه شاه گشت [illegible] میلرزید دم بدم از غم قتل پدر در تن نیش با دل خسته قدری مثل کمان میلرزید زنان [illegible]
بچه اهل حرم سوخته دل دل یکی هم طفلان و زنان میلرزید نتوان گفت بلند از حرم شاه شهید دل یکجا همه زنان [illegible]
میلرزید نه که سه و عزای و نان صحرا از ابیات رسول غدار باشد که دیده ندیده و گوش نشنیده [illegible]

در محاربه امیر مومنان با خوارج نهروان و زدن [illegible] ایشان را [illegible]

مغنی بیا و برآرای ساز / بصوت هدی خوان براه حجاز
مغنی بیا طرح نو ساز کن / در عیش بر روی من باز کن
بیا ساقیا کز [illegible] فصل بهار / عطا کن مرا بادهٔ خوشگوار
میم ده ولی از می احمری / چه می [illegible] کوثری
بده می تو اکنون مرا [illegible] / مرا بادهٔ تازه یابم حیات
می صاف روشن بجام [illegible] / برزم خوارج کنم تیغ تیز
که شه از خدا رفت در نهروان / بقتل خوارج [illegible] زبان
[illegible] کنند [illegible] ستیز / خوارج چه رفتند از وی [illegible]
امیر عرب با همان سپاه / سوی نهروان شد [illegible]
[illegible] زبان [illegible] / چه انجام حجت بخارج نمود
شه دین [illegible] کار کر / [illegible] از دین ببر
مصمم [illegible] / [illegible] قرین
ز اسلام [illegible] کنند دل / [illegible] ضلال مضل
چه خورشید در [illegible] / صف [illegible]
یمین سپه [illegible] / [illegible] عدی در سپرد
[illegible] سپه [illegible] / [illegible]
بر ابو ایوب میر سالار کرد / بفوج سواران سپهدار کرد
بفوج پیاده علم [illegible] امیر / [illegible] سرافراز شد [illegible]
خوارج هم از جای برخاستند / پی رزم صفها بیاراستند
یمین را سپردند [illegible] / [illegible]
شد حرقوص سردار فوج سوار / رئیس پیاده یکی نابکار
[illegible] / عدوی شهنشاه دین مرتضی
صدا [illegible] از صف [illegible] / قدوت از خوارج [illegible]
[illegible] ذلیل / که [illegible] جبرئیل
[illegible] صدا را ولی / صدا را ولی [illegible]
[illegible] / [illegible]
چه این [illegible] / ز خیل خوارج [illegible]
دیگر [illegible] شد از خوارج جدا / گروهی [illegible]
گروهی بزیر لوای امان / گروهی سوی کوفه گشتن روان
امیر عرب گشت با فوج خویش / درین رزم سبقت نکردند پیش
که ایشان [illegible] حمله ور / [illegible] ظفر
خوارج چه دیدند کان شهریار / [illegible] قرار
نمودند [illegible] / سوی رزم ایشان نمودند رو
بیکدفعه کندند از جا تمام / به ظلمت [illegible] امام انام
[illegible] و احتجاج / به لا حکم الا لله اندر [illegible]
شدند حمله ور بر سپاه امیر / خوارج [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] / [illegible] خون [illegible]
[illegible] / ز تیغ خوارج [illegible]
حبیب ابن عاصم نمود [illegible] / سوی جناب [illegible]
که [illegible] / [illegible] قرار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]

که اشتر قرا

که اشتر قرار است در دین ثمر / چه تیر از کمان رفته یکی بدر
بگویند گرچه کلام خدا / نماز ار بیارند ایشان بجا
[illegible] / [illegible]
چه بشنید زان شه سخن [illegible] / [illegible] چنگ
[illegible] پلید / [illegible] در راه دین شد شهید
[illegible] / سوی [illegible]
کنم [illegible] / که [illegible] خصمی [illegible]
[illegible] / میان خوارج [illegible] نفاق
نگردد [illegible] / رود [illegible] از خوارج بدر
[illegible] / [illegible]
در آمد [illegible] / [illegible] سرور مومنان
[illegible] / [illegible] سپاه خروج
برون تاخت [illegible] / [illegible] دین [illegible]
ز صفین [illegible] / [illegible] رکاب
[illegible] / در [illegible] دین را قرار
برون تاخت [illegible] / [illegible] عظیم
صف [illegible] / سوی دیگر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] شیر خدا / برون تاخت [illegible] صبا
بزد دست [illegible] ذوالفقار / [illegible]
چه ضرغام دین [illegible] / [illegible]
در او [illegible] / [illegible] سر
اگر چند [illegible] دلیری نمود / [illegible] شیری نمود
اجل [illegible] / گرفتار [illegible]
در آن [illegible] / [illegible] اجل [illegible]
چه در [illegible] / [illegible]
[illegible] امیر عرب / فرو برد [illegible]
[illegible] / [illegible] سپر
بسر تیغ شیر خدا [illegible] / قضا [illegible]
چه [illegible] / [illegible]
چه کوهی [illegible] / [illegible]
خوارج [illegible] / چه [illegible] سیاه
دل حمله [illegible] / کشیدند [illegible] بلند
برون تاخت [illegible] / چه ابلیس [illegible] اندر هوا
[illegible] / [illegible] ملک دین
[illegible] / که [illegible] دین [illegible] نمود
بخشم آن شهنشاه دلدل سوار / [illegible] ذوالفقار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / ز تیغ شه [illegible] هلاک
پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / سوی مرتضی [illegible]
[illegible] / [illegible]
ولی [illegible] / مصمم [illegible]
بسر برد [illegible] / [illegible]
[illegible] / دل [illegible]
چه شد [illegible] ذوالفقار / [illegible]
رئیس خوارج [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز کرد [illegible]
[illegible] / زبان [illegible]
که ای پور بو طالب [illegible] / [illegible]
[illegible] / که از [illegible]
که بگو کنم [illegible] / [illegible]
چه بشنید [illegible] / سخنهای عبدالله بن وهب

بخشم سلطان ملک خدا / برآشفت آشفتنش با سوا
دل گاو و ماهی بهم بر طپید / چو دیدند خشم شه مجید
ز خشم خداوند ملک حجو / ز بیم ابلیس بر خواست دود
ملک وی فلک تیر را بسکون / که ای قند این خیمه با ستون
زمین ضرب شمشیر دست خدا / چه آید کار بر تو یا رب سپاه
چنان در تش شاه دین زد پا / اگر کس نشنید بعرش برین
چه آنها گشت ملک دین / بر افراخت شمشیر در فوق زین
به پستی در آمد بمانند برق / بفرقش ز دست خدا کرد غرق
رئیس خوارج چو بر خاک خفت / ز اخیل قدسی سراسر شگفت
بمانند چه ما [illegible] قیام / بجنبید یکسر پی انتقام
بگردون از آن اندشت بر شد خروش / ز غریدن فوج چون بلاد گوش
بهم تاختند چون لشکر دو تار / بمالید چشم سحر روزگار
ز بس گرد برخاست در دشت جنگ / رخ مهر رخشنده شد قیر رنگ
چنان ریخت خون از تن خصم تیغ / که شد رنگ صحرا بمثل عقیق
ز بس خورد خارج ز تیر درشت / تن و پیکر از تیر شد خار پشت
همی خون بباریدار ذوالفقار / که شد نهر خون سر بسر چشمه سار
به هر پیکری تیغ می آخته / بخاک زمین نقش [illegible] ختی
ز شمشیر مردان دین سر بسر / خوارج مسافر شدن در سقر
ز شمشیر سالار گردون حشم / بگون شخت جسم خوارج بهم
نگر با چنین رحمت آن نامی کرن / که بیرون بمنوند یکسر [illegible]
که این مجرم عبد زار ذلیل / بآل رسولت دایم دخیل
کرم کن و کردت بار گناه / ببخشا ز رحمت بشیر خدا
ببخش همه هستان حسین / احبای [illegible] و والدین

غضب کرد شه دلدل سوار / از آن شد زمین را سکون و قرار
علم زد بیکبار در کوه و دشت / مه از ماهی و ماهی از مه گذشت
صلاح طلم در آمد گران تا گران / علم زد بسیمرغ در آشیان
سیه شد کاو ماهی در آب / که ارض و سموات گردد خراب
فضای زمان تنگ شد آنچنان / که خورد ارض بر صفحه آسمان
چنان خود [illegible] شد در این سحاب / که ماهی بلغزد در امواج آب
بیا یار سر برد خورشید وار / در خورشید چون پیکر ذوالفقار
بپور و حسین تیغش آتش فروخت / که آب دو دریا ز پای تا بسر بسوخت
چو زور خوارج روان شد بنار / زبانه سکون کرد یکی قرار
سپه موج زن شد بمیدان کین / بمانند طوفان دریای چین
بسر تیغها گشته همچو علم / چو دریای قلزم بر آمد بهم
دلیران بهم اندر آمیختند / بشمشیر خون یلان ریختند
زمین شد گلستان ز خون زاردل / همو چون نیستان ز زرع [illegible]
بر آمد ز شش گرد شد آشکار / رکیب از [illegible] تیغ شرر بار
بر تن ها ز بس تیر گستاخ شد / چو غربال سوراخ سوراخ شد
ولی خدا [illegible] / بقوم خوارج قیامت رسید
دل خیل [illegible] شرار / چه آتش که خیزد ز جوف خار
خوارج [illegible] / بخون خفته خار ذلیل و قتیل
زلوث وجود خوارج زمین / شد آگه از تیغ صمصام دین
خدایا بحق رسول کبار / باصحاب [illegible] تاجدار
مبرا جهانم تو ای ذوالجلال / که تا نازیم پاک از هر وبال
بانعام [illegible] رحمت سفید / که جا کن ز لطف تو دارد امید
ببخشا همه امتان رسول / بروز قیامت بزوج بتول

۳۲. در بعضی حکایات مقدم و مؤخر جنگ شدن و گفتگوی امیر با خوارج از ربا.

عبدالله و بعضی از مقدمات اسرای کربلا و ناله و نوحه زینب و یتیمان بینوا

سپهر کجروش با آل پیغمبر جفا کردی / چه ظلم و جور بی اندازه با شبیر خدا کردی / مسلط [illegible] کردی [illegible] / نه شرمی از روح احمد [illegible]

زاری در بهم

زدی در پهلوی زهرا [illegible] عطا حسن را / شکستی بازوی خونین دل خیر الورا کردی
چو اثاثش همه در خاک و خون افکندی ای ظالم / بمانند علی اکبر جوان را سر جدا کردی
عزا کردی عروسیها در این [illegible] آنها / نه ماند سرور قاسم بپا در خاک کوی
تو بستی دست اطفال حسین را جمله در زنجیر / غل بیداد بر گلوی طفلها کردی
جدا از حسین از جور بیداد و [illegible] / پس آخر تشنه لبان را [illegible] نیزه ها کردی
یزیدی را به تخت سلطنت کردی بکین و [illegible] / تن پاک حسین پامال سم اسبها کردی

خوراندی زهر بر جسم حسن [illegible] / حسین [illegible] دشت کربلا کردی
تو بازوهای عباس شه دین [illegible] / کنار نهر [illegible] تشنه بیکس جدا کردی
اسیر زینب و کلثوم را از پرده عصمت / میان خیل نامحرم سوار ناقها کردی
تو سیلی خوردی تمام کودکان آل طاها را / بدست شمر خونی سنان پر جفا کردی
بیا بر کرد زیکر دش سر پاک حسین در [illegible] / بلبهای شه توچوب خیزران را آشنا کردی
مکن ظالم دگر از جور بر [illegible] تکرار / ببین [illegible] خود عزا کردی

تذکار این ذلیل خطاهای روزگار و بیان این بنده خاک [illegible] بر تراجم [illegible] که چون زمین نهروان از خون ابدان کسیف خوارج آلوده گردید نهایت قامت هاشان از ضرب تیغ ذوالفقار شاه اولیا و یاران [illegible] گنده سلطان تخت ولایت با اصحاب اظهار شجاعت [illegible] که در میان این کشتگان مردی است که او را ذوالثدیه گویند زیرا که در شکم او پاره گوشتی باشد [illegible] از آن گوشت مانند موی سبیل گربه رسته باشد چون او را کشند بقدر دستی دراز شود چون هم اندازند جمع شود پستان زنان مانند در هنگامیکه آنجناب متوجه جنگ خوارج بود فرموده رسول خدا فرمود که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد خواهی کرد در میان خوارج مردی باین صفت باشد [illegible] اصحاب هر چند جستند نیافتند بحضرت عرض کردند که چنین کسی در میان کشتگان موجود نیست دوباره تجسس کردند کشتگان که بر زبر یکدیگر افتاده بودند جدا جدا کردند جسد ذوالثدیه را از زیر نعش چهل کشته یافتند همان علامت که سلطان ولایت فرموده بود [illegible] اصحاب رسید [illegible] آنجناب کرده [illegible] از خوارج [illegible] این نیز یکی از معجزات آنجناب است که قبل از آن باصحاب خبر داده بود با چهار هزار کس محاربه کردند با چهار هزار اصحاب ولی ذوالجلال در اول قتال که حضرت باشان فرمود که بکشتن این فرقه بی نام و ننگ دست نکشید تا [illegible] که ابتدای قتال با قوم ضلال باشد نه نفر از اصحاب آنجناب شهید شدند از خوارج سه هزار و نهصد و نود [illegible] بقتل رسیدند اصحاب آنحضرت امیر ابو تراب رسیدند که [illegible] نجات [illegible] داد حضرت فرمود شیطان اشقیا را اغوا کرده [illegible] ایشان مغرور نمود و آیه فزین لهم الشیطان الخ [illegible] اعتراض [illegible] هر آینه خبر میدادم که حضرت رسول قاتلان این فرقه جهول را چه وعده های نیکو داده پس قرآن خواندن [illegible] ای ملک سلطان ولایت پناه ادب و عنان و اسلحه خوارج را در میان سپاه نصرت پناه قسمت کرد و اموال ایشان را بورثه ایشان عنایت فرمود صاحب [illegible] تذکره می نویسد که در کتاب [illegible] نوشته است که چون حضرت ابو تراب از قتل عبدالله بن خباب مطلع شد بدفع خوارج پرداخت چون [illegible] در ملاقات نمود پرسید قاتل عبدالله در میان شما کیست آن جماعت یکباره در کشیدند که ما همه قاتل عبدالله ایم [illegible] گروه گروه جدا شوید و سخن در آیید تا من قاتل عبدالله را بشناسم ایشان فرقه فرقه جدا جدا فریاد بر آوردند که ما همه قاتل عبدالله ایم آنحضرت فرمود بخدا اگر تمام اهل دنیا اقرار بقتل عبدالله کنند من قدرت بقتل ایشان بهم رسانم [illegible] منهمانشد [illegible] که نسبت بمردان ضعیف [illegible] که ضعیفانند لازم داشته رسول خداوند [illegible] زنان طایفه کفار را رعایت مینمود از ذات ایشان [illegible] منع می فرمود بعد از قتل خوارج نهروان که دریای خشم [illegible] جبروت سبحان [illegible] و در آورد [illegible] در میان خوارج [illegible] عبدالله بن خباب بود که آن جاریه [illegible] حامله بود [illegible] فدای [illegible]

چنین بزرگواری آیا کی بود سزای مرتضی که راضی شود زبان کفار با جابر که ان اصحاب اخیار [illegible] واو ولید پلید ائم چگونه تحمل [illegible]
زمانیکه در زمین کربلا فرقه اشقیا آن همه زخمها به بدن نازپرورده زهرا زدند مر قصد جناب حسین مظلوم را از آن فرقه مشوم [illegible]
که دستی بیاری تو دکان مظلوم و زینب و کلثوم کشید ؛ للمؤلفه ؛ ای برید تیر کین بیت اطهر حسین ؛ خون شد روان چو سیل ز بالای [illegible] حسین

زینب ز خشم گاه چو آن ماجرا بدید ؛ گویا ز فرق چار ربا طاقتی در ید
شیون کشید همچو نی از سینه کرد ؛ افلاک را ز تیر ز [illegible] چو الم کرد
مد هوش خواهر [illegible] سکه دو دید ؛ پیراهن صبوری خود بر بدن درید
بر آن غم دو دیده بحیدر نظاره کرد ؛ فریاد کرد جان پدر بابا پدر
که بی پناه ز کس چاور بر در هم ؛ در خون نشسته زینب بیماه خاورم
یاران ندشتند زرو [illegible] تیر ؛ زهرا و مرتضی و دیگر قد [illegible]
تو تشنه چه [illegible] تیر با خصم ؛ تو زیر تیغ تشنه و من خاک برم
که سر نگرد تو زدمن خون چاک [illegible] ؛ آه چگونه صبر کند [illegible]
جسمت ز [illegible] میان خون ؛ در کربلا [illegible] ساکرم
خواهم که سایه سر نعشت کنم ولی ؛ تا [illegible] سر مرور [illegible]

ای وای دید و عز [illegible] بهر زینب سوخته که گویا حضرت [illegible] ام عرب شنود در خیالم که چه از [illegible] باب با آن غیرت حجاب
دست بجمایت دختران دلکباب شنود آه کلثوم محزون ناموس کبرای زهرای مظلوم شنود که با چنان خاری در دست ظالمان
تا بن کرفتار مانند برده کمان روم تا رکی لبی آه آه ثم آه آه سخن طوم رسید حدیث از کتاب مجالس که شهید ثالث [illegible]
که سر مبارک حسین مظلوم در مجلس ابن زیاد مشوم در طشت طلا بروایت صدوق چون آمد و ملعون [illegible]
شاری در [illegible] نظر میکرد و تبسم میکرد بدست نامبارک بریده چوب بر لب دندان آن شهید تشنه لب [illegible] سعید بن جبار
و عمران بن سهل میگویند که ما نیز در آن مجلس بودیم که [illegible] با چوب بر لب و دندان آنحضرت میزد که ای بر [illegible]
چشمان پر از خون آن مظلوم و کاهی چوب بدهان مبارک آن مظلوم فرو میبرد آه زینب مظلومه و کلثوم محزونه [illegible]
[illegible] سر بریده حسین تشنه لب کربلا آن حال را دیدند چه کردند ؛ للمؤلفه ؛ چوب میزد از شدت آن لعین

بر لب و دندان شاه دین ؛ کاش دستش ای ابرق بستان
چوب میبرد [illegible] اندر دهان ؛ آه آه زینب چه دید آن ماجرا
اندران ساعت چه کرد آن بینوا ؛ آه کلثوم بابا و رجه کرد
چوب کین را دید بر آن سر چه کرد ؛ دختران شاه دین رو کس [illegible]
زیر چوب کینه میکردن نظر ؛ قمریان آیا چه کردن از زمان
نغمه شیون از زبان در آسمان ؛ زینب و کلثوم زار و مبتلا
هر دو در شور و فغان با التجا ؛ که مگر بابا تورا دختر نه ایم
جملگی ناموس پیغمبر نه ایم ؛ آن لبانی را که ختم انبیا
بوسه میزد این بچوب اشقیا ؛ کاه چوبش میکند اندر دهان
ابن زیاد از شوق دل شادی کنان ؛ کو حمایت ای امیر تا جدار
دست یاری مظلومان بر آر

آه آه کی بود علی مرتضی که زینب کبری را در مجلس ابن زیاد ولد الزنا بآنحال گرفتار به بیند
دست بقصاص فرقه ضلال نکشید ؛ للمؤلفه ؛ علی شود که درآنوقت انتظار کند ؛ بحال زینب و کلثوم دردو داغ چاره کند
علی شود که ببیند در آن مجلس ؛ کنار غوغ حفا کار شماره کند ؛ بیاید از چه زخون اولیا تیغ خودم ؛ دو پاره جسم عبیداز یکی اشاره کند
علی شود که تا بشنود فغان زنان ؛ که استماع ز صوت [illegible] وقار [illegible] ؛ الحاصل بعد از انجام کار خوارج [illegible] در دلیل [illegible] عظمی ادا نمود
با صحاب اسفار بحرب معویه بدکردار تحریص نمود جمعی از معارف سپاه حضرت پناه بشیر خدا عرض کردند که سلاح ما همه از هم
شکسته و کند گردیده سپاه کارزار ما همه لباس پاره و مندرس گردیده مرخص فرمایید تا شهر رفته تدارک
مجاربه معویه را تمام کنیم بعد از آن بحرب معویه غادیه بیرون آییم حضرت اسدالله این سخن را از معارف سپاه قبول نمود

نخیله خارج کوفه را معسکر قرار داده کوفیان یک یک آمده شوق عیال و اطفال و اکثر دست ما از امثال [illegible] کرده‌اند
حضرت زوج بتول بحکم تقدیر طول شهر [illegible] نزول نمود کوفیان در خدمت امیر مؤمنان معذرت جسته قبول [illegible]
تا مدد داده در معسکر جمع شوند بعد از روز دیگر زیاد از سه صد تفر جمع نشده چنانکه کسی باشد که ملعون از کوفه حرکت دهد [illegible]
اشعث چون [illegible] در دل [illegible] حمیت بر خدمت کماشته مالک اشتر را لم عنه پیش از عزوه نهروان شهادت [illegible]
جان را کرد رسیده بود ؛ للمؤلفه ؛ یاد م آمد باز از کرب و بلا ؛ از جواب عباس شیر مرلق ؛ کر علی مانند مالک داشت یار ؛ بر حسین عباس بود غمگسار
رفت مالک چون بفردوس جنان ؛ شد پشکسته امیر مؤمنان ؛ چون جدا شد دست عباس ازبدن ؛ قد سلطان ولایت کشت خم
همچون ز دنیا مالک از غم [illegible] کشید ؛ شد علی از اهل کوفه ناامید ؛ مالک اشتر علی را بود یار ؛ جان فدای شاه دلدل سوار
لیک عباس چو شد در کربلا ؛ بر برادر بود سردار سپاه ؛ چونکه رفت عباس آه از دست ؛ پشت شاه کربلا از غم شکست
آه آه ای اشقیا عمودی بر سر مبارک علمدار سلطان کربلا ؛ سپاه زدند از زین بروی خاک زمین افتاد زبانحال گویا ناله [illegible] برداشت ؛ للمؤلفه

سپهر از چه بمن کینه و جفا کردی ؛ ز دوش شه دین دست من جدا کردی
شکافته سرم از عمود قوم عنود ؛ روان ز تارک من خون بچشم ها کردی
سکینه منتظر آب چشم اندر راه ؛ بر زمین تشنه [illegible] کاه بر قفا کردی
امید داشت عمو میبرد براش آب ؛ تا که صغیره [illegible] ناامید کردی
غریب بیکس حسین جان برادر بفرامم ؛ مگر که ترک محبت زجان فدا کردی
که تا بود رمقی در تنم بیا بسرم ؛ روا نبوده که تقریبا کم ثنا کردی
بگو سکینه که دارم خجالت از رویت ؛ ز درد تشنه لبی ناله و نوا کردی
نبود قسمت تو تا عمو بیاورد آب ؛ بخیمه گاه نشسته خدا خدا کردی
بیا برادر بر شکاف فرق سرم ؛ دو چشم بستندم مرگ چشمهای ترم
برای مادرم ام البنین ببر پیغام ؛ که گشت پر ز روشنه مبارک تن پسرم

کذشت دیدن عباس دیگرت مادر ؛ نمای در ره و بار رود شب تا بسرم
آه چون آواز استغاثه عباس بگوش آنحضرت رسید خود را
بمقتل گاه رسانید زمانی در سر جسد برادر رسید دید که مغز سرش بعمود در رفته دو بازوی چون شاخ شمشاد را از بدن بشمشیر [illegible]
ای مصیبت چگونه مظلوم سر برادر را بر جایزه قوای پشت خود را با حال [illegible] بید مالت تحمل آورد زبان حال [illegible] ؛ للمؤلفه ؛ دیرا آنکه گویان مرغ همایون [illegible]

سکینه بر سر آنکه همه معتر سرش ؛ چون بخیال دیده تشنه علمدار سرش
خیمه شد از تار غم مرگ برادر برش ؛ صحیه بر آنکه نسیل صبور [illegible]
کای تن کشته زشمشیر کرفت او سرش ؛ کف تا جان دلم داشت توان تا بوی
بیت کس را دل غم داد [illegible] ؛ لشکری که غرض جرئ تا که بر [illegible]
هم خوش حال چون خفته بکجا کهرش ؛ میر سر دار و علمدار حسین کشته شده
نه دیگر ماند برادر نه چه اکبر سرش ؛ تو نگون خفتی اعدا ام [illegible]
قطره خون حسین بسیهی [illegible] ؛ کر تو از سر از خاک ای برادر
مددی کن ز ره مهر بشو [illegible] ؛ دل از این دشت دیگر باید و در انظار ما
کوش نو ناله زینب ز شرار جگرش ؛ کن امام تشنه کام در سر نعش آن کشته سپاه صندم کوفه و شام چنان کریت که دل ساکنان زمین
و آسمان همه را سوخت بار وجه [illegible] خشک بسر از سر نعش برادر بجانب خیمه‌های اطهر برگشت [illegible] سپاه ظالم دقیقه آگاه نه نشست

[illegible] رفتن سید او صیا [illegible] ضربت زدن ابن ملجم دغا بآن سلطان اولیا

الحمد لله باز چشم اشکبار ؛ کوه غم اندر دلم اندوخت یار
گاه از داغ علی شیر خدا ؛ گاه از داغ شهید کربلا
این مصیبتها دلم را کرد خون ؛ آه از جور سپهر واژگون
خون بگریم بر پدر یا بر پسر ؛ داغ ایشان زخم کرده بر جگر
چون خوارج را رسید انجام کار ؛ سوی کوفه شد شه دلدل سوار
ابن ملجم بد قسمت اکتساب ؛ آمد اندر کوفه با سعی و شتاب

دیدار قطامه ملعونه را | هرزه کار زنا همشوهر را || کشت چون منتون سش آن لعین | ریخت خون کشتن سلطان دین

بهر قتال شه چو شد قول و قرار | آتش جور زنخ بخود کرد اختیار || بر دو مرد دیگر اخبار کرد | هر دو را با ابن ملجم یار کرد

رفت در مسجد برای اعتکاف | اعتکافش حیله و مکر و انحراف || لیک سلطان سریر ملک جود | آن لعین را مرحمتها می‌نمود

در شب قتل امیر ملک دین | هر سه ملعون گشته در مسجد مکین || معتکف قطامه آنها میهمان | تیغها زیر عبا کرده نهان

ابن ملجم اشقیای بد سیر | بهر قتل شاه بسته کمر || چون شب قتل علی شد آشکار | شد شب آل محمد تیره تار

ام کلثوم حزین گوید چنین | بود مهمان من آن شب شاه دین || کن دو قرص نان جو با جام شیر | نظره‌ها از [illegible] نزد آن امیر

خان پر گستردم شه ملک حجاز | گشت فارغ از مناجات و نماز || چون بمهمان دهر و دین بنگریست | پس بسوی من نظر کرد و گریست

گفت کی دیدی درین دیر خراب | با دو لقمه صرف سازد بوتراب || شیر یزدان [illegible] از بهر حسین | گاه [illegible] ای نور عین

چند لقمه اکل کرد آن سرفراز | باز شد مشغول اذکار و نماز || گاه بودی در رکوع و گه سجود | گاه زاری که تضرع می‌نمود

گاه از خانه نهادی پا برون | آسمان را داشتی از غم نظر

آن امیر کشور اعزاز [illegible] از راز و نیاز اندکی بغنود که چشم باز نمود ترسان
و هراسان زنان و فرزندان خود را طلبید فرمود الآن مادرم رسول را در خواب دیدم که فرمود اللهم یا ابا الحسن
فاشتاق الملک کم اقسم ای ابوالحسن من بسیار مشتاق توام بدرستیکه در دهه آخر ماه در نزد ما خواهی بود
آنچه در نزد ماست از برای تو بهتر است و مرتبت ترین امت ریش ترا بخون سرت خضاب میکند چون این سخنان
بگوش زنان و فرزندان و طفلان رسید صدای شیون و واویلا در خانه علی مرتضی بطاق عرش اعلا رسید ام کلثوم
محرم عرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده دقیقه استراحت نمینمائی هر دقیقه خبر مرگ خود با
اهل سرمه [illegible] میرسانی گویا زبان حالش این بود لمؤلفه

ای سلطان پدر داغ اکرم | رحمی بحال من تو دیگر خاک برم
دارم سیه بر من دلخسته مرتضی | از داغ مرگ فاطمه زار زارم
ما را دیگر بشهر غریبی مکن یتیم | زین حرفهای تو جگر خورد گردم
ما را دیگر نبود طاقت فراق | کز ترس مرگ خویش [illegible]

آنحضرت فرمود ای دختر بدرستی شجاعان بسیار کشته حوادث
بجولهای عظیم افکنده هرگز اضطرابی هست از برای من رخ نداده بود امشب شهر را در نهایت وحشت می‌بینم ام کلثوم الا
و سایر زنان گریان شدند آه چه شباهت دارد شب قتل پدر با پسر که حسین تشنه جگر آن شب را دقیقه آرام نگرفت
در دو مقام شکایت [illegible] کار اشعار [illegible] که از سوز که از بیان [illegible] امام بیمار [illegible] در خیمه دیگر عمه‌ام
زینب در پرستاری من بیمار شکسته مشغول چون کلام آن امام شنیدم فهمیدم بلیه نازل شده مرض من
مستولی شد اما چه از تاب رفیق التعب کم طاقتند که بیقراری عمه‌ام صبر کردم که عمه‌ام مجرد [illegible] از
شنیدن این کلام کشید پای برهنه بخیمه آن سرور دوید عرض کرد برادر جان کلامی [illegible] کلام کیست که از
زندگانی مایوس باشد زبان حال لمؤلفه شب قتل علی همچون شب قتل حسین بود برادر این کی با قتل [illegible] نور عین بود
پدر بر کودکان [illegible] خورد کی تشویش چندان داشت حسین تشویش طفلان صغیر بیشمار داشت تا جان داشت
علی اکبر تشویش زینب داشت لیکن آن | پسر زینب برادرهای چون خورشید تابان داشت

حسین ان

حسین آن شب اگر تشویش زینب داشت بس از بیش | بفکر خواری فردای او چشمان گریان داشت | تو گوئی در خون طپید با نوحه از نیزه و خنجر
اسیریهای زینب را نظر از ظلم عدوان داشت | پدر آن شب نه فکر کودکان خورد سالش بود | پسر آن شب همی تشویش طفلان یتیمان داشت
گهی در فکر زینب می‌شد و اشتر نشین فردا | ز عریان گشتن زینب دل از غصه بریان داشت | علی اکبر اگر شمشیر را برخورد یکضرب
حسین زخم از هزار و نهصد و پنجه نمایان داشت | علی رفتن بمهمان بر ناقه عریانش بنشاند | زنان و دختران را که اندر پرده پنهان داشت
حسین شد سر جدا کشتند اسیر از وی زن و فرزند | اعادی حمله با تاراج غارت کعبه عریان داشت | واویلا در آن شب زنان و کودکان [illegible] در خون

از شیون افغان کسی [illegible] باز دست تضرع بعبادت گشود تا زمانیکه خواست بمسجد رود ام کلثوم آب بجهت وضوی او حاضر نمود
بعد از وضو میان در بست فرمود یا علی کمر موت محکم ببند مرگ بتو ملاقات خواهد کرد لمؤلفه جزع ز مرگ مکن چون در سرای تو آید
مبارک است گرانی لحظ از برای تو آید آنجناب روانه بمسجد از برای عبادت رب الارباب گردید چون بصحن خانه رسید مرغابی
چند [illegible] که بهم مظلوم کربلا بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند با لمالیکه و فریاد نمودند که درین وقت شب مرو که خطر عظیم در راه است

گوئیا بود شیون مرغان | سوی مسجد تو ای امیر مرو | روبهانند در کمین امشب | بهر قتل تو شیر کردگار | عیسی آسا [illegible] ازین جهان
سوی [illegible] مرو | حسنین را مکن غریب ببینیم | سوی ابن ملجم شریر مرو | مکن اطفال خورد خویش یتیم | این شهادت نکشته دیر مرو
دختر است [illegible] دار شد | رحم کن [illegible] کبیر مرو | ادب ز زهر تو [illegible] | عرض ما را بیا بگیر مرد | از سر راه گرفتنی مرغان بام مومنان

و عجز [illegible] بخاطرم آمد در زمان میدان رفتن سلطان عریان که قمری خوانان او رقیه گریان با صغیر دیگر در آن
دوان آمده دامان سرور مظلومان را گرفته عرض کرد پدر جان زبان حال است عرض بشنو لمؤلفه بیا پدر تو مرو جانب سپاه دغا
مرا یتیم مکن در صغیری ای بابا | مرو مرو تو پدر من ز غصه میمیرم | ز ترس واهمه این سپاه بی پروا | برادرم [illegible] باز زهر با نی بر
دیار تو زنده [illegible] پدر بخاک سیاه | بهم [illegible] ای پدر مکر [illegible] زبان عجز [illegible] ابن سعد دنی که [illegible]
مرا یتیم مکن | [illegible] حسین رابطه برای خدا | اگر قبول بنفشه شود [illegible] کنم به تیر جفا تن [illegible] ای بابا سر کنم تن خود در
برابر [illegible] تیر که تا به پیکر تو تیر کین نگردد جا | اگر که زخم شود پیکر مبارک تو | ز رشک چشم من [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

بود زونان اندوه شور واویلا خلد [illegible] چون مرغابیان را بدان حال دید [illegible] شنید فریاد کنند [illegible] از عقب ایشان
نوحه کنند کا ننند صبح [illegible] الهی ظاهر شود ام کلثوم دل فکار عرض کرد ای پدر بزرگوار چرا فال بد داهای را می آزاری آن برگزیده باری
فرمود ای اهل بیت فال بد نیست [illegible] در ما [illegible] سخن حقی بود که بر زبان جاری شد ای دختر تو را بخدا قسم میدهم این
حیوانات زبان بسته که محبوس اند یا دانه ده یا رها کن واویلا یاد آمد از کودک صغیر مظلوم کربلا آمد گوئی زینب [illegible] با [illegible]
حال فرمود لمؤلفه عزیزم زینب محزون خسته | بیا در نزد من ای دل شکسته | بیا بیمار [illegible] ای مرغ [illegible] رحم [illegible]
بمن شیرین زبان داشت بسیار | ز قولش رشته صبرم گسسته | بیا جان تو و جان صغیرم | کفالت کن تو ای دل شکسته | زهر کس [illegible]
گوشه مسافر اگر [illegible] خورشید با جبین بسته | حسین شد از کفت خواهر خدا را | بتو شد راه صبر و چاره بسته | الحاصل مولای متقیان چون
خانه رسید قلادت در بکمر بند آسته وا [illegible] کهبر بازشد آقا آنجناب کمربند را برداشت بیان ابیات اشعاری با این مضمون خواند لمؤلفه
کمر ببند تو بر مرگ مردانه | مکن جزع چه بهانه با تو را یک شانه | مغرور فریب این زال مرد دنیا | که جیب بهر تو [illegible] در رنج فنا

بگریه آمد دست همچنانکه خندید هزار شکر تو با بد خنده کریاید پس فرمود اللهم بادلی لقائک هذا یا مبارک گردان
بمن لقای خود را ام کلثوم محزون فرمایم برآورد و تا به عونا امشب چه شب است هر خبر مرگ خود را بامر سانید فرمود دختر اینها هم علامات
مرگ است پدر با طاهر شیخ پس در گشود بیرون رفت ام کلثوم گریان گریبان بسینه از آتش غم سوزان نزد امام حسن آمد عرض کو زبان حال
کو عرض که ای عزیز خواهر از بستر خواب سر برآور برخیز که نوبت فغان است هنگام غم آلکنون است برخیز دم القیامت
گفته سخنی که دل کباب است از اول شام تا سحرگاه مشغول بود ناله و آه والله رخصه دل خون نیم چون صبح شود زغم بمیرم
امام حسن از سخنان خواهر بستر رو به مسجد شد پیش از آنکه پدر بزرگوارش داخل مسجد شود بوی رسید عرض کرد ای پدر چرا این وقت شب
از خانه بدر آمدی فرمود ای نور دیده خواب هولناکی دیدم جبرئیل از خانه بدر رودیم دیدم جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمده دو سنگ برده
برداشت ببام کعبه شد آنها را بهم زده ریزه ریزه شد بادی وزید آن سنگریزها را پراکنده کرد بهر خانه از مکه و مدینه ریزه
از آن داخل شد امام حسن عرض کرد چه تعبیر فرمودی فرمود بمقتول در سر و پسر و دولتوکه شنو لفظ با بت تو تعبیر ای پسر
اما من تو ناله شبگیر ای پسر امروز نادیده در صبح ظالمی رسم کند از شقه شمشیر ای پسر در مکه و مدینه شود شور بلند
هر خانه بحالت تغییر ای پسر اکنون برو بجای نماز در بستر است کو به تدبیر راه چه دست تقدیر ای پسر در صبحگه تو تا چه دو راه سر که باید
دیگر مباش در پای تدبیر ای پسر گرد عرض محبت ببینه رقابت تو کیست فرمود که مگذر ز دلگیر ای پسر بن ملجم است پیش تو آرند گلیم
اما مکش کلبه زنجیر ای پسر کفتا چرا نیست نظلم دعا فرمود با بت تو سیر ای پسر آی قصاص پیش جنابت نبود روا
این حکمها همه تو تقریر ای پسر امام حسن عرض کرد تنها مرو مرا بمسجد بهمراه ببر امیر فرزند دلگیر سو کند داد بر کرد اید الحضرت
داخل مسجد گردید شمعهای مسجد را امر داد به دیر خانه خدا را ظلمت فرو گرفته بود آنجناب بمحراب ایستاد چند رکعت نماز بجای آورد
تعقیب نماز را بتضرع و ابتهال آخر بجا آورد چون امام حسن بخانه آمد ام کلثوم زینب و سایر دختران سوخته کوکب
محزون و مغموم نشسته بودند لمؤلفه همه ببوز مصیبت بجا نشستند به عزای پدر بشور و ناله پیوستند دیگر بجا طرم آمد
شه تشنه لبان در آنکه چیکه روانه شد بجانب میدان به کرد زینب بیا پا اینجا آمدم حسین چه رفت بجا ماند زینب و طفلان
نه محرمی نه انیسی نه یکه مددکاری تمام آل علی کشته گشته غیر زنان علی برای شهادت چه رفت در مسجد حسین و حسن در کنار پدر
نالان دیگر که عباس دشت غیر عون به شهر ار شان بود سایه ایشان چه گو زینب کلثوم وقت قتل حسین غریب گریه ای
خو حاکم سر گردان کهی ز خیمه بیرون رفتی و نظر کردی بخش بنگ لشکر حسین خون غلطان بزیر تیغ حسین را چه دید صیحه کشید
که خواهر تو فدایت عطلو رحم بکش تشنه تورا ای کشتند این لشکر ز خواهرم نرود آخر ای سلطان بزیر تیغ چه بر زینش قاطر
کشید آهی آمد بجا طرش طفلان خطاب کرد که کار حسین تمام شده گذشته زندگی ام روز نخجیه طفلان بهوش حسین نه بینی کل بریده ام
برو کرجا که شده تنم ز تیغ سنان و آخر تا زینب کلثوم بینوا چه جور از فرقه اعداء بدیدند و چه اذیتها کشیدند و او ملازم
سه غشکم با هنگامه عوغا اعدا بر سر خیمها کردند لمؤلفه دید زینب ناگهان بر نیزه اعدا سری آمد کان بیچاره را بر گوش کوس لشکری
کشته تا بان بر سنان کین درخشان اختری زد بزانو ها کف دستی گرفت اندر کمر
که خدا الحذر ما بیحامان حشری از کتم رفته برادر خاک را بر سرم مانده ام با جمعی از اطفال بی بال و پری از زمان شه
طبل کوس از جانب لشکر بلوح رسیند در خیمه بسر پا غارتگری زینب کلثوم نه عت چه کردند اعدا

برخیام آتش جوید دین سعد از کین ستمگری پس علی المرتضی بربام مسجد برآمد ذکر الهی کرد خانه در کوفه نماند که صدای آنجناب را نشنید
چون قطامه ملعونه صوت اذان امیر مؤمنان شنید نزد آن ستمگر زاده دوید با ابن ملجم پلید گفت برخیز که فرصت از دست
رفت زود در رفته علی را بقتل رسان برگشته کام دل از من بستان آن ملعون گفت بخدا قسم میروم علی را میکشم مرا دو نیرم
پیش از در وارد شبی معین در میان مسجد شب از اتمام اذان داخل شده خوابید ولی رسب تجید از اذان فارغ داخل مسجد
گردید خفته گان را بیدار کرد تا ابن ملجم پلید رسید بروخوابیده آنها دید فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که خواب شیطان است
از وقصدیکه کرده نزدیک است آسمانها از هم بپاشد زمینها شق شود کوهها سرنگون گردد اگر خواهم ترا خبر داد در زیر جامها
چه داری پس در گذشت و مشغول نماز گردید لمؤلفه گشت از جا رحمت شیطان رجیم در پلیدی از قصد او و نقش عظیم مضطرب
گردید چه کن عصیان شور شیون شد زمین و آسمان منقلب گردید یکسر کاف و نون کشته لرزان آسمانها با ستون ابن ملجم
فتنه زن که دیر ز است از بلا یکران شرارت هرکجا آمد و آهسته نزد آن ستون بهر قتل آن امیر کاف و نون انجا نگر
رکوع و در سجود بود مشغول عبادت می نمود صبر کرد تا ظالم هر راز مندا رکعت اول تمام آمد بجا بار دیگر رفت
چون شه در سجود تیغ آن تخم زنا آمد فرود خرد چون ارتیغ ستم تا سر سر شد نمایان مغز شق القمر جای ضرب تیغ و
حق را بجای خست زد لقوه تا به پیشانی شکافت شد سر از خون قطره بار رنگ چون سیلاب آن اندر کوچه
عرش فرش آنک غا اندختی فرق کستر بر گشت چون لبان غنچه زخم گشت باز بر کتگل شد پاره در بین نماز در مصیبت داود ولید
اصلد تا له و آه از آنجناب بر بخواست تبارکه فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه بزمین افتاد خون از سر
مطهرش جاری گردید چنانکه در اخبار است که زمین بلرزید آسمانها بطپید دریاها بموج آمد ماهیها به سنوات از تهب بر هم افکندند
در بالای مسجد سنخی بر هم میخورد که هیچ گوشی طاقت شنیدن آن را نداشت زبان حال است گفته پدر یک ضرب خورد افتاد بر خاک
بسراز تیغ کین شد بیکر شن چاک علی افتاد در محراب غرق خون شد از خون حسین یکدشت رنگین علی را یک ضرب کوبید صد لاد
که زد بر تارک او تیغ فولاد حسین صد لاد شد از زون از شمار بجسمش زخم مانند ستاره هزار و نهصد و پنجاه از دون
که از هر چشمه اش میریخت خون علی را بد قتل انصار بودی حسین را با انیس و یار بودی بشد اندر سرش هنج تیغ خنجر
سینه اش شمر بن سعد بد اختر صلوات ها له از فرشتگان هفت آسمان بلند گردید باد سیاهی تند وزید که هوا از آن تاریک گردید
جبرئیل در هوا فریاد برکشید که هر بیداری آن را شنید قسم بخدا شکسته رکن هدایت بجای تیره در نسار آسمان و کند
شد دست سبزه و تاریک و نیزه انجم بیار رفت نشانه زهد و رعایت گسیخته وثقی زتیغ داد و بیداد نجوم تقار چون خورشید بنهان فلک افتاد
قتل سید الاوصیا قتله اشقی الاشقیا کشته شد پسر عم محمد مصطفی شهید شد علی المرتضی شهید شد کرد بدترین اشقیا
در آن هنگام مردم از هر جانب ریختند آنجناب فریاد کرد ایها الناس قتلنی اللعین الیهودی قسم بخدا مرا کشت فرزند
یهودیه عبدالرحمن ابن ملجم لمؤلفه کرد علی بیک ضرب خجر دو از کافری شد بمحراب عبادت احمری آه از ما حسین تشنه کام
زخم بجسم خورده از دست ظالم آن پدر آه در خون زار زار شد سر از تیغ خنجر بار بار چون علی افتاد در خون شد جمع شده بر سرش زنها و دختران

چون حسین افتاد در خاک سیاه | ره ز دو بگرفت فوج اشقیا | ریختند از جانب وی تیغ ستم | شد بلند از هر طرف شور حرم
زیر تیغ اشقیا زینب در فغان | شیون و شور از زمین تا آسمان | خواهری دیده برادر زیر تیغ | غیر زینب کی تواند داشت طاق
زان طرف زینب بآه و شور و شین | زین طرف غلطان بخون بی سر حسین | گفت ای زینب برادر خواهرم | بعد از این در کوفه و شام بی سرم
رو بخیمه شد حسین را کار طی | وقت آن شد تا شوی در شام پی | وقت شد ای زینب کرب و بلا | سر بر هنه بر شتر گردی سوار

در بیان مسجد آوردن ابن ملجم را و کردن و دست بسته بجانب بردن امیر المؤمنان و بعضی از مصیبت حسین سلطان شهیدان

فلک آخر ز شمکاری خود سیر نشد | کینه و جور بسی کرد که دلگیر نشد | بصف کرب و بلا ماند عمر شکر کین | حکم اینجا همه از گردش تقدیر نشد
در گلستان نبی آنکه همه دشت باغ | کر از جور زمانه هدف تیر نشد | چون علی اکبر مه روز جوان ناکام | مادرش لیلی دلخسته کمر پیر نشد
زینب خسته جگر کو فغان شب تا صبح | هیچ زن ناله سوزان بحق تا بحر | شیون و شور رقیه ز یکو تر رسید | تیر آتش بدل اشک تو جا گیر نشد
بسته شد دست سکینه بطناب الظالم | هر فسه تیر کمر اصغر باشیر نشد | بستر زینب بیچاره بجز پشت سوار | بازویش بسته ز ظلم تو بزنجیر نشد
سرش از چوبه محمل ز جفا بشکست | کمر انبیا همه از ظلم تو تدبیر نشد | ندر بر ندبه که کوش ز کلثوم مکن | خون ز گوشش به برش سر ازیر نشد
فاطمه جمله نگشت ز جور تو سیاه | مادر قاسم از این داغ مگر پیر نشد | ظلمها کو نزیده ان پسر هند دغا | خورد خونها ولی از خوردن خون سیر نشد
خاک بر سر ظلم جفا را عدو و نیا زینت | کو غزالی که درین واقعه نخجیر نشد | داوی را دا حسرتا چون علی مرتضی در محراب دعا کون علطید آوازه
قتل امیر المؤمنان بمردم کوفان رسید جمیع مردم از مرد و زن بعضی با سرهای برهنه جمعی با پاهای برهنه بر سر سلاح بسته فوجی با دلهای خسته رو بمسجد
نهاده راه بگویند در آنوقت بغیر از شیون و فغان از مردم بر نمی آمد دستها بر سرها میزدند چیزی دیگر مانند حضرت منیشد نظاره محراب کردند دیدند
آنجناب در کنج محراب افتاده که گاهی از خاک گاهی غلطد گاهی بر میداشت بر تارک شکافته خود میریزد و میفرمایند منها خلقناکم و فیها
نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری کاهی خون را گرفته بر محاسن مبارک میکشید و صورت و محاسن میمالید و میفرمود باین هیئت
بحول خدا را ملاقات خواهم نمود لمؤلفه | رو نهاده بیک بابلین آسمان و زمین | فغان بشنوه برآورد جبرئیل امین | صدای قتل شه دین بلند گشت
دل تمام یتیمان از انصدا بطپید | چون صدای قتل سلطان سریر ارتضی بگوش اهل بیت رسول خدا رسید ام کلثوم مرحوم طپانچه بروی خود زد
گریبان صبوری در ید مقنعه از سر کشید فریاد و علیا وا ابتاه بر آورد لمؤلفه | شنید حضرت کلثوم این صدا و خروش | رسید از دل او حوریان طاقت و هوش
کشید زینب بی خانمان ز سر معجر | که وای وای شد از دست من جناب پدر | وا حسرتا حسنین فریاد زاری برکشیدند رو بجانب مسجد دویدند
در عرض راه هر کس از مردم را دیدند که فریاد تابه و وا ابتاه میکشیدند تا داخل محراب کردیدند علی را بر زمین زده دیدند الهی دیده عزیز خود را
باین حالت غلطیده بخون ز بیند لمؤلفه | چشم کن دیده گشته به پدر افتاد | برآمد آه دل آن دو نور دیده شاه | علی سر از غم پدر روی خاک زدند
بروی پای پدر جامه چاک زدند | فتاد غلغله ز شور شان بعرش برین | فغان بلند شد از آسمان و زمین | بپای پدر روی خویش میمالید
ز درد یتیمی زسینه مینا لیدند | که عزیز رسول خدا فغان کردند | نه ناله خون بدل خیل قدسیان کردند | بآه و ناله که بی پدر اتی مادر ما
که کرد خاک یتیمی سپهر بر سر ما | هنوز از غم مادری در آزاریم | بان مصیبت اندوه غم گرفتاریم | نمکی ز خم دل ما کمر که پاشیده
زهر کنی داغ تو دلهای ما خراشیده | چون آواز گریه حسنین بگوش امیر برحق رسید آنمولا چشم حق بین را گشود آن دو ماه نو آسمان
فرمود ای فرزندان من المدتی برای پدر شما غم الحی نخواهد بود انیک من و شما و مادر شما فاطمه زهرا با جوار حضرت الملک و انتظار رفتن میکندکه بمکن کر

گریه شما ملائکه آسمانها را بگریه در آورده پس سر مبارک بر دامن امام حسن گذاشته زهر شمشیر ابن ملجم بر بدن امیر کبیر رسیده مبارکش زردی
پیدا کرده بود با آنکه ملجم زهر مسموم کرده بود ان امام امر ایستاده بطوریکه از زخم خون جاری بود لمؤلفه | کسی ندید که از صفحه قمر زن | که قطره قطره رود خون از عقیق نحیف خطا
کسی ندید که از چشم عالم خون آید | و یا ز رنگ شیشه قمر بیرون آید | بعد از زمانی ملکونه سید اوصیا بغشی بیهوش شد بطرف آسمان نظر کرد
عرض کرد الهی اسالک یا رب بحق الاعلی الانبیا فی الدرجات العلی پس بیهوشی بیهوش گردید امام حسن زار زار گریست و روی
بروی او کذاشت حضرت را موضع سجودش را بوسید حضرت فرمود که ز روی پدر والد بزرگوار بچکید دیده گشود فرمود نور دیده چرا گریه میکنی امام
عرض کرد ای پدر جان انیک نیمی که ز سر ما بیخبر فرمود فرزند بیکو عبد الرحمن بن ملجم که همین ساعت از در مسجد دهنش نمیشنیدید کا غلغله و غوغا
از در مسجد بلند شد ابن ملجم را با سر و پاهای برهنه دست و گردن بسته داخل نمودند لمؤلفه | دستهای بسته ابلیس رجیم | گشت وارد نزد موسای کلیم
بهر فرعون شوم نابکار | کرد با موسای عمران کارزار | جمعیت بسیار بود آنجا مرا داده نابکار بعضی در لعنت میکردند برخی دندانها بر صورت نحسش
میانداختند بعضی گوشت را بدندان میکندند بعضی اوراز ندند طانوه گوشت بدنش را بدندان میکندند صد تیغه تیغی تیغی بر جسد آن نحس در هم
میشکافتند نزدیک محراب بستند صورت و سر آن ملعون شگفته بود خون از روی پدر بر جاری مانند سید از بار بهاری میلرزید لمؤلفه
حسن که نظر سوی آن که ملعون | پدر بزرگوار علی برتو ای مذبوحان | نمودی امیر تو آن کار دین زکینه خراب | دل حسین و حسن شد ز کینه تو کباب
امیر ملک عرب زد فاک غم برداشت | بدید سرش و انگشتری بیمنتهاست | اه اه انجناب فرمودند ای بد نامی ای نجوم ای تو آن کار علیه چشم حق شناس هم
عطایت از با کم از دیگران نداد میشه باعث گر فرزندان مرا یتیم کردی امام حسن فرمود ای ملعون مرا از کجا دانسته عرض کرد خدا میداند کاه ز دو جام بر بالین
من آمد مرا بیدار که بر خیز که امام تو علی را شهید کرده بود از جا جستم گفتم این خدا داشت بربست نکند این ندارم سخن بست که میگوید علی نیز خاصیان ان
فریاد رس بیچارگان چه بد بخت که تا او را بکشتند زن گفت که از قتل امیر المؤمنان در زمین آسمان پیچیده درین سخن بودم که باز علمان آواز و ملائک
حجاز بگوشم رسید شمشیر از غلاف کشیدم بجانب مسجد روان دویدم در بین راه با ملعون رسیدم که تیغ در دست ملعون است میدوید
بجانب آسمان میگریست گفتم مگر تو امیر المؤمنان را کشته خواست بگوید تیغ بر بالش جاری گفت آری من برادر حمله داد او را حمله نمود
ضربت وارد کرده بزمینش زدم مردم رسیدند مرا مدد کردند دست گردنش با بسته بحضرت کشیدم لمؤلفه | الخ ای گردون دل من یار بر
بر حسین آن کشته خنجر ز ار | سر ابر دیش شمر دون با خنجرش | کرد بر نوک سنان کین برش | بعد از آن کان بیحیای بیحیا | کوفت نعل کوش تا شد بر سما
کربلا در خون زتیغ کین طپید | کی ز بی حیا تیغ بی غفنت خاری سپید | از حسین کوند غارت ناکسان | تاج با نعلین و شمشیر و سنان | از علی انگشت که گردن جد
آه از انتها کشت کربلا | بهر انگشتر ستمکاری رسید | بهر اخذ خاتم انکشتش برید | کربلا افتاد برخاک سیاه | کر نعشش تا ختند اسب جفا
نعش عزیز حسین اهل ضلال | زیر سم اسب کردن پامال | کربلا را قاتل آن درون بدست | قاتل آن شاه جسمش بی کسیت | کرد با فاری اسیری کرفه یار
آل احمد را چه شد زنگبار | در سر نعش علی شیون کنان | دختران با کودکان هم زنان | در سر نعش حسین در کربلا | کس زنده عاضر بجز تیغ جفا
لب عزادارش تمامی وحشیان | مرغ ماهی زبهر شیون کنان | دختران از غریب عزیب صحرای کربلا که قاتلش ظلمها نظفلان یکتا ما آن بارشان نمود و علاوه
سید اوصیا با امام مجتبی فرمود ای فرزند ما اهل بیت کرم و رحیم ایم آنچه را من میخورم باو بخورانید او را بزنجیر بنهید چون من از دنیا رفتم بکیفر بشمشیر او
زنید پس فرمود مرا بخانه بریدچون صبح صادق دمید که او را بخانه رسانیدند داد بلید دختران در هر دو طرف چون پدر را تا بخانه رسانیدند صدای ناله و فریاد وا ابتاه
و علیا برآوردند اهل موها پریشان گیسوان افشان شیون فریاد کنان از خانه بدر دویدند لمؤلفه | زینب سوخته دل شیون غوغا میکرد | بجگر سوخته آه فغان میکرد
دیده آسمان

کمی فرزندان دل بریان جگر سوزان دشت میکشیده آه از رخنه بدبختی که دیدی حال پدر را پدر دیدی خواهر صدقه ات مقلد میکرد
شیون آه یتیمان و زنان بیکس کدر از ارض بر این گنبد مینا میکرد کرد کلثوم گریبان صبوری را چاک خاک بر تربت سر زینب بر سر میکرد
رو خورشید دمو که پریشان بر سر ناله از بی پدری در غم فردا میکرد دختران دیگر شاه هم در شیون کان فغان چاک دل دم و تو امیکرد
و اهمیت کارش یکباره جگرم بسوزد پس چه کردند دختران مظلومه بتول عذرا در صحرای غم افزای کربلا بعد از تاراج شدن بدست اعدا
بر شتران برهنه سوار و در قتلگاه بر سر نعشهای پدر گردیدند پدر را سر بریده زخم کاری دیده بودند و خواهر تا دیدند برادران جوان
و برادرزادگان نوخط ناکام از تیغ سپاه کوفه و شام در آن صحرای خون آشام پاره پاره تیغ ریز ... چون برگ گل زخمی بسیار در خاک پاره پاره [illegible]
بر قتلگه رسید تباه کاروان دیدند نوخطان همه از تیغ خونفشان اجسام پاره پاره رکون جمله کشته غرق خون چشمه چشم از بدن هر یک روان
از شهزادگان زدن ایکه خویش زبی هر یک سر کشیده تنی را بپیش جان زینب فسرده حال بهر سو نظر کرد در جستجوی نعش شهنشاه تشنه کام
تا خون شیر ارسانکو دل قتلگاه نعشی بدید زیر نی و تیغها نهان از دل کشید صیحه که تو سرور منی اکنون طپیده میر علمدار منی
سیمرغ اوج رفعت نعش قتلگون دانم همانستی دل بی پر منی از خیمه آمدی بر تن درست بود اکنون هزار پاره ... منی
از من بپرسی یکسی ایرانغ در نوا بر گو بپیر خسته جگر خواهر منی بر گو چرا حفاظ نداری برهنه عریان مثال این بدن بی سر منی
آگاه بش سفر مرا چون توکه عزم حالم ببین که عمخور هر کس منی هر گز روا بنود تو عریان میان خاک باشی زتیر و خنجر و شمشیر چاک چاک
زینب بغرق پاره مجروح بی لباس او زنده تو شهید ستم خواهرت فدک حیدر کرت ای سرک نعش پر ز خون نزدیک شد زناله و شیون ... [illegible]
آه آوه چون سیداء و صیا داخل خانه شد دختران خون جگر و یتیمان در بدر پدر را با تجارت [illegible] کردند ناله و غوغا [illegible]
که خون از دل فلک و افلاکیان نمودند گویا زبان حال زینب با شقاوت آل ابو لکو نعم [illegible] بپیدار نظاره حسین کو جگر کباب کو که نبار طاق [illegible]
برده هر دو دست بسر که فلک خزینه که چه شاد کند دیگر تو به بوتر بگی ای که امان یتیمان رسم یتیم کردی بچه جرم کوی مارا همه دل پر غم کردی
سر یاب خفیه دیدمان بگرفت آن پریشان بر خش گلدسته قشیه رکلاب بشی چشمان به پدر نظاره میکرد نقل کت ره میکرد بدر دست [illegible]
صدمه دختران فاطمه زهرا بر پای شیر خدا افتادند چون روی پر خون و صورت گلگون او را دیدند فریاد شیون بر کشیدند [illegible]
بی تاب بشی مبارک را بخون سر خضاب از دست هره اهکال دختران ستمدیده هم یکبار گریبانها چاک زده در کوفه [illegible]
که دیده تدبیره و کوشی نشنیده زبان حال ام کلثوم مولوکه [illegible] خون بدامن محراب ای پدر از آن زتیغ کینه ... ای پدر کردی چه بر سر [illegible]
شمشیر خویش داد ریه بی ای پدر فرق تو را شکافت دلها و شیم کرد ازما بیا و داد نکرد ای پدر دادی خبر تمام شاه مرگ [illegible]
خور و خواب ای پدر من لکر حسین حسن بیت عونی کشته گون نموی تو عزوقا ای پدر کلثوم دختر تو غذا خورد دلی دل [illegible]
ای پدر بیمار زینطور شدید زرکف مسدود شد با هم ابواب ای پدر از فراق شیون [illegible]

در وداع سیداء و صیا و وصایای آنحضرت با اهل بیت و وفات و دفن او تا بخت او رسید و مدد [illegible]

حسین با خواهرش گفتا هست دشت کربلا اینجا بود با جمله را کربلا دست منا اینجا چه آمد شیعه [illegible] بگفتا قائل آیا بدین مصطفی اینجا
بگفتا شمر بی پروا چه دینی و چه آیینی بسم با خنجر آن کشم را رسته اینجا حسین گفتا چه میخواهی [illegible] بگو آب سر ما نما [illegible]
بگفتا میکشم تشنه تو را با خار و خواری تو داری کوثر و امکن خواهش نا اینجا زبان در کام می شد ... [illegible] چه کردم کشته ام من [illegible]

کرکاه ...

کنه کارم اگر باشم ترا و خنجر غاری عطا کن بود قبلم آب بر طفلها اینجا چه گفت این نحکب کی گرد شخر آن بگفتش شمر زار قهر عزا اینجا
بگفتا کو دکی دارم که دادم وعده آبش برو باشد چو چشمم بی نوش هر خدا اینجا ازان میسوزم از ظلم اصغیرم تشنه در خیمه کلوم در بن خنجر ام از تن جدا اینجا
جدا کن سر تو از پیکر حسینم آب انهجنر ازان آید که میدارد یر انشنه اینجا رسیدان لحظه شور شیون زینب زنی شد برینب زد و صدا بر گرد خاک [illegible]
میمین در زیر شمشیرم بپوشان چشمها ... بدو کارم تمام اندیم زتیغ اشقیا اینجا بپوشان چشم اگر با هر فغان تنم منگر که از نوک سنان دارم [illegible]
برو بگذشت وصل ما سرم و ... تیر شمشیر اهین نشسته شوی غارت ... خیمها اینجا برو بر تن سیه کی بر حسین تنه ... سر برین بر تو می بینی روی نیزه با اینجا
بزن خاک زغم بر سر ز قتل ساقی کوثر بگو با خیب آن تشیم ز قتل [illegible] واویلا و اکریتاه چون فرق مبارک [illegible] ز شمشیر بدبخت [illegible]
کجا نه آورند دختران بکس خون جگر و هر یک بنوحه و شیون کنان زمره گریه ام کلثوم مغموم میگفت ای کاش مادرها درینحال زنده بودی
تا ما را ازین مصایب عظمات تسلی نمودی کاش در مدینه بودیم زبان شکایت یکدیگر کشودیم [illegible] پدر انده مصیبت آب از دیده ما نگین
تخواهد شد از گریه و زاری و ناله بیقراری دختران [illegible] آتش حسرت را افروخت که دل همه حاضران بسوخت از گریه ایشان همه مردان
گریان و تمام ایشان از دختران و پسران را در بر میگرفت صورت ایشان می بوسید میفرمود صبر کنید و شیون [illegible] ناظر عالم [illegible]
بفرزندش حسن مجتبی افتاد که از بسیاری گریه چشمهایش مجروح شده نزدیک بود [illegible] میگفت ای پدر بعد از تو بر ما که غمخوار بود که با من
شیون را از برای مصیبت تو آموخته ام پس آنحضرت گفت یا حسین ادن منی بنای تو ... حسین نزدیک بیا بابا پدر در یک
پیراهن جای نماز با کمال اکهات [illegible] بازای حسین زکرت سرمن ای روح روان وی تو آرامی کمر من بر حضرت حق [illegible]
مبارکش دستوریم اگر گریه و فغان تو سوزد جگر من بانی تو حسین نور دو عین قوت جانم قوت دلم روحی و نور بصر من [illegible]
تا پاک کنم اشک تو از چهره گلگون حق صبر عطا کند ای نور منی ای حسین مکریستی و آنحضرت ... صورت او با کریه
و دو دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای فرزند خدا تو را و برادرت و خواهرانت را صبر بزرگ عطا کند در بیت بکی نگاه
حسرت بهر یک از فرزندان کو کرد ابده دیده کی نشن جاری میشد با عنبر ... که در سید نش حیای که بود مدهوش شد چون بهوش آمد قدح شربتی
بدستش دادند که نوشید باقی را امر فرمود ببرید با آن زندانی اسیر بدهید باز با مام حسن فرمود با او نیکوئی کن که طعام بخورد
بقدر امروزت چنین بزرگواری چون شب بیست یکم ماه رمضان رسید اثر زهر در قدمهای مبارک آنسرور ظاهر گو نما زها نشسته ادا کرد
چون صبح شد مردم را رخصت بوداع داده فوج فوج آمده سلام میکردند جواب می نوشیدند میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی
پس اهل بیت و فرزندان خود را جمع که و صایای چند نمودند در آن شب همه فرزندان خود را از صغیر و کبیر حاضر کرده بعد نام هر یک
که الکیسوم ... ای حسین وای عباس وای محمد وای عون وای عبدالله وای با تو ان حرم محترم زینب و ام کلثوم ای [illegible] استودعکم
الله خلیفتی علیکم وداع میکنم شما را وداع باز پسین و حضرت امام حسن و صیت میکنم در باب برادرت حسین
من از شما دشمنی نزدیند بفرزند انیکه از غیر فاطمه بودند ملتفت شد که شما را وصیت میکنم در باب اولاد فاطمه که با ایشان مخالفت
نکنید پس قسم حمد من هیبت از میان شما میروم [illegible] شما ملحق میشوم که بیکبار شیون از فرزندان و پسران و دختران
و سایر زنان بلند گردید گویا زینب با زبان حال عرض کرد مولفه چه میروی بجنان ای امیر اثر در در رسان سلام من غمرسیده پیامبر
بگو که زینب تو داغها بدل اندوخت ما تم تو بی سال ما دلها سوخت نکشت داغ تو مادر بسینه ام همو او کی داغ مرگ پدر گشت
بر دلم سربار بگو که طاقت تا یم زدل قراری شد ز صیبت دیگر افغان آه زاری شد پس امیر مومنان زینب جگر بریان را تسلی
داد که با امام حسن فرمود من چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن و حنوط نما به بقیه حنوط رسول الله که جبرئیل از جنت آورده بود

آورده‌اند چون مبارکش بر تخته بگذارید کسی پیش تابوت را نگیرد عقب را گیرد هر سو که پیش تابوت رفت شما از عقب بروید هر جا جنازه بزمین آمد همانجا
قبر هست جنازه را بگذارید بعد از نماز خاک آنجا را بکنید قبر ساخته و لحد پرداخته خواهید دید ... [illegible]
که این قبریست که نوح نبی ساخته از برای فرزندش امیرالمؤمنین علی پس مرا در آنجا دفن کنید ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

نه قبر کن و نه سدر و کافور   آمد چه برای ... اطهار   شیون ز چهار سو بر آمد   در بین خرابه شام یکبار   زینب ز دلی پر الم سینه
سر داد ز چشم در شهوار   ای خفته خانقاه غربت   ای کشته ظلم قوم اشرار   از سیلی ظالمان رهیدی   از شام دیگر نبینی آزار
برخیز بیا ببین مدینه   با عمه داغدیده روکار   فردا چه روانه میشوم سمت   بر کوی وطن خدا نگهدار   بر گو بچه دل ز شام مانی
تنها و غریب و بی پرستار   بسپرد تو را امین حسینم   گویم چه جواب او من زار   دیدی گل من علی اصغر   از باب نگفته ای تو دیدار
در پای مبارکش پر از خشت   از بهر تو نابشام غمخوار   آن ظلم که تو ز شام دیدی   آیا لشکری هنوز بیزار   تنها ... ای یتیم ...
در غربت دی میان کفار   خون ریخت با صغیره زینب   کلثوم برادر گریست بسیار   در شام کجا کشد رقیه   بر باب در انتظار دیدار
این واقعه ... حالی   خاک چکند بچشم خونبار

مصباح چهارم در احوالات ... امام ... اول در ستمهای امام

سخن ... از زهر معویه عاد بعضی از ستمهای که از اشقیا بامام حسن ردی داد مشتمل بر سه زجاج

مخالفان کوفه و سایر اوطان با آن امام عالیشان رسید و بیان زجر ستمها که از اشقیا بحسن مظلوم کردند وارد شد

باز شد یارب دل من آذری   از جفاکاری چرخ عبقری   باز آتش شعله زد در آسمان   یادم آمد از امیر مؤمنان
رد بهی یارب چرا شد شیر گیر   هست اینها از غبار چرخ پیر   چون ولی الله گذشت از جهان   شد معویه نیابت شاه آن
بر سریر تهمت آنکه بنشست   تا بنا ز احسن آرزو شکست   از حسن مظلوم تر ای روزگار   دیر حشمت اندر این ره رو مدار
لیک قتل شاه دین شیر خدا   باین چه گرد تر کوفیان بی وفا   جمع گشتن نزد شاه ممتحن   سید و سالار مظلومان حسن
کرد با او بیعت از خورد و کبار   بر امامت سرنهند و اختیار   زان معاویه علیه الهاویه   باخبر شد لشکری طاغیه
شصت هزار از لشکر اشرار شام   کرد بیرون بهر قتل آن امام   کرد با آن فرقه رو سوی عراق   تا که اندازد در آن ره این نفاق
این خبر بر سبط پیغمبر رسید   بود بو سفیان چو آن لشکر کشید   لشکری آماده کرد از کوفیان   رفت بیرون بهر حرب شامیان
پس معویه لشکر بدسیر   باز مکر و حیله را بگرفت سر   بر رئیس لشکر آن حتاب   نامه‌ها داد و نوید با حساب
یکبیک رفتند سوی آن شریر   مانده حیران آن امام بی نظیر   باز نبوشت آن عزازیل رجیم   آن سزاوار بلاهای عظیم
هر کسی قتل آورد سبط رسول   نزد من حاجات او باشد قبول   تا تامل آید آنکه در برم   تا که تزویجش نمایم دخترم
کوفیان در کید قتل آن امام   مکر و همت اکثری از خاص و عام   آن امام از فکرشان آگاه بود   که او ز باهی و بر ماه بود
داشت از اصحاب خود بر خویش پاس   سوزش آن فرقه و بیم و هراس   از نفاق و کید اندر راه هم   زیر پیراهن فرو بسته زره
روزی یکی آمد در مرحد شریر   در میان فوج بهرش آخت تیر   چون زره بود آن شده دین را سپر   تیر آن ظالم نیامد کارگر
پس دیگر آتش بهر امتحان   برد سا باط مداین کوفیان   جمع چون گشتند اصحاب نفاق   از برای امتحان و اتفاق
خطبه پس خواند آن امام ملک دین   گفت بعد از خطبه آن شه در چنین   بیعت آمدم مرا با کس نزاع   هست صلح بهر الله اجتماع
بعد وقعه شورش غوغای عام   بر سر آن فرقه بر سوی امام   رو نمودن هر یکی بر یکدگر   زین سخن معلوم میکرد دگر
صلح دارد با معویه یقین   تهمت آن میل صلاح اهل دین   زان سخن یکباره اهل نفاق   جمله شوریدند بوی بالاتفاق
بهر غارت ریختند اهل جفا   لشکر چون سیل و ز سر پرده‌ها   دست غارت‌ها نکردند باز   بهر اموال شه ملک حجاز
کوفیان این کار را عادت داشتند   چیزی از بهر قبل بجا نگذاشتند   یادم آمد غارت کربلا   وقت تاراج زنان خیمه‌ها

اندرین جاهای از عصمت نبود   کوفه با آبرو و غارت نمود   نه زنی بود و نه کودک ای خدا   آه آه از غارت کرب و بلا
کو لشکر چون سوی خیم ... سر   بهر تاراج زنان خون جگر   نه حسینی بود و عباس جوان   زینب پر سوخته بود و زنان
اندرین غارت سپاه اصحاب بود   میان حسین با حضرت سیراب بود   اندران غارت زنان دربدر   خیمه پر از کودکان بسته پر
نه سپر باری نه در بر یاوری   نه بجا قاسم نه عون و جعفری   زینب بود و دیگر کلثوم زار   پر شکسته کودکان داغدار

واویلا و احسینا در غارت خیمه‌های آن شاه کم سپاه ظالمان دغا اگر خیمه امام حسن را غارت کردند شیون از کودکان و زنان بلند شد واحسینا در صحرای کربلا شور شیون از زنان و طفلان در دشمن ندید و هیاهوی سواران نشنید و چنان با وجد آمد که قدسیان ناله برآمدند اگر آنجناب را غارت لباس و اسباب شد اما گوش زنان آشفته حال و دختران حور جمال را بی پروبال کی نبریده و گوشواره از گوشهای ایشان کسی نکشیده بود لیکن

آه واویلا از لئیم آه آه   کوفیان کردند چه در کربلا   گوشها فوج جفا جو بر دریده   گوشوار از گوش مظلومان کشید
این برادر گشت که غارت زمال   آن برادر رفت مالش با عیال   این برادر را روا بردن زره‌اش   آن برادر را بخنجر گوش‌ش   این برادر غارت از اموال شد   آن برادر سر بپامالش شد
زین کشیدن گر مصلا زیر پا   زان ربودن جامه و نعل و ردا   این ز تاراج دغا ماندش اساس   آن یکی چون پامال غارت شد لباس
این برادر بود در بر یار در دشت   چند برادر جمعی از انصار داشت   آن برادر را نه غیر از عابدی   یا بی تبدار شد غم نشین
زین برادر گشت غارت خیمه‌گاه   خیمه آن را زد آتش اشقیا   زین بغارت کس نبودش دستگیر   زان زنان گشتند با طفلان اسیر

واحسرتا کوفیان بی وفا در پرده سرای شاه ز اموال و اسباب غارت کردن این را در زمان امام حسن آموخته بودند علاوه بر آن کار دیگر کردند خیام سید مظلومان را با آتش سوختند اما از امام حسن زنان و طفلان در سراپرده بنوده که از ترس وی برپا با بها فرار کنند و پناه بریکی بوطنهای خاربدند بعضی از دو هم هلاک شوند اگر امام حسن را ردا از دوش مبارک بغارت بردند اما از عرقه بخون گرکیدن بعد از خون طپیدن در میان خاک یکی گرم زمین کربلا هجوم نمودند اکثری از اهل کوفه خود و ولدیا از سر عمامه ربودیکی رسید زره از تن کشید یکی شمشیر از کمرش باز نمودیکی سپرا در ربود لیکن

هر تراز اینها یکی گوشی که بتوان شنید   ظالمی پیراهن خونین او از تن کشید   عمو را زنان بیابان دیدمان آنجا که   نعش او اندر جمیعت اطفال آن بی کتاب
هر تراز این بود غارت جمال ظالم رسید   اندران اعضای عریان تیر انگشتر بدید   خواست تا انگشتر از دست او آرد بیرون   داشت انگشتش در ... نه انگشتش و رون
آه واویلا که با خنجر ربان کشید   بیمروت آن جفا انگشت او را بر برید

خلاصه فرقه نفاق بالاتفاق در سراپرده آن امام ریخته اموال و اسباب او را غارت کردند حتی مصلا از زیر پایش کشیدند و ردا از دوش مبارکش ربودند آنجناب با چندی از شیعیان سوار شد روی مبارک بسمت مداین نهاد آه آه از جفای فرقه زنا زاده که ریحان رسول را دقیقه ای اذیت دو گذاشتند هر دقیقه اذیتی و اذیتی رسانیدند در میان راه بروایتی جراح بن سنان ملعون ملعونی که او را جراح ابن سنان میگفتند از کمین بیرون آمد به سنتی از مرکب آنحضرت عنان در دستی خنجر بر ران فرزند پیغمبر آخر الزمان زد که ران آنجناب را تا استخوان شکافت گفت کافر شدی ای پسر ابوتراب چنانکه پدرت کافر شد آه از نهاد آن مظلوم برآمد لیکن

یارب چکنم از ستم فرقه کافر   بشکر که جهان پیش شم از قوم جفاکار
هر روز بلاد ادای بار برجان مظلوم   وارد شد از کینه خصمان بد اختر
آخر حسن خسته زد داد رسول   انیک مگو مرمی در کرب که چه پیر
یارب چکنم بر عترت گره باهم   بر دسر مر اندر بلا دشنه خنجر
خنجر زدن ران حسن یادم آورد   از خنجر حلقوم حسین زاده حیدر
لب تشنه حسین خفت بخنجر بر ران   با گریه بنالید کای شمر ستمگر
زخم تنم افزون بود از حد شماره   کن یار ز فریاد من که روز محشر
از آب یکی قطره بر ان بحلقوم   لب تشنه ببر راه حسین را تو ز بیکر
شمر از جفا زد لگدی بر سر سینه   کن آب طلب از پدر و ساقی کوثر
در کام زبان داشت حسین ... بالعطش و صد آتش سر
بر ران حسن خورد یکی خنجر کاری   بر جسم حسین زخم ز سیاره فزونتر

فریاد فریاد از بیداد شمر بدتر ارشاد که بدو ازده ضربت سر از بدن آن گرفت و با دیده حسرت را با شقاوت سر از بدن جدا کرد

یک مسلمان اندر آن لشکر نبود   رحم اندر قلب آن کافر نبود   تشنه کشت او را ز خنجر آب داد   این سر فرزند پیغمبر نبود

بعد کشتن از تنش گردن ببر   رخت او در جسم وی سازی تنگ   پیکرش را آفتاب انداختند   الحذر الطلی ازین مرتبو   از سر [illegible]
سوی عریان سایه آتش بر سر بنو   نعش او در خاک چون روز و شب   مانند [illegible] بنود   کان تن اطهر کند در زیر خاک   این [illegible]
کافر بنو   صد صد شیعیان آن منافق را گرفته سر بریده فرستادند آنجناب که نزد مسعود و سعد ابن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمود سعد [illegible]
آورد در جهت آنحضرت اصلاح آورد چون رسل و رسایل رؤسای لشکر شقاوت اثر آن خوش حصایل شرذمه معویه
از خدا غافل که در شد زیاد نمود مکاتیب آن منافقان را با عریضه صدق تمام مطلوب فرستاد چون آنجناب نامهای جانی ان
اصحاب مطالعه نمود از برای اتمام حجت به فرقه شقاوت بار دیگر مواعظ و نصیحت فرمود که از عقوبت الهی بترسید و شهدا را
مشکنید جمعیت کنم که بهار و روم جمع نشد هر و را آنحضرت مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمیشد پس با چار با معویه [illegible]
نزد طالب بسیار صلح نمود با اهل حرم و خواص خدم بسوی مدینه [illegible] نمود و از کرده پیدا [illegible] چون حرم محترم امام [illegible] خاستند از کوفه بر [illegible]
چادر در دبکویم که زنان و دختران کوفه تماشای حالت ایشان [illegible] لمؤلفه   به خجالت با بیهده از خانه جدل ببر
جناب عصمت کبرا [illegible]   دمیده نور جلالش ز مطلع [illegible]   که زنان که از خجلت بر آورده سر   چه آمدند برون زینب و دیگر کلثوم
که بار دل زن [illegible]   بطعمها ز صلات [illegible]   که اوج جلالت [illegible]   فلک [illegible] آل رسول [illegible]
رسید خاطر من از سواری دیگر   حسین [illegible] کشت عوطه در خون   بیا [illegible]   [illegible] سوار [illegible]
شهر کوفه [illegible]   زنان [illegible] شام آمده [illegible]   نظاره [illegible] بام و کوچه [illegible]   سر برهنه همه دختران آل رسول
سوار [illegible] زنان خسته جگر   جناب حضرت کلثوم با زوی بسته   شتر سوار شده [illegible]   فغان [illegible]
حشد [illegible]   سوی شام [illegible] و زاری   صدای گریه کودک [illegible]   امان آه [illegible] شام وا ویلا
بکو دکان زنان [illegible] کشور   آه واویلا از شام و اشقیای کو [illegible]   [illegible] دختران و کودکان [illegible] رسول [illegible]
زینب خسته کلثوم دل شکسته در آن بازار [illegible] زنان شام [illegible] لمؤلفه   شد [illegible] بازار [illegible]
[illegible] زبام و کوچه و در   یکی [illegible] یکی طنبور   یکی [illegible] دف [illegible] دیگر   صدای خنده [illegible]
که [illegible] زبان [illegible]   زجوی [illegible] بر سر اسرا   [illegible] زبام [illegible]   چنان [illegible]
با اهل [illegible] شور [illegible]   [illegible] در شام بر آن [illegible] وارد شد [illegible] از دل اهل بیت رسالت برنمود
چون امام حسن با اهل بیت رسول از محن وارد مدینه شد روزی [illegible] از صدر العیون و غیره منقولست که معویه زهر [illegible] فرستاد
وا وعده [illegible] حضرت حجتی داده به تلبیت [illegible] کرد [illegible] آوازه حسن [illegible] مقتون [illegible]
حسن مسموم [illegible] از [illegible] محروم میباشید [illegible] از حسن معاشرت امام حسن پوشیده [illegible] زهر [illegible] ممزوج نمود [illegible]
خورشید آنجناب تا صبح از درد [illegible] نالید [illegible] مطهر [illegible] از [illegible] [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آنجناب [illegible] آنجناب [illegible] بسیار [illegible] تا بروضه جد امجد رفته از [illegible]
کمان [illegible] تبدیل آب و هوا [illegible] با جمعی از شیعیان [illegible] برادر [illegible] تشریف [illegible]
که مشهور است [illegible] نزول [illegible] مقبول [illegible] معویه [illegible] رسول [illegible]
بسیاری [illegible] بزرگوار [illegible] تا حکم [illegible] امام حلیم [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] خویش [illegible] در کمیش که تا [illegible]
[illegible] زهر [illegible]

شد که روزی [illegible]   زجور [illegible] خویش   صاحب طوفان البکا مینویسد که نوعی از فضل [illegible] در شام [illegible]
مو [illegible] مردی [illegible] که [illegible] دین احمد مختار [illegible] عصای [illegible] بزهر آب [illegible] فرصت [illegible]
آن برگزیده حضرت سبحانی از مسجد از عبادت [illegible] بیرون شتافت در موضعی [illegible]
کشت آن کور از خدا [illegible] کور [illegible] عصا [illegible] آمد [illegible] پای فرزند رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
زبان [illegible] از فرقه [illegible] اصحاب خواستند آن کور را روانه [illegible] امام [illegible]
[illegible] که او در باطن ظاهر کور [illegible] شیعیان [illegible] جراحی [illegible] دید [illegible]
آب [illegible] و [illegible] اصحاب کبار [illegible] بسیار [illegible] که چرا [illegible] آن بزرگوار [illegible]
رسید [illegible] آن زهر را از عروق [illegible] آن حضرت [illegible] تا آنکه روزی علمدار سید الشهدا [illegible]
روحنا فداه در جایی همان کور را دید که عصا در دست [illegible] همان عصا را از او گرفته [illegible]
[illegible] که ریزه ریزه شد [illegible] که [illegible] آن روسیاه [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] صحرای کربلا [illegible] از برای آب [illegible]
[illegible] امان [illegible] از دل بر آورده [illegible] و چون حسین مظلوم [illegible]
[illegible] لمؤلفه

[illegible]   کرانی [illegible] نور دیده [illegible] حسن   [illegible] جان حسن   [illegible]
[illegible]   تو سرو [illegible]   که سوخت [illegible] حسن   براسر [illegible] حسین [illegible] تنها
[illegible] حسن   علم [illegible] حسین [illegible]   [illegible] حسن   برادری [illegible]
[illegible] کجا جوی کجا [illegible] حسن   حسین غریب [illegible]   [illegible] حسن   [illegible] علم [illegible]
[illegible] حسن   [illegible] ستم [illegible]   [illegible] دشمن جان حسن   که [illegible]
[illegible] حسن   امان حسین [illegible]   ازین [illegible] حسن   لعنة الله علی قاتل الحسین [illegible]

[illegible] امام حسن [illegible] جگر [illegible]

بروز کار [illegible] خط [illegible] خون   [illegible] بیرون   ولی [illegible] علمدار کربلا عباس   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   که [illegible] گلگون
هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد   زتیر [illegible] شمشیر [illegible]   [illegible]   [illegible] مجنون
[illegible] امان [illegible]   بچشم [illegible]   چه دید زینب [illegible]   کل [illegible]
[illegible] خط [illegible]   [illegible]   هزار [illegible]   ولی [illegible]
هزار [illegible] شد [illegible]   نشد [illegible] قاسم [illegible]   [illegible] عشق   [illegible]
بروزگار [illegible] شد   [illegible] کلثوم [illegible]   [illegible] بازار [illegible]   [illegible]
یتیم گشته [illegible] اطفال [illegible] ایام   [illegible] یتیم [illegible]   زدرد داغ رقیه [illegible]   [illegible]
[illegible] شام [illegible]   [illegible] شام [illegible]   [illegible] حسن [illegible]   [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] معویه [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] معویه زیاد [illegible] کوفه و بصره [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] کشته شدند لمؤلفه   [illegible] آن [illegible] منافق [illegible] احمد مختار [illegible] منافق [illegible]

ای هفت چرخ کرده خداوند آفرید کم آید از عذاب تکان هر به یکسال از مبدء المعتوات از حضرت صادق روایت کرده که جناب
امام حسن با اهل بیت ممتحن فرمود که من بزهر ستم شهید خواهم شد چنانچه رسول خدا فرموده که ترا از زهر خواهند خورانید لمؤلفه
بر داشت شد آن زینه آهی کو ز شیون موالیان نگاهی زهر ستم بکام ریزد ز تو تنه شوم بر جفا تا بیزار از دست خالق من
هر تر ستبعد از این خطاها بر خون من عزیز مظلوم ساعت به طرف [illegible] بر کام دل شریر کوی [illegible] زاده زنان [illegible]
با زهر مرا شهید سازد ببینید ز فعال بد جزای آنجناب [illegible] انکار را با آن زن من با کنیز من کنند عرض که این الملعونه را
از ملک حفظ بیرون کن آنجناب [illegible] چون او را بیرون نمایم دعای کنکه مرگ من با دست از آن چاره نیست اگر او را بیرون
کنم غیر او کسی مرا نکشد هرگونه چنین مقدر شده است بعد از آنکه زن از معویه علیه اللعنه مال بسیاری با زهر قاتل نزد زن آنحضرت
فرستاد تا آنکه روزی آنجناب روزه بود در ایام تابستان چون وقت افطار رسید آن بزرگوار را تشنگی بنهایت رسید حضرت از او پرسید
آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم و حرارت تشنگی رفع نمایم گفت بلی زهری را که معویه فرستاده بود داخل آن شیر کرده خدمت داد آن
امام خسته تشنه کام لب مبارک از شدت حرارت بشیر نهاد آه آه از تشنگی مظلوم آل عبا امام حسن که ناکام آمد حسین خونین کفن
و امصیبتا این جام شیر از تشنگی لب زده که ناگاه غلطیده آن برادر چون از حرارت بی نهایت جگرش کار کرد زبان [illegible] در کام
هر چند [illegible] زبان [illegible] ناملایم در جواب شنید لمؤلفه چه تشنه گشت حسن جرعه جرعه خورد ز شیر [illegible]
چه تشنه گشت حسین در زمین کربلا [illegible] نوک سنان و ناوک تیر حسن ز شیر [illegible] دو پاره شد جگرش بجای آب حسین [illegible]
حسن ز حلق شریفش [illegible] جگر ز حلق پاک حسین خون [illegible] جگر و حسن را اگر [illegible] بر حلق حسین [illegible]
[illegible] حسن پاره پاره شد جگرش [illegible] حسین شد [illegible] اینقدر در سال پنجاهم هجرت از عمر شریف آنحضرت [illegible] سال
گذشته بود خلاصه در بعضی از روایات است که آنجناب در غرفه منزل داشت و کوزه آب در پهلوی خود گذاشته [illegible]
[illegible] آنجناب [illegible] رفته [illegible] زهر را در روی ریزانید تا آنجناب [illegible] لمؤلفه این برادر [illegible] آن برادر [illegible]
آن برادر خون [illegible] از تیغ [illegible] این برادر [illegible] آن برادر تشنه لب [illegible] این برادر [illegible]
این برادر [illegible] آن برادر تشنه شد [illegible] این برادر [illegible] چون [illegible] نوجوانان [illegible]
وای بر حال حسین در [illegible] نه برادر بود [illegible] در کنارش بود زینب [illegible] این برادر دختران [illegible]
آن برادر دختر [illegible] در میان خیمها [illegible] از صدای طبل کوس ظالمان دختر [illegible] حسین [illegible]
[illegible] تیغ آبدار بروایت اول از جلد العیون [illegible] زهر هلاهل [illegible] ظاهر کردید [illegible]
خدا [illegible] تو را [illegible] تا ایم [illegible] وعده [illegible] رسید [illegible]
چون [illegible] آنحضرت [illegible] کرد [illegible] آنجناب [illegible] زهر [illegible] آرام [illegible]
[illegible] می نشست گاهی می افتاد [illegible] از پهلو بآن پهلو می غلطید [illegible] از شدت درد [illegible] از درون سینه که
[illegible] زنان و دختران و کودکان [illegible] شیون و زاری [illegible] زینب خسته جگر
در [illegible] برادر [illegible] لمؤلفه از کف [illegible] برادر ای دریغ از جفای چرخ [illegible] ای دریغ [illegible] دیگر باره [illegible]
[illegible] خاک [illegible] ای دریغ تاج عزت [illegible] ای دریغ [illegible] آمده مرگ برادر ای دریغ

[illegible] بار دیگر [illegible] که رود [illegible] چون صدای مرد و زن [illegible] از خانه امام حسن [illegible] از دختران [illegible]
و کلثوم و زینب یتیم [illegible] هر یک از [illegible] دست [illegible] بگردن [illegible] آن [illegible] تاج [illegible]
وای [illegible] کودکان [illegible] که [illegible] لمؤلفه گهی [illegible] گهی [illegible]
[illegible] گهی [illegible] دل [illegible] شراره کند شراره آتش جگر هزار پاره کند گهی [illegible] بروی بالش [illegible] گهی [illegible]
خاک [illegible] گهی [illegible] آه فروش روی [illegible] گهی [illegible] ز درد [illegible]
[illegible] دیار [illegible] داری [illegible] خیال [illegible] دل [illegible] یتیمان را
آه آه آنجناب [illegible] خون جگر [illegible] که زهر [illegible] جگر [illegible]
ای زینب [illegible] برادرم حسین را [illegible] زینب [illegible] چون [illegible] دید
نزدیک [illegible] روح از تنش مفارقت نماید مضطرب [illegible] با شور و شیون و غوغا بخدمت معصوم [illegible] زبان [illegible]
برخیز [illegible] برخیز [illegible] روزگار [illegible] داغ [illegible] سینه [illegible]
تا [illegible] برخیز [illegible] و تب [illegible] حسن [illegible] زینب مظلوم [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] بخدمت آنحضرت در آمده [illegible] زهر هلاهل [illegible] قرار [illegible]
[illegible] مانند جان در آغوش کشیده خروش بر آورد زینب خسته چون [illegible] برادر [illegible] لمؤلفه
زینب خسته [illegible] بحالت [illegible] نفغان [illegible] طاقت [illegible] خون [illegible] دل [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible] جام از [illegible] همه چون [illegible] قیامت [illegible] از
[illegible] آه آه امام حسین عرض کرد برادر جان [illegible] کدام [illegible] غافل [illegible] آنحضرت [illegible]
برادر جان ظالمی که [illegible] حیدرانم [illegible] اگر [illegible] مظلوم کربلا [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] آن امام [illegible] تا بخدمت جد و پدر رسم در خدمت [illegible]
آن امام مظلوم مسموم [illegible] زار زار [illegible] آنجناب [illegible] درد [illegible] حالت [illegible]
آنجناب [illegible] رسیدند [illegible] زهر هلاهل [illegible] جگر [illegible] عرض [illegible] ای پسر رسول خدا
شیعیان را ذلیل [illegible] بنی امیه [illegible] دست از خلافت [illegible] خلافت را [illegible] آنجناب [illegible]
کوفیان را که زبان ایشان با من و دلهای ایشان با بنی امیه است [illegible] مددکاری [illegible] خلافت [illegible] معویه [illegible]
درین سخن [illegible] براو عارض گردیده طشت طلبید [illegible] خون [illegible] مبارکش [illegible] جگرش
در طشت [illegible] خاک بر سر شیعیان [illegible] لمؤلفه [illegible] خون [illegible] زینب [illegible]
و کلثوم زار [illegible] چون سیل بهار [illegible] دل [illegible] حلق [illegible] شور و شیون [illegible]
[illegible] کودکان [illegible] اطفال و زنان [illegible] سینه [illegible] کودکان [illegible]
[illegible] زنان [illegible] قاسم [illegible] صد چاک شد [illegible]

سکینه گویان موپریشان بسر   دختران و خواهران دربدر   قد شاه کربلا زغم خمید گفت از وصل برادر ناامید [illegible]

[illegible]

در شهادت امام حسن [illegible]

[illegible]

که چون حضرت مجتبی از کینه معویه [illegible] در غم [illegible] خواهران در به در [illegible]

[illegible]

روزگار تو ازین پس بد بشت ای خواهر رو که تا در بن خنجر تو نبینی سر من پاره از تیغ سنان در تکری پیکر من رو سوی خیمه و در فکر پسر باش

دقت بگذشت تهیای حقیری می‌باش رو که بگذشت دیگر کار حسین ای خواهر وعده دیدن ما گشته بروز محشر و همچنانکه زینب که

روی کو با ابن سعد با مذهب بنمود زیاد کای قوم تو آنم تو را چیز زر زیطام استار کی حسین در زیر شمشیر و بدارک تو از روی سر پرشته

الهی ابن خنجر نشیند حسین از تیر بار آغشته مدهوش تو از سر تا به پا باشی زره پوش حسین را یک جداری نظاره زینب زاری میزند ...

[illegible]

تعزیر این نزد قوه کس هست تا بعبر تحریر آن کی بستر قلم اکند بیان

مصباح مجلس از تخواهد است خاص آل عبا و شهادت

اصحاب سیدالشهدا مشتمل بر

اول در کیفیت عالم ذر و بعضی از مصایب آنجناب در وقت ...

دفتر غم باز برهم میزنم آتش اندر قلب هر دم میزنم سوزد از سوز کلامم قدسیان زین حدیثی کو بود صد بیان

[illegible]

آنکه در صبر و جرئت ننمودند تقصیر کان صبوری و مهجوری از وطن مغلوب و مقهور گردیدن از دشمن و دادن سر انور و جوانان نازک
بدن از تن و تشنگی اطفال خورد سال و اسیری زنان و کودکان بی پر و بال و از تشنگی بر خود پیچیدن اطفال خورد و شیر خوار برای قطره
از آب و بدل سرهای تابان جوانان بر نوک سنان اشرار نظر نمودن و قتل جناب کشیدن بار مصیبت بی حساب و دیدن در خون
طپیدن برادران و برادرزادگان پریشانی احوال دختران و خواهران که مو پریشان المؤلفه گر ببوی شد مجسم بلا

روز در چشم هم بر آن بلا | شد مجسم چنین لشکر فوج فوج | طبل کوس شادیانه شد بلند | شد مجسم اهل بیت عیال ما
نو خطان ماه رو در خون طپان | یک طرف عباس سواری مستمند | لفظ واغوثا با آواز بلند | هست کس که مرا یاری کند [illegible]
مددکاری کند | همراه جمعی زنان و کودکان | جمله یکسر بر سر زنان [illegible] زخم بیکرانست | [illegible] بیچاره [illegible]
آن شکر [illegible] | تیر بر [illegible] | یکطرف [illegible] کرد کاکل [illegible] | یکطرف [illegible]

جابجا [illegible] زنان در کوچها از آن شور و غوغای محشر خیز از زمین مخلوق اولین و آخرین و انبیای مرسلین و اولیای مقربین طاقت
برداشتن آن [illegible] بود که سرها بزیر افکنده [illegible] از مصدر جلال الهی ندا در داد ای اهل ذریت طالب [illegible]
[illegible] کیست که درین [illegible] جناب رب الارباب کسی را یارای جواب نبود زیرا که از بارگاه خداوند رحمن بر هر نوع [illegible]
لازم الاذعان آمد که چه شئی از خلق نمودن مخلوق که معصیت کنند و مستوجب عذاب شوند آدمیان [illegible] قربان [illegible]
عشق نماید بخواهد که تمامی کفاره ذنوب [illegible] این خلقت [illegible] تمامی خلق حیران [illegible]
زینبده بالای کدام [illegible] این دولت را چه نام است المؤلفه خلق یکسر مات و حیران [illegible]
جمله یکسر ازین سودا [illegible] والد حیران [illegible] جمله خلق عالمین [illegible] سلطان جانبازان حسین با کمال عشق
عقد [illegible] گرد انجام بلا [illegible] عرض کرد [illegible] کون و مکان حاضرم من ازبرای امتحان بارالها من بلا را [illegible] اندرین دعوی
[illegible] وقتی درانحال از مصدر جلال قادر متعال بفرزند رسول [illegible] خطاب رسید که یا حسین چون تو خود را در کوی وفای ما قربان
نمائی بخون بهای [illegible] چیزی [illegible] مگر انکه [illegible] سر دهی [illegible]
بعد از قبول نمودن آنجناب گل آدم سرشته و روح در آن دمیدند و در آن روز ابلیس [illegible] قدر و منزلت آنجناب را فهمید
با تباع [illegible] حسین [illegible] قبول نمود که اگر [illegible] رساند [illegible] منتظر [illegible]
[illegible] احکام نماید تا آنکه صبح روز عاشورا دمید آن مظلوم بمنای کوی وفا رسیده آورده اند که روحی آنجناب [illegible]
الارباب اصحاب [illegible] که جبرئیل از جانب خداوند جلیل بخدمت آن شهسوار [illegible] رسیده ای رونق [illegible]
بازار عشق و وفا [illegible] عهدی که در روز [illegible] خالق [illegible] عهد [illegible] ثابت [illegible] خواهی کرد

شاه دین گفت بجبرئیل که ای پیک [illegible] | حاضرم منتظرم آمده ام از بهر فدا | بهر قربانی حق چند برادر دارم | بفدای ره جانان [illegible] اکبر دارم
طفل پرورده [illegible] جعفر من | شیر خواری بفدا چون علی اصغر دارم | قاسم نو گرم بهر فدا آمده است | [illegible] عباس جوان شیر دلاور دارم
زینب خسته [illegible] | اکبر را بهر فدای ره داور دارم | حاضر اصحاب جوانان [illegible] | اندرین کوی [illegible] دارم
ازبرای [illegible] زنجیر [illegible] | دختری همچو رقیه [illegible] دارم | بهر سیلی زدن شمر [illegible] | چون سکینه [illegible] دارم
بهر [illegible] | منتظر [illegible] دارم | بهر گرداندن بازار بهر کوچه شام | خواهر کلثوم [illegible] دارم

بهر شکستن که بهر معبر و بام | زینب خسته [illegible] دارم | زینت نوک سنانهای [illegible] | [illegible] دارم
بهر غلطیدن خون [illegible] کربلا | حاضر امروز برادر تن [illegible] دارم | ای جبرئیل من باین صحرا آمده ام [illegible] خداوند [illegible]
جرم [illegible] و گرفتار چنگ [illegible] اینک [illegible] همراه آورده ام [illegible] قتل [illegible] از اصحاب [illegible]
اینک [illegible] در شمار [illegible] اندیشه شهادت برادران فرزندان [illegible]
کامها داریم [illegible] تشنگی دلها داریم [illegible]
الهی زنده [illegible] خداوند سبحان [illegible] بعد از آنکه قطع تعلقات [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] مستان [illegible] از جهان [illegible] المؤلفه جان براه دادگر قربان کنم سر [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] امروز در کوی [illegible] چون ذبح [illegible]
[illegible] جبرئیل چون ذبح [illegible]
[illegible] ذبح [illegible] کربلا [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
تا آنکه [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] روح [illegible] چون [illegible] تمام مخلوق [illegible] شهادت
[illegible] کار [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] شهادت حسین [illegible] عشق [illegible]
کنند [illegible] آسمان و زمین [illegible] پروردگار [illegible] حسین [illegible] تمام [illegible] عالم [illegible]
زیرا که اگر بلا فوق طاقت بشر بود [illegible] سزاوار است [illegible]
هنوز سخن در دهان [illegible] ذره [illegible] حرارت [illegible] قسمت [illegible]
بجناب [illegible] کرام [illegible] تمامی مخلوقات قسمت [illegible]
نوشته که آن مظلوم در عاشورا با وجود زخم تیر و خنجر [illegible] از [illegible] زمین [illegible] زینب [illegible]
از اضطرار حالت آن حضرت از تیر سنان پاره پاره [illegible] ابو حمید ابن مسلم گوید فخرج زینب من الفسطاط وقرطها یجول
[illegible] گوید [illegible] واخاه واسیداه لیت السماء اطبقت علی الارض [illegible]
[illegible] حسین [illegible] المؤلفه زینب خسته [illegible] ناله و شیون میکرد [illegible] میکرد [illegible] میکرد
[illegible] عجز و زاری [illegible] میکرد ناله [illegible] جاری [illegible] میکرد [illegible]
[illegible] کریه [illegible] میکرد [illegible] میکرد [illegible] مظلوم [illegible]
سنان ملعون [illegible] تاب شنیدن ندارد [illegible] امام مظلوم [illegible]
زد بعد از آن [illegible] مبارک آن مظلوم [illegible]

بای ابقیا را ز خیمه لرزان لرزان بقتلگاه شتابان آمد خود را در آغوش آن بدن پاره پاره انداخت للمؤلفه طفلی اندکه کو سر از خیمه بدر
ببین جسته سوی گلشن گل که نظر · جذبهٔ شوق دوانیدش چه در آغوش حسین · هر زمان مرغ صفت رفت بدامان پدر · رفت تا نزد پدر زاری کنان
کرد وان کو سنان دست جفا با خنجر · دامن شه صد اکر دست مرغ حرم · تا ز خورشید شد دشت سپهر ای قمر · آن نبی طلعت مه صورت و زیبا قامت
دست بازکردن ز دو سوی جنت بی · هر زمان نغمه کنان سوی جنان بال گشاد · اشک چشمان حسین ریخت گلگون بسر · گفت ای نور عین داغ حسین افزودی
آتش داغ تو سوزد جگرم را شکر · قمری سوخته پر نغمه کنان شیون · کرد جا بیابان غم [illegible] · ای او ولید [illegible] باز جهت [illegible] خدا
از راست [illegible] خویش را میگرفت تا باسمان [illegible] که [illegible] عتاب [illegible] آغشته بخون بدن لاله گون را بجانب
آسمان منعوم صبرًا علی قضائک یا غیاث المستغیثین درانحال عهد قدیم را کانه بیاد آورد که [illegible] عهد در عالم [illegible]
خطاب [illegible] یا حسین تو وفا بعهد نمودی ما نیز وفا [illegible] باندقدر از شیعیان [illegible] تو که راضی شوی کانه فرمود آکران [illegible] الموت دم
غوطه در بحر خون کف که ابداو من · این سران پیکر من اکبر من اصغر من · شد فدای ره تو اکبر [illegible] · [illegible] جوانان کم [illegible] من
بفدای ره تو گو حسین سید نی · از زن و مال و منال و پسر و دختر من · سید هم [illegible] در لطف تو [illegible] خنجر · [illegible] شفاعت و فا [illegible] سر من
بگذر از جرم گناهان محبان حسین · بگذر از جرم گنه [illegible] خاطر من

در تقدیم محبت خون جناب امام حسین

آوردن جبرئیل از جانب ملک جلیل بر پیغمبر [illegible] مهر نمودن آن سرور [illegible]

کو شوار عرش داری مبین · چون [illegible] از [illegible] زین · لنگر دین مبین در خون نشست · [illegible] سکان فلک [illegible] شکست
[illegible] · گفت ماتم [illegible] عرش کبریا · چون سر سبط محمد را زکین · [illegible] کرد اعوان لعین
لشکر کین [illegible] لباس · کرد سر بر غارت سلطان ناس · یک ربود او تا کشی عمامه اش · کرد بیرون یک ستمگر جامه اش
قطع [illegible] · تا بیرون آورد از او [illegible] · رفته بر یغما لباسش بالتمام · [illegible] رفته کم شد [illegible]
[illegible] · هم سفر [illegible] در عرض راه · داشت عادت آن امیر [illegible] · هر زمان میکرد بنیاد وضو
داشت شلوار [illegible] · اندر آن شلوار بند پر بها · کندی او را و [illegible] · [illegible] بر ربان
[illegible] ستمگر پای بند · تا کرم باید از شلوار بند · چون [illegible] · [illegible] رسید
او [illegible] نکرد · [illegible] ستمکاری نکو · چونکه ظلمت شد محیط آن [illegible] · [illegible] اندر میان قتلگاه
دید دشتی خالی از اغیار [illegible] · [illegible] هم [illegible] · [illegible] · [illegible] شهیدان جستجو
تا که آمد آن عزازیل رجیم · بر سر قربانی رب رحیم · دید [illegible] ز تن خویش روان · [illegible] در تن او از سنان
چون نظر کرد آن شرار از حرق · دید او را [illegible] · گشت [illegible] مطلب [illegible] · دید [illegible] در جسم
ایک [illegible] صحرای تیه · شد [illegible] گره روی کره · دست [illegible] ابلیس [illegible] جفا · تا [illegible] از شلوار [illegible]
آن تن [illegible] اعضای چاک · دست [illegible] · بندرا با سوز دل محکم گرفت · [illegible] از هم گرفت
دست خونین حسین را [illegible] · [illegible] · هر چه قوة کرد آن [illegible] · دست [illegible] ساز [illegible]
دست ابلیس لعین بر دست حق · چون تو [illegible] درستی · هر قدر کوشید [illegible] · [illegible] دست [illegible]
[illegible] شوم پر جفا · کرد [illegible] از کین جدا · دست برد [illegible] شوم پلید · دست [illegible] مظلوم شهید

کو آن

کو آن [illegible] شتاب · قطع از جیب کرد دست آفتاب · شورش رخوات از ارض سما · رفت شیون تا بعرش کبریا
تاکه [illegible] پیدا شد رسول · مو کنان آمد [illegible] زاری بتول · [illegible] حسین [illegible] جگر · با همراه [illegible]
صاحب [illegible] منقول است در کتب معتبره [illegible] مذکور است روزی جبرئیل از نزد ملک جلیل [illegible] را از حضرت
آورد که سطورش از نور [illegible] آن حبیب رب غفور داد [illegible] مندرج بود [illegible] پیغمبر رحمت
درباب [illegible] موقوف بشهادت جناب حسین است اگر رضای باید این نامه را مهر نمایی حضرت رسول محزون [illegible]
آه سوزان از جگر کشید [illegible] للمؤلفه · این نامه [illegible] قتل پسر من · دارد خبر [illegible] نور بصر من · این نامه خبر
میدهد از کشتن اکبر · دارد خبر کشتن عباس دلاور · دارد خبر [illegible] اطفال [illegible] · دارد خبر بستن زنجیر [illegible] · این نامه خبر
میدهد از خواری زینب · باید [illegible] · [illegible] سیدنا [illegible] · [illegible] با [illegible]
خطاب [illegible] للمؤلفه · [illegible] جگر من [illegible] شهید · [illegible] کین [illegible] · [illegible] خویش [illegible]
[illegible] حسین [illegible] · امتی [illegible] · کرد حسین [illegible] · باید فدا کنم [illegible]
درراه [illegible] حسین [illegible] · چون [illegible] شفاعت [illegible] · [illegible] کنم [illegible] شهادت · پس [illegible]
[illegible] رضا [illegible] مبارک [illegible] تسلیم پیش حضرت [illegible] نمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله باید پدر حسین [illegible] مهر
در ساعت حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب حاضر شد حکایت [illegible] مومن [illegible] داشت که [illegible]
بشهادت سید [illegible] جان حسین [illegible] للمؤلفه · مهر کو آن نامه را [illegible] · تا حسین کرد [illegible]
روز محشر [illegible] عاصیان · بر شفاعت [illegible] · ای بقربان چنین پیغمبری · مهر کو [illegible] مهر [illegible]
هم فدای آن امام [illegible] · کرد فرزندش براه [illegible] · تا [illegible] شیعیان [illegible] · عاصیان [illegible] رها
پس لشکر زمین آسمان آن نامهٔ [illegible] جان را مهر نمود تسلیم فرمود [illegible] محمد رسول با این نامه را فاطمه
بتول مهر نماید رسول خدا [illegible] فاطمه را طلبید [illegible] فاطمه [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] للمؤلفه · داری غم [illegible] ای پدر من · راضی شده کشتن نور بصر من · راضی شده که حسین [illegible] · در [illegible]
تا چند [illegible] · آیا تو نداری [illegible] خبر من · راضی نشوم [illegible] رحمت · [illegible] · که [illegible]
خواهم [illegible] غم [illegible] · غمگین [illegible] · [illegible] · [illegible] عذرا [illegible]
با دل سوزان ناله [illegible] داشت [illegible] المعصومه [illegible] فاطمه [illegible]
للمؤلفه · راضی شده ام حسین [illegible] · غم در دل مصطفی [illegible] · ای صاحب [illegible] زهرا · [illegible] حسین مظلوم
کرد از حیات [illegible] محروم · زهرا [illegible] دست [illegible] · کرد [illegible] · زهرا [illegible] · کرد [illegible] جفا [illegible]
زهرا [illegible] اکبر · کرد [illegible] · راضی شده ام [illegible] · [illegible] · ای [illegible] حسین [illegible]
که درراه امت [illegible] شفاعت [illegible] فاطمه نامه را مهر کرد [illegible] عرض کرد یا رسول الله باید برادرش
امام حسن نیز این نامه را مهر نماید چون [illegible] شهادت مظلوم کربلا آگاه کرد [illegible] ناله [illegible]
کرد [illegible] حسن [illegible] مظلوم [illegible] رسول خدا [illegible] نور دل زهرا [illegible]
برادر [illegible] شد [illegible] شهادت [illegible] کرامت [illegible] امام حسن نیز آن نامه را مهر نمود پیش حضرت

و همه عرض کرد چون حاصل این رقم مبنی بر شهادت حسین خونین کفن است رضایی او شرط است رسول خدا نامه را سرخ پوش آل عبا فرمود
سید الشهدا انت تتحمل بر دیده نهاد المؤلفه نهاد انگشت انور دیده او فرمان خالق را بگفتن خود هر یک از روز [illegible]
فدای ره جانان کرد مانند علی اکبر ز شوق آن قد یکی زیبا شباب علیل را رضا شد قطع کردن نخل قد سرو ارش شد مغلوب شد
انت اعدای دین حق را رضا شد مرگ قاسم سر عروسیش عزا کرد جدا بیند سر عبدالله و [illegible] را رضا شد قطع کرده حمله اشجار از تیغ
تر آن دست دیده زهرا پروریده اکبر را دهد صبا کالگون قبای صحرای کربلا قسم زند نار پرور فاطمه زهرا که به دل آشنای حیدرش
خاتم انبیا بر فاه است عاصی آن نامه مهر بجد را مهر نمود تسلیم کرد بعد از آن یک حضرت سبحان جانب آن گشته عطشان با این
نوع سؤال و جواب نمود بگفتا داشت محبت را بکلی شیخ نیاید زمین نینوا را رشک رضوان میکنی یا نه بگفتا پیشکش دارم از حق سر و پیکر
زمین کربلا رشک زنگی جنان میکنم آری بگفتا میخوری چوب عداوت از زبیر بر لب میان طشت زر از چوب جلادت میکنی یا نه حسین گفتا
خورم چوب زبید از خیزران بر لب تحمل در رضای قدسیان خیکنم آری ایمن وحی گفتا مرگ اکبر گشته هموار تو اوّل در رضای حق تو با تنگی
بگفتا صبر علی اکبر آیا زمین کربلا عم بنده مرگش را من آسان میکنم آری بگفتا گشته راضی علمدارت ز درد زین چه با زورش فدای عباس عم
بگفتا مرگ عباست ای زهرا حسین دشوار بیا از مرگ او داغان قربان میکنم آری امین وحی گفتا زینب و ... برادر [illegible]
الحاصل کالگون قبای آل عبا در وقت شهادت در میان اشقیا افتاده بود که بعضی از ظالمان گمراه روی نیزه سر در ده زنان و کودکان آل طاها
آورند آنحضرت با بدنی از تیر و خنجر و سنان کرب و بلا ده آمد و صورت دیده شهید حسرت زده دیدگان با رب یزیدکان که حسین میرود
ظالمان شقه کنی ذره کین عمر ظالم پاره پاره شده از تیر و سنان اعضایم طاقت و تاب تنم رفته به یغما تنم از سر زد شمر من بر در تو یم
بدنم بگشته همین دو تن سوز بسوز شده بعد ازین بی تو بخواهم که یکسر خود آیم زمرا عمتو در دیگر خاصه ملک و جوت قوتم رفته تمام از کمر و از پایم
با چنین حال نگویم به مراتب امید گر به تو تقی شکر بجان بابایم نکنم خواهش این نیز مرید سرم گرچه این عرقه بجان نور دل زهرایم
خواهشم هست که تا هست بجسم سر من نیز در سینه کس بر رخ دختر من تو طپیده تنم از سر دم مرگ بگیر آلام دار و سوی خیمه بکشیده
التماس است که تا زنده ام از قوم ظلام نرود کس ز شما در پی تاراج خیام کودکم منتظر است که چشم انتظار راه بیند طفلان من آب دریا
ندهی تاب بمن یک ضرر از محشر بخشایندی یک قطره بآن سوخته لب تا نیفتاد گر از جسم لب عریانه بخون خواهر زار کسی از ضربه بیار در بیرون
تا حسین کشته نگشته است از قوم ظلوم نزنید به سر معجر فرق کلثوم نشنوم ناله هر یک که ای قوم شرور هست از مرگ صدا بر ایام هر بر
و جسم تا آن پاره پاره خنجر جفا کار زنا بعد از این مطلب روی مناجات بدرگاه کبریا نموده زبان بعرض گشوده المؤلفه حسین لوعده وفا
کرد خون طپید آخر شد از جفا ستم در ره شهید آخر تو سرخ روی است هم خواهش حسین هزار شکر حسین کشته در سنگر
رفاه است صبر من ظلمام شنیم ز در که حق تو نا امید آخر ببخش جمله عصاة شیعیانم با این جفا که کشیدم من از یزید آخر
ز خمهای بدن زشماره بیرون تقبل مطلب من کن عطا بکن آخر در کنار پهلوی رسیدیا این شهید قبیل از جانب عالی یکی جوابی داد
که ای بسمل راه آه که اسیر با جان را عشق و وفا ای ذبیح منای ینوا خالق سلام میرساند و میفرماید دلنواز از که خون طیبت طاهر تو را هم
ترازوی مغفرت سنجیدم عاصیان امت جدت را بعوض خونت بخشیدم المؤلفه چنین ندا ز پیک الهی رسید مسرور و قلب
عالیجناب شد هر کس که دید دولت دو ام از تیغ حشمی بسینه زد آتش کباب لیک نیست شمر دون سر با بخش جدا نمود چرخ قاتل را دیگر و ما

رعایه کم

زجاج شیشه درد رقت حسینی نخلستان دو فشاند قطرات ابداعات خون بعمر زاده نیسان و تعزیت نمودن با حسین خشک شدن دستان یا تشنه بودن با به هر بار با شهید جوانان
سر نشان و رها شدن دست آن با ایمان
موی با خامه رسول رسید
ز نوک خامه ام خون میچکد خون / مر از آن لب دل آرزده بیرون / صدایی از سر در آمد که ناظر / ز حال آن حسین با منظر / چه آن خورشید آفاق یکتا / نویسم خون بچکان مضمون دیگر
بر آمد همچو خورشید ز خاور / بریده و از ابحار برق جولان / بزین پشت رفرف ختم رسولان / بر آمد بر سرش فوق سواری / رکابش باشد بهبهای تاری
چو کوه کوه پیکر پاهای جابش / همیشه همترازوی رکابش / چه آن حیدر ان بازوی بال / کمر محکم کرد تا آغوش خیالی / رسن ماه و گردی زعرش شده بخم
بپشتش کوه جان مستعظم / چه دیدار آن خنگ تا آن برق خورشید / نشوونید و بنده قیده با لیمه / دو جانب دید آن شهزاده آفتاب / ادب آموز گردیده بیمو پهلو
کجا آبی آن دریا زم سیاس / بسوزد قلبهای شیعیانش / یکا یک در کربلا چون ماه تنها / نه قاسم نه عباس هیدا / نه اکبر تا کند بی دادرسی
نشسته تا زین آن عرش اعظم / نمود آن شه بهر جانب نظاره / بشهرها غم همی آید نظاره / نبیند کس ز آن شده پاره پاره / طلب کرد از حرم آن ابر رحمت
ز جا شد دست ... / نرسید آنکه تا گیرد رکابش / بر آمد فوق زین آن شاه تشنه / لبم زرد است حسرت نظاره میکرد / زعشق رخنه سنگ و خاره میکرد
چه آنچون پا بماتش نظر کرد / روان از حلوه عنایتش مکرر کرد / تهی همدوش و پهلو از زوارش / که شد قلزم بیک گرده سوارش / ندانم ... حسین تشنه تر باره
چه باران بهاری در بهاران / چه شد حسین بی کسی که جهات نه / ز هر جانب تخت از روی راه / جدا از این سر راه ... / که ای زینب بیا ... برادر
بسا بین چاک از سر تا پایش / بنیم مرهم بروی زخمهاتش / سیم ختم کرد پهلو کافی خود / دل آتش که آمد شهر بانو / زوق قدر ... برادر
که تا گویدت با سوارش / نگه آن ترکش با غم غروبش رایم / سواری کشت آن بانوی اعظم / بتازاند اسم بزاید جولان / بکودری در انگشت یه بهان
زبان در کام کش خاک ازین بیش / فزون اندر دل احباب به نیش / علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد دهم بحار روایت از حضرت موسی بن جعفر سکینه که فروع زار
حسن مجتبی با حسین سید الشهدا انجمن ساله بنی را فتند در مرحمت شمر شیطان فرصت تمایان که در آن او کوثر ادعای عرش تحبد را در آنجا تنها دید با جمع
اندیشید که آن گوهر دریای رحمت سبحان را در کنار نخلستان هلاک نماید داغ مصیبت آن بر دل عشقه فاطمه و شاه مردان گذارد که قرین
بیخبر باغ نو نهال باغ پیغمبر رسید فریاد قهر کافر کشید که مردمان از روی دشمنان بجسر بیکار کجا آید آن دو کوهر ز شیطان در جهت آن ایام شیطان
ز مهر و با نخلستان در فته مرحمت بجر ایام الحد التماس خاست با آن دو صد غم انس از دست بر آنها و فغان کرد از دلم که ای تاج شیطان
میخواهی بدر دل نور چشمان خاتم پیغمبران اذیت رسانی و دشمنی نمایی چنانکه دیروز با مادر مظلومه اش نمودی مرعبتها در این اله بسیار از کوی
فاطمه مظلومه را آزردی عصا حقد و ذنب از غلامه بر حق گردی خامس آل عبا حسین مظلوم بیتیغ زبان گشید سخنان در شکست با آن رو زوارگاه
سجانت نمود بمضمون فرموده المؤلفه ای ریس کفر ابلیس رجیم رانده از درگه خداوند کریم ای شیاطین فطرت ابلیس حس دست دل از شیرازه تجر
تا بکی ملعون شیطان نیخیال ای قوای کفر اعوان ضلال در خیال عیب چند باز خاسته چا لعغز از بهران ساختی در زده بپهلو مادر بتول
شمر رضا آخر ز کرد از رسول یک بوزهر اشک از خبا حضم تو کردی محمد مصطفی در فشردی تا مار سید اکبر سقط کردی محسن از ضرب در
حال یک کوس ار ما از حفا جای گذادی غزل مشیر خدا چون نمرشید اقوال درشت موی قهرش راست شد بگذاشت دست کین از دست باز ...
تا زند سیلی بر خسار حسین چون حسین سیلی را دید در راه از درون سینه آهی بر کشید دید قهر کرد کار آمد بجوش قد سیان آنه بلند از درد و جوش
مضطرب شد عرض و حضرت کبریا در تلاطم گشته دریای غضب خشک کوه سیر از هوا دست ... نهیب سیلی شد روان دست دیگر چون انعام تو نا شناس
دست دیگر افراشته تا سیلی بصورت آنماه در خشان زند از قدره کامله قادر ذو الجلال دست چپ آن کافر نمک نا شناس حرف خشک گردید از قدرت ... حیران

وحرسان شد ابو [illegible] میدانم با این قدره قد از حجرا در زمین کربلا آتش هریاد نفد صبر کرد و علم و تدبیر با آن سدت تا لب سید که نفرین کشته وحزنا
بحاتم رسید روز عاشورا در زمانیکه یکه و تنها از بالای زین فرو افتاد ناخن بشمشیر و خنجر اشقیا زمین بلا قهار حتی که شهید نمایست
در مجالس المتقین شهادت امام مبین را ایراد کرده **قال الباقر لقد قتل بالسیف والسنان والحجارة بالخشب وبالعصا**
واوطئ بالخیل بعد ذلک فرموده امام محمد باقر کشتند جدم حسین را بضرب نیزه و شمشیر و سنگ و عصا و لگد از سم اسبان پاره پاره
انجناب را حتی شد و اعضای خون چکانش را خصمان ساختند وحزنا چگونه تصور توان نمود بدنی را که فاطمه پرورش داده کفار جفا کار لگد نمایند
کرده ها با تازیانه و چوب ها جمعی با سنگ فرق او را بعصا بدن لطیف آن غریب شهارزنند جمعی بدن شریفش را با نیزه ها سوراخ سوراخ نمایند انقدر عجر بریدن
قربلا رسول نشسته [illegible] که موضعی از آن بی تیر بجا نمانده بود در آن حال سنگی از سنگ اندازان بر پیشانی امام مظلوم خورد خاست تا خون
از چهره پاک پاک کند تیری از شست ظالم شریری رها شد که سه شعبه داشت بر سینه نازنین زهر آلود آنحضرت فرو نشسته [illegible]
مؤلفه خواست تا تیر بیرون آورد از سینه خویش | دل تا افتاد شکی سینه با کینه خورد | خاست تا کن تیر کشد ممکن نشد | لیکه شمشیر سنان
خورده زکین بر تن او | دست از فرقت باز داده شد دین | تقفا زقفاش بدر آورد بکنش او | گفت یا رب بکر حال دل زار حسین | لحنج تیغ سنان
گشته رنگین بدن او | برو آیت بسیلی حاوی ور ملهوف کا تیر زهر آلود سه شعبه بر قلب امام مظلوم نشست سر بآسمان بلند کرده الهی کون
مکان ببین بنعل فرزند پیغمبر آخر الزمان از دشمنان چه میرسد میکشند کسی را که امروز در زمین فرزند پیغمبری نیست [illegible]

پس دیکاندم [illegible] لعین | حمله در شد جانب سلطان دین | تیشه کرد آن کوفی نامرا | رو برو در پاسی آل عبا | ای زبان لال و چشم با کور
تیغ کین از فرقت [illegible] | زد کسراف با زمین در ریخت | از کمر شمشیر بران بر کشید | ریخت خون از فرق آن [illegible] | بیخبر در خیمه زینب جانش
خون ز فرق [illegible] ریزان زن امام | روی بر گرداند بر سوی خیام | فرق او تا سینه از آن تیغ شق | گل ز خون ریزان ز فرق روی ورق | ماه خفت خنک
خورشید را سوی خیام | تا نماید زخم تار کی انتقام | آه آه وحزنا آن همای عرق خون با سر و صورت گلگون نزدیک خیام زینب و کلثوم گردید
فریاد بر کشید آنخواهر بیاورید با و رنا بزخم شکافته سر برادر بر بندید او وای کاش زبان آن تقریر و قلم از تحریر جفا کاری [illegible] زبان [illegible] گردیده کان
در سیده برکشیده چه زینب و کلثوم خون جگر از دیدهای غم افزا سرکیه حیران از خیمها بیرون دوید [illegible]

زینب نظر کرد | چون برادر خونش روان دید | بر سینه از سر | از تیر باران | از جور عدوان | ماننده مرغان | افروخته پر
زد سر را بچاک | از جور افلاک | افتاد بر خاک | با شور محشر | میزد بسینه | آن با قرینه | گفتا سکینه | بابا ای بی سر
بین فرق بابا | از تیغ اعدا | بشکافته یکجا | ای مهر خاور | با بیکسی | نه یک سپاهی | نه داد خواهی | نه یار و ناصر
از بهر برادر | بر جا خسته | مانده برای من | ای زار مضطر | آه از عدوان | شد تیر باران | مانند ماهی | در خون شناور
از ام لیلا | بر خاست غوغا | بر آن نظر کرد | آن روی انور | گفتا چه جانم | تا کی کدام | از حال شوهر | از مرگ اکبر

زینب دلشکسته با بال بر فرق شکافته برادر را بحال دیده با زنان و دختر و اطفال بر سر کردند میدانم چه حکمت بود که [illegible] غارت
سیاه [illegible] دستش خشکید مالکت این چنین شمشیر بر تارک آن سرور زد بچه حکمت دستش نخشکید پس با پارچه از زخم او را بسته از زندگانی ناامید
دست دل شسته ندا نمود یا زینب یا ام کلثوم یا رقیه یا سکینه علیکن منی السلام زینب عرض کرد برادر جان بر گردن ما را بگذاری [illegible]
هیهات هیهات [illegible] مؤلفه [illegible]
[illegible]

آه آه زنان را که وقت شنیدن این سخنان [illegible] فریاد شیون از خیام امام انام بلند کرده زنان موی [illegible]
میزدند [illegible] امام مظلوم با این نوع دعوت نماید مؤلفه [illegible] غریق لجه درد و بلای زینب زینب | گرفتار بلای کربلای زینب زینب
نشین در خیمه و بنشان بهر دو دست کودکانم را | سوی تو راه آید اشقیای زینب زینب | زنند آتش بخرگاه حسینت لشکر [illegible] غافل
از این طفلها ای زینب زینب | بسوز آتش بیداد طفلان مرا خواهر | در آن غربت [illegible] جدای زینب زینب | مکن صورت مکن
گیسو چه بینی راس بی جوتم | چه چون ریزان ز نوک نیزه ها [illegible] | مشو از ماتم لیلا غافل و در ماتم کن | ز مرگ اکبرم ای لقای زینب
غرض خواهر حسینت رفت بمیدان طفلان | خصوصا حضرت زین العابدین ای زینب زینب | خلاصه چون عمر بد گوهر آمد [illegible] از آن والد
[illegible] سوال [illegible] جد و پدر شما دعا کنید خدا مرا از این عقوبت رها نماید که [illegible]
[illegible] حسین دعا [illegible] قبول رسید دستهای آن منزل [illegible] حضرت خدا
[illegible] برای غذای صاحب [illegible] از منافقان حاضر [illegible] آنحضرت [illegible] کرده [illegible] حسین
[illegible] موافق [illegible] خدا او را از دنیا [illegible]
[illegible] برای مردم [illegible] معجزات مظلوم کربلا [illegible] در این کتاب [illegible]
اکتفا شد | ای جان شیعیان بفدای تو یا حسین | قربان [illegible] تو یا حسین | داریم [illegible] که از شفاعت | در محشر [illegible] یا حسین

[illegible] در لعن خبیث یزید پلید و بیان عداوت قدیمی آن عنید با حسین شهید [illegible]
[illegible] دعای پلید [illegible]
[illegible] حسین شهید

[illegible] کاهی تو را [illegible] بر روی تو [illegible]
[illegible] صحت و تندرستی [illegible]
[illegible] نا [illegible] غافل [illegible] روز [illegible]
ظاهر و مبرهن است که کارهای [illegible] بصیرت نظر نما که از فرزند زاده [illegible]
عزیزتر و نجیب تر [illegible] زاده معاویه [illegible] یزید را از ذلت و خباثت [illegible]
باز [illegible] خون در دل [illegible] اول چند کلمه از نسب خبیث آن ابلیس [illegible]
میگوید در کتب مجالس المتقین و مثالب النواصب نقل شده که مادر یزید [illegible]
روزها [illegible] فاجره [illegible] علما از وصل [illegible]
[illegible] در رحم آن [illegible] قرار گرفت چون [illegible] عالم [illegible]
اندر [illegible] کوطلب | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | آن بد عمل [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] چون کوی وصال [illegible] | [illegible]

حسین شهید در اول کتاب بعض ناظران رسید از عداوت فرعی که نظام طاغی جهول با نازپروردهٔ رسول بروایت [illegible] که در عهد یزید
احمق اشترش عبدالله ابن سلام از جانب آن لحم حرام والی و فرمانفرمای ولایت عراق بود و او زنی داشت در حسن و جمال شهره آفاق
در میان زنان در صورت و سیرت طاق مسمی بزینب بنت اسحق چون آوازهٔ حسن او در اطراف و اکناف پیچید تا آنکه وصف زیبائی زینب بیزید
بد مذهب بی‌باک [illegible] گرفتار حسن او گردید و غایبانه با او نرد محبت می‌باخت و از دوری او با آتش هجران می‌سوخت تا آنکه آتش عشق
[illegible] این خبر به پدر اشترش رسید پس او را امر بکتمان نمود [illegible] عبدالله سلام را از عراق بشام طلبید چون عبدالله
وارد دمشق گردید او را بمنزل مخصوص خود طلبید با او کمال لطف و مهر ورزید و نوازش بی اندازه نمود در نزد ابا هریره و ابو دردا گفت
خیال آنست که دختر خود را بعبدالله داده باشم که از عزت و شرف او مرا شعف رخ داده اما رضای دختر [illegible] شرط است [illegible] این خبر را
پنهان با ابن سلام رسانند آن احمق از این خبر شاد و مسرور گردید از شوق دختر معویه صبور نشد المؤلفه رشتهٔ طاقت از او گسیخته
[illegible] بسر خود [illegible] روز و شب در شوق وصل آن نگار [illegible] احمق [illegible] آرام و قرار معویه [illegible] در نزد دختر [illegible]
[illegible] آمده با و سفارش نمود هرگاه کسی درباره تزویج بعبدالله سخنی راند قبول [illegible] اما بگو چون زینب در تحت تصرف اوست این مواصلت
از برای من که دختر خلیفه ام ننگ است پس با این حیله [illegible] پس عبدالله ابو هریره و ابو دردا را بخواستگاری نزد آن راندهٔ
درگاه باری فرستاد [illegible] با دختر [illegible] بگوئید تا چه گوید [illegible] آن دختر بد اختر بدین سخن گفته [illegible]
پدر رفت چون خبر بعبدالله دادند در حضور ایشان [illegible] بی سبب زینب را سه طلاق گفت المؤلفه چون [illegible] معویه [illegible]
ابلیس [illegible] حیرت [illegible] سر زیر [illegible]
[illegible] عرض میکنم [illegible] از روضة الصفا از کتب مجالس [illegible] مذکور است که از جملهٔ وصایای معویه بیزید
آن بود که گفت ای پسر عمرو عاص با من بحیله [illegible] بیعت کرد [illegible] در بیعت تو نمودم راضی نشد اکنون حیلهٔ بخاطرم رسیده که [illegible]
[illegible] چون بمیرم از تکفین من [illegible] بعمرو عاص بگو پدرم وصیت کرده که [illegible] چون
در قبر [illegible] شمشیر [illegible] بیعت [illegible] در نزد پدرم [illegible] اگر بیعت کرد [illegible] او را
بکش اگر بیعت کرد فبها المراد چون عمرو عاص فریب یزید خناس خورد [illegible] بعد از [illegible] آن ملعون [illegible]
یزید [illegible] شمشیر کشید گفت با من بیعت کن [illegible] زاده عاص [illegible]
معویه [illegible] که هرگز این حرامزاده [illegible] این حیله [illegible] تو را تعلیم داد لعنت خدا بر تو باد بعد از مرگ هم از حیله دست
بر نمیداری لا علاج دست بیزید داده بیعت کرد [illegible] بعد از خبر طلاق عبدالله زینب را دختر معویه گفت باید
تا تفحص در کردار عبدالله نمایم بعد از شهرت طلاق زینب [illegible] عبدالله مرد [illegible] کردار [illegible] موافقت میان من
و او مشکل است از استماع این قضیه عبدالله مستاصل [illegible] خلق از عالم و جاهل ظاهر شد که معویه عبدالله را فریب داده بعد از آن یزید پلید
ابو دردا را بروایتی دیگر عمرو عاص را [illegible] خواستگاری زینب بعراق فرستاد [illegible] عراق [illegible] رسول خدا حسین سید الشهدا
[illegible] بعرض آنحضرت رسید [illegible] از جانب [illegible] سخنی بگو آنچه مهری را که یزید مقرر کرده [illegible] راضی شد [illegible]
[illegible] مطلقهٔ عبدالله در آمد سخن از مهر [illegible] و گفت [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] از برای خودم زینب گفت [illegible] مشورت نمایم [illegible] عمرو گفت اگر دنیا و سلطنت خواهی [illegible] یزید [illegible]

دنیا
و خواهان عقبا بهم نشینی فاطمهٔ زهرا [illegible] خواهی امام حسین [illegible] المؤلفه گفت اگر خواهی [illegible]
اعتبار سلطنت خواهی بود طالب یزید نابکار ور خیال دولت دارین تو را در خور بود طالب وصلت حسین فرزند پیغمبر بود ور نه باشی
طالب دنیا و دار آخرت حاضرم من با حیات [illegible] در مشورت [illegible] مشهور و معروفست که عمرو عاص در مشورت خیانت [illegible]
بروایت اول ابو دردا [illegible] زینب [illegible] ابو دردا [illegible] اکنون با چشمهای خود دیدم که خاتم
الانبیا لبهای مبارک حسین را میمکید و می‌بوسید المؤلفه [illegible]
حیات [illegible] شربت شیرین [illegible] رسول [illegible]
[illegible] حسین [illegible] پس ابو دردا گفت تو هم لب [illegible] بر جای لب پیغمبر بگذار زینب [illegible] فرزند رسول
[illegible] چون چندی [illegible] گذشت [illegible] عبدالله سلام [illegible] روزی [illegible]
[illegible] زینب [illegible] خدمت فرزند رسول [illegible] زینب [illegible]
[illegible] ابن سلام [illegible] زینب [illegible] عبدالله [illegible] بلند شد عبدالله [illegible]
حضرت [illegible] حضرت معبود [illegible] عرض کرد الهی تو [illegible] حسین این کار را بجهت رضای تو نمود [illegible]
پس آنحضرت زینب را سه طلاق [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] زمان سوی کوفه [illegible] روی طفلان جمله از
سیاه گردید از جفای شمر [illegible] سر برهنه [illegible]
[illegible] زبان [illegible] کوفیان [illegible] اسیران [illegible] زنجیر [illegible]
[illegible] خون از بدنش جاری [illegible] روز عاشورا [illegible] کربلا
[illegible] خون دل [illegible]
[illegible] اطفال حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] غارت [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible] زینب [illegible] کربلا [illegible]

خون از بدن آنحضرت هزار چشمه جاری نمیداند که اطفال آنحضرت را محافظت نماید و نمیگذارند که دقیقه در رفته نعش پاره پاره حسین را که

سپاه بر پاسبانی در کین آفتاب بر بریش نماید خدا عذاب اکبر قوم را زیاد نماید بروایت علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون که آنکه

امام شهید از بیعت یزید پلید کناره [illegible] عبدالله زبیر نیز داشت [illegible] آوازه حسنش به یزید شقاوت [illegible]

[illegible] ابن زبیر زن [illegible] ابوموسی داد که مطلقه ابن زبیر را [illegible]

ابوموسی بحکم [illegible] عبدالله ابن عمر [illegible] مطلقه ابن زبیر را [illegible]

[illegible]

عمر چهارم امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] بروایت [illegible]

[illegible]

بر سر کلثوم چتر زر کشید | پرده روی محمل خاور کشید
[illegible] را با کمال احترام | داد اندر محملی زرین مقام
چونکه شد کلثوم با زینب سوار | چرخ را از کف برون شد اختیار
اینکه فردا این حرم با احتجاب | [illegible]

[illegible] کلثوم [illegible] حسین [illegible] بروایت علامه مجلسی در جلاء العیون [illegible] یزید پلید [illegible]

[illegible] نوشت [illegible] عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن ابن ابابکر و عبدالله ابن عمر و حسین بن علی بیعت بگیر [illegible]

یزید با ایمان عتبه پسر ابوسفیان را که عم آن شقی بود والی مدینه [illegible] ولید بن عتبه را [illegible]

[illegible]

از او بیعت بگیر از من تو بپذیر وگرنه سر مده از تیغ و شمشیر نهنگ قدرت حق از غضب جنبید سوی مروان غضب آلود غرید که ای زن زاده العزّة لله
با نماز کلیم خویش منه پا یقین دانسته این طلّ ممدّ تو او با ولید کینه گستر تو کز فرعون مروان دلیلی ندای قدرة قدّ کلیمی
اگر با شیر یزدان ای سوم ترسا ندای قدرة قدّ مسیحا لب از گفتار لاف وکذب ربند ای مغضوب درگاه شداد مروان آرام گشت
گفتار نماند زبان تاب رگ کام گشت آنجناب روی مبارک بولید کرد اید فرمود ما یتیم اهل بیت رسالت و بنوه ما ختم گوهر رسالت و ما ختم
خواهد شد صفوت ملکه در خانه ما نازل شده یزید مردی است فاسق شراب خوار ریزنده خون اخیار اشرار بباطن آشکار که علانیه بفسق
معاصی اقدام مینماید هرگز مثل من کسی با چون او پلیدی بیعت نمیکند این راز بوی نمود بمراجعت منزل مهیا شد از شب چهارشنبه بخانه
بود چون آمدن آن با جلب حضرت آب بسپردن آمد مروان پلید بولید خطاب نمود که سخن مرا نشنیدی بخدا قسم که دیگر بار در دست نخواهی آورد
دست نخواهی کشید و لیکن ولید بر آشفت بوی عتاب نمود که وای بر تو و آن رای که از برای من دیدی که موجب هلاکت دین و دنیای
من بود بخدا قسم راضی نیستم که همه دنیا از من باشد و در خون حسین شریک باشم المولفه به بین نامرد غدار را تو طرز سلوک
با وجود رفتن بمیان سگ وخوک کی بکشتن خون سبط پیغمبر کی آن همه دشمنی نمود حذر ولید گفت سبحان الله تو راضی میشوی که من
حسین را بکشم از برای آنکه با یزید بیعت نمیکند بخدا قسم که هرکه شریک خون او شود فردای قیامت از جیش حسنه کوتاه بود صلاه در
اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود او از مدینه فرار کرد بجانب مکه رفت چون ولید از فرار او اطلاع یافت مردی از بنی امیه را با جمعی سوار از
پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود بدست نیافت المولفه سگ گرگ زده است سگان دیگر تا خفتند رشته رگ
محنت اثر صلاه آخر روز شنبه شد باز کس بطلب فرزند سید عرب فرستاد تاکید در بیعت نمود حضرت فرمود امشب را مهلت دهید
تا اندیشه و مشورت نمایم اما بروایت جناب امام زین العابدین آن امام مبین شب بروضه خاتم المرسلین بجهت وداع رفت و بسین قبر نوری
از قبر رسول امین ظاهر گردید آنجناب برگردید و شب دوم باز بضریح آنجناب رفت در نزد قبر مطهر تا زیبا رکعت بروی قبر از نماز با سوز و گداز
گفت بار الها این قبر پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر توام وقد حضرت من الامر ما قد علمت یعنی واقع شده
بر من کاری که تو بر آن عالمی الهی دانای که نیکیها را دوست دارم و از امر منهیات پرهیز میدارم تو از آن منع مینمایم الهی بحق
جلال و اکرام بحق این قبر و صاحب او که اختیار نما از برای حسین آنچه را که رضای تو در رسول تو در آنست که بر این مظلوم تا نزدیک صبح گریه
و زاری و مناجات درگاه حضرت باری نمود چون نزدیک صبح شد سر خود را گذاشت بر قبر آنجناب بخواب رفت فی الحقیقه نمود تا که در خواب دید
رسول خدا روی مبارک بوی نمود با گروهی از ملائکه فرود آمد او را به بغل کشید سینه حسین چسبانید میان هر دو دیده اش را بوسید فقال یا حبیبی
فانی اراک من قریب مرملا بدمائک مذبوحا بارض کربلا پیغمبر فرمود ای حسین می بینم ترا در این
نزدیکی در خون آغشته شوی در کربلا سرت از بدنت جدا نمایند در میان گروهی که دعوی نمایند که از امت منند و تو را که سرور سینه
منی آب ندهند با خیال امید شفاعت از من داشته باشند اسیر و سینه الفرزند پسندیده پدر و مادر و برادر و دوست تو نزد او آمده ام
مشتاق لقای تواند تو را در بهشت درجاتیست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی المولفه آمد بخواب سلطان خوبان
با نور قدسی ختم رسولان بگرفت در بر آن در بهتر زد بوسه بر سر هم بر دو چشمان گفت ای حسینم نور دو عینم تشنه تو فرق
ای نور چشمان از زهر چشمت آگه لشکر با تیغ خنجر چون موج عمان گرد تو نزدیک روز تو تاریک گرد عزیزم از جور عدوان

دارند شرار بر خون سرار ریزند بجرم در دشت کربلا البته بار با یاران سوی حرم رو با جمله اخیار
زاجل کوفه اهل حرمت باید ببینند جور فراوان فوج اعدا با شور و غوغا گیرند صحرا مانند طوفان بر دعده زری
بارند ببایی اندر رشتنی هم تیغ بران فجعل الحسین في منامه ینظر الی جدّه و یقول یا جدّاه لا
حاجة لي فی الرجوع الی الدنیا جناب حسین در خواب نظر بصورت جد والا فرمود که مرا حاجتی بدنیا نه مرا القبر بر
پیغمبر فرمود ای نور دیده ای فرزند غمر سید عرب ترا چاره نیست از کشتن به دنیا شهید شدن در راه خدا پس سید الشهدا
با فزع بیم و وحشت و اضطراب از خواب بیدار شد بخانه مراجعت فرمود اهل بیت رسالت را جمع فرمود خواب خود را نقل
نمود رگ خون از چشم مردان و زنان گشود المولفه گو از خواب خویش با شک بصر بیان میکرد تمام مردان و زنان از هر طرف فغان میکرد
بیان در شهادت نمود با گریه هزار رخنه در دل جمیع فدائیان میکرد گریست هر کسی امامت زینب زار از این مقدمه خون از بصر روان میکرد
گریست هر زنی لااله ام کلثوم زدی دو دست بسر شور الامان میکرد کشید صیحه همه طفلها از آن غوغا و لیکن رقیه حزن جان میکرد
گریست فاطمه و زد بسر سکینه جان زآه رخنه دل اهل آسمان میکرد جیا گریست صغیر قاسم در بستر که سیل اشک ز چشم ملک روان میکرد گریست هر زن آنانه حال لیلا
به یاد مرگ علی اکبر جوان میکرد گریست اکبر قاسم چنانکه رفت از هوش به یاد قاسم نو جوان میکرد صاحب مصیبت الاحزان میزبر لبدا و داغ روز حشر
حضرت رسالت پناه مشغول تهیه اسباب سفر آخرت گردید اگرچه لازمه آن سفر پرخطر اهل بیت پیغمبر تو هیای نمود که بزبان حال اکثرت تسلیت نور دیده
اصحاب احباب گو یا چنین بود که ای برادر المولفه دیگر بملک بقا گذشت باشد ما زبهر مادر و جد ادیم بشوم جدا تو تدارک زادی برای راه فرزند
اساس سلطنت هست بهر ره منظور چه شد که بار بیت نگار رود به بردن خطر اساس سلطنت باید زبهر سفر علم به بند علمدار لشکر من باش قوای پشت حسینی
و ناصر من باش لوای قدر سلاطین بملک در کار است که چشم قوه سلطان بسوی علمدار است اگر که طبل علم زینت شاهدار کار شکوه شوکت دی
زینت دی رزغیار به پیش پیش برادر علم بکش بروش زرین نشین چه نهنگ دلان ز سینه خروش به بند محمل ز را زبرای خاطرمن برای زینب و کلثوم
حرم طاهر من ز مهر بدیده ز نبوری ای برادر جان بکش ز راه محبت بمحمل اش ان بیا به بند عماری تو محمل زر زینت برای خاطر لیلا پریشم
حور العین بزن بمحمل او بدیده پوش زنگاری بکوش صبح پیش از برای دلداری بیا تو قاسم بیای عذار تر دعمو او بمادر دلخسته شو
دمی دلجو نما تهیه بر ایش هرآنچه است بکار بکیر توشه و محمل گذشته فصل قرار الوداع ولیکن حسین مظلوم در زمانیکه بعد از شهادت
اهل بیت محروم میخواستند بجانب کوفه و شام سوار شوند و اولیکه از برای ایشان تدارک زاد و راحله کرد ابن سعد شریر بدگهر
و ستمگر بر تر بر سر المولفه تدارک بهر ایشان کو زنجیر بهم بستند زنان مانند نخجیر غذا لخت جگر از بهر ایشان برای زینب کبری پریشان
بجای محمل آن تیره کوکب بعریان اشتری بنشست زینب بسوی شام با جاری ایشان جلو گیر ره ظلم و شان شد الوداع ولید و احسرتا
جفا گذشته در آن هنگامیکه غارت خیام امام انام شد ابن سعد ولد حرام حکم نمود که شتران برهنه از برای عترت خیر الانام
بیاورند آن دعیه کان را بر اشتران عریان نشستند المولفه حیرتم دیدار زینب کرد روز عجز اراد شبیه کرد
عابدین بحالت بیهوشی بود در سواری با تن بیمار کرد شمر دون از خیمه طفلان را کشید سوی اشتر شوم بی‌نام کرد
می‌شنیدند جسم شد پایمال آن بدن را از سم مرکب کرد صورت کبری سیاه شد جبود دست کین اسیر تعجیب کرد

کوکب بکس زده آبی ز رخت | جا زینب که ملاذ رکب کرد | اسب جسم حسین تاختند | نور مرکب بر تن اطهر کرد کودکان را
روز شب شد که زمان | شمر آمد و طلب کرد

ثمره شش در وداع امام حسین مظلوم روضه اطهر و وداع محمد حنفیه با امام و وداع آن بزرگوار با فاطمه بیمار و گفتگوی آن دلفگار

یارب چه رسید زعد و لب بر آب است | نهر در شکست و زند لب بر آب است
کو ندر سر کو نه سپه هم ز ملک شام | شد کربلا بلا ز پی جان بر آب است | فوجی ز کوفه کو خروج از شماره جور | کو نیزه نیک کمر میدان بر آب است
آمد بلا بر روی بلا چون ز کربلا | آمد نزول لشکر حشمان بر آب است | از خون نو خطان شد ه کند شت لاله زار | از حق نزول شد خط عنبر بر آب است
عباس کر به دست جدا شد لب فرات | بر گشت دیده کریان بر آب است | خاتم کمید لذ نف لب تشنه حسین | از جامه چاک خضر لب جان بر آب است
شاه عزا همه نکلو زه مصطفی | خون کریه کو خازن رضوان بر آب است | زهرا در جامه پرسه خون طبان حسین | کیسو کشوده حمله حوران بر آب است
اندر دم سواری اطفال در بدر | خون کریه کو دیده اسبان بر آب است | آدم فکنده بر کردن کریه خون | بن کعد زده آتش سوزان بر آب است
خاک بسوزه تا ابد نیفشد ز نبعرا | خون کن روان ز دیده کریان بر آب است | صاحب بیت الحزن منوله که فرزند پیغمبر آخر الزمان نور دیده

امیر مومنان سرور ساله شهیدان حسین مظلوم از عیش جهان محروم چون شب بیست و هفتم شد در دل شب که تاریکی ظلمت عالم را فرو گرفت از برای وداع مادر بروضه اطهر آنجناب آمد چون نزدیک قبر رسید با آواز حزین ناله سوزناک کشید که السلام علیک
یا اماه ولدیک یودع علیک بوداع لا رجوع فیه بعد سلام الهی بر تو ای مادر اینک فرزند تو حسین وداع میکند ترا بو داعی
که در آن بازگشت نیست ای مادر با جان زار و داع آخر حسین است بسوی بیت الحرام است بعد از این دیگر بر تربت اطهرت نخواهد
صدای مرا دیگر نخواهی شنید و چون ناله از تربت مادر مظلومش حضرت زهرا آمد آوازی بلند کوید که علیک السلام ای مظلوم مادر
ای شهید مادر ای غریب مادر آه آه از شنیدن این صدا کو بسب چنان کریه بر آنجناب غلبه کرد که از شدت کریه در خون شد سوخت
سخن کفت لمؤلفه | چون صاحب شاهنشه زمانه | کرد و بسوی قبر روانه | پس با دلی ز خم و الم ریش | آمد بوداع مادر خویش
از بعد سلام او به مادر | کو عرش سر از لحد بر آور | بنگر که حسین بیقرار است | از تربت اطهرت شکوه کو | بگذشت و حال ایدر را
روکه به ما هر زمان | دیگر تو رخ حسین نه بینی | البته بمرگ وی نشینی | من عازم ملک کربلایم | من بعد تو نشنوی صدایم
این نقطه وداع آخرین است | دیدار زمان و واپسین است | بر نعش صد از قبر زهرا | کای جان دل بتول عذرا | مظلوم من ای یگانه فرزند
محروم مدینه ترا شهید مردم | ای شهید بکس و شهیدم | ای مهیابت تا رخ امیدم | جا در تربت بتول با صد افغان | ای کریه کو که بد حسین جان
البته مرو تو از مدینه | کردی تو شهید اهل کینه | برند سر سهای عباس | در جنب فرات قوم خناس | با خویش مبر بیش عباد اکر
ناکام شود شهید خنجر | کلثوم تو خار زار کردد | زینب بشتر سوار کردد | رحم نکن ای نور دیده جان | سازی پستی و زخاک پاور
بر است طلد کهی بسر | بر چوب شود تنوی ای مادر | کو مه ز جفا ز پا درآ | کاهی بلبان و که بدندان | خلاصه بعد از وداع روضه
مادر آنجناب با دل پر کاز بر روضه برادرش امام حسن آمد با سوز شیون او را وداع نمود و در آنجا تا صبح مشغول نماز بود صبح اهل بیت
نور چشم رسول روز از خانه شد مدینه و در صحرا سفر اهل عیال را از برای کار سازی سفر حاضر نمود اشک از دیده تراوش کنند لمولفه
کویا منور دیده و غو کردان خطا | با سوز آه لو رو چشم لب تر | رحیم را در مدینه بیا که شور | کردش ثنا بکو صحرا زارد بر زند
برکو حسین بجانب کوفان میرود | اینک زمان رفتن و دیدار آخرست | هر کس که میل کلشن کربلا کند | رو از وفا بجانب کلزار ما کند
صحرای کربلا است کلستان صحن باغ | باشد تمامی بخرش جنت و زینت | آید نسیم کلشن فردوس از زمین | کار مش از شقایق و نسرین یاسمین

آتش بخرمن چمن کرد از دیده رود نیل | دار روز شرف که تشنه شود سلسبیل | در آنحال محمد حنفیه برادر آنجناب با قد خمیده چون هلال و چشم پر آب و دیده پر تاب
خدمت آنجناب رسید عرض کرد ای برادر تا صدا ز نایی ای سید سرور کرامی و ای شهید بادیه حسرت و ناکامی امروز در زمین از همه مردم
کرامی تری ترا از همه کس دوستتر دارم و نصایح مشفقانه بعرض میرسانم چرا که تو برادر بزرگوار منی از بیعت یزید ملعون امام و پیشوای فرقه
صلاح تو را در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی از راه سواد معظم ز بود با سمت مکه روی رسولان بجانب خراسان و فرستی
و بیعت خود خواهی اگر به بیعت تو جمع شوند آنچه کنون خاطر حقایق مظاهر تو است بعمل آوری اگر ترا فرمان نبرند مالک اختیار خود باشی
آنجناب فرمود بکجا توقف نمایم کفت در مکه اگر آنجا هم بی وفائی کنند بیلاد یمن برو که شیعیان پدر تو اند و دلهای مهربان دارند و اولاد مشتبه
بیا بانها شو تا خدا میان تو و این فاسقان حکم کند پس محمد حنفیه کریست امام مظلوم نیز از کریه او کریان شد لمولفه | فرمود حسین
با دل غمناک مکرر | این نکته بسوز جگر از مهر برادر | کر بند ز نیدم ببرد زاده سفیان | بر بیعت آن نحس زنا سر ننهم سر | پس امام مظلوم نامه نوشت
بمحمد حنفیه داد او را وداع کرد از هم جدا شدند حضرت سرور المومنین بسوی چون خامس آل عبا از مدینه بمکه از آنجا بکربلا هجرت نمود
یقین قطعی پیدا است که دیگر دختر بیمار به عرض کرفتار خود را نخواهد دید پس با دل غمین و آه آتشین بر سر آن بیمار در برفت
جسم ضعیف او را در بر کشید چهره او را بوسید کلاب اشک از عینین بر چهره اش بارید و چون فاطمه صغرا فهمید که پدر بزرگوارش
اسباب مفارقت چیده و پای محبت از بالین وی کشیده عازم سفر کردیده آهی از جگر بر آورد با هجران اقربا بر ماهی و ماه شد لمولفه
چون فاطمه دید آنکه پدر عازم راه است | کرد عرض پدر حق شهادت بنمایست | کر هجر تو دل بر من خسته بکرد | کارم همه اندوه و فراق و غم و آه است
هر کس نکند رحم بر این خسته رنجور | دانند که آزار دل خسته کناه است | زد دست بدامان پدر با غم و شیون | کو محنت من خسته دل اکنون پدر من
کویا که ز من دیده پدر باز کرفتی | غم در دل بیمار من انبار نهفتی | محبت من اهر و در نکو رفت | از کریه دل نازک بیمار کباب است
یکباره ز من جان پدر دیده ببستی | بشکسته دل زار مرا باز شکسته | در اسرتا جای اندوه که مظلوم آل عبا | دختر بیمار بغم مبتلا بود
چون جان شیرین در رکشید در جواب آن بیمار به کرفته تا نور دیده | ای قمری شکسته پر بیکس و رنجور | امروز ز شفقت بابت شده دور
طرحی است که افکنده قضا چاره ندارد | جز جور و جفا بر من آواره ندارد | بابا بسر صدقه بمان با دل سوزان | مردانه بکش بار غم هجر عزیزان
جانا بابا باش تو در شهر مدینه | تا ای کنوری سپاه کین مشق سکینه | جانا بابا باش بکش رنج حقیری | طاقت شو بر تو روی کو اسیری
جانا بابا باش بکش ناله شبگیر | بیماری و شو به تن طاقت زنجیر | کو طاقت آن خسته که از جور لعینان | تا راه روی پای برهنه بمغیلان
بار دیگر فاطمه بیمار خسته جگر و مبتلا کرد سر بر عرض کرد ای پدر حال که مرا با عزیزان بهمراه نمیبری سکینه غنچه خواهران عزیز را در نزد من بگذار
در دل هجران منزل مرا از درد دوری تسکین و حیات بیشتر میباید کردن بعد از آن دیگر سخن نکفت بار آن بیمار خسته دل کباب چنین بود که ای خسته
در بدر دای قمری شکسته پرای بیمار کرفتار رای تب کشیده جانب آزار دلم را از سخنان خود میازار لمولفه | ای نور دیده حرمان نما ناله و زاری
تو طاقت رنج سفر هجر نداری | کو تاب تو ای نور دل و دیده بیمار | اشتر بنشینی و شوی دهان بازار | کو تاب که بینی سر اکبر بسر نی
شیون کنی و سینه زنان از غم و حسرت | تا بت تو که بینی سر من اهل خونبار | همراه اسیران تو بر نیزه اشرار | دادی بیداد که حال فاطمه صغرا با حیات
خون بالد در خدمت پدر مظلوم کربلا زمان جدا شدن از هم بشیون ما تم کو یا چنین بود لمولفه | از من نظر ای پدر پدر ید
ام سایه لو از سرم کشیدی | محمد تر برای من نرسیدی | بشتم پدر از اشک تر | کویا که نباشی تو بجام | یا فاطمه دختر تست معصوم

بودی ز برم تمام حوران شد بهتر حالتم پریشان بگذار پدر بخاطر من اندر بر من برادر من کردم ازین فراق حیران
خاند بسرم چو عشر قرآن چون فاطمه محرمی ندارد آن روز پدر بتیم بسپارد اندر وطن ای پدر غریبم بیمارم و نیست کس طبیبم
زین صوحت اکبر بنیه با گریه شهنشه مدینه از دل بکش ای علیله شیون آتش مزن ز غم بخرمن کوتاه بکنم من مکدر
از بار فراق هجر اکبر کوتاه کنش ای علیله ناله شد محنت غم تو حواله چون کوزه کربلا رسیدم گر خواب ازان دیار دیدم
نزد تو برادر تو آید دلشاد تو را بمن رساند آن طفل از آن پیام فغان کرد صد رخنه بقلب قدسیان کرد اکبر بر او گریست بسیار
سلطان امم امیر اختیار وحسرتا هجران اندوه فاطمه صغرا در زمان روبرو شدن همنزدکان کربلا چه ناله و شیون جانگاه از او برخاستن
احتیاج و اقربا کشید کوکو جا داشت کز زینب و سکینه نالند همه بسوز سینه از بهر وداع آن غریب آید بسرش بگریه زینب مگر بیجان
بروی بیمار بیمار کرد ناله زار بگرفت سکینه بهر خواهر بیمار بر او گریست کوهر بیمار ز هجر ناله سر کرد صد رخنه بسینه پدر کرد جا داشت بادر جوشش
بوسید رخ و فا دید کاتش بر بستر او ز غم نشستند در آمدم آخرش به سینه چون وصل دیگر ز جو آخر بگذشت ز قمری و کبوتر دیدار ز آن آخرین نجه
هنگام وداع حسین تو گویا که بناله طفل بیمار برخواست ز جا بشوق دیدار بگشید بغل برای اکبر بوسید رخ و دیده برادر کی شهسوار با بیزم
ناکام برادر عزیزم هجران تو بین که شد ظاهر من خواهر دشمنی تو برادر بگرفت بسی چو ابر آزار اکبر بر علیله بیمار کوتاه کنش ای علیله شیون
تا کی زنی آتشم بخرمن اصلاح نشد بگوید کارم از بهر تو عازم دیارم ای مهر بکش تو آه و افغان اکبر بر ساعت تحویل از آه ناله
القمری که شیرین زبان شیون از دل قدسیان بلند شد ای اول هجران آن بیمار بود که چشم راهی از برهی فرین کربلا کشید حسرتا هجر
روزی که بدرش هر رحمه شهادت رسید عزاداری بنداشت جز مرغان هوا از قضا مرغی از مرغان کذارش بگلستان کربلا افتاد لشکر هدارا بیدرت و بیسر
در خون نشسته دید در میان خون ایشان غلطید پرواز نموده بجایکه اجتماع مرغان بود گفت ای برشما باد شما خوردن مشغول
و حال آنکه فرزند رسول از شمشیر سنان فرقه جهول مقتول بخون طپیده مرغان بسوز و ساز بغل کاکرده پرواز کوه در خون بال و پر آغشته شهدا
غلطیده هر یک بطرفه پریدن آغاز نمودند کلوله کوش کن از حال آن بیمار زار روز و شب چشم براه و منتظر روی امیدی بسمت راه کربلا
تا مگر آید خبر از اقربا نام اکبر دمبدم ورد زبان اشک از چشمان بیمارش روان درد او نام برادر با پدر یا پدر چشم در آمد زین سفر
در شکایت گاه با چشم زار زار گریه بهر اکبر گلگون عذار هیچ گفتی داشتم من خواهری دل فسرده خار زرد روی بریا بیکسی نی مونس بیمار زار
چشم هم دائماً در انتظار هر روز آن برشسته و دهه بیمار خسته جگر با تن تبدار اندوه و حزن بدرفاقت فی هراغ از مسافرین کربلا
چون زمان مفارقت بطول کشید از بس گریست دیده اش سفید گردید باچشم انتظاری خیالات بسیاری داشت که آیا برادر جوانم بچه حالت
زبان بحال او گفت که گوله اکبرم کو صنم کو اکبرا تا بمرگ بر اختلند شفا خرم آن روزی رسد اهم خبر اکبرم مرسد با از
بیخبر اکبر شده از کین کشید کشته بانش ز خنجر سر جدا ناکاه غرابی خونین پر و بال در خلال اتصال بر دیوار فاطمه بیمار پریشان حال نشست
داد و بلیس زیر پرده از فغان ناله خموش گشت بیکدفعه چشم فاطمه دلکباب بر آن غراب افتاد که پر و بال او تمام خونین سر بزیر بال برده آه
آتشین دارد زبان بحال فاطمه المؤلفه ای مرغ خونین گو چه خون است از بهر بابت رنگین کنون است دارم سر قربان برادر
عمو و عم احباب و خواهر خونین نشسته بر روی دیوار سر در پر داری چه اخبار هوش از سرم رفت بنما تکلم برکو جواب ای در تو کردم
فاطمه دلکباب زبان بر کشید و میان با غراب آمد خبر که امام آورده ناکاه مفتل از زبان آن کلام بر زبان حالی شان گو گفت

یا فاطمه بنت حسین ابن علی المرتضی قد قتل الامام بکربلا بالضرب السیف والسنان والرماح الاقبا

یعنی ای فاطمه دختر حسین کشته شد پدرت در زمین کربلا بضرب شمشیر و سنان و تیرهای تیز المؤلفه بشنید چو این فاطمه لاغر بیمار
از مرغ پر از خون بکمین بر سر دیوار بر سر زد و فتاد بخاک و شد از هوش زد جوش دل از مرگ پدر قمری گلزار بر خواست بنالید ز افغان و گلزار
فریاد بر آورد که ای طایر خونبار آورده این خبر مرگ جوانان یارب بستان جان من خسته بیمار

(تمامی نظم در وداع مدینه آمدن ام سلمه خدمت حسین مظلوم و گفتگوی ایشان بیرون آمدن از حرم رسول مختار)

بار شد در قلبم آتش شعله ور میزنم آتش ز غم بر خشک و تر باز آمد کربلا در خاطرم چونکه شد تاراج مرغان حرم
کو لشکر روی رحمت خیام بد قتشه کرچون اخشام انجمی را که بد حبل المتین از طلب گیسوان حور عین
سوختن ابن سعد ستمگر با فسوس خیمه کاهی زینب چون سند روس لشکری سر کو هر سو فوج فوج سوی آن خرگاه در یا کو موج
حکم بن سعد لعین ناپسند طبلک رحلت زدند و کشت بلند روز در چشم زنان کردید شب رفت هوش از زینب عالی نسب
دیده در تاراج چون فوج گران سوخت مغز زینب اندر استخوان حمله در تاراج افواج جنود زینب بیچاره شیون می نمود
بهر من دیگر نه ایشان را نصیر زمعین زینب و دستگیر آه و حزن ناله غوغای عام روز بر آل محمد گشت شام
یک نموده ی حرکت بر خو بختیار دیگری سر کرد بر سوی فرار از فرار اندر سرور المومنین می نمود اندیشه آتش کین
وقت غارت یکی زن بد شتابان طاقت از دست زن کشته رها و هزاران سوز آه و اضطراب شد فرار از زنان گروه با حجاب
سید و بید او بچشمش اندر پشت سر از هر اس لشکر بیداد کر ناگهان آمد بچشمش یک سوار رفت از دستش دو باره اختیار
دید بنمود دیگرش راه نجات خویش را انداخت در شط فرات آب چون غلطید اخونین جگر رفت از جان شسته دست از مرغ سر
آنکه خوین خون جگر در تعب ماهیان را دل بحالش شد کباب شد سوار ناگهان پیدا ز دور تا سماتا بان ز رویش بود نور
رحمش خواند اندر نهر فرات سر استغاثه نمود و مید از نجات گو بازوی ید اللهی بلند تا بگیرد بازوی آن مستمند
شیون از زن تا بچرخ افراشتی کنجدا با حسینه بی گذاشتی که آن محزون نالان اضطراب آن سوار آورد بیرون شط آب
گفت این شیون و غوغا مکن ز آه شیون رخنه بر دلها مکن هستم از محنت کنیز شاه عین من حسینم سبط فخر عالمین
گفت این با چو چشم بر بطر گشت غایب آن سوارش از نظر خاک پا جا داشت آن شیعه حال گو بید بفرزند شیر ذو الجلال

ای پادشاه عشق چون حالت ما بیکسان در این هامون در میان این سپاه زبون بدبین داد از دست ظالمین ما را از این سرزمین
رهائی بخش اگر این اشقیا مرا درین صحرا تنها به بیند نشانه مرا از کوستان و ندستیم بکنند ای او ید خدا بعذب قبر فرزند شود تنها
زینکه هر چند مضمون کتاب بیت الاحزان بنشان که چون سلطان تشنه لبطحا با عند ما و هی صبرو و قهر با وشیر
خاست از حرم رسول خدا بیرون رود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره رسول صلعم دید که با قامت خمیده و دلی لبریز از اندوه
از دیدن فوج زنان با شیون گریان بخدمت امام مظلوم آمد عرض نمود ای فرزند گرامی ای بار حسرت و تن کاهی مرا محزون غمگین منما
بر متی عراق بجانب اصحاب نفاق و این پیر شکسته را بداغ دریت ار خون فراق که از صدمت آن برای شنیدم

سفر موهٔ یُقتَل ولدی الحسین بارض العراق فادفن بقال له کربلا بی کشته شود فرزندم در زمین عراق
که از زمین را کربلا میگویند مظلوم کربلا فرمود یا امّاه انا دانا الله اعلم بذلک انّی مقتول لا محاله و لیس لی
ای یار مهربان بخدا قسم که خود میدانم کشته میشوم للمؤلفه الحذر بدانید مرا چاره دیگر حسین نیست درین مرحله از ضالی دیگر دانم که

[illegible]

و لی حمایل کمت بسیار آتعی اندل که زیر پرده معنی بدست سبز خطی بعد کمال وقار

[illegible]

بس آوردند سوار شان کوه بجانب کوفه روانه نمایند

زینب را بر شتر بی‌جهاز نشاندند زینب سواری با عزیزان در خروش

زین سواری که هست سکینه زین سواری امّ کلثوم زین سواری

باز بینی که با عمر بن سعد نابکار زین سواری زین سواری در جلوی اعدای دون

زین سواری [illegible]

بن سعد لعین زین سواری [illegible]

روز شب چون [illegible]

هشتم بیرون [illegible]

سیر تم انجا [illegible]

[illegible]

بانند روزی که [illegible] بانند روز [illegible]

در کوچه‌ها که میگذشتند بجز ناله و واحسینا و شیون [illegible] زینب [illegible] امّ کلثوم [illegible] رسول الله

[illegible] از ناله و زلزله و غلغله در شهر مدینه خبر و حکایت دیگر [illegible] عمه شهر مدینه [illegible]

ازین غوغا [illegible] حرم محترم رسول الله [illegible] روانه شدند [illegible]

[illegible] زنجیر صغیر و کبیر [illegible] بر سر نیزه [illegible] بر نوک سنان [illegible]

[illegible] بیرون روند زنان و دختران [illegible]

[illegible]

رخنه آهش بدل خضر مسیحا میکرد کیسوفتان دل بربانه زجگرهای کنان شور آهش کنه راز گنبد مینا میکرد یاد میکرد قد و قامت عباس جوان

دست بر سر زدی و دیده چو دریا میکرد یاد میکرد چو بازوی جدا از تن وی گاه یاد از رخ و از صورت لیلا میکرد شکل میگفت بمانند باران بهار

پاره از ناله دل مشترک و ترس میکرد روز میرفت قدم شد در خاک بقیع اندران خاک عزاخانه مهیا میکرد گریه کردی که بلی از خلق سوز دل او

یاد چون قامت عباس ... میکرد با هم سنگدل اشک فشاندی مردان شیون و شورش آنها را سنگ میکرد [illegible]

مصیبت کشیده روزها در قبرستان بقیع چنان شور و شیون و زاری میکرد که زن و مرد مدینه از گریه او گریه میکردند حتی مروان شقاوت نشان از شیون و افغان آن سوخته اهریشان میگریست ... چون فرزند رسول از مدینه بیرون می شد این آیه را تلاوت نمود فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در قصه بیرون رفتن موسی از ترس فرعون بسمت مدین نازل شده ایضا بسند معتبر میفرماید از حضرت صادق ع که چون خامس آل عبا از مدینه [illegible] از انجا بکربلا بیرون می شد در آن هنگام از جانب ملک علام فوجی از ملئکه بخدمت آن امام آمدند لمؤلفه فوج بسیار از ملک گردون نزول

خدمت فرزند دلبند رسول جمله را در دست از نور حربها بهر امداد شهید کربلا وارد گشتند در بزم حضور حربها در کف چنان کوه طور

جمع گشتند بر شه سلام با ادب از راه قرب و احترام عرض کردند ای امیر محترم ای حبیب خاص خلاق امم بعد صد ... حق تو را خدمت آورده ایم فوجهای را که می بینی عیان حق با مداد شما کرده روان گو بیا گر پی سلطان زمن گفت با خیل ملک این سخن

که می آید از سمت سما وعده ما و شما در کربلا بقعه کو مدفن جای ما انتقام قرب ... از زمینه کو شوم از خون ...

از سنان و تیغ ظلم ظالمان نزد من آید بجا ... تا چه آید بر سر من از قدر ملئکه عرض کردند ای حبیب خاص حضرت اگر حکم که

نفرمای مانند بندگان درگاه مطیع و فرمان برداریم اگر از دشمنان میترسی همراه شما می آییم و دفع شر از شما مینماییم فرزند رسول گفت

بجوی ... ضرری بمن نتوانند رسید تا محل شهادت پس در انجا فوجی از مسلمانان طایفه جن بخدمت آن حضرت رسیدند

و عرض کردند که ما از شیعیان و دوستان توایم با ما بفرمای اطاعت میکنیم آنجناب مسلمانان طوایف جن را دعای خیر کرد و فرمود در کلام

مجید خوانده اید اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة در جای دیگر فرموده قل لو

کنتم فی بیوتکم الی ... اگر من بجای خود توقف نمایم بیرون نروم پس ... امتحان میخواهد که این خلق را که خداوند حمید

بکند ... آن زمین را روز ... خلق کهن ... موجب امنیع دنیا و آخرت ... لیکن نزد من آیید روز عاشورای محرم

که در آخر آن روز ما وعده شهادت است و شهید خواهم کردید لمؤلفه در آن روز از جفای بی من ... مضطر ... علیه

شوم بیسر ... جز من ... سلطان در آن صحرای پر محنت ... اکبر و اصغر ... خون جگر ...

کنند شیون ... ایضا در جلد العیون از شیخ مفید که آن امام سعید در سیم ماه شعبان بمکه رسید و چنان که بر ...

با حضرت کرده ... امام معصوم ... آن امام معصوم ... تشریف ...

صبحگاه ملازمت آنجناب قیام و اقدام می نمودند عبد الله بن زبیر تبه کار آن ایام ... بملازمت آنجناب بمکه

راضی نبود زیرا که یقین میدانست با وجود بودن آنحضرت ناس مردم اقتدا بان ظالم خناس نمینمایند تا آنکه خبر ورود آن برگزیده معبود

بمکه به بیوفایان کوفه رسید ... هر روزه هر ساعت روان کردند تا آنکه آنجناب ... رسیدنامه بر

آنچه رسید لمؤلفه ... بر ... در تمام عمر ... گردد ظلم ... دیدی ...

نور چشم

نور چشم فاطمه حسین شهید خواند بخلق دفتری از احترام اگرچه تو او که شد کشته آنجناب در کربلا بتیغ ظالم شمر لعین ...

ز خلق بر مزید کردند نور چشم رسول خدا شهید لله ... هم نامهای پی در پی نوشتن کوفیان روز بامدادی مسلم را امام ...

بیان بیوفائی کوفیان و حکایت راه و بیعت کوفیان با فرزند رسول خدا و آمدن ابن زیاد ولد الزنا

الحذر کو بی طوفان دلم زد گریه ...

یاد آمد چون زمان قبض روح الحذر از خون شه کربلا

الحذر از منزله ... جرم از ... ...

زبان گم شد ز عصیان ... تجنی ربی من الذنب العظیم آه دائماً ... یاحسین بر ... زار ذلیل

هیبت ... رو نهم ...

سر گذشت ... کربلا یاد آمد باز از غوغای شام درود ... عترت خیرالانام ...

لیک از آن سوی ... رو کشیدن ... ناگهان شد شورش غوغا بلند

پس سر ... خون چکان از حلق ... زلفها چون گیسوان حور عین چاک ...

... در ... پاره تن ...

در حقیقت ... در تعجب ... زبان ... بیخبر ...

کار آن بیچاره ... نوعروس ... کو دگان ... بازو ... زینب بیچاره را خون ...

رفت چون دیده ... برکن ... کن بیان از کوفه و مسلم کلام سخن سرای این مجلس ... در ...

الحذر از زمانه غدار بنابر بیانات ناقلان اخبار صحت آثار مانند علامه مجلسی در جلاء العیون و سایر علمای دین احمد مختار روایت کرده که فرزند مظلوم

زهرا از شرارت اشقیاء از مدینه با عیال و اطفال بجانب حرم بیت الله تشریف فرما شد مکه معظمه را از قدوم پاکیزه خود ...

آراست مردم مکه نیز رجوع با جناب مینمودند ... حکایات مفصل مجلد به ... نوشت اما از آنجانب مردم کوفه

روز بروز عرایض بسیار و رسولان بیشمار بخدمت آن قدوه ... میفرستادند که ... تشریف بکوفه آورده که ما را امام و پیشوائی نیست

جز تو ... امروز مقتدای خلقان و امام زمان ... در ... ولا کوفه را عزل و بیرون میکنیم ... لشکرها ...

... ایم خلاصه تا آنکه یکروز از کوفه ششصد نامه بآنجناب رسید و لیکن جمع عرایض تا دوازده هزار بار رسولان بیشمار ...

آن سید اخیار رسیده ... لمؤلفه ... جمع رسول و نامها ... حسین ... خون جگر ...

... چون ... کوفیان ... پیرهن ... نامه ... عرایض ... از نامهای کوفیان ...

نوشت پس ... مسلم عقیل را ... که در صلاح و سداد و زهد و تقوی امانت و دیانت و شجاعت و سخاوت

و هر کاری ممتاز بود گویا آنجناب ... لمؤلفه که ای ... کشید خط جدائی فلک ...

... خط انفصال رقم ... رقم رسید ... اکبر من ... رسید ...

رقم رسید ... که ... بر ... تو ...

اگر بهیبت تو جمشید صد هزار و کبار بمن نویس تمام اینهمه سپهر وقار که تا نبود رسوم من بعزت و تمکین شوم بکوفه بجاه و جلال و قرب مکین

پس فرزند فاطمه زهرا جواب عرایض کوفیان بیوفا را باین مضمون نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از حسین ابن علی بگروه شیعیان و مسلمانان اما بعد تحقیقا که مضامین مکاتبات بیشمار شما که فرستاده بودید و نوشته بودید که امام و پیشوای نداریم نزد ما بیا که خداوند عالم الله ازبرکت شما بلکه ما را براه حق مجتمع بدارد هانک فرستادم بسوی شما پسر عم خود مسلم ابن عقیل را که معتمد و وثوق و اعتماد منست اگر نوشت که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف شما بانچه نوشته اید بسوی شما خواهم آمد قسم بجان خودم که امامی نیست مگر آنکه حکم کند میان مردم بکتاب خدا و بپا دارد احکام آنرا و عدالت و وفا بایزد و از جاده شریعت پیغمبر من نگذارد و خلق را براه مستقیم هدایت بدارد و السلام پس آن پسر عم مهربان در هنگام جدائی گویا بزبان حال باین مقال سرود و بشد مولفه

فرمود بمسلم ای نور دیده صداقت هجران تو افزوده بدل بار ملالت مسلم هم دو چشمان گهر بار چنین گفت گویا که شود وعده دیدار قیامت

بگرفت حسین زار که ای نور بصر من داری خبر خویش نداری خبر من دانسته ام این قدر نمانده است مراعمر بر بار ستم میرود از گریه سر من

مسلم بفغان گفت که ای مونس و همدم این رفتن کوفه بود آخر سفر من بوسید شه دین رخ مسلم بصد اندوه از رفتن تو خون شده از غم جگر من

پس مسلم با همین اندوه مضطر صدای وداع بگوش دیگر رسید گویا چون مسلم از آن دیار بیرون رفتن فرمود خطاب [illegible] از چشمان آن کاظم مسلمان

سیلان نمود آه و اویلا گویا که بیاد آمدش از گریه اصغر در کوفه چه آید بسر آل پیمبر گویا که بیاد آمدش از زینب و کلثوم کوفند بخنجر جفا

بسته بکسر [illegible] گویا که بیاد آمدش از آن تشنه لبان در کوفه شود خار ز بازار جفا سر گویا که بیاد آمدش از آل مطهر در کربلا تشنه کشند بر صحرا

گویا که بیاد آمدش از عترت اطهار یا آمد [illegible] مرگ اکبر یاد آمد بارش ز صغری و رقیه بگریست از این غصه قوای دل حیدر

پس مسلم ابن عقیل با آن میوه بوستان خلیل وداع نمودند مانند یار مهربان که از هم جدا شوند بمفارقت نمودند مسلم با آن سه دلیل

کوفه گردید مولفه

چو مسلم شد بسوی کوفیان روانه قضا بر گوش او خواند این ترانه مرو در کوفه کوفه راه وفا نیست بجز کین و ستم [illegible]

مرو در کوفه ساکن ندارد زن و فرزند و مسلمان ندارد مرو در کوفه خار و زار گردی غریب و بیکس و بیار گردی روی در کوفه [illegible]

کنی از خون [illegible] مرو در کوفه خواهی رفت [illegible] نماند بیکس و عریان ببازار مرو در کوفه قوم نامسلمان [illegible] زندان

پس مسلم با درد هجران از خدمت امام مظلوم بجانب کوفیان روانه شد شخصی در راه آن قدوه ارباب صلاح را ملاقات نمود دید مسلم گریانست از سبب گریه سؤال نمود که ای مسلم مرا از مرگ ترسی که با اختیار [illegible] گفت نه و لیکن از خدمت زاده رسول الله گریه و آه من سبب گریه [illegible] شد از جهت آنکه با جناب خود نموده بودم هرگز در حجاز و عراق [illegible] حدائق اتفاق بمفارقت بوده چون حال [illegible] از او مهجور و از خدمت او دور شوم میترسم که دیگر او را نه بینم یقولون ان الموت صعب و ان المفارقة الاحباب والله اصعب یعنی گویند مردن دشوار است بخدا قسم مفارقت از دوستان جان سختر از مرگست پس مسلم بمدینه مسجد رسول الله آمد نماز گذارد روضه پیغمبر را زیارت کرد [illegible] بعضی روایات از کتب محرق القلوب و بیت الاحزان [illegible] از اهل بیت [illegible] ابراهیم نام بودند [illegible] بکوفه برد بهمره برای قربانی [illegible] طفل بکو غنچه گل نسرین [illegible]

پس مسلم ابن عقیل چو نفر دلیل از قبیله قیس گرفته روانه کوفه گردید چون قدری مسافت طی کردند قلیلان که همراه داشتند از شدت گرمی آفتاب حجاز متحیر ماندند بنهایت سیرت تشنگی بر ایشان غالب گردید راه را گم کردند و آن دو دلیل از بسیاری تجسس بهلاکت رسیدند مسلم با خدمتکاران و فرزندان در راه بیابانهای بی پایان تا بسیند توقف در آن مکان نمودند [illegible] نامه بمضمون بفرزند رسول ثقلین عرضه نمود مولفه

ای مهر ملک دارای وجود از پس عزت تو را بار درود عرض حالی میکنم با خون دل شکر از آنم زحضرت متصل زاد ره کردم برای کارساز

آمدم چون با تو سوی حجاز زان بلد ایزد ده پاک خلیل ساز کردم بهر راه خود دلیل گشت چون در راه آب ما تمام [illegible]

[illegible] جستجو کردیم بر هر کنار قحط گشت چون آب و سبیل شد هلاک آن هر دو دلیل [illegible]

خویش را کردم دار در ورد [illegible] اندرین دریای بی قعر و مدار کشتیم هرگز نیابم در کنار این سفر معلوم شد کو بر شوم میرسد [illegible]

فال بد دیدم که کردم اعتراف [illegible] دشت جانکاه [illegible] [illegible]

[illegible] گو کجا ما نماید بی پدر خار [illegible] رقیه دختر [illegible]

کار [illegible] از راه وفا بر صغیرم لطف [illegible] هست نازک قلب طفلان صغیر ناله [illegible]

حضرت شهریار فرستاده چون نامه بان شاهزاده رسیده در جواب نوشت المومنین گرامی اگر تو در رفتن بکوفه در دل هراس داری [illegible] معاف دارم من از کس فرستادن ناچارم تا دیگری را بفرستم چون نامه شهریار بمسلم و فا کردار رسید آه سرد از دل پر درد کشید روانه راه کوفه گردید قدری مسافت طی کرد ناگاه صیادی را دید آهوی برخورد که صیاد تیری انداخت آهو از پا درافتاد مولفه

غزال سینه زبان تیر خورد از صیاد بهر شکار [illegible] همین افتاد قضا نمود [illegible] سری بکوفه میروی [illegible] بکوفه میروی و زار بر قناره شوی

ز تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره شوی تنت سه روز بماند میانه بازار [illegible] ازین معامله [illegible]

رود اشارت ز گوشه عینین او خطر گویی [illegible] خویش اکرم [illegible]

نمود حکم [illegible] ره جاده تا سوی مکه برگردد [illegible] ازین معامله [illegible]

ز غم گذشت [illegible] صیاد [illegible] سوی کوفه [illegible] [illegible] القصه مسلم خود را در کوفه رسانید در خانه

مختار رو فادار نزول اجلال فرمود چون دوستان استماع قدوم میمنت لزوم اعتماد علوم نمودند فوج فوج می آمدند و فرمان آن امام عالیمقدار را می شنیدند و بیعت میکردند تا آنکه هیجده هزار نفر بشرف بیعت آن سرور مشرف گردیدند مسلم عریضه بامام نوشت که تا حال از هیجده هزار نفر بیعت کرده اند توجه باین صوب مناسب است خلاصه جواسیس یزید پلید که در کوفه بودند نوشتند بیزید اگر میل کوفه داری مردی با جرأت را روانه دارالکوفه از دست رفته مولفه

چو شد آن نامه واصل بر یزید گمراه ایالت را رقم بنمود بر نام عبیدالله نوشت نقاشی هر دو از بد اختر برو در کوفه و شور فساد کوفه را بشکن پسر عم حسین از کوفه بیرون یا بقید شکن سرش را سوی شام و تحفه بهر یزید کن

چون نامه آن بدکار بخط بعید الله ولد الزنا رسید آن شقاوت پناه با گروه ضلال عظیم روی براه عراق نهاد چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا یک ساعت از شب گذشت تاریک شد بعمامه سیاه آراسته طینت بصورت نحس انداخته از بیابان بکوفه در آمد چون شب ماهتاب بود مردم شنیده بودند که فرزند رسول مجید حسین شهید می آید چون آن گروه ضلال از آن معدن کفر و ضلال خبر نمودند گمان کردند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و رکاب آن کافر بی ادب را می بوسیدند و تهنیت می گفتند که ای پسر رسول الله خوش آمدی آن ملعون از خشم لب بدندان میگزید

وهیچ تمکث تا بدر دار الاماره رسید در کوبید نعمان از راه حمایت در آمد که یا بن رسول الله منزل دیگر نزول اجلال فرمای مردم
نعمان را دشنام میدادند که در باز کن ناگاه مسلم ابن عمر فریاد کرد که ای اهل کوفه این عبید الله است آمده ملعون سخنان چند
گفت مردم شناخته متفرق گشتند چون صبح شد ابو الدرنا بمسجد رفته اعیان و اشراف کوفه را طلبید منشور یزید را بر ایشان
خواند بعضی را بوعده و وعید بر غرامت بنیه و تهدید هم هم جیره و هم ترسانید بدار الاماره باز آمد چون مسلم از آمدن آن ستمگر آگاه گردید
از بیوفائی کوفیان هراسی در دل آن غریب پیدا شد المؤلفه   آن زمان این قضیه بشنید   از ضعف و فاکه در ترسید

دانست که کوفیان اشرار   هرزند همه ز غیرت و عار   دانست که بختش از قضا خفت   تقدیر بزیر گوش او گفت   در راه نگر دست خونخوار
از خفتن کوفه باش بیدار   در کوفه شوی ز تیغ پاره   وانگاه روی تو در قناره   این اول فتنه است زنهار   انگه تا نه باش بیدار
غفلت مکن زکینه ناگاه   افتی ز جفای چرخ در چاه   دل داده بمرگ کن دلاور   بنشین بکمالت مکدر   گفتا خودش نهفته در گوش
از کوفه کوفه باش با هوش   زین نرم مرو تو باجی بگذار   رو خانه های وفادار   هانی تو جانب وسر شار است   بر دیده عقب آشکار است
هانی تو جای نثار سازد   نه خفیه باشکار سازد   مانند های وفادار   در کوفه دیگر نیا پدیدار   مختار که کاست هانی
هانی ز جان جانی   مختار بیاز دوستان است   هانی بره تو جان فشان است   مختار که در رهی کند ترک   هانی بره تو جان مرگ
مختار که سر گذشته   هانی پی ترک سر گذشته   هانی سر و جان کند فدا است   مختار بفکر خونبهاست   هانی گذرد ز منصب و مال
کرد در حجت رکینه با یار   مختار نه ترک مال گوید   هر لحظه ره جلال جوید   میباش بفکر راه تدبیر   کن فکر ز فتوی غم شمشیر
کن فکر کسی که جان دهد جان   مختار نه این زبهر شان   هانی است تو رفیق جانی   مختار که و دل فانی   مختار بود بفکر مدحت
هانی است مصمم شهادت   پس آنقدر اختیار از خانه مختار بمنزل هانی و فادار شریف نجف هانی سر قدم ساخته خدمت آن بزرگوار
قیام و اقدام می نمود و دوستان پنهان از مخالفان شرف بیعت با امام زمان مشرف بیشتر ابن زیاد بینام
جز اسپ بسیار بیرون فرستاد تا جاسوسی معقل غلام شهادت بنیان خبر نزول مسلم را در خانه هانی یافته با ابن زیاد بیان خبر رسانید

ذکر گرفتاری هانی بدست ابن زیاد و از خروج مسلم و بیوفائی کوفیان و گرفتن مسلم بجنایه محمد کثیر و شهادت محمد کثیر و پسرش

بهار خاطرم از غصه افسرد   ز بار کربلا یادت دلم مرد   چه شد از زین نگون فرزند زهرا   بر آمد ز اشقیا فریاد و غوغا
یتیمان حملکی از جان خود سیر   بر آمد از سپاه و از تکبیر   سر شاه برنوک سنان شد   بروی نیزه ها خورشید نهان شد
بسر خورشید شد گیسو پریشان   سیه پوشید از آن تعزیه کیوان   ندای لبشاره چونکه جنبید   هوا مانند شب تاریک گردید
سکینه سیر هم در ترک تازی   برای قتل سلطان حجازی   ز زینب ناله تا اوج سما شد   مشوش حال مرغان هوا شد
بزد بر سر کلثوم ز فرق معجر   بسوز صیحه از ترکی مادر   بلند از هر طرف صوت نقاره   بسر آمد کرف القضا اسواره
ز نیل ایل کلثوم متبه کار   ستمکاران خیام آمد یکبار   ستمکاران زهر گوشه واره   بخون کوشه های بسیار پاره
عروس قاسم برگشته اقبال   دو دست کهنه در تاراج اموال   شدن مشغول غارت خیل عدوان   شدم از خوف مرغ بید لرزان
زمام تاراج شد اسباب اموال   ستمکاری ز پایم برد خلخال   ره بیهوشی در خیمه ستادم   سر اندر دامن باتم نهادم

چنان بگریستم از قلب سوزان   بمن شد ناله گرو وحش بیابان   سواری شد ز ناگاه هویدا   پی تاراج باقی پی زنها
زدی آن کینه گستر یک لگد را   بجوش شیره اش از لشکر نان را   گرفت از من گر کردشت نور   بمن ناگه نظر کرد ستمگر
شدم از ترس آن ظالم گریزان   رسید او گشتم از یخش پریشان   ز نوک سنان ناکه بدوشم   بیفتادم در ره از کینه گوشم
ز گوشم گوشوار آورد بیرون   بدوش اوگوش من فواره شد خون   برفتم اندر آن صحرا من از هوش   شدم از شیون و زاری خاموش
چه بهوش آمدم دیدم که چون شب   سرم دیدم بزانوهای زینب   بدیدم عمه را چون خونبزاری   بسیته به پیش روزگاری
بگفتا خیز رو در خیمه آریم   خبر از خواهران تو نداریم   بگفتم عمه من معجر ندارم   بگفتا من چه تو چادر ندارم
بیا خاکی ز بان زین قصه درکش   مزن اندر روان خلق آتش   خلاصه معقل ولد الزنا چون پای مسجد نهاد مرد سفید ریش
نورانی را منتظر دید آمده و فهمید که از شیعیانست و او مسلم ابن عوسجه بود که یکی از شهدای کربلاست بمکر حیله کرسنه لوجانبازی داده
سر بر قدم او نهاده تا آنکه او را بخانه هانی بخدمت مسلم بلا فاصله آگاه شد باین زیاد بینا خبر داد ابو الدرنا
چون روز دیگر اسماء خارجه و محمد اشعث را دید پرسان هانی گردید که چرا بمجلس ما حاضر نمیشوند بیمار گفت شنیده ام شفا
یافته آنها هانی را با لطف چراغ مجلس کشانید بکار حاضر نمودند ابو الدرنا کنایات چند داد امر هانی فرمود ایها الامیر چه واقع شد گفت والله
ازین بدتر که مسلم را در خانه خود جای داده با مرتبه فساد نهاده هانی انکار نمود آن ولد الزنا معقل با در رخط طلبید هانی آن لعین را
دید مکر آن لعین را فهمید که این جاسوس بوده قسم نمود بخدا قسم که من او را نه پناه دادم شبی پنهان از خلقان و بخبر از من بخانه
من آمد مرا حیا مانع شد اکنون مرا مرخص کن او را از خانه بیرون نمایم المؤلفه   بهانی با غضب شداد تائی در عتاب آمد بیت
بگو امر محال ای فتنه گر وقت عذاب آمد   کجا دیگر بگو از دام تدبیرم رها یابی   بمن بسپار مسلم را که تا اجر جزا یابی   وگرنه میکشم اندر عقاب
بصد خواری   سیاست مینمودم تا بجان بصبر اندوه بسیاری   هانی در جواب آن ناصواب خبر جواب شرط مروت نباشد که مهمان خود را
بدست چون تو پر جفای دهم ز ره خیال هانی تا آن بد کار غدار گو با چنین نجیب المؤلفه   گرگر دان کار ایا مکار   که داده مهمان بخصم خونخوار
چه تو پلیدی   کجا بدیدی   خیانت مروت   ایا خطاکار که تو محال است   مرا محال است   ز دوی گشم دست   بلی است اصرار   بمیهمانم چه میزبانم
منم حیاست   خدمت سزاوار   عبید زانی   چه دید هانی   بمیل شد دست   ز کال اظهار   لعین مغضوب   بدست وی چوب   فرود آورد در
بخشم بسیار   شکست از دو سر   همان جفاگر   روان شد چون خون   ز ریش چنار   چه ماه از میغ   کشید او تیغ   به ابن زیاد   شریر غدار   که ای ستمگر
لعین ابتر   شریر کافر   کنم بیازار   حواله کرد به فرق شمشیر که تا روانش کند سوی نار   شتابانش رسید هر سو   لسوی هانی بظالم اشرار
آه آه و هزار علمان انزوا سبا از چهار جانب ریختند هانی را گرفته در زنجیر کشیده بزندانش فرستادند بروایت دیگر آن زیاد بدگوهر
حکم کرد که عقابین حاضر کردند جامه از بدن آن پیر بزرگوار بیرون نمودند که از عمر شریفش هشتاد سال گذشته بود بصحبت رسول خدا مشرف رسیده و مدتها با حضرت
ولی الله مصاحبت ورزیده بعقابینش کشیدند گفت مسلم را بکن تا تو را با تو برهانم از نجات المؤلفه   جوابش گفت آن پیر دل افگار   نمیترسم من از
ظلم آزار   مکن ای کینه گستر تو پیشترم اگر سازی جدا از تنم من زنم که تا نابین جان در پیکرم است   محال است آنکه از مسلم گذشتم   هر جو ایل
کو دنیا عار دیدی   بصد تدبیر در دامم کشیدی   وفای من نه مشکل نهان است   فنا هم جان برادر تا بنیان است   نمود امر آن شریر کینه گستر   گشیدند از هر آن در
زجرش آن گدر   چه خوردی تازیانه ناله کردی   لبش از درد دل بیتاله گردی   واویلا بحکم آن شریر ولد الزنا   ملاز همان آن روسیاه بر آن محب مظلوم کرده

بالنفعه تار یانه جفا آشنا کردند در آنجا زنان آن پیر روشن ضمیر بی بطی چنین بود لمؤلفه که نور چشم پاک احمد ای نور دیده
از حالت ما خبر نداری با میدوار این سفر نداری مخبر نه از عزیز ها در کوفه چه محشریست بر پا تا کی چراغ مهر افروخت
پروانه صفت شراره اش سوخت در لاف محبت تو خوارم در دست عبیده زان و چارم وارم غم ماجرای مسلم
بوزد دلم از برای مسلم های زره وفا یاری جان میبرد براه مسلم در مرگ خبر نداری از گریه و نالهای مسلم
[illegible]

[illegible]

پس سپری محمد کثیر آمد [illegible] هر الانوار هم قریب بهمین مضمون حکایت این قیس [illegible] که چون مسلم ابن عقیل را آورده ام
مهران کثیر از شنیدن این سخن [illegible] بخدمت آن میر [illegible] دست و پای آنجناب را بوسید گفت عجب [illegible]
مراد دست داده شکر خدا را که [illegible] پسر آنجناب [illegible] آورده صحیح است که در زیر زمین منزل داشت او را در آنجا نهان
و بخدمت او و پسرش مشغول شد لمؤلفه [illegible]
[illegible]

[illegible]

چون صبح صادق شد این کناره حشران اهل زمانه از بازار در دو کران میکذشتند که ناگاه بنظر آوردند که آفتاب را که بر کرسی نشسته
در درعه پوشیده و نیزه بدست گرفته تیغ خون افشان بکمر بسته آثار شجاعت و صولت از ناصیه آن گل بوستان جلالت نمایان

دیدند شیر نری را با شکار | بر رخش کوه پیکر صرصر روش سوار | خورشید را به دیو ببرج اسد مکین | بهرام چرخ در کمرش تیغ آبدار
در دست حق پرست یکی نیزه بلند | بر خون کشتن اعدای نابکار | در درعه چو ابر کشیده بر آفتاب | از صولت صلابت او شیر در فرار
گفتا خرد ترا این مگر امام مرتضی است | تیغ بیان او نه مگر حیدر ذوالفقار | با آن شکوه شان عزیز وحید بچه | در شهر کوفه داد از انبوه نابکار

[illegible]

عبید الله [illegible] طلوع [illegible] نعمان [illegible] مسلم را دیدم از بازار در دو کران میکذشت روی بر دار الاماره [illegible]
[illegible] نعمان را با سپاه سوار بگرفتن آن بزرگوار فرستاد چون نزدیک رسیدند مسلم نگریست جمعی از سواران دید [illegible]
برای خون آن غریب [illegible]

[illegible]

آن دیر لنسر آشفته و گرسنه تا شب در آمد با حالت پریشان از گوشهٔ آن ویران پای بمیدان گذاشت تا حیران و سرگردان
چشمی چون ابر بهار اشک‌ریزان دلی از اندوه غربت بریان هیچ ندانست بکجا برود گویا زبان حالش با بیتی [illegible]

خار زار روزگارم ای دریغ | بیکس و خونین جگر زارم ای دریغ
خار در چشمان مردم گشته‌ام | رفته یکسر اعتبارم ای دریغ
دیدن روی حسین از من گذشت | دیدن شهر و دیارم ای دریغ
کشته گر گردم درین شهر ای خدا | کی برد سوی مزارم ای دریغ
شد رقیه دختر من پر سوخته | روز و شب در انتظارم ای دریغ
از زن و فرزند گردیدم جدا | از برای رود یارم ای دریغ
اندرین تاریک شب تنها | برده دست از کف قرارم ای دریغ
هر کسی در خانمان آگه حال | غیر من زار و نزارم ای دریغ
یک تنم در شهر کوفه دشمنم | بر خزان آمد بهارم ای دریغ
داده‌ام دست قضا امشب عنان | تا قدر برد اختیارم ای دریغ

واحزنا مجنون‌وار بی صبر و قرار در محلات کوفه بی اختیار گردش میکرد تا گاه گذارش بر در سرای پیر زنی افتاد که طوعه نام داشت
تسبیح در دست میگرداند دیگری میخواند آن بزرگوار فرمود یا امة الله آیا میتوانی شربتی از آب مرا دریابی که بسیار تشنه کامم
جگرم از تشنگی کباب است امیدوارم که خدا ترا از تشنگی روز جزا نجات دهد طوعه فی الحال کوزهٔ آبی آورد [illegible]
بزرگوار داد آنجناب چون وامانده و درمانده بود آب را نوشید بر دیوار تکیه داد لحظه‌ای مکث نمود طوعه عرض کرد ای جوان این [illegible]
پر آشوب شرارت کجا [illegible] تو در اینجا نشسته‌ای برخیز و بمنزل خود برو
[illegible]

[illegible]

[illegible] دل بیهوش جان در خروش [illegible] بر آید [illegible] عجب زالی که این فلک در دامم آورده که با دردم [illegible]
آسمان مرا شب [illegible] طالعان [illegible]
[illegible] خلاصه در همان شب ابن زیاد ولد الزنا بمسجد آمد کدخدایان محلات را طلبید که مسلم را [illegible]
زمان یزید مروج که هر کس از وی خبر آورد تا آید از من جایزه بستاند اگر در خانهٔ پنهان باشد و صاحب خانه افشای راز ننماید خون و
مال [illegible]
[illegible] سپاهی بی قیل [illegible]

[illegible]

نه خواهر بر سرش از بهر شیون نه دختر چاک سازد جامه تن ز دشت کربلا آمد مرا یار حسین از اسب افتاد ... [illegible]

بر سر نیزه زدن شمشیر کین بالای شیر سنان روی سنان خوردی بجانش ولی زینب ... [illegible]

[illegible]

تمه در ذکر ... [illegible] ... و شهادت ... نقل

[illegible]

حسین در خاک و خون غلطان طپیده تو بر تکیه داری اکتفا جو حسین تیر و سنان دارد به پهلو تو چنبر زر بسر انی مسلمانی

حسین در آفتاب گرم سوزان تو را سر تا به پا دیبا به بر تن حسین تیر و سنان بر جسم و جوشن تو خاطر خوش من محزون و دلگیر

تو بر تخت و حسین در زیر شمشیر تو را در پیش از خیل غلامان بغرمان لشکر از خیل سواران ز نه هر لحظه خیل نظاره

حسینم تن ز خنجر پاره پاره ندارد دست رو بار بر سر بجز شمر شریر و نیش خنجر

[illegible]

ز خنجر کجا بری سرش شد جدا / بنوک سنان شد باوج هوا / تنش ماند عریان بروی زمین / شد از حکم عمر شریر لعین / که تا زنده بتازند بر اسبها
بتازند بر جسم آن بادشاه / بود بکر وحیت که در آن زمین / بر آن پیکر نازنین / با سبان که پیکر را هموار / نمودند و کین ستم استوار
تن پیکر پاک در تاختند / بقسمی تنش را لکد ساختند / که شد قطعه قطعه تن انورش / ببایستی بخاک خون پیکرش / چه شد دختران [illegible]
بجسم پدر کونه که نگاه و جز ناله هر چند نظر نمود جسد سخی با حال پدر را نشناخت تا دید عمه اش سر بر نعش پدر بخون نشسته شیون می کند
چنانچه بیدل [illegible] سکینه ناله و صیحه برداشت که یا عمتا هذا نعش ابیك الحسین عمه جان این نعش پدر من حسین است
فرمود بابا ای نور دیده سکینه بی اختیار آن بدن پاره پاره در بر کشید شیون و ناله و بی تابی آغاز نمود که ای پدر جان چه زود از من
مفارقت کردی هنوز وقت یتیمی من نبود مرا باین طفلی از خود جدا کردی کو با دل خسته رو بمدینه فاطمه نمود شکایت بابا کنم [illegible]
الجده حمیده من با کرسین در کربلا ببینگر پیکر حسین از تیغ و تیر رمح سنان کشته جا بجای خون مرد و کجا تیغ از خنجر حسین
بر ریگ گرم کربلا افتاده خوار بر سینه بزن زند سر انور شیا ایجده زود بیا یتیمی برای من شد به یکنیز خانم دختر حسین [illegible]
روی بجسد پاره پاره پدر کرد روی بر او میمالید از دل سوزان مینالید و بعکه از ناله آن کودک در بدر دل جمع حاضران [illegible]
بسوخت گریستند آنقدر بسر و سینه زده که بیهوش گردید چون بهوش آمد خاستند او را از بدر جدا نمایند جدا نمیشد و آخر تا مسلم دختر [illegible]
نمود تا نعش جا بجا که او را از روی خاک بغل کشید چون ابر بهاری بر او بارید خون جاری نماید خواهری مانند کلثوم زینب که بر نعش
آنمظلوم بنالید لمولفه کر حسین با دختری بی پدر میکشید شیون از سوز جگر دختری مسلم نمود اندر برش تا کشد در بر زاری بر سرش
زینب آمد شوهر زنان و زار چون دست با ز زد خون لاله کون کر بعین را بود بر سر خواهری کرد در روی بیکر کس شوهری بر برادر گیسوان افشان نمود
زاهد ها بدرد دل افغان نمود بود سلمان اولیکن خواهری بیحر از کوفه و آن داوری نه کسی از سر نشی یکو کشید نه کسی بیکر ترش زاری نمود
و اولیکه الجسد پاره پاره که مکان رسید شمر حرامزاده بتازیانه او را جا آزار بید و از روی نعش پدر می کشید تا آنکه از ضرب تازیانهای شمر
خود را بدامن عمه اش زینب افکند عمه فرمود ای بی مروت وای بر تو بگذار این کودک که تا نعش پسر پدر برسر بر بیند او ببوسیدن وداع بدن
این نعش قادر نیست مضمون چرا از صاحب شکوه منوسید سکینه فرماید نعش پدر را بحال دیدم بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم انکلو
بناحق بریده می فرماید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی بر نعوبیدار روز عاشورا که بد
چگونه از برای شرب خارم از اعدا الحاج نامجوم که نیز حلقوم شیر خارم زدند لمولفه عندلیب جمعی باغ نبی گشت خموش شیر ننوشید تیر
بغعان رفتند هوش خون فرو ریخت ز حلقوم به بیچیدگوشش کشت ساکت ز فغان والم و سوز خروش داد جا بر مرغ نوا اما زدم سر جدا
که ول سلیم سبک آه مرا از سر دوش عندمه مسلم فرمود ایها الامیر بفرزندم پیغام نامه بنویس که ابتدا از تلبیس مردم کوفه جنبش چون وصایای [illegible]
کنون تمام کردید آن نامسلمان با ولد حرام خبر داد این زیار کفت لعنت خدا بر چون تو امینی اگر راز غود امین بر دی کتمان کنه کجا آورد
لیکن مراد ازمال او کاری نیست چون او را بکشیم از دفنش مضایقه نداریم ولیکن اگر بر نعش حسین دفها نکند قصدی نخواهیم کرد پس
بکیر بن حمران را بالای قصر دار الاماره با تعین کردن شیر و شهید را اشاره نمود که این غدار بازوی آن بزرگوار را گرفته ببام قصر بالا برد زیر تیغ نمایند
آنجناب روی بسوی مکه کرد و بصدا کرد یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله آیا هیچ خبر از ابن عمت مسلم داری بود دست نوا کرد البصار و بعد کوز [illegible]

عرض کن حالت من نزد حسین سرور من / کو تقربا نرا تو شد آن مسلم / خاربالا شو نعش زمین پیکر من / کربلا شام شو تخت در کار زبید
از ره جور عبیدالله زناه سر من / خبر مرگ مرا با دصبا زود رسان / در مدینه ببر خواهر غمخور من / کو با دو جان چاک نیده دل
دیدم مرگ نبود است چه اندر بر من / پس مسلم گلها تکیه بر زبانی ساخت ابن حمران خاست تیغ آنمظلوم فرود آورد دستش دردرد
خشک کهیر خبر بسر زیار رسید او را طلبید و قوه برسید گفت خاستم دست تیغ فرود آورم مرد جهیبی را دیدم که در برابر ایستاده بود دندان بهم میگزید
ابن زیاد خندید که منخواستی امری را بغیر عادت مرتکب شوی هراس بر تو غالب کردید دیگری را فرستاد ارادة قتل او نمود صورت رسول خدا
دیدگر بسیار از بیم زهره اش بسکوید که بهم رفت پس شخص دیگر که منصور نام داشت بد جهرو فرستاد آن نیکو نهاد را بدرجه علیای شهادت رسانید
جسد مبارکش را از قصر بزیر انداختند لمولفه فریاد از روزگار غدار دست ستم از زمانه زبلد فریاد از حال زار مسلم آن بیکس زار مسلم
از آن بدن لطیف صد حیف خون ریختن کنار مسلم ای وای از او خبر ندارد ابن عم تاجدار مسلم کردند جدا زتیغ کین سر از بدن فکار مسلم
صد حیف عزیز کوفیان بود بگرفت دکت با ز مسلم صد لعن با کروه بیعار کو بد جیل بکار مسلم چون سر آن بزرگوار را با جلس کین نیا کار
بردند بر روایتی که در بیت الاحزان است ذکر الحال امر کرد تا نعش را از مجلس بیرون کشیدند در وسط بازار کردن ریسمان بسته ز [illegible]
دستهای آنحامی اسلام را بر پشت بستند بدن خسته با خاری و زاری بسوی بازار کوسفند فروشان بردند چون آن بزرگوار را داخل آنجا بود
فریاد میکرد اعوان و انصار و سلسله و قبیله خود را استمداد طلبید احدی را جرئت امداد نبود عجیل او با جوانیاد تا آنکه خود را از دستهای
آنملعون که دست او را بسته بود خلاص داد هر چند سعی و تلاش نمود که دستش بحربه رسد میسر نکردید تا ملازمین عبیدالله پلید او را گرفتند
هر سمت ز کوفیان بی عار کشتند طالمان مددکار بر خصم ها جگر خون بستند کمر همه زفسون تا آنکه ها بار شد گرفتار در دست ستمگران غدار
قلبش ز غبار کینه خستند تا بازوانش بستند پس تیغ کشید بر زکینه مکار ستمگر لعینی زد بر سر آن شهید پر غم تا آنکه رسانید بسلیم
آن ضربت بی ثمر کاری کو شهد زمهر دید جاری پس فرمود الی الله المعاد اللهم الی رحمتك و رضوانك نعم بور [illegible]
بار کفت ای خداوند من لبی رحمت و رضوان تو توجه دارم پس حضرتش بکره تا یدندان بزرگوار را تا شهید کو بر روی سر هر [illegible]

ثمره سیر مهر در دو طفل صغیر مسلم / باز خواهم تعزیت غنا کنم / عالمی از اشک طوفانی کنم / ذکر جانسوز از دو طفل بی پدر بنمایم

یاد آمد دیگر ای اهل وفا / از دو طفل مسلم بی آشنا / چون شنیدند آن دو طفل دربدر / بابد شهر کوفه ام تغ / چونکه مسلم گشت با خواری شهید
رشته امید آن طفلان برید / آن دو کودک مثل طفلان بری / صبح و شب مشغول شیون زاری / ز ابر نوان دو کودک را کفیل / هر دو در آن شهر با خواری ذلیل
هر دو رنجید از اشک ان بیخبر / مانده اند آن هر دو کودک دربدر / یکطرف انتقام و طعن کوفیان / یکطرف از درد غربت در فغان / کس نمودی نان لطف آن دو ماه
تشنه سازد از حیات کاه کاه / بر سر شان کرد از مهر دست / داد ماندند آن دو کودک حیرت / کم سوزند قلب زار شان / دست بردارند از آزار شان
چونکه مسلم شد سوی دار جنان / این مرد این خبر از شان / کرکس نشان آن دو ذرت هوار / نزد آن ملعون نکردی آشکار / پس ندا در داد اهل شهر را
خواهم ازنك آن دو ماه مهر را / کرکسی پنهان کند از کوفیان / رسر سر ویران نایم آسمان / هر که زن طفلان می کرد خبر / گیر دانه در جایزه در زر و گهر
چون شریح این زیان خبر کشید / آه غم از انتما چرا بر ماه شد / آن دو کودک را بنزد خود نشاند / گه گیسوی آن دو تن از غم شد / کف آن دو طفل بی تمتان نا امید
گفت مسلم با دو صد زاری شهید / زد لباس مهر در راه کرد این بلیل / شد قتیل کوفیان پور عقیل / چون شنیدند آن دو مه ابن خبر / ریختند خاک عزا بر روی سر
هر دو را دستار افکندن بخاک / از یتیمی سینه ها کردند چاک / پیرهن کردند چاک آن کودکان / آه فغان سر زد بسطح آسمان / کشت فاش کم زنید از غم سر

[illegible]

حال عبید الله در فکر نجات است — هست چندی بر سرش اینجا جرأت — آن دو کوکب چون شنیدند این کلام — باز گفتند زندگانی بر ما حرام — پس [illegible]

گفت ترسانم ز شهر [illegible] — جهد کن فرزند در جزو زمان — این دو کودک را رسان بر کاروان — بسپر ایشان به میر قافله — یار ایشان باشد در هر مرحله

تا رسانند هر دو را اندر حجاز — [illegible] — پس رسید آنگه که کاروان از زمان — بر دبیرون در هوای کاروان — [illegible]

لیک می آید سوادی در نظر — گفت ای طفلان خوش لقا — کاروان آن جدا یار شما — جهد سازید ای دو مهمان — تا روید همراه میر کاروان

آن دو گل از ناله زار فاطمه — روی آوردند بره با دو چشم — راه گم کردند به صحرا آن دو ماه — پای خود رفتند بازاری بجاه — آن دو طفلان [illegible]

که مغرب گه مشرق در فغان — گاه میرفتند در سوی شمال — گاه [illegible] عجب حال — تا کجا [illegible] — شرح کن از [illegible]

سخن برای این غریق بحار عصیان بنا بر تراجم اخبار صحت [illegible] چنانکه صاحب [illegible] نوشته اند پس از آنکه آن کودکان بی سر و سامان حیرت در خارج شهر لرزان لرزان [illegible] که یتیمان مسلمند از کینه [illegible] حیران و سرگردان میکردند پس ایشان را با خواری و زاری بهم بربسته نزد عبید الله زیاد [illegible] آنگاه زندانبان را [illegible] گو که ایشان را در زنجیر کش و در بروی ایشان ببند [illegible] که از گرسنگی [illegible] پس [illegible] زندانبان در تنگنای زندان تاریک ایشان محبوس گشتند للمؤلفه

چه زندان بدتر از زندان دوزخ — شرار آتش سوزان دوزخ — همیشه جای در زندان تاریک — شدند از هول آن غمخانه باریک

چه زندان آن [illegible] — شرار [illegible] — [illegible] زندان غم [illegible] — [illegible] زندان یوسف

اگر یوسف [illegible] عذرا وامق داشت — بابند زلیخا عاشقی داشت — [illegible] — [illegible] — [illegible] در زندان [illegible]

در غمها بروی خود گشادند — گهی [illegible] — گهی [illegible] تنهایی — که آن [illegible] — ز سوز درد غم فریاد کردی

که آن از یار [illegible] — زدی از درد [illegible] — شب و روز [illegible] در زندان [illegible] — [illegible] — چون مدت یکسال آن یتیمان

در غمس زندان بطول انجامید [illegible] چون [illegible] عید [illegible] روزها روزه داشتند و شبها زندانبان [illegible] برای افطار [illegible] با آن [illegible] گوزه [illegible] تا روزی [illegible] ابراهیم گفت [illegible] زندانبان [illegible] چون زندانبان در [illegible] ابراهیم [illegible] للمؤلفه

ای شیخ ما را [illegible] زندان — [illegible] — [illegible] — گفتا بپاسخ [illegible] حکم امیر است

[illegible] — [illegible] — [illegible] رحمی خدا را — با این یتیمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — از دین [illegible] — [illegible] گفتا محمد — پیغمبر ما است — [illegible] — [illegible] مسلم

[illegible] — از جور عدوان — [illegible] — [illegible] — آن [illegible] — اطفال [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — ما هر دو [illegible] — از نسل مسلم — [illegible] — در کنج زندان — [illegible] — در مجلس غم — ای [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — چون زندانبان این سخنان را شنید [illegible] در پای ایشان [illegible] عرض کرد [illegible] من فدای شما [illegible] زندان [illegible] یتیمان [illegible] ای [illegible] اگر [illegible] زندانبان را دعا [illegible]

راه شدند و [illegible] سفارش نمود که شبها تا [illegible] روزها پنهان شوید چون آن دو کودک [illegible] از کوفه بیرون رفته [illegible]

آن دو کوکب [illegible] — [illegible] صبح [illegible] با خبر — [illegible] — [illegible] — [illegible]

قسمت آن [illegible] — گاه در زندان [illegible] — گاه در زنجیر [illegible] — گاه در [illegible] — گاه [illegible]

گاه [illegible] خون روان — [illegible] — چون آن [illegible] — [illegible]

مرگ [illegible] تا صباح در [illegible] شهر گشتند چون روز شد [illegible] در حوالی شهر [illegible] ایشان [illegible] روی [illegible]

[illegible] خود را پنهان نمودند تا آنکه [illegible] کنیزکی [illegible] آمد [illegible] ایشان [illegible] در میان [illegible] پنهان از [illegible] لرزان لرزان [illegible] مائیم [illegible] کودک [illegible] للمؤلفه

مائیم که [illegible] — مائیم [illegible] — مائیم [illegible] — ما هر دو [illegible] — از [illegible] — مائیم یتیم [illegible]

[illegible] — ای کنیز مائیم دو طفل [illegible] — [illegible] — [illegible] کنیز [illegible] نام پدر شما چیست [illegible]

[illegible] کنیز آیا تو از دوستان اهل بیتی [illegible] اشک حسرت از دیدگان [illegible] که من از جمله دوستان [illegible] بیایید تا شما را [illegible] همراه برد خاتون را [illegible] مژده داد که [illegible] یتیمان مسلم را آورده ام خاتون از استماع این مژده [illegible] کنیزک [illegible] آزاد [illegible] باستقبال طفلان [illegible] القدوم [illegible] را بوسید [illegible] میکرد [illegible] عزیزان [illegible] که شما را با این طفل یتیم [illegible] صد گذر [illegible] ایشان [illegible] از [illegible] منزل [illegible] آن کودکان [illegible] با آتش اندوه [illegible] یتیمان گفتند [illegible] زن گفت [illegible] فاسق [illegible] اهل بیت [illegible]

بادیه ضلالت [illegible] اطلاع یابد شما را اذیت رساند للمؤلفه

ترسم ز جور [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

خون مرا بریزد [illegible] — باشد همیشه خصم با اولاد [illegible] — [illegible] — [illegible] طفلان [illegible]

امشب [illegible] مهمان [illegible] صباح روانه راه [illegible] چون پاسی از شب [illegible] حارث ملعون [illegible] آن بدکردار [illegible] در خانه [illegible] ضعیفه [illegible] داخل شد زن [illegible] تیرا [illegible] که کودکان مسلم از زندان رها [illegible] در جستجوی [illegible]

[illegible] زن [illegible] گفت [illegible] طعام [illegible]

[illegible] زمان [illegible] للمؤلفه

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] خواب دیدم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرگ — [illegible] — محمد گفت [illegible] برادر [illegible] خواب [illegible] پدرم [illegible]

[illegible] علی مرتضی در بهشت [illegible] چون نظر [illegible] این [illegible] طفلان [illegible]

یا رسول الله فردا از قفای من می آیند ابراهیم گفت که قسم من نیز همین خواب دیدم للمؤلفه بالقطع بدین خاک الم شد سرها در راه خدا گردان
در زیر ما فردا سر دو دست قضا از تن بسر در خون بکشند پیکر ما چون پدر ما شک نیست که گرگ اجل ... تا اگل کند خون گلو ... جگر ما
یارب ز ره لطف ترحم بر یتیمان از حالت ما کوی باد خبر ما نه مرحم صبری بدل ... باشد شب و روز به ره منتظر ما دیگر ز خبردار که ... گریم
بعد این سفر کوفه د آخر سفر ما آه آه آن دو یتیم ... آن دو عندلیب شکسته پر دستها در گردن یکدیگر ... شیون و زاری ناله ...
گویا زبان شکوه آن دو کودک ... این چنین للمؤلفه ای شب ... ز پا سحر نیست از حالت تو ... خبر نیست ما غریب ... ایم
مانند ما ... در بدر نیست ای شام فراق و درد هجران تا ... ای صبح ... در روز ... ز اثر نیست
ازان ... شعله فریاد اندیشه ... ز داد گر نیست الله خیال کان منافق در کشتن ما ... نیست ایام ... مهربان ...
از حالت ما تو را خبر نیست افسوس که ما غریب ... ایم در شهر ... ما بی پدریم و ... دردی که ... ازین ... نیست
آه آه از صدای گریه آن طفلها حارث ... از خدا ... بیدار شد از زن پرسید در خانه ما ... ناله و غوغا ...
بیچاره حیران که آیا ... آن ... حارث ... در حجره که آن طفلان ... دید ...
گریبان کشیده ... که ... دست در گردن یکدیگر ... حارث ... کلام
... کدام گلستانید ... گفتند ... مائیم ... خدا و رسول گفت للمؤلفه
لرزلرزان آن ... ز جگر ... بحال ... ما ... هجران ... ما ...
در نوا ناله مثل عندلیب ما و قمری ... یار ما ... در انتظار ... ما
ما همه با ... غم ... کودکان خورد سال مسلمیم چون حارث نام مسلم شنید گفت ... امروز در طلب شما ...
شما در خانه من ... ظلم ... بر صورت ... آن دو عندلیب ...
آن بی ایمان ... چنان طپانچه بصورت ... که خون از دهنش ... مظلوم ...
... للمؤلفه ... حارث بی شرم حیا ... صد ...
از دو دهن ... خون روان از دهن و ... نام خدا ... حال ... اندر شب ... حارث ... دعا ... کردیم ...
گرفتار چنین ... در شب تار ... از تقدیر قضا ... در ... جامه ... فلک ... یا ...
نه مرا ... آن ... یا ...

عمره ... جهاد ... در شهادت طفلان ... در کنار نهر ... از قتل

ولها ارم ز خون یارب لبالب
یتیمان حسین مانند کوکب
در آن ... شب
کشیده ... ز سینه ... شیون
چو آمد ... غم ... نیان
در آن ... ز غم افسرده
کنند ... که ... ترا

بیارم باز آمد حال زینب
گرفته هر طرف ... زینب
صغیران را تمامی بر تو ... رد
حسین ... کی نظر ... ن
سیه مانند شام غریبان
برادر مرده و فرزند مرده
بخوابند همه حیران ... را

که اندر شام عاشورای هجران
که العجم ... شب ...
چو بشنید این سخن زینب زاری
... سرخ ... گسم ... است
پس ... از شام ...
... زد اندران ...
که ... در ... یا ... کذارد

تبش ... چون شام غریبان
بیاد ... رحمت ... و ... لی
خواهش ... ز سر کی ...
... سرور المؤمنین است
گذشت ... اولاد ... بیم ...
... دین و مذهب
... حسین ... شیون ... کرد

چه ظلمت کو عالم ... بپا شد تا روز ... برادر چه شد ... برآمدان حجاج ... سر ...
که ... از ... کشیده ... آه از ... زینب ... در شب ... ماه محرم ... عزم زیارت ... امام
... همینکه قدمی چند پیمود ناگاه عمرو بن حجاج ... رسید در آمده مانع رفتن مظلومه ... کردید ... خون جگر
آهی کشید که ... زمین ... جای مقاتل ... للمؤلفه ظالمان ظلم بر زینب ... کربلا ... از آن ... شد
... خون ... جوانان حسین ... سر ... تن ... خون ... غرق ... خود ز ... ستم ... شد
غل زنجیر ... زنان ... طفل ... محرمی ... زنان ... ظلم بیداد ... زین ... شد
بگذارید روم بر سر نعش ... دعا ... آه آه واویلا چون آن ... زینب در ... مانع ...
تا جگر ... چنین ... مرا ... که ... روم ... ز ... تن ... جگر
کذارم مرهمی از ... دیده ز زخمها ... دیده ... وداع آن ... تیغ ... آن ... را دل
زینب ... دیده ... بر کشتن ... آن ... دل خسته ... قتلگاه ...
زین آهسته و آهسته بسوی نعش امام بادل ... ز ... آن بادیه کام چون به نزدیکی مقتل ... رسید دید ... نعش
ناله ... کشید طرفی دید علی اکبر ... جانبی دید ... عباس جدا طرفی قاسم ... خضاب
جانبی اصغر ... بخون خفته کباب دستی اندر کمر و دست دیگر داشت بسر تا ... نعش برادر ...
مهدت ... جان برادر دارم شکوه ... کافر ... وداع ... شب
... شمر ستمگر دارم با ... جهان هوس بوسه ... علی اکبر دارم
بوسه بر صورت اصغر ... لب ... هوای ... در دل ... دارم ...
غمگین ... دلم ... واویلا ... لیلی ... پسر ... قاسم ... زینب ... قتلگاه ... دل
... لیلی ... نعش علی اکبر ... جوانان ... ز بان حالش چنین ... کوی ... شد
مثل مجنون واله و سرگشته و رسوا ایم ... لیلی ... گریه ... زار ... قاسم ... نالهٔ ... شد
بر سر نعش پسر ... شیون ... غوغا ... کفت ... تا ... کنم حال ... خون ... کنم آه آه زینب ... در
کان ... پیکر ... بی اندازه جسد پاره پاره ... برادر ... پیکر ... زینب ... خنجر ... شیون ...
کااخی هذه النسوان بعدک اخی هذا الاطفال بعدک ... ای غریب ... غوغا ...
ظلم ... لشکر اعدا ... نوجوانان ... ناکام ... زینب ... غوغا ... اکبر ...
... سر ... شیون ... قاسم ... در خون غوطه ... شیون ... لاله ...
... لب ... بیان ... شیون ... زینب ... شب ... وداع ... دیگر ... شد ... واویلا ...
... زنجیری ... شد سر زنان شیون کنان اندر ... ظلم ... طفلان ...
در بعضی روایات چنان است که بعد از شهادت شهدا ... اسرا ... شهدا ... کوفه ... وارد

الحاصل حارث رسید که آن دو طفل با یکدیگر در آب کرده برهم پیچیده آنها تا صبحگاه بناله و غوغا و شیون و وا ابتاه و وا اماه سر بردند چون صبح شد
آن دو کبوتر را پر و بال بسته پس شمشیر برداشته آن دو مظلوم را جلو انداخته متوجه کنار فرات گردید آن زن صالحه از عقب ایشان
میدوید و درخواست ایشان می‌نمود چون بجائی که آن میرسید در می آویخت حارث شمشیر حواله آن زن بیچاره نمود و رسید بدان منوال رفتند
پسر و غلام نیز از عقب میرفتند چون کنار فرات رسیدند حارث شمشیر بغلام داد گفت این طفلان را بقتل رسان غلام گفت من از خدا
و رسول شرم دارم که منسوبان او را بقتل آورم کدام دل را طاقت است که این دو کودک را سر از تن جدا نماید حارث گفت تو ایشان را بقتل
نرسانی من ترا بقتل میرسانم غلام گفت اگر مرا پاره پاره کنی چاره نیست حارث بغضب در آمد بوی حمله کرد غلام بدفع وی در آمد بیکدیگر در آویختند
بر دامن محبت تعصب غلام در رکاب شهادت رسید پس شمشیر را بدست پسر داد و اشاره بقتل آن دو مظلوم نمود پسر گفت سبحان الله من از تو چنان گمان
نکنم قسم بخدا هرگز این کار نکنم و تو را هم نگذارم مرتکب این عمل شنیع شوی زن بیچاره عجز می‌نمود و درخواست میکرد و گریه میکرد گفت ای کافر
مرا بر نهار ایشان نزد ابن زیاد ببر که هر چه خواهد بکند گفت ای بی حیا اینها ترسانم این یتیمان را در راه از من بگیرند و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید
عازم قتل کرد کان کودکان زن بیچاره آن حالت را دید فریاد برکشید بوی در آویخت گفت ای بیرحم رحمی بر این کودکان کن از خدا شرم دار و از پیغمبر آزرم نما
هر چند حارث خدمت آن زن را رد نمود دست بر نداشت زخمهای بدریا آن بیچاره وارد ساخت که بدنش مجروح در آن صحرا افتاد پس از آن
بدبیر بر پدر حمله نمود گفت ای تبه کار غلام مرا کشتی مادر مجروح نمودی این چه دلیست که تو داری آن ظالم بدبیر پسر را نیز بقتل رسانید زن بیچاره زار زار
گریست و ناله و آه از دل کشید که نوکیفه ناله زار زار از دل کشید جامه جان تا بدامان بر درید دست بر کیف از این بکوکیر تا رود تیز دیدنشان
شیون و فغانش رفتی بسطح آسمان از شقاوت دید از شقوت نشان بروایتی دیگر غلام و پسر خود را در آب فرات انداخته از طرف دیگر بر رفته صلاح
آن ظالم میشوم قصد خون آن دو مظلوم نمود دست دراز کیسوهای ایشان گرفت و پیچید آنکو دکان فرمودند ما را بسبب قرابت و خویشی با رسول قرشی رحم کن
گفت شما را با رسول خدا قرابتی نیست گفتند بر کودکی و غریبی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست نمولفه آمد و کیسه‌ها بجا الحج با همان مردود دریغ کفت ز خود
که لعین ببرید کیسوهای از ترحم سر زهها رارها در بهای آن دو کودک ز هر چه بنخواهی بگیر ای بد بپر کفت آن اهرمن شریر جاهل این سبطان را از او راجر
بازی با سوز آن دو مرغ لب بر اینچنین گفتند آن کیود پس برای بازی بر دن زیاد یار با ما عمر با یاد یار کفت آن لعین دو آبهم ملی در عبور شهر راه خیال
نرسم از دوستان برتفی هر دو بر بند با جاری زما بعد از آن گفتند یا سوز گداز ده تو مهلت که کفتی بهر از کفت این هم بلا امر محال تا یک زمان عمر و عمل قال
آن دو بره را خون روا شد از نصیر آه آه آن دو مظلوم بالب مغموم دستها بسوی آسمان برداشته یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه
بالحق ای خدای عادل داد ما را از این از صدا غافل بکیر دریا آن ظالم بد سگال متوجه قتل آن دو غزال گردید چه بینی چه حکایم سر حرم ستم دارد اینچنین ظلم
هرگز نه گناه دارد تیغ بران بکف و تیغ زبان خون آلود نه ز حق شرم نه ز روی پیمبر دارد چکند مرغ حرم بسته بر سینه کباب دست صیاد ستم قبضه خنجر دارد
بهر مرغ حرم تا بکشد اندر خون کر یکی راکشد چشم بدیگر دارد نکند صبر برادر ز برای طفل صغیر چون مروت بجا بسته کو فردا آن ظالم ابتر قصد بریک از آن دو مرغ
بسته پر میکرد دیگری دامن او را گرفته التماس می‌نمود که ای ظالم اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید حارث
پدر سیر شمشیر حواله آن برادر کرد چون که شد شمشیر آن ظالم روان حوریان کردند شیون در جنان طفل کوچک دست غم زد در روی
بیلکه بر قربان حسرت جان ماه و غیب پرم خون جکر بر در خت سلطان داری شعار ان رحم کن ظالم بر آن غان حرم زین ستم بر بازن ای حسین کجا
تیغ چون بر تارک آن طفل خورد شورشی برخاست اندر قدسیان گفتند این کودکان بی گناه تا که خاره اسیر و ظالمان تار شد چارچو
بر سر از غم کوه ان کیوان شد قمر بار دیگر شق القمر شد دیگر کوان ارسکان ما الامکان منم اندر تحت تخفت خون

خون چه از فرق مه شد روان | هم عطارد خامه را زد بر زمین | گشت ناهید از غم دل بر زبان | مهر داد در کف از حسرت نشست
تار ناهید زخمک وی گسست | گوی کیوان جام از آن غم سیاه | زهره کردی ناله و آه سرتا | چونکه ابراهیم آن ماه را بدید
دست زد پیراهن طاقت درید | صورتش از خون او رنگین نمود | شیونش سر زد سوی چرخ کبود | پس بپای برادر راه جان
در بغل آورد آن شیرین زبان | بلبل بی دل از آن در گلزار | بی لب چون گل را بسر داد | گفت ای جان برادر حیف حیف
قمری با بال و پر حیف حیف | حیف بشکفته گلها با هم | مبتلاش گشت در خون غوطه ور | واویلا هر چند حارث ظالم بدسیر
سعی میکرد که آن سر را از آن کودک ببرد بگیرد آن طفل سر را در بغل کشیده رها نمیکرد [illegible]
از غم تو خون ز خنجر شهر آریا خا | در خون چکیده ای گل بنجار یا خا | خفته چون در لاله بنداری زمین خبر | گشته ام سر حارث خونخوار یا اخا
صد حیف ... فغان کنند | خواهی نکشت خنجر دار یا اخا | بر روی سنبل و گل سوسن گشته نقاب | از سوز ناله‌های بسترها بر یا اخا
اشکم بصبح چون گل ... | از دست ظالمان جفاکار یا اخا | شبنم نوای ناله بلبل شاخ گل | در صحن باغ و طرفه گلزار یا اخا
مانند هر دو شب بیدار ام اشکریز | از هر دو دیده دل خونبار یا اخا | مارا که چه بود که کشتیم چون طفلان | از دست این مزور مکار یا اخا
اینک رسید بیست ز ... باش | روز دم ز مرگ تو نشد بی یار یا اخا | که چند کودکیان دغا قطع در زمین | زال عقیق یکسره اشجار یا اخا
پس حارث میشوم آن سر را نیز از آن مظلوم گرفت پس شمشیر بقتل آن قمری بی پر کشید و سر آن مرغ حرم را از شمشیر ستم برید واویلاه و سر مرغ
میان دجله خون هر دو را چه دید قضا | ز قتل هر دو بر آورد ناله مرغ هوا | دریغ در دو دو رعنا غزال باغ عقیل | شدند هر دو ز شمشیر ظلم کشته قتیل
هزار حیف نه اندر ماری بر سر | که تا نعش یتیمان ز سند ببر | پس آن ظالم پر جفا خنجر آن دو گل گلستان باغ وفا را در آب انداخت
راوی گفت چون تن را در آب انداخت تن برادر را زیر آب برآمد دست انداخت تن برادر کوچکرا گرفت و در آب فرو رفتند
در میان آب آوازی از ایشان برآمد که رب تعلم و تری ما فعل بنا هذا الملعون فاستعد لنا الی آخر
یعنی ای خدا می بینی و میدانی که این ملعون با ما چه کرد تو ما غذاها را از او بکش در روز قیامت پس آن ملعون سرهای آن دو مظلوم را در توبره
نهاد بقر بوس زین گذاشت متوجه دار الاماره کردید چون نزد ابن زیاد رسید توبره نزد آن بی بنیاد نهاد که این سر دشمنان توست که از تیغ جدا
که امید عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد که سرها را در طشت گذارده در نزد او آوردند چون نظر آن بد اختر آن دو سر انداز
دید چون گل تابان و گیسوان چون مشک سیاه قاتل سه مرتبه از جای برخاست و نشست بسیار گریست بعضی که ... درخت ها
دیدار و ماهند در برج جوزا | گیسوی مشکین چون حلقه چین کهنه ذکر بین | از تیغ اعدا شد در تعجب | از آن دو صورت
چون ماه در شب | چون نرگس بیخوابا | با شقاوت | کان عداوت | بگریست از غم | مانند سگ | بر آن رخ و مو | بر آن مهر ابرو
زان زلف گیسو | چون شام یلدا | فلک را زغم | بگرفت ماتم | ز آه دمادم | شد بر ثریا | پس آن ظالم بیاد کرد از قتل کودکان درد
از حارث بد سیر گفت که ای آن طفلان مظلوم را ... رسید حارث میشوم آنچه از آن دو طفل معصوم شنیده بود از ابتدا تا انتها بازگفت
آن سرکرده ملاعین گفت احکم الحاکمین در میان تو و ایشان حکم کرد ای ظالم چگونه دل تو تاب آورد که این سیمایان را بخون کشتی چرا
ایشان را زنده نزد من نیاوردی آنگاه آن ملعون شمشیر بر سر او انداخت جواب نداد ابن زیاد ملتفت شد بشخصی که مقاتل نام داشت

این زیاد او را محبوس کرد و بعد از مدتی گفت آن ملعون را در کنار فرات بر درختی که آن طفلان را کشته بودند بر دار کشیدند آن مقاتل
شد آن کریمان آن شقاوت نشان را گرفته از محبس بیرون آمد و دستهایش را بسته از راه بازار روانه کنار فرات کرد بر طرف
که رسید سرهای آن طفلان را مردم آن ملعون را لعنت کرده خار و خاشاک بر سر آن ناپاک میریختند چون مقاتل نعش گاه طفلان
رسید نظرش بر آن طفلان افتاد و بر فرق زده خود را بر آن انداخت غلطید بسیار گریست تا که دیر زمانی مجروح نالان
بود تو نگذشته در آن بیابان آن مقاتل از آن زن پرسید که نور آن بیچاره مجروح که آن جا گشته کیستند آن زن صورت
حال را بیان کرد مقاتل بیان نمود مقاتل چون این سخن را شنید آتش خشمش مشتعل گردید بعد از آن امر کرد که دستها و پاهای ملعون را
قطع کنند چشمهایش را کنده و شکمش را دریدند اعضایش را با خنجر بریدند در آن اثنا آن زن پارسا با دل دردناک میگفت ای برای طمع مال
دنیا منسوبان رسول خدا را کشتی غلام و پسر را بخون آغشتی الحمد لله مطلوب رسیدی و تو را با بیچارگی دیدم مقاتل امر کرد اعضای ملعون را
با هیزم روی جای دادند و در آب انداختند دقیقه آب بموج آمده نعش ملعون را بیرون انداخت تا سه نوبت زمین هم او را قبول نکرد
پس امر کرد او را با آتش سوختند خاکسترش را بباد دادند چون سرهای آن طفلان را با آب انداختند بجز در رسید سرها با جسدهای
ایشان پیوند آمده هر سری بر تن خود چسپیده بعد از آن هر دو دست در گردن یکدیگر کرده با آب فرو رفتند لمؤلفه حیف از آن غنچه‌های حرم

سر جدا گشتند از تیغ ستم | هر دو جسم خون چکان اندر فرات | در بغل آورده چون جان جسم هم | روی قمر زلفان به سرمه موی آب
لب چو گل دندان تگرگ منتهم | دو زحمی گرد او دیدند بعد از این | کو کار از بهر شهادت کم | این مکافات عمل اندر جهان

شرح بانهم حرکت مظلوم کربلا بسمت کوفه بیان بیوفایی منزل ثعلبیه و خبر شهادت مسلم و عزاداری اهل حرم

دیده‌ام نیک شبی خونبار شد | دست دل یکباره ام از کار شد
ناگهان اندر کمینم نیم خواب | هالدوا للموت وابنوا للخراب
زین ندا لرزید بازم اعضای من | مرتعش گردید سرتاپای من
خویش را دیدم چه حمال گناه | گفت روز روشنم چون شب سیاه
کنجد از بار عصیان الامان | لرز شرار نار غضبان الامان
تا بکی در غفلتی بیدار شو | مستیت تا کی بیا هشیار رو
میرسد فردا تو را آن مسرا | قابض ارواح با بانگ عزا
رشته عمر تو را برد ز بن | پس بیا فکری بحال خویش کن
عمر خود کردی به خاک بسر | تا بکی ورزو و بال ای بیخبر
پیک مرگ از بهر تو در جستجو | مینماید صحبت سنگ و سبو
ناگهان میرحزد کو سید در | گاه گرفتار کنه بردار سر
گر تو میجویی صراط المستقیم | حال بسم الله الرحمن الرحیم
بار کن از عال شه تشنه کام | گریه کن از بهر خون آغشته کام
لب تشنه چون نشه اسباب سفر | از برای اهل بیت در بدر
دشت جا گوید زینب بر بلا | سدره کافور و کفن کو جابجا
کرم ما را نیست قسمت در زمین | جان خواهر سدره کافور و کفن
هست کافور شهیدان هید | خاک ریگ گرم دشت کربلا
این لباس ما که باشد در بدن | گر نشد تاراج بر جای کفن
این کفن را هم کند از تن به در | در دم غارت گرده کینه ور
بهر ما سند تند تابوت سیاه | لشکر اعدا از چوب سنیزها
چادر عصمت بپوشان بر زنان | زینب و طفلان بهر دختران
تا بدشت کربلا از راه کین | جمله بر بایند قوم ظالمین
بسته شد چون محمل اهل حرم | شه ببردن با گریه سلطان امم
دختران را گرد با عزت سوار | کبک اسان شو آ گرشد اندر کوهسار
زینب آن ناموس کبرای بتول | با دو ش بگرفت فرزند رسول
جای عباس کرفتش رکاب | شد جلودار اکبر عالی جناب
با صدا لایی در محمل منی | وصف آن نیاید بنوع زشود
چونکه کلثوم از حرم آمد برون | زد بسر خورشید از حیرت جنون

کی خم زانو حسین میر حجاز | تا سوارش کرد با اعزاز و ناز
گوییا آن لحظه شاه دین پناه | خواهران را از قفا کردی نگاه
از سواری دیگر آورد یار | چون دهد در بار حشمت بار
اشتران با حجاز از اندیش | از برای اهل بیت سیزالیش
با دو صد خاری شوهر بتول | خواهران و دختران دهغدار
در حضور شمر و ابن سعد لعین | زینب کبرا شده اشتر نشین
در کجا باشد در رکاب حسین | تا کند بر خواهرانش شور شین
بعد از آن خود شد سوار ذوالجناح | از حرم بنهاد رو بر سمت راه
شیونی برپا شد از اهل حرم | وحشی از طوف حرم کوندم
زین رقم خامه بیا در کش زبان | کن مختصر این مصیبت را بیان

کنم این کشتی شکسته در یای عصیان و مجرم در کاه خداوند منان بنابر تراجم اخبار صحت نشان از محرق القلوب و سایر کتب بیان
در روایت که چون پرده‌ی فرش سیاه بار و نور دیده حیدر کرار شمس الضحی مه بدر الدجی رسید و سرور شهدا لا بد و ناچار بعد از رسیدن
نامه مسلم خورت روانه ظلم آباد کوفه کرد در شب هنگام سحر خرم مو که غلامان و جوانان بیرون آمده شتران را محمل نهادند دختران
و خواهران را جابجا بر محملها نشاندند و ههاب انصار رویاران و برادران رو بسمت عراق بر نفاق که بر شهر روز هشتم ذی الحجه بابا بود
منود نمود که مبادا هتک حرم محترم شود بسبب خونریزی چرا که یزید پلید لشکری بجهت شهادت آنحضرت بکوفه فرستاده بود صد صاحب سرور نمین
مینویسد که عمار کوفی میگوید که من از کوفه بجهت آنحضرت نامه آورده بودم چون شنیدم که آنجناب عازم کوفه است با حرم محترم
اساس سلطنت یزید را دیدم بروم اسباب ریاست حسین را بنگرم چون بوادی فاطمه رسیدم دیدم خیمها بر سر پا نشسته‌اند در زیر عماریها
جوانان نورسیده از چهار سو صف کشیده اصحاب بیکطرف جناب بیکطرف لمؤلفه دیدم آنوادی همه رنگ گلستان بسر
گل زده سر سبیلان بر شاخ گلهای تمر ردی هر یک زلف جوانان زرنگ قمر کنعان تا ش روی همه از شمس تابنده‌تر جمله دیدم نکو روی
خلق بخیره در خروش انجماعت بسبز پوشیده اسباب سفر حیرت کردم از آن نورت که آن باغ دین از گل و از سنبل و از لاله‌ها خشنده‌تر
صلد هر از اسباب سفر فرزند خیر البشر همین بس که چهار صد شتر در زیر بار عنبر و عطر عود نشر بود عاقل دانا باشد اسباب از همین قیاس
میکند ناگاه در آنحال قیل و قال بلند گردید آواز الرحیل الرحیل بلند بود بوستان خلیل بموج آمد هر کسی بفکر بار در هرز ناز ردی
بطرف عماری داشت پس عمار میگوید در میان مجمع مردان و اله و حیران بنظاره مینمودم ناگاه دیدم لمؤلفه کو بیدار چو زسرا پرده نمایان
گویا زافق سر زده خورشید درخشان | ابروش تابنده ابروی محمد | گیسوش چو گیسوی ختم رسولان | روش بصفا و بصباحت قمر کنعان
گو بنده این حسن بیوسف کنعان | آنقامت دلکش چو قد سرو محمد | رفتار و خرامیدن او مثل غزالان | تیغی بکمر بسته چو ابرو رخ یار
در آسیه پنهان شده بود آندر غلطان | دست زینب اندر کف آنمه منور | این مهر درخشان بنظر گشته تابان | بر جانب محمل بنجز امید بهر رو
آهسته و آهسته چو کبک بخرامان | پرسیدم از آن قوم که این مهر چگانه | گفتند علی اکبر و زوج شه خوبان | بنت اند علی مادر عمه دیده محمل
لیلای دل آزرده که هر زینت بی آن | از نام لیلا بکی طرم رسید زمانیکه سرهای ما بر نوک نیزهای عدوان خون چکان نمایان شد
زنان خسته دل پریشان سوار شتران عریان آیا لیلای خسته جگر چون سر نوخط شهزاده علی اکبر را بر روی سنان دید چگونه طاقت تاب آورد
آن کیسوان که در شب زفاف او را دندان نشانه محبت میکشید احتراز می نمود که مبادا دندانه شانه موی از فرق آن گوهر یکتا نه جدا نماید
آه آه خدا میداند درد دل لیلا را لمؤلفه میزد هر لحظه بسر شیون و غوغا میکرد خون روان از بصر خویش چو دریا میکرد قد خم دیده بیا
ناله استاس زکشتان نالد آتش خسته دل آدم و حوا میکرد دشت با خویش در آن لحظه زیبا کان سخن از سر دل خضر و مسیحا میکرد طفل ناکام و
دل آرام من ای جان عزیز | پا بسته تو را عمر زده لیلا میکرد | که رضا بود که اشک بود بدو خیار | در دم گریه تو مرگ تمنا میکرد | پدر دیده چو خوش ای سر درگاه حق تو

شده معلوم همه صورت بیجا میکرد قامتت سرو رخت مهر و زلفت سنبل یاد وقتیکه پدر بر تو تماشا میکرد آرزوی پدرت بود که در حجله بیا

مادرت حسرت عروسیت می‌نمایی کو حجله‌ات گور عزا شد سر و چشمانم کور آه لیلی حزین رخنه بدلها میکرد ای وا ولدا مروی علی اکبر کشته شد

کهر مادر خود را بعزت و احترام بمجلس میفرستند خلاصه عمار میگوید بعد از سوار شدن علی اکبر سر و بالا مادر خود لیلا را دیدم لمؤلفه بزور کشته

ناگه بچشم عقل خورشیدی کردن را همه کردن لبریز که از نور ناهیدی کلیم اهل آمد به ما بنجه بیضا بینه شد نمایان پا از شاه ملک بخیره

ز گلشن جشن نمایان هر حرکتی چو شب بلدا مه ابرو مدلیسم آنکه در کلدار توحیدی مسلح از صدف که گوید در غلطی از آن شکل دشمن جاری چرخ

عرش بالیدی بهم بجوش زنی آمد بیرون چون شمسه خورشید چه انوار جلال او بسطح چرخ تابیدی عمار میگوید از دیدن آن جوان حیران

از آن زن پرسیدم که این جوان کیست و آن زن بلند بالا چه نسبت با او دارد کسی گفت آیا نشناختی این جوان برادر سرور ناس علمدار آن حضرت

عباس است و آن زن خواهر شاه ام کلثوم است پس از آن دیدیم زنها به جوان از سراپرده پا بیرون نهاده پرسیدیم این سر جوان قمر سیما

و این زن محزون بالا کیانند گفت آن زن محتن زوجه امام حسن و آن جوان آن سر و چمن آن امام است لسوی سراپرده نظر میکردم

که کودکی ماتند ماه از اندرون به بیرون با قامت دلارا برآمد اینچنین فرمود با اهل نظر زینب کبرا است میگریست چشمها بوسید از خود دگر

تا شوای زهره عصمت سوار و حرز ما از آن ماتیکه در صحرای کربلا شتر عریان بر پشت روی آن کمیو پریشان کشیدند فریاد میکردند کرای زینب

بیا و بر شتر بنشین لمؤلفه روزگاری داشت زینب اعتبار با جلالت گشت بر محمل سوار روزی آمد در نظرها خار شد سر برهنه وارد بازار شد

گشت در آن روز با عزت مکین بازویش بسوی بدن شاه دین هم روزی با فغان بنشین کس نماندش غیر زین العابدین آنهم از درد امام بیمار بود

بابتن تب بسته یکی از بیمار بود روزی او را اکبری همدوش بهش نو خطان از خود و از قوم خویش گشت روزی اعتبارش شد بباد تا کشیدش مجلس ابن زیاد

آه آه فردا اشتیاق فرمودند از زینب کبرا بیا در شتر با ناله و غو غانشین بهوات سرور المؤمنین بیمار زینب کن فدا امام زین العابدین

با ناله آتشین بیش آمد که عمه جان پای مبارک بزانوی من بیمار گذار که دلت سوخته و قامت از بار مرگ جوانان شکسته تا سوار شوی

ای وا ولدا حسین سید الشهدا و عباس و سیما کجا بودند تا آن ناموس کبریا را در آن صحرا با عزت جاه سوار نمایند خلاصه فرزند خاتم انبیا آن

ناموس کبرا از سراپرده بدر آمدند زینب را با عزت احترام تمام آن امام امام بر محمل مقام داد آنگه بنوع پا بزانوی مبارک سلطان بی لشکر

حسین تشنه جگر نهاد سوار گردید مقام آن خاتون قیامت تنگ نیست که قریب بمرتبه امامت برگشتیم روایت اول فرزند مظلوم

فاطمه زهرا از مکه رو بجانب کوفه و کربلا گردید قطع منازل و طی مراحل نمود تا بمنزل ثعلبیه رسید حضرت عرب را از دید دید و یرا

کمناری طلبید احوال کوفه و کوفیان را پرسید عرب در جواب الفسد جلیت ... عرض کرد یابن رسول الله کند اقسم از کوفه

بیرون نیامدم تا آنکه بچشم خود دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را که سرهای آن شاه از تن جدا و تنهای آن شهیدان بر بازار بلند بود

سر هر دو بزرگوار را بدمشق از برای یزید ولد الزنا دادند چون شاه این خبر وحشت اثر گوش نمود فرزند ساقی کوثر گفت بدلی از آتش

حسرت کباب و چشمی چون ابر بهار پر آب اولاد عقیل را خواست و این خبر اندوه اثر را برایشان داد در باب ذبح و اول

بکوفه مشوره نمود عرض کردند یابن رسول الله بعد از شهادت مسلم زندگانی در عالم ما را چه کار که بدیدم اقسم ما بکشیم تا شربت

شهادت که بشان چشیده اند بچشیم پس روانه شدند در ثعلبیه نزول اجلال فرمود مسلم را دختری بود صغیر مصاحبت با

دختران آن امام کبیر داشت بطریق منازل سابق با حبیبم آمد و گذاشت تا با هم بزبان حق مشغول بازی شود از دیدن آن

طفل اندوه دل آن جناب بهیجان آمد او را پیش طلبید و دست مبارک بر سر یتیمانه کشید و بسر یتیمان میکشید

برسر و صورت آن صغیره کشید و مراعات چند نمود که هرگز از او فات چنان واقع نشده بود آن صغیره زبان کود خاطر

بهم رسید از سینه سوخته آهی کشید و عرض کرد یابن رسول الله امروز بمن ملاطفت میفرمائی که همه در خور یتیمان است لمؤلفه

زبانی لطف تو بر حسرت آتش زند بخون آغشته شد آب تحمل من نماید انیکه خار روز کارم خدا نا کرده من بابا ندارم یقین تاج عزا

افکنده از سر شده بابم شهید تیغ خنجر بود بر روی این یتیمی از برایم سیه گویا شده بخت شقایم دلم در شبه افتاده است بسیار از من

لطف تو ای سلطان اخیار ز الطاف تو بجد دل کانم تو هنگام رودید کانم جفر فرزند مظلوم فاطمه زهرا این سخنان از آن کودک ماه

لقا شنید اندوه دلش زیاده گردید زار زار گریست جای آن داشت که بزبان حال بفرماید لمؤلفه آتش فکندی بیکرم ز این گفتگو ای دختر

گر کشته بابت مقتول کینه باشی بنزدم مثل سکینه همت اگر عزم بر ادری باشد سکینه چون خواهر تو بابت گذشته در یاری من

ای جان عزیزم منمای شیون گیسو پریشان منمای برسر کن صبر پیشه ای نیک اختر شرمنده‌ام من از روی بابت چون نام او گیری یا تیا

بود تیغ دندان ای عزیزم من از غم تو خونابه ریزم زد آن صغیره از غم بسینه بر زمین افتاد گفت ای سکینه من بی نوا زارم بابا ندارم

زرد یتیمی گشته دچارم ای باب مقتول در روز مردن که داد جان در هجران سکینه سر دلت بنجم گیسو کشایم بر روی بابت گریان بیایم

چشم تو تا کی بر راه بابت بر نعش بابت کی کنی شیون آه آه چون شور و شیون آن صغیره با پدر بلند شد اولاد عقیل از کوچک و بزرگ

صغیر و کبیر گریه با بهم دریدند و شیون و آه سلما نفلک رسانیدند پس فرزند نازپرور زهرا آن شاه نوازش دلداری نمود از آن منزل حرکت

کرده در بطن عقبه نزول اجلال فرموده در کتاب قبلة النجاة که از مدهوش کلباکانی است مذکور است در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت

آنجناب شرفیاب گردید عرض کرد ای پسر رسول الله بکوفه مرو زیرا که در بازار مصر اقمین میگذشتم دیدم که دوازده هزار شتر جوهر باد سر نیزه

و شمشیر و خنجر بار کرده اند گفتم اینها را از برای چه در اینجا آورده اند جواب گفتند الشیخ اینها همه از برای ریختن خون حسین است

ای آقای من مرو بکوفه که صلاح شما را در آن نمیدانم چون فرزند رسول الله این سخنان را از آن شیخ شنید بنا زاری نهاد دستها را

دست گرفته که آه بیت طاهره طلوع نمایند زار زار چون ابر بهار گریست لمؤلفه چون شنید این حرف سبط مصطفی گفت از آن حرم بخیم جدا

یاد عشق آمد گویا دشت بلا نو خطان خوانند در خون روی هم گوئیا آمد بها غم در نظر نوجوان عباس را با دست و سر گوئیا میکرد بر روی شاه

میکشید از سینه سوز نده آه حیف از این رخسار هاشمی قطع میکرد بها هاشمی گوئیا بگریست چون ابر انیب کرد زاری سوی اکبر خطاب

ما جوان حیف این رخ زیبای تو جمله خون کرده آخر جای تو حیف حیف آخر ز تقدیر قضا من نه بستم دست بابت را حنا مادرت لیلی گرفتار فراغ

چون کند بعد از تو از این روزگار بر سر نعش تو شیون کر شود سینه کوب از ماتم اکبر شود رو بقاسم کرد و فغان ساز کرد گریه با حسرت آغاز کرد

نو عروس تو سیه بر سر شود دستگیر فرقه ابتر شود مشتری بوم من اندر بلا زان مخدوم روی کربلا گوئیا میکرد زینب نظر

اهل سوی دختران در بدر کشته نزدیک این جفای روزگار ریسمان گویا بجاری سوار جلوه نور خدا این کار کو کاین اسیر سلطنت را یار کو

بروایت شیخ بنی عکرمه عرض کرد یابن رسول الله بمیروی مگر بسوی خنجر و شمشیر و تیر بدر تسکه این زمان مالک یمن است بر آنکه از لشکر و سپاه از

قادسیه تا این صحرا از لشکر انبوه دریا دریا فرو گرفته ترا طلب مینمایند آنحضرت فرمود ای مؤمن مخفی نیست الشیخ و لیکن اطاعت امر خدا

واجب است و از فرمان الهی لازم لمؤلفه جان دره کربلا تا کی کشید سبط رسول الله که مظلوم کشید در خون کشید

دل خواهران او زینب زدست قوم جفا کار چها کشید

لعنه الله علی اعدای آل محمد

ثمرهٔ هشتم در بیان مظلوم کربلا سیدالشهدا که به کوفه بردن فرستادن ابن زیاد شمر و حصین بن نمیر و حر را برای راه گرفتن فرزند رسول

در شهادت عبدالله بن یقطر

سر راه بر بستن حر بر مظلوم کربلا

دلم باز گوید فلک الم | که بادا کم چه بد بر روی سم | ز احوال اطفال گلگون قبا | که شد خون لطفان در صف کربلا | چه گفتند به تشنه یا به خون طپان

فغان گو خبر ات در حجاب | زبان موبرت [illegible] | [illegible] از شیخ [illegible] | نمودند غارت تمام زنان | بر افلاک شد ناله الامان

نوشته است و عظ حسین در زور | چو بر قبله که شد زنان را عبور | کشیدند هر یک تن زر بهر | تمامی و انکرد خون از بصر | شنو حالت سینه آن صدین

چه دیدار و حجاب گویند عجیبن | بدید ای کاش را چه گل جاکی | فسارت سپر کاکهای | حور دستان عباس سیمین لقا | نظر کرد دیدار تن ری جدا

تعالیم تقرار گردش خضاب | فسارت خون بن در کن آفتاب | فسارش نظر چون کجسم بدر | که ادقه صد جای سر بت در سر | چنان یا قتل احوال او انقلاب

که ندم مرغ ما هی زآتش کباب | پریدار سر شط ار صبر و هوش | بر آورد بیتاب از دل خروش | بر و صیحه کیمه انجم کنیت | که از دیدنش دیده ام خون گریست

کمر بسته انجم ... ز سنان | زبانم حسین شه کت تشنه کان | صد گل از چه خفته با بی خون | از اینم ز رو حال جسم بیرون | به زینب نظر کرد عابدین

قرب الاماکن است اندلعمین | زبان ات کشو که زمان | موزون دلم ای پدر جسم و جان | تو ای تا کار از رسول خدا | ز پا تیغ زنان تو مادر کجا

مکن ز حد راه و شور و فغان | که تر سیم بری از تن تغصه جان | جو آتش ابدر رفت آن بر کشو | که اقیم رفت اند تنم بار لیو | بگفتا من چه کنم در بلا

نمودم صبوری بحرف شما | بدیدم پدر را سرش بر سنان | تو ای هم بر هنه سر ایم جان | زنجیر بسته دستان من | بسا نند خاری پای ز جم

به زنجیر دیدم همه خواهران | نمودم صبوری من ای عمه جان | زدن سیلی کین بطفلان ما | نمودم صبوری ز حرف شما | دیگر کو کمک چکنم تو ان

ببینم پدر را بخون طپان | جوانان مه صورت و گل عذار | فتاد ز شمشیر کین پار پار | نه غسل نه کفنی و نه مدفنی | ز تشنه کی سرکند شیونا

پس ای عمه مرگ است بهتر ز روز | چه دارم ما بی آتش خانه سوز | که آمد آندم گرای عابدین | دم از شکوه در کش ما شیر لقن | نه بر گو با کرید شد جواب

نگو غارت آسمکرخواب | که اول بجز سیم بگر جویش | نشتم با شتر کجال پریش | که آیا کند این زنان سوار | دیگر این تن یا پیام تمام

پس کشتها و دیگر خواهران | نشیند با گریه اشتران | نشد منتظر زینت کتاب | زمرگ حسین هر دو راد کتاب | نشتر گو پهلوی تا بتاب

نشست او با شتر بانو در بت | کی زینب و انجلال و وقار | گاری شد از که اشتر سوار | حسین کا آن تن از ترین | در آن شتر بی زین بی زین

زعباسی و قاسمی در رکاب | شد از سورش آن مرغ ماهی کباب | سخن برای این در مانده گرد دستکار گناه شد بر تراهم چه نار صحبت اسما اخبار که

علمای رضوان الله علیهم نوشته اند از جمله صاحب سرور المؤمنین از ملهوف میفرماید که چون حاکل اعلی سرخ پوشش صحرای کربلا شهید ابن شهدا حسین مظلوم

از آنکه کیا بشک گریه میرفت در بین راه خبر وحشت اثر وانده اثر اندوه انکیز از قتل مسلم نور دیده سید عالم رسید شد حضرت اند بکا بار بین نبی

بحیه خزاعی در آن زمان روانه شدن از حرم بیت الله با آن قدر دو چاپ وفا همراه بود تا این زمان که فرزند خاتم پیغمبران او رای بکوفه از احب

و کوفیان فرستاد که از یکدیگر کوفیان شکست بیعت ایشان فهمیده روی بجانب حق خود که نهند تا آنکه از برای نصرت آن امام خود نصرت دلشکری رحم

نامه ذکر ما و را خبر کتاب مسطور است علامه مجلسی الله مقامه در جلاء العیون از شیخ اعظم روایت کرده که چون فرزند رسول متوجه عراق شد

ابن زیاد شمر و حصین ابن نمیر را با لشکر انبوه شریر بسر راه فرزند رسول الثقلین فرستاد و گمراه کرد بارزم ای یاران عم سبط پیمبری کشند دلو مرگ در میان کار کردند

زاده زنی بقتل زاده زهرا دلبر کو شوار عرش را با تیغ و خنجر میکشند نه عذر از محشر و نه شرم از روی رسول طفل شیری را ز قحط شیر از بی کشند

خلاصه لشکر بیدمر صحرای تشنه را فرو گرفت امام کبیر مشغول رسید خبر شهادت مسلم عبدالله بن یقطر را که برادر رضاعی او بود با قیس بن مسهر بکتاب

کوفه فرستاد با نامه که نامه مسلم بمن رسید اظهار اطاعت انقیاد از شما در آن یاد نمود بود اهل کوفه خود نیز نوشته بودند که صدهزار

شمشیر در اینجا از برای نصرت مهیا است چون قاصد من بشما رسد باید کمر متابعت به بندید مهیا نصرت ما باشید الی آخره اصل چون بیک آن

جناب بقادسیه رسید حصین شیر او را گرفته خواست نامه را از و بگیرد آن نیک خصال نامه را بان معادن ضلال نداده پاره پاره نمود

آن شقاوت مآب گفت اگر خلاصی می طلبی بر منبر رو حسین و پدرش ابو تراب را ناسزا بگو والا خونت را میریزم گویا در جواب گفت لمؤلفه

لال باد آن زبانی که بنحیس بحرمتی زو شود جاری بنام مردمان متقی لنکر دین را چرا گوید زبان ناسزا مدح خوانش بود در قرآن الکلام اللافی

البته هر گز چنین سخن نخواهم گفت و شهادت خود را بدست چون تو پلیدی اختیار میدانم پس آن بر بالای منبر رفت و ثنای الهی بجای آورد و صلوات

بر رسول کائنات و آل پاک آنجناب فرستاد و لعن بر عصات فرستاد بعد از آن ابن زیاد و پدر با بنیاد او را لعنت بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من قاصد امام حسینم

بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام هر که او را خواهد یاری نماید بخدمت آنجناب بشتابد لمؤلفه کو نیا بر سر خود گفت از آن زمان اگر وه بیوفای کوفیان

آمده سلطان دین سوی بلا با جوانان همه مانند ماه آمده با بره قربان چند با زنان بیسرو سامان چند آمده با کودکان همچو ما جمله را آورده بهر فدا

اصغری آورده تا قربان کنند قاسمش با دامن خون آلوده کند اکبری آورده مانند قمر تا کند قربان راه داد گر زینبی آورده کو در کف لعین اهل جفا

طفلها آورده تشنه ماهتاب تا ببند دست شمر کافر در طناب خلاصه ابن زیاد ولد الزنا حکم نمود تا آن سعادتمند را از بالای قصر بلند بر زمین انداختند شهادت یافتند

چون فرزند پیغمبر بعد از آن در منزل حزیمه نزول اجلال فرمود در آن شب اقامت نمود چون صبح آن روز بروز نمود زینب سوخته جگر برادر و بلا

کهر رزی نمود آهی کشید که برادر من امشب آوازی از هاتفی شنیدم از آسمان که شعری با این مضمون میخواند لمؤلفه بیا رای دیده تشک خون با جوال شهیدان

که کرد در کربلا از خون اشان بحر طوفانی گریبان تمامی اگر فتم مرگ با سرعت کشتند در زمین ماریه از بهر قربانی دلم شد کنده خون شد

ز دل من ازین سودا شده اندوه بر اندوه بارم منتظر زندانی چون فرزند تاز به در خیر البشر از خواهر والا گهر این سخن شنید آهی کشید

فرمود که مقدر گردیده خواهی دید صابر باش طی منازل و قطع مراحل نمود تا در یکی از منازل با اصحاب فرمود آب بسیار بردارید چون راه شد تقدیری

راه رفتند تا در میان روز یکی از اصحاب آن سلطان فیروز گفت الله اکبر آنجناب این تکبیر سؤال نمود در جواب عرض کرد که سر درختان

خرما نمودار شد سرخ پوش آل عبا چون درست ملاحظه نمود دید سواد لشکری است پیدا شده آنکه نمودار است سر نیزها و گوش اسبان و نوک

علمهای لشکر ظلم طغیان است که از طرف کوه مقاتل نمایان است گویا در آن حال زبان فرزند رسول ذوالجلال با این مقال مترنم بود لمؤلفه

الله اکبر لشکر قضا منجم محرم رسید رسیده پا بر بلا برای قتل اکبرم رسید این سپاه دون که تا کنند سرنگون اساس حجله عیش قاسم ناکدخدام

رسید لشکر بلا کند از تنش جدا ضم دست همچه شاخ سرو ز شانه برادرم رسید این سپاه دون کشند پیکرم بخون چه بلبلند فغان کنند

بمن سکینه دخترم رسید لشکر ان برای قتل نوخطان کنند اسیر و دستگیر سر برهنه خواهرم صد رکوفه ای سپه بمن ز بند کین زره

کند حالم تبه ز بند سر ز پیکرم تمام اهل انحطط زفتنه بن سیر اسیر زنان نیک است علی الخصوص خواهرم آه آه و حسرتا نکام

در وبلا بر فرزند مظلوم فاطمه زهرا وادی بیت طاهره آمنه است در آنحال حر بن یزید الریاحی با هزار سوار از جانب عبیدالله زنا کار بسر راه

فرزند رسول مختار آمده در عین شده حرارت هوا در وقایل فرزند رسول صد السیار و چنانکه شهید ثالث در مجالس المتقین فرمود که آنجناب

با صحابه جمع نمود سر و ستور شاهای خود را صابل نموده صفات رحمانیه صرف پیش از آنکه مدت هر آن از عطش شدید از آنها و حیوانات

ایشان نمودند فرمود آن سیاه و حیوانات آنگروه کم آب دهند بعد از آن بقدر که سیراب شوند پس اصحاب ظرفهای و طشتها آب نمودند

نزد اسبان ایشان بردند چنین که قاعده حیوانات است که یکدفعه آب نخورند باز سر بالا میکنند تا سه چهار پنج دفعه کرده تا سیر شدند همه اسبان

که سیراب شده اند عبد برضوان گوید که من در آخر لشکر حر بودم چون آن امام رحمت بنظر حرمت لشکر مرا فهمید فرمود ای جوان شتر خود را داده
راویه آب بخور چون امام دید که من درست نمیتوانم از راویه آب بخورم فرمود دهن راویه را درست بکن که تا بتوانی باشد آب بخوری
من ندانستم چه بکنم آن امام رحیم برخواست دهن راویه را جانب بیرون بر گردانید تا من خوردم سیراب شدم سبحان الله از این مرحمت فرزند
رسول و از شقاوت فرقه جهول لمؤلفه رحمة للعالمینی یا حسین با خطا کاران چنینی یا حسین قاتلان خویش را دادی تو آب
آه از غدر گروه ناصواب در عوض دادند شرب آب از تیغ کین خاصه بهر اصغر زیبا جبین آب خنجر ریخت اعدا بی حیا
بر سر حلقوم پاک نوجوان بهر قطره اصغر از کین تیر خورد اکبرش بر فرق سر شمشیر خورد کو عباس اندران صحرا عطا
آب از الطاف بر قوم دغا در عوض افتاد در جنب فرات هر دو دست آن شه قدسی صفات سر تن شبیه سپاه بد سیر
این شقاوت آن مروت را نگر تو دهی آب ای امام دین پناه دشمنان خویش را از اشتباه تیر خوردی در عوض بابا سیر
جای آب از زاده خیر البشر آنکه گرید بر تو ای عالیجناب داخل جنت نمائی بی حساب بر روایت اول فرزند خیر البشر
بآن سپاه بد اختر بگو که مهتر شما کیست حر عرض کرد السلام علیکم و رحمة الله و برکاته منم حر بن یزید الریاحی از ملازمان عبیدالله شما را
فرمود الحمد لله بحرب آمده یا بیاری ما عرض کرد یابن رسول الله عبیدالله مرا فرستاده که نگذارم بازگردید نه باطراف دیگر روید بلکه ملازم رکاب
ظفر انتساب تا بدر دار الاماره کوفه باشم آنجناب فرمود لا حول و لا قوة الا بالله چون وقت نماز ظهر رسید فرمود تا اذان گفتند فرمود
ای حر با ما نماز کنی یا با لشکر خود نماز کنی حر عرض کرد ای فرزند خاتم انبیا کرا بر شما تقدم نیست پس حر با لشکر بفرزند رسول اقتدا
نمودند بعد از ادای نماز آن امیر کشور اعزاز در فصاحت و حجت باز نمود لمؤلفه سبط نبی بحر دلالت در خطاب گو کز آن خطاب خفه الاعلام کتب گو
بستید جمله که مرا ز بهر خون من انجیم از رسول خدا یا کتاب کج اجر رسالت است که ریزید خون من یا مزد آن رواج بدین لم ترا
کشته اکرده خوف نمائید از خدا قرآن بما رسید نه بر زاده زنا در شان ما است آیه تطهیر را نزول ما هم آل اطهر حضرت رسول
نص امامت است باولاد مصطفی نه بر یزید زاده میشوم پر جفا اکنون اگر رای شما با نوشته های شما خلاف و از نوشته رای شما انحراف
داریم که خود نوشته بودید که امام و پیشوای نداریم باین صورت شب نیکی و دهید تا حق الصباح جنبش برسانیم حر عرض کرد یابن رسول الله
بخدا قسم که من از این نامه ها و رسولان که میفرمائید خبر ندارم مامورم ملاقات شما نمایم و از شما مفارقت ننمایم تا شما را در نزد
پسر زیاد ببرم حضرت فرمود تا زنده ام باین ذلت رضا نمیشوم پس با اصحاب خطاب بگو که اهل و عیال را بر شتران بسته خود نیز با اصحاب
سعادت مآب پا برکاب سوار شدند حکم نمود بجهة احترام زنان اهل بیت طاهره سپاه دور شدند چنانکه قاعده و رفتار است با حرم
محترم پادشاهان کرسی ها از آن حرمت زینب و کلثوم آل طه ناموس کبرای زهرای مظلوم باقی بود چون حرم امام سوار گشت
حکم نمود که بروند حر بر سر راه آمده ممانعت در آمد لمؤلفه سبط احمد که بیاد در رکاب گرد حر با لشکر اعدا خطاب با تأمل بسپاه قول
راه و سد سبیل بر سبط رسول لشکری از حد بکام بیدرنگ راه بر سبط نبی بستند تنگ طبل کین زد لشکر کوفی دلان آنزمان شور شیون شد بلند از دختران
لشکری از نور و نار گه بهم اوج آمد بانگ طفلان حرم کوه کاه از شیونش بنیاد شد تا بعرش کبریا فریاد شد از میان محمل خونین دلان
در کمان آمد سکینه بر زبان کمیداران هان هی اهل شریعت این سپه بهر حسین منظور چیست از خدا بیم ندارید یاوری بیکس و تنهاست عم لشکری
آنکه ایشان گر که رفتند مرز بوم سوی ما دارند بدن سپاری هجوم ای خدا بابای ما محفوظ دار آن شرار این سپاه با یلجار رحم کن بر اکبر سرو روان

هم تماشا کن آن گل خوشبوی من رحم کن بر عم عباس جوان ما غریبان را ز اعدا وارهان عمه جان زینب بگو بر باب من که گروه زخمی تیر من
دشمنان گر کینه جوئی میکنند از شرارت تند خوئی میکنند سهل باشد ای پدر آرام باش مرغ جان آمده اندر دام باش ترسم این کوفی ظلم پیشه
کودکت گردد ز وصلت نا امید تشنگی و تلخی کن ای آب زار ترسم این کردی خنجر پاره پار سر زیم در کوچکی یا بی یتیم رحم بر ما دختران دل دو نیم
چون شنید این حرف زینب با فغان گفت که شیون نما ای نیم جان غم مخور آسوده باش ای نور عین کم نگردد مو از فرق حسین گو بیاشیند ز بر
سحر هیبت قتی از سر گرفت گفت با سوز و فغان سوی پدر که پدر جان اندر آهسته تر بینکه سیلی زدم پدر نه نهید ترسم این کوفی به قصد جاری
شهید کن مدارا ای پدر با دشمنان رحم کن بر اکبر زیبا جوان و احزنا از ناله و زاری کودکان در بدران خوف قتل برادران و پدر نهند پیدا ز با
تند سیل ز پیرند در محمل ما شد مرغ نیم بسمل می طپیدند چو اکلهٔ مینه در مهد آتش آرمیده غوغا و هیاهوی دشمنان ندیده از این شور و غلغله
و مهلهله لشکر مخالف نه کرانه روی طفلان کوچک بریده کوبا تازیانه منع منتظری و اسیری شهید و اسیره شور و شیون در آن صحرای پرغوغا
بلند گویر که دیده ندیده و گوش نشنیده ابو المصائب از این شور و شیون مضطرم رسید غلغله و هلهله افواج دشمنان از کوفیان و شامیان
در زمانیکه سیلاب سان از برای غارت خیام با غوغای عام ریختند صدای کوس نقاره سپاه ظلام تا بام فلک میرسید ای شیعه نمیدانم در آن
هنگام رقیه و سکینه و زبیده و فاطمه و سایر کودکان بیتابان چه ناله های شرربار از جگر داغدار کشیدند لمؤلفه گشت خیل قدسیان
بر سر آن کربلا دیده مهر خون گریست بر اسرای بی پناه گشت سکینه خونجگر مانند رقیه با بدر گشت زبیده در بلا
جمله بلرزه بند سید دل بسر حمه طپید پای برهنه میدوید خار میان خارها شکم همه بمنتجه تارهٔ وحشت ... ترس سپاه تند خود
بر که برند تا سپاه رفت بچرخ آه و فغان از ستم سپاهیان از پدر و دختران جمله ز آل مصطفی دختر یک طرف سر مبارک پدر را در نوک سنان
یکطرف همه عمه ها اسیری ... در زیر کعب نی و سنان چنانکه صاحب ... مینویسد حدیثی که دل عالم را کباب ... میسوزد
... که طفل صغیر در کربلا از یورش و شرارت سپاه گمراه هلاک شدند ... کوچک از امام مظلوم شهید دو نفر از اولاد عبدالله بن جعفر
... شهید شدند دو نفر از اولاد مسلم ... دختر کوچک که در وقت غارت خیام سر بصحرا گذارده ...
در آن هنگام اطلاع نیافت تا آنکه ... صغیر را دیدند از ترس گروه شریر در زیر درخت خاری یافتند که ...
کوچک ... کردن هم که از دنیا رفته لمؤلفه همچه بلبل ... برکند ... دست ... کردن ...
خاک سیاه جان سپردم ... از خوف ... کشته ... در بن خاری ... داده جان
ز نوا ... فتاده عندلیب از وصال ... نصیب ... مرده زیر بوطه خاری ... در خاک
... خلاصه زاده پیغمبر ... خطاب نمود ... از ما چه گناهی ...
... چون این سخن ... زین ... رسول الله ...
... در حق ... تعظیم و تکریم ... لمؤلفه ... حسین ...
عجب ...
بعد ...
... ستم ...

اگر کتاب شما بخیانت نظر نمایم درین راه بکلوخ سنگ کند شنم هر آنکه نوید بهشت داده مصلحت نیست که اینگروه ما صواب حسن
بجوب روند شما برخواسته بهر طرف که رای مبارک قرار یابد تشریف ببرید جنین صبح شود معلوم گردد که شما رفته اید ما بگوئیم خواهیم بر گردیم
چو این شنید از او وزادهٔ رسول الله براو گشوده لب در فرستاد نمود دعا از این معامله برشاه دین نمایان بود شود هر روز دیگر حرفدای کم مولا
کنند تنها این حضمی از وفاداری بخون خویش طپید در زمین کربلا خبر بده بهم که نور دیدهٔ تو شهید میشود از تیغ ظالمان دغا با زر و زازل
بلی هر نام آور
زینب ان غلامان خاص حضرت شاه

نوحهٔ هفتم حکایت دیجور کم کردن راه و روضهٔ که در بیان تراب کربلا

آمد چو بر جگر ای گل بستان فاطمه | زد بر دو دست بجان شبستان فاطمه | کوی قضا که تا دی دنیا شده حرام | بر دختر ان با سرو ریحان فاطمه
نوبت کشته دختر زهرا شد اسیر | که قطار جمع یتیمان فاطمه | نزدیک گشته رشتهٔ کین بر گلو شده | از کین رقیه مهر سلیمان فاطمه
زنجیر کین بحلق سکینه کرد شد | خون بارد از دو دیده کریان فاطمه | وقتی شده که زینت نوک سنان شود | روی کی غیر نور دو چشمان فاطمه
وقتی شده که در سر بازار ها روند | بی چادر و نقاب عزیزان فاطمه | وقتی شده به بزم یزید لعین روند | زنجیر کین بگردن طفلان فاطمه
وقتی شده که ناله زینب رود بادج | آتش زند بسینهٔ بریان فاطمه | فردا حسین برود در تنور خاک | خولی آه از دل سوزان فاطمه
زدست موی سر کند فغان بکربلا | زینب بناله که تا بان فاطمه | فریاد چو سکینه خود در برهٔ حسین | در مجلس نزار ست عدوان فاطمه
خاکا بروز حشر نداری چه تو پناه | دست ولا بزن تو بدامان فاطمه | سخن سنجی این سفینه تست | دریای معصیت و بی راهی وای کم گشته دادی

ضلالت و گمراهی بنابر روایتیکه صاحب محرق القلوب مینویسد در روایت که چون لشکر در بیابان جرو بسید جوانان چنان دراز کشید
عرض کرد یا بن رسول الله چون حرم همراه است شما بهانه حرم همراه اوکن در تر فرود آیید چون این سپاه گمراه بخواب روند شما بطرف کربلا
دارید تشریف ببرید چون صبح شود شما دیده نشوید ما معذور شمرده ایم زیرا مغرور برگشته عذر موجه داشته باشیم الحجت خداوند علام
در آن عالم سوار شد لشکر عنان برعنان در آن بیابان میرفتند چون قدری راه طی شد تا بقرار معهود فرود آمدند آنحضرت بنا
بقرار معهود فرود آمدند آنحضرت بنا بهمراه بودن عترت طاهره رسالت بکناری افتاده چون لشکریان بخواب رفتند امام کبار با آل
اطهار سوار شده روی براه نهادند چون قدری مسافت طی کردند المؤلفه شبی بود مانند قطران سیاه نه کوکب هویدا نه تابنده ماه
شبی تار مانند قلب بخیل شبی تیره چون بخت آل رسول شبی تیره چون قلب زندانیان شبی تیره تر از دل کافران شبی همچو شبهای
هجران دراز در ظلمت از هر طرف گشته باز شبی همچو شام غریبان سیه که مانند بخت رقیه تبه نمودند گم ره در آن تیره شب
فتادند در دام رنج و تعب از آن بیخبر آنکه لحت قضا عنان کش شده جانب کربلا نه مخبر کسی را که کار قدر که کردند در خاک و خون
غوطه ور اجل زان جوانان گلگون عذار ربوده عنان میکشد در مزار کرفته قضا زان یتیمان عنان که گردند سیاه خور ظالمان
چو آمد بر ایشان در آن تیره شب اجل کرد آن سکن را عقب کهی سوی مشرق شدندی روان کهی سوی مغرب با آه و فغان
کهی بر جنوب و کهی بر شمال دویدند با ناله و قیل و قال آه آه شد که آه در آن شب تاریکتر از شام یلدا چگونه تر از دل سکله
گذاشتند بکجا میروند از برای جستجو راه دشت و ملاک سپاه از اهلبیت غمزده بی پناه بهر و افتاد تا حال زنان خون جگر
و طفلان در بدر از گم شدن راه و جستجوی دشت و گم سپاه جوانان مرلقا اطلاعی ندارند ناگاه زنان گریان مو پریشان
اطلاع یافتند که اهلبیت مظلومان همراه بنات ابا عبدالله در آن عترت دختر امیر عرب آن بخت سوخته رسید کوکب علیا
جناب زینب و ام کلثوم محروم از هر سلطان مظلوم چه گذشت المؤلفه چه زین حکایت شنید ناگاه زنان بیکس گم کرده راه

زدند یکسر

زدند یکسر بسینه و سر در آن شب تار با آه و غوغا فغان کش از دل همه ز محمل چه قیمت این با آه ها چه دید زینب
بمحنت و رتب برادر زینت رنج هویدا کشید افغان ز قلب سوزان بر بانان نمود رو را که ای شتر دار عنان نگهدار
حسین من کو که هست پیدا نوی شتر دار نمود اظهار ز شاه ابرار نه ایم آگاه چو این شنیدند فغان کشیدند ز درک و یک
بنا کریکجا خصوص زینب بمحنت و تب چه دید آب میان صحرا زدی بسینه که ای سکینه در امانده تو در بجا
حزین مغموم عزیز کلثوم ز عیش محروم هزار دینار کشید معجر زغصه از سر که ای برادر بیا بر ما سکینه از زبان
کشید افغان در آن بیابان ز هجر بابا چه در بهاران رقیه گریان که ای پدر جان مسوز ما را بشن بلبل ز هجرت گل
بنالم از دل در این شب با واویلا از دل ابتیک زینب بی پدر و کودکان خسته بی بال و بی پناه تشنه مگر که در آن شب تاریک یک
ساعت آسوده رخ در آن شب زدگان روزگار هر اندام با وجود خسته و فهمیده داشتند که از برای اینکه نصیب ایشان ادنی در آن بیت
نزدیکی که آن قلبهای نازک زنان و کودکان از دوری سرور مظلومان پاره پاره شود چنان اضطراب انقلاب بر زنان و کودکان
اهلبیت رسالت مآب دست داده بود که از ناله عالی را کباب و نیلی ناله عالی را کباب و نیاز صبر مستمعان ما خراب میکردند با وجود یکه مثل عباس علمدار و علی اکبر
رخسار و قاسم گلعذار و سایر برادران و اقارب و انصار همه همراه بودند او ملاوا صبا چه حالتی پس داشتند در شب بعد از
عاشورا که هر تاج در اسیری سر سپاه بیحیا مانند نگین انگشتر حلقه زده بعیش طرب قهقهه کنان خنده زنان سرهای بی بال جوانان
را بر نوک سنان ایوا و بلا همه دست گریه همه محنت کشیده همه دل شکسته همه سینه خسته اهم گرسنه همه تشنه بعضی پدر گشته برخی برادر گشته
جمعی پسر کشته برخی بیچاره بعضی با معجر یکی گوشش دریده یکی از آتش پریده یکی بیمار دیگری تبدار یکی بی پرستار دیگری عزادار یکی بی تره رخت
دیگری کاسه رخت یکی در شیون غوغا یکی خون پالا یکی در دش برادر دیگری در شیون ناله از دوری پدر المؤلفه یکی بر زد از درون یکی سینه
بی افغان کشیدی با سکینه یکی میگفت ای تو خطا را در یکی میگفت الامان مادر یکی گفتی که ای ناکام فرزند بیا بنگر و دستم بسته در بند
یکی گفتی صدا با ج سرم کو حجله نامرادم اکبرم کو یکی گفتی بیا ای تازه داماد عروست بنگر در سوز فریاد یکی گفتی بسر معجر ندارم
بدست لشکر اعدا دچارم یکی گفتی زخیمها اسکر زمرم نکردم دفن فرزند عزیزم یکی گفتی که من دست ندارم که نعش نو خطم در جلسه ارم
یکی گفتی دلم غرق خون است علمدارم ز بند زین نگون است ای صل فیدا ز عتی در آن صحرا درین بود ناله و غوغا آوازشان بهم مواج شد
کم رسیکه گوش انس یان در بدر دو زنان و کودکان نه بال پر رسید دلهای اندوه منزل ایشان اندکار رسید تا آنکه سرور مظلومان
بابت ما رسید که بازماندگان اهلبیت رسالت در آن وقت چنین بود المؤلفه دید چون زینب شه مظلوم را گفت با زاری که ای برادر جان
در کجا رفتی که دلم خون است از چه بنشسته انید الا مان گفت ای سرور خواهر انگواهر کم زبان بر تک تکلم گفت ای زینب
کشت روز من شب چون فتاری بار از الم گفت با داد و دلداری ای همه صد زاری کشتهٔ ای شیون اکبرم زد بسر زینب
آن اسیر کوکب روز من شد شب زین سخن یاران رنج کن زاری زانکه حق یاران اسیر زاری امیه تابان مظلوم فردا
کشته ز اعدا اندرین صحرا در کف عدوان ما صغیرانم بایتیمانم مهربانی کن در اسیری ها ایوا و بلا درحالیکه در حیا بر با اهلبیت
داشتار راه میمود تا صبح درخشان از مشرق سوخته طالع آن عزیزان نمایان گوید ناگاه دریدن راه مرکب بیکاری آن که شیر ارعرش آن
بر پیشکه در عصر ربوده براسیار هر چند سعی نمود کام از کام بر ندداشت چنانچه صاحب اسرار الشهادة مقتل ابی مخنف نقل میکند چون آن اسب باری کام بر ندداشت

موضع

تا آنکه شب شش آن امام والا مقام سوار شد هیچکدام گام بر نداشتند چون فرزند ولی ذو الجلال آن احوال مشاهده نمود
روی باصحاب کرد و فرمود ای هذه الارض یعنی ای قوم این زمین را چه نام است عرض کردند این زمین را غاضریات میخوانند
آنحضرت فرمود آیا نام دیگری دارد عرض کردند نام شاطی الفرات میگویند فرمود نام دیگر عرض کردند نینوا فرمود غیر از این هم نامی دارد
عرض کردند هی تسمی کربلا لمؤلفه
نامی ز کربلا چه شنید آن لب عجب
این نام غم فزا ز زبان عرب شنید
آهی کشید شاه که دود آهش از بصر
گویا که روز روشن آن شه بشب رسید
بگریست همچو ابر بهاران هزار بار
یاد آمدش که موسم اندوه و تب رسید
یاد آمدش ز مرگ جوانان ماهرو
وقت فغان زینب عالی نسب رسید
یاد آمدش سکینه تو [illegible]
[illegible] زمان طرب رسید
یاد آمدش که حضرت کلثوم را [illegible]
کردند [illegible] بکوفه و شام و حلب رسید
یاد آمدش که جنبه او سوز دار جفا
او کامد [illegible] بلا از عقب رسید
یاد آمدش که مرگ علی اکبر جوان
کامی ندیده مرگ بلا با سبب رسید
بگریست آنچنان جگر سنگ [illegible]
یا زخم قتل و غارت [illegible] رسید

و او باید چون نام کربلا را شنید آهی از دل پر درد کشید و بکی بکاء شدیدا اکربت [illegible] شدیدی بعد فرمود والله
ارض کرب و بلاء یعنی قسم بخدا که این زمین اندوه و بلاست در روز دهم [illegible] در زمین کربلا [illegible] محرم الحرام [illegible]
اصحاب و بنی اعمام و برادران و برادر زادگان و فرزندان که ویرا موافق [illegible] اصحاب خود فرمود [illegible] از جا حرکت ننمائید
که بخدا قسم همین زمین است [illegible] لمؤلفه
این کربلا [illegible] شهیدان بلا
این زمین است مقام [illegible] شهدا
این کربلا مقتل فرزند رسول
که شوم کشته خود و جمله اصحاب وفا
این زمین است که [illegible]
[illegible] آرند سپاه اعدا
اندرین دشت بلا قاسم مرو رو شود
[illegible] دم تیغ ستم [illegible]
نوخطا کام ندیده علی اکبر من
[illegible] سرش [illegible] تیغ جدا
[illegible] از تن عباس
دل دور گردد [illegible]
[illegible] اکبر زره مهر [illegible]
شیون و غلغله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ههنا
والله مسفک دمائنا و مقتل رجالنا [illegible] چون [illegible] فرزند فاطمه بتول نور دیده رسول در زمین کربلا رسید
[illegible]

هر طرف نعشی فتاده روی خاک
بی تا سر پاره پاره چاک چاک
[illegible]
[illegible]
چنین حال ابن سعد فعال
اینچنین کو حکم بر قوم ضلال
[illegible]
[illegible]
شیونا از درد دل [illegible]
حکم که ابن سعد نابکار
[illegible] پاره پاره نعش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پاره پاره گشته از شمشیر [illegible]
[illegible]
کن بیان از غم که آن محترم
وا ویلا و حزنا چون حضرت خامس آل عبا مظلوم [illegible]
با حسرت اندوه [illegible] صحرای پر غوغای کربلا وارد گردید [illegible] آنجناب [illegible] از کام صبا نکرد فهمید که آن زمین کربلا و محل مقتل شهدا
[illegible] کاب [illegible] کربلا [illegible] حکم نمود که خیام [illegible] آن زمین محنت [illegible]
بعضی از شعرا در این راه بهر مکانی که خیمه و خرگاه [illegible] امام مظلوم [illegible] خیمه عصمت [illegible] دختر بزرگ
فاطمه زهرا را در مکان [illegible]
[illegible]

[illegible]

که تا نه محرم و نامحرم [illegible]
ز دل [illegible] هادی [illegible] سر و [illegible]
اصحاب جان نثار فرزند احمد مختار [illegible] ادرا [illegible] چند نفر از بزرگان [illegible] حاضر نماید [illegible]
ایشان مطلب [illegible] حبیب جمعی از بزرگان [illegible] مظلومان [illegible] حضرت روی [illegible] کرد فرمود [illegible] زمین
[illegible] عرض نمودند [illegible] این زمین [illegible]
[illegible] چون استماع این کلمات نمود آه سوزناک کشید [illegible] لمؤلفه
[illegible] این ملک ز حق مامورم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندرین دشت [illegible]
[illegible]
[illegible] جوانان [illegible]
[illegible]

از دو چشم آب دهد زینب و کلثوم حزین همه گلهای شقایق به کنار دیدمن آب یارست در آن باغ [illegible]
چیرهن بلبل و قمری و طوطی و تدرو و کوکو زیر هر شاخ گل جای کند تا شیون اینچنان که درین دشت من آمده‌اند همه خواهند بخون
زخم شمشیر بدن آرزوهای جوانی همه در گور برند اندرین بادیه از تیغ سنان گشته تا دو روز روز [illegible] آه که خون [illegible]
با غسل و کفن ای اصل [illegible] هزار درهم [illegible] بنابراین روایت [illegible] مختلفه [illegible]
از شهادت شهدا و مدفون شدن در آن دیار [illegible] زوار القبور شهدا [illegible]
[illegible]

ای فدای مروت ابا عبدالله که همیشه در فکر شیعیان فدا [illegible] مولفه در [illegible] تو [illegible] دادی [illegible]
نه همین پیکر و سر بر کشان [illegible] بلکه فرزند و زن و مال [illegible] دادی [illegible] تازه [illegible] علی اکبر دادی [illegible]
ناکام فدا نمودی [illegible] شیرخواری زوفا چون علی اصغر دادی [illegible] حضرت فرزند [illegible]
[illegible] که چون من کشته شمشیر جفا [illegible]
[illegible] مولفه چون حسین تشنه جگر کشته [illegible]
خون [illegible] پیکر عباس [illegible]
[illegible]

مینوست بید در جنت که چنین فرزند نازپرور خیر البشر نور چشم زهرای اطهر از نامهای پدر با کوفیان بیوفا از مدینه حرم آیت سنه ازانجا سوی کوفه
تا زمین کربلای پر بلا نزول نمود چون پای مبارک بر شوارع عرش صدا در آن زمین نمود فرا رسید لمؤلفه شه مظلوم چو در کربلا پای نهاد غلغل
اندر همه عالم افتاد از قتار پای زینب چو در گذشت بر آنجا که رسید ناله جن و ملک در صف قدس رسید شورشی گشت بلند از ملک و ملکوت منقلب گشت
سموات و جلال جبروت عقل کو آمده فرزند نبی سوی منا نو خطان عمر او آمده از بهر فدا اکبری آمده با او ز حسین کل داد خنجر شوق
بی خنجر قاتل وارد تیره و تار کند تیره شب لیلا را غرقه خون چون نکرد از رخ آن سیما شاه بیکس دریت صد و بیست و چهار هزار از لشکر
خونخوار شام شرار نامرد قتل فرزند رسول مختار که دیدار این جسد بدکه احسن [illegible] آبان ابن سعد آراسته دید دار و صحرای کربلا کو پر عمرو بن حجاج با آنچی
پانصد نفر از سپاه موکل نمود تا آب فرات بسته کند که فرزند ساقی کوثر با اطفال و عیال و همراهان آب از آن آب کردید و در حیات شدند بروجه که از بسکه عطش [illegible]
که منعیر ما یاد لشکر اعدا آب را بر عترت رسول خدا بسته تشنگی ما به نهایت رسید [illegible] جمعی از کودکان از شدت حرارت سر از خیام بدر آوردیم
بجستجوی آب بخیام دیگر در آمدیم که یافت نشد پس سراغ عمه ام زینب رفتیم در خیمه اش نیافتیم تا در خیمه رباب مادر علی اصغر شتافتیم دیدیم عمه ام
برادرم علی اصغر را بروی دست گرفته و نشسته برادرم از بی شیری کاهی غش میکند چون بهوش می آید زبان ندارد که [illegible] از لبها با عطش [illegible]
بهمین حال کاهی میخروشد و در زمانی می پیچد در آن حال همه یکبار فریاد العطش بلند کردیم زبانحال است لمؤلفه مکر اندیشه نباشد کاو در ستان
و با و راندر کس مسلمان نرسته آب بکس [illegible] خدا را [illegible] بمیریم از شرار تشنه کامی [illegible]
خونخوار بمیرند [illegible] اطفال خونبار اگر کاهی رسد بر باز احوال [illegible] مادر بر دن جان عمه ام زینب خون [illegible] به سوز و ناله [illegible]
برادرم علی اصغر بروی دست با قامت از بار غم خمیده و رنگ از تشنگی از چهره اش پریده از خیمه بدر آمد و در عقب آن برگشته کودکان [illegible] العطش
کنان تا همه خیام کردش مقام [illegible] نمودیم که با نیافتیم چنین خیام تمام روز ما طفلان [illegible] بار العطش العطش [illegible]
زدیم از درد دل حلقه بکسر کشید که سر همه دردمن پرید در [illegible] بنا کردیم جه مرغان حرم زار گردیم بیا ای [illegible] ای بابا [illegible] قطره
نداحرمن تو را فرزند زارم تو دارا از عطش طاقت ندارم بیا مشک ای امیر لشکر تا از جرعه حلق من تر بیا [illegible] زنجال الم
لبو از تشنه کامیها [illegible] عطش زد بر دل زارم شراری خبر از حالت زارم نداری بیا با کریه کفتی ای برادر برس فریاد این بیچاره ها
چنین ناله و زاری کودکان [illegible] بکوش اصحاب اعوان رسید [illegible] که یک از اصحاب فرزند رسول حق ربود دلش [illegible] صغیر را سوخت
با یاران خود خطاب نمود که وای بر شما [illegible] شیون غوغای خانواده رسول الله را می شنوید آنکه [illegible] کند مشک برداریم و [illegible]
فرات کذاریم و این کودکان را از [illegible] فرات رسانیم [illegible] آب این کودکان جگر کباب را تسلی نمایید یک از اصحاب کفت [illegible]
کودکان [illegible] فرات [illegible] شدت [illegible] نماید یکی از [illegible] از اصحاب [illegible] واقع شود در [illegible]
علی اکبر [illegible] دایم چنین [illegible] شنید [illegible] با سه نفر دیگر از یاران بجانب فرات روانند کویا زبانحال [illegible] لمؤلفه

سر مبادا بتنم ترک گر از سر نکنم ... یاری عترت اولاد پیمبر نکنم
شیون شور صغیران زده آتش بدلم ... عهد کردم پس ازین ز آب لب تر نکنم
تا ببازم سر و پا را [illegible] بخیام ... اشتغم در ره آن حضرت محشر نکنم
طفل شیری تعطش و دختر کان در عطشند ... یکدمی سعی بیک عمر برابر نکنم
پا [illegible] غوطه خورم در خونم ... سر که کوشش لب عطش اکبر و اصغر نکنم
میرم جان از این ناله که [illegible] دلم ... صد ز تیغ و سنان و ناوک و خنجر نکنم
من نکردم کر از زین بزمین جا گیرم ... تا بکفن جامه جانا ز تن اطهر نکنم
چون [illegible] جانب [illegible] لیه ذوق [illegible]

بر یزید لعنه ای بر [illegible] حکم امیرست که نکذاریم کسی را از عون انصار فرزند رسول مختار [illegible] از آب فرات بسازند یا بخیام بیرد [illegible]
و [illegible] با میر شما خواهش بکوشید که بر آمده اسباب [illegible] چنین ای نفاق [illegible] بیخیام بکذارند کفت بر [illegible] اصحاب او را از خوردن
آب منع نکوید اما متوقف شده آب بسوی خیام امام انام نبرند چنین بر ایشان دخول فرات [illegible] زاده و اهل [illegible]
چنین [illegible] فرات [illegible] کو بزبانحال [illegible] لمؤلفه که ای فرات [illegible] خروش [illegible]
[illegible] از تشنگی [illegible] شده [illegible] از ناله [illegible] خموش [illegible] جوش دهند جان
بکنار تو کودکان صغیر حرام آل رسول صد الطیر وحش بروکه خصم [illegible] همان خروش تو اطفال را رسد بکوش حسین
تشنه لبان [illegible] کند شمر [illegible] ز نوش [illegible] شدت تشنگی [illegible] خروش [illegible]
دریا [illegible] دیگر [illegible] ز بس [illegible] آب [illegible] حرام [illegible] ذریه طاهره
امام آب ننوشند [illegible] که مشکها را پر آب کرده بدوشها حمل نمودند لشکر مخالف [illegible] خبر داد [illegible] اصحاب
و آب بخیمهای فرزند رسالت مآب نبرند سیاه بر آن [illegible] اطراف [illegible] لمؤلفه حکم شد از کین [illegible]
را [illegible] اصحاب شاه [illegible] همچو دریا که فوج کین [illegible] خنک [illegible] دریش فوج کین [illegible]
طفلها چشمان براه انتظار از برای آب با صبر و قرار ناکهان دیدند طفلان صغیر [illegible] اعوان شریر ناله شد از خیمه کاه کربلا
از صغیران تا بعرش کبریا شور شیون از زنان و کودکان شد بلند و شد باوج آسمان سکینه [illegible] که ناکاه لشکر [illegible]
[illegible] بر ما احاطه کرده مانند نگین انگشتر [illegible] بعرض فرزند پیغمبر رسید که [illegible] عم عباس علمدار را طلبید با جمعی یاران [illegible]
[illegible] چون ملاقی فریقین که بزبانحال است لمؤلفه [illegible] چون موج دریا ز جا برخاست گرفت صحرا
چو نور ظلمت بهم دویدند براوج آمد فغان کرنا ز صوت لشکر [illegible] صدا برآمد بچرخ خضرا فغان برآمد ز [illegible]
بسوز ناله آه و غوغا ز تشنه کامی خدا کواهی ز ما صغیران ز جور اعدا [illegible] عباس [illegible]
آب بر خیمه ما طفلان دل کباب رسانید چون ما کودکان [illegible] آب را دیدیم [illegible] کردیدیم جای [illegible]
زبان عرض بدرگاه خداوند سبحان [illegible] عرض نمایند لمؤلفه شکر [illegible] عالمیان که رسیدیم ما [illegible] عم جان [illegible]
بر صغیران بی ترحم کو زخم ناسور جمله مرحم کو [illegible] خانه ابن سعد ویران [illegible]
چون آب را دیدیم از [illegible] و حرارت [illegible] کودکان خانواده رسالت غلبه کرده [illegible] که مشک [illegible]
کند و ما سوخته کان عطش را سیراب نماید لهذا [illegible] بیطاقتی [illegible] مشک ریخته
بر روی هم افتادیم [illegible] مشک [illegible] که بزبانحال است لمؤلفه بر کودکان [illegible]
بر آسمان رسید چنان ناله و حنین قدسی [illegible]
بستند آب بر [illegible] قوم ظالمین لبهای کودکان [illegible] تشنگی [illegible]

اطفال خورد سال حسین شاه نازنین داد ندای چنین تشنگی زمین رفت یکباره شیرازه اوراق دلها کودکان گسیخت گویا همه جا
بجای افتاده که تشنه از آب گل که الهی تر نمانده زینب سوخته گوک جای داشت این نوا سراید المؤلفه چه قسمت بود این قسمت زینب
شد از غم خم بکربلا حسرت غم باشد نصیب زینب انعالم رقیه میزند آتش دلم هر دم ز بابا سکینه آذر افروزد بجانم ز العطش هر دم
کند از بسکه چه باشد بکرب عترت طاها که بستند آب بر ما خداوندا تو ناراحم بر حجان دلم یا رب عطا کن مرهم صبری اگرچه قحط باران هم
بر حجان دلم مرهم خلاصه از شیون و گریه آن اطفال ناکام روز بر اهلبیت عصمت سیاه تر از شام ظلام گردید که از آن شیون
وزاری زنهای دلسوز بر همه ساکنان زمین و آسمان حرام گردید بروایت محقق جلیل ... در جلاء العیون که چون بحکم ابن سعد ملعون
راه آب بفرزند رسول بستند و همه بی اطفال او دیگر تا بهاموان لبسته و سد شد گردید عطش بر عترت آنحضرت غالب گشت ...
جلید گویا عترت با نیقال کوه ای برادر نامدار رشید المؤلفه که ای غضنفر صحرای کربلا عباس شنو تو شیون اطفال ای برادر ناک
رقیه شیون و فریاد العطش دارد سکینه تشنه زنان زن شیر از عشق دارد درین زمین چه تو میراث اکبر دینی کنون مخاطب سقای آل یاسینی
رضا مباش بمیرند کودکان حسین شکوفه پژمرده گل باغ بوستان حسین ز راه مهر و محبت دقیقه ای شتاب ... با هر خیام حریم عصمت
پس آن نامدار کوه ابت بیاله دسی سوار همراه ... مشک داد که هر که بند کنند آن نهنگ دریای جبروت پر درد کار با اصحاب نامدار
بکنار شریعه فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید کیست هلال ابن نافع فرمود بر عمم تو آمده ام آب بیاشامم گفت بیاشام
که بر تو گوارا است هلال در جواب گفت آن تا آل نبی با بجال فرمود المؤلفه وای بر تو چه آن آب سیراب بمن خوردن آب نباید کنار
عطشان من خورم آب حسین تشنه و طفلان تشنه ناله والعطش هر لحظه فزاید بمن جمله اطفال نبی تشنه لب سینه کباب عجب آن
قوت و آن کشت بر روز شب من این فرات آب ... دو ده و ... حلال جز با طفال حسین رحم زتشنگی کن عمرو بن حجاج گفت
راست میگوئی ولیکن ما را با مری مامور فرموده اند باید اطاعت کنیم پس هلال اصحاب خود را فرمود که آب بردارید که او از ما فرار کمتر باشد
نزدیکه کذارید در ساعت آتش حرب مشتعل گردید بر زودی نهنگ قهر دریای جبروت سجان با همراهان مشکها را پر آب نموده بسمت خیام
فلک احتشام امام روانه گردید که سپید دادی تیرباران ... سید ... از این جهت ملقب بسقا گردید المؤلفه
یا رب عدو آب داد و مرتضا زیار کن ... [illegible] ... ز رخ نصیب بابی آیم الفقار کن
[illegible]

عرش حزین سیاه بسوز زنست تا بصبح | عرشیان را خون بدل باشد ماه تا بصبح
مصطفی مشتاق اغزاد ... کردن از عمو زبید | مرتضی را دیده گریان تا بصبح
فاطمه بر سر زنان شیون کنان با چو دیانت | جمله کار امور بر دیده شب تا بصبح
آسمان کرده لباس نیلی بر ماتم ... | قدسیان را اشکریزان است تا بصبح
زینب آزرده حقن ... میکرید از بهر حسین | ذکر احوال یتیمان است ... تا بصبح
حضرت کلثوم حزین مرده از هر دو چشم | سر زنان بهر عزیزان است تا بصبح
اهل حرم ناله کنان مانند مرغان حرم | خون دل از دیده باران است تا بصبح
وای بر حال رقیه از صدای پدر | دستهای غم بر آتش است تا بصبح
فاطمه در بلا عترت رود در صبحگاه | بر سرا و جمله دریای است شب تا بصبح
ترکتاز لشکر اعدا بهر خیمه حسین | طبل کوس قوم عدو ... تا بصبح
در همین فردا رود در ... حسین با کبد | زیب اندر گردن ... است ... تا بصبح
بحر اولاد ... بر دل با پدر | بهر ... بابا ... تا بصبح
خاک ماتم باشد تا آرام قرار | تهر ... شکر ... شب تا بصبح
سخن سخن این ... دلخون ... کتاب جلاء العیون |

در حدیث که چون از جانب عبید زیاد ابن سعد با بنیاد لشکری حرام زاده اعداد بر سر فرزند نازپرورد حیدر الحال کشید
آب فرات را بر نازپرورد خیرالبشر و اطفال آنسرور در بستند آنجناب از تشنگی ... با درند شب طلبید در میان دو لشکر آن گوهر
کنبد آنحضرت رسید آنجناب فرمود ای بدبخت دانکه آیا میدانی من کیستم ... مقاتله مکنی آیا از خدا نمیترسی در آن روز
روز جزا اندیشه نمیکنی بیا بجانب من بنمت ابدی و سعادت سرمدی را قبول کن و خود را از سخط عذاب الهی نجات ده در جواب
فرزند ابوتراب عرض کرد میترسم خانه ام را خراب کنند حضرت فرمود ای بدبخت من خانه از مال خود برای تو بنا میکنم گفت
میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه دیگر بهتر در حجاز بتو میدهم عرض کرد از عیال خود میترسم حضرت فرمود
برای آن شقاوت مآل چندان امام بی همال اثر نکرد چنین رحمت پروردگار از آن مرد نابکار روی گردانید فرمود خدا ترا در میان
رختخواب ذبح نماید بعد از آن هرگز ترا نیامرزد امید دارم که تمتعی از دنیا نبری و از گندم عراق بخوری
تا کشته شوی آن شقی در جواب آن سید متقی گفت اگر گندم نباشد جو بهتر خوراک است پس از آن جمعی که حاضر بودند عبید الله کرده نامه نوشت
و تهدید تمام بآن ولد زنا نوشت که شنیده ام با حسین مدارا میکنی شبها در صحبت او می نشینی چون نامه من بتو رسد
باید که او با یاران با سپاه بجد محاصره نمائی و کار حسین و اصحابش را بسازی پس از کشتن بجز از غلتیدن اسب بر اجسام
لطیف ایشان بتازی اگر چنین کردی نزد کرامی خواهی بود اگر نه از تو برمی آید دست از امارت لشکر بردار بسپار ها الشمر ذی الجوشن
واگذار المؤلفه
نیز نوشت لعین ابن لعین بهر شریری | از جانب من بر همه فوج امیری
چون مورد ملخ آمده بر حکم تو لشکر | دیگر ز دو رز معرکه حجاج نصیری
مسموع شده با پسر فاطمه شبها | هم مجلس و هم صحبت و هم از کبیری
داری لبس خویش خیال دگر لیکن | از قوت و بغض غضنفر حمله خیبری
بر محض ورود رقم من بتو باید | مشغول جدال کردی و حکم به پذیری
یا انکه رقم کرده و بکدرد زا مارت | بسپار بکف چرا در شمر غطیری
بر فوج سپاه لشکر و سردار | آن شیر سیاست که چنگال دلیری
الغرض بتیغ جدا کن ز حسین سر | بر جانب کوفه به ره اوان زود بفرستی
بمحض ورود رقم حبر بیک بشارت دکوفت از ... العام ابری بیکرد است خود شمر نزرید
آن نامه را با آن لعین سیه آورد روز پنجشنبه ... بمحرم چنین عمر نامه که از ابن زیاد خوانده با شمر بدگهر گفت خدا ترا بد بدهد
بکذاشتی این معامله بصلح انجامد حسین فرزند آن شیر خدا علی بن ابیطالب است هرگز راضی نخواهد شد با مثل یزید بیعت کند ناچار
ناچار باید مقاتله نمود قاتل فرزند رسول خدا را در دنیا و عقبا نجات نخواهد بود شمر گفت من انها را عبدالله اگر
اطاعت بسر زیاد نکنی بمن واگذار ... بمن واگذار آن شقی شقاوت شعار حب دنیا را اختیار کرد آتش جهنم خرید کرد
کمر بست نظام لشکر بجنگ ریزی سبط خیرالبشر ... با آن ستم پیشه دین را بباد بفرمان حکام ابن زیاد بخود آتش قهر حق را خرید
بسبط نبی تیغ خصمی کشید نمود حکم لشکر کینه ور که بستند خون اشکر در آنحال شمر لعین نزدیک لشکر امام رسید آمد گفت
کجایند فرزندان خواهر من زیرا که بعضی از برادران آن امام مظلوم با هم هم قبیله بودند پس عباس و جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان
امیرالمؤمنین اجابت آن وجه ... بیرون آمدند فرمودند چه میخواهی آن گرفتار رحمت ... گفت ای خواهر زاده ها از قبیله ام
من شما را امان دادم فرمودند خدا لعنت کند تو را و امان تو را المؤلفه الا میدهی ... کشتی تیغ بر زاده مصطفی بماهپرو...
باوری بفرزند زهرا کنی داوری برو ایستمکار نسل حرام بنفشای مغرب نکسترد وام عزازیل نهرن مؤثر جلیل بموسی ... دلیل
چنین داشته بر سطح شمر جا که الحسین فرزند خیر الوری اگر ما بتو خویش از ما اریم ولیکن ... بر تو کریم نخواهیم ... ظالم عزیز

بد مادر ما باش کنیز برادر نباشیم ز آن امام همه رورش ... کریم و علام چه نومید شد از شفاعت ... از آن چار نوباوه بوتراب
بسوی خالف شکان بی‌حیا بجنبند اعادی دین از جا آه آه چون خروش جیوش مخالف بلند شد زینب خسته با قامت دو تا ... [illegible]
و الا جناب آمد دید که فرزند ناز پرور ابوتراب سر بر زانوی الم و کدورت گذاشته بخواب رفته ... [illegible] ... امام مظلومان عرض
نمود برادر جان لمؤلفه ای گرفته زغم و اندوه و محنت یا حسین کوشوار عرش حق کان مروت یا حسین زینب محنت قرین ... [illegible]
سر برار ای گوهر بحر محبت یا حسین شور و غوغا شورش اهریمنان تا چرخ رفت سر بر شوریده از خیل شقاوت یا حسین زینب ... [illegible]
گاه برجان چه سبب ... [illegible] ... یا حسین آنحضرت سر از زانوی کدورت برداشت ... [illegible] ... دختر
بزرگ بوتراب این لحظه در خواب دیدم جدم خاتم انبیا و پدرم علی المرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی ... [illegible]
الحسین در این زودی نزد ما خواهی آمد آه آه زینب خاتون ... [illegible] ... این سخن ... شنیدم
طپانچه بصورت زدم ... [illegible] ... ناله و فریاد ... [illegible]
[illegible] ... دشمنان ... [illegible]

[illegible]

برادر بزرگوار ... [illegible]
فرزند ناز پرور ... [illegible]
پنهان ... [illegible] ... استقبال ... [illegible]
سبب این شورش و غوغا و حرکت بجانب خیام آل طاها ... [illegible]
[illegible]
شما در این صحرا ... [illegible] ... عباس علمدار ... [illegible]
برادر بزرگوار ... [illegible] ... مهلت ... [illegible]
[illegible] ... نماز و استغفار و تلاوت قرآن ... [illegible]
این یک شب از برای تضرع و ابتهال ... [illegible] ... غنیمت است چون عباس ... [illegible]
[illegible] ... لمؤلفه ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

از امام زین العابدین ... منقول است که حضرت امام مظلوم باصحاب ... فرمود که ... خیمه‌های حرم را متصل ... [illegible]
خندقی حفر نمایند لمؤلفه حکم شد از سبط ختم المرسلین بهر اصحاب نام آور چنین خندقی سازید در گرد خیام ... [illegible]
اصحاب ... [illegible] ... پس ... [illegible] ... خندق ... [illegible]
ریختند هیزم در او از هر کنار ... [illegible] ... اطلب ... [illegible]
با کمال اقتدار ... [illegible] ... طاعت پروردگار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منکار و غوغای کربلا اوج گرفت ... [illegible] ... از آن سپاه ... [illegible] ... مهلت یافت ... [illegible]
اصحاب و برادران را جمع نمود ... حمد میکنم خداوندی را که بزرگتر از همه است ... [illegible]
... [illegible] ... بهترین عطاها ... [illegible]
پس ... [illegible] ... که ... [illegible]
... [illegible] ... بیعت ... [illegible]
این لشکر ... [illegible] ... ظلمت ... [illegible] ... هر طرف که خواهید بروید که
... [illegible] ... از کتاب نور العیون ... [illegible]

آن جناب این تکلیف با صحابت نمود در آن شب بعضی از دنیا طلبان بر اسبان خود سوار شده میرفتند چون سکینه خاتون رفتن اصحاب را دید با اشک
حسرت بار بر سر پدر بزرگوار رفت جبین مبارک بلند نموده نگاه کرده چنین نفرین کرد عمه اش ام کلثوم را اعلام فرمود که تو گفته چرا با چشم خونبار دید لیکن
خوش است این از جگر افغان کشیدن درین دشت خطر با پدر بمیریم و یا بر آن خنجر طاقت دیدن از این کلام سکینه مظلومه شیرین ام کلثوم
از عشرت دنیا محروم بلند گوید سلطان مظلومان در خیمه رسید آن شور و شیون را شنیدند بخیمه در آمده و از سبب پرسید فرمود که سؤال کرد که
حکایت تازه زخون بصورت چنین ده که مگشی غازه چرا نباله شدی عندلیب در جوش که ناله تو در آمد دیگر با آوازه جواب داد یا شیخ که ای در جان
قدم ز دود غمت خم شده پشت کمان بیا تو ما را بسکینه دل پرخون روان تیر بت مادر نماز مهر افکنند مده اسیر تو ما را باین سپاه دغا
مده بسیل و بیداد لشکر اعدا بخفت برو دین درد جبین بسر کلثوم زتربت پدر صد جور شدی محروم امین سپاه که مینی گرفته این تنگ
زراه سوی مدینه دهند ز تفرنگ دو باره گریه کنان گفت خواهرش کلثوم که ای ز عشرت ایام بسر مغموم زتربت پدر و جد باب ما رخ پوش
بیان با این ظالمان کافر کیش که تا در بت و مسند کرجاب تو را مگر که دست کشند ظلم و بسیب تو را چو تو داد امام غریب کنی خواهر
بگفتم آنچه تو گوی بعزت و نکا سر بانیکروه دعا پند من اثر نکند هزار موعظه من یکی ثمر نکند بغیر کشتن ما یا که کردم دیگر
بانیکروه نباشند حیای ای خواهر بدان که داده خبر جد با تمامی را جفای کوه و بیداد خلق شامی را ولی بصبر تو را امر میکنم خواهر
بکن تو گریه ولیکن مزن بسینه و سر آنجناب اتمام حجت به یاران و برادران داد و قاریخ نمود که بیعت خود را از ذمه شما برداشتم بعد از آنکه هر یک
از اصحاب انصار برخواسته عرض چند در ثبات قدم در جانسپاری با امام عرض کردند آنجناب بایشان دعای خیر نمود و گفت پس ای مرکب دین
بر همه جان داد باغ خلد بر ایشان نشان جمله را کردند با شوق سرور مسکن خود بلکه با غلمان و حور چون چنان دیدند آنها یکبار جمله
ممنون ز آن امام تاجدار هر یکی بر دیگری سبقت کنان شد بسوی نیزه و خنجر روان هر یکی را گفت آن مادای تو رت تا مقام و قصر عالی جاب
تو رت پس تعین یا ز دو شان ره یقین دل همه مسرور وصل حور عین بر شهیدان آن شب غم بر گذشت در هوای وصل حوران بهشت
ای اصل در آن شب بعضی از یاران را شوق وصل حوران مضاحکه و مطایبه دست داده با هم خبر داده بودند بر داستانیکه در جلد العیون است در آن شب
محمد بن بشیر حضرمی گفت پسر تو را بسرحدی اسیر کرده اند عرض کرد عوض جان او جان خود را داده ام حضرت فرمود فدای تو میکنم چون فرزند بود محمد
این سخن شنید فرمود خدا رحمت کند تو را من ترخص میدهم بروی پسر زند خود را از قید اسیری رها سازی آن سعادتمند عرض کرد که درندگان
مرا هم پاره پاره کنند اگر از خدمت شما دور شوم پس حضرت پنج جامه با و عطا کرد که هر یکی هزار درهم می ارزید فرمود اینها را از برای فدای فرزندت
روان نما ایضاً از همان کتاب است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود که آن شب بسبب استیلای مرض در بستر تعب افتاده بودم پرستاری
عمه ام زینب مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمه دیگر مولای ابا ذر در خدمت آنسرور مشغول بود آنجناب اسلحه خود را ترتیب میداد در مقام بی وفائی
از دنیا و حب لقای حضرت باری تعالی شعری چند با مضمون میخواند که ای روزگار تف بر تو باد هر گز در فا نکردی بهیچ دوست و یاری
چه بسیار مصاحبان هر شهر و دیار را بقتل آوردی به بدل راضی نمیشوی باز گشت همه بخدا وند است هر زنده را راهی که رفتن مردم در پیش است
حضرت میفرماید چون این اشعار را از آن بزرگوار شنیدم فهمیدم بلیه نازل شده آنسرور رخ بشهادت در داده دلیر بازی کرده است
باین سبب حالت من متغیر شد گریه بمن رو آورد و بر سر زدن آورد که مبادا چنین زنان رقیق القلب دیگر طاقت از برای اضطراب عمه ام زینب
صبر کردم و او ویلا چون عمه ام این سخنان شنید مقنعه از سر کشید پای برهنه در خیمه آنسرور دوید و گفت برادر آگاه دلم سوزان
کرده گرامی برادر من ای کاش ازین کلمات امشب میدادند اجل بجان زینب زنجف تو این تنها جانکاه کشتم ز کلام تو برشان

فدای کمرت

فدای کمر چه روی داد کشتی تو معتصم جهات بالقطع بدان تو ای برادر سیرت ز عمر خویش خواهر این اول محنت اندوه غم در دل من چنین که
مرگ پدر و برادر من هم ماتم مرگ مادر من کو یا همه این زمان رسیده غم در دل من کشیده باشی تو چه یاده شبان زین پیش که دلم پریشان
تو پشت بینا دیگیسان هم مونس و یار غمگساری هر لحظه مزن دل مرا نیش تو میکنی مرا تو از خویش ممن بنوچنان بیان گفتار ماتم بهزار غم گرفتار
واویلا از دل سوخته زینب سینه کوب در آن شب از سخنان آن تاجدار ملک عرب چه اندوه و غم و تب بر آن اهل حرم و محنت روی داد
خدا داند در در دل اندوه منزل ادا نمنکی که فرد اشب که شب غریب شهید اصغر ندارد چه در اخضا با بید در روی دل گذارد چه شور و واویلا در
آن صحرای وحشت افزا بر آورد که برادری چون حسین بسر ندارد عباس علمداری ندارد علی اکبر نام معتری ندارد قاسم عون و جعفری ندارد
ای مصیبت زینب است دل هر یتیم بر تا بر او کو دکان صغیر و منیم یکی از او پدر میخواهد دیگری از او برادر میجوید یکی از وی سراغ آب میکند دیگری
از او جستجوی کباب میمانید یکی از برهنه تا کرده سرهای شب قربان میکند یکی از ضرب سیاه بیداد از نهاد میکشد پس چه کرد در آن شب کاهی خیال میکند
که نعش یا مال ا سم ستوران از برادران و جوانان در خاک و خون مانده کسی بدفن ایشان نمی پردازد و نه کسی که فریاد کند الصلوة بال عریب
زینب محنت نصیب آن یاد در آن شب از او چه گذشت خلاصه سلطان غریب بجواب خواهر ناشکیب با کمال با ستقلال ابرادی کرد فرمود یا دختر بنیامین
با خواهر خسته شکر یزان کن صبر از این بیشه خواهر کن قطع محبت از برادر این قوم مرا نمی گذارند راهم ز جهات بسته دارند کز چاره
مرا ازین ستم بود یا دست ز یاد حرم بود بر جهلک غم نمی فتادم با دام بلا نمی نهادم زینب چو شنید این سخن گوش زد بر سر خویش رفت از هوش
بر خواست ام غم نصیبان بنهاد سر بروی دامان زد آن ز تب آب چشم صافی بر صورت او بسو کواری تا آنکه ز غلت چو هوشش آورد زبوی خود بهوشش
فرمود که ای عزیز زهرا کن خون ز کرد کار یکتا اندیشه کران نهای ای م با نوی صدیقه محمد فهمید از کلام سبحان مرگ است برای کل انسان
هر نفس کی صاحب حیات است خرد ان عذاب یوم ممات است مخراش دیگر تو صفحه رو بر باد مده ز نیچه گیسو جد و پدر و برادر تو زهرای حمیده مادر تو
رفتند همه ز ترس عبرت بودند همه ز رحمت بحش کشته شوم ز تیغ و خنجر کن صبر که اجر صبر بهتر و خرنا و جزیا بسرور شهدا زینب چنین با الله که
موعظات فیه نستلی نمود و تهیه سفر آخرت فرمود حکم کرد که طناب خیمه امیان یکدیگر کشیدند و راه تردد از میان خیام ببندند و خندق در چهار
دور از آتش کردند مشغول نماز عبادات گردید چون هنگام سحر رسید خوابش ربود دید از اندک خواب چشم گشود گریان گریان بخواهران و برادران فرمود
در نیت در خواب دیدم که سگی چند برمن مستند حمله میکردند در میان آنها سگ ابلقی بیشتر از دیگران بر من رسید گمان دارم آنکسیکه متوجه
قتل من شود پیس و صاحب پیس باشد پس دیدم جدم رسول خدا با فوجی از ارواح انبیا بنزد من آمدند جدم فرمود ای فرزند گرامی تو با شهید
آل محمد صلی الله علیه و آله اهل آسمانها و مقدس ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند تعجیل نما امشب قطاری از در ترد و با یکشب انسک ملک از آسمان نازل شده
شیشه سبز آورده تا خون ترا در شیشه ضبط نماید با آسمان رساند صاحب بحر رور المؤمنین مینویسد چنین یاری از آن شب گذشت زینب فاطمه زهرا
مظلوم گردید با نفس نفیس بدر خیام طاهره برآمد دید که زینب کبرا او فرزند زیبای خود را در پیش روی نشسته لباس کهنه پوشانیده
ترغیب و تحریص میکرد و فرزندی دیگر از یاران سکینه و اهلبیت از عباس علمدار دلش نکرد هر دو را آرسته تا بجم زلف یار بهر قربان در مای کرد کار
زینب زینت داده شان سرتا پا پس کفن پوشید جسم آن دو ما گیسوان انداد را ما داد در کلاه شیم دل را داد با همه اسمعیل آرسته
روی نحو بشان مانند سرو پیراسته کن دو قربان را برادر صبحگاه درد تا سازد شب هر دو تا فدا گفت زینب کای زبان با نطق حال نگار زینب کو دکن زیبا جمال
هست خالو شما در این زمین خار تنها در میان مشرکین جان فدایش رید او را در زنگ تن هدف سازید بر تیر و خدنگ کنید جانفشان پر در جواب

گفتند الحذر و نه باصبر و تاب جان اکبر قربان کرد بهر یار هم بیان آید معشوق آن چه کار پرورش دادی تو مادر روز و شب بهر قربانش عالی نسب
خویش تحفه کرد در فدایت و قبول در منای کعبه کوی رسول آه آه قسمه زنده [illegible] از گفتگوی خواهر و طفلها آه جانگاه کشید
روی سوی درگاه خالق مجید عرض کرد الهی بصبری که خواهر حسین شهید عطا نموده پس از آنجا تشریف بسمت خیمه ام فروه برده دید که
قاسم عبدالله را بر بالین و بر دست زنده عبدالله اکبر را در پیش رو جا داده لمؤلفه نوجوانان دل آزرده خود را مادر بنشانیده
از دیده روان اشک مضطر هر یک را چه گل تازه زغم بو میکرد نمک ریش آن بوی بهر جوان زرد میکرد یازده ساله بعد با پدر رو در برابر لیک در دو شانه
چشم همه نور بصر چمن گل صبح عمرشان که بیند گر که حسین عمو تنها مانده غریب و مضطر سر بنهاده دلیرانه و دستانه چه یار عاشق
منتهای ده عموی کبار گر چه نشکفته گل از گلستان جن همه سازید کفن رخت عروسی بر تن نور دیدگان یازده سال از فوت پدر [illegible]
من آشفته حال شما را پرورش دادم اما فردا از دست ظلم سپاه دغا باد دستهای بسته و سینه خسته و قامت [illegible] بر شتر برهنه نشسته
سرهای خورشید تابان شما را در پیش رو بر نوک نیزها آشکارا ببینم لمؤلفه من شوم قربان گیسوی شما بر سر نی بنگرم روی شما
زین رخان همچو گل غنچه دریغ عرق خاک [illegible] از ضرب تیغ لیک از این داغ شما سوزد مرا که بگویم که [illegible] قاسم فرد شود
زین غصه نخم چون کنم ما بدین ماتم کاتوان هموار کوه این نغم را میکند گردش غریب با غزا آه آه از فرزند نازپرور [illegible]
از آن [illegible] خیمه عباس و کلثوم کشید چون بآنجا تشریف فرما گردید ملاحظه نمود [illegible] نشسته دل [illegible]
از حیات عاریه دنیا شسته تیغ از نیام کشیده و صیقل میدهد کلثوم محزون بجانب [illegible] مغموم نشسته [illegible] حسین [illegible]
از دیدگان [illegible] عباس روی بخواهر [illegible] فرموده [illegible]
امشب [illegible] ام کلثوم [illegible] مضمون [illegible]

بکعبه صبح چه فردا روند سوی منا | برای فدیه خلایق بعزم قربانگاه
فدا بر ترحمی برای کوی حسین | کند صدقه [illegible]
برادره زینب بیچاره [illegible] | فدای راه حسینم [illegible]
[illegible] ام فروه [illegible] قربان | کند تصدق [illegible]
نظر نما بجمال [illegible] اکبر | که پروریده [illegible]
[illegible] | [illegible] زند از مهر [illegible]
برای روی سفید [illegible] | کند تصدق [illegible] دشت کربلا
[illegible] عروسی [illegible] | فغان کشد [illegible]
مرا چه [illegible] | کنم [illegible]
[illegible] ام فروه [illegible] | [illegible]

[illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible] عاشورا [illegible]

[illegible] امام [illegible] عاشورا [illegible]

[illegible] حسین [illegible] کربلا [illegible]

صدای طبل

صدای طبل کوس شاربانه میرود تا چرخ | زمان شادی کفر و روی ام ذات واویلا
سکینه میکند شیون بگهه چاک پیراهن | تنش در لرزه از شور [illegible] واویلا
رفته خون جگر بال پر از ترس میلرزد | [illegible] زنجیر دامن [illegible] واویلا
صدایا [illegible] تو [illegible] | [illegible] حسین [illegible] واویلا
سپه در ترکتازی زینب اندر شیون و زاری | زهر جانب فغان تا طارم [illegible] واویلا
علمدار [illegible] | [illegible] حسین [illegible] واویلا
علی اکبر گل احمر تنش صد پاره از خنجر | [illegible] واویلا
سر پاک [illegible] | بروی نیزه و نوک سنان [illegible] واویلا
اهم [illegible] گردن زنان و دختران | همه بیچاره [illegible] واویلا
تن [illegible] | تمامی [illegible] واویلا
[illegible] حسین [illegible] | [illegible] واویلا
[illegible] | صدا [illegible] واویلا
[illegible] | [illegible] کلثوم [illegible] واویلا
[illegible] | فغان کودکان تا طارم [illegible] واویلا
[illegible] | [illegible] واویلا
فلک [illegible] | [illegible] واویلا

ای امان از دل زینب ای فغان از حالت ام کلثوم سوخته کوکب که در شب عاشورا [illegible] واویلا [illegible]
[illegible] صدا [illegible] خواهری برادر [illegible]
کهی [illegible] عباس [illegible] اکبر [illegible]
[illegible]
کهی [illegible] عباس [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] عباس [illegible] عاشورا [illegible]
امت پدرش احمد [illegible] فاطمه [illegible]
حزن المؤمنین [illegible] منقول است که [illegible] احمد مختار [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] عاشورا [illegible]
[illegible] عرض کردم امروز [illegible]
[illegible]
در آن [illegible] ذاکر عزای حسین [illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible]
شده عذر خواستم عرض کردم [illegible] عزاداران [illegible]

از آتش هجر علی اکبر بنالیم دختر خاتم انبیا یا ام حسین زوجه شیر خدا این را ... از نظم غایب شد داد ... ما در عزاداری آمد
با چنین مصیبت صدیقه کبرا کو تا همی مینالیم آمدیم بر سر مطلب چند صفحه بها روایت مجلسی از فرزند مظلوم فاطمه زهرا از عقب خیمه جوانان
سیر کوکب کردید لیلا از کنگره کلثوم عباس اخلد صفحه ناس با دل پر از اندوه شرر و جریان اشک بصر بسمت خیمه لیلا و علی اکبر خورشید منظر
آمده دید که سه لیف عندم سب شجاعت علی اکبر ناکام از زین بسته منتظر مدر خیمه ایستاده در آن تنها علی اکبر با سیمای حسین تا بان و مهر درخشان
از خیمه نمایان شد لمولفه   طلوع کرد از برج خیمه آن سرور   کمان عقل در آمد از او قرص قمر   خرد بحیرت از این شب منیر خورشید
چگونه زینت شمس زمین کرانه دمید   دمید تا ماجانش ز آفتاب حضور   زمین ما ز سر شد سراسر لباب نور   زمین کربلا با همه گلستان کو
چه در میانه شمس رخ نمایان کو   تنق کشید شب تار از رخش انوار   میان ظلمت شب گشت کربلا گلزار   بسیر نور جمالش تمامی ملکوت
فتاد غلغله زان سیر عالم جبروت   تمام پرده نه پرده شد زدی روشن   تمام ارض و سما شد ز نور روی گلشن   چنین آنجناب فرزند صلاة الله علیه
در پای رکاب عقاب دید فرمود نور دیده علی جان درین دل شب کجا میروی درین بیابان خونخوار در میانه صد و یک چهار هزار اشرار
میروی علی اکبر در جواب پدر عرض کرد که ای عزیز پیغمبر ای نور چشمان ساقی کوثر فرزندت علی اکبر از فغان ناله زنان خواهران و دختران
در بدر آتش در نهاد افکنده عنان صبر و طاقتم گسیخته بجانب شریعه فرات میروم برای آب جای حال ... اکبر ... عرض کرد که بدر جان
با همه درد دل و حسرت ناکامی خویش   دلم از شیون و فغان صغیران شده ریش   یک طرف العطش و ناله طفلان فگار   طرفی شورش نسوان
سپاه اشرار   با غم شیون خواهر دل من گشته کباب   بر قیه شده از اکبر تو وعده آب   کو شکن ناله اش ای اکبر تو ناخن   میکند شیون او
جای دلم بدرید   هر دمی با کرد رگ آید ز حرارت بنز بان   میرود طاقت تا بم نه دگر صبر و توان   آنحضرت از شنیدن این کلام مستألم دست بکمر کرد
سر بطرف آسمان بلند نمود ... خواهیت بیاید فرستاده تا آنکه بزحمت بسیار از هراس آن شمار چند مشک آب بخیمه آنجناب رسانید داد لیلا از اندوه دل لیلا در حمان
کنار آب از بعضی روایات که ام لیلا از فرط حیا مدة العمر علمدار مظلوم کربلا عباس ماه لقا سخن نگفته بود و اسرار انس سالها از شنده و اطراف
در حالت انقلاب و تفرقه هوش و حواس و دلش از آتش هراس و مدهوش از تشویش علی اکبر همه چیز بارا فراموش کرده با ناله دل عباس را گرفت
که بعزا بار دل لیلا برس که بجز تو دگر کس نیست لمولفه   ای میر غضنفر تو علمدار برادر   مرا صف بی شیر دلاور   فریاد رس هر کس درمانده بی درمان
یکدم ز وفا حال من غمزده بنگر   دل لشکر امروز ندارم بیقین جز تو   حسین علی اکبر   ... ما ز جانان است   هوش ربوده حواس فنا بی دل دار
ای تیره شب آنکه لقا رفته با آب   از ناله وا العطش شه تشنه لب   زد سیلان سپه کینه درین شب   کان پیکر چون گل شده پاره ز خنجر   آن وقت ملیلا از غم مرگ پسر دور است
ناکام تو تازه جوان من مضطر   دست منه و دامان توای میر علمدار   دادخواه دستم بگیر از دم اکبر عزیز از تو بیابد بیاد در شب   زحمت بکش و روز عقب جا در
آه آه از دل لیلا بعد اکبر سرو بالا که شرم حیا را از تفرقه حواس یکباره نزد دست تضرع به دامن عباس فشرد که بعزا بار دل لیلا بکر
که در شب سیاه در پای آن ماه سیما فرستادم آه آه پس چه کرد لیلا زمانیکه بدن آن مظلوم را غرقه خون بیکر دید بدرش جسد پاره پاره او را پاره ای
زین عقاب بسته وارد خیمه گاه نمودند صدا میاید حالت دل حزین مادری که نوجوانش را با این حالت دیده شهید ثالث از شیخ مفید عطر الله مرقده
از جابر روایت کند چنین علی اکبر شهید شد سید مظلوم داخل خیمه گردید سکینه مظلومه نظر بر جنازه شکسته اکبر نمود نعش [illegible]
سیه طرف دویده گویا از پا چو ایشان علی اکبر بیکر دید مظلومه عرض کرد که پدر جان چه روی داده چنان می بینم که روح که از بدنت پرواز
نمود چشمهایت بهر جانب میدوزند لمولفه   اینچه حالت پدر رفته کجا اکبر من   نیست پیدا ز چه آن شبه نبی در بر من   آخر ...
تا بدیده که شدم خاک بسر   گشت از جور فلک خانه سیه بر سر من   یکدم از زنده سکینه تنمودی خبری   که رود مهر علی ای پدر از خاطر من

سنه مظلوم کشید

سنه مظلوم کشید آه فرو ریخت بی شک گوهر ... گفت تو تا زه جوان اکبر من   ... باد ... لیلای حزین بار کرات   از غم بابت نمای خبر از بحر من
آه آه سکینه مظلومه فریاد و اشک و ناله دلم هجه ... بار آورد با جمیع زنهای صحن ... سوز بهر زنان و اطفال کوچک بجانب قتلگاه دوید حسین
مظلوم با دل خسته با قامت ... مرگ پسر جوانان دیگر نشسته از عقب رسید بازوی او را گرفته کشید ... ای سکینه اتقی الله و اصبر
یعنی ای سکینه از خدا بترس صبر کن سکینه عرض کرد که ای پدر چگونه صبر کند خواهری که برادر ناکام او را کشته پدر را و با بیکس تنها گذارند جمعیت ...
او را پراکنده کرده باشند حضرت ... انا لله و انا الیه راجعون واویلا از حالت زار تو چون کشته و این خواهر تب ز کشته لمولفه
آه از حال سکینه آنجا   دید چون نعش برادر بر صحرا   حالت طاقت شکیب و صبر ...   اندر آن هنگام بر سر خاک گرد   آه آه از حالت لیلای زار
هوش برده از فرق ... مضطر   دید چون فرزند خود را در صحرا   شد زهوش بند با زاند ...   دید او را در میان خون طپان   پیکرش سوراخ سوراخ از سنان
روی چون گلش ز ...   از تف گرما در آن صحرا کباب   همچنین ... با حال ...   بود گویا کوه اندوه درد   غم چنان زین ماتم عظما ...
خمش ... دید نقد و ...   در دل کرد که صدا داند خدا   اندر آن هنگام در دشت بلا   ایضا از شهید ... که بعد از شهادت علی اکبر عذار
عبد الله ابن مسلم عقیل طفلی بود خورد سال از خیمه کاه بدر آمد لمولفه   طفل ... ثبت ...
طفل آنا صورت چون ماه داشت   بجز اشک اندیده کان همراه داشت   گیسوان برده کیو بای حور   از جبینش هر طرف تا بنده نور هر خمش
در دست مژگان دراز   آمد از خیمه برون شه باز   اصغیر خسته در آن شورش بود   قلبش از داغ جوانان ریش بود   پای چون از خیمه برون شهدا
در خیال جسم پاک خود بود   دید عموهایش کشته غرق خون   بر دل از تیر ستم صد نیش بود   غصه و اندوه آن طفل صغیر   از تماشای صغیران بیش بود   از برای
قسل خود در انتظار   جستجوی قاتل بد کیش بود   ناگاه تیری از شست ظالم شریر بجانب آن اصغر رها شد آن یتیم دیگر از هراس تیر آنشریر دست بر جبهه
گرفت که تیر بر پیشانی او نخورد که تیر بر کف دست آن صغیر خورده گذشت بر پیشانی او نشست فرو رفت دست آن طفل را بر پیشانی نور از او چنان
که دل را کمان زمین آسمان از تف آتش سوخت آن صغیر هر چند خواست که دست خود را از پیشانی خود جدا نماید نتوانست ملعون دیگری رسید
نیزه بر دل آن صغیر زد که مرغ روح او پرواز با شیان جنان نمود لمولفه   کین کستری افلاک تو تا کی   ... زرسول و مرتضی تا کی
جفایت آنکه دارد دولت نه ... بکر چون ترک وجدان بهم ...   آن طفل ز ضربت کین سوخت   میخواست که ... شیون کن تیر
لو بی ... ناگاه رسید بی حیا   با نیزه کینه پر جفای   زد نیزه کینه بر دل او   دادند سیار ... دل او   بروایت ابو مخنف ابن یحیی ازدی
از حمید الطویل لشکر اشرار در نینوا هشتاد هزار سوار و چهل هزار پیاده فرستاده تماشائیان معاون کوفیان دو تومان دار نهایت هزار ...
و لکه خدایان محمدت ... از صدا دکار ... جلادی کنند اسباب سبز همراه بود رئیس ایشان عمر سعد ابو الحتوق طایفه
عمر سعد بود و با امیر شمر و زیر و سردار حویرث بن حرب حابس ابو ایوب غنوی ... کرده میل دار ان شمر بود سرکرده لعنت زر پیاده کان و نقیب ایشان
ابو اسحق بن ثابت ... سنان لشکر نویس سنان ... در شب ... صدوس خولی و حرمله علمدار محمد بن الاشعار در اغمی بن مالک
موکل آب فرات محمد بن اشعث کرده تیر انداز آن عمرو بن صبیح سردار سنگ اندازان ... انهار سرنیزه ... جلادی شمر و عین ...
بجهت حسین کم لشکر فرستاده بود تا کار را بر آنجناب تنگ کردند کردند آنچه را که کافری بکافر دیگر نکرد لمولفه   چند ...
آن ستم شعار   شد تیره مهر ... شد اندر هوا غبار   از کوفه راند لشکر چند بکربلا   تنگ کرد آن زمین ز کف داد اختیار   گویا بلرزه آمده
روز آن زمین   از آه سوز سینه طفلان گلعذار   زینب چو گشت ... مرتضی طلب   رفت از دل تمام ملک طاقت و قرار

شد منقلب تمامی ارکان و شش جهت — برنیزه رفت چون سر سلطان تاجدار

در شهادت ... عبدالله بن مسلم کوکب اولاد عقیل و جعفر طیار

امروز کار چیست بر آل علی حیف — داری چه کینها تو بر اولاد مصطفی — دانی چه کرده تو بریحانه رسول — در دشت پر بلای بیابان کربلا

دادی دمشقی بکوفه با عار العیاذ — کردن روان بجانب شام آه ماهها — از مکه و مدینه ابا عترت نبی — آمد بسمت کوفه با بنده ابتلا

بستند آب بر رخ آن خلق در نخست — نه شرم از پیمبر و نه خوف از خدا — رفتند از زمین بفلک شیون فغان — از سوز کام تشنه و بانگ طفلها

مهمان نواز کوفه ستمکار ابن سعد — دیگر سنان و خولی و بی شرم بی حیا — مهمان نواز تر ز همه شمر کینه ور — لب تشنه سر برید ز فرزند مرتضی

در خاک و خون فکنده سر شه ز بر — که کز لعین بحواط ذریه زنا — آتش کشید خیمه او را سپاه کین — رفتی شراره آتش تا بر سحاب

شیون ... ماند ... اهل بیت — آتش گرفت دامن ملبوس طفلها — ظلمی ازین بتر که کشیدند در طناب — زینب که فاطمه از او بود ...

ظلمی ازین بتر که کلثوم ... — او را سر برهنه نشاندن بنا قها — خدا ... سینه مردم کباب شد — زین ظلم و زین عداوت ...

سخن سنجان ... کرده ... ضلالت و گمراهی و غوطه بحار عصیان و روسیاهی بنا بر مضمون مکتوب حدیث ... فاقتلوا

در حالیکه بعد از شهادت ... و اصحاب ... احمد مختار که اکثری از شهادت ایشان در صدر کتاب ... کار در

آمده نوبت بشهدای اهل بیت از اولاد عقیل و جعفر طیار رسید اول عبدالله بن مسلم بن عقیل با دل ... در غم ... از برج

خیمه چون خورشید از کوهسار برآورد ... تابنده ماه تابان ... صورت ... از ...

سیماهر ... چشم ... ابروی او تیغ کج در نظرها روان شد ... بعزم شهادت ... رشته ... نصیب ...

وصل حوران ولی از ... بصورت ... داشت ... یار ... زده ... نا کام ...

روبمیدان آن جوان ناکام ... امام ... سلام ... زبان عجز ... استدعای ... رخصت ... جهاد ... نمود

فرزند نازپرورده ... اندیشان ... از بصر جاری ... یار ... شجاعت و همت پدرش مسلم ... رسید

خون ... نوازش نمود ... کار زار نمود ...

... دیده بر ... خواهر ... خورشید انور ... بیند ... ماتم ... نشسته بلو گفت

میروی ... حیف صد حیف اجل ... از دنبال ... بسر ... خواهر ... سر ... بند تو ...

زمان ... کوکب عمر تو ... تیغ عدو ... پیکر پاک تو ... ای نور دیده این زمان ...

دیدن تو را آن نوجوان ناکام ... تمام سوی خیام اهل بیت ... آمد ... اطوطی شکرین مقال

... شکسته ... اینچنین ... گفت ... کربلا ... دوام ... دل ... دادسلام

... ننگ نام ... دامنم ... اتفاق ... کوکب عمر ... زوال ... دارم

... جانب قوم ضلال ... پس روان سوی ... دریده ... مرغان

... حلقه ماتم ... از فراق ... سوز ... گفت

... پیشش بوسه دادی ... حسرت ... نا کام ... غم ...

یکی سکته ای در دهر ما شاه — ندیدی چه ... داغدار — روی ... جانب ... لشکر — جان را ز غم ... تو دار ... کن اندر ...

یقین دانم ... گویا در آن حال ... سخنان فراق آمیز ... خوشحال ... ناله شرح حالت

جا داشت بگویم ... در جان چه اراده داری و چه اندیشه ... اگر ... شهادت داری من ... تو

... که بعد از تو ... وصال ... خوشدل ... جواب جا داشت بگوید گفته — جان خواهر ... پاره کنی

چون ... قامت من ... نظاره کنی ... سر ... غم ... صد پاره ... از غم ...

... تو ... دل زغمان چاره کنی — یکطرف ... خیال ... طرف ... لب ... کنی ... میبارم ... دل ...

لیک صبر از ستم ... کنی — آن ... آه مرغ ... گویا ... ناکام ... آن جوان ناکام خواهر ...

در ... گفته — گوی ... ناله ز سوز دل ... بگرفت ... مرو صد آه اضطراب — داری ... ما ... کاشفت ... غم

مرگ باب — قسمت ... بر تربت پدر — شیون کنم ... اندوه بی حساب — هر جا که میروی تو بهمراه ... بر من ...

... عذاب — ... پدر ... کارزار — شاید ... بر من ... قوم ناصواب — ... تو ... از صدر ...

... آب — بخیمه ... تو از سوز ... — بارم ... رحمت ... گلاب — تو میروی ... بعد از شهادت تو

توانا ... خوراب — صلاح ... آن جوان ناکام بعد از وداع ... خواهر ... قوم ... گذشت زبان ... گشود

... گفته — ایا ظالمان ... خصم اولاد خیر البشر شما ... حرام ... بی ... تمام

... سبط رسول ... پدر ... گروه شریر ... هست شما ... بدر ... اوری

... شما — شما ... بیرون ... رجال ... تیغ ... کین ... اندرین ... کسی ... علی ...

... شمشیر ... صفوف مخالف ... زندگی ... آتش ... فرو ... سر ... بامند مسلم ...

فرو ریخته سرهای قوم ضلال — دل خصم ... — در آن دشت ... سیلاب گون — ... رگ ... کشته

مانند پدر بزرگوارش در سه حمله ... هشت نفر از سپاه ... موافق روایت ... شیخ مفید ... عمر بن ... ملعون

تیری از کمان کین بجانب آن ... که ... مظلوم ... دست ... گفت

آن جوان محروم از عیش جهان — دید عمر خویش ... فصل خزان — تیر ... اندر ... از ... رسید

تیر دیگر ... کمان کین پرید — بر کف دست ... مظلوم خورد — طاقت ... دست را با جبهه ... دوخت — از ... مظلوم ...

چون ... پیکان جای ... — صورت ... — نوک پیکان ... — ریخت ... جبهه ... — ... چهره ...

... دل ... — مادر ... — ز دل ... رفت از غم ... — چنین ... فغان — ...

تا کشم پیکانت از سر ای پسر — مادرت ... — ای ... فرزند رشید — مادرت شد ... وجز نا ...

... تیر ... کند تیری دیگر بر کف آن مظلوم خورد که سر از ... دست ... بهم دوخت

که دل عرفان و ... راه ... هر چند ... تیر را از دست ... نتوانست ...

... اسید بن مالک ... رسانید ... تیری ... تشنه ... از صدر زین ...

افتاده در آن خون بزمین غلطید آه آه از جوانان ناکامی آن مظلوم لمؤلفه خانمان تو فلک کینه ویران گشته قلب تو تیغ قهر گون آتش نهیدن گرد
حیف از آن صورت زیبا که شد آغشته بخون گوش تو بهر کام لیلی کشته مسلمی کشتی از جور بجز دارائی بیکرش از سمت کشته پیکان گشته
پسر فاطمه را خارکنی ای بی عار دختر زینب گریبان محرم و ویران کرده سر فرزند نبی نوک سنان و او بلد مثل خورشید بهر کوچه درخشان گشته
آه آه آن زیبا جوان از ضرب سنان اتولد شهیدان بر خاک سیاه روح مقدسش بجنان طیران نمود پس موسی بن عقیل به رزمیدان فرو کشته
شد بیت چهار نفر شقی با بیرون فرستاد تا شربت شهادت نوشید پس محمد بن مسلم بن عقیل به رزمیدان شد و کوشید تا شربت شهادت نوشید
هفده اولاد عقیل تا هشت تن در آن صحرا قتیل بجنان آرمیدند پس نوبت باولاد جعفر طیار رسید آنها نیز یک یک بمیدان شتافتند و خلق بهارشت
پوشیدند لمؤلفه حیف از آن زیبا جوانان الملک کو اندر خون تو غلطان افلاک حیف از آن رخسارهای مثل ماه خار افکند زرتو بر خاک سیاه
حیف از آن رعنا قدان ای روزگار افتاده از تیر کین بار بار جمله را آوخ بغسل و کفن بی سر اندر خاک خون عریان بدن لنعه علی اعدا آل محمد

ذکر شهادت احمد و ابوالقاسم پسران امام حسن علیه السلام از اشعار سیاه

بار شد اندوه غم بر من دچار
چونکه شد سلطان باشکر شهید
شام عاشورا چه بر زینب رسید
یک برادر ودیگر برادر آب
کیجدا آمد که بر من نان آب
کیسه زف بستم باه شورشین
چونکه شد نزدیک باغ حسین
همچه جان او کشیدم در بغل
گفت ای خواهر محبت بین
نامهمان دیدم که غم اهل حسین
از موای بهشت بر تو شام
چنین شنیدم از جناب این کلام
تا که گفت این پارش و بحر و بر

خامه غم بارش ماتم بکار
بهر غارت کوس قوم زیر
ناله واغربتا از دل کشید
زینب نالان گریان شد کباب
از برای کودکان دلکباب
از غم عباس و اکبر با حسین
دیدم این پیشه عزیز من حسین
عرض کردم کی گرفتار اجل
نزد تو می آیم از خلد برین
با سبب کش اندوه کین
کودکانت جمله بی آب و طعام
بهرشان آورده ام آب و طعام
شد زمین فرط الغبور غیب از نظر

شیخ و عظامی تو بید و سرور
بید غارت از زنان و کودکان
کودکان بکرفت یکسر دامنش
آب نان کی بی او راحت رسس
ایکیدا زینب بخواهیم جان
کو میان آزینب مردیم ناگهان
محفل و دین نشد دلم بی اختیار
ناس تو در نیزه و تن در کربلا
نزد باب به جدت بار بنشاط
با عمان و لیت رسول عالمین
تو خوری زین نعمت پروردگار
هستی این آب نان و این غذا
ختکیه از شدید میر عجب

اینکایت در دم شام غیور
حمله کردن سوار اشتران
ناله زد آتش زغم بر خرمنش
ناله آتش در اوج شد فلک جرس
مرگ خواهم مرگ از بهر برین
ابکیل شخص بخشیدم شد عیان
درد و دیدم نزد الغا پی اختیار
نحو سنزد زینب کاش گما
اکل حکیم دم غذا با نشاط
گفت الغیر زند دلبندم حسین
کودکان تو گرسنه خار زار
بهر طفلانم ببر نعمت تما
دارد از ختم رسل نسب

کر فتار این غریق لجه عصیان و ملا از عنوان صحیفه طوفان الهی در ثبت که چون قرعه شهادت بهر دو گوی سعادت ربان انجمن
شام نامی فرزندان امام حسن رسید و میدان کارزار از اصحاب و انصار اولاد عقیل و جعفر طیار خالی گردید گمشده
آهی از دل داغدار کشید و بحالت مستمند امید از همه آواز بلند ندا در داد که واغربتاه واقلة ناصراه اهل من ناصر
ینصرمن ال محمد المختار لمؤلفه من ندارم اندرین صحرا پناه دشت امروز از لشکر سیاه شد جو ماه زبرج خیمه اشکار
اشک باریان همچو ابر نوبهار آمدند در نزد عم دلکباب حسن زدن از دیدگان مانند آب از غم بی یاری سلطان دین هر دو با در نیم
آن اشکین هر جو کردند بازاری نظر عقد جوش بهر و عاری شد زسر بیکسی و بی یاوری کو جلاد در میان آنگروه نابکار

لشکری چون بحر دریا کرده موج هر کناری قصه خونش موج فوج تیغها بر کف گروه نابکار بهر قتلش مستعد و انتظار چشم زینب زرد
زهرا را بر گل بوستان برادرش نظر افتاد آن دو سرو کاشن آیا بر و آن دو نونهال باغ مراد را فرمود ای یادگار برادرم حسن و انوای
دل دردمند حسین خونین کفن نصرت نماید حرم سید خورا نصرت دهید حذا در دو عالم شما را بی مقال بجنی از آن دو نونهال در جواب
عم خوش خصال بزبان حال عرض نمایند لمؤلفه یاری تو گر کنیم دست محشر چکنیم اندرین محکمه در نزد پیمبر چکنیم گر بجوان نیک نام بزم انده
نزد بابم حسن آن زاده حیدر چکنیم بکذارم گر ز جوانان بتو نی یار و نصیر ننگ کبر و قتر تو را لشکر کافر چکنیم جاودانه ماتم غلیظم در جواب
اکنون از عیش محرومم با دل معمومم بفرمایید ای نور دیده ای سرو دل رسیده لمؤلفه من ازین داغ گریم تا صف محشر چکنیم ازغم داغ جوانان دلاور
یار کارزیدار اهر دو پدر نصیر دیگرم نیست ملکار یار چکنیم فوج در فوج سپاه سپه تیغ بکف بهر جان من بیچاره مضطر چکنیم
سر در مظلوما آن دو شهزاده عظیم الشان را دید آه از دل کشید اشک روانه میدان کارزار کردانید گویا در ان حال احمد به عم خود با
زبان بیقال گویا گویا لمؤلفه تشیین تو در بر مثال جان ابوالقاسم بهوش گم شده دربیکرت محنت غم هزار حیف کردی نگاه خون غلطان
دلا چه چاره که نهاد نشسته آب ان که آه آن دو جوان بچشم گردون اسلحه الاحق در ان حال گفت که در گوی در انحال ثبات از سفر فراق آن دو
جوان طلاع بافت شیون عوغا ناله و ماهجه قلب بطلا رم خضرا رسید زبان حال گفتند جوانان شما را بر چهر باهیت لمؤلفه بیکیم بیازین در کربلا
چو بهار بر سر خوری از شیقا بار افسرده کنم در جواب میرود از کاشتم بوی گلاب چه بهار خرم از شتغا صبر تو کن زهجران شما
آن دو نو رس باز باهار حسین میسرود تن کشته بخون ولی این مرگ بهر تو در ابید دواء مرغ هر تو طعمه شمشیرها گفت ای اطفش می در نظر
ای از داغ پسر یا شد برتر لیک زین داغ اید و زیر بی تا به مردن اکنون زم حسین چون توان دل بر کنم از توبیان کی فراموشم شو از بوستان
مرگ آید برایم خوشتر است مردن از داغ شما آتش است حیف از آن زحمت کشیدنها تن به تن خون گیری باید من مهد چنان محبوم از دو
ترک میکوز زرستم بسبب این جوانانی که پروردم بناز بردی از دستم سپهر حیله ساز روز کارم چون شب هجران سیاه گفت اندر سن پیری ایحذا
بعدام دل خوش بوصل دو شان رفت دو از کفم یا رب بدیر و افغانان آن دو کوکب کشته اقبال اهل بیت رسول از جدل در میان
گرفتند ناله الوداع الوداع و شیون الفراق الفراق بطاق نه رواق رسانیدند علی الخصوص سه دسته سیاه عزا دختر بزرگ فاطمه
زهرا یا کلثوم محروم آن مظلوما در برکشیدند زمان برادر با رخ براد جوانان امام حسن را بیاد آوردند ناله و شیون و شهر تامله کونین کان
سرو باغ ایمان با ذبح پاره تشنه لبان رو بمیدان نهادند حادات عبدالله کوچک آمده دست به دامان برادران زده زبان حال عرض کنند لمؤلفه
ای دو تا سرو در رمند کی بید روان کشته معلوم رو بمید بجنگ خصمان لفظ آن بهر دو گفت تا ما لقا میشوم همره نا کام زنزد تو جدا
گفت عبدالله کوچک که ای ببد بیر سایه لطف تو شد شاملم از مهر هر دو کفتند تحو زغفه که زینب بست سایه مرحمت لطف عمو بر سر تست
گفت ای بهر عمو صدقه کو کی خوش است بهر قربان شدنش بره کوچک است باز گفتند مخو غصه تو شه خصان دامن عمر فلک قدر تو زندست سبکبار
بلکو تیر خوری خون رود از بازو بیچی از درد تو ای طفل بدامان عمو گفت آن تشنه کام هر دو همراه بریم کر تدرب ترم ازدم شمشیر شهید
آن دو جوان سیاه و دو یار یاد کار شیر خدا در میدان صد ال اشتغا آمدند هر یک را بخیال که از دیگری سبقت گیرند زیرا که دیگری را در برادر زاده
شیر یر بنیه انشتند دید زبان حال ایشان در کارزار گویا بیکدگر چنین بود لمؤلفه هست این میدان رزم طلبان هشدار سید حسن نور حطان
ای برادر باش بر جا یید رنگ تا زنم تن را با بدا با صد تنگ دیگری گفتا برای در حوا باش سکن رفتی از اصطرا تا مراجا در تن زین

[illegible]

دیگر شش سخو

دیگر شش سخو نصرو اقربا جز عموی نوجوانم ای دریغ با آن حالت آتشگک با سنا کوفه و شام شعدر کو شد که تا ناکام نوجوانان از دنیا رفت

آب کوثر از دست صبا اطهرش نوشید آفتاب با دلی کباب نعش اکبر را آورد [illegible]

[illegible]

سپهر امامت را معجز و قطعه‌ای [illegible] دیگر یک چار سر زن [illegible] ضرورت دیگر یکی هم موزه زن خورشید انور [illegible] زینب با آن [illegible]

خانواده رسالت [illegible] لطف آن محترم [illegible] راحت نغنود در صحرای کربلا دید آنچه را که گوش مستمع نشنیده از حسب ورود [illegible]

بروایت جابر بن عبدالله از کاشف الغمه [illegible] انتهی خلاصه نوبت جانبازی میدان کربلا بفرزند امام حسن مجتبی عبدالله [illegible]

[illegible] صورت مبارک او [illegible] لمولفه روشن [illegible] خورشید [illegible]

در قامت و قد [illegible] زلفین [illegible] تار [illegible]

[illegible] چنین خنجر خون ریز [illegible] اندر چمن حسن [illegible]

[illegible]

ولی الحجت [illegible] زهرا [illegible] کشیده جگر سوز از دل غمناک [illegible]

ملک [illegible] زنان [illegible] چنین عبدالله اکبر در برابر لشکر [illegible]

زبان فصیح رجز خواند کشیده فرمود ان تنکرونی فانا بن حیدری ضرغام اجال ولیث قسوری علی الاعادی

مثل ریح صرصری اکیلکم بالسیف کیل السندری پس رو بقتال [illegible] لمولفه منم از گلستان حیدر [illegible]

[illegible] منم از گلستان [illegible] حسن [illegible] حسین [illegible] کربلا

[illegible] زقول نبی خاتم الانبیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاک کربلا بر سر میکرد · با همامان نجسته سیر · نعش آن نوجوان را بیکر · نعش او بر در خیام نهاد · شد بلند از هر زنان فریاد حزین [illegible]

جانش دید · همچو ابر بهار میبارید · چو نعش را بیرون بخون تر · دید سر زخم تیغ بر · حالت هر یک دیگر شد · ناله اش تا طاق گردون [illegible]

داد آواز بر زنان حرم · کیسه کنید از وفا بیرم · نوجوانم زکام محروم است · از نشاط زمانه مغموم است · ناله بهر چه او در کار است

این که چون خفته ام خریدار است · مویه بر روی سینه سر بسر · جمله با مجه ما رو خواهر · تا شفاعت کند بروز جزا · مویه کرد ما رسول و ادنی

وحزنا دها کاما زنان حرم و دختران محترم سر را بر روی نعش آن [illegible]

[illegible]

خون از رگهای گردن اش همین [illegible] دختران و زنان آل رسول [illegible] ناله [illegible] تا بطاق گردون رسید که

از گوش [illegible] آن شیون [illegible] · قاسم [illegible] · آه کشید [illegible]

هر سو نظاره کرد تن [illegible] دید · هر جا نظاره [illegible] پاره پاره گو · [illegible]

[illegible]

جوانان جمله که قربان یار شد [illegible] میان دجله خون یار یار شد عمو در حضرت [illegible] دارد اجل در کین دست زنجیر دارد تو تعویذ [illegible]

زبازو بکن با انیم محنت تر ازو نور را نوبت کنی شد وقت شد دیر شهادت را زتو [illegible] دغل بازان به شمشیر [illegible]

جوانان سینه سوی تیر دارند دغل بازان سنان نیزه بر کف [illegible] دغل بازان بکف شمشیر و خنجر

جوانان را بکف از هر طرف سر پس تعویذ از بازو [illegible] نظر [illegible] مبارک [illegible] گویا [illegible] رقم [illegible] للمؤلفه

تا زیر [illegible] عذار قاسم روشنی بخش چراغ [illegible] قاسم [illegible] تا [illegible] قاسم

در صف کربلا باز شو یار شما همه مردن [illegible] قاسم لشکر ظلم [illegible] شما از غبار ستم [illegible] قاسم

نوجوانان ره غم تو کردند فدا کف [illegible] قاسم اندر این روز [illegible] جان فدا کن [illegible] قاسم

چنین قاسم در مهر از مضمون وصیت پدر آگاهی یافت خوشحال [illegible] رقم پدر [illegible]

نظر مظلوم کربلا [illegible] سیلاب [illegible] از دل [illegible] دیدگان [illegible]

که پدرت [illegible] من [illegible] فرموده [illegible] فاطمه [illegible] دخترم [illegible]

[illegible] للمؤلفه وقت آن آمده [illegible] چشم ترم در سر [illegible] وقت آن آمده [illegible]

همره [illegible] وقت شد [illegible] عیش تو [illegible] زینب من [illegible] ای نور عین [illegible]

[illegible] زینب [illegible] نطق [illegible] زینب [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مانند پروانه [illegible] شمع [illegible] شهید [illegible]

معرکه کربلا [illegible] للمؤلفه خواهر [illegible] زینب [illegible] دست [illegible] رسید [illegible]

وقت [illegible] آمده [illegible] عیش [illegible] این فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] للمؤلفه ای برادر زارم

من زغم [illegible] عیش [illegible]

[illegible] دارم [illegible] عیش [illegible] الفغان [illegible]

عیش [illegible] خواهم [illegible] خواهم [illegible]

کشته [illegible] غم عیش [illegible] زینب [illegible] امام [illegible] قاسم

[illegible]

[illegible] زینب [illegible]

[illegible] زینب [illegible]

[illegible]

[illegible] بحجله گاه کرد آن [illegible] باساز سرور بر سر [illegible] زنید آنش [illegible] نازک احباب فلکی اهل بیت در بدر [illegible]

خونجگر با کلثوم در بدر گاهی سر [illegible] عروس را در بر گرفته [illegible] گاهی قامت [illegible] قاسم داماد را

[illegible] از جگر [illegible] مظلوم قاسم [illegible] فاطمه [illegible]

با [illegible] للمؤلفه [illegible]

ناهید [illegible] فلک [illegible]

کاین عروس [illegible] قلم [illegible]

من آنبیک [illegible] پس آنجناب [illegible] دست فاطمه را گرفت [illegible] قاسم داد [illegible] هذا الامانة

[illegible] فاطمه [illegible] قاسم داماد [illegible] قاسم [illegible] عروس [illegible] از خیمه بیرون [illegible]

کامی نظر حسرت [illegible] عروس [illegible] گاهی عروس [illegible] نظر [illegible] داماد [illegible]

[illegible] قاسم [illegible] حسرت [illegible] فراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عروس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کربلا [illegible] کربلا [illegible]

[illegible] قاسم [illegible] عروس [illegible]

[illegible]

[illegible] قاسم [illegible]

[illegible]

کی بار رونی بنا کامانی نکرده‌ای عشم عروسان بجله بنشین دگر ملولم ببین تمای تسکین مراز فغان زشت کام لبوز ماتم

عزم ما دم دل پر زبان چه چاره دارم کسی ندارم رها نمودست مرا زودامان بر بین پدر را حریف تنها بجنگ اعدا اسیر عدو ان

لیز زدار عروس طناز گرت غم چه بر سر در آشنانی مکن صبر این زمان زمانی پسر عموجان چه بر کردی شهید گردی

حجله شوی بر عروسان و حسرتا قاسم نوجوانان زین سخنان چنین مرغ نوا خوانان بنالهٔ سوزان در حجلهٔ عروس گریان فرمود نیک بدارت

یکه و تنها در میان دشمنان در ریاست لشکر اعدا تو دست عشا ... [illegible]

خنجر شمشیر و تیر ... [illegible]

دست عروس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرسعوا بال ... وامشی برجلان الی الموت [illegible]

[illegible]

فاطمه کفتا زمن شد صبر و تاب داغ این محنت مرا کرده کباب کفت قاسم کن رها دامان من از فغان مخروش سوزان جان من

فاطمه کفتا مرا مکذار خار کفت قاسم صبر از هجران یار فاطمه کفتا چه وصلت ای خدا خون جکر کشتم ز تقدیر و قضا کفت قاسم

وصل ما در محشر است حجله آرایم رسول اکبر است پس عروس ناکام محزوم بار دیگر بدرود دامان قاسم مظلوم را کرفت که چون تو

شهید شوی فردای قیامت ترا بچه نشان بشناسم پس قاسم نومید آستین دریده که مرا فردای قیامت از دریده آستین بشناس

آه از آستین دریدن آن ناکام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن

[illegible]

از عهدهٔ این عروس با کره که چون کوشته قربان [illegible] تنها با
اخوان [illegible] آل طاها را بر [illegible]
قاسم [illegible] حسین تشنه کام [illegible] حلال حسین را [illegible] حرام [illegible]
که آه [illegible] سخنان آن امام زاده متقی [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] حرام [illegible] قدر حسین را [illegible]
آیا تو [illegible] فاطمه [illegible] کودکان [illegible] جوانان [illegible]
قاسم [illegible] ازرق [illegible] ای ازرق [illegible]
در شام [illegible] عراق [illegible] طفل [illegible] ازرق [illegible]
در مصر و شام [illegible]

[illegible]

حوالهٔ قاسم [illegible]

[illegible]

آتش افتاد ز هجران تو بر اعضای مرا هیچ که خورشید رخت باز نمایان گردد نور خورشید ز نو دیده بینای مرا عروس دلخسته از دهان داماد دل شاد

رو به بیابان و نهان از زبان با شتعال کشو که ای تازه داماد من [illegible] تو چنین رفتی به میدان ای یگانه کشیدم از دل آه عاشقانه

بنالیدم ز درد دل بزاری ز بر داغ دلم شد کوکب اری عروسان را بدامادان شیار است دل ما از غم اندر سوز سازست منم تو بر روی گر

ندیده قضا طرح جدایی از تو چیده ندیده سیر روی هم پسر عم ز هم گشته ایم ای یار با هم فلک با جرات این جفا کو بیک عشرت در این بار از هم جدا که

قضا با این کمال [illegible] میان ما فکند آخر جدایی مکن خارم تو در نزد عروسان نشین در حجله امید در خونین [illegible] از این گلشن شوای نخل [illegible] روان

اگر دیدم شب عشرت [illegible] ای امان از دل سوخته قاسم کر چگونه عروس مایوس بالتماس نامید ما در عقد بیده را چگونه دلداری فرماید جار

[illegible] را دلداری فرمود با جرعه ای تنهای کلمی و عده گرمود گفت ای یار نالان و ای عروس گریان هیچکس خود را اختیار شهادت بمی اندازد

اما چکنم عموی نامدارم در دشت غم ارنیکس و تنهاست چاره بجز قربان شدن در راه خدا و دیگر ندارم شما را بخدا میسپارم [illegible]

باری دیگر از صدای الوداع شور شیون رفت تا اوج سما نوعروس از درد دل نالید زار شد ز چشمش گرم سیل کوهسار دست آن داماد

داماد جوان که کوته از غم دل سر زنان گفت یار ان رفت صبر و تاب من می رود از کف گل شاداب من نوعروس دیدکی در روزگار

شد من نزد عروسان شرمسار پس بار دیگر قاسم بی پدر از یار دلخسته از میدان فرود عروسان وصل با پوشش صدای ختیار [illegible] در روزگار [illegible]

غصه و داع یار قاسم آه داماد مرده میدانند غم اندوه نوعروس فگار نوعروس افسرده میدانند تیر حلقوم اصغر با شیر آهوی تیرخورده میدانند

زخم داغ درون قاسم را مادرش با شمرده میدانند حمید ابن مسلم میگوید من در لشکر عمر سعد بودم نظر میکردم دیدم قاسم بن حسن روی به

لشکر دشمن دارد لیکن چهره مبارکش صفحه معرکه بار روشن کرده لمؤلفه سرزد ز سرا پرده گل شاه اختر شد دشت بلا طور ز ماهی پر روشن

آمد بجایی که قمر تازه دمیده کردست منور همه گلخن و گلشن شد مات از آن صورت زیبا همه لشکر رفته ز رخ ماه همه شیخ و برهمن

از خنجر مژگان سیاهش ز بر [illegible] از صورت زیبای خورشید همه [illegible] در پنجه بیضا صفتش تیغ هلالی از ابروی سیاه همه [illegible]

نعلین ز دو قبا بر جلین باز کنند بکشته نعل چشمش اندر [illegible] در این حال عمر سعد از دور نزدیک من استاده بود گفت بخدا قسم من ازین

جوان هاشمی را بقتل میآورم گفتم سبحان الله اگر این طفل هاشمی برمن ضربت زند بخدا قسم بروی دست نمیکشم و دیگذار

در را بهمین کروهیکه در اطراف او راگرفته اند کافیست احتیاج بر فتن تو نیست از من نشنید گفت بخدا قسم بروی حمله خواهم کرد

فی الفور اسب بجانب آن طفل هاشمی تاخت لمؤلفه بادوی در کفت قاسم شه زمان برادرزاده حسنا آمد غریب

جوراو ماه شد مژگان بسته صف لشکری بد از شمار از مرد و زن یک تن بیکس تیغ کین میآخته یک لشکر ز ستیزه تیر میانداخته

یک تن و یک بخبر میرد یکی یکی باسنان گه یکی ز یکی بیکش از هر سو روان شد که هو دست چنین بر بیسر شد کفن تار [illegible] های تیر

آن تن نازنین سر تا پا گلرنگ شد چاک چاک خون روان شد پیکری از تیغ او عقوبت آماده گشته کشته نوعروس هر دم از سر کوفت دست افسوس

هر کرا شیون ز دل بر اوج شد چونکه قاسم دستگیر فوج شد ما در یار بستن بیند در جهان مرگ فرزندی چنین رعنا جوان

تا [illegible] شمشیر [illegible] سکه جوشن رکت اندر جهن آه آه ان ملعون ازل داد حق را بالش آن شهزاده جلیل [illegible]

[illegible] ضربتی بر شانه هاشمی زد بشکر زد که تا رگ گردن شهزاده بشکافته که وبیرون [illegible] ناکام از آن ضرب بر زمین افتاد

[illegible] آه آن ناکام حسرت بدل را دریده داد بلند کمی بن و سر نیزه با دست برید [illegible]

آن شهید بخون غلطیده زد موافق روایتی که از منتخب نقل شده شیبه بن سعد شامی لعنة الله نیزه بر پشت آن امام زاده دین پناه زد ای با ناله دلم گرد

و سر امام کرد نیزه آن بدگهر از سینه آن ناکام حسرت بدل دیده در آمد لمؤلفه آه و اویلا زهر بار دل داد و داد از جور عجاب ضلال

حیف از آن قامت رعنای او حیف از آن قامت بالای او حیف از آن صورت مانند ماه منخسف گردید از تیغ سیاه [illegible] گیسوی سر که از

غنچه های [illegible] آن دهان تنگ او دو شعر [illegible] جمعی از آن سپاه بی دین تباه آن امام زاده دین پناه را به سنگ جفا مینمودند ز با نهای بریده و شمشیرها

میگفتند که بکشید این خارجی پسر خارجی را زخمهای بیشمار بر بدن آن بزرگوار زدند در آن حال آن مظلوم داد و بانالهٔ آتش بار [illegible] زار

از پشت زین بر روی زمین چون همای غرقه بخون افتاد بصدای ضعیفی فریاد کرد یا عماه ادرکنی حمید مسکویه چون صدای آن ناکام مظلوم بگوش

امام معصوم رسید مانند عقاب که بر صعوه ها شکافت بر شمشیر حواله عمر سعد لعنتی که قاتل قاسم بود نمود دست [illegible] شمشیر

آن لعین بجاب آورد از مرفق جدا شد فریاد کشید سوار مخالفین بمدد آن بیدین در آمده که آن بدکیش را از دست امام مبین رها نمایند

نائره حرب مشتعل جنگ مغلوبه گردید هر چند استغاثه خواستند آن ملعون را رها نماید نشد روایت منتخب آنجناب آن شقاوت مآب را جلاب

[illegible] اما آه آه و دانا که تا ما چه رسید در آن حالت قاسم دید که در زیر سم [illegible] در جنگ مغلوبه چون تو تیا خورد گردیده و او نیز [illegible]

قاسم زه جهان زیر سم رخش چرا تو تیا شده بدن نازک [illegible] لگد رخش ستم خورد زمین بر تن او ریخته ای بر بلا تیر بلا روی بلا

برگ گلرات کجا طاقت سم مرکب چه جفا دید بلا دید ز بلا کرب بلا بدن برگ گل بود و ششی از سم ستور شد از بند جدا از سر و هر بند جدا

حمید مسکویه چون غبار کارزار فرو نشست چون نظر کردم دیدم امام مظلوم در بالای نعش قاسم محروم ایستاده قاسم در جان کندن دست و پا میزد

موافق روایت ابو مخنف آنحضرت گریست گریستن شدیدی پس فرمود بعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک یعنی قسم بخدا که

بسیار دشوار است بر عمت که تو او را بیاری طلبی اجابت تو نماید و دفع ضرر از تو نکند دور باشند از رحمت خدا کسانیکه ترا کشتند پس نعش مظلوم

نعش آن ناکام محروم را برداشت حمید میگوید گویا می بینم آن سرور را که سینه قاسم را بسینه چسبانیده و دو پای آن طفل بزمین میکشید و نعش

خود گفتم آیا این جناب با این نعش از تیر و سنان کباب [illegible] گرفتن و کشیدن چه در نظر دارد دیدم آن طفل را موافق روایت منتخب که در دو دور

خیمه گذاشت هنوز رمقی از حیات باقی داشت پس آن مخدوم مظلوم در نفس آخرین و زمان واپسین چشمهای آهو نگاه خود گشوده نظر حسرت نمود دید که

عمو بند ها و برادر گرفته دمیکرید آه آه دلهای شیعه ازین کلام از جا کنده میشود لمؤلفه چشم زنان چه بر تن آن نوجوان فتاد شد شور [illegible] که عقل [illegible]

آسمان فتاد [illegible] عروس بیدار غرقه خون گویا بخش دیدن آواز زبان فتاد کویا ز هوش رفت بهوشی که مدد خروش بر داشت لرزه بر تن آن ناتوان

گیسوی خویش بر برش افشان نمود او خون ریخت از دو دیده زار و فغان فتاد زینب بغل کشید تن پاره پاره او شورش ز ناله اش به صف قدسیان فتاد قمری بناله

آمد و بلبل ترانه کرد سوسن ز داغ غنچه او در زبان فتاد خشکید سنبل از تف افغان نوعروس طوطی ز شور شیون او از بیان فتاد ای ناله از جهان آه ماکام

آهی فغان از شیون و زاری آن گرفتار جهان مانم لمؤلفه چون چشم مادر با چشم نوجوان افتاد ناگه بر نعش غلطان شد شور شیون از مرد و از زن

بر خواست بحدیکه ماهیان [illegible] و دیدبان [illegible] گل [illegible] سنبل از جویباران قمری بناله طوطی فغان که [illegible] سوسن مثل [illegible] آه آه

ها ای عروس گشت سیاه و سایر زنان ناله رجال در حضرت رسید امام تشنه لبان نگاه حسرت آمیزی بنعش آن ناکام نمود و فرمود یا بن اخی قتلوك

الکفار کانهم ما عرفوك ولا عرفوا من جدك وابوك اصحاب گریان گریستن شدیدی داشتند که عروس جوان نعش داماد بر دوش

در بغل کشید این ترانه بنالید لمؤلفه کجا شد ز تو شیوه آشنایی تو رفتی و گشتم کسانی جدایی سپهر ستم ز شهادت کند از نیچ هنگام قصاب [illegible]

هراغان کردی شبی دعروسان شده در ره من صد کتاب از جدایی عموم از تیغ ستم خفته در خون بپای غذی یک منک سر از جدایی علی اکبر ز تن خط کام

فغان مجلس شد جواب از جدایی علی اصغر غرد پیکان بحلقوم بجای یکی قطره آب از جدایی کسم موی افشان بنالم شب و روز عرازم دیگر جواب از جدایی

عروسم چو دیدم بر نو عروسان تو شکوهم بجیب از جدایی بشیل تو داماد چون من عروسی بیاد فلک نیست مثلش فرموی بر روح گریان که داروی کوی

چه بود ایچنین قسمت دیده بر تو نگاه [illegible] بکن نور چشمان تو تابان لنهی از مراد از روی بدل اندر رفتم که حسرت نه بیم ایا از جدایی

فضا [illegible] گرد بر شستم بجز زخمهای که دارم سطاهر [illegible] آثار زخم نهان از جدایی اگر میتوانی به بند دو دست

شکافته سرم خون بهان از جدایی چو چشمان تو ریزد از پیکرم خون بهارم شد خزان از هجر یاران ندیده و نه بیند دیگر چشم گردون چنین سوز جگر کز ما [illegible]
از جدایی علامه مجلسی اعلی الله مقامه بعد از ذکر شهادت قاسم میفرماید که عروسی قاسم در کتب معتبره بنظر نرسیده و الله العالم بحقایق الامور.

ثمره بیست و نهم در ترجمه علمدار مظلوم کربلا عباس [illegible] از خبر شهادت شهدا [illegible]

بهاری وقت گل مرغی بباغ بوستان دیدم بشاخ گل نشسته از غم دل زاغ و زغن دیدم بپرسیدم چه بینی ای هما دیدی مکرر گو
بگفتا گل بجیه وقت گل خزان دیدم بگفتم در کجا دیدی خزان گل بوقت گل بگفتا محشری را از قضای آسمان دیدم
من آن مرغم که در پرواز روزی با غم حسرت زمین کربلا را رنگ گلزار جنان دیدم من آن مرغم حسین فرزند زهرا را میان خون
ز سر تا پا ز تیر کین بخون خود طپان دیدم من آن مرغم که اندر کربلا با خاری و زاری جدا از سینه بازوهای عباس جوان دیدم
من آن مرغم که زیر خنجر و شمشیر قوم دون ز جسم اکبر ناکام خون هر سو روان دیدم من آن مرغم حنابند ابن قاسم ابن الحسن چو
عزا مجلس بپا از کوش و روز ما دیدم به حلقوم علی اصغر شد از تیر ستم پاره ز دود عرش رنگ آسمان [illegible] روان دیدم
من آن مرغم که زینب بیچاره را بی جا در و بی معجر بر غنیمت پس الصغاری سوار اشتران دیدم من آن مرغم چو زد آتش عمر در خیمه ها آتش
فغان و شور شیون در فرار کودکان دیدم من آن مرغم که نعش شاه دین با نوجوانانش میان آفتاب گرم سوزان خون فشان دیدم
رقیه با سکینه هر دو را زنجیر در گردن بزیر سم اسبان دیگر دشت و سنان دیدم مرا یاد آید ایوان رأس حسین در طشت زر روزی
لب یاسین در زیر چوب خیزران دیدم مرا یاد آید از ویرانه شام ستمهایی دران بازوی زینب اثر زنجیر کربلا دیدم
من آن مرغم درون شام کلثوم و همه طفلان بسرها سنگ زن از زنان شامیان دیدم و پای عابد بیمار در زیر رشته بسته

بعد از حمد و ستایش ذات خداوند کبریایی کبیر و نعت رسول بشیر و نذیر سلام و صلوات در روح روان علی بن ابیطالب سلطان [illegible]
و اولاد طیبین طاهرین بی نظیر او بار و بعد عرض این بنده کثیر النقصان و التقصیر بیان مضمون حدیث است که نادره دوران و شنیده ارکان دین
زمرة المتعبدین و امتازین قدوة المحققین اعلم اورع ازهد مولانا جناب آقای ملا علی محمد طالقانی زید الله عمره و عزته و فضله در منبر مصیبت این [illegible]
با مضمون حکایت میفرمودند که بعد از وفات بتول عذرا فاطمه زهرا علیها سلام سیدة النساء از مفارقت آن زهره سپهر حیا حزین و غمگین بسکه بودند تا
آنکه روزی آن شیر خدا [illegible] عقیل را طلبید فرمود که از شجاعان طوایف عرب زنی که جد بجد [illegible] باشد
و عفت و عصمت باشد که نداری که بخواستگاری او بپای کند [illegible] عقیل [illegible] بین امام المتقین دختر حزام کلابیه ام البنین را نشان داد
تا آنکه آن زهره سپهر حیا را امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام بحباله در آورد بعد از چندی خداوند عالم عباس ماه لقا را بایشان عطیه [illegible]
چون بآنجناب از ولادت عباس مژده دادند که ام البنین پسری ماه جبین آورده امام المتقین پای بمنزل ام البنین گذاشت و قنداقه
عباس خورشید جبین را خواست و در دهان مبارک انداخته اذان و اقامه در گوشهای او گفت و آب دهان مبارک بدهان او انداخت
بر دستهای [illegible] سرور المؤمنین [illegible] ذکر گوید الله [illegible] چون عباس را بنظر مبارک انحضرت [illegible]
بی اختیار زار زار گریست و دستهای کوچک عباس را از قنداقه در آورده می بوسید و می بوسید [illegible] مروارید از صدف دیده [illegible]
ام البنین از خدمت امام مبین بجهة امری بیرون رفته بود چون آمده دید زهره و ضجه ناس و دستهای کوچک عباس را از قنداقه در آورده
میبوسید و میگریست ام البنین از گریه امام مبین محزون و غمگین گردید [illegible] بخاطرش رسید عرض کرد که ای پادشاه کشور [illegible]
بفدای تو باد [illegible] دستهای طفل من عیبی دارد که با [illegible] گریه [illegible] کتمان [illegible] زبان مبارک بتسلیه او گشود
که گریه من نه از برای عیب بازوهای این پسر است بلکه گریه من بجهة امر دیگر است المؤلفه گریه و ناله من هست در این لحظه بجهت
دار این جا که کنم ناله [illegible] گریه از توچه من آنچه تو داری [illegible] ام البنین عرض نمود که از انحضرت [illegible]
امام مبین زیاده غمگین گردید [illegible] چون حالت [illegible] آن زهره عصمت [illegible] آه سرد از دل پر درد برکشید زبان [illegible]

کشور [illegible] سپهر حیا را امید [illegible] و اندوه بارهای بلا [illegible] زکریا هم چه غم و غصه برالت شد بار دمی بحرف علیا [illegible]
بکه شماره عرش خدا امام حسین همین عزیز بوجه کرور برادر دیار [illegible] منصب علمداری وزیر او [illegible] دیگر سپهبد [illegible]
او مطلوب مثل یوسف دیعقوب عنخور و غمخوار طلب سند جسینم [illegible] عراق علم [illegible] سپهر قدر [illegible] عترت [illegible]
زوجتران و زنان جمله از خرد و کبار بکربلا چه رسند خصم آب می بندد [illegible] از جفا شهر [illegible] دهد دست علمدار [illegible]
بدون [illegible] برای آب بگیرند [illegible] که مجبور ز هر [illegible] اهمی [illegible]
از شمشیر [illegible] گشته [illegible] در صحرا در [illegible] ذات انحضرت [illegible] برای آب آوردن اطفال حسینم دستهای [illegible] از
بدن مبارکش جدا در [illegible] چون زمین کربلا به برادر مظلومش حسین فدا نمود [illegible] آن [illegible] در دم [illegible] طاقت [illegible]
همت و مروت چنین بزرگواری که آنچه [illegible] یاری و جان نثاری [illegible] مظلومش نمود ام البنین [illegible] حسرت [illegible] گویه در [illegible]
آن روز دلفروز [illegible] تا [illegible] از شهادت حضرت سید الشهدا ام البنین [illegible] فرزند [illegible] ذکر [illegible]
تا آنکه فتحنامه ابن زیاد و اولاد الزنا بمدینه رسول خدا رسید این خبر وحشت اثر بعد از شهادت [illegible] خبر قتل فرزند احمد مختار [illegible] و عدد
عباس [illegible] رسید و [illegible] مانند مرغ نیم بسمل طپیده بزمین بیهوشی غلطید آه آه چون بهوش آمد صیحه و شیون میکشید [illegible]
میگفت و چون بهوش می آمد از [illegible] دل بر سینه [illegible] المؤلفه [illegible] زداغ پسران صیحه کشیدی زنان [illegible]
از بهر جوان [illegible] عباس [illegible] شیون ز جگر کردی و از غصه [illegible] کز یاد [illegible] مانند [illegible] چو [illegible]
یکباره دل [illegible] از یاد [illegible] علمدار جوان مرگ [illegible] هر سوی یا [illegible] هر سو نظر آوردی عباس [illegible]
[illegible] فریاد کنان [illegible] از غصه [illegible] آه آه ناله و زاری و شیون [illegible] ام البنین [illegible] آمد که [illegible] مدینه از شور [illegible]
آن بیچاره [illegible] آن بیچاره در بدر از داغ چهار پسر قرار طاقت [illegible] استقامت [illegible] هر کدام از [illegible] المؤلفه [illegible]
[illegible] مدهوش [illegible] الهی [illegible] داغ چنین [illegible] المؤلفه بانالهای [illegible] شکسته کمرمن [illegible]
[illegible] چرا از نظر من اندر دم مرگ [illegible] بیست [illegible] مرگ [illegible] نظر من هر جا [illegible] نظر [illegible] که [illegible]
آیا دم کشتن [illegible] کو قاتل بی رحم [illegible] من [illegible] گفتی که [illegible] یاد آمد [illegible]
[illegible] ای پسر نوسفر من [illegible] با تازه جوانان [illegible] پسر من علامه مجلسی علیه الرحمه [illegible] از امام محمد باقر و حضرت صادق
روایت کرده اند که [illegible] عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین که در کربلا شهید شدند مادر [illegible] ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون خبر شهادت پسران نوجوان بان دل
شکسته [illegible] رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد [illegible] از صدای نوحه و گریه او میگریستند حتی مروان [illegible]
[illegible] رسالت داشت از ناله و نوحه او [illegible] میکرد [illegible] آن [illegible] از آن مصیبت [illegible] کار را از شیون زاری و نوحه [illegible]
بجایی رسانید که اهل مدینه التماس نمودند که شب و روز [illegible] گریه و ناله [illegible] تا آن بیچاره از مصیبت جوانان [illegible]
از محنت [illegible] المؤلفه [illegible] دل صبر و قرار من [illegible] ناله [illegible]
نوبهار [illegible] عباس [illegible] چشم [illegible] آتش دل [illegible] یاد دارم [illegible]
خون [illegible] چار سرو [illegible]
روز [illegible] نغمه از بلبل [illegible] من [illegible] تا بر [illegible]
در جویبار دل [illegible] عباس [illegible] آن [illegible]
بر [illegible] تو سن صبرم [illegible] چشم در راه [illegible] ام [illegible] صبر [illegible]
سیدرهیم ناله الوداع و شیون الفراق [illegible] می شنیدم قامت [illegible] میدیدم [illegible] گریه [illegible]
جوانان مرا [illegible] دیده حضور عباس علمدار را که [illegible] بنی هاشم [illegible] صبر [illegible] ای [illegible]

بفغان زینب و فرزندان خود بودند و بسی گریه می‌کرد و مؤلفه
یاد داشت حق میمودی بفغان که رفت از کفم چار سرور دوران
یاد داشت حق شوی زغم سر کرد با شیون خود شیر اکبر پسر
تا بی کیفیت گرو با بند و هم که شد الغلب برین از تو ستم
ز جور تو چه میگشت اگر سعید تا بگوش آوردمی آرمید
چه تا ستم بری رزم امید و آن ببر یار با ماری دشت کردی فغان
مرا کاشکی مرگ آمدی پیش ندیدم رخ چار فرزند خویش مرا پای غم رفته یکسر بگل
چه من کس نکرده چه حسرت بدل مرا بعد عباس و اولادم چه کار آید این عمر بار دیگر
امیدم را چرخ یکسر ببرد امیدم شد هم نا امید
از شیون زاری آن زار خسته رشته طاقت مستمعان گسسته آن روز شیون ز زنهای بنی هاشم بلند شده چه دیده ندیده و گوش نشنیده بود
خلاصه بهمین روایت اول بوی چند و ند غزه جن عرض کویند که عباس برادرت هر یک ار عزیزان که مرد از گریه کن نی تو چنین برادرت نور چشم
گویند حضرت حسین مرد دل از فغان ناله می شد دا آنجناب قبر موج امروز دست برادران برادر دار تا فردا در یاری و مدداری او کام از کار
بیا تا که رخ در روز اول بدی مهر رسینش مشق در دل بیا می‌گذشت اندر رنگ خواطر محبت بیجد از بهر برادر همان در روز اول در نبود
خیال اش شوق جنگ کربلا بود همان در روز اول نبود بیتاب که آرد بهر اطفال حسین آب بهر ساعت که چشم دل گشودی بیا آن کلکون قبا زرح می نمودی
نمودی بر رخش مردم تبسم ندارم غیر از مهرت بعالم تو را حق بهر شاهی برگزید مرا از بهر خدمت زد برید مرا از لطف حق شد رسته معبود
برای چاکریت که موجود اگر لب بهر گریه می‌گشاری ز شرم بجد از نو نهاری ز غم مرحمت یار کربلا بود تفکر شور شین طفلها بود
که با اندوه و غم آن بیقرینه بیار دست باز بر سکینه کهی کهی فغان آن ستم غضب نماند وه اسیر بهای زینب کهی با گریه انجم زن مهموم
نمودی یاد محنتهای کلثوم که میکرد د اسیر ظالم کفار برهنه سر رود در عام بازار کهی میکرد بازاری نظاره که زینب تا شود شتر سواره
کهی بعذر ره از غم کرد شیدا سکینه میخورد از شمر سیلا خلاصه آنجناب بیا لیده تا بدرجه رسید چنانکه کلکون قبای کربلا شهر قلعه دین وزیر به
موسی اسر در بارگاه تشنه جگر کد بی نوا که در زمین کربلا مستمت کیست بان غم را بکو که کان نیز میداد قلعه دل را دست آنسر و ر سلطان کرم اکبر
از تعهد تا مهد یوده فریاد آه و اندوه دل ام البنین بینوا که از داغ دلخراش سرو بالا چه کرد جا داشت دم کرد او ست عزا ایشان نمود حتی الله بیمار
بخواهد این نوا سرای مؤلفه ای طفل حزین بینوایم ای کشته دشت کربلایم ما را بغدای دستهایت قربان ره بازو و صدایت
کن خوب بمهد ناز مادر یک لحظه تو دست بهاز مادر تا چند تو را حسین عزیزت مادر بجناب او کنیزت تو نیز غلام آستانش
قربان حسین و کرد کانش ای رسیده کربلا تو بی آب در مهد و چشم من نما خواب کم تنگ ره من فدایت قربان حسین دکر بلایت
می پروریت ز بهر کشتن الوای دکیر دار و دشمن می پروریت برای پستان هست که حسین ز مهر قربان ای دم مشک رید علمدار سقای سپاه شده ابرار

تمره سیم در شهادت جعفر و عثمان و عبدالله برادران والا گهر عباس آنکه زمره شهیدان شهر و رتبه ز دم یدر ثبت

باز خواهم تعزیت برپا کنیم ره من کافر درنیم صبح عاشورا ز جلالی دو جا داشت ز من کافرا در بیم کفت زینب ز جوان نا امید صبح عاشورا امید
از افق چون صبح عاشورا دمید
لشکر ز شغل همراه داشت شام عاشورا بجز زین العبا سپرد و یا نماند از اقربا صبح عاشورا برادر باقطار شاه کنه شاد دید یکی بهر پار
صبح عاشورا چه عباس جوان رو بر دست آنکه حسین بسر ز مان شام عاشورا بدید عرق خون با علم در دجله خون سر نگون تمسک با پسر خاک سیاه
روی خاک او فتاده دستان جدا صبح عاشورا علی اکبری رو برو دش صد با خاوری کرشتن مشتاق صد تا جدار روی او دید که بخون شد کار
شاه کشته دید مانند چه تو کیان خاک غم که غرق شعیان صبح عاشورا چه قاسم نو چاکرت بستان ز حلو صبح از بهر شیر عروس بیا
شاه که شد چه خلعت خسرا صبح عاشورا مرا بر دو پسر هر را اندرش که بر بیدسر صبح عاشورا جستجو در رش شام دیر اندر شان از کس
حجله نوش جلال دستکاه شاه مکه نیست در بر یار فنا صبح عاشورا نعش تاج بو زیر سر رش دست که تاراج بو یاد آمد از ورود کربلا

خاست تا از اوج زین کرد جدا آنزمان کو خاست آمد بر زمین بود پیش کرد غش سلطان دین با چنین عزت حسان کو مرفار شد حصور شیر بفا ریکار
نه بسر عا مار نه بر و دیش حجاب بس چنین بر آمدی بد انم آفتاب گفتگوی این سه روز کار بنا بر تالیف با قلیس اخبار ز مهابس المتقین و کتب سایر
در جاییست که چون صرصر خزان کلست آن خاتم پیغمبران را از کلهای نکار نکار خیمه بست نماند مگر عباس علمدار و بعضی از برادران او در
عباس مدحظه حسن طپیدن اعوان و انصار خود و بیکسی حسین با مدحظه زمو سیلاب جنین از دید کان کشود سه برادران او را از علی که عثمان و جعفر و عبدالله
بعنه بود فرمود ای عزیز زندان مادر من نظر کنید بیکسی و غریبی و تنهایی این برادر مظلوم را اگر چه ما برادر برادریم اما مادر ما صدیقه کبری فاطمه زهرا
دختر رسول خدا است مادر ما ام البنین را فخر است که کنیز مادر او باشد حالا برادری را از خود مضایقه ننمایید از برای خدا و از رسول خدا مبادرت
بر زم ضلال فرمائید مؤلفه ای بهر ته جوان نخل برومند تر من در باغ دل خسته هم نو ثمر من ز بهر شما نیست صف زن ز عزیزان با حمله سر بید من
تشویش ندارید ز فرزند و ز پیوند باشید بهر ورطه قوای کمر من زین زندگی دهر نبوده سر جسم نوبت به عقیرت بغی در شوی من در معرکه برادر به تماشا است
در یاری فرزند نبی در نظر من در باغ جنان حمله بر پرواز رسید تا سایه شود فلک طول بدر من برادران از کلمات قتکر از علمدار وطن حجاز
در شوی سر نهیده و از این فیض عظمی باز دارد تا آن کویی از انجال ع عرض نمودند مؤلفه که یک ز ما میر علمدار برادر البته بود بیکسی شاه حسین بسر
او شاه جهان باشد و ما جمله غلامان مولد حسین با همه بنده و چاکر خوشتر که در این روز بود بر تن ما رزیم را همش هم به نصیب فسر
پروردگار مادر ما بهر چه ما را صد جیف سر است در این مرحله مادر تا آنکه کفن پوشد و ما را بخدو شد سازد بفدای پسر پاک پیمبر
پس عثمان بن علی از عم نوغش بیت که کذشته بود برادران دیگر سعت کرد در برابر لشکر عدوان چون ماهیکه در صفحه میدان طالع شود
زبان برجز خواند کشود مشتمل اینکه این برادر من سید مظلوم آقا و سید جوانان جنان و سرور و مولای جمیع صحابه ایشان است مر از رسول خدا کو
پس شمعی برج حیا پید رنگ مرد خویشتن را بدریای جنک بخشم و غضب آمده در سوار برآورد ز عدای ملت دمار که ناگاه خولی پلید لعین
بزد تیر از راه کین بر جبین چه آن تیر بر صورتش کارگر فغان از دل قدسیان کذر صدا بشنیده ماهی زیر زمین قد سروش افتاد بر روی زمین
سرش و تن خاک یکرفت جا کشید از جگر نعره وا اخا معونه از سپه کمراه خود را بوی رسید سرش را از بدن جدا سر صلاه خونش علم بلند
آه عباس چگونه می بیند و مدحظه مینماید حالت این برادر یاری را که ماهی وار در دجله خون شناگر افتاده با آن غیرت اسدالهی صبر مینماید
با چنین از طرفی دیگر بیکسی و تنهائی برادرش فرزند پیغمبر را می بیند پس بمرگ برادران چون رضی شده تن در میدهد به بعد ای همت چنین
بزرگواری پس روی به برادر دیگرش جعفر بن علی که نوزده سال از عمر آن نیکو خصال گذشته فرمود ای برادر من مقدم باش در پیش روی
این مظلوم جهاد نما مؤلفه پس روانه شد آن جوان مه لقا حمله ور شد بر جنود اشقیا شوری اندر لشکر کافر فکند از کروه خصم بس سر افکند
لیک از ان فرقه خسران مآب تیر کین آمد بچشم آنجناب خورد چون آن تیر بر چشم آن سر نگون خمش یکی گفت بران بر زمین دست بکرد روی چشم آن جوان
شد ز زین بر خاک شد از خون طپان و آمدند آنکه آن سرو بالا از اسب در غلطید فریاد بر کشید با اخا ادرکنی عباس با ولقار بسر آن جوان سرو است
در رسید چه غرقه بخون او را در بر کشید صیحه از دل پر درد بر کشید که پرده دل قدسیان را درید آنجناب بسر نعش آن بدن لز تیغ بنان
کباب جعفر تشنه صد داشت جعفر با بدن خسته با آنجناب عرض نماید مؤلفه برادر خبر رسان زمن سوی یار خود حضور پیر مادرم
نمانده انتظار من نبوده یکربلا نظر کنی بحال ما سیاه بخون طپان شدیم زخصم در بغا زمن نظر صبح تار شد بانتظار یادم آم
بلا یم گران کرد ز دست بیای و زار من وا نهند بپیرهن زمن کسی چه رفت و رو طلب مرا بی پیر مادرم ز بهر ما کار سپید

پس یا باز هم بسیار فرمود حضرت کو بیری عباس نامدار روی به برادر دیگر عبدالله ابن صا کرد که ای برادر جان تو را فرزندی نباشد
مقدم باش در پیش روی حسین مظلوم تا ببینم چگونه جان فدای این معصوم میکنی تا ذخیره تو باشد در روز جزا در خدمت رسول خدا
آنجناب [illegible] با معرکه لشکر حضرت [illegible] نهایت مقاتلهٔ عظیمی نمود تا آنکه آن حضرت [illegible] حضرمی لعنه شهید شد آه آه عباس [illegible]
چون مدان خونین برادران سرو با اندرا [illegible] بسیلاب [illegible] کشته [illegible] نعشهای هر سه را در قتلگاه جمع نمود جای آنکه [illegible]

[illegible] لمؤلفه   رفت از کف نوخطان مادریغ   از ستیز دشمنان مادریغ   [illegible] مادریغ
[illegible] مادریغ   با تمام عمر [illegible] مادریغ   کودکان خسته جان مادریغ   [illegible] مادریغ
[illegible]   [illegible] مادریغ   [illegible] نوخطان مادریغ   [illegible] مادریغ

چون آن جوانان شهید شدند علمدار رشید بیکس و تنهائی برادر را دید آه سرد از دل پر درد کشید زار زار گریست بر درت [illegible]
بخدمت سلطان غریبان رسید عرض کرد **یا اخی هل رخصة فدیک نفسی** جناب حسین چنین نگریست [illegible] عباس را [illegible]
[illegible] برادر کوچک [illegible] فرمود سیلاب خون از عینین گشوده فرمود **یا اخی عباس کنت العلامة من عسکری**
برادر جان عباس تو علمدار لشکر منی از رفتن تو لشکر من از هم پاشیده [illegible] عباس عرض کرد برادر جان ای [illegible]
سینه ام از زندگانی دنیای غدار تنگ شده میخواهم که طلب خون برادران از فرقه عدوان نمایم امام مظلوم فرمود حال که اراده جهاد داری
العطش کودکان و شیون زنان بشنو آبی [illegible] کفایت نما [illegible] برداشت [illegible] آنحضرت [illegible]
نامدار قوت و جرئت و شوکت او در نهایت اشتهار آمده در میدان حرب [illegible] مانند کوه عظیمی [illegible] ابن سعد [illegible]
این پسر دختر رسول است [illegible] اقارب او را از پای درآورده الحال یکه و تنها مانده با اطفال و زنان [illegible] عطش [illegible]
[illegible] لمؤلفه   [illegible] رستم [illegible] شیر خدا   ای ستمگر [illegible] حسین [illegible]   [illegible] صغیر [illegible]
[illegible] حسین   [illegible]   [illegible] حسین رحم کن ای [illegible]
[illegible] دختر [illegible] عطا نمائید [illegible] این همه ستمها مرا واگذارید که اطفال خود را برداشته به هند روم روم ملک حجاز عراق را
[illegible] شرط [illegible] درقیامت هم با شما خصمی ننمایم جمعی از سپاه ساکت ماندند برخی از انفعال گریستند شمر و شبث ربعی لعنهم الله
گفتند که ای پسر ابوتراب بگو به برادرت که اگر عالم آب شود [illegible] بیعت یزید در آید عباس از این سخنان [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] پروردگار را از آن اشرار روی گردانیده خدمت امام سعید [illegible] عرض رسانید آنجناب [illegible]
[illegible] گریست که از اشک دیده [illegible] تر شد لمؤلفه   [illegible] ابر رحمت پروردگار   [illegible] ابر نوبهار
[illegible] عالم [illegible]   شور [illegible] کربلا آمد پدید   چرخ اعظم [illegible]   [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] صدای العطش [illegible]   از یتیمان [illegible] صغیر   آه آه چنین صدای العطش کودکان و زنان از خیام سرور شهیدان [illegible]
[illegible] عباس [illegible] زبان بعرض [illegible] الهی در راه رضای تو [illegible] کفار [illegible] یک مشک آب [illegible] کودکان
[illegible] [illegible] بادلی کباب [illegible] عزم [illegible] شط فرات نمود نیزه و در دست [illegible]

[illegible]   [illegible] فانه
بیا ای مستمع [illegible] و سوز [illegible]   بیا دامن [illegible] زمین کربلا دشت غم افزا را   [illegible] حسرت

علمدار در شهادت عباس [illegible]

زخون نوجوانان رنگ بنگر دشت صحرا را   برنگ لالهٔ احمر شده جسم علی اکبر   که سوزد پای تا سر [illegible] لیلا را   فغان [illegible] بلبل [illegible] گل
ز زین [illegible] دل [illegible]   [illegible] از کف [illegible]   [illegible]   [illegible]
روان [illegible] دیده [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] حسین فرزند [illegible]
دیگر [illegible] عباس علمدار را   [illegible]   [illegible] حسین فرزند [illegible]   [illegible]
بخون [illegible] معتمد را   [illegible] قرآن [illegible] در میان [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] مسیحا را   [illegible]   [illegible]   قلم [illegible]
که آتش در جگر [illegible] سنگ خارا را   ایضاً شهید [illegible] مقام [illegible] عباس [illegible] طفلی [illegible] پدر [illegible]
فرمود [illegible] عباس [illegible] صد [illegible] عرض کرد ای پدر [illegible] دارم [illegible] که [illegible] آنجناب [illegible]
سخن [illegible] عرض کرد ای پدر [illegible] آری [illegible] در [illegible]
خالص [illegible] رحمت و شفقت [illegible] از این کلمات [illegible] عباس نامدار با برادر بزرگوار [illegible] تا آنکه [illegible] و خون
[illegible] فدای [illegible] مظلوم [illegible] شهزاده [illegible] مبارکش [illegible]
[illegible] از [illegible] آن بزرگوار [illegible] از غایت حسن و جمال [illegible]
و صلابت [illegible] و شوکت و صلابت
[illegible] در برابر کفار [illegible] رجز [illegible] فرمود **یا قوم انتم کفرة ام مسلمون**
[illegible] رسول [illegible] اطفال [illegible] کنند [illegible]
[illegible] القوم [illegible] حجت [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] چهار [illegible] نگاه [illegible] فرات [illegible] انداختند
علمدار [illegible] تیرهای [illegible] روایت [illegible] کار [illegible] کشیدند
کرده [illegible] لمؤلفه   [illegible] شد بلند   [illegible] سر را [illegible] فراخت
از آن [illegible]   [illegible] سپاه [illegible]   [illegible]   [illegible] شیر خدا در [illegible]
بچرخ [illegible]   [illegible] بقلب سپاه   [illegible]   [illegible]
[illegible] زمین   چنان [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] آب تر   [illegible]   [illegible]
[illegible]   نکردی [illegible]   از آن قوم [illegible]   [illegible] تنهای [illegible]
ز دل [illegible]   [illegible] روایت [illegible] حمله [illegible] نفر [illegible]
[illegible] فرات [illegible] افواج [illegible] بحکم ابن سعد لعین مانند شیاطین [illegible] لمؤلفه
[illegible]   [illegible] موج دریا   [illegible] کربلا   [illegible] تیر
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] حسین [illegible]

من آب نوشم فرزند زهرا العطش باشد راه فنا را باید بنوشم این آب چون کوثا حرام عرش خدا را لرزید زان کربلا
آهنگ خدا را با آب گنج با شور و غوغا مهریه با شی خیر النسا منع از تو گویند فرزند او را شد شور محشر اطفال ما را
مشک اندر پرکرد از آب گو حمد بر دوش با جد مدارا مرکب بدو تا خیمه تا تشنه کامی زینب از دوست نیکو فا ما پرداختند
از شریعه بیرون تاخت اشعاری با مضمون خواند هرگز نباشی تو ای عباس بعد از حسین که آب بنوشی آقای تو حسین و اطفالش تشنه باشند
هیهات هیهات بسیار بعید است که نیکه صادق و امین باشد و با دین انکار کنند چنین از شریعه مرا که مرا گمراه کنند راه او را احاطه کنند
تیرها باران بر آن جناب انداختند که بر زره او نشست مانند عقاب پر برآورد باز بحمله آن اشقیا را پراکنده و پریشان ساخت و روی بجانب خیمه گاه
مرکب تاخت چهار بار از چهار جانب او را احاطه نمودند نوفل ابن ازرق لعنه الله ضربتی بر دست راست آنجناب انداخت از تنش جدا ساخت
فا از دست راستش چه از پیکر شد بر تیغ از دل کشید آهی و گفت که ای دریغ بیهوده است ز صدمه دستم شور و شین صد حیف مانده بیکس برادرم حسین
برکو صبا که رفت علمدار تو ز دست برکار تو رسید به پیمانم شکست مانده اگر چه دست چپم ای شه عرب یکدست بی مدد آمد این غصه
و عجب دستم فتاده گر نرسد بر سکینه آب عباس از خجالت او بیشتر گریه کرد جسم نامش را مرکب چپ کشید روایت آنجناب شمشیر بدست
چپ گرفت با فرقه ضلال راه قتال می پیمود تا آنکه ضعف آنجناب غالب شد پس حکیم بن طفیل آن نابکار از پشت درخت خرمای
بکمین نشسته تیغ انداخت دست چپ آن فرزند امیر عرب را جدا ساخت لعنه الله نوحه چنین صدا گفت دستش ز پیکر
شد عباس مانند مرغ بی پر حسین تو تنش رفت از لشکر بازو قضا گفت زینب شد تنش خاک بر سر مرغ بی بال با حال شکسته
بر شد بر آورده مشک آمد اندر یزدان های بر که ای توش من من هر آینه بر نصیر و برادر بکن همت که بر رخسار سکینه مرا از خجالت بدر
بروایت منتخب لشکر امیر زان گرفته حمله بکفار می نمود و خون از هر دو بازوی آنجناب مانند فواره بر بیخت از رفتن ضعف با تهای دل با
مستولی شد بر تیر پیاپی مانند باران می آمد ناگاه تیری از کمان ظالم شریری رها شد و بمشک آب خورده شکست خروریخت لعنه الله
بشکستگی امید چه تیر کین بگذشت تخت حزین سکینه اگر چه جسمش غرق خون شد چه ریخت آبش غمش فزون شد نهاد دل از غم بمردن
اراده خسته بجان سپردن ز غم بنالید سکینه زار که عمو جان مرا با دار ز تشنه کامی گشت جانم از عطش رفت تاب و توانم
اگر رساند تو آب ما را ز هر بلا و بجان آب آب و گرنه دیگر دلی ندارم ز تشنه کامی بدن سپارم که آه آه شد آه تا حال
قوه قلب آنجناب که آب بود که آب بسکینه و اطفال رساند سلطان مدینه رساند احال که آب بر رخت شیرازه دل او گسیخت گوی
طفلان تشنه را چگونه ملاقات نماید قلبش ضعیف شد ناگاه یکی از اشقیا تیری بسینه آن ماه لقا زد و دیگر ملعون دیگر
عمودی بفرق همیون آن سرور زد که تارک مبارکش شکافته گهر خون همه باره از سر عفای آب همای با بر ریخت از صدر زین
بخاک سر کربلا قرار گرفت فریاد زد که السلام علیک یا ابن رسول الله یا اباعبدالله اغثنی ای برادر جان برادر با چنین ناله
با استغاثه عباس بسمع همایون آن خسرو ناس رسید سراسیمه خود را بالین آنهمای غلطیده بخون رسانید دراغوشش چه دید دید دستها
قطع شده سینه از زخم تیر و سر بعمود ظالم شریری شکافته در خاک و خون غلطیده فریاد واعباسا و اقلتاه ناصراه بر آورد
فرمود آلان انکسر ظهری و انقطع رجائی بروایت مهدی انس گوید که من در آن موضع بودم که چون صدای ناله عباس را
شنیدم گریه مظلوم کربلا را دیدم با بغض و دیدم نعش عباس را دیدم افتاده در خاک و خون جان داده نهفته با بدن نعش او پاره پاره آنجناب

ایذا چشم شیون کشیدم جمعی از سواره و پیاده که حاضر بودند یکبار حمله نمودند و او دیگر گوشت تن آن کشته با گوهر را ذره ذره قطعه قطعه و سرش را بر نیزه بودم تو او
موج با پدر و پدر شاه خون جگر دست چپ بگرفت انگشت بر کمر گفت ای عباس ای نور دو عین بعد تو شکسته بازوی حسین گو چه شد از تو بود احترام
غنچه در پیش من ای نیکنام چون تو رفتی شد علم در خاک و خون طالع بخت حسین شد سرنگون بر علمدارت چنین خیمه سیاه تو بخون غلتی جری شد اشقیا
آسمان بر روز زمین سخت سخت باریم کرسیکنه دست وقت گو برادر در چه وقت آمد بکار بانما اندر که ای نامدار حضرت اقدس فلک جان با جان
تا که ممنون در کردم ای جوان از من اکنون بدین رزم سوار گفتمی آن عرضهای گیدار حق تو داری نه رمق داری بتن نه بتن دست ای شهید با کفن
پس بروایت ابی مخنف نعش پاره پاره برادر را جابجا برابر با درد و اشک گذاشت نزدیک خیمه سر بر زمین گذاشت گریست گریستن شدید بی که غش نمود
یکم فرقا قاسم بن جمع گوید جوانی از همه خوش رو تر دیدم سوار اسب جوانی را دیدم مانند ماه چهارده درخشان بگردن آن اسب آویخته او با او تازی میکرد و بجلو
اسب سر خود را بر زمین می انداخت اسب او متوجه زمین می رسید از آن ظالم پرسیدم که این سر کیست گفت سر عباس علمدار است این سر حلقه اهل وفات
انیس سر است شاه کربلا است از آن ظالم پرسیدم که نام تو چیست گفت حرمله تا آنکه چند روز گذشت همان ملعون را دیدم با روی سیاه گفتم چرا روی است
قبیح شده گفت بخدا قسم از زمانیکه سر مبارک را داشتم تا الیوم شبی نگذشته مگر آنکه دو نفر می آیند مرا گرفته با تش میبرند و در آن می اندازند و ان
بعقب فریاد کشیم آتش مرا میکرد

تمره سی و دویم در شهادت عباس علمدار بروایت از ابو مخنف ... و بانچه لعنه ای ملعون با قبح وجوه

مرتبت شد مرغ نطقم چو بلبل / خوش خرام نغمه ها از قیل و قال / باز آمد بر دماغم بوی گل / میرود مشتاق شاهان سوی گل
بر سر زائرش خرد آمد که هان / رو کجا آوردی بطبع روان / بلبل نطقم بگفت اندر جواب / آمده یادم ز ایام شباب
روی دارم با تو در باغ گل / چمن ز گل دارم هزاران داغ دل / گفت گلزارت کی گل در کجاست / گفت گلزارم زمین کربلاست
گفت اگر کربلا گلزار توست / شد یقینم که زاری کار توست / گفت آری جنتم کربلاست / تو گل من قاسم با درجه است
با بد عمر خویش را سازم حرام / بر مزار وی بنالم صبح و شام / رو کنم و آنگه باه و شور و شین / بر سر قبر علی ابن الحسین
آن سمیر صورت عید جمال / شد ز ترس اسبان پامال / میروم زانجا بدل با سوز جان / بر مزار پاک عباس شجیع
آن گل باغ امیر نامدار / پیر شیر حسین عباس زار / روی پاکش آفتاب خاوری / ابروانش ذوالفقار حیدری
گفت گلزاری کجا دیگرت هان / گفت از گلزار تشنه کامان / غنچه افسرده گشته پر / دی گرفتش روی و کام پر
پر زنان بر عرش شد چهر منیر / اصغر با شیر از پیکان تیر / آنکه از داغش جهان پر شور شد / آنکه بلبل از غمش کور شد
گفت زان پس داغ دارم بر جگر / روزها سوزم شبانگه تا سحر / آن گلی کز بوی او بودند مست / شرق تا مغرب گروه حق پرست
آن گلی کو تشنه پیکرش ریختند / پیکرش در خاک و خون آمیختند / آن گلی کو فاطمی پرورید / شمر دون تشنه سر از تن برید
گشته آن گلها رخسار حسین / اینهمه گلها ز گلزار حسین / جمع گشته از دل و جان میکشیم / آن گلان را تماشا میکنیم
خاک دلخسته بی آه و فغان / خاکیا زار می زند آتش بجان

صاحب امواج البکا مینویسد که زبده ناس جناب عباس در درگاه سلطان فلک کریاس حسین صاحب هیجده منصب بود منصبهای آن سرور در سر کار فرزند خیر البشر این بود که چون هارون موسی او وزیر و مشیر مانند جبرئیل در پیشگاه سلطنت و رسالت و ولایت با سالار و امیر در خدمت تا تمامی اصحاب ... عسکر ساقه دار لشکر فرزند رسول البشر رسول ... ایشان ...

... بجهنم واصل

حال بود مشهور تا ظهیر لشکر امیر لشکر باعث رعب و ترس دشمنان شکسته قلب معاندان و منافقان قوت قلب احباب و
فرزند نامی ابوتراب در روز جنگ تحریص کننده برادران و یاران بقتال فرقه با نام و ننگ جلودار فرزند حیدر کرار متفرق کننده
سپاه اشرار لمؤلفه
تمام شیعیان قربان خاکپای اسرور — بقربان چنین شاهی که داد از بهر ما سر — بگو نور حسین آن رون مطلب و زیر وی
بهر مهر زمهر آسمان اندر کف من بری — ندیم و شیعه مستوفی دیوان اهل حق — بحرمت کفر و طغیان را بکار اهل دین رونق — بکار رزم شمشیرش بخون پر آب رنگ تشنه
ز فر و شوکت و شان دل اعدای امت شق — بکار یاری دین شه دین وی آب اسب — مؤثر گشته یکدسته واره صاحب بیرق — شریک طعنه اصحاب دین در حمله آهات
بوقت رزم با انجا عبید مؤمن مطلق — بهنگام جدال با قبطیان هم همچو موسی — دم خونریز شمشیرش ز سیر هر جا له ازرق — ظهیر لشکر دین میر فوج و صاحب سنجق
جلودار و علمدار سپهدار شه بر حق — بگاه رزم بر اعدا حسامش شعله آتش — ز زخم تیر تیزش کفر را اعضا همه محرق — همانند ولی الله در میدان بد خاطر
سپهر جود را خورشید تابان بر سر ابلق — ز دریای کمالش نهرها در هر طرف جاری — سبیل لطف اکرم وجهر بان را هم و شق — باهر آشفته امیر غضنفر بر بیابان
بمیدان صلا خون ریخت از صارم و نرفق — بکار رفتن عسکر بهر سمت و بهر کشور — علم بردوش و دل پر جوش در فوج سپه سبق — وفا کیشی نیامد در جهان مانند او
ولی الله ثانی بود در ترویج دین الحق — خلاصه فاضل یزدی در بیت الاحزان منقولست که از برادران سید الشهدا علمدار نامی حضرت عباس در بهای
حسن و جمال و جلالت و کمال بود آن دلاور لشکر اندوه جمله مر نبی هاشم مشکوند خط مبارکش همسنو از چهره ندمیده باز زد با ید
بجلی نرسیده چنین انجناب با پای مبارک چکلقو از رکاب میکذشت کنده زانوهای آن بزرگوار از کوش اسب میکذشت چنین پرگار بلند بود ارشد
پا از رکاب خالی میکرد بر زمین می کشید علوم بسیاری از پدر بزرگوارش آموخته در نهایت تقوی و پرهیزکاری از کثرت عبادت جبین بر ترت
و سجده بخداوند صمدیت را مقدس تر بینه لسته بود بلکه علی الدوام در لیالی و ایام بلوازم عبادت ملک علام قیام و اقدام می نمود
شهادت انجناب را در کتاب فرزند ابوتراب مختلف نقل کرده اند لهذا این عبد فانی باین اکتفا کرده شنعا رسیده صاکسه موافق روایت مشهور
که شیخ مفید در ارشاد و سید بن طاوس در ملهوف و شیخ ابن نما در کتاب خود روایت کرده اند که عباس علمدار چون تنها و غریب فرزند احمد
مختار را در میدان اشرار ملاحظه نمود سید سبب بود از حینی کشته برادران ما ری خود را طلبیده بنحو که در مبسوطات ذکر شد بجهاد فرستاد شهید شدند
پس جنگ مغلوبه شد جمعی از منافقین بر فرزند مظلوم سید المرسلین و صحابه وی حمله ور شدند تشنگی بر آن شاه غلبه نمود انداز انجناب
با سوز عطش برشتر آتش سوار شد از برای جذب آب بجانب شریعه فرات روانه شد عباس مانند ملازمان صد ستکار در پیش روی فرزند
احمد مختار رسید دیده لمؤلفه
در آسمان جلادت چنانکه وقت سحر — ستاره پیش و قمر از قفا برآرد سر — چنان هر کوکب رخشان طلوع عبدالله
ز پیش روی همه سیمرغ قاف پنهان شد — شد القدس دیگر انشت که جبین محشر — هر شد ظهور فرزند ساقی کوثر — کلیم وار بمیدان بیکی مکند عصا
شد از نوه السیف قبطیان قوم دغا — نمود حمله بر سپاه شامی هارون — بدست مار یه با تیغ تانی هارون — کن هم هر بمیدان دغا کن
فرزند نامور شیر خدا از برای تحصیل آب بجانب فرات میرفتند ناگاه بحکم ابن سعد لعین آن فرقه بدتر از شیاطین را هرا بر فرزند
امام المتقین بر بستند گویا قدسیان آسمان از تشنگی آن دو غریب عطشان کی نیز باز شیون فغان در آمدند آه از تشنگی مظلومان کربلا
ره بر بستند آن سپاه مشرکین — بر فرزند امیرالمؤمنین — هر دو را از تشنگی دل در خروش — هم زبانها خشک هم لبها خموش — الست
بزاده ایمان — بر رخ عباس و شاه تشنه کام — کرد کینا مرو فریاد از سپاه — ... ...
ره ... آه و تشنه زلال شد غرق ...

دیگر تقریر مکن حو شبان زین کلام — لب بستند بیرون باز کوان نیکنام — گفت ای پروردگار داد کن هلاک این بجیای خبر — بسر غیر دریش کم زرین کمر
راست نمود موش از قهر ازیر جن — گو تیری جانب انشه رها — پر زنان بر خورد بر حلقوم شاه — آه آه زخم آه آه تیر از ظالم ضلالت شناس کین دز
طایفه دارم بدتر از خناس بود آمد بجانب کیمه همچه سر پیغمبری بوسید چنین تیر بر حلقوم شاه جای گیر شد انحضرت روی بجانب آسمان نموده از زبان
کشود کهای معبود مهربان شکایت میکنم حالت خود را بتو منکه پسر پیغمبر تو ام از آنچه این گروه با تیر زین خسته جگر میرسید شد و دی
پس انعرتیب مظلوم و آن تشنه از فرات محروم با دست حلقوم پر از خون با نهایت تشنگی از سوی فرات روی گوی بنهاد بجانب خیمه های
عبرت روان کودی عباس علمدار با تشنگی بسیار گرفتار فرقه اشرار ماند لمؤلفه — بمیدان با جمله ور شد جنگجو — شد عیان گرفتار قوم بهور
سپه راه بستند بر انجناب — ز تاب حرارت دل آتش کباب — کشید انگه تیغ آن نامدار — نمود حمله بر فرقه نابکار — عیانی که دست آن شیر نر
چو قنبال موری بقوم شرر — بهر سو که از خشم میکرد میل — براندی سپه جانب چپ و دیل — گهی از غضب بین تا چهرخ — براو نامداران بر ندند
خرد خواند بر کوش فهم آشکار — بود این علی تیغ وی ذوالفقار — ولی با تعدد بر خود زخم از قضا — که صانع نماند پس تن از جفا — بیک نیزه مرد دیگا خنجرش
روان گشت خونابه از پیکرش — گروهی بیاراید تیر و سنگ — نمودند بر او ره چاره تنگ — تا آن تشنه با جهان شد بری — ز اندیشه کو اندران داوری
و ما با چنان حال انجناب — نگوید زبان انخلاف آب — ز تاب عطش شد لبانش کبود — ز لب تا ناسف بافغان گشود — ندانم که امروز در کار زار
چه شد شاه مظلوم اکار بار — بهر سمت لشکر که می بنگرید — ندید او حسین آه دل بر کشید — بهر لحظه کوهی ندای بلند — بیکنها تو اسعد این آید
ز تاب عطش هم ز زخم سنان — برادر ز عباس رفته توان — اگر باز بینم رخ انورت — بگردم دیگر باره گرد سرت — ترحم آن ای بر سپاه بزید
بخون در کشم از سیاه دید — ولیکن ندارم رخ آب و خبر — تو را از حق لطف آمد بسر — چو بین کشته آیات خونابیان — ز شمشیر و گرز و تیغ سنان
برادر بیا این دم شیرم — که سوراخ سوراخ گشته تنم — ای واویلا از غریبی غریبان کربلا که یکصد هزار از ... برکشیدند
تیغ و تیر سنان مثل باران بباریدند نه یک یاری نه هوا داری جدا از ایان کنند عذاب لشکر کوفه دشت مرا وابن زیاد نخم حرام جادات اند
شنو لفظ حالم دمی انجناب — بکلثوم زینب بگوی از ثواب — ز جور ستم بی برادر شدید — چه مرغان بی بال و بی پر شدید
ز عباس ساز بد قطع امید — که شد در رکاب برادر شهید — خوش آن کز زمانه بپرده بپوش — کشیدم علم پیش روی بدوش
شده سیر مهر تا با جلالت سوار — جوانان همه روبه پهلو قطار — چه فردا ببیند از ظالمان — بکاری سوی کوفه با هم روان — ز هم کم
هر دو را شد لبر — نه بیند روی برادر دیگر — و اخرنا انجناب با آن فرقه در زد و حرب مشغول جدال بود که ناگاه زاده زنا و رقا از
کمین در آمده شمشیری ببازوی یمین حبل المتین دین زد که دست یمین او چاک افتاد بلفظ حال آنجناب لمؤلفه بعهد
بجبین در صف فرات بر بستم — تا بو مراد دست تو دامان گشتم — از بیعت او دست محبت نکشیدم — تا بر این پیکر خونین شد دستم
اندر ره او گشت فدا لشکر الهی — اندر سر پیمان نجوم بود رستم — تن دادم و سر دادم و بازو همه را — بر طبق عهد که شد از روز الستم
ماندست یک دست آن نیز صلای — آن نیز فدایش بخدا و اله دستم — عشق که مده از دست عشق دو هم دست چپم را — من رشته ز امید علایق بگسستم
و عباس ظالمی دیگر با حربه از عقب بر دست چپ آنجناب را پیرا از بدن جدا در خاک کرد بعد از آن چشم از هر طرف بسوی ما نشده
رو دست چون سپر از کار شد آه آه ظالم شریری تیری بر سینه باکینه آنماه زد که بخاک در غلطید موافق روایتی که در صدا العیون
نوفل ابن ازرق ستمکار عمودی بر سر آن بزرگوار زد که از ضرب آن عمود بال گشود بجانب قصر ... ...

چنین ناله با [illegible] آنجناب بگوش برادر [illegible] رسید [illegible] آنجناب کشید در تاخت صفوف [illegible] تا [illegible] رابات
که [illegible] سرو آزاد دل پر درد بر [illegible] چنین [illegible] از صدف دو [illegible] الان انکسر ظهری وانقطع رجائی [illegible]
[illegible] لمؤلفه ای شهباز کردن [illegible] چگونه حسین را که مانده کردن چنین [illegible]
بمین [illegible] دست بخیز من [illegible] قدی بر فراز [illegible] من کسی ندارم [illegible] ندارم [illegible]
[illegible] ای نوجوانم سرو روانم عرش آشیانم [illegible] حزن بکر [illegible] صحرا [illegible] بازو ندارم [illegible]
[illegible] زینب [illegible] کلثوم محزونم افکار مظلوم جامه دریده [illegible]
[illegible] سکینه چشمش براه [illegible] قلبش کباب است [illegible] آب است [illegible] از [illegible] عمو جان [illegible]
[illegible] آب عمو [illegible] چشم انتظارم طاقت ندارم بگذر کنارم قلبم [illegible] جان برادر [illegible]
یکباره گلشن [illegible] این زندگانی [illegible] بعد از تو عارست [illegible] چنین سیل [illegible]

منزه سی و نهم در شهادت عباس و رفتن با جلادت به میدان رزم لشکر [illegible]

باز آمد یار من از کربلا [illegible] حسین و سوز آه [illegible] چنین تشنه اطفال کار کر [illegible] العطش کو [illegible]
دست [illegible] پاک [illegible] شاهین [illegible] ابر نوبهار لشکر [illegible] امام تاجدار چنین [illegible] در [illegible]
[illegible] زینب [illegible] دیدار [illegible] سر [illegible] با سوز و نوا [illegible] آخر [illegible] وداع [illegible]
جمله برادر [illegible] خواهران [illegible] از زبان زار اطفال صغیر یک [illegible] یک قدم [illegible] نگاه
که [illegible] ای [illegible] عمر بعد از تو [illegible] خواهران [illegible] کلثوم شیون [illegible] زینب [illegible] از فغان [illegible] الوداع
شور [illegible] شیون رفت [illegible] شور [illegible] از ناله [illegible] کوه [illegible] شد بلند از [illegible] آسمان هر یکی با سوز ناله در مقال [illegible] حیف [illegible] جلال
حیف [illegible] دست [illegible] حسین [illegible] از علم باز [illegible] حسین [illegible] دیگر [illegible] نه [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] با علمدارش [illegible] میشود قدش [illegible] دیگر کمان زینب [illegible] سرنگون [illegible] علم [illegible] میخورد [illegible]
[illegible] عنوان قلم کن بیان [illegible] وعظ [illegible] چنین [illegible] رزم [illegible] اصحاب انصار [illegible] تشنه لبان
خالی ماند [illegible] از صرصر حوادث [illegible] خون [illegible] برادرش عباس نوجوان [illegible]
میر [illegible] عباس علمدار [illegible] خورشید [illegible] زرخ [illegible] [illegible] پدرش حیدر کرار [illegible]
در قامت [illegible] سرو [illegible] بر [illegible] آب [illegible] جعفر طیار [illegible] قمر [illegible] چنین [illegible]
لیکن [illegible] لیکن [illegible] حسین را [illegible]
در آن صحرا [illegible] تنها دید آه [illegible] از سینه برکشید علمدار [illegible] عرض کرد برادر جان طاقتم [illegible] صحیفه [illegible]
اوراق [illegible] صدای شیون اطفال [illegible] صبر و قرارم [illegible] دلکباب [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] که [illegible] اهل بیت [illegible] وداع [illegible] اطفال [illegible]
که [illegible] عباس علمدار زینب [illegible] کلثوم [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] سپرد [illegible] تو [illegible] اطفال [illegible]

کی [illegible] زنده کردی [illegible] بسوزد حسین را [illegible] بکن [illegible] مهربان بگو [illegible]
[illegible] از بیداد [illegible] نوازش کن یتیمان صغیرم [illegible] زنان [illegible] زینب و کلثوم [illegible] جوانان
[illegible] کلثوم [illegible] مقال [illegible] بی [illegible] مردان [illegible] دیگر [illegible] خاک [illegible]
بخون خضاب [illegible] قاسم [illegible] زینب [illegible] عروس [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] داغ [illegible] کمان [illegible] قد [illegible] بگو [illegible]
[illegible] شیون ناله زینب و کلثوم و دختران کوچک امام مظلوم در آن هنگام وداع [illegible] صدا [illegible]
طفلان [illegible] العطش [illegible] طفلها که در آن صحرا در میان چندین هزار [illegible]
آه آه [illegible] چاره [illegible] عباس علمدار [illegible] اعدا [illegible] آن بزرگوار [illegible]
ارادت [illegible] نامدار که از طفلی تا [illegible] دقیقه از خدمت آن تاجدار دریغ نکرد [illegible] حسین مظلوم
در مسجد کوفه در زمان طفلی عباس [illegible] عباس حاضر بود [illegible] خانه [illegible]
[illegible] خانه [illegible] آب [illegible] مسجد [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] از جبین [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] عالم [illegible] منبر [illegible] چون آنحضرت [illegible]
[illegible] که [illegible] امروز [illegible] حسین [illegible] شهادت [illegible] فردا در کربلا [illegible] اطفال حسین خون از
[illegible] شهادت [illegible] در آن حال سکینه [illegible] عرض کرد عمو جان [illegible]
این [illegible] سکینه لب تشنه از جفا [illegible] میمیرم از عطش [illegible] کربلا
می [illegible] مهر تو [illegible] صغیران [illegible] گناه [illegible] دعا [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] عباس [illegible] فمو یا نفس من بعد الحسین هونی [illegible]
لا تکونی هذا الحسین شارب المنون وتشربین بارد المعین [illegible] سرور [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] آب [illegible] برادر و صغیران [illegible]
آن حسین [illegible] یاد لبهای سکینه با دل دیوانه [illegible] خیمه [illegible]
[illegible] یاد لبهای حسین [illegible] حسین [illegible]
[illegible] جگر [illegible] حسین [illegible]
تشنه لب [illegible] همت مردانه [illegible] شیر بیشه شجاعت [illegible]
[illegible] اذا الموت [illegible] المصاف.

نفس لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا

عدم ازای نیستم خاسر خائب با چهار هزار سوار

بر سر راه فرزند حیدر کرار علی بن ابیطالب گرفته چنین خوک خشمناک اولاد الزنای بی باک خروش برآورد جانان آنجناب جمله ببوتحاب عباس

با بلند ای خناس [illegible] که گستاخانه بر رزم من میتازی ملو گفته برآرم جام از زین تکمر بر رزم شما را بشار ستر بار از شیران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این اخوی این بنی اعمامی این عشایری و قبایلی این الاحباب و الاصحاب

[illegible]

[illegible]

وقلة حیلتی [illegible]

[illegible]

وداع [illegible]

[illegible]

عمه‌ات کلثوم آید از وفا | بوسد از مهر و حسنا دل تو را | حجله‌ات سازم به تخت آبنوس | آورم بهر تو من زیبا عروس
چون علی اکبر ز بابا این شنید | از درون سینه آهی برکشید | گفت بابا با فسوس و دریغ | قسمتم عشرت شده اندر زیر تیغ
در عروسی همت جای زلف یار | خنجر بران و تیر آبدار | هست از بهر حنا بم آرزو | بهر دست و پای من خون گلو
حجله‌ام را زیور آراید بحول | خطبهٔ عقدم را خواند رسول | الغرض شد بزم عیشم برگذار | خدمت جدم رسول کردگار
القدر الحاح کرد آن نوجوان | اذن حربش داد سلطان زمان | لیک فرمودش با اندوه و الم | رو بخیمه در بر اهل حرم
کن وداع عمه‌های بی‌تبار | ده تسلی مادر با غمگسار | دیدنت افتاد در روز قیام | زنده کی برادرت کرده حرام
پس ببوسید اکبر نیکو سیر | با عزاداری هر دستان پدر | هم پدر بوسید روی ماه او | گو حرز لطف حق همراه او

وا ناکاما علی اکبر از خدمت پدر بخدمت عمه‌های دربدر و مادر خون جگر که فردا گو که زنان صد تنم نه نام نامی این شهید با حسرت
و ناکامی آمده سر از بروج خیمه بدر کرد دید تو تشنه آخر از دیدارم بردارید که بیک اصل از برابرم ایستاده و از دهای مرگ را
کرای فرو برده تم دهان گشاده چون صدای علی اکبر بالفراق الوداع بلند شد بزرگ و کوچک اهل حرم بیکدفعه دور آن شمع محفل ام
حلقه زدند شور و شیون ایشان بطاق نه ایوان اوج گرفت سیلاب اشک چنان از دیدها باریدن گرفتند که ادراک آن ماه
بجانب رزمگاه بستند زینب غمدیده دست در گردن آن ناکام عشرت ندیده در آمد گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه ای نور دیده
باغ دلم را خزان مکن | صد رخنه ام بسینه از آه و فغان مکن | غمدیده از نشستن تو بی‌مدارت ای پسر | یکدم نشین رخنه دل ناتوان مکن
بونی شفقت بجانب کرکان بیا مرو | اندر مصیبت قد زینب کمان مکن | دیدم هزار داغ و لیکن ز داغ خود | گیسو سفیدم از غمت ای نوجوان مکن
علی اکبر ماه سیما در جواب عمه‌اش زینب خون پالا با اشک آه بزبان حال گویا چنین فرمود لمؤلفه | منعم تو عمه جان ز جهاد و جفا مکن
بادرد هجر غصه مرا توأمان مکن | بابم سپارکردن کج کس و معین | دل‌ها من بیکر شکسته ... مکن | رفتند همرهان همه در حجله گاه خلد
تا خیرم مکن جان تو ازین کار ... مکن | دیگر بیاری پدر من نمانده کس | ده خصمتم تو قامت ... مکن | زو به بهار عمر و رسیده دم خزان
انیها مکوز دیده من خون روان مکن | تنها حسین بنگرانم حشو | کن صبر شور شیون و آه و فغان مکن | برگی نه خورشید شباب با لجاج زاری
بسیار از عمه دلفگار رخصت گرفت دیگر لیلای خسته جگر مادر دلخستهٔ علی اکبر گویا از رفتن سفر آن جوان با خبر گردید تعیین شد که چون شنیدن از زند
از روی آن خسته‌دل در بدر بیدادش لرزید قامتش خمید بسر آمده و حیران و پریشان گویا با آن خسته جان عصای درد الم در دست و دستی بکمر گرفته
و او بیدا جای داشت با شمقال با شمر و بوستان کمال بفرمایه ای فرزند ارجمند ای میوه دل مستمند مادرت لیلا بقربانت | غزل لیلا علی اکبر
کجا روی بکو بکو بیار | اراده‌ات چیست کن تیغ بسته | ز تیغ بستن دلم شکسته | بیاد داری ز شیر شبها | که دادمت من نگه و غوغا
بیاد آور تو ای علی جان | که دادمت شیر ز نهر پستان | اراده داری دلم بسوزی | تو ناله هجران بمن فروزی | چه قدر زحمت من کشیدم
که خبری آخر ز تو ندیدم | ز کربهایت بگاهواره | زدی بشبها دلم شراره | امید بودم که در جوانی | بگیرم دست زنا تو زن
عجب کرفتی تو دست ما را | عجب رسیدی مراد خواهر | پس گفت ای نور چشمان روز شبان صغرای بیمار برشی ... مرحمت جسم
در راه تو مانده از فراق تو ناله سوزان بطاق گردون رساند علی اکبر از سخنان جانگداز مادر مهربان آتش بر افلاک کشیده گریان
گریان مضمون این کلمات در جواب مادر پریشان عرض کرد لمؤلفه | لیلا مادر ای | دلم مرنجان | مزن بسینه شرار سوزان | با کشید

تو زحمت من بکرده شب | زدی شیون | زدی لالایم بگاهواره | نزدم دلت | بی شراره | تو شیر دادی مرا ز پستان
کنون جلالم نما ز احسان | چه رنج و محنت زمین کشیدی | که خیری آخر ز من ندیدی | ولی چه چاره ستاره بابم | بگردن کج
زغم کبابم | و احسرتا از کلمات جانگداز فرزند بارشید حجاز ناله و آه ناکام آغاز نمود زبانش با شمقال ابرو که ای فرزند بار
ای سرور دل غمدیده مادر ای شبیه حضرت پیغمبر لمؤلفه | جوان مرو ز نخ افکار لیلا | مزن آتش بجان زار لیلا | بپروردم تو را در بین بیری
شوی یکروز غمخوار لیلا | نخفتم شب بگهواره تو | شوی تو زینت بازار لیلا | نمیدیدی تو ز من شیر دادم | که ماندز تو کنار لیلا
دریغا قطع کردد رشتهٔ من | چه کرد از تن تنها کار لیلا | ته بستم حجله‌های برایت | شد انعام بستر با لیلا | نکردم بهر تو جانا عروسی
ندارم چاره شد ناچار لیلا | دریغا دست با زلفین نکوئی | شد عشرت حجله بازار لیلا | و احسرتا و ناکاما در جواب مادر خسته جان علی اکبر نوجوان
با چشمان خون افشان گویا چنین سرود که ای لیلای هجران کشیده ای اعدا اکنت رسیده ای از بار هجران خسته و غمدیده زبان حال لمؤلفه
جز سینه مادر افگار اکبر | نشکست آه و ناله دیدار اکبر | بگیری شامگه در رودی پستان | تو ای مادر مهربان بار اکبر | حلالم کن تو مادر شیر شبها
مکن زنجیر غمها آزار اکبر | ز دوریت شیر مسادم جانا | مکن تاریک قلب تار اکبر | نشینی گر بهر شب تو فردا | نه بینی بعد از این آثار اکبر
خورد تیر جفا بر سینهٔ تو | زدست و تیغ خونخوار اکبر | سر بغشتم کنی فریاد شیون | مسوزان بیش قلب زار اکبر | نشینی بر سر نعش سر برهنه
بزنی بیشتر سر خونبار اکبر | خدا صبرت دهد ای دل غمدیده | تو منما بیش از این آزار اکبر | پس آن جوان دلفگار با قلب پر شرار و سینه داغدار از
خدمت مادر غمخوار وداع با بسیار نمود جدا شد سکینه خویش جگر در آن حال زار از ده علی اکبر نهید از تأدیب رجوع بجید بد برادر روان جهان
چنین مرغ خوش الحان دراد بحث جانب اشرف گند لمؤلفه | ارادت ای برادر بکوی با جاهر | جوان نوخط ناکام من علی اکبر | برای جهت سوخ
جهان پوشیدی | مگر که خاک الم مسکینه مراد سر | بکو ز هجر تو اثر خون جگر چند | زهر فهای تو بر قلب مخزوم نشتر | بکو بکو بکجا میروی برادر جان
کمان زخنجر کین مسکینی کلویت تر | من آن زمان ز غم و درد بی دوا چکنم | بکربلا بنمایم خدا خدا چکنم | جواب گفت علی اکبر ای الیه تابان | رونهادم به میدان
جان حسین | بکوی هست روانم برای جهانی | که در رضای خدا در منا شوم قربان | نمای صبر مزن از فراق من آذر | هزار رخنه مرا در دلت خواهر جانب
پدر عزیز نگار دیگر بیاری | برای بی‌کسی بکمر زدم دامان | و احسرتا از سخنان سکینه و علی اکبر شیون از خانواده محترم بلند شد علی اکبر ناکام هر چند
سعی نمود از اهل بیت جدا شود ممکن نشد چنین پادشاه تشنه لبان حال را چنان دید که اهل بیت پیغمبر دست از دامان علی اکبر برنمیدارند با ناله و آه برد
خیمه گاه آمد که ای اهل بیت غریب من دست کشید جوان محنت نصیب من بردارید زیرا که نور دیده ام را از سخنان فراق آمیز بیازارید بجان لمؤلفه
ای زنان و کودکان بی‌پناه | بس کنید زاری بود حق با شما | اکبر من هست با شبه قرین | رخت استطاع صدای را نقضا | گر جدا بود از او بهترشت
میرود نوخط من سوی منا | چونکه بگسسته است سرو چاره ام | در زنان در محیط است از بیخ | من خلیلم او ذبیح کوی حق | منع بستم تا شود بر حق فدا
زینت اسباب سلاح آورید | تا بپوشانم برای این قدرسا | چون شنیدند زینب غمدیده این کلمات از دهان شیر گناه جانگداز از سینه آه حسرت برکشید
رفته بعضی اسلحه از برای علی اکبر حاضر نمود قامت سرو مانندی برادرزاده ماه سیما را در بر کشید دید کالا در زیر سینه لمؤلفه | چه قدر زینب بیچاره داد
مهر بدل | چگونه چنان مهربان جگر بکل | همیشه داشت نظر بر جمال اکبر زار | دمیده زنده ز نخ چه ... غل | در آنجهت ابهر الوفا حنیف
نگاه کی بر کامم از او شد زایل | جمال ماه مثالش بدیده زینب | روز اندرشت که میدان شو او حایل | چه انجمن کرد طلعت اکبر
ندانم آنکه چگونه غنچه ابدل | کشید زینب جان پاره با دل پر جوش | قد چو علی لاله از مهر در آغوش | گرفت دلدار علی اکبر غم عنظر | بسیار غم بیچاره حال دیده میکش

دمی نشین نگرم سیر روی زیبایت … بی تو سخن لحظه‌ای ز مهر نگویش پس آن جناب با سوز و اضطراب زینب دلکباب را امر بصبر نمود و بعد
حیدر کرار را بکمر بست و اسلحه بر قامتش آراست بعد الهم بازار بر و ز شمع محفل ماتم جمع شد و نمود [illegible] یکی روی شیرین نو برادر یکی سر روی باز بهار
یکی گوی نظر بر روی ماهش کشید یکی سرمه چشمان سیاهش یکی گریه در هر رش فغان کرد یکی با گریه سوز و آه الاها کرد یکی بر تار موی شانه میزد
بداغ قلب خود دندانه میزد یکی گفتی تو را ماه دو بر بابان مرو کوفه جنیب ای گرگان که تا باز دیگر بر قبیم بکام دل بهیوت بنشینیم
یکی از دیده بر آه آب پاشید … نشستی از داغ او صورت خراشید یکی گفتی که ای ناکام مادر فراموشم مساز ای یاه مادر ضیف مهتهای بز بهر تر کسم
شدام رکم در آخر غیرت ندیدم آه آه از ناله اهل بیت هدی و از دختران دل شکسته بتول عذرا در زمین کربلا شیون آه بماهی و ماه رسید مؤلفه
لیلی خسته دل دل خونین بنگی اکبرم رو بیایی کات عقاب که ازین سر تو قتل اکبر نظر نمود آمده پا بکلبه آن شر ر کار که نقد زر بدید بر سر آن
شکسته بر بنیاد در کار سر از حرم که

ثمره سر و خرم زمین علی اکبر یک ابر حیرت فرق افضل و قتل او وضع تنهائی که بر بر تنش از ابجدل رسید

ایدیده خون ببار که ماه حرام شد … براه بی بطحا هر روز قیام شد … ایدیده خون ببار که سلطان کربلا … از مکر کوفیان دغا سوی دام شد
ایدل نشین بخون که جوانان اهل بیت … یکسر شهید خنجر قوم لئام شد … ایدیده خون ببار علی اکبر جوان … نادیده کام کشته تیغ ضلام شد
الکیف از شمایل صورت ز خلیفه … عرقات جبین ز خنجر بحکم حرام شد … بر برگ گل نکرد کسی خنجر آشنا … خنجر دریده برگ گلش تمام شد
ایدل نشین بخون که علمدار کربلا … دستش صدا ز پیکر خاکش مقام شد … فرزند سعد صندلی ز رمقام کرد … بر نور چشم فاطمه بی احترام شد
بر زین نشسته لعین با سپاه او … سبط رسول تربت کش بکام شد … شور بکاخ جنیان ز زمین رفت تا باوج … از چار سمت غلغله دد امام شد
اندم تمند مصحف حق ابروی خاک … پس تیر بار بیکر ش از فوج عام شد … خاکی بر زن بسینه که اکبر شهید گشت … تن پاره پاره خنجر و تیر و حسام شد

و جسرتا و علیا لمدنه شهادت جناب ابالفضل رو جمیع قاربین برادران و برادرزادگان و فرزندان نماندند برای حسین مظلوم مگر علی اکبر بدیده کام نوجوان
که هیجده سال از عمر شریف آن نهال بوستان کمال گذشته بود در صورت و سیرت شبیه بحضرت رسالت مآب در شجاعت ثانی اعتقش پدرش ابوتراب
در حسن و جمال نظیر عدیل نداشت با روی چون ماه و گیسوی چون مشک سیاه هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای پیغمبر خدا میشدند دی مند بر دی علی اکبر خورشید
منظر نظر میکردند چند صد بعد از شیون عم و خالات شهزاده قمر سیما بر کاب مرکب عقاب گذارده سوار شد مؤلفه بر آمد شه بحمر انت بادپیمایی
و یا بر جرخ چارم شد مکین از کوه بیجانی خرد گفتا محمد شد سوار رفرف نوری بران با هوش شد کرم سر عرش اعلا که بچشم اهل بیت از بر آمد عالم
چه گرکشت احمد از سال نعارت عرضش … خرامان شد روان بر جانب میدان خلاف ولی از مهر دیدن روان ماند دریا که زغم شیون کنان بر زبان بگیسوی ان
بر جبین نقد جم نصب اندوه نبیلای که ایما در برو آما فراموشم مکن جانا سر از نظاره تا بریم باز باز آی که صد صد اخوان مه سیما با قات
دل کار اکیسوان چون شام غربیان بیا اندوه آه خرامان عازم میدان شد در زمان صدا از قدرت مادر و خواهر و عمتهای مضطر که با نعمتهای علی اکبر
خداحافظ که شد وقت صدایی گذرشت از ما رها شدی خداحافظ ای جیل غربیان خداحافظ ای جنت نعیمان شما و جوی ظلم شکر در ان
زما و خفتن اندر دو صد خجی شما و راه شام و ظلم خاری زما و خوردن شمشیر کاری زما خفتن اندر رشک غربت شما و بعد از این بار مصیبت
شما و رفتن اندر شام ویران زما پامال اسب سیاه ان و جسرتا که آن شهزاده شیرین مقال رو بمیدان قتال آورد امام مظلوم عرض کرد بارخدایا
گواه باش برین قوم که فرزند رسول تو که شبیه ترین مردم بصورت و سیرت و گفتار با حضرت بسوی قوم شقاوت میرود در اینحال مادرش لیلا در دنبال
اکبر لقا کرد که با جمال پرده باشد مؤلفه رفت اسمعیل من سوی منی الخدا تا بر خلیل آید فدا الخدا شد روز لیلا تیره تار تا بکی چشمم براه انتظار

الخدا رعنا جوانم رفت رفت … هیجده ساله جوانم رفت رفت … الخدا با درد و غم عمری چه جان … تا نمودم آن چنین زیبا جوان … اکبرم بی کفن و بی ستار
غوطه کن ای داور پروردگار … من ندارم غیر این رعنا پسر … گشته گرد دشت غم کالبسر … بهر لیلا زهر که بود حرام … روز ماتم شد نمی بارد شام
اکبرم شهادت گشت جدید … حافظش باش الخدا وند صمد … الخدا فرزندم از سوز عطش … تر سم اندر زره آمد بغش … الخدا لیلا کجا هر زندگی
بی علی مردن بر از فرخنده که … الخدا لیلا زهجران داغ شد … جزو صبرم بسر اوراق شد … الخدا ترسم اکبر بلاک … برگ گل گردد ز خنجر چاک چاک
برگ گل را بستان کین چه کار … ترسم این گردد ز خنجر پاره پار … گر کسی گرد حنجر از اکبرم … میرسد از جنگ کی خادرم … برفشانم جان باین خبر با
شکرگویم بر جلال کبریا … الخدا ماتم زنزدم و رشد … تخم گواهی ز هر چشم تر شد … سر زنان در ره نشینم منتظر … تا کی آید کی بر آمد از سفر
ایسا جان باز دیگر از دفا … روی بر گردان بسوی خیمه … تا ببینی مادرت عریان … میکند از روی تو زن و یه افغان … انتظار ما بماند تا خروش
تا شد آن بیچاره مسکین زهوش آه آه وا نالکا الهی چه داری ازین روز کار بد داغ چنین جوان گلعذاری مبتلا نمودی انحسته ادر در بر خاک رفت
بر سر مانند مرغان شکسته پر از عقب علی اکبر بنالیه شیون کشند تا زاری دشت یک روی بر جمال دلگار ای سر باد ببند بوده لقمه مقامات
نشسته بر زین عقاب که بر خاور … رو که خرامان بسوی لشکر کافر … در طرف آمد ملک از سمت کعبه … جبرئیل بر ابراهیم روان سید
بهرام فلک چه بیک در جلو او … آمد ملک الموت با بند شرط … گه بدید ز سموت نمایان … با معرکه خصم قران گو برابر
مبهوت جلالش همه لشکر و جند … مبهوت جمالش همه از مؤمن و کافر … کاین قامت قد است که با نخله شمار … این نخله طوبا است و با سرو صنوبر
این گیسوی رخسار که قاب رخ خورشید … یا ابر گرفته است این طلعت و منظر … زلفین سیاه است نماید شب هجران … در چشم تو این پرده مجمر
این مطلع صبح است و صورت زیبا … ابسته کجا این طلعت او زینت و زیور … این ابرو نارست و یا تیغ هلالی … این آیه نور است و یا آیه دیگر
مژگان دراز است به هر جانب خشمش … کاندر نظر خلق بود نیزه و خنجر … بر صورت زیبای جوان این خال حبیب … گو نقطه مشک است و یا قاب کوثر
آمد چو پدید آن صدف زنگ زاده بفت … مبهوت شد از طلعت این خیل عسکر … کفت جلیب است و یا یوسف جانان … از جا بیرون آمده با جلوه دیگر
یکسر رمیده تداز او خیل شیاطین … از اکبر و اصغر همه در فکر و تحیر … کاین جشن قامت بسواد است تجر … ابلیس جری است که نو عظیم پیمبر
حسین بیم بس دیدند این آن پسر سعد … فریاد بر آورد و بر اهید بسر اسر … این بنت پیمبر بجد او بود حسن است … نامش علی و شکل شمایل پیمبر
ماند است حسین بیکه دیگر نیست تبارش … کو بدیده بباحش همه گشته تا خنجر … تا زیرا این ماه که نهکان عبش است … باریدی بر وی تیر نیازی فرقه بهر
وا ویلا از حکم این روسیاه … با حربهای کار در خیال قتل کن آن نو باوه خود نما احمد مختار گرفتن نامدار زنا برخواند کشید بعد از آن نامدار خدا
بر آنفرقه روباه تاخت مؤلفه … پس آن لحظه شمشیر خارا کشید … چو شیر خدا بسوی اعدا دوید … زد او قلب لشکر بی حیاج … یمین یار ان یسار
زمردان جنگ تن و سر فکند … بمیدان کین شور محشر فکند … بجمیازه آمد شه عقاب … با نفرقه بار دیگر شهاب … چه تا بخورشید رشتیان
هر طرف بهم ز صفوف اعادی بصف … همی تا ختی بر سپاه شرور … بظلمت بمانند از تیغ نور … دلی تشنگی بر دل از تن قرار … نگاهی شه زبان
تشنگی چو بسار … زبان عطش شد از آتش کبود … از شدت تیر جنگجو … بداد ندر حش بسمت زبان … نشست آن زمان دست از حیات
بزره و گشت مسکین ز بهرش بسوز آمد از تیغ خوش … شاهزاده خورشید مثال که خورشید شاد از ماه ضلال شد و بین نفر از وقتال باینده در سار
تشنگی گران مرو شخص کالکه کوه عنان معاینه نجم طاهره بر گرد شد رخمت بر بکوار و سر عرض کرد که یا ابتا العطش قتلنی وثقل الحدید

اجدنی فهل الی شربة من الماء سبیل یعنی ای بابا جان تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا زحمت میدهد هیچ ممکن است که آب بمن رسانی
بخجالت دید شاهزاده بر رخسار پدر [illegible] بر کشید فرمود ای فرزند گرامی البته بسیار دشوار است بر جد و پدر و عمو که ترا با تشنگی بیابند
تو [illegible] پس فرمود زبان خود را بیرون آور [illegible] زبان از تشنگی بکام چسبیده از شدت حرارت خشکیده خود را بیرون کرد
آنحضرت در دهان گرفته [illegible] نظر کن از تشنگی [illegible] سید مظلوم [illegible] نماید علی اکبر
علی اکبر عرض کرد پدر جان تو از من تشنه تری [illegible] ای پدر جان تو زمن تشنه تری تا جگری گر چه از داغ پسر [illegible]
غم اندوه تو را کو خون [illegible] جان قتلگه هر لحظه که آری نظری خفته عباس دیگر قاسم و عون و جعفر هم در و جله [illegible] برکه دیگر نظری
لحظه دیگر از این معرکه با تیر و سنان در دل سوخته سوز ز تو تشنه جگری بر دل خسته تو داغ دیگر بگذارند که از آن داغ زنی بر دل لیلا شرر
داغ عباس هم داغ جوانان دیگر دیده تو به رسید بداغ پسری [illegible] تشنه جگر خاتم در دهان خشک علی اکبر گذاشت [illegible]
از دست اعداء [illegible] فاضل [illegible] که دل سنگ از استماع آن [illegible]
رفتن علی اکبر در مرتبه اول زینب مضطر بود [illegible] رسول [illegible] و پدر [illegible] حسین [illegible]
و صراخ نکشید لیکن وقتیکه علی اکبر زرم فرقه [illegible] عرض کرد که سرور تشنه کامان [illegible] کشید [illegible]
من دلسوخته [illegible] دیدم [illegible] حالتش دیدم و آتش [illegible] شعله کشید [illegible] از آن غصه و اندوه [illegible]
گیسو آغشته [illegible] همه [illegible] دیده من [illegible] بیدارش چشم [illegible]
رگ [illegible] عرض کردم [illegible] حسین [illegible] شنیدی [illegible] لفظ علی اکبر [illegible]
صیحه [illegible] زمین [illegible] علی اکبر نوجوان [illegible] خصوص مادرش لیلی [illegible] که [illegible]
عرض کردم [illegible] فرمود که گفت ای پدر مادر [illegible] من لیلا [illegible] ازاهت [illegible] دلداری [illegible]
زیرا که مرگ من [illegible] بسیاری [illegible] ای مادر لیلی جگر خسته [illegible] مرگ [illegible]
زیارتش غافل [illegible] ای مادر [illegible] جگر [illegible] مرگ علی اکبر دل لیلا [illegible] البته بدلداری او کوش پدر جان
این داغ بلیلی [illegible] آه آه چه حالتی [illegible] لیلا [illegible] داد [illegible] چون [illegible]
مرگ اکبر [illegible] ام لیلا [illegible] گل [illegible] حیرتم [illegible]
درد لیلی را [illegible] دردا و راصدای [illegible] علی اکبر [illegible] لشکر [illegible]
لذ [illegible] رسید [illegible] روز لیلا [illegible] ناکام [illegible]
[illegible] آه [illegible] دل [illegible] دست مبارک [illegible] علی اکبر [illegible]
زخمی و خسته [illegible] بود [illegible] خیمه گاه [illegible] عرض [illegible]
غمش [illegible] تیر [illegible] شمشیر [illegible] خنجر [illegible]
جسمش [illegible] خورشید [illegible] ذبح [illegible]
بکه [illegible] آنکه [illegible] از چهار طرف [illegible]

ناگاه ملعونی تیری بگلوی نازک آن ناکام زد [illegible] انداخت یکی تیر بر آن [illegible] آن تیر بر آن آمده در زیر گلویش [illegible] حلقوم
علی اکبر ناکام [illegible] عشق [illegible] صورت [illegible] بیت [illegible] حسرت لیلا از اسب بغلطید بخاک آمد و رویش بخون
بغلطید [illegible] فغان [illegible] بر [illegible] حلق نازکش از تیر [illegible] از اسب بغلطید

تمره [illegible] افتادن علی اکبر از زین [illegible] عقاب و [illegible] لیلا [illegible]

[illegible] اصحاب عزا [illegible] عالم همه [illegible] از چه شد تار این زمین و آسمان [illegible] وا که [illegible]
مرغ ماهی جمله [illegible] بیحیا [illegible] هاتفی [illegible] ماه محرم آمده [illegible]
کن [illegible] ماه عزا دل [illegible] در زمین کربلا [illegible] کلعذار [illegible] علی [illegible]
در زمین آنگروه ظالمین [illegible] خنجر [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] عقاب [illegible] سنان [illegible] وای [illegible]
[illegible] ظالمان [illegible] گل احمر [illegible]
کان [illegible] تا [illegible] اکبر [illegible]
داد [illegible] که پدر [illegible] مهر و وفا [illegible] بیا [illegible]
[illegible] عقاب [illegible] ناکام [illegible]
اول [illegible] میان لشکر مخالف [illegible] زمین
[illegible] کربلا [illegible] مظلوم [illegible]
آن ناکام محروم [illegible] بسوی [illegible] آواز استغاثه [illegible] علی اکبر [illegible]
فریاد [illegible] ناگاه چشم [illegible] بر مرگ عقاب علی اکبر [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] ماتم [illegible]
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] اعضام [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] حضرت سید الشهدا [illegible] عقاب [illegible]
از حضرت [illegible] حسین [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] عقاب [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عقاب [illegible]
هر کدام [illegible] تا [illegible] حسین [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible] ناکام

محروم خود را چنین سبب عقاب سوار دید از سواری اشک چنین مروارید از صدف دیده بارید اصحاب عرض کردند یا اباعبدالله
این چه حالت گریه و آه است آنجناب را که با این حالت فرمودند یاد آمد روزی که همین مهر درخشان از پشت همین اسب خود در برابر

[illegible]

[illegible]

شجره ششم ... در شهادت ...

[illegible]

علی اکبر گلگون عذار واویلا زیکطرف بدن بی‌سر دید دست بریده کمان تیر دل داغدار واویلا که هست میر علمدار او جلیل حسن
کشیده ناله که ای شهسوار واویلا مکر نمیکری حیرت و کرم مردی زجای خیز تو ای نامدار واویلا ببا ببین زنان ای نور دیدگان دل آن
زمین رسید تو ان و قرار واویلا زهمت تو عزت کجا رفته برادر تو حسین خار و زار واویلا تو می‌کنی نظر از چه زجا نمی‌جنبی
بکف تو تیغ کی استوار واویلا دوباره صف اعادی بهم زنی دیگر کنی بهر طرف تار و مار واویلا برادر تو حسین راز چه کنی ممنون
چرا نمانده تصبر و تبار واویلا بیکطرف چه نظر کرد دید بی‌سر را بخاک خفته کف از خون نگار واویلا کشیده آه که لرزید آسمان و زمین
ببین عموی تو بی خویش یار واویلا ممیز نباشم از چه دو دم همت بتیغ و نیزه دنی آبدار واویلا دوباره چنین زنان اینجا سپاه بر زبانی
بیاری من بی غمگسار واویلا نه جنبش و نه جولانی حقداری که رفته از کف تو اختیار واویلا زنالهٔ شه دین عرش مضطرب گردید
بخود طپید آن قندار واویلا نمانده کی دلخسته را دیگر طاقت زغصه کوه قرارش قرار داد و بیلد چنین از تکرار فغان چرخ کج رفتار ببر

هوا ای این عجوز مکار دهر غدار فرزند نازپرور مظلوم احمد مختار در دشت کارزار بیاری با اعدای نابکار یکباره بی‌حسین و غمخوار ماند
اعوان و انصار آن بزرگوار از برادران و فرزندان و برادرزادگان و اقارب تبار همه از تیغ کفار کروه شرار با بدنهای پاره پاره
در آنجا کرم خار مانده نماند از برای آنجناب کسیکه پای بیاری شن گذارد آه از نهاد برآورده صدای هل من ناصر ینصرنی آل احمد
المختار بلند نمود از هیچ طرف آوازی نشنید و کسی را ندید از غریبی زنان و دختران کوچک اندیشید بر خویشتن لرزید خود را از
کرنه بتوانست نگهدارد اشک خونین محاسن آن امام مبین جاری گردید و روی مبارک بجانب آسمان کرده بنده که الهی تو می‌بینی
که اشقیا امت ستمکار با فرزند پیغمبر تو چگونه رفتار مینمایند آه آه چون زنان بیکس و دختران نورس این سخنان از آن سلطان
عرش شنیدند و سر گردانی و غریبی و بیکسی و بیچارگی خود را دیدند یکبار از کوچک و بزرگ دستهای خود را بر فرق زدند شیون و اویلا
برآوردند خروش از دلها برکشیدند وا حسرتا چگونه آن ماتمداران صاحب عزا میتوانستند خود را از گریه و شیون و ناله و خروش
باز دارند لمؤلفه یکی را دیده از غم خون چکان بود سر شک غم برخسارش روان بود زدی بر سینه و سر با تر نه غریزان اگر من نوجوان بود
یکی بهر پدر افغان کشیدی فغانش تا بسطح آسمان بود در این صحرا چه گردد بعد از اینم بهارم را که فصل خزان بود زدی بر سینه کفشت نقیم
خدایا بر من آزرده جان بود از آن روزیکه من زادم زمادر مرا همت مگر شور و فغان بود کشیدی شیون از غم ام کلثوم زدی بر سینه قدسیان بود
حسین یار بیکس یاد ونداد سکینه نیز زغم سرزنان بود رقیه تشنه لب افغان کشیدی بکف در دامن شاه جهان بود پدر جسم...
گوید در جوابش از آن اندوه محنت دیگران بود گل رخسار کبر شد شکسته بر آن کلهای خشک باغبان بود ای واویلا زینب دل شکسته
کلثوم محزون خسته از یکسمت نگاه میکردند جسمهای پاره پاره جوانان را در آن بیابان در خون طپان از یکطرف نظر میکردند بر سرور مظلومان
تنها و غریب بیکس مانده که با بدنی زخمدار روان چرا که سپاه کمراه دقیقه بدقیقه شدت لعنت شرارت از حد گذرانیدند
از یکسو کودکان با وجود زحمت تشنگی دگر نشنگی بی طاقت از یکطرف بیماریکه و تنها بحالت درمیان لشکر ضلالت ...
میتمودند از یکجانب شهربانو و رباب از غریبی مظلوم کربلا کباب و چشمه چشمهایشان از تنهائی شوهر و الد بیتاب
بیرون که سرانجام کار شان در بیخ الغرقه نا صواب چه خواهد شد واویلا وا حسرتا بیمار کربلا امام زین العابدین باکه
آتش تب در بستر بیمار الفا پهلو زمین نهاده چون ملاحظه تنهائی امام حسین نمود از بستر بیماری با سوز زاری برخاست

دست بر نیزه نهاد برخاست اما از شدت مهجوری در نخوردن و بیماری قوت برداشتن نداشت بدن مبارکش از شدت مرض میلرزید کاه کاه
بیمار حالت تباه از ضعف نقاهت بر خاک سیاه می‌افتاد بر میخواست با این حال روی بلشکر ضلال نهاد ام کلثوم را آه از نهاد
برآمد از عقب دوید فریاد کرد که ای نور دیدگان برگرد آنحضرت فرمود عمه جان بگذار که بروم این یتیم جان را نثار پدر کنم چشم
فرزند ساقی کوثر بر آن بیمار تشنه جگر افتاد لمؤلفه شه بدید بر جنازه فریاد نمود رک جنبش بار دیگر از بهر خویش کشود
گفت ای گرد پسر جان ببستر که دیگر نیست بهر پدر فرصت که فغان شنود نسل فرزندان نبی از تو بقا دارد و بس پیشوای تو باشی بعد از خداوند ودود
سلطان بکر عدوان همگی خصم من است نه پی قتل تو باشند لبان عنود چون که آن بیمار تبدار را بر گرداند بر حضرت فرمود نور دیده عزیزم
بعمر رسیده تو وصی جانشین منی پیشوای کرده امتی غمخوار پرستار کودکان کوچک و محرم زنان اهل بیت رسالتی همه ایشان را
بتو می‌سپارم و عازم کجا رفت لشکر بقدم پس امانات چندی که بانجناب از جد بزرگوار بیراث رسیده بود همه را بوی تسلیم نمود باو سپار
چندی فرمود پرده گیان حرم و کودکان محترم ما اهل البیت و پسران ذی الحمود دشمن را بشعار صبر خاموشی باو شمار نمائید تا دشمنان
شماتت ننمایند بعد از کشته شدن من موی سر پریشان گیسوان برهنه نمائید جامه‌ها بر رو مزنید سینه‌های خود را بخراشید جامه جان
چاک منمائید ای خواهران خون جگر و مظلومان در بند راضی بقضا و قدر داد گر باشید گوید زبان حال آن خسته حال میفرمود لمؤلفه
خواهران خسته حال دختران خونجگر نیست دیگر عون دیارم عازم سوی سفر میروم میگردم از شمشیر اعدا آه جدا میرود از تن سرم خونریز رکبر
طبل کوس و نای شادی میزند ازعداوت با اوج بر شما از قتل من آید درین دشت خبر هو کس اش از ما سر برید بر کریباگاه غم اندوه رکشید ام مبادا از شما ... خود ...
از طپانچه پنجه را بر روح ساز بدر شتا جامه طاقت بما دارید درید آنگه ببر تا کند بر ما شماتت کوفیان و شامیان بر فروزند آتش دیگر شما بارجکر
ای بیکسان بی غمخوار ای مظلومان بی پرستار ای خواهران دل افگار ای کودکان اکر بعد از من شما را از گریه و زاری و ناله بیقراری منع میکنم چرا که هم
بیکسیده هم مصیبت دیده کاشیده هم مظلومید همه ستم رسیده کاشیده بدرد جوانان تو خط مبتلائید از کشته شدن من اسیر و حیران شید
واویلا و حسرتا از فرمایشات غریب بیابان کربلا شیون از اهل بیت رسول خدا بلند شد که فرشتگان آسمان از گریه ایشان
بناله و فغان درآمدند لمؤلفه زینب خسته جگر واله و حیران شده بود ام کلثوم و شعر پریشان شده بود از غریبی حضرت طفلان جعفر
مرتح از شکست بصر فرع کل افغان شده بود کنخدا قسمت زینب چه پرپشان شده است بیکسی قسمت اطفال شهیدان شده است نه دیگر یار و دلفیر و نه پناهی دارد
دستگیر ستم فروع عدوان شده است نه دیگر اکبر و عباس نه قاسم دارد حکم بیکسی عازم میدان شده است نه بجا مانده دیگر بهر حسین راه فرار
چاره اش داده زکف واله و حیران شده است الحذر امر کلثوم طلبکار زینب زار دلم از بهر حسین لخته غلطان شده است مژده قتل دهد همدم او او ویلا
مرکب الوالای وی دست گیر بیابان شده است وا حسرتا از شیون افغان اهل بیت پیمبر در سامان خروش از ساکنان زمین و آسمان ملند شد
چنین سکینه محزونه غمینه کودکی بود در مهد دلال مادر و بد پدر رسیده زهر هجران فراق نچشیده نظر الصغیر مطلب از کی آن شیون و او ویلا
نفهمیده چنین شورش باکی از سخنان ام تشنه لبان مطلب کرد به یک بار درد در اندرون دلش پیچیده سراسیمه و مضطرب کرید
از مادرش رباب سینه کباب پرسید ای مادر جان این اضطراب افغان و زاری و نوحه بیقراری شما از جهت چیست و این هنگام
عزا و مصیبت دیگر از برای کیست مادرش گفت ای نور دیدگان مگر نمی‌بینی پدرت پادشاه تشنه لبان از ما عزیزان دست کشیده
عازم جهاد مشرکان کردیده چون سکینه مظلومه آن صغیره مجروحه این سخن از مادر شنید و دید با اضطراب حق را بخدمت پدر رسانید
دستهای کوچک برحالت فراوان پدر مظلومش حسین بست بگفت آه آه وا حسرتا ای کودک شیرین زبان تشنه کام الم

ای کشته گرفتار ز مخالف پدر من / داری چه اراده مگر ای تاج سر من / قربان تو من مادر من حال ... / آتش زده ز آه حرقت بال و پر من
در این سفر مرگ بسر خاک بفرقم / زین دشت بلا تا بروی از نظر من / آیا دهدت دل که برندم باسیری / ... ز دست ... من
آیا دهدت دل که بزنجیر ببندند / دستان من و فاطمه در بدر من / آیا دهدت دل که کنند ناقه سوارم / بعد از تو سوی کوفه زنها سفر من
آیا بتو تاثیر ندارد مگر آهم / این شیون و این زاری و سوز جگر من / کن رحم بهر جا که روی عمه خود بر / این کودک مظلوم ... کمر من
تا زخمهای کنم مرهم زخمهای تنت / رحمی و مکش سایه رحمت ز سر من / از همرهی من مکن اکراه پدر جان / شاید که کند رحم بمن دادگر من
بر زخم تنت بخیه کنم در صف میدان / با قد کمان همره مژگان تر من / شاید پسر سعد بمن رحم نماید / تا زنده بماند ز برایم پدر من
گردن بکشم کج ببر شمر ستمگر / شاید که ببرد ... از دل بسر من / مگذار من اینجا در سن صغیری / یک لحظه از مهر تو بنشین بر من

و عجبا از سخنان آن صغیره در بیابان سیلاب غربت تشنه جگر چنین مروارید از صدف دیدگان مطر ریخت آن طایر پر سوخته را در کنار شه روی ماند کلش را بوسید دست محبت بر سر رویش کشید تا بستین مرحمت اشک از دیدگان او پاک نمود نوازش بسیار و تسلی بیشمار بآن کودک داغدار داد خواهران را طلبید تاکید بلیغی در باب حفظ او در راه کوفه و شامات نمود فرمود این کودک من بعد از من یتیم و دل شکسته خواهد شد البته بوی کم التفاتی در هیچ راهگذر مکنید تمکین به حرمتش مرنجانید که دل اطفال صغیر نازک تر ... می شکند صاحب امام مظلوم بخواهران محروم در باب آن کودک معصوم چنین فرمایند لمؤلفه

حسین ای خواهران دلکباب است
همی چشم بهر این کودک ... است / محبت کن باو بسیار خواهر / نوازش بر چنین کودک ثواب است / تو چون بی باب بیند لطف دیگر
ز قتلم در هراس و اضطراب است / بهنگام اسیری دستهایش / نه اکنون خواهر سزاوار طناب است / تو مگذاری ز سیلی سرخ رویش
همان این خسته هجران باب است / مدارا کن تو با وی وقت اسیری / که راه شام غم پر انقلاب است / بکش دست محبت بر سر گیسویش
که از داغ من و سوز تاب است / غرض این طفل جانان من بی آب است / از آن سو نور چشمان رباب است / تو از وی ... باش ...
که آه سینه اش در التهاب است / زند بخت درین طفل یتیم است / ز جور چرخ ... خراب است / و حسرتا از سفارشات

فرزند سید کاینات بر آن جگر سوختگان در باب سکینه عمه چه شوری شد سر از این ... ادراست که دل ... یا نگاه ...

نمره ۶ ... در بیرون لام ... که ... شهزاده ... اصغر ...

پسر فاطمه چون در صف کین تنها شد / شور شینی ز صغیران حسین بر پا شد / رفت آن شیون و غوغا به سوی افلاک / در صف کرب و بلا غلغله و غوغا شد
زینب خسته جگر ماند و طاقت بدرید / چه حسین عازم میدان و صف هیجا شد / ز جگر ناله مستانه بصد آه کشید / کاه سوزش ز زمین تا فلک مینا شد
گفت ای جان برادر تن تنها چکنم / این چه تقسیم که از جور فلک پیدا شد / تو روی جانب میدان من بیکس به یتیم / صبح ... که از آن ... پیدا شد
بارها عرض نمودم بصف کوفه مرو / صحبت عرض من آخر به ... پیدا شد / طلبیدند تو را تا بکشندت از تیغ / ... از طالع ... شد
چه خلاف از تو زده سر که کشیدند لشکر / قتل تو صد بتر از واقعه یحیی شد / بوسه گاه نبی آخر شود از تیغ جدا / روز روشن ز نظرم تیره ... شد
... را حار ... حسرت ... / ... چشم یتیمان همه ... / بچه جرئت ... / که حسین عازم ... شد
تحت عرش ... پسر ... / خاطر ... پسر زهرا شد / خاک از قتل حسین ... / ... شد

وحسرتا ایدل از سفارشات سکینه بنابر روایات اخبار احادیث ... فرمود فرزند کوچک من عبدالله را باو دهید که در زمان آفرین وداع ... همین زمان سراپرده ... یا پناه چنین این سخن از آن سلطان ... شنیدند یکبار ... کشیدند ... ای مولای ما ... از ... تشنگی قریب هلاکت رسیده ... شیر در پستان مادرش از تشنگی خشکیده اما بروایت ... سید مظلوم بخواهرش ام کلثوم ... فرمود ای خواهر ... فرزند کوچک من علی اصغر که در شمار اطفال ... از عمرش گذشته ام کلثوم عرض نمود ای ... وای ... علی اصغر امروز سه روز است که یک قطره شیر و آب نچشیده از تشنگی بهلاکت رسیده ...

ای پناه بی پناهان ... لمؤلفه اصغر ... ازت ... خوبان از تشنه کامی ... در سوز ... خشکیده ... طفل صغیرم ناخورده شیرم از تشنه کامی ... اندر گریبان ... ترسم بمیرد ... آخر ... بروی ... کودک ... آنحضرت فرمود ای خواهر ... برای آن ... از ظالمان ... روایات زینب ... منظور ... مظلوم ... کودک ... گردیده ... و صورت ... روی مبارک ... سوخته ... آه ...

... لمؤلفه ... مانند ... بالگشا شو ... ای غنچه ... صبا شو ... رها شو ... تیر جفا شو ... مانند دسته گل ... باغبان گل ... میدهم ... میدهم ... جرخ ... میدهم اصغرم از تشنه میمیرد خدا ظلم ... میدهم ... کند لبهای ... میدهم ... سوخت ... میدهم ... خشک ... میدهم ... ساه کهد

فریاد کرد ای لشکر پر جفای کوفه و شام وای ظالمان تخم آتش‌آشام احباب اقارب و جوانان ناکام مرا کشتید جگرهای تشنه همه را بخون [illegible]
آغشتید غیر از این کودک صغیر از برای حسین مونس و رفیقی نمانده این نیز از خشکی شیر از لب‌تشنگی [illegible] از دیگر بهر رضای رسول اگر شما را
شما را اگر اعتقاد بر روز قیامت و معاد است یک قطره آب بلوی این تشنه برسانید پس بزبان حال گفت لمؤلفه این گلی کو به تشنگی خفته [illegible] دارم

بلبل نغمه‌سرا کو به برابر دارم خدایا چه گلش زرد شد از تشنه‌لبی
آتش القوم از این غصه به پیکر دارم جرعه آب دهید [illegible] حسین
داغ دردی که به دل بهر برادر دارم هست کاهی بسر سینه من داغ جوان
کز [illegible] شیم علی اکبر دارم میکشد گر چو مرا داغ جوانان دیگر
خاصه آن داغ که از قاسم مضطر دارم میکشد از همه داغ تر داغ صغیر
کاندرین دشت صغیران کمتر دارم هست کلاغی [illegible] داغ [illegible]
بس اراده که [illegible] دارم داغ بسیار [illegible] بدل سینه نهان
بیشتر از همه تشویش ز خواهر دارم هر چه خواهید [illegible]
نوخطان داده [illegible] دارم درد تنهائی و غربت [illegible] میکشم
که نه عون و نه جعفر [illegible] دارم یک [illegible]
[illegible] گلوی [illegible] دارم گر حسین است که کار شما [illegible] گناه
[illegible] برابر دارم قطره آب [illegible]
در عوض [illegible] چشمه کوثر دارم

آن بیرحمان سنگدل ناظالمان از خدا غافل در جواب گفتند یا حسین محالست که [illegible] بر تو و اولاد تو از کوچک و بزرگ قطره آب بچشانیم تا بمیرید [illegible] در این حال لعین حرمله [illegible] قبیله [illegible] که او را [illegible] دیگر [illegible] تیری بجانب آن سرور انداخت که آن تیر از پیکان جدا [illegible] گلوی نازک علی اصغر بی‌شیر جای گرفت حلقوم نازک او را شکافت از جانب دیگر بر آمد و بر بازوی امام مظلوم رسید زبان حال لمؤلفه [illegible]

[illegible] بکلوی نازک اصغر چه گو پاره گو [illegible]
[illegible] از شراره [illegible] اصغر بی‌شیر [illegible]
[illegible] تبسم [illegible] جون [illegible]
[illegible] با فغان [illegible] رفت چون [illegible] داد [illegible]

[illegible] مادر گو [illegible] و اسرتا آنکودک بیگناه [illegible] تیر جفا [illegible] ناله دلخراشی کشید از شدت [illegible] شاه شهید آن تیر را از حلقوم نازک وی کشید [illegible] زیر گلوی اصغر گرفت [illegible] زمین [illegible] در راه خدا [illegible] رسم [illegible] دادن [illegible] نظری [illegible] میکند [illegible] آن [illegible] گلو [illegible] روی پدر [illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] حلقوم [illegible]
غم پدر مظلوم [illegible] شده [illegible] رفت [illegible]
[illegible] که عباس عمم [illegible] القلوب [illegible]
[illegible] آنحضرت آنطفل را بر دست [illegible] ای زینب ای کلثوم ای شهربانو بیائید [illegible]
طفل صغیرم را که از آب کوثر سیراب [illegible] بزرگ و کوچک [illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible] تیر [illegible] بگلو رفته [illegible]

خورده است اگر تیر جفا البته لب‌تشنه‌اش در کام کشیده زجر [illegible] تیغ زبانش و اسرتا چمن زنان [illegible] کودک [illegible] کلو پاره [illegible] تیر جفا
دیده پدر گویا [illegible] ناله [illegible] و محمد او علیا [illegible] ناز کو [illegible] ناله بلند [illegible] چمن [illegible]
بیکس [illegible] رسیده [illegible] کو [illegible] سوز [illegible] زد [illegible] صغیر [illegible] تیرم [illegible]
قمری [illegible] خورده [illegible] قمری [illegible] عندلیب [illegible]
برج چشم [illegible] ای وای [illegible] غوغای اهل بیت رسول از [illegible] که [illegible] ماه [illegible] رسید

[illegible] در مکالمات امام تشنه جگر [illegible]

اهل بیت ای [illegible] شب شور شیرین در [illegible] اهل بیت آه [illegible] شب
[illegible] میکشد از سینه [illegible] آه سوزان [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] عون [illegible] سوار [illegible] دختر [illegible]
سکینه امروز [illegible] شمر خولی ابن سعد [illegible] ام لیلی [illegible] در عزای اکبر [illegible] شهید [illegible]

در عزیبا مظلوم و تشنه لب صحرای کربلا بعد از کشته شدن علی اصغر [illegible] نظر [illegible] طاقتش [illegible] فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن منی السلام و اسنو [illegible]
سلام من بر شما وداع میکنم شما را وداع باز پسین ای بیکسان [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] کشید [illegible] دختران [illegible] خواهران [illegible] وداع [illegible] عظیم [illegible]
ایشان [illegible] لمؤلفه [illegible] خواهد شد آفتاب [illegible] از دیده نهان خواهد شد [illegible]
[illegible] زبان خواهد شد [illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible] از غم من [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] الوداع الوداع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible] زینب [illegible] حسین [illegible]

کای سر بریده در این تن بی سر که با باشد بار اسیری · کی گفتی پس از این ای حسین جان · چسازم با صغیران و یتیمان · ای گمشده از [illegible]
رسان با ما تو مادر مدینه · ای گمشده از کوی فراقش · چراغ دیده ما گشته خاموش · و چه آمد ناله آن عزیزان جگر پاره پادشاه [illegible]
که حضرت سجاد است و جواب خطاب نماید ای عزیزان در هر رواق سوخته کان یتیم شکسته پر لمولفه · مسوز ای شد قلبم با از این بیش
مسازید ای یتیمان سینه ام ریش · بود حق با شما ای غم گرفتار · کرفتار دید احزان عزیزان · قضا با ما زهم آخر جدا کرد · شما را در عزایم شد بلد کو
شما را خار زار و در بدر کرد · بلطف حمله کی بابی در که · ربود از دیگران کلاه سرا · کرفتار از دست نفسها پدر را · اگر بودی بدستم اختیاری
و یا میدانستم راه فراری · شما را می رهاندم از اسیری · بیداد مرا غم دستگیری · بمن برگو نیا افسانه کوثر · مرا هم راز دیدار و دانه کوثر
کشید این مرا بر این راحتم · برکن که من گرفتار غمم · جوانان مرا کشتند یکسر · جهان آید چه کارم با دیگر · صاحب بتکده می نویسد بنابر بعض
از عبارات کتب معتبره مصیبت آن حضرت بخواهر دلسوخته اش زینب فرمود ای خواهر دربدر ای ناموس گرامی زهرای اطهر بدانکه من امروز شهید
میشوم و شما از دیدن من ناامید باید در بلا و مصایب صبر کنید و پیراهن طاقت بتن بدرید که دنیا خواهد فانی گردید [illegible]
خواهر حسین آمد زینب ای جمیله لمولفه · بشنو وصیت من ای گل غنچه از کف نکنی · دل از حسین خود بعد [illegible] نکنی · بدرد تو جامه و رخ را ز درد عزا بخراش
بغیر صبر تو ای زار ناتوان نکنی · تن مرا اگر بی تو بچین بیابی در جلوه خون · بفرق خویش تو آشفته گیسوان نکنی · زنند بر سر ما چون بسر حسینت [illegible]
تو نیز از سر شوق [illegible] رخ [illegible] نکنی · رقیه گر ز تو در راه ما پدر خواهد · نشان بده بسر من [illegible] نکنی · تمام خلق ببرد بغیر ذات خدا
تو از شهادت ما هیچ دلگران نکنی · زینب چو آن تن در بدر از لام تشنه جگر این سخنان شنید آتش در دلش شعله ور گشت گریه ای سوزناک از
دل الم ناک برکشید که شراره آن از ماهی تا ماه رسید شهاب حسرت از دیده میبارید با ربیه عرض نمود ای پسر رسول امیدوار چشم [illegible] الغریب
بیابان کربلای پادشاه بیسپاه در دلم تازه تر و اندوه مرا بی اندازه تر نمودی ای برادر داغ مرگ تو را چگونه بر جگر گذارم [illegible]
نست فرمایم که دیگر برادری ندارم انیس و یاوری ندارم دستم از همه راه کوتاه در میان این همه اشقیا با یتیمان بی پناه چسازم کاش مرا مادرم
نزادی یا جای بخدا [illegible] مرا کم دادی [illegible] لمولفه · بگو چگونه من ز درد فغان نکنم · ز چهره [illegible] روان نکنم
کلاهها تو زده تیر بر دل خواهر · من این مصیبت عظما بدل نهان نکنم · چگونه جای من ز غصه [illegible] · شرار آتش دل [illegible] نکنم
سرت بنا بکرم خاک بر زینب · چگونه من ز سر خویش [illegible] نکنم · مکان تو بخون بینگرم حسین جانا · چگونه قامت خمیده [illegible] نکنم
دگر شتاب ببینم تن برهنه تو · حیات ز گیسو بر تو سایبان نکنم · ز زخم چشم لگد سینه تو با جگر · به بینم و بتنم جامه ارغوان نکنم
مهیا ز ریگ ببینم تن مطهر تو · ز کهنه پیرهنم [illegible] نهان نکنم · در آفتاب بسوزی و زینب از غم تو · چگونه شکوه ز بیداد آسمان نکنم
پس آن شهریار بی انصار عرض کرد ای برادر بی پناه بعد از مرگ جد امجد مانند علی بابا حسین فاطمه مادری داشتم بعد از ایشان تو در [illegible]
دلخوش بودم اکنون من متحیر در میانه یک صحرا [illegible] با چند خیمه کودک با شور و شیون چکنم زبان حال لمولفه · بلطف [illegible] دلخوشی [illegible]
چه رفت او از جهان داغش بروی دل نهان دارم · دل از بی کسی قلبم خوش و صل یارم زهرا · چه رفت او از جهان از مرگ او آتش بجان دارم
ز علی [illegible] بابا هم شما دلخوش · چه با هم رفت گفتم باز هر سرور [illegible] دارم · حسن چون رفت دلخوش [illegible] از وصلت برادر جان
وز این پس کو [illegible] دیگر دلخوشم [illegible] · مکن کوتاه هم از سر سایه ات [illegible] · فغان امروز نامردان ز جور آسمان دارم

امام تشنه لب از سخنان زینب جگر بریان مانند ابر بهار از گریست آنگاه با نصایح مشفقانه دلداری [illegible] ببالین امام زین العابدین آمد
اسرار امامت را بآن حضرت تفویض نمود آنچه القای امام بر امام است بآن حضرت آن احکام ابلاغ فرمود زبان حال لمولفه · که ای جان پدر بستر زدست رفت [illegible]
گذاشتم تن تنها تو را بین شرر · بکش تو بار غم داغ من بیچه را شام · ولی مکش نظر از خواهران غمپرور · خلیفه تو بخلق خدا بعد حسین
بکن مدارا تو با ظالمان بداختر · مده بزینب و کلثوم خود دلداری · زمرگ و داغ من و قاسم و علی اکبر · حسب الوصیه نوشته چون آن حضرت انه شهادت
[illegible] خبر بود در مدینه کتابها و امانات [illegible] داد و صیانا بنت ام سلمه سپرده و چون امام زین العابدین به مدینه مراجعت نمود باو سپارد در [illegible] العصمه
از امام محمد باقر مروی است که پدرم [illegible] عرض [illegible] کربلا بود مردم از او گمان صحت نداشتند لهذا از زمان [illegible] رفتن دختر بزرگ خود
فاطمه را طلبید وصیت نامه پیچیده باو سپرد که بعد از صحت بآن بزرگوار رسید اما آن نامه در نزد ما است [illegible] از منتخب منقول است
پس آن حضرت حسین سکینه شهادت را بنام خود رقم زد و برد جد بزرگوار [illegible] آفتاب [illegible] را از زره آن جناب [illegible]
و شمشیر ذوالفقار پدر را [illegible] بر مژگان [illegible] قامت طوبی مثال [illegible] برق جولان [illegible]
پیغمبران را که از [illegible] با خبر صحرای امکان میرسید سوار که شد لمولفه · کمر برای شهادت [illegible] · زره بسکر [illegible] کشیده زره
بر است بکمر خویش ذوالفقار بر · سپهر [illegible] کند [illegible] · چه آفتاب ببرج [illegible] · [illegible]
سوار همچو سلیمان بباد [illegible] شد · یکی بر فرق [illegible] رضا [illegible] شد · پس آن یکه تاز میدان کربلا روی بخواهر ام کلثوم نمود که ای خواهر وصیت
مسکینم تو را چه خبر است بدانکه پیمانه عمر حسین بر کوبیده هنگام شهادت من رسیده است [illegible] میدان کارزارم [illegible]
سکینه خاتون دختر صغیره آن جناب این سخنان از کنج رباب استماع نمود دوان دوان آمد [illegible] بعزم مرکب [illegible] از حضرت
ناله و زاری و بیقراری آغاز کرد از ناله و بیقراری سکینه سلطان مدینه را آتش غم بر دل مبارک شعله ور گردید افغان ناله آن صغیره
خسته جان امام تشنه لبان را در دل پیچید گویا زبان حال [illegible] بمقال آن کودک خورد سال عرض نمود لمولفه · بیا بابا [illegible] مکن [illegible]
نا رحمی تو بر [illegible] من · مروت کن تو بر محرومی من · [illegible] · [illegible] ترک علایق [illegible]
نهی داغی [illegible] · نداری [illegible] · کجا دیدار [illegible] قیامت · پدر [illegible] مکن ما را گرفتار [illegible]
به بین [illegible] · [illegible] دیگر عمو و برادر · [illegible] ای بابا [illegible] · مده ما را [illegible] ضرورت
زمین [illegible] و فلک [illegible] · آمعذرت [illegible] را از بی اختیاری و ناله و زاری سکینه رقت بسیار [illegible] دست داد زیرا که آن جناب سکینه را
[illegible] بسیار دوست میداشت [illegible] چنانکه از بحار الانوار حدیثی وارد شده که دلالت بر این مدعا میکند که آن جناب
در حق سکینه و مادرش رباب فرمود · لعمرک لا احب دارا تکون بها سکینة والرباب احبهما وابذل
کل مالی ولیس لعاتب عندی عتاب · یعنی قسم بجان تو سوگند که من دوست میدارم خانه را که سکینه و رباب در آنخانه باشند
و دوست میدارم ایشان را و می بخشم جمیع اموال خود را بجهت ایشان و کسی را نمیرسد که در خصوص محبت من عتاب نماید [illegible]
که آن جناب سکینه و رباب را چه قدر دوست میداشته [illegible] سکینه خانم که رباب نام و سکینه نام [illegible]
هم دوست میدارم پس معلوم شد که خدا و رسول هم سکینه را دوست میداشته اند آیا در غربت [illegible] آن ستمها که
بر ایشان وارد شد [illegible] لمولفه · اول آن [illegible] · با صغری [illegible] غم غربت [illegible]

بعد از آن بی تن از تن [illegible] گرفت غارت از ستم یا تارش بعد از آن که چند [illegible] سوار آن صغیر [illegible] عذار [illegible]

[illegible] ظلمها کردند بر او بی سبب که [illegible] کربلا [illegible] الغرض آن سلطان غریب [illegible]

[illegible]

[illegible]

دل پر درد و محتاج طبیبم یکی گفتا پدر رفت از برم سیه گون میزند بغم اختر من یکی گفت آنکه غمخوار رفیقی مرا انداختی یکبار رفیقی
یکی گفتی دلم در آه کوثر چرا گشت من نشانه تیر امروز یکی گفتی عجب بیداد امروز کمانم محشر کربلاست امروز یکی رادست دل بفغان بلو
جدا از من چرا بابا شدی امروز یقین بنگذشته آزادی من بیابان یتیمم کشته اعدا امروز در چشم حسین کجا تا دوقت خفتن زدم عصر خون بالای امروز
تمام ما صغیر و هم یتیمیم عجب هنگامه غوغاست امروز مگر کمتر زاحوال آتش علی حضرت زهرا امروز خلاصه صاحب الدهر انست
منقولست که در حدیثست چنین جناب سید الشهدا که تا زبیابان کربلا از وداع احباب و خواهران دیده پرآب و خسته دل گشت
فارغ گویر روی سید ان کارزار نهار حسین چند گامی بود ارشد نگاهی از روی حسرت با غصه و کدورت بعقب سر جانب خیام
نمود آه و احزنا پس چه دید دید که خواهر سوخته کوکبش زینب پاهای برهنه گریه کنان نهک حسرت ریزان از عقب نمی‌آید پس آن
مشتاق پیمانه شهادت جوی آمد و نباله و صدای ضعیف بلند کرد **یا اخاه اصبری هنیئة فان لی الیک حاجة**
یعنی ای برادر اندکی قرار در ماندہ سیاه کافر اند که صبر کن و تامل نما از برای رفتن تعجیل کاه شتاب منما که مرا با جناب مقدس تو حاجتی است
پس آن بزرگوار صبر کرد تا آن مظلومه محزونه رسید عرض کرد **یا اخاه امهل قبل مرة اخری حلقوما نی الموضع**
الذی کان یقبله جدک رسول الله یعنی صاحبم است که یکبار دیگر حلقوم شریف ترا ببوسم که بوسه گاه جدم
رسول الله است پس آنجناب بلند روی نمود المجتاح خم شد **فتعانقا و بکیا بکاء شدیدا** ای او ویلا آنخواهر و برادر
دستها در گردن یکدیگر در آوردند هر دو گریه های غریبانه شدید کردند آن مظلومه حلقوم تشنه آن مظلوم را بوسید دفعه دیگر برادر را وداع کرد
ای او ویلا چسان آن برادر و خواهر از هم جدا شدند ملولم که ندانم آنکه چسان زینب از حسین جانش گذشت دست برید او ز طرف دامنش
چنین برادر و خواهر زیاد نیست چگونه کند دل اثنا آزاد و زفغانش چگونه زینب از او دلبرید وا ویلا روانه گو چسان سوی رزمگاه خمانش
نبود چاره نه آن خواهر و برادر را که هر دقیقه طلب داشتند عدو جانش جدا نمود دل زینب و حسین پرید زنیک طرف الم مرگ نوجوانانش
چگونه گشت صبا کسیم حجاز ز همدیگر برادر زینب مسکین نمود در پی دامانش پس از غریب بی‌کسی روانه میدان اشقیا شد زینب بیچاره
بسوی خیمه‌های بی‌صاحب آمد و لرکه دید ارضیه از بیت الاحزانست که در بعضی از کتب معتبره است که چون آنجناب نزد غمها
حور و سید ان قتال نزد عزیز نزدیک گردید لمؤلفه آمد بگوش شه فغان و آه آمد ملرزه پیکر سلطان بیکسان
از قمری ضعیف که ... بر پشت سر کفتی نظر دمی بر پس ای سر کاروان وا مانده است در عقب دردار ز تو آید بگوش جان
رو کو در عقب شهنشاه بی‌سپاه دیدار صغیر خود بس ته دیده از دیده اکبر ز جهان برهنه حی آید از عقب قدش ز بار غم کمان
فریاد کش که **یا ابه اصبر هنیئة** وامانده است باز دنبال کاروان چون دید شاه تشنه جگر طفل خویش را پای برهنه سینه زنان از دیده خون چکان
آه از دل کسی که لرزید زاه او از بهای تا سرش زده که آتشش بجان دارد روح ببیکر کان صغیر زار گفتا نباله که پدر زار در ...
آهسته تر برو که مرا نیز حاجتی است مانند عم من تو بجفر تو امان فرما روا تو حاجت طفل بکن زار جمعی ز بیدادهم تو آمد ز خون
ز همت بکش بنمای نهی بازی ز زر گاه ... ز غم ز نفس ز مادر افتاده دستی بکش ز مهر سرا این یتیم خود آمد است عم هیشه که و دیده کان
منقولست که در بعضی کتب دیگر است که سکینه زمود یا ابه **مهلا مهلا** یعنی ای جان پدر آهسته تر برو که مرا هم حاجتی است جانم
صاحب عالم را اهم آوردی حاجت این کودک کوچک را نیز بر آور حاجت من بنوای بلند دعایا آنست که یکبار دیگر

پا رزکاب که کی ابن المجتاح خاک که بیابه شوی مرا بلند نمائی و دست مهربانی بر روی من کشی نهک حسرت بر هموم زندگی عجایب که هم دستی
کند اشتی بر سر یتیمان مردم میکشیدی لیک آنجناب بیا دلی کباب پا رزکاب خاک که بیابه برفت که کرم کربلا نشست القمی خوش ابکاه در دامان ...
در زبان منوزش آنکودک و بلند گویم آن صغیر را بر راحت ... ناکاه از لشکر اعدا بگوش رسید یکی می‌گوید یا حسین اگر تو را یاوری مانده بمیدان
قتال بیا چون خبر کشتن از صد گذشت آنجناب صغیره را از دامن برداشت یکی کربلاست بند سوار گردید لمؤلفه چو شد سوار شه ملک کائنات ...
جهان گذشت بطفل الهی بین چهان گذشت ابن پادشه در انتقام نشسته بود برش الصغیر ماه جبین چه دید آنکه برابر کرم ... نزدش
آن صغیر و آن پادشاه کشور دین نمود گشت ترک آن و ... سیاه روش بکف عمهای زار حزین غریب تر ز حسین چشم روزگار ندید
یتیم همچو سکینه ندید چشم زمین المحکی منقولیست در حدیثست که چون امام حسین در میدان رسید بطرف راست و چپ نظر فرمود کسی از یاران
ندید آهی کشید **فنادی هل من راحم آل رسول المختار** صدای بلند فرمود آیا رحم کننده است که رحم کند بر آل پیغمبر تا نهد یک
مقام منقولست که فرزند رسول خدا از روی شوق آنکه روی سیاه کفار منقلب آید جمع فرمود که القوم آیا این جماعه رسول اند ... دریغ ...
شمشیر خدا انست که کمر بسته ایام من پسر پیغمبر تو نیستم و دینم شما آیا زبان ثابت ابراد بن عازب و انس بن مالک اصحاب پیغمبر نیستند که از
شنیدند از پیغمبر که **الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة** و حسین منی انا من حسین و من اذی **فاطمة فقد اذانی** هر کاه فاطمه زهرا را
مرا بحال بیند محزون میشوید یاته چرا آیا مرا کشتید جدایی کشیده اکر از جهته مملکت است سر اد مرا ببرید تا آل پیغمبر را بر داشته بکوه های
یا هند روم بروم آیا قطع و حرمی از من سر زده که بمطالبه قصاص میکنید یا شریعتی را تغییر و تبدیل کرده ام پس زبان رجز خواند گشتی و تمود
کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین **قتل القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین** حنقا منهم و قالوا
احشروا الناس الی حرب الحسین **یا لقوم من اناس رذل** **جمعوا الجمع لاهل الحرمین** ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاح لرضاء الملحدین لم یخافوا فی دمی ...
لعبید الله نسل الکافرین و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین **بعلی الخیر من بعد النبی**
و النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی **ثم امی فانا ابن الخیرتین** فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنین عبد الله غلاما یافعا **و قریش یعبدون الوثنین**
یعبدون اللات و العزی معا **و علی کان صلی القبلتین** **و ابی شمس و امی قمر** **فانا الکوکب و ابن القمرین** رجز الفاظ طیب که آنحضرت ابیات را
لبد از اتمام رجز غلغله در میان سپاه کوفه و شام افتاد اشقیا ان بهر یک در آمدند کوفیان از قتال میمنه را بر سپاه چون شمر دید دید که سپاه نزدیکست
بار ... رسید لشکر خطاب کرد ای پسر ابو تراب قصه جو ورا زمکن یا بیابیعت یا قتال انا حضرت فرمود بیعت فاسق محال است برو ای
شهید از شهید شمشیر نیدیده شهید شهید بلید ز مو که محشر حکیم تو را در میان سر امر اول انکه مانع شوید یا کروم سوی حرم خدم ملعون قبول کرد خواهم
زینک قطره آبی بمن دهید که حکم از تشنگی کباب شده لعنه محروم قرب کوثر کرده بعمر ابراد سعد از خداوند عذر در سینه کباب شد بار جرم در مهر ...
زآب انکار فرمای این ... جزیرهٔ حسین دکو دکان با پر فریاد عطش زخیم آل رسول ده کوش رسید ناجح بخشد بار ...
آب حال عزیز عشق خنجر سیم ز مو آکر الدعلاج ... قتال تمام یکی یکی میدان جدال بیابید ... قبول ... از شهید دار و شده ...
چهل مرد دار و حساب ... قوه چهل مرد دار دبس بقدر عده ضرب آنجناب ... هزار و ... مرد داشت ... در مرض الموت ... فاطمه زهرا است
حسنین را گرفته نزد خاتم الانبیا آورد آنجناب شجاعت الحسین لطف نمود پس جناب حسین که مظهر قدرت ... لمحا که ... هزار ... مرد قوت
و با این قوت احتمال ضم قوة ولادت زیرا که در مقام ابراز محبت فعل کم که اعجاز باشد که در زمان قلت ... سبب عجز ...

که نعل شده مثل آن زوزرا الی الآن دم تا قیام گرم تر نخواهد شد باشد عطش و تشنگی قلب مبتلا بمصیبتها زیاده از هزار تا کس را روی به دار البوار نمود
سپاه منهزم شدند با وجود آنکه علی نقی تا هفتاد زینب ملاحظه می نمود که مؤمنی در صلب او نباشد لهذا اعدا را

[illegible]

[illegible]

عجیب بود

عجیب بود و سهمیت مانند قطعهٔ ابر از صولت و صلابت مانند شتر آن فیل با خرطوم منظر شکل اژدهای دمان همیکلش مانند کوه روان سهم
آبنوسی بر پشتش تخت عاج و فلک اطلس بر تختش دواج هنگامیکه قطره زدن آغاز نمیدی پیل کمکش فلک را میزدی پیل دمان غژغژی
زمانیکه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند نعش قدم از پا انداختی آسمان نیل گون را از اختران داغ سفسمه علی الخرطوم
بروی بینی نهادی هیکل خرطومش بر سطح ارض کهکشان آسمان نشان دادی و از حلیه جلش زنگ سحاب مجلل اگر کردی
صیقل آینه اش زنگ کو از روی آینهٔ آفتاب ستردی للمؤلفه از گرد برآورد که پیل دمانش مانند سلیمان که

[illegible]

فرمای کی رفته ز تو صولت شاهی — ای شاه ز ... غضنفر پدر تو
اینست مروت که چنین یکه و تنها — خوناب زند تکیه به ... چشم تر تو
فرمای با حرمت کی بستار — دارند بانجا ... آیا خبر تو
اینست مروت که صغیران ... — گردند گرفتار ... تو
... — از قهر و غضب دشمن ... تو
اینست مروت که ... بمیری — بارند ... تو
قربان تو و لطف و سخا و کرمت ... — ... نظر تو
پس لطف تو با ... — بر ... عزادار و غلامان در تو

اکنون ... اگر اجازت ندادن شما را ... این اشقیا ازین ... که ما ... عزیز ...
... شهید باشیم آن بزرگوار ... جعفر ...
ای جعفر دلم از زندگانی دنیا به تنگ آمده ... مشتاق لقای خداوند ...

[illegible]

خواست تا باسیری رود از کوه دشت ام — دختر با پدر و خواهر خونین جگرم
خواست تا شتر عور نشیند همه — خواهر و دختر ... و پسرم
خواست تا که بتاراج رود مال و منال — در حسین از ستم لشکر ظالم ...
... سپاه ... زموش ... نمایند ...
... مقام ... پس ... ایشان را وداع کرد ...
مولفین مقارن الحال از جانب رب العالمین منصور ملک با چهار هزار ملک ... از فلک ...
... یا بن رسول الله ما از جانب حق ... آمده ایم ... ما موریم ...
فرمای تا ما ... اشقیا ... عزیزان تو را ازین ...
مولفه
حسین را ... — ... غم اکبر ...
... — ...

[illegible]

بهار عمر علمدار شه گشته خزان | که لاله هر طرفی جای گل به پیراهن
بحلق اصغر بی‌شیر جا نمود چو تیر | رسید خنده غزال از خطا و ملک ختن
گلوی عابد بیمار بسته شد در غل | شتر سوار شد از ظلم قوم اهریمن
بجز شاه نکرتا ختند اهل حجاب | که ریزد اشک گل نسترن رخ سوسن
شده لباس تن از خون چرا اکنون | تنی که غنچه بخون پاک پاره کل زمن
مگر که روی سکینه ز سیلی است کبود | کشید لاله ز سنبق به نیل پیراهن
مگر که فاطمه شد بسته در طناب جفا | نمود جمله سیه در میانه کاشن
مگر که داغ علی اکبر از دل لیلا | کشید شعله که طوطی قناله گشت سخن
برت خاک ازین غصه خاک بر سر کن | که رفته طاقت و تاب و توان تو از تن
بیک الماس اهت زبان لال بکار | نمود چاک بخنجر بیاد بر مدفن

دهر ستمگر از عزیمت غریب کربلا که با تن تنها با صد و بیست هزار نفر از لشکر اشقیا بنا را بمبارزت گذاشت شمشیر ذوالفقار را برافراشت کوه‌های زمین که از جهد بار اجسام خبیثه آن ناکسان برانباشت تا آنکه از زبر و زبر من لشکر در لرزه و لرزان بهادر آن نامی لشکر ترسیدند دلیران نامدار از شمشیر آن قهرمان جبروت پروردگار رم خوار گردیدند و از زخم شمشیر آن آن نهنگ عمان دریای حضرت سبحان بر میدند هر چند همراه سرداران سپاه اشقیا را تحریص کردند بحرب و ضرب ترس لوای اجتناب تیغ نکشودند تا آنکه یزید ابطحی که مشهور آفاق و سرآمد همه گردنکشان شام و عراق بود آمد معدن شقاوت و نفاق با صولت طمطراق با بانگ سپاه زد که ای قوم با هیبت این همه لشکر از یکنفر جان بسته‌اید چه شد است چه بغرار روی داده نظر کنید که من چگونه کار حسین را تمام کنم لمؤلفه خرم
بروز جنگ بمیدان اژدها | تیغ کین بزم ندارد ره خطا | بر دل تهمتن عشم چرخ پیر | شیر فلک محکم لوای اکنون
رهبر تیز شمشیر آبدار | جوز اصغر تیغ کینم بکر نخی جهار

آن نابکار غدار را بهیکل هیبت نمود با هزار سوار برابر میدان شتافت که فرمان آن کین تعقیب داشت امام مبین اسلحه حرب اندام خویش آراسته مانند بروق نوری آن نور رب ودود در تاخت و خود را بآن ناکار شیر صفا برابر ساخت تا چون لشکر نکبت اثر ابن سعد بوکه شیر را دید برابر آن پادشاه با لشکر دیدند از شادی غریو غلغله و هلهله برکشیدند و حرفی آغاز نهاد و همچنین یزید ابطحی شاید و حربا اهیب داشت و هم سپاه دلبند کودکان یتیم در برابر بانده مید حسین مظلوم را در برابر سلطان با لشکر دیدند و آواز جزعی لشکر را دیدند مضطرب پریشان گردیدند و ناله و امحمداه و اعلیاه و احسیناه برکشیدند از هراس مانند شاخ بید از باد تند لرزیدند زبان حال لمؤلفه یزید چونکه بسلطان دین برابر شد | خروش هلهله بر هر سمت لشکر شد | بجز قتل همه آنچه بد اختر | زدند طبل بشارت زهر طرف لشکر

ز خواهران حسین گشت شور زنانه بپا | که هست سبط نبی یکه و تن تنها | قدش ز مرگ جوانان بود بشکل کمان | هزار داغ بدل دارد و همه پنهان
ز یکطرف بغم کودکان گرفتار است | ز جانبی بجوانان خود عزادار است | ز هر طرف که نظر میکند نه بیند یار | میان انبه اعدا نه یکه هوادار
یزید ابطحی اینک خصم اکبند ایکنیم | نه دست بر نیجر از تو رها چه ایکنیم | کجاست میر علمدار آن سپهر جناب | که تا رسد مدد و یا پهند تحشم رکاب
کجاست نو خط اکام نوجوان پسرش | شکسته است ازین داغ درد غم کمرش | آیا کریم ناغط شهوار مرا | ز جنگ بدو دنما حال شهریار مرا
گریسته زینب بکجا کرستی لیلا | ز جانبی بفغان طفلها بوا ولدا | رقیه سینه زنان و سکینه ناله کنان | جناب حضرت کلثوم بود جامه دران
که اکنون او نگهدار نور عینم را | ز رزم کافر بیداد گر حسینم را | ملند صیحه چنین نظام خونخوار را بر او | آن بزرگوار که مانند خوک عنفاک

بنمود آتش نابناک بر با کرد بر ... سلطان از داغ مرگ جوانان غمناک حمله نمود آنجناب شیر خدا اکبر تا نیه با ضربت امر بار حق ناشناس کاندام کرم النا شیاد که اینک خانه بجانب من می‌آید لمؤلفه شیر را که باک از رزم شغال | خام شد بر داغ آن خیال | تا خبت که رو بر جنگ پلنگ | منزم رفته عمر تو
در کام عمر تو گشته تمام | بر داشت زد حسین سودای خام | انظالم بد کار متعرض جواب فرزند شیر برود کار شد تیغ حواله سر آن بزرگوار نمود کار شیر خدا پیشه دست نمود با زوی یدالله گشود چنان شمشیری بر کمر آن شریر زد که مانند خیار تر بدو نیمش نمود لمؤلفه افتاد بخاک آن شکر
شد تا دل از تمام لشکر | کو بدجا قرار زینب | خرم دل و شد از زینب | کلثوم شکوت قلب ارش | آسود دل پر از غبارش | بو حمله بیکبار
برادری | برادر کرد کار باری | بر لشکر همه زبان گشودند | با شادی دل نغاده بودند | زین پیچ آنکه آن دیگر | بر بندد رشته لب سر | زین پیچ
آنکه انهاشه دین | افتد دو دیگر از سرزین | زین پیچ آنکه قوم اعدا | آسیر سوی خیام بیکجا | تاراج کنند کو گاهش | سیند بسیلم زاتش
چون آن شقاوت شعار از ضرب مهندی شمشیر ذوالفقار را بکلاب نار جهنم فطار شد لهذا از آن کسی دیگر جرئت برزم فرزند نامور

تیغ شمر ننمود تا آنکه فرزند شاه لافتی آه سپاه بجید و جهانه تمامی نمود که خون آن اجسام سپاه کوفه و شام میکشود دیگر کسی تنها در برابر آن یل بسپاه می‌آید بسیاری از آن سیاه دلان بیدین را مانند نقش بخاک کین چسبانید و با دیو لشکر اهتزین سخت بنا بروایتی بکار الانوار هزار و نهصد و پنجاه نفر از سپاه بدکردار را روانه درکات نار نمود مگر زمین مرد لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم تا آنکه آن سید متقی را تشنگی غالب شد هر چند قطره آب از سپاه ضلالت مآب طلب کرد از شقاوت جواب نمودند گویا زبان حال آن تشنه آب زلال بهمین الفاظ لمؤلفه
که ای گروه من خسته دل اسلامم | چرا کشید مر بین حال ناز نازنینم | ز راه ظلم لبم تشنه از جفا کشتید | درین زمین بلاخیز نوجوانانم | حضور اکبر دیده
کام عباس ازین بود داغ بزرگ نشسته بر جانم | اهل بیت گرفتار صد بلایم | ز رحم جرعه آبی کنید مهمانم | ره فرات به بسته‌اید بروی حرم
ز رود فرات شد فغان از دل یتیمانم | شما گروه اکر قایلید بر قرآن | بقول ختم رسل بن قرین قرآنم | کنید رحم بتنهائی و غریبی من | بود ثواب کنید
مهمانم | ز چار جانب گشته‌اید راه فرات | مگر نه من پسر خاتم رسولانم | نخورده بود دو از روی و جلالم | بجز بلای منو کودکان و یلدانم

هر چند تشنه لب کربلا الحاح کرد کسی بروی ترحم ننمود شمر ذوالجوشن دید که نزدیک است فرزند رسول خدا با لب تشنه از جمع عالم بیک جمیع سپاه را جمع بهاشد آن سرخیل کلاب حضرات شیر شتابان نزد عمر و جبار ابتر آمد که ایها الامیر مصلحت است که جمیع لشکر یکدفعه بر فرزند پیغمبر حمله کنند از ضرب تیر و شمشیر او را از پای درآورند قسم بخدا با این طریق که حسین جنگ میکند هر کاه همه اهل زمین بمقابله و مقاتله او بیایند از عهده او بر نیایند و یکی زنده در نروند آنکه ناشناس در جواب آن خناس گفت ای شمر رای ترا پسندیدم صلاح را در همین دیدم پس همگی بر آن بزرگوار حمله نمایند با مر آن ظالم روسیاه سپاه مانند امواج دریا بموج در آمدند بر آن شاه یکه و تنها حمله نمودند آن یار کارشناس دلدل سوار ذوالفقار شعار نیز کشید حضرت اکبر کار را یاد نمود بر آن کروه نابکار حمله نمود لمؤلفه شه ملک دین با کمال وقار
بزد دست بر قبضه ذوالفقار | کمانند صرصر بشت بلد | حماسید سلطان زین خبابخاح | بفوج شیاطین نمود انقلاب | فرو ریخت کوه زمین بر شهاب

کمانند خورشید بر تیره میغ | فرو ریختی آتش از آب تیغ | بهر جا که خشم قدر و قامت نمود | بفوج شیاطین قیامت نمود
دل مدار آن لشکر بسیخت | بهر سو فتاد از آن لشکر ریخت | کماننده رعد کردی خروش | ز رزم پلنگان پولاد پوش
زمین گشت چون فلک تاریک | دما دم ز شمشیر شه در نهان | چو برگ خزان ریختی سرزتن | بهم را هی تیغ گردن شکن
بجولان آن از او شعر شند رو | دلی داشت دل را بجا در گرو | ز یکجا به تشویش اطفال خویش | قدش بود خم سینه اش بود ریش
ز یکسو بمرگ جوانان کباب | ز چشمان روان از دو جشم جای آب | نه یکدم بت اندیشه اش در ضمیر | ز لبها رسیده بجان تشنه بر
کهی ها رگ خشم آهسته تیغ | کهی خوردی از داغ یاران دریغ | بهر کس که میکرد تیغ آشنا | بنحوی که شمشیر انسه خطا
نرد بر سری کو بکردش دو نیم | ز خیل ستمکار فوج رجیم | در آورد سر قدسیان از حجاب | ز بهر تماشای آن انقلاب
همه محو حیران ز شمشیر شاه | که چون بار دیگر ریخت سر از سپاه | نمودند تماشای آن دست تیغ | و لیکن ز یکسو باه و دریغ
که صد حیف از آن شهریار کبیر | نمانده بجا از برایش نصیر | دگر بود عباس نام آورش | چه اندیشه بودی از آن لشکرش
اگر قاسم و اکبری داشتی | از این فرقه بنیاد بر داشتی | ولی حیف مانده کر فتار غم | ز بیچارگی زنان حرم
ز داغ جوانان دلش خون بود | ز تشویش اطفال محزون بود | ز تشویش زینب بود دل کباب | که خون ریزد از دیدگان جای آب
ز بار سکینه دلش در خروش | ز بهر رقیه ز سر داده هوش | صد حیف قلبش بود پاره پار | که تنها شد از جمله روزگار
دریغ از حسین استقامت دریغ | از این زور سهم شجاعت دریغ | دریغا که از داغ عباس زار | نماندست بروی توان و قرار
ز مرگ علی اکبر نامه در | شده خم چه دال از فراقش کمر | دریغا که از کینه روزگار | ندارد دیگر یاور خویش و تبار
مگر مرتضی را نباشد خبر | حسین کو علمدار قیچ عمر | ولی با چنان حال آن شهسوار | فرو ریخت بر لشکر ظلم نار
بحیرت ملائک از آن فرزند دست | بفوج شیاطین در آمد شکست | مصیبت نکردی کرش دلکباب | ز تنگش تر فتح گرا زوبوده آب
فرامش مردم شدی با تمام | شجاعت زبان بش چنان انام | نگرانیدی ز رستم تیرا ز دیگری | شجاعت از آن شاه بالاتری
نیامد بمانند آن شجاع | شجاع الحسینه اورا کواه | ولی حیف قلب جهان نکند | غم نخل و قلب جا ب خسته

حضرت در دریای حرب غوطه‌ور گردیده و می‌گشت در هر حمله از کشته‌ها پشته‌ها می‌ساخت مگر میسر نبود او را [illegible] بنا بر روایتی که
شهید ثالث در مجالس و صاحب مجمع المصائب از منتخب و دیگران نقل کرده‌اند که زیاده از ده هزار از آن گروه غدار را بنار فرستاد
اما از بسکه ملاعین بسیار بودند با کثرت مقتولین انتقاص در ظالمین معلوم نمی‌شد و در ماتمکده از سید بن طاوس منقول است که مردی که
یکی از راویان میگفت بخدا قسم هرگز ندیدم مغلوب کثیر الاعداء و عدیم الانصاری که اولاد و فرزندانش را کشته باشند
ثابت قدم‌تر از حسین که آن بزرگوار با آن دردهای بیشمار از پسران و برادران و برادرزادگان و یاران که ثبات قدم ورزید
پشت به لشکر مخالف نکرد از انبوهی [illegible] هر وقت که اشقیا بسیار با سپاه حمله می‌نمودند آنجناب شمشیر را آخته
صولت حمله می‌نمود و اشقیا مانند جراد منتشر پراکنده در پیش آن حضرت بجای خود می‌آمد و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم ایضاً از صاحب مجمع المصائب می‌نویسد که نقل کرده‌اند در آن روز شجاعتی از آنجناب بظهور آمد که [illegible]
مردم شجاعت حیدر صفدر علی المرتضی را فراموش کردند در مجالس و محافل شجاعت آن برگزیده خدای عز و جل را ذکر مینمودند و او
ابن سعد گمراه بانگ برآورد که وای بر شما ای قوم [illegible] که با چه کس جنگ می‌کنید این فرزند انزع البطین است این پسر کشنده
عرب است یکبار بر او تیر باران نمائید پس بنا بر دستور از چهار طرف چهار هزار از آن غریب بی‌مدد کار را تیر باران نمودند
صاحب ماتمکده از ابن شهر آشوب که صاحب مجمع از کتاب تظلم نقل کرده‌اند که در آن وقت صد و هشتاد و چهار زخم بر آن سرور رسید و
کشته تیر باران نمودند المؤلفه
ناگهان از حکم ابن سعد شریر بر حسین ابر بلا بارید تیر
لشکری چون سیل بی‌پاکی موج تیر بارید بر شه فوج فوج
ظلم بنگر بر شهید کربلا تا کی کردند اعدای دغا
تیر بر شه را گرد جا جا بتن ریخت خون سیلاب سان از بدن
خون دوید از تن بشد بر تیر جا پر که از وی داد ماند هما
تیر باران بر تنش گشت [illegible] بسکه بر سر بر سوی شد
تیر باران لشکر معذور شد پای تا سر جانانه پر نور شد
زینب بیچاره آن احوال دید زد بسر با کودکان شیون کشید
گفت تیری کاید از ظالمان کاش بر چشمان من کردی مکان
گرد گیسو ها پریشان [illegible] گفت ای حسینم [illegible] کمر
گفت ای حسینم بی پناه تیر باریدند بر جسمش بسا
آه و داد ای دل آن عصمت کبرا که گویا ناله و غوغا
روی بر مدینه رسول خدا آورد با ناله و زاری این نوا سرود
به بین رسول الله فرزند ناز پرورش اسیر کینه این ظالمان کافر کیش
همی تنی که تو خط از بدن به بین که تیر لوی رخت لشکر عدوان
نمود روی با بندده سوز آه اسف با اضطراب فغان به سر زنان بخفت که ای پدر
بصف کربلا گذری کن با تیر رنج ام زخم اشرار گشتند
بکش تو تیغ باین فرقه ای جناب پدر ز قهر خشم تا جمله را تر زیر و زبر
و حسرتا القوم گمراه راه را از چهار جانب بر آن شه بی‌سپاه بستند دل انده منزلش را از زیارت بستند راه آنجناب
خیام عترت مسدود و بستند چنین امام غریب خبر که در جای آنکرده که راه را به سلاح حفظ نمود که منجوا نشد در حیات
آنجناب دست تندی دیدید بر خیام حرم آن سلطان مستطاب رسید و در مقام نهب اموال و اسیر عیال
آنجناب بر آمد ندا کرد که ای پیروان آل ابو سفیان اگر دین ندارید از روز جزا نمی‌ترسید پس لعابد اهل دنیا
معتاد باشید شما خود را عرب میشمارید حمیت عرب بکجا رفته شمر بپرسید ای زیاد گرد چه میگوئی ای پسر فاطمه
فرمود شما با من جنگ می‌کنید و من با شما اطفال و زنان را جرمی نیست لشکر منافق خود را منع کنید

تا من زنده‌ام

تا من زنده‌ام متعرض زنان و دختران و اهل بیت من نشوید گویا بزبان حال فرمود المؤلفه
تا مرا جان با الموم [illegible] باشد
تا که زینب نظرش سوی برادر باشد تا که از زین بسر خاک نیفتاده تنم
تا در این جا نظرم خیمه خواهر باشد تا نیالوده بخون ریش حسین اکبر
حاشا ز تیغ که تعرض کند به دختر باشد ننهد پا به حریم کسی الفرقه توان
رحم و غیرت اگر در دل کافر باشد هست [illegible] زبان حرم
تا برایم پیکر صد پاره جان بسر باشد نرود کس سوی خیمه زینب شاه
سخت اسیری است مرا تا که برادر باشد تا ز زه جدا این تن از پیکر من
نرود کس سوی خیمه خواهر من کس نبندد بغل از سلسله کلثوم مرا
بهر مرام که شود بسته دگر در بر من تا سرم را نبرید ز تن با خنجر
زنند سیلی کسی بر رخ دختر من تا لگد کوب نگردد بدنم از سم اسب
نزنید بازو که اهل حرم من تا سر ز تن نبرند ای آن پسر من
مرنید آتش کین خیمه که اهل حرم من نزنند بر جسد امرد دگر من
تا مروت حسین بهر سکینه رسیده است خوردن سیلی اعدای ستم گستر من
بر رقیه منمایید ستم زینب را ظلم بکو دکه صورت و منظر من
است ناتوان به یقین است مرا پیکر لیک صاک سپارید تن اصغر من
طاقت ستم سفورت بی‌اندر تن عوضش باز بتاز بید سر پیکر من

نثر عفت در غلو مظلوم کربلا بر نشانه تیغ ما گر اندر چمن بغربت گشتن بخیام عترت فغان گوی بی‌یار و باور

چها کند بتو شاید جدا حسین ز ظلم کینه و بیداد اشقیای حسین
شماره بیند ظلمیکه شده بر آن سرور ز دست دشمن بیدین بپای حسین
چکیده کز تا دیده کام اندر تن برای است عالم و بنیان شد ای حسین
کسی سئوال نکرد از یزید لا مذهب چه لغویست بعالم بگو خطای حسین
ز بعد کشتن وی سوی زینب بر دختر ز فسق کاه جدا کرد دستهای حسین
بحکم زاده سعد جفا کار حرامزاد شدست جمله لگدکوب از قضای حسین
نکرد یاری از آن کسی در آن میدان ز هر طرف که بشد بهر کسی صدای حسین
هزار خار ملامت بشد لشکر کین ز کین ظلم دگر ان شد غم بپای حسین
مگر که رسول خدا شد آگاه ز آه شیون فغان طفلهای حسین
مگر که فاطمه با حور بنات بهشت سیه بسر بنمودند در عزای حسین
نگشت دشت بلا از چه تعزیت خانه پیمبران هم در تعزیت ای حسین
بریست خاک فسرده دل نماشیون شماره بیند با نیظلم کربلای حسین
گفتگوی این غریب بحر ذنوب بنا بر بیانات کتب ماتمکده و محرق القلوب و جا بیت که چون سپاه شقاوت پناه از چهار جانب آن شاه
بیکس را احاطه نمودند و بنای بیحیائی و خیره گی گذاشتند آن مغرور مان خیلیت تا این همه نکنید فرمود شما این کار را دارید چرا ای حجام
میکند زید شمر مرد و در جواب آن برگزیده معبود گفت این مسئول با جابت موصول است پس شمر فریاد زد که متعرض زنان و کودکان نشوید
کار حسین مراد با زیرکی او نیکو گفتگوی کشته شد شمشیر او عار حسین تشنه کیر مظلوم شده نمود آن هنگ شفاعت فرمود
به سپاه لشکر مداخل خنجر فریاد کرد که بگذارید حسین خود را با سب نرسد که اگر یکقطره آب باشد که از زنان ما زنده بگذارید پس اعور سلمی
و عمرو بن حجاج موکل آب فرات بودند با چهار هزار نامرد سر راه بر آن غریب بی‌سپاه گرفتند المؤلفه
رود بر بزید بسر بر پای تو ل باسنان و نیزه و شمشیر نصال موصول
یک سنان مزد می‌اندیبر آن سرور زشمات دیگر ریخته خونش بگر
زعطش دشت بدل آتش آه کرد لرزش بدل تیغ افراشته آن قوم در رگ کشو
مسرور چون که از قوم ز شمشیر حسین با آن شه نبی و عشق نه پر حسین
بر رسیده بدسیه سکینه مانند جراد کرد اشتر عضب را سوی آن شه غیرت
راند در بین سینه و نظری کرد بر آب گفت ای حسین تشنه لب سینه کباب
میخوری تو جرعه آب ورد تیغ نجردوش سهر کجا تو رفته بر عزم از هوش
اگر در سیستان اکبرم بیکد از شر تیر تیغ اکبر ترنج سهو و اهوت اکبر
خونین دل ای حکم خورد پیکان بجلو آن کهر بوکرم هر چه باز وی علمدار بی آب است
سهر بیک و یک بشمشیر بکار افتاد طفلها مرد ده تشنه زمهر تو بجوش تو روی جانب دریا گشتی هر لحظه فروش آه آه داد آن تشنه اعطشا عبا ز شمشیر خونفشان با بکلو عطشان

صفحهٔ [illegible] گمراهی [illegible] از شمشیر جان ستانش روح [illegible] سپاه آتش [illegible] دو دید آنحضرت [illegible] به زبان مبارک [illegible]

[illegible] خطاب که انت عطشان وانا عطشان والله لا ذقت الماء حتی [illegible] یعنی تو تشنه و من تشنه بخدا

قسم آب نمیخورم تا تو آب نخوری [illegible] این کلام از حضرت [illegible]

[illegible]

میکن تو به باکان نظاره [illegible] که سکینه جامه پاره [illegible] از غصه دریده جامه [illegible] در خیمه سکینه ناله میکرد

صد تیر بدل [illegible] میگو [illegible] از دست رها شده توانم [illegible]

ای یوسف مصر ما کنعان [illegible] گو یار شده اسیر گرگان [illegible] گردی زیتیم خود فراموش [illegible] ای [illegible]

از چشم رهی مرا برآورد [illegible]

اکنون [illegible] و آن کودکان نورس [illegible] از خیمها [illegible] بیرون دوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل بیت رسالت در پوکیان براق عصمت و طهارت را وداع نمودند اشیاع اهل بصیر و شکیبا نازنین بو جدها و منسوبات الهی تسلیکی داد و
چادرها بسر کنید و آماده مصیبت بلا گردید بدانید که خالق حافظ و حامی شماست و از شر اعادی شما را نجات دهد عاقبت شما را بخیر
میگرداند و دشمنان شما را بعذاب معذب میسازد و سخنان ناخوش بر زبان مرانید که موجب نقص شکر شما گردد با زبان حال [illegible]

من از میان شما ای ستمکشان رفتم ای قافله ام سوی کاروان رفتم
گذاشتم همه را اندرین زمین بلد با شیون و اندوه دیگران رفتم
سپرده ام بشما دختران نورس خود [illegible] رفتم
کنید چاره محنت همه بسر بفغان بهار عمر مرا آمده خزان رفتم

[illegible]

از آن ملعون بی‌شرم در جواب آنجناب گفت که ای حسین نخواهم گذاشت که نخواهی آب را دید و چشید تا بذات آتش تشنگی [illegible] آن تخم زنای بی مروت
آن معدن کفر و شقاوت   در حرم تو این کلام چون گفت   آتش زد [illegible] آشفت   در حرم تو از چه چرخ دارد [illegible]
آن قضیه در حقیقت   ای چرخ چرا وفا نداری   ای بی‌مروت مگر حیا نداری   که بود روا که شاه ابرار   کرده عناد و ظلم صد بار   که بود روا که
با معجر دریده زینب   برود بسوی اسیری   که بود روا سکینه زار   آید بسر برهنه بازار   که بود روا که ام کلثوم   افتد بطناب آل مظلوم
دیگر یکی از ملعونان دیگر از اشقیا فریاد کرد ای حسین نظر کن به آب فرات که مانند شکم ماهی موج میزند و بجانب دریا میرود که والله قسم
نخواهی چشید قطره از آن تا از حرارت تشنگی هلاک شوی از این سخن دل مبارک آن سید امجد بدرد آمد رو بآسمان نمود و گفت
الها این ملعون را تشنه بمیران راوی میگوید بحق خدا قسم که در آنحال آن ملعون را آتش تشنگی غالب شد هر چند آب میخورد تشنه‌تر میشد
آخر الامر سیراب نشد تا بجهنم تشنه مرد و وارد نار شد آن امام بی‌یار بحکم جاهد الکفار با آنهمه جراحات کوشش مینمود
تا آنکه دیگر قوه جهاد بر بدن شریف آنسرور نماند و از کار ماند خلاصه چند نفر از صاحبان کتب مصیبت در مقتل خود ذکر کرده‌اند که [illegible]
[illegible] که در همانوقت [illegible] روز عاشورا باشد مؤلفه   پادشاهی از سلاطین سلف   دستار شاه [illegible]
داشت جا در ملک هندوستان   هم حسین را دوستدار از شیعیان   در همان روزی که آن مظلوم زار   بود با اعدای دین در کارزار
شه هوا آمد خیالی در نظر   تا بیارد جانب صحرا گذر   گوشه‌ای آن روز با اهل شکار   تا بیاید گشت با تاتاری سوار   راند در صحرا
با آن فوج گران   گشت در نخچیر بازی شادمان   آهوی سر از میانه سر کشید   دیده گریان اندران هامون دوید   [illegible] از کربلا
خون روان بود از بر آهو دیده‌ها   شه ز پای آهو شتابان سوی دشت   نه خودش رفت و سپه زو بازگشت   رفت آهو در جبل زان قیل و قال
شد نهان در دره آن رعنا غزال   سلطان را کمان آهو ز دیده نهان   بهر طرفی در جولان که ناگه آن [illegible] را در بیابان لیکن
از تقدیر رب گردش چرخ دغل نخچیرگه ناگه شیری مانند سپهر اخضر از کمینگاه دم علم کرده دهان باز نموده غرش کنان
از برای صید ملعون شخص سلطان نمایان گردید مؤلفه   شیر غرش و خشم و غضب گشوده دهان   چو اژدها شد غرش کنان سوی سلطان
بصولت سپهر چرخ دم علم بنمود   دهان بخشم سلطان تا صدا کشود   کشید نعره کز آن نعره شیر چرخ طپید   تمامی جبل از نعره‌اش بخود لرزید
دریده زهره سلطان ز هول صولت شیر   که شیر گشت ترا قسمت از پا نخجیر   ترا خیال که آهو در آوری بکمند   قضا بجان شهی شیر حکم چه فکند
چنین سلطان قیس را از اسب چاره از چهار جانب مسدود گردید روی بجانب مدینه رسول مجید نمود که بآواز بلند برسول صدا داد و ای
فریادرس درماندگان حالت تباه ای [illegible] کار فاطمه زهرا نظر لطفی بجانب این بنده درمانده نما که بچنگال شیر قضا گرفتارم [illegible]
تو گوشواره عرش [illegible]   ز کینه‌های قضا تیره شد جهان مرا   به بین ز گردش چرخ فلک ملال مرا   بجز در حبیب الله پناه ندارم مؤلفه
[illegible] که شیرم در ربود [illegible]   دیگر نمانده بدل تاب اختیار مرا   به بین که رفته ز جسم قرار دگری   که برد شیر درنده ز تن قرار مرا
ترا شنوده‌ام [illegible]   به بین بباد قضا میدهد غبار مرا   غبار کوی توام یا حسین مدد رس   نگر دو دیده حسرت بانتظار مرا
سلطان از صولت و ترس شیر زبان رو بسمت مدینه و در شیون و فغان آمده بود   بیا نظاره نما چشم اشکبار مرا
که ناگاه در میان استغاثه و آه و زاری جانکاه آوازی از آمد و بگوش آن درمانده بیابان بلا رسید مؤلفه   [illegible]
مکن حذر ز دیده کان جاری   مکن فغان و مکن گریه و مکن زاری   ترا چه خوف چرا [illegible] داری   [illegible] سلطان عاشقان داری

مخمور تو غنچه که بود زیر تو را یار است   چه باک که خوف ز چنگال شیر خونخوار است   پناه منست حسین [illegible]   از این چه باک ز شیر [illegible]
[illegible] رسیدم ز بهر امداد است   رسید گلگون قبا بفریاد است   سلطان قیس نظر کرد شهسواری دید که در دستش تیغ و زره بدنی
عریان ولیکن از سر تا پای جنابش مانند چشمه سار خون روان بهار عمرش از سر تیر و سنان یکباره در خزان آمد مؤلفه
شهسواری دید در خون گشته غرق   تیرباران گشته از پا تا بفرق   لیک با دیده چو تیرش بسر   پای تا از سر ز تیرش بود پر پر آورده
بمانند هما   نور چشم پاک ختم انبیا   خون روان از فرق سر تا پای او   لاله گون از فرق تا پا [illegible]   [illegible] چون گلشن
صد هزاران داغ و [illegible] ولش   لیک نورش بود تابان از جبین   پیش زین آن شهسوار نازنین   همینکه آن شیر خدا آن شیر را دید نزدیک
او پای نهاد و [illegible] شیر غران داد که ای زبان بسته مگر ندانسته که خون و پوست و گوشت و استخوان دوستان و شیعیان ما بر شما درندگان
حرام است آن شیر در نهایت عجز و خاکساری روی خود را بپای آن ممدوح آن برگزیده حضرت باری [illegible]
حالت از آنجوان دید خود را از مرکب افکند و رکاب شریف او بوسیده جای مقال عرض کند مؤلفه   چرا آغشته تو بسر تا بپا چنین [illegible] گون است
حسین گفتا مپرس از من ز وصف حال بیرون است   بگفت این زخم بجد حبیبت از عمات ای سرور   بگفت این زخمها باشد تمام از نیزه و خنجر
بگفتا آنکه کردی [illegible] خصم بی پروا   که [illegible] کشته صد پاره تو را [illegible] اعضا   بگفتا حق [illegible] ندارم [illegible]
ز بهر دین حق خوردم هزاران خنجر و پیکان   بگفتا سیر می‌بینم ترا از جان چه رو داده   بگفتا طعن [illegible]
بگفت آشفته از چه ز جور چرخ دون پرور   بگفت آشفته‌ای دارم ز قتل نوجوان اکبر   بگفتا با چنین حالت گرفتاری تو در ماتم
بگفتا این چه خم دارم ز مرگ نوجوان قاسم   بگفتا تیر بر سینه که زد ای سرور   بگفتا حرمله [illegible]
بگفتا کیستی فرما زمانت [illegible] والد   بگفتا من حسینم [illegible] عزیز حضرت زهرا   سلطان چون آن امام عالیشان را بشناخت
خود را بخاک قدم آن بزرگوار انداخت و افسر شاهی از سر گرفت از آنحالت [illegible] عرض کرد هزاران قیس فدای تو
ای فرزند شیر خدای نور چشمان محمد مصطفی ای پاره جگر علی المرتضی مؤلفه   خونت روان ز هر طرف ای شاه [illegible]   ماننده هما تو
پر آورده ز تیر   گویا بجنگ خصم گرفتار گشته‌ای   آمد بگوش هوش تو فریاد این اسیر   [illegible] که بهند آمدی بکو کردی خلاص قیس
ز چنگال شرزه شیر   آیا چه روی داد ترا ای امام دین   تقریر کن بجا که گرفتار [illegible]   [illegible] دیدگان مظلوم کربلا
[illegible] فرمود ای قیس چه خبر نداری که منافقان امت جدم بیاری وعده [illegible] تا مرا [illegible] دعوت کنند
چنانچه از حرم جدم بجانب کوفه [illegible] بکوفه شدم پیمان مرا شکسته [illegible] آب را بروی من و حرم و کودکان [illegible] بستند
جوانان نوخط ناکام مرا با شمشیر و سنان کشتند چنین دیگر معین و یاوری نمانده بود مشغول کارزار بودم که ناگاه آواز
استغاثه تو را شنودم خود را بیاری رساندم عقده تو را گشودم از چنگال شیر تو را رها نمودم قیس با چشمان [illegible]
بآن شهسوار [illegible] عرض کرد ای مولای من لشکری مهیا در بیابان دارم مرا همراه لشکر بکربلا ببر تا در یاری تو
روزگار را از ظالمان غدار برآورم مؤلفه   قیس چشمان ز غصه گریان گفت   عرض بر پادشاه دین [illegible] با سپاهم
تو ای مولا   زین مکان در زمین کربلا   تا بقتل عدو به پردازم   شور محشر بدشمن اندازم   [illegible]

جوان و آن کرد ... [illegible] ... که من از فنای ایشان عاجزم نه تنها بلکه امروز روز شهادت ...

الله شهید خواهم شد چون لشکر ... عزا و ماتم مرا بر سر ... [illegible] ... نقدر زخم خورد ... از نار سنان

خون شده ... هر موی او روان ... [illegible] ... آن پور حیدری ...

در هند ... [illegible] ... شیعیان ... چنین شهی دارد شیعیان زره مهر ... چون حضرت ...

[illegible]

در جراحات بدن آنحضرت ... [illegible] ... از حضرت صادق علیه السلام منقول است که

زیاده از سیصد ... جراحت ... [illegible] ... جسم مبارکش ...

انقدر رفت ... [illegible] ...

در کربلا ... [illegible] ... محشر ...

آه آه ... [illegible] ...

مشرع ... [illegible] ... شهادت حسین بن ... [illegible]

باد بر ذات خداوندی ثنا ... آسمان بی ستون که بنا ... بعد حمد کردگار ... نعت احمد خاتم پیغمبران ... بعد از آن ...

[illegible]

ای مادر من زره و شمشیر از برایم بیاور مادر رشید وقتی که پر از شوق کشتیم بر جنت فردوس بر پرواز در آیم بشارت
امروز سر آتش حسرت غم از دل عندلیب شوریده ربایم مادر بیچاره را اشک در رخ طره رسید فرمود ای نور بصر زره و شمشیر را چه بایدیکی
بگو پسر من عمر سید معظر بگو برای چه خواهی تو درع تیغ سپر چون ماه جامم تو سرو آزادی بگو زره برای تن تو تازه دامادی
بگو خیال چه داری عمای گلشن جان کشوده زرهه پر یکی بگاه طرا صلاحه اکنون در عجب بار پریشان فرمود ای جان مادر دلم گرفته و شیشه طاقتم شکسته
میخواهم بصحرا رفته گردشی نمایم تا غمی از دل زدایم مادر گفت ای فرزند دلبند وای آرام دل اکار مستمند بگو بیقیه بسوی خانه نزد دختر عمت برو سعید تو چون
بجوبه پریشان فرمود صحرا بیاید دختر عمو بگذارم بیا در ازلوه کشیده جد تو جانان دیگرم رکهایست دیگر بیهوده بایدیکرت
هوای روضه خلدت بسر دارم اندر سر بسوی یار رود دیارم کجاست حیل نظر مادر بیچاره محنت نصیب از سخنان او بفراق پسر مانند عندلیب نالید گفت
ایجان رشید من تو را بحق خدای عالم و آدم خبرم ده که چه اراده داری و چه تخم اندیشه در مزرعه دل میکاری سعید گفت ای مادر مهربان من نامه یدیرا
اندیشه آنست بیاری فرزند رسول مجید بروم که فردا روز جزا در نزد جدش روسفید باشم لمؤلفه آمده نامه فرزند رسول الثقلین لوی بیهوده کای شیعه
و انصار حسین هست بیا و ر انصار حسین بشتاب جانب کوفه رود با خدم و خیل زنان هرکه امروز بمن میل محبت دارد یاکه در روز جزا بر شفاعت دارد
بکمر و جان همت بربند مردانه هرکه امروز بر شوق شهادت دارد گذرد از زن و فرزند ز اموال و منال میل پرواز کرد جانب جنت دارد چه حسین تک تنها مانده ای یار
دشمن ظالم بیدین نهایت دارد زاده هند چو مور و ملخش هست سپاه دشمن بار شد و لات دارد بهر خونریزی عباس و علی اکبر او با سر بیدین...
غضنفر زاد هرکه را امید حمایت بود امت خدا بسوی معرکه کربلا بسم الله شوق فرزند نبی برد توان و تابم باید م رفت الی کشتن
بامداد نبات خوابم ورد آخر سر تا چنین مادر ستمدیده فرزند رشید خود را عازم سربازی راه حسین شهید دید از جگر سوخته آهی کشید و دیده گریان چو عروس
بیچاره را دید که ای عروس بیا ببین سعید عازم سفرت و دلم از رفتن او در خطرست عروس مایوس آه افسوس بر جوانت خود ماتم باید
فاخر است بوی عبیر و عنبر استعمال نمو زمانیکه سعید سوار شد عروس سیه بر اکه دست بر کاکل سعید زد عرض کرد ای یار مهربان چه اراده داری
سعید فرمود العروس پریشان رو بخدمت و یاری فرزند رسول بجانم اما بیسر برون آمدن تو را شنیدم از آشفته گی حالت توحیرانم آرزو
عشق فرزند نبی برده زمن تاب و توان سیل این گریه تو مانع از این ره نتوان کر نهار که خدنگ از تو خورد سینه من نه کار کرد عروس در برنمن
منما شیون و گیسو مکن ای تازه عروس نبری جز غم خطر بجز از آه فسوس عروس مایوس گفت یا ابن عم لا عين تقضى وانا انت على
وانا انت عيان چرا چشم از من پوشیدی سعید گفت العروس یا خوش مشتاق حوران جنت دست وصل از دامان تو بریده ام وانا
قد طلقتك عازم نصرت فرزند رسولم بر گرد چونکه با یار جوان ملولم بر گرد میروم تا که کنم جان باره او نثار عازم قتل ز
شمشیر جهولم بر گرد زود در کوه برو خانه نشین شیون کن این تمنای تو امروز قبولم بر گرد صلاحه سعید دیگر عروس نا امید دست از دامان
او برنیداشت بای حکم گریه عروس شد و مو عروس مایوس بر زمین طپید سعید بزدیک یار رفت زد در حال امید رب تنها کیدی که از عروس
گذشته گریه زها عاشقان این لو عروس گرید بگذرد ز مان نشینها ان و میایا صد ماهد زودست تضا بینه من شد غرقه خون نعش حسین
نعش کماز تو در سرم بود عشق دیگرش زنج نبود امحال حمرم و بگار در دل منو حی خیال یکبارگی ز مان استقامت دیدار فنا در وقت
آمده مانع بوی عوسم باطره حوراز تو در رم از نو پسرم عبیر منیت زن بگل شامی جنت یک غمزه حور دل فتان بر برم از تو بریدم
عروس مایوس بعد از روانه شدن سعید آه حسرت آمیز از عمق کشیده گریبان طاقت دریده گویا میگفت لمؤلفه یارب حکیم زود در عمران
خون ازمژه ریزدم بیدایا اتی دهم ماصدی از دست قضا بر دوحان شد غرق بتقیه ام بدیا این کرالم بد بخت یافتم با یار فلک چه جز از
اوطرح جفا نمود آغاز

اکر مینوا آمد

مادر دلخسته با قامت شکسته آمد و گفت ای سعید عروس غمدیده با بستر از حسرت میگذاری و میروی سعید گفت ای مادر چنان عزم از شوق جانان
سر ای جانب مجذوب میکشند که از دنیای مافیها خبر ندارم لمؤلفه چنان ز لذت وصل عروس بیخبرم که ماه ابروی دو خنجر است ز...
چنان بشوق شهادت شدست کام مست بسوی خنجر و شمشیر و تیر متقرم آه آه از قاسم نوکدخدا و فی حجله سیاه کی حرم آمد که بداند
بزد دقیقه با هم بکام دل ننشستند بحالیکه گفت عروس کرینان من کام دل ندیدم قاسم بگریه گفت از وصل دلبر برم گفت عروس بر دلم
بیکر آرام قاسم بگریه میگفت صبری کن بر دلدارم گفت عروس با چنین دل از تو برم بگریه گفت قاسم من کام دل ندیدم کردی عروس شیدا
قربان از این حجلت ناکام تو چو من نیز نیت حجلت قاسم بگریه گفتی بگو توبه بتقصیر بخت مسی توان کو کار قضاست تقدیر
صلاحه سعید بعد از وداع مادر و عروس نومید رو بکوفه کوید حو را منزل رسیدی از امام غریب بید الکو کفت ... کربلا بر بلا کرد از قرقرا
اشتیاق داد وید آثار از انجانب ابی عبدالله در روز عاشورا که از خون طپیدن جوانان در سپاه ره انجاح لوار بیان میدان
با کردن کج حشمان کریان با قامتی از داغ جوانان کمان بر نیزه تکیه داده که لشکر مخالف بیار کرد بعین لمؤلفه تو بخت
خسته و زخمان پار پار کو دیگر بهر که داری بخطار نه دیگر داری ار درزه سپر کو دیگر بهر که هاشمی منظر پای نه در رزم کم کن خون کرده
تا شربت سازیم با خنجر جدا رحمت ایام بر تو شد حرام صاحب میدان اعلام محرم بنابر این روایت آنحضرت فرمود بگره
شفاعت آری انتظار ازیک جوان دارم که در راه است و حسین بن غریب جهانت او را هم ملاقات کو شهید راه خداوند
منان بر بینم جای گذاشت لمؤلفه صبری از غرقه که یک شب دیگر فسوس میرسد تازه جوان ز عروس مایوس جام منور بکف
آید بعد قاصد حسین مینمود کشته شمشیر ز تیر ستمین صبری یک لحظه که دیدارم کشتن او شکرم چهره خارش دم غم غش او و جهر ثا در معین
سخن بود که ناگاه از جانب بیابان گردی و غباری نمایان شد سواری برق چو گلدسته با از میان گرد بدر آمد که دلش پر افسوس
از وصل عروس ناکام مایوس لمؤلفه بر آمد ناگهان بیچان غباری برون آمد ز غبار سواری سواری پای تا سر غرق آهن ز خنجر تیرش
داشت صحن سپر انگشت چون قرص میفا حمایل جوشن تعبان موری سمند کوه پیکر زیر رانش درخشان نور سلام از جبینش چمن سعید در بدن
تا و رزم رسید امام مظلوم را دید که یکه و تنها و وحید صحرا در صحرا های از لشکر زیده از شجرت رسید امتوام خود را بخدمت فرزند رسول مجید
رسانم نعت مرا شناخته رب نی داد الهی تو کار داد و بیدا لمؤلفه دید او وسط ندین را بیتابیار یکه و تنها غریب و زار لشکر و راعدا کرد کوبدی
گردن کج تکیه داده روی نی حسن چشمان ته بیکس است تیرش از داغ جوانان کمان میکشید از سینه پر سوز آه میکند هر جا به غم بیکار
میکند آن بیمار مستمند ناله یا مستغاث از دل بلند کر کسی گوید جوابش در جواب جز کلام ناسزا ناصواب چمن سعید آن امام
غریب را دید مونت چو حسین شهید رسیدن لشکر عدوان چنین موج عمان از جا جنبیده در رش راکرفته رخش را بجانب آنحضرت بستد
سعید مانند شیر گرسنه بر آن گروه پلید حمله در کوه میرفت لمؤلفه بشوق شهادت کمر بست تنگ ز دخو طه شیری بدریای جنگ کشید از کمر تیغ خونریز
بخون ریزی کوه کین بسیریخ و داد از داشت نام حسین بر زبان بخون ریزی از تیغ آتش فشان و آخر نادستش بر قبضه تیغ و زبانش در هوس
دریغ که او را شهید شده رکاب فرزند سید الشهدا حسین را بوسه و جدا از آن شربت شهادت بنوشم فریاد و فریاد از شاه خوبان شرار سراکران
تازه داماد را مانند نگین در میان گرفتند لمؤلفه خوردم بر پیکر آن تازه جوان خنجر کین رفت غلتان ز عنان مرکب سعید با زمین

کشت از نوک سنان پیکر پاکش پر چین لشکر کفر بدورش شده مانند نگین خنجر آورد پی بریدن سر آن خسته کون نوعروسش شده بیوه ز جفا کوفی کین
رخت عشرت به تنش گشت ز بیداد کفن حجله گشت قبرش از تیغ عدو با زمین شد سیه روز ز جور فلک و اولاد نوعروس از ستم چرخ جفا گشت غمین
نوعروسی سر تشنه لب زه مادر سر بریش تا بر آن کشته نمایند ز غم آه حزین که آه آه از آن مه سیما از ضرب شمشیر خنجر ستان اعدا نماری زاری بنای سیاه
وز نقد کالا و دنیای فانی را با لشکر وداع گفت عروس را با غم افسوس از عشرت و عیش دنیا بوس مخدرات عجم بر روی آن [illegible] کشته

[illegible] دهم در شهادت سید الشهداء و ضربتهای کاری بر فرق همایون آن سلطان بی کفن

افغان که حسین بر فاطمه زین لرزید از فراق او صفحهٔ زمین خنجر چو کشید بدور تن چاک چاک او رست از زمین مار دیگرها بی سکین
زینب بی‌کس به زاری ... رو به خاک دید پیکر آن شهید نازنین گویا ز فرق خویش در آئینه معجز رو به فلک که رو شده با آه آتشین
آیا تن شریف تو آمد چرا بخاک جانا ز خاک خیز بچشمان من نشین توشه‌ها ز عرش و کرسی مقام تو است آیا که داد جان پاک تو بر زمین
هر سو دوید صبحه زنان بی‌کس و شهید فریاد کو از ستم قوم ظالمین منعوت تا بیاید و جسمش کند ببر و سدل بیان پا از خاک شهدین
نزدیک کشته دید بسی چاک فوج فوج در بر برادرش اهل خنجر بکف [illegible] فریاد ناله کرد با عون اشقیا آیا گناه چیست با ننگ در ختن عجین
انطال کنار زهرا رش دقیقه زینب ز سر کنده بقتل او و دت و این باشد کشتم بقبلهٔ و چشمش نهم بهم شیون کنم به پیکر صد چاک شاه دین
این تن سوار لحظه چه روز زین چه شد نگاه بر روش صدا اطهار و ختم مرسلین چنین بیکی کشیک ایمان شفاعتی روی با تشنگی شهید بسر زانوش انجمین
کای داهیه و ناکس شهر سر جدا کند زینب گشته چه خاک بسر انکند به بین بیند اگر رسول حسین را به زیر تیغ آیا حیا کند گروه معاندین
خاک لسوز از غم سلطان کربلا در ماه سال بیت حزن را نما بکین شناهو بیت سابق چنین فرزند فاطمه با هزار و نهصد و پنجاه زخم آیات بر خاک تریت
افتاد در میان ریگ گرم کربلا پهلو بزمین نهاده و مانند مرغ نیم بسمل بر خاک می غلطید و می پیچید در خون حی جلید کسی جرأت نمیکرد نزدیک حضرت آید
دست بقتلش کند بعضی از ترس آنکه مبادا آن مظهر قدرت یزدان دست به تیغ بخون آن بیدینان برآورد و برخی از شرم چگونه بر روی فرزند
نازنین پرور رسول نظر کشد بیدادگر آنجناب از ضعف و عنا تو از کامی بر خاک می نشست و ماند از نشستن عاجز می‌شد بزمین می افتاد ناگاه ملک
کرد دل بیرحمش سیاه تر از سنگ نزدیک آن کشته فرقه باخنام زنک کمید اول به تیر زبان ناسزا آن تاجدار دشت فلاح کشتی دل مبارکش را
بنوک سنان لسان پاره و مجروح نمود بعد ضربتی بر سر مبارک آن ستید اطهر زد که عمامه اش پر از خون شد چون ضربت آن بیدین بفرق آن امام
فرود آمد حضرت فرمود هرگز با آن دست نخوری بیاشامی با ظالمان در دنیا و عقبی محشور شوی پس آن ملعون بنفرین امام حسین به بدترین
حالها مبتلا گشت فقیر رفت دو تا دستهایش چون چوب از خشک شده در زمستان خون از آنها میریخت تا بهمین احوال بدرکات جهنم رفت
غضب خدا ایل واقع شد پس شقی اندکی مکث کرد و اولید یکبار دیگر بجانب آن بزرگوار هجوم آوردند لمؤلفه ز هر سو اشقیا از جا جهیدند
برای کشتن شه خنجر کشیدند هجوم آورده از هر سو چو جوهی بخون پیکر آن شه یکبار سیلاب از زرات همه خنجر بکف قوم شقاوت
در آمد زینب بیکس بزاری برادر از چه یک با ور نداری بخون تشنه فوجی با آبله چرا یک با صبوری سر نداری تو اندر خاک و خون تنها بیکین
امین و اهل و خواهر نداری بقربان تو ای شه‌ها بیاری چه مرغ نالهٔ در خون بزنهار کشت از دست شهید غرقه در خون مگر قبر کسی ریسر نداری
شده از تن تو را یکباره طاقت مهر دو سر بجز خنجر نداری وا حسرتا ... عیدیان با امام حسن مجتبی ... صغیر در کمال ... تمامی ... نظر المولفه

بلبل لب چو باد سته گل تازه و تر پیکرش پیکر خورشید جمالش چه قمر حسن روی حسینی خویی چو حسن کرد بو به شباهت بمهر بجهت حیدر
یا چه ماهی که شد تیره ز ابر به زمین یا چه خورشید منند دم صبح زده سر دیده گر یا دل محزون بکجا بر با بداشت سوی مقتل شه دخت بهر لمطا نظر
ناگهان دید ز زین سبط نبی عزت پاک پا خوش بکشیدند سپاهی با خنجر یکی را فرق شکستن او نیزه یکی تیغ و سنان بنبر بار بر دید چه بار الم شنیده ور
حسن رولنکو زجهان زمان و شاید دل آه از سینه برافروخت بچرخ اختر بارها همه یتیمان دل ناشروده چه پا بیداری زینب به دلاله چو عموی ببر
آنهم از کینه گرفتار کمان کرکشان بیت اندر دم مردان بسر روی عار گفت این چیست که شاهان جنت غرقه بود زیر تیغ سیه آورد عموی انفر
شاه فریاد بر زینب زده او را کند از جانب قتلگه آید دم تیغ و خنجر زینب خسته جگر از عقبش چه گریان دست اندر اخت به پا ای عمامه پیکر
وا ولید چنین زینب بی پدر بندای امام تشنه جگر را شنید بعد به جانب قتلگاه میدوید که زینب سوخته پر از عقب رسید دامن آن دسته گل یاسمینه
که بر گرد اند کو یا زینب سوخته کودک زبان حالها با این نوا داشت لمؤلفه مرو مرو تو عزیزم بجانب کوکان کمیست عم تو از قتل کار گرد ان
ندیده مگر این رفته قاسم و اکبر شنید کشته شه شیر فرقهٔ علمدار ندیده مگر این مهر و با تاباکی عروس ناموران بهر و به سر کرد ان
ندیده مگر عمت امیر این لشکر کنار آب جدا شد ز پیکرش دستان ندیده ای که همه کس که رفت نامد باز شدند پاره ز شمشیر و خنجر جنگجهان
تو باز کرد مسوز بدان ای کودک مکن هر باره به داغ دیگر مرا مهمان آنمخدره برسید در آن خسته خون جگر هر چند سعی نمود عزیزان برادر
کودک قمری بی پر و بال از قتلگاه باز گرداند ممکن نشد فریاد زد که عمه جان دست از دامن برداشت کوتاه نما غم غریب بیکسی برادر
کوداک قتلگاه در میان صدمه از خط کار باشمشیر و خنجر آمد از نظاره نما لمؤلفه عمه برگرد که عمر عزیزم سر آمده بنگر لب که حرمله با خنجر آمده
عمه برو بخیمه که مرکم رسیده است چشمم برای عم عزیزم در آمده بنگر لب سنان مخزن در اظهار حسین هر سو چگونه تیر از آن بر پیکر آمده قربان برادرش
بر که گو دیک لحظه صبور شمر ز برای کشتنش بی صبر آمده بنمای تو دامن مرو بخیمه گاه دیدار دیدیم مرغم آخر آمده زینب چنین بحال ماندم چند
سعی کرد آن شهزاده مرسیار برگرداند اطاعت نکرد و بخیمه گاه برنگشت زبان حال آن کودک شیرین زبان در جواب عمه پریشان
با این نوا بود لمؤلفه بگذار تا روم بسر ای فغان کنم خود را فدای راه عموی جوان کنم آنکس به بستر گیرد زنده ش بر بن لطیف من تن اهدای آنجا خنجر ستمکار
کرم است افتاب تن عم من بخون آن ناله میروم بسر سرش سایبان کنم عمه برو که رفت علی اصغر صغیر باید روم که خویش بجای همزبان کنم عمه او
که کار عمویم تمام شد من زنده کی ز بعد عمویم چه سان کنم آنکودک صغیر چه برهباری از زید کاسید اشکبار رواست که بعد قاسم از عموم مفارقت
نمیکنم دیگر بجانب خیمه نمیآیم بجانب قتلگاه روانه شد لمؤلفه بر زبان گنج عموی گلستان شد روان بر سوی گل شیون کنان
بلبلک سوی گلستانه رفت سوی گرسنه تیغ مشتاقانه رفت همقرین شیون و فریاد شد صید جان صیاد شد هر زمان ازتیر
صیاد را بر پر جانب عمه بعذر آورده خویش را اندر دهان شاه تا مگر گردد ز بیدینان پناه اندر آن هنگام فرغار کرفت
شیون و فریاد و زاری بر گرفت آنچنان نالید کان بی صبر و تاب مرغ ماهی گشت از آهش کباب وا ویلا آنگه سیاه خود را اندر آن غم خویش
لفا انداخت در آنوقت ملعون شریر بی آن تیغ جو اله سر آن امام مظلوم نمود آن کودک معصوم گفت ویلک یابن الخبیثه
اتقتل عمی وای بر تو آیا میخواهی عموی مرا بکشی آن طفل صغیر دست خود را پیش شمشیر آن شریر نگهداشت که شمشیر بغم بنظرش بماند که آن ملعون ضربت

تیغ را فرود آورد و دست آن کودک معصوم را از بدن جدا کرد بروایتی بپوست آویزان شد فریاد برکشید **یا عماه قد قطعوا یدی**

انجم ... دست مرا از بدن جدا کردند امام مظلوم آن طفل معصوم را در بر کشید فرمود ای فرزند برادر صبر کن که ...

[illegible]

آه آه از عجز ناله آن طفل ...

[illegible]

در خون شناور من | با تشنه حسین جان | ای یار یار خنجر | در دلم دو دست کافر | دارم چه چاره خواهم | در کربلا حسین جان

ادرم ... | ای مبتلا حسین جان | ای مبتلا حسین جان

ایماد ... | ... | ای ... حسین جان | یکدم ... | آیم ...

ای دلبند حسین جان | ... | امیر القا حسین جان | ...

[illegible]

[illegible]

کو یار سنان تیر و خنجر نالید که ای کریم داور دانی که دگر کسی ندارم در خاکم و همرسی ندارم دارم نه برادر دارم نه دیگر نصیر یاور
یک صد و سی و صد هزار صد پاره در دست تمام تیغ فولاد یارب تو بفغان زاری من با سینه ز جور خواری من از مرحمت ای کریم یکتا
بر امت جد من ببخش در آنحال که سرکرده اشقیا ابن سعد ولد الزنا حکم بقتل نازپرورده زهرا نمود لشکر را از صدا کردن سر مظلوم
وعده سیم و زر نمود و اکثر آن افواج شیاطین بحکم آن لعین بقصد قتل آن امام دین ببرق عجلت افراشتند پای جرئت پیش
گذاشتند اما هر کدام از آن گروه بحضرت ... ببالین آن امام انام میرسیدند چشم بر آن بزرگوار می انداختند جرئت لرزان بر می گشتند
بر انهمه شنیع مرتکب نشدند لمؤلفه شرم یک ظالم از روی پیمبر میکرد دیگری واهمه از حیدر صفدر میکرد دیگری حالت ... دیگر
بکند ز زندی و آه و فغان سر میکرد دیگری جای که بوسیدی گلوی شاه اش یاد از آن تیغ و شورش محشر میکرد زخم او دید یکی گفت روایت دیگر
زخم اندر بدنش آه که بس سر میکرد دل ... یکی گفت از این زخم حسین جان ببرد سر بریدن همین گفته مکرر میکرد تشنه مظلوم نظر جانب طفلانش بود
فکر بی همسری زینب مضطر میکرد گاه از سینه پر داغ کشید آه که آه یاد از مرگ جوان نازاکبر میکرد گاه بکر ... از حالت طفلان صغیر
... ز بصر از غم دختر میکرد گاه از تشنه لبی عجز تمنای تمام بهر یک قطره بر شمر ستمگر میکرد داد از این یک ستم تشنه کشی ...
در عوض شمر تنش پاره ز خنجر میکرد لب دریا لب تشنه حسین را کشتند ضد ... که با ساقی کوثر میکرد پسر فاطمه کر ... تقصیر
قاتل ... دم مرگ لبش تر میکرد حیرتم داشت که ... شمر شریر تشنه از تیغ صدا از تن او سر میکرد آه آه چنین ... در میان
لشکر گمراه نگاه کرد حالش چنان شد که سر از بدن حسین جدا کند ... سلام ... ناگاه نظرش ...
رجوع ... خوشحال ... که البته باید این شخص را ... این فعل شنیع نمود ... زیبا را ...
... نصرانی این شخص که در مدینه ... مسلمانان ... البته این کار از تو ...
و این کره از تو ... مستحق ثواب و عفو گناه ... خنجر ... که در دست داشت بدست نصرانی داد
بجهت جدا کردن سر مظلوم کربلا ... آه آه چون ... تر ... رسید شهسواری دید که سر بر خاک ... عرش ...
دید سروی ... بر پاره پاره شمار زخمش افزون از ستاره زلف ... ز ... جا ...
گهی بر خاک ... سرو ... نکرده ... زلف ... لب ... کشته ...
بخاک تیره کرده ... گهی ... کمان از درد ...
گهی ... تن آن مظلوم پاره پاره از ضربت ...
در آنحال ... مبارک ... نگاه ...
عنایت ... خشوع ...
... کرده اعظم
قدرة ...
... از غم ...

سبب بر کوثر آب ها چاه در خون ... گشتی مرا بر کوثر خورده کز نژاد پاک اسمعیل شد پیغمبری ظاهر یقین از روی عیان گشتی شنیدم ...
کشته جوانان نسل پاک او که نام آن تو مقتول تیغ کافران گشتی ... راکن تو از نام و نسب من ... تیر ظلم ...
گشتی ... کشته ظالمان دعا و ... غربت خفته در خاک ... کربلا ... حسین برادر حسن ... جد من ...
که اسم مبارکش در توراته ... در انجیل ... که نام نامیش در توراته ایلیا و در انجیل ... برادرم
همان عالیجنابست که نامش در توراته ... و در انجیل ... است و من مظلوم غریب شهید ... که در توراته ... در
انجیل ... است این فرقه بی ایمان ... خاتم پیغمبران ... این رفتار می نمایند ... شناخت
چونکه حسین را ... نصرانی ... که تعبیر خواب ... حسین سیما ... دیدی ...
جناب حضرت عیسی را ... که ... شهیدانی ... جحیم ... کمستانی
روی ... دریهای ... طیبه ... نور دیده ... زنان ...
نمود نور ایمان در قلبش ... بی اختیار خود را بپای آن بزرگوار انداخت عرض کرد ... که ... شناخته
گستاخانه ... سیم ... مرا مشرف ... اسلام سلام ... اسلام ... مظلوم ... حال
توای بیکس معصوم ... بخشیده ... تورا خالق داور ... بطلب ...
بر جانب ... وفادار ... تیغ ... فرقه ... ابن سعد ... جفاکار
کردی تو ... سوی ... گشتی ... بگذار ... بر جانب ...
کلذا ... نواده ... حسین نور دل احمد مختار تو ... قطع ... تیغ ...
قهار ... پس خداوند یگانه را یاد نمود دست ... از آن فرقه ... مظلوم ...
کوثر با آن حالت مضطر ... ماهی که ... بحر ... تشنه ...
زمین می طپید و ... غلطید و بهر طرف که نظرش میرسید فریادرسی ... سر مبارک ... خدا ...
قطره آبی ... سوخته ... پدری ... دختری که در زنها ... بیهوش ... ز نور ...
یکدمش ... کرد ... بار ... قطره آبی ... ریزد ... زبان ...
هر دم زنند ... بار ... قطره ... خواهر ...
چشمان او ... اندر ... تا ... ای زبان ... زنا
دهن ... از چهار طرف ... در آنحالت ... از دل ...
سپند از جای جهید ... عیال و اطفال ... سکینه ... صغیر ...
از ... سید ... بدن پاره پاره از ضربت تیغ ...
گرد و غبار ... که ... چون ... زمین ... ساعت ...

در میان ریگهای گرم زمین کربلا برو در افتاده بود در گونه [illegible] که آن سلطان خونین لب با آسمان نظر میکرد با حالی خسته و دل شکسته از شدت تشنگی
راه نفس بر سینه بسته با آه آتشین و آواز حزین مینالید که صبرا الی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین [illegible] کردم بر
قضاهای تو [illegible] معبودی سوای تو ای پناه دهنده درماندگان و ای پناه بی پناهان [illegible] فریاد کردم [illegible] انتقام کشید
مادران شما بعزای شما نشینند چرا کار شما تمام نمی کنید بقتل او [illegible] حسین را که ادای حقوق یزید است و قاتل او را جایزه بر فرزیدت [illegible]
بیکمرتبه اشقیا بر سر آن مظلوم هجوم آوردند بنابر یک روایت چهل نفر [illegible] کمر بکشتن آنحضرت بستند [illegible] که از [illegible] او را از
بجانب [illegible] ز دو دیده خنجرهای برهنه برای جدا کردن سر آن امام تشنه لب لشکر کشیدند عمر سعد [illegible] بتعجیل تمام و اهتمام
مانند کلام در قتل آن امام انام می نمود که مبادا از سمتی مددی بجهت آن برگزیده [illegible] در آن میدان برسد و شورش تازه برپا گردد
باعث [illegible] آن شقی بد فعال گردد آن فتح نمایان که کرده است از [illegible] حسرتا یا لیت [illegible] ماند [illegible]

خط کاران [illegible] رسیدند تمامی خنجر بران کشیدند همه از بهر قتل شه مظلوم رسیدند و تنش از هم دریدند چو گرگان جامه اندر تن بدریدند
ز دنبال جفا یکسر بریدند دل یکسر ز بغض و کینه [illegible] ز جام کز [illegible] مدهوش چنان هنگام آندم [illegible] که شورش رفت [illegible]
بشیر با [illegible] عصمت روی [illegible] بشیون در رود [illegible] چه دید [illegible] زدست ایسر کشید افغان کمی [illegible] فرق [illegible] که ای [illegible] تنها حسینم
شهید خنجر اعدا حسینم چرا [illegible] دیگر یار و [illegible] نداری سپاه و حشمت و لشکر نداری کجا شد یار و انصارت برادر دریغ عباس نام آور نداری
[illegible] شدی تنها علی اکبر نداری اگر چه پادشاهای برادر ولی غیر از زنان لشکر نداری [illegible] مرگ [illegible] جوانان
دریغ مادری بر سر نداری دلم خواهد رسم [illegible] مرا ممکن از باور نداری گرفته کودکانت دامنم را خبر گویا از این محشر نداری
دهی جان تشنه [illegible] خنجر خبر از حالت خواهر نداری بمیرد زینت جان برادر دم دیگر به پیکر سر نداری [illegible] اول کسی که از [illegible]
حرامزاده [illegible] که شمشیر [illegible] در دست حصین بن [illegible] رسید که سر مبارکش را از بدن جدا نماید آن مظلوم [illegible]
[illegible] نظری [illegible] نمود [illegible] دست [illegible] تیغ از دستش بزمین افتاد و فریاد برآورد [illegible] پناه میبرم بخدا از آنکه خون تو در گردن من [illegible]
[illegible] از من [illegible] حصین [illegible] رسید [illegible] آن مظلوم [illegible] خون کرده و اگر [illegible] سر دیگر
[illegible] پاره پاره [illegible] خنجر [illegible] آن [illegible] طیبه [illegible] چپ [illegible] کرد و
[illegible] جهت [illegible] بار [illegible] مبارک [illegible] رسید که هوش از سر [illegible] سر [illegible]
[illegible] که در حال آن امام [illegible] ضربتی [illegible] زد که او را بر زمین انداخت [illegible] مرتبه [illegible] ضربتی [illegible] نمود
[illegible] رو [illegible] بسمت [illegible] طیبه [illegible] و خون [illegible] حالی [illegible] زینب شور [illegible] زینب
گفت اینجا کمر مسلمانی نیست خاک غم ریخت ای [illegible] زینب گفت دیگر نه یاوری دارم از [illegible] حسین [illegible] زینب نه دیگر یار و یاوری دارم
نه پناه و نه ناصری دارم در میان سپاه بی پایان نه جوان [illegible] اکبری دارم دو پسر داشتم بخون خفته نه چه [illegible] اصغری دارم از [illegible]
[illegible] یکسر نه دیگر [illegible] برادری دارم کو علمدار [illegible] تشنه از فراقش [illegible] محشری دارم هم [illegible] خولی است ای [illegible] هم شان [illegible] دارم [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] گردن آن امام [illegible] نیزه [illegible] رسید [illegible] آن غریب [illegible] و بر آن [illegible] تا [illegible] تشنه آن
[illegible] زد [illegible] که [illegible] نیزه را آن [illegible] سجان [illegible] در [illegible]
[illegible] پاره [illegible] آسمان از [illegible] زمین [illegible] حق [illegible] آل محمد [illegible] دیگر [illegible] آل [illegible] غصب شد [illegible] عضو [illegible]
حسین [illegible] که [illegible] روایت [illegible] تیری [illegible] سینه [illegible] آنحضرت [illegible]
آن مظلوم تیر را از سینه [illegible] کشید [illegible] هذا فی الله غضبا مغصوبا حقی [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] خضاب شده [illegible] زینب [illegible] برادر [illegible]
[illegible] از دل [illegible] آن مظلوم [illegible] برادر [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

بمضمون این ابیات زبان گشوده [illegible] آخر چه کرده ام که کمر تاج سر من غلطید بخون تشنه یگانه گوهر من این آب چه در باره من منع روا بود [illegible]
لب تشنه حسین در لب دریا چه مروت سازید جدا سر ز تن اوی برمن لبهاش که بوسه زدی [illegible] چشاید آن خون ببرمن [illegible]
بیکو تاب [illegible] این گل که بجا ماند ز باغ پدر من درکربلا یکسره داغ هزاران [illegible] قضا روز ازل [illegible] یک لحظه ببر تیر سرش تا که بیاید
[illegible] خونین جگر من راهم همه [illegible] دائم [illegible] تا جمع کنم پیکر صد پاره [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] چشمان تر من [illegible] بشیون [illegible] الوای [illegible] من [illegible] از خاک [illegible] از بهر اسیران [illegible]

[illegible] در جدا کردن شمر ولد الزنا سر مبارک حسین شهید ابا عبدالله [illegible] که حادث شد

خون شد از غصه دلم چون ز حسین یاد آمد عضو عضوم همه یکبار بفریاد آمد جگرم خون شد ازین نام دیگر واویلا چه بر آن تشنه لب از خنجر فولاد آمد
کربلا گفتم و زین نام بخود پیچیدم غیرت زینب گرامی ببر یاد آمد پسر فاطمه در زیر سنان و خنجر [illegible] تشنه بر [illegible] دیگر
میکشیدم لب آب [illegible] کردم تقصیر تشنه انجام مرا کار و رسید عمر بسر بخشایند یا قطره مرا از آب فرات من لب تشنه تو تیر [illegible]
[illegible] این زخم گران جان بسرم از چه سوزید لب تشنه کباب جگرم گر شمارت [illegible] دیگر زخم [illegible] بکشد تیغ [illegible]
سر [illegible] خاطر [illegible] جمع کنید بهمین حال گذارید مبرید سرم شاد [illegible] که این زخم گران میکشدم نکشد زخم اگر [illegible] داغ جوان [illegible]
[illegible] زتیر [illegible] زخم ظاهر نکشد داغ نهان میکشدم اگر [illegible] عباس [illegible] بیقین داغ [illegible] میکشدم
نکشیدم اگر از تیغ یقین میمیرم غصه زینب و افغان زنان میکشدم نکشیدم اگر [illegible] تیغ فولاد غصه [illegible] میکشدم
هر که هم گوش رسد آه سکینه [illegible] ناله و شیون آن [illegible] جان [illegible] نکشیدم [illegible] هوس دارم [illegible] آرزوی [illegible] میکشدم
کودکانم همه لب تشنه بمن منتظرند مرگ با خنجر کین [illegible] خاک [illegible] حسین [illegible] غم [illegible] جهان میکشدم

بروایات کتب مانند محرق و [illegible] آن امام مظلوم غوطه در بحر خون گردید شخصی آمد که آن مایه کرامت را بدرجه شهادت رساند
آن سرخیل اهل مروت فرمود که [illegible] کشنده من نیستی دریغم می آید که تو [illegible] آن مرد از سخن آن شهید [illegible]
بگریه در آمد عرض کرد فدای مروتت ای ابا عبدالله با این حال که پاره پاره [illegible] باز غم ما میخوری نمی خواهی که [illegible]
[illegible] بسوزیم پس [illegible] که بقتل آنحضرت کشیده [illegible] در آورد دوان دوان [illegible] آمد [illegible] پرسید
کار حسین را ساختی گفت نه [illegible] کار تو را [illegible] تیغ را حواله [illegible] زاده کرد [illegible] آن [illegible] یکبار [illegible]
بگردوی در آمدند زخمهای بسیار [illegible] زدند آن [illegible] دل [illegible] آن [illegible]
زبان [illegible] گشود [illegible] با چشم سر در حسرت ما از من آگاه باش روز محشر [illegible] کشتیم [illegible]
خون [illegible] یا حسین امید [illegible] هادی [illegible] رحمت [illegible] از جهان رفتم [illegible] دار البقا [illegible]
با [illegible] همراه باش پس بآواز بلند ندا [illegible] حسین [illegible] در راه [illegible] شهید شدم فردای قیامت [illegible]
[illegible] پس از آنجناب جواب [illegible] روحش بباغ جنان پرید [illegible] بعد از شهادت [illegible] عمر [illegible]
[illegible] سنان [illegible] صدا [illegible] را [illegible] حبیث [illegible] تا [illegible]
امام آمد [illegible] آن مظلوم [illegible] فرمود [illegible] فرزند پیغمبر آمده [illegible]

خولی لعین نحس العنصر از مرکب زیر آمد بنا بر این روایت در همین حالت آنحضرت را شهید کرد بروایت دیگر خواست سر مظلوم را که از بدن اطهرش جدا نماید دستش لرزید و هراسان گردید شمر لعین با کمال کین گفت جدا باز دست را افکند زیرا که بحال الشهادتین
حسین در خاک بستر نشسته بجایش هر مکان خنجر نشسته بهر هر موی او یک پیکر خون آب هزارش تیر بر پیکر نشسته دیگر اندر دلش تا
توان بست بقلبش داغ اکبر نشسته نهان دارد بسینه داغ بسیار بجز داغی که در ظاهر نشسته جدا کن از تنش سر زود فرصت
اگر صد تیغش اندر سر نشسته شقاوت پناه مکن روسیاه گفت چه اصرار زیاد بنا بر دست جمیع در ملهوف که او نگار مثل این را ایراد نموده اند
سنان بن انس لعنه الله فرود آمد گفت بخدا قسم است که من سر تو را از بدن جدا میکنم و دانسته ام که تو فرزند پیغمبری پس سر مبارکش را از
بدن جدا کرد ولی شهرت روایات چون سنان از مرکب فرود آمد که آنجناب را بخون غلطان دید آن بزرگوار چشم گوهربار گشود
نظری بآن ظالم بدکار نمود و نظام اثر در آن گرفت روی سیاه از نظر برتافت لرزان برگشت ناگاه شمر ولد الزنا پرسید که چرا حسین را
نکشتی بیدردی گفت وای بر تو مسخوری در روز جزا احمد مصطفی خصم من باشد عمر بدگهر برآشفت بزاد ادبت مرد نه قدم بر پیش گذارد در حسین را
از برابر بیاورد ما بیره بیشمار از حسن است شمر ولد الزنا کمر بقتل فرزند فاطمه بست داد ملا تا گوید قتل شاه دین از حسرت
بنخود لرزید زینب عرش اکبر شد ابلیس سوی عرش معلا کز ایر کسی که بیتا نهد پا نشست آن با جبای سمرست بروی سینه آل کار رحمت
سر تن اکبر شهید بدست بپرید سراسر ما سوا بر خویش لرزید بحلقوم حسین چون تیغ بنهاد ملک از عرش فرش آمد بفریاد چرا با سر حسین یا در زند
اساس و حشمت و لشکر ندارد دریغ این کو شو اورش اکبر دیگر عباس نام آور ندارد جوانانش همه خفتند در خون لب تشنه شاه اکبر ندارد
دریغا قاسم داماد نه پیداست خبر از حال با یار ندارد بجز عباس و دیگر بیدار لبان تشنه و تشنه در بر ندارد بجز تیر و سنان و زخم کاری
سر و پای تن اطهر ندارد ده اسیر تا شمر ولد الزنا بید است حاس آنعزیز لیه آلد گرفت با دست دیگر خنجر بر گلوی نازک آن سرور
کشید کو ان بی کس شهید با نظام پلید فرمود که یک من است وای بر تو کیست سر بکشان تو تیغ عظیم بالد رفته جای اشت با مجتبی باعلو با
باد اجل هر لحظه با این نخله دران است سر خنجر از این سینه که داغ گران است هر داغ ز داغ دیگرم سخت گران تر با لاله همه داغ علمدار جوان است
صد رخنه بر این سینه بدا از همه بدتر چون داغ علی نیز بر این سینه نهان است بر خنجر از این سینه تو مخزن جانان صندوق علومات خداوند جهان است
بر خنجر که سوزی تار تف آتش آهم بر سینه مرا داغ بهار ارم نخزان است بر خنجر از این سینه که با چکمه نشستی گردی بلکه خورده که زینت نقشان است
از خاطر زینب نبرد ظلم تو هرگز انگشت برنج از فعل قبیح تو روان است زینب نشسته بروز زیارت گر تو در ماتم دانی روزه فغان ماه زمان است
آن سرحت بادیه عداوت در جواب آن از هوش رفته صهبای محبت کفر جنود مگر مرا نمیشناسی که کیستم منم شمر ذی الجوشن
گر گمر کو آن ریزی تو بستم ام مظلوم تبسمی نمود فرمود اشتم مگر تو مرا نمیشناسی که بکشتن من آماده ای ای ولد الزنا در جواب آن پرده
پاره خنجر جفا عرض نمود که تو را خوب میشناسم تو حسینی جدت محمد مصطفی پدرت علی مرتضی مادرت فاطمه زهرا برادرت
حسن مجتبی لمؤلفه تو حسین جدت محمد مصطفی بابت ولی علی مرتضی مادر تو فاطمه بنت رسول در لعب زهرا که خوانند بتول
چون شنید این گفتگو از آن پلید سر آن شهید تشنه لب کشید گفت ای بر دشوم پر جفا معرفت داری بجدم مصطفی مادرم خیر النسا مادرت دختر ...

مرتضی بابم حسن ای ناقبول اوبرادر باشدم سبط رسول چونکه میدانم مرا اصحاب از چه ره کشتن من ای طلب میکنی از ره مرادی بیحیا میکنی این سرم از پیکر جدا
سنگ مینه بند دلش بر حال من بر سنوان پیکر با پای من دل اگر از سنگ دارای سخت تر شرم کن زین تشنه روی من نگر کو چه خواهی در جزای کشتنم
مطلب چه بهر تن کشتنم گفت گاه روی چه اندر جواب قطع میراث از تو برانگیزد در جزای کشتنت نزد یزید چشم دارم از عطای او مزید
گرن زنم سر تو را از تن جدا مشوم محروم از چند عطا گفت مظلوم با پور جگر از قبایل ام گستر حذر دوستتر داری عطای آن لعین
یا شفاعت جان جنتم آن رسلین گفت تکید یکی حسین بازانطا نزد من محبوبتر باشد از شما ام زحدت مصطفی نگذرد این آه گو زنت باشد از آن زین
که در آتش تشنه خنجر جفا سلطان را بسر پا با آن رئیس فرقه اشقیا فرمود وای بر تو حال که تا چار چون بخون آغشته ام از تیر و سنان بار بار از اشک
دست از خونم نمیکشی پس یکشربت آبی بگلوی تشنه من بریز که اعضای بدنم از شرار آتش تشنگی سوخت لمؤلفه کنون که کشتن من جزم کرده ای شمر
سخن نگاه عشق بیچاره شدی بغم نه شرم و علم و حیا و مروت تو را تمام رازدان خون سرده اشتر سر مرا تو مده ای ز خنجر کین کین کن ز
خون حسین دست خنجرت رنگین بریز قطره آب بآتش جگرم پس آن ز ظلم جدا کن ز تیغ کین سرم نفس نماند حسین را حسین شد از دنیا
روایت حاجت و مطلوب دیگری تمام بماند هاتش بر تنم تشنه کام میمیرم ز مرگ اکبر و از کشتنش زمین گیرم بیا مگر بکرون تو خوش انطالم
که من هلاک نه در تیغ تقدیرم مرا کنار گلو تا که جا کنم تسلیم ز داغ قاسم و اکبر ز جان خو سیرم بهر قتیل و کشتن ز جهان بیزار
مکر بمن که کشیده ز نیام شمشیرم پس آن ظالم مغرور و آن روسیاه از رحمت خداوند در جواب آن برگزیده ارتفاع عرض کرد ای حسین که ام
که یقطره آب بتو نخواهم چشانید تا شربت ناگوار مرگ بکامت ریزم آن مظلوم تا آن از رحمت خدا محروم فرمود ای شیر این چه نیتیست
وامروز چه روزیست گفت روز جمعه وقت نماز جمعه مسلمانان است آنحضرت فرمود ای ظالم در چنین ساعتی که خطیبان امت جدم در منابر خطبه بنام
جدم رسول بشیر و نذیر میخوانند و سلام بر آن پیشوای انام میرسانند ظالم تو در چنین حینی مرا با این ذلت و خواری میکشی و حال آنکه میدانی
و دانسته ای که من عزیز رسول خدا و نور دیده علی مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا ام ای ظالم پر جفا رسول خدا بارها روز برد این نهار
دو تو بر جان سینه نشسته در حلقوم نازک من انگشت سبابه داده تو برای بریدن حلقوم کمر بسته ای حالی بجا شعالی لعنو لعن باید لمؤلفه
بهادر بسینه ام هزار بار محمد مصطفی تو بر آن نشسته ای بین تفاوت تا کجا هزار بار بوسه داد بحلق نازنین من رسول پاک مؤتمن
تو سکینه زتن جدا علی اکبر ساقی دومیری تو خنجرم بحنجرت نه شرمی از روح رسول نه ذره خجلت از خدا بیا مکن چه بیتیم زکینه گوکه آن
مبند در لحد کفن که هست جای زینت مکش تن مرا کنون ها ز عرش انگون مکن ز جور لاله گون زکینه پیکر مرا سکینه را مکن یتیم
بر قیر را تو دل یتیم نعوذ بالله العظیم از همت ارتحا نه بر سرت کارم نه شیر دل برادرم زد قدمی با ارم کشید مگر دل ز را
داد بیاری شمر جو ظالم بیحیا اکنون روح ذکریای مظلوم بسمت رفت و روح یحیای معصوم کجا است حبیب و ارواح مقدس
جمیع انبیا و اولیا همه در نزد من حاضرند تو بیمروت میخواهی در چنین حالتی مرا بقتل آوری خون بیگناه از تن خاری بریزی
حالکه مستعم قند منه روی حقو ساکت تا صورت تو را ببینم الغلام پرده از رخسارش برداشت آنجناب نظر کرد و دید
که دندانهایش مانند دندان خوک از دهانش بیرون آمده فرمود این یک نشان از آن نشانها که جدم خبر داده سینه انور ام را باز کن

اگر تو و سینه خود را کشود با مظلوم غرق بخون نمود و میر برو صحبت فرمود که ای صدق یا رسول الله شمر بد اختر گفت حسین مگر صحبت چه گفته
صدقش بتو ظاهر شد در جواب فرمود که امشب در عالم رؤیا دیدم که آنجناب و پدر بزرگوارم فرمودند یا حسین فردا وقت نماز پیشین
فرزند نازنین تو را فرقه ملاعین بتو خواهند شهید کرد قاتلش لعین داغ برص است بسیار شبیه است بسگها و خوکها چنین الله خط کردم
نشانهای که جدم فرموده بود در تو ظاهر است کشنده من آمد لیکن گفته چو آن نجم زنا شنید این را ببالید زور نخوت آن شیطان را
بگفتا چنین چنین تشبیه کردی هلاک کر گون بیداد کین را بروی افکنم جمعیت ابرای ببرزانم از نعرش بیا جدا سازم سرت [illegible]
بسوزم زینب و کلثوم قرین را تو را با خنجر برانا برام سر تزلزل آورم سطح زمین را که تا ملکوت از دعوت بمیرد [illegible] در
غربت عابدین را نایم با پدر طفلت رقیه بسوزم آن یتیم مه جبین را سوار اشتر عریان نایم تمام اهلبیت طاهرین را مظلوما
آن مظلوم غرقه بخون نزد آن تراننده درگاه همچون زبان الحاح زاری باز همچون کشید و بدیده لفته حال ادرم حزم خارم میکشی
زیر خنجر زار زارم میکشی میکشی در تحت حسین تشنه لب از غم طفل دل فکارم میکشی مرزبان تش [illegible] زینتم خواهر بیقرارم میکشی
با برادر میکشی کلثوم را زین جفا آن داغدارم میکشی میبرانم سر رقیه با خبر کودک چشم انتظارم میکشی من غریبم بی مروت بی جهت
حرا از خویش و تبارم میکشی میکشی راهم با نجاری جدا گرچه با زخم هزارم میکشی تشنه اهم چنین میکشی آهم بده از صد اندام شرارم میکشی
وا ویلا در آنحال آن شقی نعمتی درگاه ذوالجلال از فرقه تصور و خیال بیرون است آن بی شرم تا گاهی از شدت عطش غش میکرد
هرگاه زمانی بهوش می آمد با آن بیحالی العطش العطش می نمود و اگر به تا زبان مبارک آن مظلوم از حرارت مانند چوب خشک شده بود
دقیقه به دقیقه زبان مبارک حرکت می نمود آن بیمروت از راه شقاوت بپی ناس رگ حق که نبا بر شهرت حکم الهی داشت لکد بر سینه بی کینه

آن سلطان بیقرینه زد و گفت چه زد بپای لکد سینه اش ده کمان فتاد تزلزل العالم بالد تمام عالم ایجاد منقلب گردید
ز عرش فرش برآمد خروش وا ویلا سیاه پوش شدند حور و صف جنت نشست حضرت روح الامین بزم عزا الم چرکرد در از فرقت نبی مضطر
گرفت دست بروی کمر که وا عونا امان که مرگ کجا ئی بیا مراد رسا فغان ز ظلم عنان سپاه بی پروا همین نه گرد تن کشته غاز نبود
ز تیر و خنجر و رمح و سنان تیغ جلد هزار رخنه بر آن پیکر لطیف شده دگر شکست ضیایی حرا برآن اعضا سکینه خیز با بند عمه تشتن نخ
مراد دست ناورشده تو را بابا بسینه که مکلش علوم یزدان بود شکست پاکه در شمر نسل شوم زنا فتاد از سر منبر خدا در بیهم
بحکم شمر پلید شکست سینه اش ده علی فکند ردا از دوش شون که که ما سوا همه گشتند صاحبان عزا سنا برکتیغ صدیق گرد عالم از
بخت شد آنجناب ولی کباب چشمی سرسر روی بدرگار رب الارباب که عرض کرد الهی وفا کردم بعهدی که با تو بستم کاین
بازی در سر پیمان هستم تو نیز البته وفا خواهی کرد که عصاة شیعیان و دوستان مرا بمن ببخشی ممنون عطا دادن آنها با پیان غم
تا نی ناگاه از مصدر جلال کبریا ندای مسرت افزا بگوشش هوش آن قتیل راه خدا رسید که ای حسین دلخوش شدار که با شیر دارج
استغفار مقید رسنده کن کار از شیعیان و محبان تو را بتو بخشیدیم که راضی شوی لیکن گفته چو این شنید حسین دل ز درد و غم خوش کرد
چو بارش جمع بود خاطر خوش کرد سکینه خاطرش آمد رقیه در نظرش بمرده قطع نظر ز آن و طفل چون هوش کرد نمود قطع نظر از زینب و کلثوم
ز مرگ خویش دل اهل ما پرآتش کرد بحالت کمری گاه گاه آه میکردی دقیقه که گذشته دو باره غش میکرد زمانه گشت بکام یزید آن زنا
غرور باده مستی شمر پر جوش گرد

[illegible]

چون آن منتظر اجابت سؤال از درگاه حضرت ذوالجلال آن ندای مسرت اشتمال را از ما تقان عرب با کاحضرت ملکوت شنید
خاطرش بر گشن شگفته گردید عرض کرد ای لیق وادار ای پادشاه صاحب اختیار جان و خون و عیال و اطفال و مال و منال این بنده
خاکسار پیشکش تو است بمال حسین از در بارگاه تو ممنون گردید اکنون طالب لب الموت احمال ارک مرا کوارات زبانت ترک کو
حسین گوید بقت دارت ای پروردگار من مدت قدرت باشد الهی احت زمن همینم پخشیدی مرا ممنون چه کردی تو داغ زخم فرقه بکی
زهره ره انتظار من تو میدانی چه میآید ازین لشکر بدین پیکر که بینی زنده این بجسم پاره پاره من سپردم بر تو طفلانم جهر تو ولی حالی
دیگر با خواهران و دختران اکبار من الهی صبر بنماید عطا بر زینب و کلثوم که ناموس بزرگ حق که بودن در کنار من گذشتم زهر از این بنماید
شاد ای من اهم سر در دست با این زخم هزاران آه آه شمر ولد الزنا آن قربان ابد و فا را با لب تشنه و شکم گرسنه و بدن خسته مانند
مرغان پر شکسته بر روی اهم به پیکر نشسته را بر روی در انداخت و خنجر جفا بر قفای گردن تشنه لب چرای بنمود آن زمان آن بد کردار
این گفتار را جاری کو بدیه لیکن گفته میکشم از جفا تو را گرچه تو سبط حیدری نور چشم فاطمه روح تن پیمبری سر ز تن تو میبرم هر چند که تو پیمبری
با لب تشنه اتشم گرچه عزیز داوری طالب آب از منی آب طلب مکن ز من از پدرت طلب نما صاحب حوض کوثری با لب تشنه بر آوری
میکشمت من لعین من نترسم از جفا مگو روز نشور گذری جایزه آتش نشر در جای تو ام لعنت بار است نه از گرد کار بهر چه این جفا گری
آنکه کبری ناخلف نحد قسم است سرت را از بدن جدا میکنم و حال آنکه میدانم حضرت محمد مصطفی پدرت علی مرتضی مادرت فاطمه زهرا ابا وجه
این شب ندارم از کردار بد خود نبودی نادم و پشیمان میشوم و در آتش قهر یزد وند میسوزم وا ویلا زان ملعون اوداج گردن آن مظلوم را
می برید آن غرقه بخون زیر تیغ میفرمود که یا ابتاه و امحمداه و اعلیاه و افاطمتاه و اقلة ناصراه اقتل مظلوماً و عطشان و حجی محمد المصطفی
وا قتل عطشانا کنند میشوم تشنه و حال آنکه جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا بکاش زبانم از دل آن خنزیر ناکس را کن
بر کندید حضرت ذوالجلال را در دوازده ضربت از قفا جدا کرد لعنت بر او قاتله که آه آه از تن اطهر پیکر در خون تشنه و سر در بیابان خاک خون انداخت
در مصیبت ارض با سر بر لرزید آسمانها چلید و لرزه و غلغله در جمیع ملکوت افتاد مرغان از آشیان رمیدند و حشیان از خانه
حشم پراکنده گردیدند ماهیان خود را از آب بیرون افکندند دریا ها موج بر آوردند قد سیان شیون بر آوردند گروه جن در نواحی
کربلا علمهای ماتم برافراشتند لیکن گفته چه سر برید شمر آن ز فرزند دلبر بر آمد غلغل و غوغا ز طلق بالبر انجا رسید هر شیان مرغان کرم نالان
بیرون انداختن ماهیها تمامی خویش از دریا بر آمد بادهای مختلف شد ما سوا تاریک زمین لرزید چون زینب نهاد از خیمه بیرون پا سری بر نوک نی دید
صدای طبل و شنید زد بر سر دل پر خون انا امداد و اویلا حسینم از کفم رفته دلم غرقاب خون کردید زنند طبل بشارت بیابی اعدای ابر وا
بیا ابر کرامی دادم نخواهم زندگی دیگر شده وقتی که میکردم اسیر فرقه اعدا کنون بنشند در زنجیر طفلان را بکین سوار ناقه های از ند با گوش نی کرنا

در ... و ... سیزدهم مقدمات بعد از شهادت جوانان جهان و جوادث واقعه آن زمان و ورود جبرئیل و پیغمبر خدا و فاطمه زهرا بمکه در حمد

شکایت تا دم فتنه میکنم من عنم درد دل آفت میکنم من ز بخت خویشتن دارم حکایت ز شیطانان فطرتان دارم شکایت
که بجرم دکر الفرد غفار ز شیطانان ... بسیار آزار بشی هم زیک بنگاه افزوحت دلم تا صبحگاه از درد غم سوخت
قریب صبحگه افسرده خاطر که زد پیر خرد پس حلقه بر در چرا افسرده زین ظلم آزار ز ظلم کربلا ای شه بیاد آر

حسینی را که پروردش پیمبر اگر در مهد میزد گریه آن سر رسیدی جبرئیل از عرش سبحان شدی او را زغم گهواره جنبان
صبا داشتش روان کرد از خسار شود زهرا از خواب باز بیدار با آن قدر و جلالت ظلمها دید ز دردی تشنگان لشکر جفا دید
چو اندر کربلا افتاد از زین ز سر تا پا بخون گردید رنگین گهی برداشت سر بهر نظاره نظر کردی بهر سو و کناره
منهوی خواهرانش دهند کوشش آنزمان آه فغانش نه زهرا نه که گیرد بدامان نه زینب تا درد بروی گریبان
ز حلقومی نماید شور و شیون درانند جامه را زان غصه بر تن سپاه که لشکر عدوان رسیدند تنش با خنجر و زوبین دریدند
یکی بر سینه زد نوک سنانش یکی زد تیر کینه بر دهانش زهر سو هجوم جیاد آن بی باک کشیدن پیکرش در بستر خاک
در آمد شمر دون با دست و خنجر صدا زد سر با کش ز پیکر در اول کان لعین برداشت بر خود فکندند تیرها از ظلم بر خود
ز پشت گردنش خنجر کشیدی که تا او داغ آن سرور بری در آن ساعت بزیر تیغ اعدا مر آن درگاه خدا کردی تمنا
بحلقوم و بچشم خون نگاهم بجز بخشش گناه شیعیانم در آمد آن زمان باد سیاهی طپید از غصه تکبیر مرغ و ماهی
چو زینب انقلاب آنچنان دید فغان کرد و ز درد و غصه پیچید برادر سر برداشت معجر که پار گشت زینب برادر
ز خیمه با غم و غوغا برآمد بسوز و آه واویلا برآمد نظر بنمود لشکر دید در موج صدای طبل شادی رفته در اوج
سواران جمله در ترکتازی برقص آمد همه شیخ نمازی زسمت طبل کوس اهل عدوان زیکجا شیون و غوغای طفلان
زجان شیون کردی برپا فغان شد تا بطاق چرخ خضرا ندانم اندر آن هنگام زینب چه حالت داشت آن برگشته کوکب
زبان خاک از این هنگامه بر سر که شد دشت بلا هنگامه محشر

واویلاه چون لشکر کوفه و شام از قتل فرزند خیر الانام در آن صحرای خون آشام فارغ شدند سر مبارک او را بر سنان نیزه بلندی افراشته نعش جانگیرش را در میان خاک و خون گذاشتند در پای نیزه سر جمعیت کردند فریاد الله اکبر برداشتند در بعضی از کتب منقول است که چون دختر بزرگ امیر عرب علیا جناب زینب دید که سرور شهدا از قربانگاه های کربلا بجانب خیمه گاه نیامد طاقتش طاق با بار اندوه فراق روی بتل مشهور بتل زینبیه گذاشت که مشاهده کند که چرا برادرش از ایشان فراموش کرده گویا آن پر سوخته سیه کوکب با حالش بیهم لمؤلفه

روم بجایی بلندی که سوز آه کنم نظر بحال سلطان با سپاه کنم چه روی داده که از ما خبر نمیگیرد با انتظار چشمان لبو را کنم
روم ز خیمه بیرون خاک بر سر زینب که تفحص حال حسین شاه با پناه کنم ز تیر بار سپاه و غا چه ردیش داد چرا جوانب نا پیک لشکر شمار
نظاره کرد چه بر زمین کاه ز دور دید سر که حسین لعدای چه تو خاهر چرا ز دیده زینب تو ناپدید شدی خدا نکرده مگر بیکینه شهید شدی
سیه ز کوه شد دشت کربلا یکجا شدست منکسف ای ای دیده بیضا الهی آنکه شوم کور ای برادر جان یقین که چون ز سپاه ستم شدی غلطان

الواحزنا چون سر از پیکر فرزند پیغمبر لشکر بیداد گر جدا کردند سر او بر نیزه و سنان بلندی نمودند بیکبارگی فرقه اشرار آواز تکبیر بر چون فریاد الله اکبر بگوش زینب با برادر رسید از هر سری تا بان بر روی نیزه نمایان دید متحیرانه از سر کشید جامه جهر طاقت در دید

بر سر و سینه زنان گویا زبانش با این سخنان گویا یکو ترنم گرد الهی که بر سرم که زمین و زمان طپید تکبیر لشکر است حسینم شده شهید
کی آواز لشکر است تو خاک بر سرم وا حسرتا که رفت ز دستم برادرم اکنون روم بخیمه و خاک بسر کنم عیش عیال سوخته را در بدر کنم

با رسیری بداد

یارب بر این برادر زار و کباب کریم چو در جواب یتیمان گفت جواب

در بعید الانس در روایات معتبره وارد شده که بعد از شهادت سرور شهدا جلد کوثرش دیدند اعدا انقلاب در عالم هویدا گردید باد سیاهی وزید که هوا از گرد و غبار تیره و تار گردید زمین از جوش لرزید آفتاب تابان منکسف گردید مردمان را گمان که قیامت قائم گردیده عذاب از جانب رب الارباب نازل گردیده پس بوجود شدت صدمه زلزل زمین و بادهای سهمگین تسکین گویا آفتاب جهانتاب مثل ارغوان بخون رنگین بر آمد چنانکه واضح است که وجود نظام عالم بوجود امام در حالت سر جدا کردن آن امام شهید بر معین امام زین العابدین از شدت مرض بسهول بیهوشی با این سبب حالت اسواد چنین منقلب گردید چنین امام بیمار بحالت که در حالت روزگار و نظام عالم بر قرار گردید لمؤلفه زبان حال

وزید باد عظمی ز قتل شاه شهید گهی سیاه گهی تیره تار شد خورشید هوا ز کشتن آن شه تیره گشت چنان که شد ستاره بوقت زوال ظاهر عیان
زمین ز حادثه آنچنان بخود لرزید کسوف که ز چرخ چهارمین خورشید اگر نبود وجود امام عالیشان زمین و جمله سموات میشد ویران
زیب صحبت زین العبا بهوش آمد جهان بنظم آمد و قدس در خروش آمد

صادق آل محمد فرمودند که چون از عناد لشکر عدوان سلطان مظلومان در لجه خون طپان گردید در میان لشکر شخصی پیدا گردید نعره و صیحه میزد تا آنکه کشید لشکر یزید پلید او را از آن نعره و فریاد شدید منع کردند در جواب گفت آن گروه ناصواب بسر خود چنین نعره و اضطراب نکنم و حال که حضرت رسالت مآب با در میان شما مسلمانان نظر خشم گشاده گاهی بلعنت بآسمان و گاهی نظرش بزمین است و ترسم نفرین کند همه اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان باشم که پیامبر بحالش این بیت لمؤلفه

ای بدترین زمره خیل مخالفین آتش زروان تمام بیا جسم مرتضی
دارد ز خشم چشم نظر آن سید انام گاهی بشرق و غرب و بسما و گهی زمین ترسم بزیکند که نفرین کند که در این زمین بار خدا جمله معاندین
من نیز در میان شماها شوم هلاک فریاد زین معامله در روز واپسین

واویلا گویان با چشم پر آب و دل کباب با حضرت ختمی مآب رو بر عرش آنجناب با این نوع خطاب که مرغ و ماهی کباب گردد لمؤلفه

الغرقه تحن جالکم نجل خاتم حسین آیم ز نزد خالق داور بیاری حسین
من خادم رکاب توی جبرئیل امین آیم ز عرش با دل صد پاره بیاری حسین جنبانده ام از برای تو گهواره روز و شب دیدم سرت به نیزه بگلگون اعادی حسین
صرت ز عرش آمده باسوز و شکوه با فوجی از ملایک طلب اذن از حسین

وا حسرتا چاده داشت رسول خدا در سر بنش مظلوم کربلا با کمر کج و آه سوزان و چشم خون افشان ملتزم مانده لمؤلفه

امیر ملایک غفار جبرئیل شکسته بی من شده صدپاره جبرئیل پرورده ش هرورش تو دیما بروز و شب
اکنون بنگر که خسته گون خار جبرئیل کردار کرد و کیسوان تش هیناز حالش نگر به نیزه و اشرار جبرئیل مردانه جان بجانبان اکبر فدا نمود
دید حسین من تو وفا دار جبرئیل

بعد از فریاد جبرئیل آن بدبختان بهم گفتند که اثر دیو پرست جمعی از ایشان تنبه شده بودند قسم یاد کردند که آنچه ما با جد کردیم کسی با ما نکرده رسید جوانان خبر را طرف زیارت با ایمان بدیم پس در جای اشتغال بحث کنند که این زیارت خروج کنند گویند فایده نبخشید راوی از آنحضرت پرسید فداست شوم آنقرار کننده که بود فرمودند که از جانب رب جلیل مأمور شده هر آینه بیک نعره روح جمیع ملعونین را با سفیلات نیلین میرسانید ولیکن خداوند از غیره الخ مهلت داد تا عذاب ایشان در آخرت باشد انتهی بیت مع صلی الله صاحب خزان المومنین متولیه که چون مظلوم کربلا سر جدا گشت کاه از روح الامین تاج تقرب بر زمین زد میکاییل خاکستر نشین گردید و هم بمناجات که ای پروردگار نور چشم رسول خدای دل بتول آنکه کربلا

افتاده از زین ده زبیاریش وصول با بهم خطاب مستطاب از مصدر جلال رب الارباب رسید که ای بیابان صحرای نینوا از قبل سلام مرا به شهید راه
رضای ما برسانید پس حضرت روح الامین با چهار هزار ملک زمین آمدند چون نظر بدان مخدوم زاده انس نمودند دیدند که بر خاک
و خون افتاده و بالش ریگ گرم بزیر سر نهاده می گوید جبرئیل امین چه حالش دید مو پریشان از دیده خون بارید جان جانان در شید فدا که حلقوم بریده
زبان الم آن شه بحزن کرد گفت ای شه فدای حلقومت گوی چند کوه کان منکوبت تیر باران زهر پیکر تو که بر بیداد جفا
بکو سر تو دامن ها ملکه سماء در برابر نعش فرزندش و کف تاسف بسته جبرئیل سلام کرد چهار مرتبه از حلق بریده آنجناب
جواب سلام شنید ناگاه پیغمبر خدا با پدر انبیاء و وصی آنجناب با تمام اوصیا تمامی گرویان ملاء اعلی دریده گریبان با بانگ هو هوی
ژولیده بر سر نعش حسن اطهر حاضر و در رسیده نزد رسول خدا با نور دیده در خون طپیده خود سلام کو مر کشته آن بزرگوار که …
حبیب او زجا و خون زهمه عضو او روان بیسرو دید قدوت ختم پیمبران خون تن روان ز پیکر وی سر بریده اندر بغل کشید روان ش بجان
آورد یاد کودکیش با غم هزار اندر بغل کشید همان جسم پاره پاره اندر بغل کشید و تنش بر زمین طپید آن کشته ای چشمه کوثر همی چکید
و حیرئیلا در آن اثنا بتول عذرا فاطمه زهرا با روی خراشیده و گریبان دریده گیسوان پریشان شیون کنان در رسید جویان
حسن اما بچه هیئت بهیئتیکه زبان را یارای گفتار نیست جبرئیل امین از پیش روان و حوریان حیران از عقب گشیده زبان
تا در حال قتلگاه شهیدان کو بید و حیرئیلا اول بار معصومه دیده خونبار نظرش بر فرزند آقا پر خون افتاد دید که در مهد فنا آرمیده
و شیر از پستان پیکان تیر مکیده واویلا از جبرئیل رسید لمو لغه این کودک طپیده بخون شیر خواره است جا بشین خاک فرزند او کار بود او
پیکان چرا بحلق بهم جای شیر او گوییا که مادرش ز غمش جامه پاره است هر کو که گفت حیف گناه همین صغیر حیف ای مادرش اندر نظاره
رحمی نکرد است بدل ستمگری این ظلم را مگر دلش از سنگ خاره است اندر جواب گفت که ای سید زنان گویم اگر جواب بدارد … توان
باشد شیره تو علی اصغر صغیر پیکان در این حلق همین طفل تشنه جان رجای شیر حرمله نظالم شریر بر حلق نازک علی اصغر فکند تیر
آن تیر چون زچشمه پیکان کین چکید حلق صغیر بازوی پاک حسین درید آه آه فاطمه فرزند اقا آن طفل را بغل کشید گلوی پاره اش خون را
می بوسید زار زار می نالید و می گفت بوسه زد بر حلق او اشکی از بصر غلطان نمود روی از خون گشت از دل شیون و فغان نمود از کنار مهر … برگرفت
از زر و نیش غبار جای او جای رباب ضعیفه دامان نمود نالیکرد و شور شیون که آمحنت قرین ازفغانش طاق بنی افلاک راه ویران نمود
گفت قربان تو جده در میان آفتاب پیکرت را که چون انور عین غلطان نمود مادرت خجلت زند حسرت … از کربلا. خصم خونریزت جهان
را طوفان نمود و جبرئیلا چون از او در گذشت نظرش بعلی اکبر افتاد با چه دست بریده که هر یک مانند شاخ شمشاد افتاده دیگر نظر کرد
مشک دریده در کنارش در کنار دید لمو لغه مشک دریده دید و هر دو دست جدا از تن مانند سرو خفته کنار آن چمن دید آه ماه … علمدار
کنار راه بر بی حالت که بر خاک افتاده بیا کرد او سوال از جبرئیل جبرئیل که شهنشاه را چه حال است گفت سوال فاطمه را
با فغان جواب کریم تو را انشا … بنیازی تو چه … این دسته دار علم در خاک زمین باشد عم زحضرت عباس یا جان
انتها بود عموزاده تو ای دل حسین داغش بیاد و او هم عاشق حسین ای بانوان کربلا … حسین از غمش شکست

ای زن

ای زن کیست بداده ز جسمش برون دست اینها همه عموی عزیز علمدار آنجناب بر بار دارا نهر را از برای آب اطفال خورد سالی حسین جگر تشنه
عباس کو مشک گفت هم در بدر رشید آه آه از آنجا نیز با فغان تنزلی و نوحه بیقراری در گذشت و او وای ایلا نوجوانی را دید که بر …
از خون حنا بسته و نوک تیر مخالفان بر سینه اش نشسته رو بجبرئیل کرده فرمود این جوان کیست که چون غلطان گشته و نامش چیست گفته
جبرئیل از این سخن فغان کرد خون ناب زچشم ها روان کرد فرمود کاین جوان ناشاد باشد بزمانه تازه داماد باشد ز حسن نامی قاسم
شد کشته ز تیغ ظلم ظالم از کین عروسیش عزا شد در حجله خاک کربلا شد کو دید عروس اهل بیت از کین … دل …
واویلا فاطمه زهرا با شیون آواز قاسم … در گذشت ناگاه بجوانی رسید که رخش مانند ماه و گیسوانش مانند مشک سیاه بدن
لطیفش پاره پاره زخم اعضایش فزون از ستاره می گوید دید خورشید جمالی چو جمال پدرش خفته در خاک رسول است بپندار نظرش
گیسوانش ولبش خشک دلش پر حسرت ریخته تیر جفا از ره کین بال و پرش تنش از خنجر کین پاره چو برگ گلها تیغ ثقالت از ابرو تا فرق
سرش چون جمال پدرش دید بشد شیون کنان باز زنان داغ جوان کو … از غم پسرش گفت با روح امین کیست این نوجوان که در این خاک
کشته بکناری مقرش و جبرئیلا جبرئیل امین با تال آتشین … انتقال با محنت قرین نمود زبان بجنبید … عرض … که این
یادگار فرزند … یکی از شیرکان تو که در صورت و سیرت مانند پدرت پیغمبر و نام این ناکام … علی اکبر است زبان حال می گوید
لیلا ز حسرت … او دل کباب شد چون نوجوان او ستم … شد ناکام نوجوان ز جهان ناامید رفت … زلفش ز خون …
و جبرئیلا فاطمه زهرا با اشک که بی … که میرسید علامتی میدید از جبرئیل می پرسید تا آنکه بر سر جسد فرزند دلبندش رسید آه آه چه
دید صحرا بیتابانه کشید چنان شیون کشید که گوشها شنیده و خلاصه دختر رسول خدا فرزند مظلوم سر از تن جدا را در بغل کشید که ای حسین
جان ای عزیز زار زار سر در سینه مادر می گوید فرمود که ای عزیز زار از دجله خون سری برآور بر روی جلاجل خون نشسته یار شکسته حق یار
داری جنبی و خواهرت از علت نار دختر است با خواری و زاری و ذلت عزیز مغلوب خاک غربت ای بیکس و بینوای مادر
ای کودک بی صدای مادر ای فرز غم … قوم عدوان کشتی لب به راه تیرباران اعضای تو جابجا کبود است ماوای تو فرش خاک …
زهرا به فغان و سوز افغان آمد بسر نعش ز فرقت حوران همه یکسیاه پوشیدند از داغ تو جمله در خروشند آه آه آه آه سیاه پوشند
در آن لحظه بر دست جلاد العین نظارت لباس انسان کهنه … ای بی کس ردی نهار اند ابواحمر و جبرئیلا چو شور غلغله خوار
در آن ساعت بلکه بلند زمین و آسمان در افتاد لمو لغه یکی رسید … از میانه شمشیر ربود یکی … با بازو انگشتر یکی زره ز
تنش از جفا کشید بیرون فکند نعش بر روی میدان دجله آن یکی عمامه ربود از سرش ز جور و جفا یکی زکینه نعلین او کشید ز پا
یکی ز پنجه او پاک خاک خاتم کردی که خاتم از کف او خارج برون کردی یکی ز پیکر او جامه را برون کرد یکی ز دوش ز پنهان …
ای اصل خمس جوهر زاده در رسید از سران امام شهید عمامه او را ربود … ابن خالد بجلی از راه جفا نعلین از پای مبارک
دختر صدای … حنظله با جمیع بن خلیق رسید تیغ آن شاه را از کمر فرزند احمد مختار باز کرد و سر کرد و لشکر … از … شنید …
در رسید زره از پیکر فرزند حیدر کرار بیرون نمود پیکر بی لشکر در را در و صلاح خنجر … در گذشت که ناگاه عبدالله بن
سلیم مستحق عذاب الیم در رسید دید که بر پیکر … دیگر لباسی نمانده … بیت چون …

آمدش تش از سده سعد بابالشکر عنادرم که بود خوش بدر کند نتوانست بیرون بود و چندانکه تا آن بیمروت غافل از خدا دوز جفا
خنجر برکشید انگشت مبارک حضرت را ببرید آنگونه کشید خنجر بیداد بجدل ابن سلیم دیگر بلرزه در آمد طاق عرش عظیم

چه بریدن انگشت تشنه لبان — عنوا زره بیداد تیغ کینه روان
بریدار زره بیداد آن ستمگستر — زراه ملعنت انگشت شاه با خنجر
بیرون کشید پس انگشتر امام مبین — چکید زحرکت [illegible] و منت زمین
از آن مقدمه عرش خدا بجوش آمد — حجاب فاطمه از غرفه جنان نالید
[illegible] این ظلمها [illegible] — برید بجدل انگشت [illegible]
هزار و نهصد پنجاه زخم [illegible] — هنوز [illegible]
زخم ز تیر سنان و ز خنجر کاری — زپای تا سر او بود بند خون جاری
چنین ستم که حسین دید در زمین بلا — ندید هیچ کسی در جهان مافیها

[illegible]

تن نور رسته کان [illegible] — ندارم دسترس در این بیابان
زچوب نیزه [illegible] — یکی از [illegible] کردی
زدی پر پر [illegible] افغان کشیدی — کشتم [illegible]
[illegible]

آه آه فرزند نازپرور زهرا که رسول خدا او را چون جان گرامی داشت [illegible]

[illegible]